۱۴۸۸۸
۹۰۳۹۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مدارج الکنوز
مؤلف سید احمد بن سید حسن روضه‌خوان
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۸۸
شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۳۹۳
۱۱۸۲۴



جلد کتاب مدارج الکنوز

و به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الکبیر المتعال ذی العزة و البهاء و الجمال هو الذی جعل الصلوات باضعا
بفتح ابوابها الی جنات عالیة و وعد ابدکرها الی درجات رفیعة و حبر الدعوات اورادا
لنیل الریاض و انوار الدوایح طاعات فطوبها دانیة و صلی الله علی نبینا المخاطب بتنزیل ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ناصح الامة ترجمان
الوحی بلسان عربی مبین و مفتاح الفلاح لمن آمن به و اعتصم بحبل شفاعة المتین و علی آله
الذین من تمسک بذیل ولایتهم فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها و لا انقطاع
و من تولی عن طریق هدایتهم فقد ضل عن سواء السبیل و یوم القیمة ما له من ولی و لا شفیع
بطلاع اما بعد چنین گوید مستمند زلال فیوضات الهی و ایزغ ... عصیان و نافرمانی و افتاده
نقاعر فی وادی حیرت و سرگردانی بنده مجرم فاطر محمد حسن استرابادی برمستعدان معارج
خزاین اخبار حضرت کنت کنزا مخفیا و آدم بین الماء و الطین مصطفوی بناهی و متدبران
درایج مدارج کنوز آثار مرتضوی و نکته‌دانان رموز اسرار کلام مقدس نبوی و ناظران مناظر مشاهدات

مشاهده مشاهدات صوری و معنوی و شهسواران معارک سخن وری مستور نیست که مطلب اعلی
از نوجه سپاه ارواح بمعسکر هیاکل عنصری و اشتباح سخصر بر تحصیل غنیمت معرفت ربانی و کمالات
نفسانی است در عالم ملک و شهادت و مقصد اقصی از توطن و تمدن اهل سعادت و شقاوت
متبنی بر التیام و انتظام جمعیتی از افراد انسانی است در مجامع طاعت و عبادت چنانچه بر حقیقت شاهد بر
شئون و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون است و الا تألیف اجتماعی از طبایع ار
کان که البته با افتراق و انفکاک اقتران پذیرد کی سزاوار حکمت و مصلحت سلطان ملک بلکه وزیر
و چون ارتباط کارخانه عبودیت و بندگی امتیاز میان مظاهر شهادت و فرخنده بآن اقامت شرایط
عبودیت منوط است و مادامت روابط طاعات حضرت الوهیت منوط لاجرم بر سعادتمندی که بار
افضل و اعظم طاعات سلطان عالم لاهوت و ناسوت اقدام نموده باشد بالتزام اتم اقسام عبو
دیات اهتمام فرموده یقین که در حریم قرب حضرت عزت کلمة مستحق رفعت منزلت در مسند دین
و دولت متمکن گردیده در بارگاه پادشاه عزعلی آسمان عالم ملک و ملکوت بوسایل قبول خدمت
بمصدوقه فمن یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران لسعیه و انا له کاتبون شناسا و ماجور
خواهد گشت قال رسول الله صلی الله علیه و آله السعادة کل السعادة طول العمر فی طاعة
لهذا خامه شکسته‌زبان این بیان اشکسته‌ن این تراب اقدام مؤمنین قدم جسارت و جرات
در میدان تصویر و تحریر نهاده عرض ملتمسانه دیده که چون بدلایل عقلیه ثابت و براهین نقلیه ظاهر و هویدا
گردیده در جلد اول این کتاب مدارج الکنوز که واجب الوجود حقیقی این جهان را بجهت
بنیا فرمود وان سار اکه چشم و چراغ ای جهان و علت غائی آفریدن ایشان برای معرفت و عبادت

خلق کرده که باین دو قدم روحانی عروج بر مدارج بهشت جاودانی نمایند و بلذات این دار غرور مغرور نگردیده بواسطه این دو جبل متین خود در السعادات باقیه آخرت رسانند و از آیات و اخبار بسیار معلوم شد که عبادت بدون معرفت که اصل ایمان است صحیح و مقبول نیست و ایمان ایضا میسر نمیشود بدون علم و عمل و چون در جلد اول تقسیم شد وجوب بر دو قسم وجوب عقلی و وجوب شرعی پس وجوب عقلی داخل اصول دین بود که متعلق بافعال قلوب و اعتقادات بود که در جلد اول باتمام رسید و در اینجا گفتگو از وجوب شرعی است که متعلق بافعال خصوص جوارح است که فروع دین است و کتاب و کلام در این کتاب مشتمل بر چند مدرج است مدرج اول گفتار در بیان ایمان و کفر است و آن مندرج در دو جوهر است جوهر اول گفتار در ایمان است که وجوب شرعی است بدانکه ایمان و اسلام و دین و نحله در معنی شرعی متقاربند و اصل ایمان معرفت است که در باب معرفت گذشت و در اینجا چند فصل است فصل اول گفتار در ایمان است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله این خطابست بهمه مسلمانان قوله آمنوا اکبر المیم یعنی ایمنتوا و روی اعطی الذین آمنوا یعنی ثابت باشید ای مومنان کسانیکه ایمان آورده اید بر ایمان خود و مداومت کنید بر آن قوله و من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة یرزقون بغیر حساب ترجمه آنکه اینست هر که عمل شایسته و پسندیده کند از مرد و یا زن او مؤمن است یعنی متصف بایمان است پس اینجماعت داخل میشوند بهشت را و روزی داده میشوند بغیر تقدیر و موازنه بعمل خود بلکه اضعاف مضاعف در این آیه کریمه دلالت

براینکه

براینکه عمل شرط ایمان است و عمده آن و مؤید این آیه است کلام حضرت امیر المؤمنین عم که فرمود ان المؤمن یعرف ایمانه فی عمله و ان الکافر یعرف کفره بانکاره چنانچه ترجمه آن خواهد آمد و ایمان بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه در لغت ماخوذ است از امن و آن سکون نفس و اطمینان اوست و معنی آن در اصل لغت مطلق تصدیق است اتفاقا من الکل پس ایمان اصل اعتقاد است و اعتقاد و ایمان با عمل و طاعات کامل میشوند تا بمرتبه یقین میرسد و معنی تصدیق اقراریست باور داشتن مثل قوله و ما انت بمؤمن لنا یعنی تو تصدیق ما نکرده و اختلاف کرده اند در معنی شرعی آن صاحب مجمع البیان گفته است که ایمان اعتقاد بامامت است با اسلام در مجمع البحرین گفته است تصدیق بخدا و رسول است در قوانین گفته است که اسلام و ایمان بدو معنی اند بمعنی آن معامله مسلمانی است که آن چیزیست که ظاهر است بلسان و دیگری از چیزهائیست که نفع اخروی دارد و آن ایمان قلبی است و مؤید این قول قال الله تعالی و من الناس من یعبد الله علی حرف ترجمه آنکه اینست که بعضی از خلایق و مردمان کسی است که عبادت میکند خدا را از روی ضعف و شک یعنی عبادت میکنند بلسان نه عبادت قلبی زیرا که دین دو حرف است یکی زبان و دیگری قلب پس هر که اعتراف بلسان داشته باشد و در دل اعتراف نداشته باشد پس آن بر حرف است و محدثان گفته اند که ایمان عبارت است از تصدیق بالجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان زیرا که ایشان میگویند تصدیق عبارت از افعال قلوبست با جمیع افعال جوارح از طاعات و باین تعریف

این مجرم خاطی ایمان را داخل فروع الدین نموده در جلد ثانی نوشت و مذهب بعضی از اشاعره و بعضی از امامیه آنست که ایمان عبارت است از تصدیق افعال قلوب فقط و طایفه دیگر از جمله ایشان ابو حنیفه است گفته اند که ایمان عبارتست از تصدیق با کلمه شهادت و کرامیه گفته اند که عبارتست از تلفظ کردن شهادتین فقط و محقق طوسی در تجرید گفته است عبارتست از تصدیق بقلب با اقرار بلسان و ابو علی جبائی و ابو هاشم و بعضی از معتزله گفته اند که عبارتست از افعال جوارح از طاعات واجبه و ترک محرمات بغیر از نوافل و خوارج و بعضی از معتزله رفته اند بسوی آنکه عبارت است از افعال جوارح از طاعات واجبه و سنتی و در نزد اکثر مسلمانان عبارتست از تصدیق قلبی با نچه پیغمبر آن را فرستاده شده است تعبیر کرده اند از آن با یمان بمعنی عام و بعضی از فقهاء امامیه تعریف کرده است ایمان را بمعرفت و تصدیق کامل و اعتقاد بامامت مع الاسلام و از اینجاست قوله تعالی و یزداد الذین آمنوا ایمانا یعنی یقینا یعنی زیاد میکنند کسانیکه ایمان آورده اند در حالتیکه یقین دارنده اند بمعاد و صحت نبوت محمد صلعم خلاصه سخن اینجا آنکه اختلاف کرده اند علما در معنی شرعی ایمان که آیا از افعال قلوبست یا افعال جوارح فقط یا از هر دو پس اختلاف نیز کرده اند در معنی تصدیق اصحاب ما گفته اند که علم است و اشاعره گفته اند سخن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امر کسبی است که ثابت میشود تصدیق کننده را و لهذا ثواب بر آن

مترتب

مترتب میشود بخلاف علم و معرفت که گاهست که بی اختیار کسب حاصل میشود مانند بدیهیات و بعضی گفته اند که تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی صدق را بسخن دهنده پس اگر آن علم در دل تو بیفتد بی اختیار تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد و بطلان این سخن ظاهر است زیرا که بر اصحاب این مذهب لازم می آید که اکثر کفار که علم بحقیت رسول صلعم داشتند و انکار او میکردند بحسب ظاهر مؤمن باشند و این مخالف اجماع و آیات بسیار است چنانکه در وصف کفار گفته است پس چون آمد بسوی ایشان آیات بینا کننده انکار کردند و گفتند اینها جادو است و اما آنچه از احادیث ظاهر میشود در معنی ایمان پس ایمان چیزیست که استقرار در قلب داشته باشد مثل قول حضرت صادق آل محمد در جواب محمد ابن مسلم که سوال کرد از ایمان فرمود الایمان شهادة ان لا اله الا الله و الاقرار بما جاء من عند الله و ما استقر فی القلوب من التصدیق بها و در این حدیث اشاره است بقول حقتعالی که فرمود الایمان فمستقر و مستودع که معنی مستقر ثابت و جازم است که هرگز زوال ندارد و مستودع یعنی ایمان عاریتی و ودیعه است مسلوب شونده و مضطرب بسند متصل مرویست که راوی عرض کرد فدای تو شوم بتحقیق شیعیان تو میگویند که ایمان مستقر است و مستودع است پس بیاموز بمن چیزی را که در وقتیکه آنرا بگویم ایمان من کامل شود حضرت فرمود بگو در عقب هر نماز فریضه رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بالاسلام دینا و بالقرآن کتابا و بالکعبة قبلة و بعلی ولیا و اماما و بالحسن و الحسین و الائمة صلوات الله علیهم اللهم انی رضیت بهم ائمة فارضنی لهم انک علی کل شیء قدیر ترجمه حدیث آنکه بعضی از مردم کسانی اند که ایمان ثابت است و مستقر است ثابت میکرداند

حقیقتا او را القول ثابت در حیات دنیا و در آخرت و بعضی از ایشان گفته اند که ایمان ثابت
عاریت مهر میزنند حقیقتا دل آن شخص را ابدی و سلب الایمان نعوذ بالله یعنی پناه میبریم
بخدا از همچو ایمان و ایمان مستودع در تفسیر قوله فمستقر و مستودع هر که ایمان او مستودع است
بخدا باشند ایمان او ماخوذ از ادله یقینیه بلکه آن ناشی است از ظن و تقلید و ائمه صلوات
الله علیهم معامله میکردند با ایشان معامله مؤمنان و وارد شده است در حق ایشان که
در هنگام وفات با فلنند مواخذه ایمان از ایشان نمی نمایند فاضل محقق شیخ علی ره گفته است
مؤمن کسی است که اعتقاد بامامت داشته باشد هر چند در ظاهر اجماع باشند و این ایمان
بمعنی اخص است پس ایمان باید تصدیق قلبی باشد مشروط بعدم انکار بدون تقیه و جزو است
و ایمان کامل باعمال و طاعات است و این بدن بمنزله خانه است که روز نهاد دارد از
قوی و مشاعر و چون چراغ ایمان در دل افروخته شود نورش از جمیع روزنها ساطع میشود
هر چند آن چراغ افروخته تر و پرنورتر شود انوار و آثارش از درها و روزنها بیشتر ظاهر
میشود و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع سوال شد از ادنی چیزی که بنده بآن مؤمن
میشود پس فرمود که شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و یقر بالطاعة و معرفت
امام زمانه فاذا فعل ذالک فهو مؤمن ترجمه این است که بعد از شهادتین اقرار بطاعت
کند و امام زمان خود را بشناسد پس وقتی که اینها را بعمل آورد آن شخص مؤمن است
و ایمان وارد شده است بر دو صیغه الایمان بالله و الایمان لله فالایمان بالله هو التصدیق
بالتنیابة علی النعت الذی یلیق بکبریائه و الایمان لله هو الخضوع و القبول عنه

والاتباع

[illegible]

والاتباع لما یامر و الانتهاء عما ینهی یعنی ایمان بر دو قسم وارد شده است ایمان بخدا
و ایمان از برای خدا پس ایمان بخدا آن تصدیق باثبات صفات جلالیه و جمالیه
او که لایق و سزاوار عظمت و کبریائیه اوست داشته باشد و ایمان از برای خدا آن خضوع
و خشوع است و قبول کند آنچه از جانب اوست و متابعت کند هر چیزی را که امر میکند و اعراض
کند از آنچه نهی فرموده است و در حدیث قدسی فرموده است یا ابن آدم ان الزرع لا یحصل الا
بالماء و التراب کذالک الایمان لا یحصل الا بالعلم و العمل یعنی بدرستیکه حاصل نمیشود
زراعت مگر بآب و خاک همچنین است ایمان حاصل نمیشود مگر بعلم و عمل و اما قوله تعالی و ما کان
لنفس ان تؤمن الا باذن الله یعنی جایز نیست از برای نفسی که ایمان بیاورد مگر باذن
خدا ظاهر این تحریم ایمان است بر آن نفس و لکن بنا بر معنی دیگر بدرستی آن نفس
نیست تا آنکه ایمان بیاورد الا باذن بامر خدا و باذن خدا مراد از نفس را برای ایمان

## فصل دویم کفار در اسلام است

قال الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام بدانکه
طاعت در نزد خدا اسلام است یعنی تسلیم بوحدانیت خدا و اولیای او و زن تصدیق
است چنانچه در عرف فقهای امامیه که در تعریف اسلام گفته اند هو ما یحقن به الدم
و المال و یجری علیه النکاح و المواریث و الطهارة و معنی اسلام التصدیق
بالشهادتین و جمیع ما جاء به النبی صلعم عدا الامامة و بعضی گفته اند که آن اقرار
بشهادتین است مع الاذعان و حق این است که آنچه از ضروریات دین اسلام باشد
ایمان بآن واجب است و انکار آن کفر است مگر آنکه کسی باشد که تازه مسلمان باشد

و هنوز اطلاع بر ضروریات دین اسلام بهم نرسانیده باشد زیرا که اجماع علماست که انکار ضروری
دین موجب کفر است پس اسلام اعتقاد شهادتین با عدم انکار ضروری از دین است و
بعضی گفته اند اسلام اظهار کلمتین شهادتین است هر چند اعتقاد بآنها نداشته باشد
و ثمره این ایمان آن است بنا بر ظاهر که جانش و مالش محفوظ باشد او را نکاح توان
کرد اما در آخرت بهره ندارد و اعمال او مقبول نیست و مثل سایر کفار است بلکه بد
تر است و منافقان نیز در این ایمان داخلند و بعضی گفته اند که اسلام و ایمان
مطابق اند قال الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و من یبتغ غیر الاسلام دینا
فلن یقبل منه یعنی بتحقیق دین نزد حق تعالی اسلام است و هر که متابعت کند غیر از
اسلام دینی را پس هرگز قبول از وی نخواهند نمود چنانچه در مدرج توحید در آیه
شریفه شهد الله در جلد اول گذشت چون مقدم داشت حق تعالی ذکر ارباب دین را
بعد بسبب آیه شهد الله انه لا اله الا هو الی آخر آیه ان الدین عند الله الاسلام
به تحقیق طاعت در نزد خدا اسلام است یعنی تسلیم بوحدانیت خدا و تسلیم بر اولیای
او و آن تصدیق است و معنی شهادت خبر دادن بچیزی است از مشاهده یا چیزی
که قایم مقام مشاهده باشد مثل خبر متواتر و دلیل عقلی و اما کلمه شهادتین پس اشهد ان
لا اله الا الله و شهادتین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا صلعم رسول الله
این است معنی اسلام بمعنی الاعم و بمعنی الاخص اشهد ان علیا ولی الله را بر این
دو کلمتین ضم میکنند چنانچه در مدرج نبوت در قصه وفات عبدالله و آمنه بدو

و ما در حضرت

و ما در حضرت رسول ص ذکر کردیم بدانکه از کلام صاحب سرائر که ابن ادریس است مستفاد میشود که
عصمت بعد از شهادتین التزامی است چنانچه بعضی از فقهای امامیه نیز تصریح کرده اند
که مراد از ناصب که در دو حدیث وارد شده است آن کافر ناصب از برای حرب است
با مسلمانان نه ناصبی که عداوت اهل بیت داشته باشد زیرا که اتفاق کرده اند علما بر عصمت
اهل مطهر الشهادتین و صاحب وافی ملا محسن فیض رحمه الله فرموده است که این مشکل
است یعنی قول بر ناصب بمعنی کافر حربی زیرا که معروف از معنی ناصب کسی است که نصب
حرب و عداوت از برای اهل بیت کند نه کسی که نصب حرب از برای مسلمانان
میکند بلکه در بعضی اخبار تفسیر شده است که ناصب کسی است که نصب عداوت از برای
شیعه اهل بیت کند با عالم بودن آن ناصب که شیعه پیروی اهل بیت میکنند
و دوستی ایشان را دارند و در بعضی از اخبار بکسی که تقدیم الجبت و الطاغوت
و یعتقد بامامتهما یعنی در بعضی از اخبار تفسیر شده است که ناصب کسی است که تقدیم
میدارد ابابکر و عمر را بر علی ابن ابی طالب ع و اعتقاد بامامت آن دو بت بزرگ
دارد چنانچه در کتاب ابواب الکنوز در ماده ناصب ذکر کرده ایم و شیخ
مجلسی گفته است که ایشان داخل کفاراند و مخلد در آتش جهنم خواهند بود
چنانچه در باب کفر خواهد آمد و کلینی و صاحب محاسن بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که بدرستیکه خدا شرم نمیکند از آنکه عذاب کند امتی را که اعتقاد کنند بامامی
که از جانب خدا نباشد هر چند در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشند و بدرستیکه حق تعالی

الله شرم میکنند از آنکه عذاب کنند امتی را که اعتقاد کنند با مامی که از جانب خدا باشند هر چند
در اعمال خود ستمکار و بدکار باشند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در خطبه از
خطبها میفرماید لانسبن الاسلام نسبة لم ینسبها احد قبلی الاسلام هو التسلیم و
التسلیم هو الیقین والیقین هو التصدیق والتصدیق هو الاقرار والاقرار
هو الاداء والاداء هو العمل الی آخر حدیث راوی ابن ابراهیم علیه الرحمه در تفسیر خود
ذکر کرده است که ترجمه اش اینست هر آینه وصف میکنم اسلام را وصفی که
وصف نکرده باشد آنرا احدی پیش از من پس فرمود الاسلام هو التسلیم تا آخر این
حدیث بعد فرمود ان المؤمن اخذ دینه عن ربه ولم یاخذه عن رایه ان المؤمن
یعرف ایمانه فی عمله وان الکافر یعرف کفره بانکاره ایها الناس دینکم دینکم
فان السیئة فیه خیر من الحسنة فی غیره ان السیئة فیه تغفر وان الحسنة
فی غیره لا تقبل یعنی به تحقیق مومن اخذ کرده است دین خود را از پروردگار خود
و اخذ نکرده است از رای خود بدرستیکه مومن میشناسد ایمان خود را در عمل خود و به
تحقیق کافر میشناسد کفر خود را با انکار کردن خود ای گروه مردمان دین شما دین شما
این تکرار تاکید است زیرا که معصیت و سیئه در دین بهتر از حسنه در غیر دین است
بدرستیکه سیئه در دین بخشیده میشود و حسنه در غیر دین قبول نمیشود و قوت معنای
این حدیث را کلام زمخشری که در باب امامت گذشت چنانچه بعضی از محققین
در توجیه این حدیث ذکر کرده است ان التصدیق هو الاذعان الجازم والثلاثة

سخن بقیه

فی سایر من مقدماته والثلاثة بعده من لوازمه ومعنی قوله لانسبن شاید معنی نسبت وصف
والتوضیح باشد پس بنابرین صلاحیت دارد که اصل اسلام تسلیم باشد زیرا که آن تسلیم
امر حق تعالی کردن است و اصل تسلیم از سلامت است زیرا که تسلیم میکشاند چیز را
بسلامتی از فساد پس اسلام کشانیدن طاعات است بسلامت از ادخال و صلاحیت
دارد که اصل اسلام از سلام باشد زیرا که اسلم بمعنی ادخل فی السلام است و هو الصلح
والانقیاد در سلامتی است پس اسلام افاده میکند انقیاد در ابراز کلمه شهادتین از عباد
شرعیه بدون التکبر پس در وقتیکه ما بگوئیم دین مومن ایمان است و ایمان اسلام است
پس اسلام همان ایمان است بیک معنی مثل اینکه بگوئیم الانسان بشر والانسان
حیوان علی الصورة الانسانیة فالحیوان علی الصورة الانسانیة بشر و فینکه
اینها را یافتی بدانکه بدرستیکه تحقیق اسلام در لغت بمعنی انقیاد والادمر اله است بخضوع
واقرار بجمیع چیزهائی که حق تعالی واجب گردانیده است و در نزد امامیه ایمان و اسلام
بیک معنی اند و همچنین است در نزد معتزله مگر آنکه تفرقه کرده اند در میان ایشان که
معتزله میگویند واجبات از افعال جوارح از ایمان است و امامیه میگویند که
واجبات از افعال جوارح نیست و از مرمان کسی است که میگوید فرق است میان ایمان و
اسلام باطل میکند این قول را قول حق تعالی که میفرماید ان الدین عند الله الاسلام و کلینی از
حضرت صادق روایت کرده است که مومن دو مومن است اول مومنی است که وفا کرده است از
برای خدا بشرطهائی که بر او شرط کرده است و اعمال و ایشانهم را الیسعی آورده باشند چنانچه

رفته است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی مردانی که تصدیق کرده اند آنچه را حق تعالی از ایشان
عهد گرفته است یا بگوئیم که ایشان تعهد کرده اند با حق تعالی بر آن باو نمیرسد اهوال دنیا و آخرت
تلخ القیامة و مطمئن خواهد بود یعنی پس او در آخرت با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان
خواهد بود و نیکو رفیقانند ایشان از برای او و او در آخرت شفاعت میکند دیگران را
و احتیاج بشفاعت دیگری ندارد دوم مومنیست که باز او میلغزد و مثل گناهان میشود پس او
مانند گیاه ضعیف است که از زمین میروید گاهی کج و گاهی راست و بهر طرف که باد او را میبرد اند
بگردد و او است که اهوال دنیا و آخرت باو میرسد و محتاج شفاعت است و عاقبت او بخیر است
چنانچه در مدارج معاد ذکر کردیم گفته است که بهر تقدیر ایمان مشروط است بانکه فعلی که موجب
ارتداد او باشد از او صادر نشود و در کتاب تحیص روایت کرده است از جناب امام رضا علیه السلام که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی را ملاقات
رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما مومنانیم یا رسول الله آنجناب فرمود که
ایمان شما بچه مرتبه است گفتند صبر میکنیم در نزد بلاها و شکر الهی بجا میآوریم در وقت نعمت
و راضی هستیم بقضای خدا پس آنجناب فرمود که بردبار آنید دانا یابید نزدیکست که
از دانائی بمرتبه پیغمبران رسیده باشید پس با ایشان خطاب نمود که اگر چنانچه میگوئید
پس بنا مکنید خانه را که در آن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد
و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت شما بسوی اوست واما قوله تعالی ربنا
واجعلنا مسلمین لک ومن ذریتنا امة مسلمة لک یعنی ای پروردگار ما قرار ده ما را از برای تو

ومخلصین

و مخلصین از برای بنده که خود است و قرار بده بعضی از اولاد و ذریات ما گروهی و نتیجه
که مسلمین باشند از برای بنده که خود است در مستقبل عمر ما همچنانکه گردانیدی مسلمین در ما
عمر ما و معنی مسلمین درین آیه کریمه بمعنی موحدان مخلصین است و در آیه دیگر فرموده است بلی
من اسلم وجهه لله وهو محسن یعنی هر که خالص است نفس او از برای خدا و طاعت او
و تفویض کننده است امر خود را بخدا و تسلیم است امر خدا را بالخضوع والانقیاد پس او
محسن است و درستکار و نیکوکار چنانچه خواهیدن امیر المؤمنین در جای بعضی شاهد آن قول
واما در حدیث وارد شده است الاسلام یجب ما قبله پس در معنی این گفته اند که کلمه
اسلام که شهادتین است قطع میکند آنچه را که پیش از اسلام عمل آورده است از کفر و غیر
آن یعنی محض گفتن شهادتین کافر پاک میشود از نجاسات کفر و مانند آن فصل
سیم گفتار در دین است قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون ترجمه اش اینست آنخداوندی که فرستاده است
رسول خدا خود را بهدایت و ارشاد و دین حق تا آنکه ظاهر بگرداند آنرا بر همه ادیان
هر چند مشرکون از آن دین کراهت دارند و دین درین آیه بمعنی اسلام است و درین آیه
شریفه دلالت است بر صحت نبوت پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله زیرا که حق تعالی ظاهر گردانید دین او را
بر همه ادیان باستعلاء و قهر و بلندی مرتبه همچنانکه وعده داده بود او را در حال ضعف
و قلت اعوان و انصار و درین ظهور را اراده کرده است بالدین جنس ادیان را زیرا که داخل کرده است
الف و لام را و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود قسم بکسی که فرستاده است بنده خود محمد را بارشاد

خلایق و دین حق تا ظاهر بگرداند دین او را بر همه ادیان ظاهر شده است آن بعد ازین که
نعم فرمود کلا والذی نفسی بیده حتی لا یبقی قریة الا ینادی فیها بشهادة ان
لا اله الا الله بکرة و عشیا الخ کلا و قال انه چنین است پس قسم بکسی که جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که باقی نمیماند قریه مگر آنکه منادی میشود در ان قریه بشهادت ان لا اله الا الله
صبح و شام و بعضی از اعلام گفته است که دین دو حرف است یکی از ان حرف زبان است و دوم
قلب است پس هر کرا اعتراف کند بلسان و قلب او مساعدت نکند پس او در حرف است
چنانچه در این آیه تفسیر شد الی آیه شریفه و من الناس من یعبد الله علی حرف یعنی
بعضی از خلایق کسانی اند که عبادت میکنند حق تعالی را بزبان و دل ایشان منکر بود ازو در
معنی حرف که فرموده حرف یعنی ضعف فی العبادة مثل کسیکه ایستاده باشد بر حرف
یعنی طرف جبل و مانند آن و بعضی گفته اند علی شک من محمد ص و ما جاء به و بعضی گفته اند
بزبان دون القلب و حرف در لغت بمعنی طرف و جانب است بدانکه دین بچهار معنی
استعمال شده است پس قول حق تعالی که فرموده ان الدین عند الله الاسلام دین در این بمعنی
عادت و طاعت هر دو گفته اند بنا بر معنی عادت زیرا که شریعت واجبست آنکه جاری شود در ان
بر عادت مستمره و بنا بر معنی طاعت که محققین گفته اند بمعنی از این در تفسیر نهاده اند که اثبات
قال الله تعالی عز و جل و یکون الدین لله یعنی اذعان و اعتقاد و طاعت همه از برای خدا است و در
اینجا آیه شریفه و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن
الا و انتم مسلمون ترجمه این آیت که وصیت کرد بایشان طاعت ابراهیم اولاد خود را و

یعقوب اولاد خود را

یعقوب ای اولاد خود را جمیعا با اولاد من که ابراهیم اسلام اند که برگزیده فرموده اند بدرستی که جناب باری تعالی
برگزیده است از برای شما دین اسلام را پس نمیرید شما البته مگر در حالتیکه مسلمون باشید یعنی ترک
مکنید اسلام را در وقتی که موت شما را در یابد در حالتی باشید که مسلمان باشید از جمله مواعظ
لقمان بر پسرش گفت ای فرزند گرامی بهترین اخلاق حکمت که تحصیل آن از همه فرود
تر است دین خدا است مثل دین خدا مثل درختیست که رو نموده باشد پس ایمان بخدا آب آن
درختیست که درخت بان زنده است و نماز ریشهای آن درخت است و اخلاق پسندیده
برگهای آن درخت و بیرون آمدن در معصیتهای خدا میوه آن درخت چنانچه هیچ کمال نیست
مگر میوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین چیزها
نیها بر شاخ عقارت و عظیم ترین مصیبتها مصیبت دین است بدترین آفتها آفت
ایمان است و نافع ترین توانگریها توانگری دل است پس دل خود را بعلم و تقوای و اخلاق
حسنه توانگر گردان و اما قوله تعالی لا اکراه فی الدین پس در این آیه چند قول است در معنی
لا اکراه ظاهر ترجمه این آیت که دین باکراه و عنف نیست و حال آنکه دین را بشمشیر باید
قول اول برقرار کرد و با کفار واجبست که جنگ و جدال کردن از برای دین و بالجمله دوم از
جمیع کفار است بعد از ان این آیه نسخ شد سیم مراد آنست که مگوئید از برای کسیکه داخل
در دین شما میشود بعد از جنگ بدرستیکه او داخل شده است کرها و جبرا زیرا که او وقتی که راضی
شد بعد از جنگ صحیح باشد اسلام او پس اکراه نخواهد بود چهارم این آیه نازل شده است در
قوم خاصی از انصار پنجم مراد آنست که نیست در دین اکراه از جانب حق تعالی و لکن

[illegible]

بنده مجبور است در دین زیرا چیزیکه آن دین و اسلام است در حقیقت از افعال قلوبست در
وقتیکه بفعل بیاورد از برای وجه وجوب و اتیان کنند کراهت دارد بر اظهار کردن شهادتین
بی نیست بدین علی الحقیقه مثل آنکه کسی اکراه داشته باشد بر کلمه کفر کافر نخواهد بود و مراد بدین
معروف اسلام است و آن شهادتین است و دین الله آن چیزیست که مقبول خدا باشد
صاحب مجمع البحرین گفته است که دین وضع الهی است از برای صاحبان عقول و این توقیف
شامل میشود اصول را و فروع را جمیعا قال الله تعالی و له الدین واصبا از برای خدا است طاعت
دائمه واجبه و اما دین بمعنی جزا مثل این آیه کریمه و یل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین
یعنی یوم الجزاء و یوم الحساب این قول از امام محمد باقر ع مرویست و محدثون گفته اند
که دین بمعنی طاعت است در آیه متقدمه و اصل دین بمعنی جزا و پاداش است و نامیده اند
طاعت را دین زیرا که طاعت از برای جزا است مثل حدیث قدسی یا ابن آدم کن کیف شئت
کما تدین تدان ای پسر آدم هر چه میخواهی بکن همچنان که جزا میدهی جزا داده میشوی بفعل
خود و هر ستم که میکنی انتقام کشیده میشوی چنانچه در مدرج عدالت گذشت فصل چهارم
گفتار در معنی ملت است قال الله تعالی ملة ابراهیم حنیفا الخ دینا قیما مستقیما در ثبات
استقامت و ثبوت و دوام که دین ابراهیم ع نسخ نمیشود بدرستیکه وصف کرده است دین
را بانکه ملت ابراهیم است بسبب ترغیب ... از برای عرب بجلالت ابراهیم در نفوس
این ملت و نفوس کل اهل ادیان و بعلت انتساب عرب بسوی ابراهیم و اتفاق داشتن
این خبر بانکه ابراهیم بر حق است حنیفا یعنی مخلصا فی العبادة الله تعالی و ما یلیه الا الاسلام

میلی که لازم باشد

میلی که لازم باشد و رجوعی که برگشتن نداشته باشد و مستقیم بوده باشد در ثبوت و دوام و اصل ملت
بکسر میم و تشدید لام یعنی شریعت و طریقه ماخوذ است از املال و املاء یعنی کتابت و اصل
ملت تکرار الامر از قول عرب که گویند طریق مملل اذا تکرر سلوکه پس ملت دین و شریعت
است و اما توحید و عدل واجبند بعقل و اختلاف در دین دو نیست و شرایع مختلف است
پس از برای اینست که جایز است گفته شود دین الملائکه و گفته نمیشود ملة
الملائکه پس هر ملتی دین است و نیست چنین که هر دینی ملت باشد و ملت رسول الله امر
کرده واضح است طریق او که عبارت از اسلام است جوهر دویم گفتار در خلقت مؤمن و کافر است
در اصول کافی در باب کفر و ایمان محمد بن یعقوب کلینی گفت که حدیث گفت از برای که
ع ابی ابراهیم عن ابیه عن حماد بن عیسی عن ربعی بن عبد الله عن رجل عن علی ابن الحسین
قال ان الله عز و جل خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم و ابدانهم حق تعالی خلق کرد
انبیا را از طینت علیین و مراتب عالیه و آسمان هفتم دلهای ایشان را و بدنهای
ایشان را فرمود و خلق قلوب المومنین من تلک الطینة و جعل خلق ابدان المومنین
من دون ذلک یعنی خلق کرد دلهای مومنین را از آن طینت انبیاء و قرار داد خلقت
بدنهای مومنین را پائین از آن طینت قلوب انبیا فرمود و خلق الکفار من طینة سجین
قلوبهم و ابدانهم خلق کرده است کفار را از طینت سجین یعنی طبقه هفتم زمین از
اسفل مراتب و این اشاره است بقول حق تعالی که در قران مجید فرموده است ان
کتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما علیون یعنی بتحقیق که کتاب اعمال خوبان

و پاکان و مطیعان و مؤمنان هر اینه از مراتب عالیه و جنت است که نوشته شده است از سجین و اسفل
طبقات زمینها و آن دیوانی است که نوشته شده است در آن افعال هر شریرها و بدنهادها پس
فرمود فخلط بین الطینتین فمن هذا یلد المؤمن الکافر و یلد الکافر المؤمن یعنی مخلوط کرد
دو طینت را بیکدیگر پس از اینجاست که تولد میشود از مؤمن کافر و تولد میشود از کافر مؤمن
فرمود و من ههنا یصیب المؤمن السیئة و من ههنا یصیب الکافر الحسنة و از اینجاست
که مرتکب میشود مؤمن معاصی را و مرتکب میشود کافر حسنه را فرمود فقلوب المؤمنین تحن الی
ما خلقوا منه و قلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا منه الحدیث پس قلوب مؤمنین مشتاق
میشوند بسوی چیزی که خلق شده اند از آن چیز و دلهای کافرین مشتاق میشوند بسوی
چیزی که خلق شده اند از آن در حدیث دیگر از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که فرمود ان الله خلقنا من اعلی علیین و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه
و خلق ابدانهم من دون ذالک و قلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا منه
ثم تلا هذه الایة کلا ان کتاب الابرار لفی علیین الایة ثم قال و خلق عدونا من
سجین و خلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه و ابدانهم من دون ذالک فقلوبهم
تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه ثم تلا هذه الایة کلا ان کتاب الفجار
لفی سجین الایة که ظاهر ترجمه این اینست بدرستی و تحقیق که حق تعالی خلق کرد ما را
از اعلی علیین و مراتب عالیه و خلق کرد قلوب شیعیان ما را از آنچه خلق کرد ما را از
آن و خلق کرد بدنهای شیعیان ما را پست تر از آن طینت قلوب پس دلهای ایشان

میل میکنند و

میل میکنند و خواهش میکنند بسوی ما زیرا که قلوب ایشان خلق شده است از آنچه ما خلق شده ایم
از آن بعد از آن حضرت این آیه کریمه را تلاوت فرمود کلا ان کتاب الابرار لفی علیین
بعد فرمود و خلق کرده است حق تعالی دشمنان ما را از سجین و اسفل زمین و خلق کرده است دلهای
شیعیان و پیروان دشمنان ما را از آنچه خلق کرده است ایشان را از آن و بدنهای ایشان را
پست تر از طینت دلهای ایشان پس دلهای ایشان میل میکنند بسوی ایشان زیرا که دلهای
ایشان خلق شده اند از آنچه خلق شده اند ایشان از آن پس تلاوت فرمود این آیه
شریفه را کلا ان کتاب الفجار لفی سجین الایة و اما در جزء آیه شریفه قرآنی که تعریض کرده
اند کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما علیون و آن کتاب الفجار لفی سجین
و ما ادراک ما سجین کتاب مرقوم و یل یومئذ للمکذبین یعنی جزء آیه شریفه اینست کلا یعنی
حقا و کلا بمعنی لیس است و حرف تنبیه یعنی نه چنین است که توهم کرده اند بلکه حق است
ان کتاب الابرار لفی علیین بتحقیق که کتاب اعمال ابرار و خوبان هر اینه در مراتب
عالیه است و نوشته حسنات ایشان در اعلا مراتب است نظیر این آیه شریفه آیه کریمه
دیگر که فرمود ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا ابرار جمع بر است بکسر با
و تشدید را و بمعنی آن مطیع خدا و محسن و نیکوکار است اجماع کرده اند اهل بیت صلوات
الله علیهم و هر که موافق ایشانند و بسیار از مخالفین ایشان که مراد با این ابرار در این
آیه مبارکه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است در این آیه یشربون من کاس تا بعد این آیه
و همچنین اجماع منعقد شده است بر آنکه ایشان ابرارند و در غیر ایشان خلاف است چنانچه

در دعا میخوانی اللهم اجعل قلبی بارا خداوندا قرار ده دل مرا مطیع از برای عبادت و بندگی
خود و محسن یعنی حرکات و سکنات در عبادت پس مراد در آیه اول ابرار مطیعین و محسنین از
انبیا و اولیا و مؤمنین است چنانچه در حدیث اول گذشت و قوله لفی علیین مراتب
عالیه است و ما ادراک ما علیون این تعظیم است از برای شان علیون یعنی بمیدانی چه چیز است
علیون تا پس تعجب انداز و بیچ خود را بیخبر باید یا محمد بمیدانی حقیقت امر از او قوم تو
نمیدانند کنه وصف او از اعلیون مراتب عالیه است که محفوف بجلالت باشد و از رسول خدا
منقول است که علیین آسمان هفتم است و ارواح مؤمنین در اینجاست و بعضی گفته اند در سدرة
المنتهی است و بعضی گفته اند علیون بهشت است و آن کتاب الفجار لفی سجین و ما ادراک ما سجین
یعنی بتحقیق کتاب فجار و کفار در اینجا اعمال ایشان از فجور و معاصی نوشته شده است که مکان
ایشان در سجین است و آن اسفل زمین هفتم است و این مرویست از رسول خدا
که فرمود سجین اسفل هفت زمین است و بعضی گفته اند که سجین موضع لشکر ابلیس است و در
مجمع البیان گفته است که آن کتابیست که جامع دیوان شر است که اعمال کفره در آن مدون است
با اعمال فسقه جن و انس و آن کتاب مرقوم است یعنی ظاهر و بیتی الکتابه است و بعضی گفته اند
که سجین در حبس است یعنی تحت زمین هفتم یعنی اعمال ایشان صعود باسمان نمیکنند و یل یومئذ
للمکذبین یعنی وای و عذاب است در آن روز از برای تکذیب کنندگان بآیات الهیه و بمجاهد
بر الانبیاء و بالقران و بحج الله تعالی که ائمه علیهم السلام اند و در حدیث طینت فرمود طینت
المؤمن من طینة الانبیاء فلن ینجس ابدا یعنی خمیره و سرشت مؤمن از خمیره پیغمبرانست

بلی الا که فرمود

پس هر که در قبول کفر و نجاست باطنی نمیکند چو رسم کفار در بیان تحقیق ضروری دین
است که علما در کتب خود تدوین کرده اند منجمله شیخ مجلسی گفته است بدانکه علمای خاصه و عامه
همه گفته اند که انکار ضروری دین اسلام موجب کفر است و حصر نکرده اند آنها را
و متفرقا در ابواب فقه گاهی میگویند که فلان چیز ضروری دین است پس ضرورت که
در این مقام بعضی مذکور شود بدانکه ضروری دین امری را گویند که وضوح حکم در آن دین
بمرتبه رسیده باشد که هر که در آن دین داخل باشد بداند مگر نادری که تازه بآن دین در آ
مده باشد یا در بلاد بعیده از بلاد اسلام نشو و نما کرده باشد و آنها باو نرسیده باشند
منجمله واجب بودن پنج نماز در شب و روز و عدد رکعات هر یک از آنها را و مشتمل بودن
آنها بر رکوع و سجود بلکه بر تکبیر احرام و قیام و قرائت فی الجمله بنا بر قول اظهر اگر چند
در بعضی از صور خفائی داشته باشد و مشروط بودن نماز در طهارت فی الجمله و واجب
بودن یا راجح بودن غسل اموات و کفن کردن و نماز کردن بر ایشان و پنهان کردن
ایشان مجملا و واجب بودن زکوة فی الجمله و روزه ماه رمضان و ناقض بودن اکل
و شرب معتاد بطریق معتاد و جماع کردن در قبل زن روزه دار و واجب بودن
حج بیت الله و مشتمل بودن آن بر طواف بلکه سعی میان صفا و مروه فی الجمله و احرام
و وقوف عرفات و وقوف مشعر بلکه ذبح قربانی و سر تراشیدن و رمی جمرات کردن
همه مجملا اعم از وجوب و استحباب بنا بر احتمال ظاهری و شیخ در باب حج تمتع حج
سادا اخل ضروریات نوشته است و لاکن اجماع علمای امامیه بر این قایم است که از جمله

واجبات است و عمر ملعون تمتع حج را ~~و افضل ضروریات~~ و تمتع زنان را حرام کرد و این بدعت است
و در افعال ضروری دین امامیه نوشته است که خواهد آمد و بالجمله گفته است که وجوب جهاد
فی الجمله بنا بر احتمالی در حج و جماعت و در نماز جمعه فی الجمله و رجحان تصدق
بر مساکین فی الجمله و فضیلت علم و اهل علم و فضیلت راست گوئی که ضرر نرساند و
بدی و دروغی که نافع نباشد و حرام بودن زنا و لواط بلکه بوسیدن زن و پسر
از روی شهوت بنا بر اظهر و حرام بودن شراب انگور نه بوزه و شرابهائی که
از غیر انگور میگیرند حرمت آنها ضروری دین اسلام نیست زیرا که سنیان
بعضی حلال میدانند اما دور نیست که ضروری دین شیعه باشد و حرمت خوردن گوشت
خوک و میته و خون فی الجمله و حرمت نکاح مادران و خواهران و دختران
و دختران برادر و دختران خواهر و عمهها و خالهها بلکه مادر زن و جمع میان
دو خواهر بنا بر اظهر و حرمت سود قرض فی الجمله بنا بر احتمالی و حرمت ظلم و خوردن
مال مردم بی جهت شرعی و حرمت کشتن مسلمانان بغیر حق و مرجوح بودن فحش
و دشنام بی جهت با مسلمانان و زدن و تعذیب کردن ایشان بی سبب بلکه
غیبت و بهتان ایشان بنا بر احتمالی ~~و حرمت ظلم و خوردن مال~~ و رجحان سلام
و جواب آن بر احتمال اقوی و راجح بودن نیکی با پدر و مادر و مرجوح بودن عقوق
ایشان بلکه راجح بودن مطلق صله رحم بنا بر احتمالی و حکم میراث فی الجمله و آنکه
وارث احق است بمال میت از غیر وارث بلکه عمل بوصیت فی الجمله بنا بر احتمالی

و بسیاری از آنها

و بسیاری از آنها گفته است که طول دارد تا آنجا که گفته است و حرمت دزدی و راه زدن مسلمانان
و حقیقت قرآن مجید و منزل بودن آن از جانب خدا بلکه معجزه بودن آن بنا بر اظهر و دوستی
اهل بیت رسالت و تعظیم ایشان و لهذا خوارج و نواصب کافرند که انکار ضروری دین اسلام
کرده اند و اکثر ضروریات دین در میان این رساله مذکور است و غیر اینها از اموری
که متواتر و معلوم باشد نزد عامه مسلمانان و سابقا مذکور شد که بعضی از امور هست که نزد شیعه
امامیه ضروری است و نزد سایر مسلمانان ضروری نیست مثل امامت ائمه اثنی عشر و کمال علم
و فضل ایشان بلکه عصمت ایشان بنا بر اظهر و منصوص بودن ایشان از جانب خدا و رسول
بنا بر اظهر و آنکه امام زیاده از دوازده نیست و امام دوازدهم موجود است و ظاهر خواهد
شد و بر ادیان باطله غالب خواهد شد و وجوب بیزاری از ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و
یزید و جمیع خلفای بنی امیه و بنی عباس که دعوای امامت و خلافت بناحق کردند بلکه
خلفای اسمعیلیه و ائمه متاخرین زیدیه که بناحق دعوای امامت کردند و لعن و برائت
از طلحه و زبیر و عایشه و ابن ملجم و شمر ذی الجوشن و عبید الله زیاد و عمر بن سعد و سنان
بن انس و هر که با حضرت امیر المؤمنین ع و حسنین ع جنگ کرده است و توبه او معلوم
نشده است و تبری از جمیع ایشان عموما و اعتقاد بخوبی سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و
خواص ائمه ع عموما و حلال بودن متعه و حج تمتع و گفتن حی علی خیر العمل در اذان
و اقامه و مسح پاها در وضو و رجحان از بالا به پائین شستن اعضای وضو بنا بر اظهر
و عدم استحباب دست بستن و آمین گفتن در نماز و عدم استحباب الصلوة خیر من النوم

در اذان و رجحان جلسه استراحت بعد از سجده دوم بر احتمالی و استحباب ذکر لعن اعدا بعد از نماز
مجملا اگر چه ظهور رشتی در دین ایشان و مذهب اثنا عشری بمرتبه رسیده باشد که هر که در این دین
داخل باشد اینها را از ضروریات دین ایمان خواهد بود و انکار مستلزم انکار صاحب
این دین است و اگر چه در کلام اکثر علما تصریح باین نیست اما از دلایل ایشان که کفر
منکر ضروری این دین بر ایشان لازم می آید و در احادیث بسیار وارد شده است
که از ما نیست کسی که ایمان برجعت ما نداشته باشد و متعه ما را حلال نداند و در
باب برائت از ابوبکر و عمر و احزاب ایشان و سایر اعدا و مخالفان ایشان احادیث
متواتره وارد شده است که هر که از ایشان بیزاری نجوید شیعه ما نیست بلکه دشمن
ما است و در کتاب نفحات اللاهوت احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه در این
باب ایراد نموده و در کتاب بحار الانوار زیادت بر آن ایراد نموده ایم که در مدح
منافقانی خواهد آمد جوهر چهارم در گفتار در بیان ایمان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و معجزات
آنحضرت است صلی الله علیه از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که در روز قیامت منادی ندا کند
از جانب رب العزت که کجایند حواریان و مخلصان محمد بن عبد الله که بطریقه آنحضرت مستقیم
بودند و پیمان آنحضرت را نشکستند پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد و از حضرت
صادق ع مرویست که حضرت پیغمبر فرمود که خدا امر کرده است مرا بدوستی چهار کس از اصحاب
گفتند یا رسول الله کیستند ایشان فرمود علی بن ابیطالب و سلمان و مقداد و
ابوذر و باسانید بسیار در کتب شیعه و سنی مرویست که حضرت رسول ص فرمود که آسمان سایه

نکرده بر کسی

نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راست گوتر از ابوذر باشد گفتار در کیفیت اسلام
سلمان فارسی رضی و برخی از احوال او بسند معتبر از ابی بصیر از حضرت موسی
بن جعفر ع روایت کرده است که شخصی از آنحضرت سؤال نمود از کیفیت اسلام سلمان
فارسی آنحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی امیر المؤمنین ع ~~و سلمان~~ و سلمان
و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا ص جمع بودند حضرت امیر المؤمنین ع از سلمان
پرسید که یا ابا عبد الله که ما را از کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت والله
که اگر دیگری میپرسید نمیگفتم ولیکن اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز
و از دهقان زادها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادرم مرا بسیار عزیز و گرامی
داشتند روز عیدی با پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه رسیدم کسی در آن صومعه
باواز بلند ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله
پس چون این ندا شنیدم محبت محمد ص در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آنحضرت مرا
خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود مادرم گفت چرا امروز آفتاب را سجده نکردی
و شیر پرستیدی من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه
برگشتم نامه دیدم در سقف خانه آویخته بود با در خود گفتم که این چه نامه است مادرم
گفت که چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم نزدیک این نامه
نروی که پدرت ترا میکشد منهم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و پدر و مادر
دیدم در خواب شدند برخواستم و نامه را برگرفتم و خواندم نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم

این عهدیست و پیمانیست از خدا با حضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که او را
ناید مردم را باخلاق کریمه و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن
غیر خدا و عبادت بتان ای روزبه تو وصی عیسی علیه السلام پس ایمان بیاور و محبت و
کبری را ترک کن پس چون این را خواندم بیهوش شدم و عشق آنحضرت زیاده شده
و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاهی عمیق محبوس ساختند
و گفتند اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم گفتم با ایشان که آنچه خواهید بکنید که محبت
محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من بغیر از خواندن آن
نامه عربی را نمیدانستم و از آن روز عربیه را بالهام الهی آموختم پس مدتی در آنجا ماندم
و هر روز یک گرده نان کوچک در آنجاه برای من فرو میفرستادند و چون حبس و
زندان من بسیار بطول انجامید دست باسمان بلند کردم و گفتم خداوندا تو محمد و وصی
او علی بن ابیطالب را محبوب من گردانیدی پس بحق وسیله و درجه آنحضرت که فرج مرا
نزدیک گردان و مرا راحت بخشی از این محنت پس شخصی نزد من آمد جامهای
سفید در بر و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و نزد صومعه بیرون کرد
و چون بصومعه رسیدم راهبی از صومعه بیرون کرد و گفت توئی روزبه گفتم بلی
مرا برد بنزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد
گفت من این دار فانی را وداع میکنم گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی را گمان ندا
رم که در مذهب حق با من موافق باشد بغیر راهبی که در انطاکیه میباشد چون او را دریابی
سلام من باو برسان

سلام من باو برسان و لوح بمن داد که این را باو برسان و بعالم بقا ارتحال نمود و من او را
غسل دادم و کفن کردم و لوح را برگرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون با
نطاکیه در آمدم به پای صومعه آن راهب آمدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان
عیسی روح الله و ان محمد حبیب الله پس راهب از دیر خود فرود آمد و گفت توئی روزبه
گفتم بلی گفت بیا به بالا نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم چون هنگام
رحلت او شد خبر وفات خود را بمن گفت من گفتم مرا بکه میگذاری گفت کسی را
گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه میباشد
چون باو رسی سلام من باو برسان و این لوح را باو برسان چون وفات کرد تغسیل و تکفین
و دفن کردم و لوح را برگرفته تنها باسکندریه در آمدم و نزد صومعه آن راهب
آمدم و شهادت بر خواندم راهب گفت توئی روزبه گفتم بلی مرا نزد خود برد و دو
سال نیز و برا خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکه میسپاری گفت
کسی گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب نزدیک
شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند برو و آن حضرت را طلب کن و چون
بشرف ملازمت آنحضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را بدو سپار چون
از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق
شدم و با ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من شوید و من شما را خدمت کنم در این
سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ایشان شد نسبت و طریقه قریش

گوسفندی آوردند و چندان چوب بر آن زدند که بمرد پاره کباب کردند و پاره بریان کردند و مرا تکلیف
خوردن کردند گفتم من مرد دیرانیستم و دیرانیان گوشت تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیک
شد مرا بکشند یکی از ایشان گفت دست از او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد او را بکشیم
چون شراب بیاوردند مرا تکلیف خوردن کردند گفتم من راهبم و از اهل دیرم و شراب خوردن
شیوه ما نیست چون این را گفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند با ایشان گفتم ای گروه مرا مزنید
و مکشید که من اقرار میکنم که بنده شمایم و خود را ببینید که یکی از شما در آورم مرا ببرید و بفروشید
پس مرا ایشان قبول کرده یکی از ایشان مرا بیاورد و بمرد یهودی بسیصد درهم بفروخت و یهودی
از قصه من سوال کرد قصه خود را باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوست دار محمد و
وصی اویم یهودی گفت من نیز تو را و محمد را دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون آورد
و در خانه اش ریگ بسیاری ریخته بود گفت والله ای روزبه اگر صبح شود تمام این ریگها را
از اینجا برنداشته من ترا بکشم من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست بسوی آسمان برداشتم
و گفتم ای پروردگار تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا داده پس بحق درجه و منزلت آنحضرت
که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخشی چون این گفتم حق تعالی بادی
برانگیخت که تمام ریگها را بمکانی که یهودی گفته بود نقل کرد و چون صبح یهودی بیامد و آن
حال را مشاهده کرد گفت تو ساحری و جادوگری و من چاره کار ترا نمیدانم ترا از این شهر
بیرون میباید کرد که مبادا از تو این شهر خراب شود پس مرا از آن شهر بیرون آورد
و بزن سلیمه بفروخت و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو
تعلق دارد

تعلق دارد خواهی میوه او را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بدین ماندم روزی در آن
باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر ایشان سایه انداخته گفتم والله که اینها همه پیغمبر
نیستند و لاکن در میان ایشان پیغمبر است پس صبر کردم تا به باغ داخل شدند چون مشاهده کردم
رسول صلعم بود با حضرت امیرالمومنین علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابیطالب
و ابوذر و مقداد پس خرمهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول صلعم با ایشان میگفت که
بخرماهای زبون قناعت نمائید و میوه باغ را ضایع مکنید من نزد مالکه خود آمدم و گفتم یک طبق
از خرماهای این باغ بمن ببخش گفت ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم و طبقی از رطب بر
گرفتم و در خواطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر است از خرمای تصدق تناول
نمینماید و هدیه را تناول مینماید پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم این خرمای تصدق است
حضرت رسول صلعم و امیرالمومنین علیه السلام و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام
بود تناول ننمودند و آن سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخواطر خود گذرانیدم که این یک
علامت از علامات پیغمبر آخر الزمان است که در کتب خوانده ایم پس رفتم رخصت یک طبق دیگر از آن
زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و
گفتم که این هدیه است حضرت رسول صلعم دست دراز کرد و گفت بسم الله همگی تناول نمائید پس
همگی تناول نمودند در خواطر خود گفتم که این نیز علامت دیگر است و من مضطرب بر گرد سر
آن حضرت میگشتم و در عقب آنجناب میگریستم آنحضرت بمن التفات نمودند و فرمودند
که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان

دو کتف آنحضرت نقشی گرفته‌اند مویی چند بران رسته بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم
فرمود ای روزبه برو بنزد خداوند خود و بگو محمد بن عبدالله میگوید که این غلام را بما فروش چون ادای
رسالت نمودم گفت بگو او را نمیفروشم مگر بچهارصد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای
زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ چون بآنحضرت عرض نمودم فرمود چه بسیار سهل است آنچه
او طلبیده است پس گفت یا علی دانه‌های خرما را جمع نما پس حضرت رسول صلعم دانه را در زمین فرو میبرد
امیر المؤمنین علیه السلام آب میداد چون دانه دویم را میکشتند دانه اول سبز شده بود و چون از کار
فارغ شدند همه درختان کامل شده بود و بمیوه آمده بود پس آنحضرت پیغام داد که بیا و درختان
خود را بگیر و غلام را بما بسپار چون زن درختان را بدید گفت والله نفروشم تا همه درختان
خرمای زرد نباشد در آنحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همه درختان خرما
زرد شدند پس آن زن بمن گفت که والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو
من گفتم که یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و آنچه داری پس حضرت مرا خرید و آ
زاد کرد و سلمان نام نهاد و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چه گویم در باب
کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او بروح ما مقرون است حقتعالی او را مخصوص گردا
نیده است از علوم باول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها
و روزی نزد حضرت رسول صلعم حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد
و او را از جای خود دور کرد و در جای سلمان نشست حضرت رسول صلعم در غضب شد تا آنکه عرق

از میان دو چشم

رگی که در میان دو چشم آنحضرت بود و دیده‌های مبارکش سرخ شد پس فرمود که آیا دور میکنی مردی را که خدا
وند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خدا را نسبت باو ظاهر گردانیده در آسمان و رسول خدا
او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا دور میکنی مردی را که جبرئیل نیامده است بسوی من هیچ
مرتبه مگر آنکه امر کرده است مرا از جانب پروردگار من او را سلام برسانم ای اعرابی بدرستی
که سلمان از من است هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است
هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیک گرداند مرا نزدیک گردانیده است
ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستی که حقتعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر علمهای
مردم و بلاهایی که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کننده حق است از باطل
اعرابی عرض کرد یا رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است آیا او مجوس نبود
که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل میکنم
و تو در برابر میگویی که سلمان مجوس بوده است بدرستی که سلمان مجوس نبود و لیکن شرک را اظهار میکرد برای
تقیه و ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیده که حقتعالی میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی بحقیق پروردگار
تو ایمان نمی‌آورند ایشان تا حکم گردانند ترا در هر منازعه که میان ایشان واقع شود پس
نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد
کردنی آیا نشنیده که حقتعالی میفرماید که آنچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید آنرا و اخذ کنید
و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا میکنم و از جمله انکار کننده

کافر باشی و انکار مکن که گفته مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را
تا از ایمنیان گردی شیخ طبرسی گفته است دور نیست که مراد از اعرابی عمر ملعون باشد با عتق و کتاب
حروف بهایی است که فرموده اند که عمر است چنانچه بسیاری از احادیث برای تقیه بالفاظ عبارات
از او تعبیر نموده اند و ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت
صادق علیه السلام نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد حضرت تکیه کرده بودند بعضی جعفر را تفضیل دادند
بر سلمان و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان گبر بود و مسلمان شد حضرت
صادق علیه السلام درست نشست غضبناک و فرمود که ای ابو بصیر حقتعالی سلمان را علوی گردانید بعد از آن
که مجوسی بود و او را قرشی گردانید بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستی که
جعفر را رتبه عظیمی نزد حقتعالی است و با ملائکه در بهشت پرواز میکند **گفتار در بیان احوال**
**ابوذر غفاری رضی الله عنه** محمد بن یعقوب کلینی باسانید معتبره از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بشخصی از اصحاب خود فرمود که میخواهید خبر دهم شما را
که چگونه بود مسلمان شدن سلمان فارسی آن شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانیم مرا
خبر ده از کیفیت اسلام آوردن ابوذر آنحضرت در خطا کرد که هر دو را از حضرت بپرسد حضرت فرمود
بدرستی که ابوذر در بطن مکه در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا میداد که ناگاه گرگی از
جانب راست متوجه گوسفندان او شد و او بعصای خود او را براند پس از جانب چپ متوجه
شد ابوذر عصا بروی زد گفت من گرگی از خبره تر ندیدم آن گرگ باعجاز حضرت رسالت
پناه بسخن آمده گفت والله که اهل مکه از من بدترند خداوند عالمیان بسوی ایشان پیغمبری

فرستاده است

فرستاده است و او را بدروغ نسبت میدهند و او را دشنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن
شنید بزن خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا از برای من بیاور پس زن ابوذر آنها را
حاضر نمود ابوذر آنها را برگرفت و بر پای خود بجانب مکه روان شد تا خبر آن گرگ که شنیده بود
معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی
بروی غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید چون نظر
کرد بدید آن دلو پر از شیر است در دل گفت که این گواه آن خبر است که گرگ مرا بآن خبر دا
ده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیایشان میدود بکنار آن مسجد آمد دید جماعتی
از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند نزد ایشان نشست دید که ایشان ناسزا بآنحضرت رسول صلعم
میگویند بنحوی که گرگ خبر داده بود بایشان گفت ایشان سخنی او را انکر دند و متحمل شدند
و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد با وی مشغول سخن گفتن
شدند تا آخر روز ابوذر گفت چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روان
شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجتی داری بمن بگو گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان
شما مبعوث شده است گفت باوی چه کار داری گفتم میخواهم باو ایمان بیاورم و آنچه فرماید
بر آن او اقرار نمایم و خود را انقیاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت آنچه
چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا همین وقت نزد من بیا که ترا باو برسانم من آنشب را در
مسجد بروز آوردم چون روز شد در مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبانها بناسزا گشوده بر سر حال
روز گذشته چون ابوطالب بیامد زبانها از آن قول ناشایسته برگرفتند و باز مشغول سخنی شدند

وچون ابوطالب از نزد ایشان برخواست از پی او روان شدم باز سوال روز گذشته را اعاده
فرمود که آیا امروز چه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا برد بخانه که حضرت حمزه بود و سلام کردم از حاجت
من پرسید همان جواب گفتم گفت کیست این معبود که خدا یگانه است و محمد فرستادهٔ اوست گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا برد بخانهٔ که حضرت جعفر طیار در آنجا بود و سلام کردم
و نشستم از مطلب من سوال کرد همان جواب دادم و تکلیف شهادتین کرد بر زبان جاری کردم
پس مرا جعفر با خود برد بخانهٔ که حضرت امیرالمؤمنین ع در آنجا بود بعد از سوال وادار شهادتین
آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله تشریف داشتند سلام کردم
و نشستم و از حاجت من سوال کرد و کلمهٔ شهادتین تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند
ای ابوذر بجانب وطن خود برو تا رفتن تو پسر عم تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی ندارد
و مال او را بگیر و در نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد و آخر نیز دما بیا چون
ابوذر بوطن خود باز آمد پسر عمش فوت شده بود و مال او را بتصرف خود در آورده مکث
نمود تا هنگامی که حضرت رسول ص هجرت بمدینهٔ طیبه نمود و امر اسلام رواج یافت در مدینه
بخدمت حضرت مشرف شد حضرت صادق فرمود این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام سلمان
را که شنیدهٔ آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان استدعا کرد که آنرا نیز نقل فرماید
حضرت نقل نمودند **مدرج دویم گفتار در بیان کفر است** قال الله تعالی من شرح بالکفر صدرا فعلیهم
غضب من الله و لهم عذاب عظیم ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة و ان الله لا یهدی
القوم الکافرین اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون لا جرم انهم فی
الاخرة هم الخاسرون

الاخرة هم الخاسرون که ترجمه اش اینست هر که وسعت داده است سینه خود را یا دل خود را بکفر
و طغیان پس مهیاست از برای ایشان غضبی از جانب حقتعالی و از برای ایشان است عذابی بزرگ و
عقوبت در روز قیامت و این کفر و طغیان ایشان بجهت آنست که غالب شده است
بر ایشان دوستی و شهوات الدنیویه و اختیار کرده اند زندگانی دنیا را بر آخرت
و بدرستیکه حقتعالی هدایت نمیکند قوم کافرین را زیرا که این قوم کافرین کسانی اند که مهر و ختم
زده است حقتعالی دلهای ایشان و گوشهای ایشان را و دیده های ایشان را و بحجاب غافلین اند
و طبع و ختم در آیات و اخبار اطلاق شده است بعلامت کفر و نفاق مثل قول حقتعالی در آیه دیگر
ختم الله علی قلوبهم گفته اند که ختم بمعنی علامت و داغ است و این علامت در قلوب عبارتست از
آن نقطهٔ سیاهی که ملائکه از آن شاهده میکنند و میفهمند که آن علامت است که صاحبش بعد از این
ایمان نخواهد آورد پس مذمت میکنند او را مثل آنکه حقتعالی نوشته است در قلب مؤمن ایمان را و علامتی
بر آن نهاده است که باین علامت ملائکه میدانند که مؤمن است پس مدح میکنند او را چنانچه در آیه
کریمهٔ دیگر فرموده در سوره الم نشرح لک صدرک یعنی وسعت و گشاده کردادیم یا محمد سینه ترا
بنبوت و علم تا آنکه اداء رسالت کنی و صبر نمائی بر مکاره و متحمل شوی اذیت خلق را
و مطمئن شوی ایمان را حضرت صادق ع فرموده در تفسیر این آیه که این ولایت امیرالمؤمنین ع
و هر که را خدا هدایت او را شرح صدره للاسلام یعنی وسعت میدهد سینه او را اثبات و هر که را
بضلالت و گمراهی اندازد وسعت میدهد سینه او را بکفر و طغیان از برای اینقوم
واجبست که در آخرت خاسر و خوار باشند که فرمود لا جرم انهم فی النار و هم الخاسرون

لا بد و واجبست از برای چنین طایفهٔ زیان کاران آتش جهنم که مخلد باشند در آن ابدا آنکه همچنانکه از
برای ایمان معانی عدیده بود از برای کفر که نقیض ایمانست نیز معانی متعدده در لغت و اصطلاح شرع
میباشد و معنی اصلی کفر در لغت ستر است و لفظ اسم فاعل آن کافر می آید مثل ساتر و جمع آن کفار
می آید مثل تجار و فاجر و کفره و کوافر مثل فاجره و فجره و فواجر زیرا که عرب میگوید لیل کافر یعنی ساتر و ظالم
زیرا که هر چیز مستور است در ظلام او هر چیز و کفر النجوم غمامها یعنی کفر ستارها ابر آنها را که پنهان است قال
ان عرفة لیلة کفر النجوم غمامها یعنی زیرا و تجار جمع الکفر و مکفر یعنی جاحد و منکر فرو نشانندهٔ آتش است
و از اینجاست که گفته اند من قال لا اله الا الله فهو کافر ای جاحد النار یعنی فرو نشانندهٔ آتش است
مجحد و فاعل هر دو اسم فاعل اند از جحد و جحد یکی از رباعی و یکی از ثلاثی بمعنی فرو نشانندهٔ آتش
که در ابواب الکنوز مبسوط است بدون و در حدیث وارد شده است الا لا ترجعن بعدی کفارا یضرب
بعضکم مراد از کفار للابس سلاح است عرب گفته اند کفر فوق درعه فهو کافر در وقتیکه بپوشد بالای
زره جامهٔ دیگر و اما کفر در شرع نقیض ایمانست و کافر در عرف فقهای اسلام کسی است که منکر
الوهیت و رسالت باشد یا امری معلوم شده باشد ثبوت آن در دین ضرورة یعنی منکر ضروری دین
باشد که سابق بر این اشارهٔ آن ضروریات در باب دین و ایمان ذکر کردیم و کافر گفته اند زیرا
که او ساتر حق است و این کفر بر سه قسم است یا بنیت است که قلبی باشد یا بفعل است یا بقول است
که در اخبار خواهد آمد در حدیث وارد شده است که تارک الصلوة کافر زیرا که او مستخف
شرع است و مکذب ضروری دین است و کسی که این صفت داشته باشد پس کافر است و از حضرت
صادق ع منقولست که فرمود الفرق بین تارک الصلوة و فاعل الزنا بعدم تسمیة کافرا لحصول
الاستخفاف عند

الاستخفاف عند ترک الصلوة دون الزانی لان الصلوة یعنی فرق میانهٔ این دو فاعل که کافر اسم
بر اول است یعنی زانی را کافر نمینامند زیرا که استخفاف حاصل است در ترک صلوة بخلاف زانی
که در وقت زنا کافر نمیگویند قال الله تعالی انا اعتدنا للکافرین سلاسل و اغلالا و سعیرا یعنی مهیا
کرده ایم از برای کافرین زنجیرها که کشیده شوند بآن و غلها که مقید و محبوس شوند و آتش جهنم را
که سوخته شوند در آن و در آیه دیگر میفرماید ان الذین کفروا و ظلموا لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم
طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا و کان ذلک علی الله یسیرا ترجمه اش اینست بدرستیکه هر کسی
که کافر شدند و ستمکار شدند نیست از برای ایشان از جانب خدا آمرزش و نه هدایت که ایشان را
دلالت و هدایت نماید مگر راه جهنم که مخلد خواهند بود در آتش آن و این کار که عذاب ایشان باشد
بر خدا آسانست و اثری ندارد **مدرج** بدانکه از آیات و اخبار و کلام محققین از
علما چنین مفهوم میشود که کافر و مشرک و منافق و زندیق و مجوس و مرتد و یهود و نصارا و مانند
اینها از اقسام کفر است زیرا که قومی گفته اند که کفر در دو صنف است یکی کفر باصل ایمان که ضد اوست
و دیگر کفر نوعی از فروع اسلام است پس بیرون نمیرود بسبب این کفر از ایمان و بعضی گفته اند کفر
چهار قسم است **اول** کفر انکار است یا بنکه نشناسد خدا را اصلا و نه اعتراف میکنند مثل کفر
فرعون که حقتعالی در کلام مجید خود میفرماید ان فرعون علا فی الارض یعنی بدرستیکه فرعون
تکبر و تجبر کرد در زمانی و ادعای الوهیت کرد و گفت انا ربکم الاعلی منم پروردگار شما که برترم
و بلند مرتبه ام قطب راوندی روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون حضرت موسی ع
سحر ساحران را باطل گردانید در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ع ایمان

خبر دیگر ... و لیحشر الذین کفروا ... [illegible]

آوردند و متابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم ایمان آوردند بموسی تفحص کنید دیگر کرا
ببایشان که در دین او داخل شده است مجبور گردان چون فرعون بنی اسرائیل را مجبور کرد آیات بینات
برایشان ظاهر گردانید و بقحط و کمی میوه‌ها ایشان را مبتلا ساخت بروایت دیگر چون عزم کردند فرعون
و قوم او که با موسی در مقام کید و ضرر درآیند اول کیدی که کردند آن بود که امر کرد قصری رفیع بنا کنند
که بخواهم چیزی بتماشا که من با آسمان بالا میخواهم بروم و با خدای آسمانها جنگ کنم پس امر کرد هامان را
که آن قصر را بنا کنند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد و بغیر ایشانها که آجر می‌پختند و چوب می‌تراشیدند و در
بها می‌پختند و میخها بعمل می‌آوردند تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آنوقت بنائی به آن
رفعت ساخته نشده بود و به آن بنا را بر کوهی گذاشته بود پس حقتعالی کوه را بلرزه آورد
که آن عمارت را بر سر بنایان و کارکنان و بر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند و حقتعالی
فرعون و غیر ایشان را نیز چنان شد که در دریا با لشکرش غرق شدند و همچنین کفر شداد بن عاد است که ادعای
الوهیت کرد و بهشت ساخت **دویم** کفر جحود است مثل کفر ابلیس میشناسد خدا را بقلب خود
و اقرار بزبان ندارد **سیم** کفر عناد است و آن کسی است که اقرار بقلب دارد و اعتراف میکند بزبان
و اطاعت نمیکند بسبب از حسد و بغی مثل کفر ابوجهل و ابولهب و احزاب آنها از کفار قریش کر
لبیند چنانکه از حضرت صادق روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت رسول
آورد و آنحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه را دید از برادران از پیغمبران
و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که من در این شب بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم
و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من آنست که در عرض راه بقافله ابوسفیان رسیدم

که از شام می‌آمدند

که از شام می‌آمدند و بر بر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخ از ایشان گم شده بود و از پی آن میگردیدند
و القافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخ در پیش القافله خواهد بود پس بعضی از کافران
قریش بر سبیل استهزا گفتند طرفه سواری شنفتید روایت محمد پیغمبر که در یک شب بشام میرود و بر میگردند در
میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست میگوید وصف بیت المقدس و قندیلها و طوقها را
از او و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ بر شما ظاهر شود چون پرسیدند جبرئیل
صورت شام را در برابر آنحضرت باز داشت و هر چه پرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود
تا آنکه همه جوابهای مطابق آنچه میدانستند شنیدند و ایمان نیاوردند از آن ملعونان که بس حقتعالی
این آیه شریفه را فرستاد و ما تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون یعنی منفعت نمی‌بخشد آیات
و معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان نیاوردند بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که
شخصی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود چه چیز دیدی گفت
بیماری داشتم و برای او آب ایشان دادند از چاه احقاف که مردم از آن شفا میطلبند در وادی
برهوت پس من مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب بگیرم در مشک ریزم
ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت
می‌میرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم مردی دیدم که زنجیر در
گردن او بود چون رفتم که قدح را باو دهم کشیده شد تا بچشمه آفتاب رسید باز چون رفتم که آب
بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم چون قدح را بلند کردم
کشیده شد تا آنکه بچشمه آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و او را آب ندادم

حضرت رسول فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادر خود را کشت ایشان بخن قول خدا که فرموده است و الذین
یدعون من دونه لا یستجیبون لهم بشیء الا کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه و ما هو ببالغه و ما دعاء
الکافرین الا فی ضلال که ترجمه‌اش این است آنانکه میخوانند خدایان بغیر از خدای واحد مستجاب
نمیشود آن خدایان ایشان را بچیزی مگر مانند کسی که دراز کننده باشد دستهایش را بسوی
آب برای آنکه برسد آب بدهان او و نمیتواند رسید و نیست خواندن کافران مگر در گمراهی چنانچه از تدریج
قدیر بزید خواهد آمد از حضرت صادق منقول است که حقتعالی پیغمبری مبعوث گردانید بسوی قومی و ذکر کرد که خدا فرزندان
او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانه او را و اهل خانه‌های دور خانه او را بسبب یک مؤمن حفظ خدا مینماید
بسبب کرامت آن مؤمن تا زمانی که حق تعالی نیز فرمود که نه بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح خضر را فرستاد
که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد چنانچه در قصه خضر گفته شد **چهارم** کفر نفاق است و آن اقرار
کردن بزبان است و اعتقاد نداشتن بقلب مثل منافقان و این قسم پنجم قرار داده است که کفر آن
**پنجم** کفر نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر
شکر و اعتراف بنعمتهای من کنید و اظهار کنید هر آینه زیاد میکنم آنها را از برای شما و اگر کافر شوید
نعمتهای مرا و کفران بدارید هر آینه عذاب من شدید و سخت است بسند معتبر از حضرت صادق منقول
است که روزی حضرت رسول فرمود گرامی بدارید نان را که علما کردند و آنچه در میان عرش است تا زمین و آنچه
در زمین است از مخلوقات خدا نان بعمل آید پس فرمود پیغمبری که در دور آنحضرت بود دید که منحوس شد
قدری برای شما نقل کنم گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس حضرت فرمود که
پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال میگفتند و یک روز نانی داد بکشتیبانی که او را از نهر بگذراند
پس کشتیبان نان را

پس کشتیبان گرده نان را انداخت و گفت من نان را چه میکنم این نان در پیش ما در زیر دست و پا
ریخته است و پامال میشود چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
ای این کار را بتحقیق که دیدی بزرگوار را که این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت پس حقتعالی
وحی نمود بسوی آسمان که باران را از ایشان منع کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند آجر سخت باش
که گیاه از تو نروید پس باران از ایشان قطع شد بمرتبه قحط در میان ایشان بهم رسید که بکدیگر را میخوردند
چون شدت ایشان بنهایت رسید بمرتبه شد که خدا میخواست که تا دیب ایشان باین نماید روزی
یک زنی که فرزندی داشت بزن دیگر گفت که او نیز فرزندی داشت بیا امروز من فرزند خود را
میکشم که من و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از او بده گفت چنین باشد پس امروز
فرزند این زن را خوردند چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند
خود و منازعه کردند و بخدمت حضرت دانیال مرافعه آوردند دانیال گفت کار باینجا رسیده است
که فرزند خود را میخورید گفتند بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا عود کن بر ما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچاره کان را بگناه
کشتیبان و امثال او که کفران نعمت تو کرده اند پس حقتعالی امر کرد آسمان را که باران بر زمین
ببارد که من رحم کردم ایشان را برای اطفال بعد از چهل سال قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره یعنی غدا
کرده شده و لعنت کرده شده است انسان چه بسیار است کفر او گفته اند که ما در اینجا یا از برای
تعجب است یا از برای استفهام بنا بر اول چه شده است و این است کفر او و ضلالت او و دائی
تعجب است از ایشان که فرموده است تعجب داشته باشید از ایشان و کفر از کفر او با وجود بسیاری

ترا ابد بر توحید و ایمان و بنا بر آنکه ما از برای استفهام باشد کفر چه چیز باعث شده است کفر انسان را
و کانه فرموده است که علت در اینجا باعث بر کفر انسان را که دایم بکفر او باشد پس چه چیز است که داعی شود
او را بسوی کفر با وجود بسیاری نعمتها برای او و در آیه دیگر میفرماید و کان الشیطان لربه کفورا
یعنی بوده است شیطان از برای پروردگار خود در مذهب قدیم خوبی کثیر الکفر مرتبه برتر کفر او زیاده
میشود یعنی این کفر را کفر برائت و بیزاری گرفته و گفته این قسم ششم است از کفر است ششم کفر
برائت و بیزاریست مثل آیه سابقه و مثل قول خدا در قول ابراهیم از برای قوم خود کفرنا بکم
یعنی برائت و بیزاری میجوییم از شما فلما نجیکم من البحر اعرضتم و کان الانسان کفورا
یعنی در وقتی که نجات دادیم شما را از غرق شدن دریا اعراض کردید و بوده است انسان بسیار کفران
کننده و کفور مثل صبور از صیغ مبالغه است یعنی جحود و بعد از آن کفر بفتح کاف و سکون فاء مثل
برد و برود هفتم از اقسام کفر ارتداد است که بعد از این بتفصیل ذکر خواهد شد و بعضی از محققان
گفته اند که کفر در کتاب الله تعالی بر پنج وجه است اول کفر جحود است یعنی جحد الانکار مع العلم است و این بر دو وجه
جحود بر ربوبیت است باینکه بگوید نه خدایی است و نه ناری مثل صنف از زنادقه و دهریه که میگویند ما را هلاک
نمیکند ما را مگر دهر و وجه آخر از جحود است که انکار کنند جاحد و حال آنکه میدانند که خدا حق است
و ثابت است نزد او مثل قوله تعالی وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یعنی جحد کردند آیات الله را
بزبانهای خود و حال آنکه یقین داشتند در دلهای خود و چهارم قسم دیگر کفر نعمت و کفر برائت
پنجم ترک ما امر الله به و علیه یعنی ترک کردن چیزی را که خدا امر کرده است بآن و نهی کرده است
از آن که مراد امر بمعروف و نهی از منکر است و اما حدیث دیگر که فرمود لا ینبغی نکاح اهل الکتاب

یعنی سزاوار نیست نکاح کردن اهل کتاب گفتم پدرم و مادرم فدای تو عرض کردم فدای تو شوم از کجاست تحریم
آن فرمود قوله تعالی ولا تمسکوا بعصم الکوافر یعنی اعتنا نکنید و خواهش نشوید بعصمت زنان کافره
مثل فاجر و فاجره و در حدیث دیگر سوال کردم از قول خدا والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب
من قبلکم فرمود هذه منسوخة بقوله ولا تمسکوا بعصم الکوافر یعنی عرض کردم چه میفرماید در قول خدا
که فرموده نکاح کنید زنان عفیفه از اهل کتاب را که پیش از شما بوده اند فرمود این آیه نسخ شد بنزول
این آیه که فرمود اعتنا مکنید بعصمت زنان کوافر فصل دوم گفتار در بیان خلقت کفار است در
اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی بسند خود از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که سوال کردند
از خلقت کفار و مومنین فرمود ان الله خلق المومن من طینة الجنة و خلق الکافر من طینة النار
و قال اذا اراد عز و جل بعبد خیرا طیب روحه و جسده فلا یسمع شیئا من الخیر الا عرفه و لا یسمع
من المنکر الا انکره ظاهر ترجمه حدیث اینست که بتحقیق که حق تعالی خلق کرده است مومن را از طینت
جنت و سرشته است کافر را از خمیره آتش فرمود چون اراده کرد خدای عز و جل که به بنده خیر
رساند از اعمال صالحه خوشبو و پاکیزه میگرداند روح او را و جسد او را پس نشنود آن
بنده از خیر مگر آنکه می شناسد آن را و نمی شنود از منکر مگر آنکه بد میداند از راه ... و سمعته یقول
الطینات ثلثة طینة الانبیاء و المومن من تلک الطینة الا ان الانبیاء هم من صفوتها هم
الاصل و لهم فضلهم و المومنون الفرع من طین لازب کذالک لا یفرق الله عز و جل بینهم
و بین شیعتهم راوی گفت و شنیدم از حضرت که میفرمود که طینتها و خمیرها بر سه قسم است
طینت انبیاست و مومن از آن طینت و خمیره است یعنی از طینت انبیا مگر اینکه پدران که

انبیا از خالص آن طینت اند که اینها اصل اند و از برای اینهاست فضل و فضیلت و ایشان
و مومنون فرع ایشانند از طینت لازب و آن گل لازم چسبیده است گل خالص است لازب و لازم
بیک معنی است و الدلیل قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب ای الملتصق بطین الحر الجید
یعنی چسبیده بگل خالص پاکیزه و همچنین تفریق و جدائی نمی اندازد حق تعالی میانه انبیا و شیعیان
ایشان و قال طینة الناصب من حماء مسنون و اما المستضعفون فمن تراب لا یتحول مومن
عن ایمانه و لا ناصب عن نصبه و لله المشیة فیهم الحدیث و فرمود طینت ناصب از گل متغیر
لجن است و اما مستضعفون یعنی کسانی که ضعیف الایمانند که عنید اند ولایت اهل بیت را و نه
منکر ولایت استند نه علی را میشناسند و نه عمر را و اختلاف مذاهب را نمیدانند پس سرشت ایشان
از تراب است یعنی خاک خشک انتقال نمیکنند مومن از ایمان خود و مبدل نمیشود از ایمان خود و نه ناصب
مبدل میشود از نصب خود و آنچه خدا بخواهد در ایشان خواهد شد چنانچه در معاد گذشت و در اینجا نیز خواهد
آمد که حق تعالی چگونه معامله خواهد کرد با ایشان و مثل این حدیث است حدیث طینت که فرمود الطینات
ثلث و در حدیث دیگر که سوال شد از طینت مومن فقال انه من طینة الانبیاء و لن تنجس ابدا یعنی طینت
مومن از طینت انبیاست پس هرگز نجس نمیشود ابدا فصل سیم گفتار در بیان شرک
است و معنی شرک بدانکه اصل شرک بکسر شین و سکون راء در لغت اجتماع در ملک است پس در آنچه ملک
از دو نفس باشد این دو نفس شریکان شوند و جمع شریک شرکاء و اشراک می آید مثل شریف و شرفاء و اشراف
و مونث شریکه و اشراک می آید و اما در اخبار ائمه پس اصل الشرک هو اعتقاد ...
... یعنی شرک اعتقاد و داشتن بچیزی است که خلاف اعتقاد داده است مثل حدیث امام ...
... نموده است

که فرموده است الناس یطلعون رای الصبیة فی دم العقیقة و کان ابی یقول ذالک شرک یعنی در ایام
جاهلیت مردم ملوث و آلوده میکردند سر کودک را در خون عقیقه و پدرم میفرمود که این شرک
است یعنی از شرک جلی گفته است این شرک جلی است زیرا که ایام سابق این کار را میکردند با اعتقاد اینکه
این سنت است و قرآن اولی از شرک آنست ... و اعتقاد خلاف واقع است و از حضرت امام جعفر
سوال شد از اراده چیزی که بنده بشرک میشود چه چیز است فرمود من قال للنواة انها حصاة و للحصاة
انها نواة ثم دان به یعنی هرکه بگوید که هسته خرما را که این سنگ ریزه است و سنگ ریزه را بگوید که این هسته
خرماست بعد از آن اعتقاد بآن کند و از حضرت رسول منقول است که فرمود الشرک اخفی فی امتی من
دبیب النمل علی الصفا یعنی شرک در میان امت من خفی تر است از راه رفتن مورچه بر بالای سنگ
اراده کرده است باین شرک ریا را در عمل مثل اینست که شریک قرار داده است در عمل خود یعنی از برای
خدا و عبادت غیر خدا کرده است و مثل آن حدیث دیگر است که فرمود الشرک اخفی فی هذه الامة
من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء یعنی شرک خفی تر است در این امت
از راه رفتن مورچه سیاه بالای سنگ سخت در شب تاریک و اما شرک در اصطلاح فقهای اسلام
پس بمعنی کفر است و محققین گفته اند که شرک بر دو قسم است شرک جلی و شرک خفی اما شرک جلی پس
آن شرک عبادت است یعنی که عبادت کند غیر خدا را از صنم یا کوکب یا انسان یا غیر اینها و
فاعل آن مشرک است و جمیع آن مشرکین است و اما شرک خفی پس آن شرک طاعت است یعنی که اطاعت
کند غیر خدا را در چیزی که خدا راضی نباشد از آن مثل طاعت لصوص و منافقان یا شیطان یا نفس
یا هوای نفس یا غیر اینها چنانکه در چند حدیث سابقه ذکر شد و بسیار کم است که مومنی خالی از آن

شرک باشد ایمان نیاورده اند کفر ایشان شرکی است چنانچه در حدیث رکوع اشمس در فضیلت روز جمعه خواهد آمد

**و اما** کلام در تفسیر این آیه شریفه در تعالی در مدرج توحید گذشت مشرک کسی است که از برای حق تعالی شریک قرار دهد

اهل کتاب که عبارت از یهود و نصاری است مشرکی آن کس که عبادت بتها میکردند از عرب و غیر عرب که از

برای ایشان کتاب نبود اینجا عبارت داخل گفتار اند که سند معتبر از حضرت صادق منقول است که فرمود

لا ینبغی نکاح اهل الکتاب یعنی سزاوار نیست نکاح کردن اهل کتاب یعنی حرام است و لا ینبغی یعنی حرام

است گفتم ببینید اینکه راوی میگوید قلت جعلت فداک این تحریم تفسیر قوله تعالی و لا تمسکوا بعصم الکوافر

یعنی عرض کردم فدای تو شوم از کجا رسیده است دلیل حرمت فرمود قول خدا که فرموده است تمسک مجوئید

دخول جمع نشوید بعصمتهای زنهای کافره و این آیه شریفه دیگر یا اهل الکتاب لا تغلوا فی

دینکم الی آخرها است از برای یهود و نصاری اهل کتاب چندین فرقه اند نصاری را و یهود را ذکر کنم

و در اینجا چند مدرج است که ذکر میشود **مدرج اول گفتار در بیان نصاری است که اهل انجیل اند**

**و در باب عیسی** بود اند نصاری را که عیسوی مذهبند و کتاب ایشان انجیل است که بر حضرت عیسی نازل شد از حد

تجاوز و از حق بباطل افتادند و گفتند مسیح پسر خداست و بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند

ثالث ثلثه است یعنی عیسی از این سه نفر بیرون نیست که پدر و پسر و روح القدس که هر سه یکی اند

و خدای واحدند پس نصاری را منقسم میشود بر سه فرقه **فرقه اول** کسی است که میگوید عیسی پسر خدا است

بعضی از ایشان یعقوبیه اند این طایفه میگویند مسیح بن مریم خداست و دلیل قول خدا است که در آیه

شریفه میفرماید قالوا ان الله هو المسیح بن مریم دلیل ایشان آنست که حق تعالی متحد شده بمسیح اتحاد

ذات یعنی هر دو یکی گردیده اند شخص واحد و ناسوت لاهوت شده است **فرقه دوم** جماعتی که میگویند

خدا یکی از ثالث

خدا یکی از ثالث است از سه تا است یعنی ثالث ثلثه است بایمعنی که خدا اسم از این سه تا است اب و عیسی و مریم این طایفه

ملکائیه و نسطوریه اند و دلیل ما قوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو ثالث ثلثة دلیل ایشان آنست که میگویند

سه اصلند که جوهر واحد شده اند پدر و پسر و روح القدس اله واحدند و میگویند که سه خدا یند بلکه میگویند پدر

و پسر خداست و روح القدس خداست مثل شبیه مخصوص است بلا تشبیه میدانند که از این سه کدام آب

یک طاهر است دارا میدانند که کدام است از اجابت که در حدیث وارد شده است که حضرت فرمود نصاری را

مثلثون و در مجمع البیان در تفسیر قوله تعالی و لا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد کفر است

که این خطاب است از برای نصاری یعنی میگویند که خدایان ما سه تا است زیرا که ایشان سه اقنوم قایلند که

اصلی پس تعبیر میکردند از ذات مع الوجود باقنوم پدر و از ذات مع العلم باقنوم پسر و از ذات مع الحیات

باقنوم روح القدس پس رد کرده است حق تعالی بر ایشان که در آیه شریفه فرموده است و لقد کفر الذین قالوا

ان الله ثالث ثلثة بتحقیق کافر شدند نصاری که گفتند خدا سیم از سه تا است و در این آیه سابقه

گویند تا الا کرده نصاری که خدا سه تا است و امتناع کنید از این قول که خیر میدانید از برای خود بلکه

نیست خدا الا یک خدای واحد منفرد که در این آیه گفتگو بسیار است در اینکه فرموده است مگوئید خدا سه تا است

و حال آنکه نصاری نمیگویند خدا سه تا است بلکه میگویند سیم تا است مثل اینکه میگویند جوهر بسیط واحد است

و اقنوم جسم و صنوبر و شعاع که در ابواب الکنوز رد و بحث علما در این آیه مفصلا در رساله مثلث

مذکور است و در آیه دیگر این آیه دیگر میفرماید و جعلوا لله شرکاء الجن و جعلوا بینه و بین الجنة نسبا

مراد در این دو آیه جن در اینجا معنی ملائکه است یعنی گمان کردند نصاری که ملائکه دختران خدا اند

پس اثبات کردند باین گمانهای باطل خود نسبت جامعه از برای خدای عز و جل و فرق میان یهود

دو نصاری آنست که نصاری را بسمت مشرق نماز میخوانند و یهود بسمت مغرب و این قول خداست در تفسیر این آیه که میفرماید

که فرموده لا شرقیة و لا غربیة یعنی محمد نه نصرانی است و نه یهودی **فرقه سیم** نصاری نجران است که در این آیه مباهله

در کتاب کنز الانجاب ذکر شده از جمله این نصاری نجران نجاشی پادشاه حبشه بود که اسلام آورد و ربیع بن

ابراهیم روایت کرده است که ام حبیبه دختر ابو سفیان زن عبد الله بن جحش بود و عبد الله در حبشه وفات

یافت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد نجاشی فرستاد که او را برای آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار صد

اشرفی مهر او قرار داد و از جانب آنحضرت باو داد و جامه های نفیسه و بوی خوش بسیاری برای او فرستاده

و تهیه سفر او نموده او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را نیز برای آنحضرت با جامها

بسیار و بوی خوش بسیار داد و سی نفر از علمای نصاری برای خدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت

را از سخن گفتن و نشستن و برخواستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال او را مشاهده

نمایند چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این آیات را و اذ قال الله

یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک تا اینجا که فرمود فقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین

چون این آیه را شنیدند گریستند و ایمان آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت

را باو نقل کردند و آیات را برای او خواندند نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند

و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را با اهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و بقصد ملازمت آنحضرت

از بلاد حبشه بیرون آمد و چون بدریا نشست فوت شد و حق تعالی این آیات را در میان قصه او فرستاد

لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا الی آخره مریابی بتحقیق خواهی یافت مردم را از

روی دشمنی با آنان که ایمان آورده اند یهود را و آنان که شرک بخدا آورده اند و لتجدن اقربهم مودة للذین

آمنوا الذین قالوا

آمنوا الذین قالوا انا نصاری و البته می یابی نزدیک ترین مردمان از جهت مودت و دوستی مر آن کسانی را

که ایمان آورده اند آنان را که میگویند ما ترسایانیم ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون

یعنی قرب مودت ایشان بسبب آن است که بعضی از ایشان دانایان راست گویان و عابدان صومعه نشین

اند و بسبب آنکه تکبر و گردن کشی نمیکنند از قبول حق و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض

من الدمع مما عرفوا من الحق و چون میشنوند آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول می بینی چشمهای ایشان

را که میریزد اشک را از آنچه شناختند از سخن راست یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین میگویند

ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و پیغمبری که این کلام را آورده است پس بنویس ما را از جمله

گواهان تا آخر آیات که در مدح و مثوبات ایشان نازل گردیده است که در اینجا طول می یابد **مدرج** بدانکه

اختلاف کرده اند در وجه تسمیه نصاری و اشتقاق آن بعضی گفته اند که نصاری جمع نصران است

مثل سکران و سکاری مذکر آن نصران و مؤنث آن نصرانیه و ناصره اسم قریه بود که حضرت عیسی در

آنجا ساکن بود نسبت داده اند نصاری را بآن قریه و باین اسم خوانده اند و بعضی گفته اند واحد

نصاری نصری است مثل مهاری و مهری و نسبت داده اند بسوی او و گفته اند نصر نام دهی است نامیده

اند باین اسم زیرا که ایشان نصرت و یاری میکردند یعنی نصرت میکرد بعضی از ایشان بعضی دیگر را

بقول حق تعالی که فرموده است من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله و نصران یعنی

از انصار مثل عطشان و عطاشی **مدرج سیم گفتار در بیان یهود که قوم موسی علیه السلام اند** قال الله تعالی

ان الذین آمنوا و الذین هادوا یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اند و آن کسانیکه یهود شده اند

و معتقد دین و مذهب یهود شده اند و گرویده اند از دین حق بدین یهود و هیئت کوساله پرست شده اند

منقول است که فرمود کل مولود یولد علی الفطرة وانما ابواه یهودانه و ینصرانه یعنی هر مولودی که متولد
میشود از مادر در خلقت اصلی خود است که در عالم ذر تصدیق بوحدانیت خدا کرده است بدرستی و تحقیق پدر
و مادر او در این عالم او را بدین یهود و نصرانی می اندازند و تقلید میکنند او را بدین یهودیت پس اصل
یهود قوم موسی است و کتاب ایشان توریت است و ایشان را اهل ذمه مینامند چون جزیه میدهند و غیر
منصرف است از برای آنکه از علتهای غیر منصرف علمیت و تانیث در آن است زیرا که یهود در کلام عرب جاری
مجرای قبیله است زمخشری گفته است اصل در یهود و مجوس آنست که بدون الف و لام تعریف استعمال
شوند زیرا که اینها علم شده اند و مخصوص اند از برای دو قبیله و دو قوم و تجویز کرده اند تعریف اینها
را با الف و لام بسبب آنست که یهودی و یهود و مجوسی و مجوس جاری مجرای شعیر و شعیرة است یعنی اسم
جنسی است و اختلاف کرده اند در اشتقاق آن بعضی گفته اند که مشتق از هود و بفتح ها یعنی
توبه کردن بدلیل قول خدا انا هدنا الیک ای رجعنا و تبنا و نامیده اند باین اسم زیرا که ایشان از عبادت
گوساله توبه کردند و برگشتند و از حضرت صادق منقول است که قوم موسی را یهود گفته اند بسبب قول
خدا که فرمود انا هدنا الیک و بعضی گفته اند معنی هدنا الیک ساکن شدیم بامر تو و هود بمعنی سکون است و بعضی گفته
اند که یهود نامیده اند بجهت آنکه در خواندن توریه بسیار حرکت میکردند و میگفتند که آسمانها و زمین
در حرکت بوده است تا وقتیکه خدا فرستاد توریه را از برای موسی و بعضی گفته اند که یهود اسم حبشی است
مثل زنجی و زنج و رومی و روم و اما قوله تعالی وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری
این بنابر ایجاز و اختصار است و تقدیر آیه اینست که گفتند یهود هرگز داخل نمیشوند بهشت را مگر
کسی که یهود باشد و گفتند نصاری که داخل نمیشود بهشت را مگر کسی که نصاری باشد و ضمیر کان را واحد
آورده است بلفظ

آورده است و بعلت اینکه من از الفاظ عموم است و گاهی از برای جماعت استعمال شده است مدرج چهارم گفتار
در بیان صابئین است قال الله تعالی ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین
من آمن بالله والیوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدرستیکه
الی آخر آیه آنان که ایمان آورده اند و آنان که یهود و نصاری و صابئین گردیده اند هر که ایمان
بخدا و روز قیامت دارد و عملهای شایسته دارد و توبه کند پس از برای ایشان است مزد ایشان در نزد
پروردگارشان و خوفی بر ایشان نیست و نه حزنی از احوال قیامت بدانکه صابئین بتقدیم باء
موحده بر یاء و همزه جمع صابی است که اسم فاعل است از صبا یصبو و آن میل کردن از حق الی الباطل
یا خروج کردن از دینی بسوی دینی دیگر و مهموز اللام است عرب میگوید صبا فی الدین یصبؤ بتحقیقی
خرج فهو صابئ والجمع صابئون پس قرار داده اند این لقب را علم از برای طایفه از کفار و اختلاف
بسیار کرده اند علما در این طایفه که موضع ذکر اینها در ابواب الکفر است حضرت صادق ع فرموده است
که ایشان یا هیچ شرعی و دینی و کتابی و رسولی ندارند و انکار وحدانیت خدا میکنند و این ملاحده
کفار اند و در تفسیر ع ابی ابراهیم ایشان ستاره پرستند در صحاح جوهری گفته است ایشان جنسی از
اهل کتاب بند در قاموس گفته است ایشان در دین نوح اند و قبله ایشان شمال است شافعی گفته است
که ایشان نصاری اند در شرح قواعد گفته است صابئون دو فرقه اند فرقه موافق نصاری اند و فرقه
ستاره پرستند ستاره های سیاره را می پرستند و انکار میکنند صانع حقیقی را و معنی صابئ در لغت
از لغت تارک دین خود و داخل شدن در دین دیگر بباطل و غیر اینها مدرج پنجم گفتار در بیان
فرقه از کفار که قوم صالح اند و شمه از احوال ایشان ع بتعبیر الله سبحانه بدانکه حق تعالی

این قصه را در بسیار جاهای از قرآن ذکر فرموده است برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان اینست از آنجمله در سوره
اعراف فرموده است والی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره قد جاءتکم بینة من ربکم
هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم یعنی فرستادیم بسوی
ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را هیچ خدائی بجز او بتحقیق که
آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقه از برای شما آیت و معجزه است پس آنرا
بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را عذاب دردناک واذکروا اذ جعلکم خلفاء
من بعد عاد وبوأکم فی الارض تتخذون من سهولها قصورا وتنحتون الجبال بیوتا فاذکروا آلاء الله
ولا تعثوا فی الارض مفسدین و یاد آورید وقتی را که قرار داد شما را خلیفه ها بعد از عاد و جای داد شما را
در زمین از زمینهای نرم قصرها میسازید و در کوهها خانه ها میتراشید پس بیاد آورید نعمتهای خدا را
و سعی مکنید در زمین فساد کننده گان باشید قال الملأ الذین استکبروا من قومه للذین استضعفوا لمن
آمن منهم اتعلمون ان صالحا مرسل من ربه قالوا انا بما ارسل به مؤمنون قال الذین استکبروا انا بالذی
آمنتم به کافرون گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیده بودند از قبول حق از قوم ایشان با جماعت
که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند در میان ایشان که آیا
میدانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگار خود گفتند مؤمنان بدرستیکه ما بآنچه او آورده است
از جانب او گرویده ایم فعقروا الناقة وعتوا عن امر ربهم وقالوا یا صالح ائتنا بما تعدنا ان کنت من
المرسلین پس پی کردند ناقه را و بیرون آمدند و تجاوز ورزیدند از فرمان پروردگار خودشان و گفتند
ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین
پس گرفت ایشان را

پس گرفت ایشان را رجفه و لرزه و زلزله زمین پس گشتند در خانه های خود مردگان مانند خاکستر شده
بدانکه مشهور آنست که صالح پسر عبید بن آسف بن ماشخ بن عبید بن حاذر بن ثمود بن عاثر بن ارم بن سام
بن نوح بود در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد
که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح جبرئیل ع گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتیکه شانزده ساله عمر او
بود و در میان قوم خود ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت نمیکردند بسوی او هیچ
و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا چون صالح این حال را دید گفت
ای قوم بدرستیکه من مبعوث شده ام بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیده ام و
بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سوال کنید از من تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در
آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید من سوال کنم از خدایان شما اگر اجابت نمایند مرا بآنچه سوال میکنم من از میان
شما بیرون روم که ملال آمدم از شما و شما نیز دلتنگ شدید از من گفتند بانصاف آمده ای صالح
پس وعده کردند روزی را که بصحرا بیرون روند پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بردند
بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند
چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح بنزد بت بزرگ
ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفتند آن بتها را بنامهای ایشان
خواند و هیچ یک جواب نگفتند دیگری را خواند او هم جواب نگفت و همچنین تا همه جواب نگفتند
پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند
بتها و گفتند چرا جواب صالح نگفتید باز جواب ندادند پس گفتند ای صالح دور شو از ما

و مارا با خداهای بسیار مگذار اندک زمانی پس چون صالح دور شد فرشها و ظرفها انداختند در
پیش آن بتها و بر خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح را نگوئید ما رسوا میشویم پس صالح
را طلبیدند و گفتند الحال سؤال کن تا جواب گویند پس صالح بت بزرگ را ندا کرد و هیچ جواب
نگفتند پس صالح گفت ای قوم روز رفت و اینها جواب نمیگویند پس از من سؤال کنید تا از
خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب
کردند از سرکردها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سؤال میکنیم صالح گفت
که این قوم همه راضیند گفتند بلی اگر اینجماعت ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت کنیم پس
آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سؤال میکنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما
نیز ترا متابعت میکنیم و جمیع اهل شهر با متابعت تو میکنند پس صالح با ایشان گفت
آنچه خواهید از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که نزدیک ایشان بود و گفتند ای
صالح بیا برویم نزدیک این کوه که در اینجا سؤال کنیم چون نزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح
سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر
مادهٔ سرخ موی بسیار سرخ بزرگی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یکمیل
ثلث فرسخ باشد گفت از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل
و آسانست پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آواز عظیمی ظاهر شد
که نزدیک بود عقلها از شدت آن آواز پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحوی که اضطراب کند
زن در هنگام زائیدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون

نیامده بود که شرو

نیامده بود که شروع بنشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بروی زمین درست ایستاد چون اینحال را بر
مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار تو پس سؤال کن از پروردگار خود
که فرزندش را هم بیرون آورد پس از خدا سؤال کرد پس در ساعت فرزند آن ناقه جدا شد و بر گرد
ناقه میگردید پس صالح گفت ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا برویم نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم
بآنچه دیدیم تا ایمان بیاورند پس نزد قوم خود برگشتند و از این هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت
و چهار کس مرتد شدند و گفتند جادو و سحر کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود
میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کننده صالح را مگر آن شش نفر پس از آن شش نفر
نیز یکنفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن
کوه را که شکاف آن یکمیل است و جای پهلوی ناقه است از دو طرف که در کوه اثر کرده است و در حدیث
دیگر از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بنحوی که
ایشان طلبیده بودند حقتعالی وحی نمود که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه
یک روز آب مخصوص او باشد و یکروز مخصوص شما باشد چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب
در آنروز میخورد پس آنرا میدوشیدند و نمیماند کودکی و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آنروز
میخوردند چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز از آن
آب میخوردند ناقه در آن روز آب نمیخورد پس بر اینحال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی
شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند بکشید این ناقه را و براحت افتیم از آن ما راضی نیستیم که یکروز
آب از ما باشد و یکروز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه متکفل کشتن آن شود و ما از برای او مزدی

قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مردی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر و مادر او معلوم
نبود و او را قدار میگفتند بضم قاف شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی
قرار دادند چون ناقه متوجه شد برگشتن بر سر راهش نشست و ضربتی زد آنرا بشمشیر و اثر
در آن نکرد پس ضربتی دیگر زد و آنرا کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد بچه او فرار کرد
و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر
آنکه از گوشت آن خورد چون صالح اینحال را مشاهده نمود بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث
شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حقتعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان
و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن ناقه بر ایشان
ضرری نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو با ایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم
تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشتند توبه ایشان را قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع میکنم و اگر توبه
نکردند و برنگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت صالح نزد ایشان آمد و گفت
ای قوم من رسول پروردگارم بسوی شما و او میگوید بشما اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه
شما را میآمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون سخنان را بایشان گفت کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده
از سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه را که وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح گفت
ای قوم من بدرستیکه فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود و در روز دوم روهای شما سرخ خواهد بود و در
روز سیم روهای شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان
بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاتیان ایشان گفتند اگر هم

هلاک شویم قول صالح

هلاک شویم پس روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما
آنچه صالح گفته بود پس عاتیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح نشنویم و ترک عبادت خدایان
که پدران ما ایشان را میپرستیدند و برنگشتند نکنیم چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی
از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد عاتیان گفتند آمد نزد
ما آنچه صالح ما را خبر داد چون نصف شب شد جبرئیل نزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد که پرده گوشهای ایشان
را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط
و کفن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همه در یک چشم بر هم زدن مردند
کوچک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح
کردند در خانهها و خوابگاههای خود مردگان پس حقتعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همه
را سوزانید و خاکستر شدند این بود قصهٔ ایشان **مدرج ششم گفتار در بیان کیفیت و احکام**
**ارتداد و حقیقت کفر مرتد و حد آن** از اقسام کفر یکی ارتداد است بدانکه اصل ارتداد
بمعنی رجوع کردن از دینی است بدین دیگر و اسم مصدر رده میآید بکسر را و فتح دال مشدده و اسم فاعل
مرتد است و آن کسی است که از دین اسلام رجوع کند بسوی کفر و این بر دو قسم است مرتد فطری و مرتد
ملی و مرتد فطری آنست که تولد او در دار الاسلام شده باشد و مرتد ملی بکسر میم و تشدید لام آنست
که تولد او در دار الکفر شده باشد و احکام اینها در شرع مختلف است **اما احکام مرتد** پس از شرع
الجمع علمای ما رضوان الله علیهم در کتب خود نوشتهاند باین طریق است در ملحقین که کفر سه قسم است
یا بنیت است که قلبی باشد یا بالقول است که لفظی باشد یا بالفعل است که عملی باشد بجز علما کنند که کافر شود

معز اول آن عزم داشتن بر کفر است و انتظار میکشد وقتی را که مترقب است و درین علم است تردد داشتن

در کفر دوم مثل نفی صانع حقیقی بلفظ خود جاری کند یا آنکه نفی رسالت کند و تکذیب رسول خدا

کند و حلال بکرداند حرام خدا را با جماع علما مثل زنا و عکس او را مثل نکاح و نفی کند وجوب را که علما

اجماع کرده اند که آن واجبست مثل رکعتی از نمازهای پنجگانه را یا عکس آن مثل آنکه بگوید نماز ششمی

لازمست حاصل آنکه انکار کند چیزی را که ضروری دین است چنانچه در مدرج ضروریات خواهد آمد

و فرقی نیست در تلفظ این قول کفر در میان آنکه عنادا بگوید یا اعتقادا و استهزاء بگوید سیم

فعل کفر است از روی عمد باشد یا استهزا باشد صریح بکند در دین یا انکار کننده در دین باشد مثل

انداختن قرآن یا بعضی از آن قرآن را در میان قاذورات از روی قصد در اینجا تنبیه کرده اند

محققین ما در نقل مرسوم و انداختن او الواح را که در نقل مرسوم ذکر شد یا سجده کند بت را اینکه

گفتیم مخالفت کند اجماع را مراد اجماعی است که از اهل حل و عقد از مسلمانان و ضروری دین باشد

پس کافر نمیشود در مسئله خلافیه اگرچه نادر باشد و عبارات اصحاب در این شرط مختلف است پس جماعتی

بر اطلاق اجماع اعتبار کرده اند و جماعتی تقیید داده اند چنانکه گفتیم و این اقوی است این عبارت

لمعتین بود و شیخ مجلسی علیه الرحمه گفته است خلافی نیست در آنکه کسیکه منکر یکی از ضروری دین اسلام

باشد در حکم کفار است و مخلد در نار است و ضروری دین اسلام آنست که بدیهی شده است در دین اسلام

و هر که صاحب التمیز باشد ادراک داند مگر نادری مثل کسی که تازه مسلمان شده باشد و هنوز نزد او ضروری نشده

باشد مانند نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج و زکوة و امثال اینها کسی که ترک اینها کند کافر

نیست و کسیکه ترک اینها را حلال داند کافر است و مستحق قتل است و همچنین اگر فعلا از او صادر شود

که منافی ایمان باشد

که متضمن استخفاف دین یا محرمات الهی است عمدا مثل اگر عمدا مصحف مجید را بسوزاند یا در

قاذورات اندازد یا الکد بر آن بزند یا حقیقتا یا ملائکه را یا یکی از انبیاء را دشنام دهد یا سخن

بگوید که متضمن استخفاف باشد خواه در نظم و خواه در نثر یا کعبه معظمه را یا چهاردهی خرابی کند یا عمدا

در آن بول و غائط بکند و همچنین اهانت بروضات مقدسه حضرت رسول و ائمه استخفاف

کند بقول یا بفعل یا تربت شریف امام حسین را استخفاف نماید قولا و فعلا مثل اینکه والعیاذ

بالله استنجا نماید یا نسبت بکتب شیعه استخفاف کند و بعضی کتب فقه شیعه را نیز چنین میدانند یا

بیکی از عبادات که ضروری دین است استهزا و استخفاف نماید یا بت یا غیر بت را معبود خود

قرار دهد و از برای قصد عبادت سجده کند یا شعار کفار را که متضمن اظهار کفر باشد ظاهر گرداند

مثل اینکه زنار به بندد با این قصد یا پیشانی خود را بروش هنود زرد کند بقصد اظهار کفر یا

کلیه اظهار شعار ایشان و بعضی دیگر در ضمن ضروریات دین مذکور شد امّا گفتار در بیان حدّ

ارتداد است و آن بر دو قسم است اوّل در بیان حدّ مرتد فطری است بدانکه در حدیث صحیح منقول است

که هر مسلم که در میان مسلمانان ارتداد کند یعنی از اسلام برگردد و انکار کند محمد رسول خدا را و نبوت

او را و تکذیب کند او را پس خون او مباح است از برای هر که این سخن را از او بشنود و زوجه او

طلاق باین است از او پس نزدیک نکند آن مرتد را و تقسیم میشود مال او بر ورثه او و عدّه

نگه میدارد زن او و عدّه زنی که شوهرش مرده باشد و بر امام لازم است آنکه او را بکشد هرگاه

او را بر بیش امام بیاورند باید طلب توبه از او نکنند یعنی از ارتداد و توبه بدارد چنانچه در

حدیث صحیح دیگر منقول است که سوال کردند از حضرت که مسلم نصرانی شد چنانچه در کافی است

[illegible]

و با آنکه مرتد شد چنانچه در استبصار است فرمود که کشته میشود و طلب توبه از او نمیشود عرض کردم پس

نصرانی مسلمان شد پس از آن مرتد شد یعنی از اسلام برگشت فرمود توبه کند و اگر توبه نکند کشته

شود چنانچه در صحیح دیگر وارد شده است کسیکه اعراض کند از اسلام و اعراض کند یعنی انکار کند

آنچه بر محمد نازل شده است بعد از اسلام آوردن پس توبه از برای او نیست و قتل او واجب است

و زوجه او طلاق میشود از او طلاق باین و تقسیم میشود آنچه ترک دارد بر اولاد او

اینها از برای مرتد فطری است نه ملی و امّا اگر زن مرتده باشد پس کشته نمیشود بسبب رده

گفتنی بلکه حبس میشود و میزنند او را در اوقات نماز تا آنکه توبه نماید هر چند آن زن مرتده

از فطرت باشد چنانچه صاحب شرح لمعه گفته است اگر حامله نباشد و الا صبر کنند تا بعد از وضع حمل

و گفته است بدانکه کشته میشود مرتد گاه ارتداد او فطری باشد بدلیل قول رسول خدا من بدل

دینه فاقتلوه یعنی هر که بدل میکرداند دین خود را و داخل دین کفر شود پس بکشید او را

و صحیحه محمد بن مسلم که پیش از این ذکر کردیم و حدیث عمار حضرت علی السلام و کفر بمحمد صلعم بعد

اسلامه فلا توبة له وقد وجب قتله الحدیث و قبول میشود توبه او بحسب ظاهر الشرع از آن

اخبار که ذکر شد و از برای اجماع علما پس متعین میشود قتل او مطلقا و در قبول توبه او

در باطن قول قوی است از جهت حذر کردن از تکلیف بما لا یطاق هرگاه مکلف

بالسلام باشد یا بیرون رفتن او از تکلیف ما دامیکه زنده باشد و عقلش کامل باشد و آن

باطلست با جماع علما تا اینجا آنکه گفته است معتبر است در تحقق ارتداد بلوغ و عقل و اختیار

چنانچه در باب قذف در مدرج محرمات خواهد آمد ان شاء الله تعالی و حکم از برای ارتداد کود که در جنون

و بکر را مذکور است

و گفته نیست و مست در حکم دیوانه است و همچنین حکمی نیست از برای رده گفتن غایط و غافل و ساهی و نایم و کسیکه

از غضب فرو نشیند توبه اینها قبول است و همچنین است اکراه مع القرینه مثل اسیر بودن و در قبول توبه

مرتد دعوی نماید که قصد نداشتم معنی مدلول این لفظ ارتداد با وجود محقق بودن تکلم عقلانی از

جهت شبهه دارد از صدور بودن او و خلاف الظاهر امّا گفتار در حد مرتد ملی پس گفته است اموال او تقسیم نمیشود

مگر بسبب هر چند مردن او و قتل او باشد بلکه اجزا در او میکشند و لیکن مجبور علیه است بسبب رده گفتن از تصرف کردن در اموال

خود را و نفقه او را میدهند ما دامیکه زنده است و نکاح او نیز باطل نمیشود مگر در باقی ماندن او در کفر خود بعد

از بیرون رفتن عده که زوجه او نکاح داشت از برای رده گفتن او که آن عده طلاق باشد و باید نفقه واجب النفقه

بر کردن آن مرتد است از مال خودش تا وقت مردن او و وارث این دو مرتد یعنی مرتد فطری و مرتد ملی

مسلمانانند نه بیت المال در نزد ما امامیه و اگر از برای این وارث از مسلمانان نباشد پس مال او مال امام است

در بیت المال میرود و امّا اگر ارتداد مکرر شود و توبه هم مکرر شود پس کشته میشود در دفعه چهارم یا سیم بنا بر

اختلاف زیرا که کفر بخدا اعظم از گناهان کبائر است و بدرستیکه پیشی از این یافتی که اصحاب کبائر کشته میشوند در مرتبه

سیم و نص بخصوص در اینجا نیست و احتیاط در خون ریختن مرتبه چهارم است و گفتگو در اینجا بسیار است در مرتد

ذکر اینها در ابواب الکفر رفت مترجم گوید که ابن جنید از علمای ما قایل شده است که مرتد یک قسم است خواه فطری

باشد و خواه ملی او را تکلیف بتوبه میکنند اگر توبه کند قبول میکنند و الا او را میکشند و اکثر مستبان با این قایلند

شیخ مجلسی گفته است که این قول خالی از قوتی نیست شاید دلیل ایشان بجهت ملاحظه نکردن عموم آن قدر است

نبوی باشد که فرموده من بدل دینه در باب ضروریات دین خواهد آمد و این قول منافی اجماعات و اخبار بسیار است

و در حدیث ابو مفضل شیبانی روایت است که متوکل عباسی پسر متوکل روزی از پدرش اعلی شنید که حضرت فاطمه

سا دشنام میداد این قصه را بعضی از علمای اسلام نقل کرده‌اند و از او فتوا طلبید برای قتل پدر خود و آن عالم گفت
کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمر وی دراز نیابد این منتصر گفت
هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از
پدر ملعون خود که متوکل باشد هفت ماه زندگانی کرد مدرج هفتم گفتار در بیان کفر منافقین و فسق
و فاسقین و مارقین و ظالمین است علی سبیل الایجاز و الاختصار قال الله تعالی
اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون
ترجمه این آیت چون آمدند پیش از تو دورویان گویند گواهی میدهیم که تو پیغمبر خدائی و خدا میداند که تو پیغمبر
اوئی و خدا گواهی میدهد هرچند دورویان دروغ میگویند در حدیث وارد شده است که هر که سوره المنافقین
را بخواند در نماز روز جمعه و نماز مغرب شب جمعه ثواب آن مثل ثواب حضرت خاتم النبیین است و اهل منافق
کسی است که در ظاهر ایمان آورده باشد و در باطن کافر باشد و کفر در قلوب ایشان مستور است و در لغت نفاق بمعنی
خروج است و آن راهی است که در زمین قرار میدهند از جهت گریز و نجات از برای روزی که خطر و شور
مثل نافق یربوع و آن موشی دشتی است که چون داخل سوراخ خود شود سوراخ دیگر قرار داده است در شکم زمین
که از آن بیرون میرود و قال الله تعالی فان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء طلب میکند مخرجی در زمین
و مسلکی در شکم زمین یا نردبانی که با آن بآسمان رود و آنچه در شرع منافق کسی است که با امام زمان خروج کند چنانچه در حدیث
فرموده است المنافق الذی یظهر الایمان و یتقطع بالاسلام یعنی کسی که ظاهر میکند ایمان را و خدایع و لیت میکند
اسلام را و فقهای گفته‌اند منافق اهل خلافند از مرد و زن و کوچک که عبارت از سنیان است و بنا
برین احتمال تفصیل دارد که در چند مدرج ذکر میشود نفاق هر منافق است مدرج اول گفتار در بیان

بیان نفاق الاول

بیان نفاق لصوص المنافقین و فساق المتخلفین و دیوان الظلم است و این مندرج
در چند جوهر است جوهر اول در ذکر ابوبکر بن ابی قحافه که اول خلیفه ظالمین است و غاصب
خلافت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و غاصب حقهم
دوله یتیمهم و هو الزندیق الاکبر و الاحمق الابتر الکافر المردود ثانی اثنین نمرود الظالم الفاسق
الفاجر و المنافق عدو الله و عدو الرسول الذی انکر حق البتول غاصب حق ارض الفدک المدفون
بقعر الدرک اهل الضلالة و الشقاوة و خسر الدنیا و الآخرة الملقب بکلب وادی التیه
المقید علی عذاب یوم القیامة قاطع حق الخلافة ابوبکر بن ابی قحافه لعنة الله علیه اما
بیان نسب او را از قراریکه اهل علم انساب نوشته‌اند هو ابن ابی قحافه بن عامر بن کعب بن
سعد بن تیم بن مره ابن کعب و مره در سلک اجداد خیر العباد صلعم الیوم اللذان در انتظام داشت
و مادر ابوبکر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابو قحافه است و ولادت ابوبکر
بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه و بعضی سه سال گفته‌اند و در آخر روز دوشنبه باشد
سر شبه دست داد و نام وی در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی عبد العزی گفته‌اند اما بعد از آنکه
چهل ساله بود مسلمان شد پیغمبر آخر الزمان آن اسم را بعبد الله تغییر فرمود و بزعم اکثر اهل سنت
چنانچه در تاریخ حبیب السیر مسطور است اول کسیکه تصدیق معراج کرد ابوبکر بود بهمین جهت
ملقب بصدیق شد و عتیق نیز از جمله القاب او است در زمان خلافت ابوبکر را خلیفه رسول
الله میخواندند و نقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و ابو
بکر اول کسی است که بر مسند خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین نمود و نخستین

شخصی است که در حضور پیغمبر خطبه خواند و مشرکان را باسلام دعوت نمود و اول کسی از بنی امیه است که بنا
مسجد برداخت و صاحب شرط و صاحب حرس مقرر کرد او بود و دفع شر مسیلمه کذاب که ارباب ردت
بود در زمان خلافت او بوقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام هم در آن ایام واقع شد
وفات ابوبکر در روز جمعه بیست و دوم یا بیست سیم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت اتفاق
افتاد و در روضه منوره حضرت خیر البشر مدفون شد و مدت خلافت او بقول اصح دو سال
و سه ماه و سه روز بود و از جمله عداوت و کفر او اول غصب خلافت امیر المؤمنین و اذیت او نسبت
بآنحضرت است و دیگر از عداوت او نسبت باهل بیت گرفتن فدک از فاطمه است و دلیل آن ملعون این
حدیث موضوع بود که حضرت رسول صلعم فرمود که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقه یعنی
ما گروه انبیائیم ما میراث نمی‌گذاریم هرچه از ما باند صدقه باشد و ناقل این حدیث تنها ابوبکر است و هیچکس از رسول
نشنیده که پیغمبران را میراث نباشد و ابوسعید خدری که یکی از روات اهل سنت است روایت کرده است
این حدیث را که چون آیه وآت ذا القربی حقه نازل شد حضرت رسول صلعم فاطمه را طلبید و فدک را باو بخشید
و بوی تسلیم کرد و سه سال در زمان حیات رسول صلعم عامل حضرت فاطمه در آنجا بود که حاصل فدک بآنحضرت
میرسید و بعضی از محققان گفته‌اند بعد از رسول صلعم ابوبکر فدک را از آن سیده النسا گرفت و چون آنحضرت
دعوی کرد که فدک حق من است ابوبکر گواه طلبید امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن و قنبر گواهی
دادند که پیغمبر فدک را بآنحضرت فاطمه بخشیده حضرت امیر المؤمنین رفت و گواهی داد گفتند هذا العلی
یجره الی نفسه فلا تحکم لشهادته یعنی این شوهر تو است و از برای منفعت از برای خود میکند
حکم نمیکنیم بگواهی وی و ام ایمن گواهی امام حسن و امام حسین را گفتند که چون نفع است از برای خود میکند
نمرود و الظالم الفاسق الفاجر المشرک المطرود المنافق
و حال آنکه این

و حال آنکه این حدیث را عامه و خاصه روایت کرده‌اند علی مع الحق و الحق مع علی با وجود این گواهی
آنحضرت را نشنیدند و مثل این ظلم نمود صریح باهل بیت رسول خود نمود و گواهی ام ایمن را نشنیدند
که حکم نمیکنیم بگواهی زنی و گفتند فدک در تصرف فاطمه بسبیل طعمه بجهت گوشت خود داده بود این حکم از
روی ظلم و عدوان بود بلکه دلیل است بر کفر او و حال آنکه خود سنی و شیعه اتفاق دارند که حضرت
نبوت در حق سیده النساء فرمود که فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله
یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که برنجاند او را مرا رنجانیده است و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده باشد
و ابن ابی الحدید که از علمای متعصب معتزله است نقل دیگر کرده است که در کتاب ریاض الادیان که ابوبکر
بوقت در حال احتضار و سکرات میگفت لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة یعنی کاشکی
مادر مرا نمی‌زائید یا کاشکی میبودم کاهی در خشتی که مشاهده عقوبات الهی نمی‌نمودم و بعذاب
نامتناهی گرفتار نمی‌شدم پس اگر ابوبکر کاذب و غادر و ظالم نبودی بایستی که اهل بیت و جمیع
صحابه برین سخن اطلاع داشتندی و بجهت بایستی اظهار فرموده باشد که هرچه از من باند صدقه است
تا اهل بیت او بعد از چیزی که بر ایشان حرام بودی نگرفتندی و میان حلال و حرام تمیز کردندی
جهت آنکه اتفاقی است که صدقه بر بنی هاشم حرام است پس لازم آید که اهل بیت طلب حرام کرده
باشند و دیگر از سخن ابابکر لازم می‌آید که رسول خدا صلعم کما ینبغی ادای رسالت نکرده باشد و آیه الیوم
اکملت لکم دینکم غیر واقع باشد زیرا که رسول مبعوث بود بر عالمیان عموما بر اهل بیت و اقارب
و عشایر خود خصوصا بمقتضای آیه و انذر عشیرتک الاقربین مامور بود که ایشان را انذار نماید
پس اگر سخن ابی بکر راست باشد بلا شبهه رسول تقصیر کرده باشد در ادای رسالت و ظلم کرده باشد

براهل بیت خود کران ان را اعلام نکرده بود شرعا جایز نیست که شما را ازین میراث برید و یکی ازین
باید صدقه کست و بر شما حرام است وای برابو بکر که روا دارد ازین زندقه که لقصر وظلم بر
پیغمبر خود که اشرف کاینات و خلاصه ممکنات است نسبت میدهد و دیگر انکه اگر پیغمبر بعتره
خود گفته بود که مرا میراث نباشد وازین ایر چه باید صدقه است و بر شما حرام است این سخن پیغمبر
نشنیدند و قبول نکرده اند این دلیل عصیان بلکه کفر ایشان است وحال انکه حق تعالی در ملا که
بر پاکی ایشان گواهی داده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
تا تمامی عالمیان اموافق ومخالف ایشانرا از اهل بهشت میدانند بنص خدا و رسول چه بلکه قسمت کننده
بهشت و دوزخ و ساقی حوض کوثر اند این معلوم شد و ثابت کردید که ابو بکر این حدیث موضوع مکذوب
را وضع کرده کذب علی الله وعلی الرسول بسته است و باعتقاد مخالف و موالف و جمیع مسلمانان
این کفر است و هم چنین ظلم نسبت بسیدة النسا و تکذیب شهادت حضرت امیر المومنین و حسنین
کفر است و بر هیچ عاقل منصف پوشیده نیست که مثل این افعال و اعمال نسبت برسول و اهل بیت
او کفر صریح و ظلم قبیح است و دیگر انکه حضرت فاطمه صاحب ید بود و ابو بکر مدعی بحجت نحن معاشر
الانبیاء بموجب حکم صاحب شریعت البینة علی المدعی والیمین علی من انکر ازین انکر آوار حضرت
فاطمه که صاحب ید بود گواه طلبید این از روی جهل و ظلم بود لعنة الله علی القوم الظالمین و دیگر
دیگر میگوییم که سخن ابو بکر باطل است و حدیث نحن معاشر الانبیاء موضوع و مکذوب است زیرا که
مخالف نص کلام است که فرموده است یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین اول کسی که
مخاطب باین خطاب است رسول خدا است وحکم این حکم عام است و دیگر در قران بسیار است و در اخبار نیز

وارد است که انبیا را میراث بوده است چنانچه فرموده و ورث سلیمان داود وازین ایات واخبار بسیار است
که بطول دارد و حدیث نحن معاشر الانبیاء تکذیب قران میکند و همچه معلوم میشود که واضع این حدیث قران
نمیدانسته اگر خبری داشتی روایت نکردی که قران مکذب و مخالف ان حدیث بوده باشد و بعضی از مخالفین از قلت
عقل و کثرت جهل و تعصب و عناد گفته اند که سلیمان از داود علم نبوت بمیراث برد نه مال و ضیاع و عقار
جواب ایشان انست که سلیمان در حال حیات داود عالم بود و پیغمبر بود واین نص قران است و داود
و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان و کلا اتینا حکما
وعلما و علما و بدانکه میراث را اطلاق بر چیزی میکنند که بعد میت میان ورثه او منقسم میشود و نبوت
قابل قسمت نیست اگر چنین بودی بایستی که اولاد پیغمبر جمله پیغمبر بودندی تا انقراض عالم و حال
انکه در میان اولاد آدم همچنین نیست پس لیس نبوت بمیراث نباشد بلکه نبوت محض الله است
و عصمت و استحقاق همچنین اگر گوئی زکریا وارث نبوت از اهل ... مسئلت نموده نه وارث مال
و اسباب دنیوی ازین سخن قدح نبوت زکریا لازم می آید نعوذ بالله بلکه معصیت و کفر او و ... 
ذالک زیرا که زکریا در دعا گفته وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امراتی عاقرا فهب لی من لدنک
ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا بدانکه اجماع اهل تفسیر است که مراد از موالی
اینجا پسران عم اند اگر مطلوب وارث نبوت بوده باشد از خدا استدعا کرده باشد که وارث بنبوت ده یا مرا
پسری ده تا پسران عم من بنبوت نرسند و بمرتبه نبوت نرسند دلالت کند که ذکریا بقضای الهی
راضی نبوده باشد و بر پسران عم ~~من بنبوت نرسند و بمرتبه نبوت نرسند و دلالت کند~~ که ذکریا حسد
میبرده واین دلیل باشد بر معصیت ذکریا بلکه کفر او نعوذ بالله من هذا الاعتقاد با وجود انکه در آخر دعا

گفت رب رضیا بلا شک و شبهه بر رضای خدا اگر مراد دعا آیه مذکور نبوت بودی واجعله رب رضیا
نگفتی و گفتن این بی فایده بودی پس ثابت شد که انبیا را میراث بود بدلایل و براهین عقلی و نقلی
و حدیث نحن معاشر الانبیاء موضوع و ابو بکر کاذب و غادر و ظالم بوده است زیرا که حدیث مخالف
قران است مدینه قوله تعالی والکفر والفسوق والعصیان حضرت امام محمد باقر فرمود که مراد اول
و ثانی و ثالث است یعنی ابا بکر و عمر و عثمان و در رساله فاضل زاده که روایت از حضرت امام محمد باقر در
تفسیر آیه کریمه ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة یعنی هر که در دنیا خود را امام
گوید و حال انکه از جانب خدا نباشد و تکذیب و افترا بر خدا بندد و خود را خلیفه خدا و رسول نامید
حق تعالی خطاب بر پیغمبر خود میفرماید که یا محمد خواهی دید کسانی که بدروغ و خلاف واقع بر مسند خلافت
نشسته باشند در صحرای محشر سیاه نامه و سیاه رو و اویلا کنان در صف مجرمان و روسیاهان جای
نماید و نیز دران کتاب آمده که از وجوه دالّه بر کفر ابا بکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان روایت
منسوبه بحضرت امام موسی کاظم است در تفسیر ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله حضرت
فرمود که معنی آیه انست که هر که در امور دنیا اعتماد بر عقل خود و هوای نفس کند اشرف اینکه
او را هادی از جانب خداوند عالم باشد تکیه بر چیزی دیگر نموده گمراه ترین گمراهان باشد و هم دران
کتاب از حضرت امام جعفر صادق روایتیست که مراد از طایفه مدلول علیه آیه شریفه فلننذیقن الذین کفروا عذابا شدیدا جماعتی باشند که برگردند از حق تعالی و علی
امیر المومنین که از جانب خداوند عالم باشد انکار نمایند و درین آیه شریفه حق تعالی از جهه
اعزاز و احترام و توقیر و اکرام انحضرت را بجائی رسانیده که مردود او را مردود خود دانسته

دیگر از انحضرت

دیگر از انحضرت بر ایشان نموده تا ظاهر شود که منکرین انحضرت بعینه در درجه منکرین حق سبحانه و تعالی بوده
و حضرت امام حسن عسکری فرمودند که ایمان خلفای ثلاثه از روی طوع و رغبت نبود و از روی جبر و اکراه بلکه
ایمان ایشان از بهر طمع بخلافت و ریاست بود و ایشان در ظاهر ایمان آورده بودند و در باطن
ایشانرا ایمان نبود و در کفر اصلی باقی بودند چنانچه حق تعالی در سوره بقره رسول خود را از کفر باطنی
ایشان خبر داده است ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمومنین یخادعون الله والذین
آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا
یکذبون یعنی از مردمان کسانی اند که میگویند ایمان بخدا و روز قیامت داریم بزبان میگویند و حال
انکه ایشان در دل مومن نیستند و منافق اند خدعه میکنند با خدا و کسانیکه ایمان بخدا آورده
اند و ایشان فریب و خدعه نمیتوانند نمود با خدا مگر انکه بر نفسهای پلید خود فریب میدهند
در حالتیکه نمی فهمند که دلهای ایشان نفاق و کفر است و حق تعالی زیاد میکند کفر ایشانرا با خواری
نقصان و از برای ایشان مهیاست عذاب دردناک و آتش جهنم بجزای انکه کسب کرده اند از
نقض عهد خود که بر امام زمان خروج کرده اند و مرتد شدند و جهنم را مسکن خواهند کرد جواهر دویم گفتار
در بیان احوال عمر بن الخطاب اللهم العن علی اشقی الاشقیاء الاعظم والملحد المشرک الظالم عدو
الله وعدو الرسول والوصی المنصوص بالنص الجلی غاصب حق اهل البیت باعث ایجاد
النار والعذاب خارب المسجد والمحراب فرعون امته شافع یوم الحساب محروم من الجنات
والثواب ومردود الاعمال والاداب الظالم عدو اولی الالباب الکافر جمیع الکتاب
المغالط بکلب النفس الکذاب المرتاب المخلد علی عذاب الملک الوهاب عمر بن الخطاب

ونسب عمر بهشت واسطه بکعب بن لؤی که از جملهٔ اجداد حضرت رسالت است صلعم می پیوندد و بقول
که مادر عمر بن الخطاب دختر عم ابوجهل است و بقول دیگر خواهر ابوجهل است و تولد او بعد از سیزده سال
از واقعهٔ فیل اتفاق افتاد و کنیتش ابوحفص است و بقولی ابوحفصه است و بمذهب اهل سنت
و جماعت لقبش فاروق بود و در زمان خلافت او را امیر المؤمنین گفتند و نقش خاتمش
این بود کفی بالموت واعظا یا عمر و او از اعیان و اشراف قریش است و در ایام جاهلیت
امر سفارت و رسالت ایشان قیام مینمود و او اول کسی است که مردم را امر کرد که نماز تراویح
گذارند و سنتهای شخصی است درّه ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه
که شبها تنها دوران نمود و از احوال رعایا تفتیش نمود او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام
و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت کرد
بر هجا و ساختن زندان از جملهٔ مخترعات عمر است و او اول کسی است که مردم را از بیع امّ
ولد مانع گشت و فرمود که نماز جنازه را چهار تکبیر گذارند و بینی از حکومت او پنج تکبیر و بعضی
تکبیر نیز میگفتند و بنای مساجد جامع در امصار در زمان خلافت او واقع شد در
روضة الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر هزار و سی و شش بلده با توابع بتسخیر
تسخیر درآمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت ویران گشت و یکهزار و نهصد
منبر در مساجد جهت خطبهٔ روز جمعه ترتیب یافت مدت خلافتش بروایت مقصد اقصی
ده سال و پنج ماه و بیست و یکروز بود و بروایت صحیح دیگر شش ماه بود وفاتش در روز
غرّهٔ ماه محرم سنه اربع و عشرین روی نمود و در روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر پهلوی ابوبکر
مدفون شد

مدفون شد و مدت عمر او بنا بر قول اشهر شصت و سه سال بود و زمرهٔ پنجاه و فرقهٔ پنجاه و طایفهٔ پنجاه و هشت سال
گفتند والعلم عند الله **واما وفات او** پس علما سبیل الاخبار و الاحتجاج در حبیب السیر ذکر کرده است
که عمر ملعون چون بمکه رفت و مراجعت نمود بمدینه روزی کعب الاحبار باوی گفت که یا امیر المؤمنین بشهید
سفر آخرت بر بردار که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده عمر چون مطلع گشت حیرانی و اندوه داشت از سخن کعب
تعجب نموده پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شد جواب داد که از تورات دیدم در آن ادنی غلام مغیرة بن شعبه
که مکنی بابولؤلؤ بود و موسوم بفیروز و علمای مذهب علیهٔ امامیه او را شجاع الدین خوانند که در زمانها عید
باباشجاع الدین میگویند آن روزی است که عمر کشته شد پس فیروز را در سلک اهل اسلام منتظم میدانند و در فیلقه
نام رفته از کثرت مطالبهٔ مالک خود شکایت نمود عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگر و نجار و نقاشم
عمر باز سوال کرد که مغیره از تو روزی چند مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم و قولی آنکه گفت چهار درم
عمر گفت با وجود این همه هنر آنچه مغیره از تو طلب میکند بسیار نیست آنگاه عمر گفت ای ابولؤلؤ من شنیده ام
که تو آسیای گردان سازی فیروز جواب داد که از برای تو آسیای سازم که تا چرخ دوار در اهتزاز است اهالی
هر دیار و امصار از آن بازگویند و از مجلس بیرون رفت عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود و هم در آن
نزدیکی صبح که هنوز خورشید طلوع نکرده بود خنجر انتقام بقصد خون ریزی از غلاف بر کشید ابولؤلؤ نیز بمسجد شتافت
در وقتی که عمر در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام مینمود قدم جرأت پیش نهاده چهار زخم یا شش
زخم باندامش رسانید و از آنجمله زخم که بزیر ناف او زده بود کارگر آمد عمر از پای درآمد و فیروز را
علمای امامیه از مدینه گریخته بطرف عراق شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب علمای سنت
گرفتار گشت و چون دانست که عاقبت کار زشتش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خود زده مالیده بقوم عالم انتقال

اما ادلهٔ متعدده از ابن عباس و حضرت امیر المؤمنین هم روایت کرده اند که اگر نه آن بود که عمر خطاب نهی کرد
از متعه زنا نمیکرد مگر اندکی از مردم و آن حدیث اینست ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها امة محمد لولا نهیه
عنها ما احتاج الی الزنا الا الشقی نبود متعه مگر رحمتی که حق تعالی رحم کرده است بسبب متعه کردن امت محمد را
اگر نه آن بود که عمر خطاب نهی کرد از متعه زنا نمیکرد مگر قلیلی از مردم شقی بمعنی قلیل است اگر ابقا بخواهیم و دائم البقا
بخواهیم تفصیل آن در کتاب ابواب الکنوز مذکور است و در صحیح مسلم از قتاده از ابی نضره روایت کرده است
که ابن عباس امر میکرد مردم را بمتعه و عبدالله زبیر نهی میکرد از آن من ابن رالبجابر نقل کردم گفت این
حدیث برآمده من جابر نخ ما متعه کردیم در زمان رسول صلعم چون عمر خلیفه شد بدرستیکه خدا حلال میکرد از
برای رسولش آنچه را میخواست و بدرستیکه قرآن در منازل خود نازل شده است پس تمام کنید حج و عمره را از برای
خدا امر کرده است شما را و نکاح زنان را دایم قرار دهید اگر بیاورند نزد من مردی را که زنی را تا اجلی نکاح
کرده است البته او را سنگسار خواهم کرد در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده است که متعه در کتاب
خدا نازل شد و بعد از آن آیه نازل نشد که آنرا نسخ کند و امر کرد ما را بآن رسول خدا و متعه کردیم و مرد ما را
از آن نهی نکرد بعد از آن گفت مردی برأی خود آنچه خواست کرد و شیخ علیه گفته است بدانکه حج تمتع اجماع
مسلمانانست که مشروع است و حکمش باقیست و فقهای عامه خلافی کرده اند در اینکه آیا آن بهترین
انواع حج است یا نه و آیهٔ فمن تمتع بالعمرة الی الحج دلیل مشروعیت است امام فخر رازی در تفسیر ابی الحدید و سایر
محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبهٔ خود گفت که اگر بشنوم زنی در صداق خود
زیاده از مهر زنان بیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت
پس زنی برخواست و گفت خدا تو را رخصت نداده است که این کار را بکنی فرموده است که اگر قنطاری بیکی

مدرج چون احوال اهل تاریخ طریقهٔ سنیان در اینجا ذکر بود از باب علم الاشیاء خبری جهلها این چند کلمه را دادم
از عقاید این جماعت و علمای ایشان گرده اند بقول سنیان راست هم باشد دخل الکفر و الاسلام هزار دکر زیرا البیان از باب ...
کفار مثل فرعون و شداد و انوشیروان از بنی اسرائیل بر پا کردند و عاقبت ایشان در جهنم و ... ایشان آنست
و دیگر کور شیعهٔ امامیه از کفر و اسلام است هم چنان که حضرت صادق ع فرموده اند که خداوندی که محمد را بر حق فرستاده است
سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ابوبکر و عمر بوده باشد هر آینه حق تعالی ایشان را بر رو در آتش اندازد و از
جملهٔ بدعتهای عمر و ابوبکر و اشغال ایشان بسیار است از آنجمله عامه و خاصه بطرق متعدده متواتره روایت کرده اند
که عمر بر منبر بآواز بلند میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج
یعنی دو متعه بودند در عهد رسول خدا و من حرام میکنم هر دو را و عقاب میکنم بر سر آن دو یکی متعه زنان و دیگر حج تمتع هر که
اندک بهره از شعور داشته باشد میداند که این صریح است در مخالفت و معانده با خدا و رسول و در حکم ایشان نمودن بی ...
قال الله در تحت آیه و من یشاقق الرسول هر که مخالفت و عداوت میکند با رسول عداوت با خدا کرده است و دیگر آنکه
بدعت است که حق تعالی نفرموده و رهبانیت ابتدعوها فرمود اعادت کردند چیزی را که خدا و رسول نگفته اند و حدیث دیگر
کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار هر بدعتی گمراهیست و هر گمراهی راه او بسوی آتش جهنم است
و ایضا حکم نکرد بآنچه خدا فرستاده است و حق تعالی فرموده است که هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشان کافرانند
بعضی از علما نقل کرده اند که قاضی از لطف بیت گفته است که مردی متعه کرد از او پرسیدند که حلال بودن متعه را
از کجا دانستی و از که اخذ کردی گفت از عمر گفتند بر عکس سخن میگوئی و حال آنکه عمر نهی کرده است از متعه و عقاب
میکند بر فاعل آن گفت از برای آنکه خود عمر بر منبر میگفت که دو متعه در عهد رسول الله بود و من نهی از آن دو
قبول کردم که گفت در عهد رسول الله بوده است و قبول نکردم رأی او را که از پیش خود اختیار کرده و ...
عالم اطلاق متعدد ه

آنمرد زبان خود داشته باشید از آن نشابیع چیزها را انکر به عمر گفت همه مردم دانا تر و فقیه تر ند از عمر حتی زنان که

پرده نشین در خانه ها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرد و زنی حق را

یافت و با امام خود معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت امام فخر رازی آن زن گفت ای

پسر خطاب خدا چیزی را بما عطا کرده است و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم دانا

تر و فقیه ترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت مجملا اگر منصف تامل کند و بنظر تعمق و تفکر انصاف

بدیهی فهمد که کسی که با این کفر و این خطاها در علم خود قابلیت امامت و ریاست عامه ندارد بلکه

لایق قیادت و دیوثی دارد زیرا که نهایت جهالت و حماقت و بی دینی او بسیار است که چون گفته اند

آنمرد منصف با دیانت درین نظم یک خطا یا دو خطا یا سه خطا ای ما در بخطا اینقدر تو خطا

ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که عمر شبی از برای عسس میگشت از خانه صدائی شنید از دیوار

بالا رفت مردی را دید با زنی که مشک شرابی نزد خود گذاشته اند گفت ای دشمن خدا گمان میکنی

که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت او آنمرد گفت تعجیل مکن اگر من یک خطا کرده ام تو سه

خطا کرده خدا فرموده است تجسس مکنید تو تجسس کردی و فرموده است و اتوا البیوت من ابوابها یعنی

داخل خانها شوید از درهای آنها تو از دیوار بالا آمده و فرموده است اذا دخلتم بیوتا فسلموا یعنی هرگاه

داخل خانها شوید پس سلام کنید و تو سلام نکردی عمر گفت اگر از تو عفو کنم از تقصیر امر خیر خواهی کرد

گفت بلی والله دیگر این کار را نخواهم کرد عمر گفت برو از تو عفو کردم این نیز یک خطا است که حد زدن

خمر بالسته امام جاری کند و واجب است بر او و عفو کردن بیجا است با ری اگر ما خواسته باشیم که این قبایح

اعمال و بی دینی او را ذکر کنیم چند بار شتر خواهد شد و چون بنای ما اختصار است بهمین چند حدیث قناعت

کردیم چنانچه شیخ مجلسی گفته است که شک و ریبی نیست که عمر کافر بوده است و ولد الزنا بوده است و اخبار بسیار درین

باب وارد شده است زیرا که هر فرعی و شاخی متفرع بر اصلی است و هر شاخ بد و خطری پیوسته است و از همه ای شعلها

افروخته است و همه متولد میشود از شجره خبیثه و تو زی که عمر در زمان خلفه و ضلالت غرس نمود و جمیع فتنهای

اسلام متفرع بر شوری کاه سقیفه بنی ساعده و سایر بدعتهای ابوبکر و عمر شد لعنة الله علیهما و علی اعوانهما و لعنة

الله و اعتیامهم الدین و حضرت صادق ع فرمود که هرکه شک کند در کفر دشمنان ما و ستمکنندگان بر ما

کافر است و اعتقاد ما در آنها که با علی ع جنگ کرده اند چنان فرموده است که هرکه با علی و با علی قتال

کند با من قتال کرده است و هرکه با من جنگ کند با خدا جنگ کرده است و سخن آنحضرت در حق علی و فاطمه و حسنین

که من جنگم با هرکه با ایشان جنگ کنند و صلحم با هرکه با ایشان صلح کنند و اعتقاد ما در برائت آنست که

باید بیزاری جویند از بتهای چهارگانه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و زنان چهارگانه یعنی عایشه و حفصه

و هند و ام الحکم و از جمیع اشیاع و اتباع ایشان و آنکه این را بدترین خلق خدا بدانند و آنکه تمام نمیشود

اقرار بخدا و رسول و ائمه الا مگر به بیزاری از دشمنان ایشان و شیخ مفید در کتاب المسائل گفته است که اتفاق

کرده اند امامیه بر آنکه هرکه انکار کند امامت احدی از ائمه ع را و انکار کند چیزی را که خدا بر او واجب

گردانیده است از فرض الطاعت ایشان پس او کافر و گمراه است و مستحق خلود در جهنم است و در موضع

دیگر گفته است که اتفاق کرده اند امامیه بر آنکه اصحاب بدعتها همه کافرند و بر امام لازم است

که ایشان را توبه تکلیف باید در وقتیکه متمکن باشد بعد از آنکه ایشان را بدین حق بخواند و حجتها بر ایشان تمام

کند اگر توبه کنند از بدعتهای خود و براه راست بیایند قبول کند و الا ایشان را بکشد از برای آنکه

مرتدند از ایمان و هرکه از ایشان بمیرد بر آنند اهل او از اهل جهنم است و شیخ مرتضی در شافی و شیخ طوسی

در تلخیص گفته است که نزد امامیه ثابت است که هرکه جنگ کند با حضرت امیرالمؤمنین ع او کافر است و دلیل بر این

اجماع فرقه محقه امامیه است بر این و اجماع ایشان حجت است و ایضا میدانیم که هرکه با آنحضرت جنگ کند

منکر امامت او خواهد بود و انکار امامت او کفر است همچنانکه انکار نبوت کفر است زیرا که جهل به

او در این باب یکسان است پس استدلال کرده اند با حادیث بسیار در این باب و شیخ زین الدین

در رساله حقایق الایمان نیز سخن بسیار درین باب گفته است و معلوم میشود که کفر و فسق ایشان را اجماع میدانند

و در معانی الاخبار بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع بحمران گفت که رسانی این حق و دولت

اهل بیت را الکنی میان خود و میان اهل عالم هرکه مخالف تو باشد در ولایت و امامت اهل بیت زندیق

است هرچند از نسل محمد و علی و فاطمه باشد و در تقریب المعارف روایت کرده است که آزاد کرده حضرت

علی بن الحسین از آنحضرت پرسید که مرا بر تو حق خدمتی است مرا خبر ده از حال ابوبکر و عمر حضرت فرمود

هر دو کافر بودند و هرکه ایشان را دوست دارد کافر است و ایضا روایت کرده است که ابوحمزه ثمالی از

آنحضرت از حال ابوبکر و عمر سوال کرد فرمود که کافرند و هرکه ولایت ایشان را داشته باشد کافر است و در

این باب احادیث بسیار است و در احادیث بسیار تاویل کرده اند آیات چندی را که در عذاب ابدی

کفار و مشرکین وارد شده است باهل سنت و مخالفان و آنچه در اخبار درین باب ظاهر میشود آنست

که غیر مستضعفین از مخالفان در احکام آخرت حکم کفار دارند و از جهنم بیرون نمی آیند و در دنیا

نیز حکم کفار دارند اما چون مقتضای مید است که دولت باطل بر دولت حق پیش از ظهور قائم ع غالب

خواهند بود شیعیان را معاشرت و مواصلت و معامله با مخالفان ضرور خواهد شد در این دولتها بلکه

اکثر احکام اسلام را برایشان جاری گردانید که جان و مال ایشان محفوظ بوده باشد و حکم بطهارت ایشان

بکنند و دیگر ایشان

بکنند و میراث را حلال دانند و دختر از ایشان بخواهند و میراث بایشان بدهند و از ایشان بگیرند و سایر

احکام اسلام را برایشان جاری کنند تا بر شیعیان کار تنگ نشود در دولت ایشان و چون حضرت صاحب ع

ظاهر شود حکم بت پرستان را برایشان جاری کند و در همه احکام مثل سایر کفار باشند چنانچه شیخ مفید و شیخ

شهید ثانی و شیخ مجلسی باین تصریح کرده اند و باین وجه جمع میان همه احادیث میشود چنانچه شیخ مجلسی گفته است

و ایضا ممکن است که بگوئیم چون در آن زمان شبهه بر ایشان هست فی الجمله حکم اسلام بر ایشان در دنیا جاری

میشود و در زمان حضرت قائم چون حق ظاهر صریح را که بمعجزات باهرات ظاهر شده است انکار میکنند حکم

سایر کفار دارند و از جمله احادیثی که دلالت بر کفر ایشان میکند حدیث متواتر است که عامه و خاصه روایت

کرده اند که رسول خدا ص فرمود که هرکه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده خواهد بود بمرگ جاهلیت

و از حضرت صادق ع معنی این حدیث را پرسیدند فرمود یعنی بر کفر و نفاق و گمراهی مرده است و کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق ع روایت کرده است که سه کس اند که حق تعالی نظر رحمت نمیکند برایشان در قیامت و عمل ایشان را

قبول نمیکند و عذاب الیم از برای ایشان خواهد بود کسیکه دعوای امامت کند و از جانب خدا منصوب نباشد و

کسیکه انکار کند امامی را که از جانب خدا منصوب است و کسیکه گمان کند که این دو کس در اسلام بهره دارند

حکایت در کتاب ملتقطات از جابر بن عبدالله انصاری روایت است که حضرت امیرالمؤمنین ع در اول شب جمعه

از مدینه طیبه بیرون میرفت و هیچکس نمیدانست که آنحضرت بکجا میرود و دیگر از شبهای جمعه عمر ملعون از عقب

آنحضرت روان شد که ببیند تا کجا میرود تا آنکه رسیدند بشهر بزرگی که نخلستان خرمای بسیار داشت و

آبهای روان در آن شهر بسیار بود و آنحضرت داخل یکی از نخلستانها شد و وضو ساخت و در پای درخت خرما

بنماز ایستاد و عمر بخواب رفت و چون از خواب بیدار شد مولای مؤمنان و سرور متقیان را ندید و خود را

در شهری دید که هرگز ندیده بود و جمعی را مشاهده نمود که نه او معرفت بحال ایشان داشت و نه آن قوم احوال او میدانستند
یکی از اهل آن شهر از عمر سوال کرد که از کدام شهری و از کجائی آن ملعون گفت که از مدینه مبارک کرام و از آنجا آمده ام
آن مرد گفت که بکدام از این بلده طیبه بیرون آمده گفت دیشب آن شخص گفت ای احمق خاموش باش که مردم این سخن
را از تو قبول نکنند یا ترا بکشند یا گویند که این مرد دیوانه است و من دست از تو باز ندارم که تمامی احوالات خود را
بیان نما عمر مردود چون بجز از راستگفتن چاره ندید گفت علی ابن ابیطالب در اول شب مرا از مدینه بیرون فرستاد
و من نمیدانستم بکجا میرود دیشب از برای مطلع شدن بر این سر از عقب آنحضرت روان شدم و باینجا آمدم و او بنماز
مشغول شد و من خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم او را ندیدم و الحال نمیدانم که چه چاره کنم آن شخص گفت علاج
و چاره آنست که داخل این شهر شوی و در اینجا توقف نمائی تا آن شب جمعه دیگر در خدمت آنسرور برگشته و مهمان و ماوای
خود روی زیرا که از اینجا تا بمدینه منوره زیاده از دو سال راه است پس عمر داخل آن شهر شد دید که مردم آن شهر را
جمیعاً لعن میکردند دشمنان امیر المؤمنین را و آن جماعتی که ظلم بر اهل بیت رسول نموده اند و بدشنام و نفرین بیک
از منافقین را بنام و نسب یاد مینمودند و اول کسی را که لعن می نمودند عمر ابن الخطاب بود و هر کاری که کرده او
لعن بر عمر و سایر منافقین مینمود آن کار بر وی آشکار بود و در وقت و در حین لعن شنیدن چهره اش را که از بعض
عمر میکردند غیظ الغضب سرخ میشد و بار میداد و عمر ملعون چون این کلام از آن جماعت شنید جهان روشن در چشم او
تیره و تار گردید و از حرکت خود نادم و پشیمان شد و تا شب جمعه دیگر بدان سختی میگذرانید و در شب جمعه آن بیچاره
که در خدمت مولانا منان آمده بود در رفته قرار گرفت و چون آنحضرت امیر المؤمنین ع بآن مکان تشریف آورد
بعد از فراغ از نماز و عبادت عمر در خدمت آنسرور بمدینه بازگشت و نماز صبح را در مسجد مدینه با رسول الله ص
ادا نمودند و بعد از فراغ از نماز سید کاینات متوجه عمر شده گفت ای عمر درین هفته کجا بودی که ما ترا ندیدیم عمر احوال
را اظهار نمود.

برای او گذشته بود در خدمت سید المرسلین بیان نمود و سید کاینات فرمودند که ای عمر و ای متکبر بجهنم
خود دیدهٔ و نکوئی خود شنیده و چون آن مردود از خدمت رسول ص بیرون رفت گفت این اینکه
از سحر بنی هاشم است سبب کی لعن عمر تو را ورد زبان ها کنند خاک فدمت باز بر افلاک کنند چون نام عمر بر زبان او
لعنت کن که این نعل از آن جنابت پاک کنند و در رساله تعزیه شیخ ع و در کتب شیعه آمده که
روزی جمعی از مخالف جهة امتحان نزد حضرت امام جعفر صادق ع آمده از آنحضرت سوال کردند که چه میگوئی
در حق ابابکر و عمر و حال خلافت ایشان حضرت امام در جواب ایشان فرمودند هما کانا امامان عادلان
قاسطان کانا علی الحق و ماتا علیه فرحمة الله علیهما یوم القیمة یعنی ایشان بودند دو امام دو عادل دو راست
کار بر حق و مردند بر حق رحمت خدا بر ایشان خواهد بود در روز قیامت پس چون اصحاب و موالی آنحضرت استماع
این کلام را از زبان معجز بیان حضرت امام شنیدند و این الفاظ را از آن مقتدای دین اتماع
نمودند بغایت متعجب شدند و چون مجلس از مخالفان خالی شد پرسیدند که ای سید و سرور عجب سخنی
بزبان مبارک شما جاری شد و غریب کلامی از دلهای ما در آن شنیدیم استماع افتاد میخواهیم که ما را از دغدغهٔ آن
وارهانی و سر این نکته بر ما ظاهر گردانی حضرت در جواب فرمود اول آنکه گفتم کانا امامان مراد ایشان
دو امام بودند بدانید که امام بر دو صنف اند یکی امامی است که سبب هدایت و نجات مطیعان دو
سرای خیرات مردمان میشود و دیگر امامی که مردم ایشان را از دلالت راه دوزخ میخوانند و سبب هلاکت خلایق
میگردد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و جعلناهم ائمة یدعون الی النار مقصود من از امامت ایشان
قسم دویم بود دویم آنکه گفتم عادلان مراد من عادل از حق بودند یعنی برگرداننده از حق
و در گذرانندهٔ از صواب چنانچه در قرآن مجید وارد شده است واما الذین کفروا بربهم یعدلون

سیم و اما آنکه گفتم قاسطان اند بدانید که قاسط دو معنی دارد یکی راست و درست و دیگر جبار و ظالم
چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و مراد من از قاسط معنی دویم بود چهارم
و اما آنکه گفتم کانا علی الحق الحق یعنی را اراده کردم که امیر المؤمنین ع که حق بود و ایشان باطل بر امیر المؤمنین
مسلط بودند و حق او را غصب کردند زیرا در کلام حضرت ظاهر میشود که علی بمعنی استعلا و بمعنی تسلط
خواهد بود پنجم آنکه گفتم و ماتا علیه بر آن معنی که مردند و هنوز بر حق مسلط بودند ششم آنکه گفتم
رحمة الله علیهما یوم القیمة مقصود آنست که حضرت پیغمبر رحمت خداست بر ایشان در روز قیامت یعنی با ایشان
خصومت خواهد کرد و مسلط بر ایشان خواهد بود و انتقام خواهد کشید پس اصحاب آنحضرت چون این تاویل و توجیه
شنیدند بغایت شادمان و خرم گردیدند و این دلیل واضح است بر لعن آن منافقان حکایت آورده
اند در کتاب نزهة الکرام که روزی سید کاینات فرمودند که یکی از اهل بهشت امروز خواهد آمد و سوال خواهد
کرد از چیزی که مبهم است و اظهار آن لازم و چون لحظه شد اعرابی بر شتر سوار بدر مسجد حاضر شد و شتر را خوابانیده
داخل مسجد شد و بعد از سلام گفت که کدام یک از شما رسول خدا اید حضرت رسول را باو نمودند آن
عرب گفت یا رسول الله من دیشب تلاوت کلام مجید مینمودم بآن آیه شریفه رسیدم و اعتصموا بحبل الله جمیعا
ولا تفرقوا آمده ام از شما بپرسم که حبل الله کدام است و این ریسمان خدا کیست که خدای تعالی فرموده دست در آن
زنید و از پیروی آن پراکنده و متفرق نشوید و بر مردمان فرض کرده است که دست در آن زنند پس
حضرت رسول ص دست مبارک بر دوش حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع گذاشتند و فرمودند
اینست حبل الله که خدای تعالی در قرآن مجید یاد نموده است که دست بردامن محبت او زنید و متمسک باو شوید
که حق با اوست پس اعرابی نزدیک حضرت امیر المؤمنین ع آمد و میان دو کتف او را بوسه و گفت خداوندا
دست در حبل المتین

دست در حبل المتین تو زدم چنانکه تو فرمودی خدایا تو او را ماوی و شفیع من گردان پس اعرابی حضرت رسول ص
و حضرت امیر المؤمنین را وداع نموده بازگردید پس عمر علیه ما علیه از عقب اعرابی از مسجد بیرون رفت و رو بر
کرد که اعرابی میخواست سوار شود باو رسید و گفت مرا با تو حاجتی است اعرابی گفت چه حاجت داری گفت از حضرت
رسول شنیدم که در حق تو گفت که از اهل بهشتی میخواهم که از برای من دعا کنی اعرابی گفت حمد و ثنای خدای
را که مرا هدایت نمود و از اهل بهشت شدم وای عمر تو دیوانه یا بخدا و رسول او ایمان نیاورده که حبل المتین
که علی ابن ابیطالب است در میان شما است و تو از من التماس دعا میکنی باز گرد و دست بدامن او زن و از
او بخواه تا در حق تو دعا کند پس اعرابی که هرگز پیغمبر را ندیده بود چون طالب حق بود بیک گفتهٔ رسول خدا ص
هدایت یافت و از اهل بهشت شد و عمر و امثال او که سالها در خدمت رسول خدا بودند از بدطینتی و
بدذاتی و بغض و عداوتی که با مولای کافهٔ مؤمنان داشتند خود را مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم ساختند
مدارج حمیدی در جمع بین الصحیحین از حمیدی طریق از سند عبدالله عباس نقل کرده که طلاق در عهد حضرت
رسول ص و در مدت امارت ابابکر و دو سال هم در حکومت عمر بآن طریق بود که اگر در مجلس سه لفظ طلاق
میگفتند یک حساب میشد عمر گفت این کار بر مردان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد تا حال
این بدعت در میان اهل سنت مانده بهمین نهج هرگاه که شخصی بگوید انت طالق ثلث طلقات یا بگوید
انت طالق طالق طالق که سه طلاق واقع میشود رهنما و پیشوای ناجیبان چنین باید که خلاف حکم خداوند کریم و اراده
مصطفی نماید از جهت آسان شدن تا بناه و پیروان خود و کارها بر ایشان آسان کند چهار سیم گفتار در
ذکر خلیفه ثالث عثمان بن عفان است اللهم العن علی الفاسق الفاجر المنافق الکافر و لا کبر
الشیطان ناسخ و سارق کلام ملک منان دجال آخر الزمان و ساقی الزقوم و القطران امام اهل النیران عثمان

بن عفان لعنه الله علیه بدانکه اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف
که از جمله اجداد رسول ستوده اوصافست می پیوندد باین ترتیب عثمان ابن عفان ابن العاص بن
امیه عبد شمس بن عبد مناف و مادر عثمان اروای بود دختر کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن
عبد مناف و مادر عثمان ام حکیم بیضا بنت عبد المطلب بود و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبد الله
که والد بزرگوار محمد رسول الله صلعم است توام متولد شده بود و کنیت عثمان ابو عمرو ابو عبد الله و ابو لیلی گفته اند
و لقبش بمذهب اهل سنت ذو النورین است زیرا که دو دختر رسول را تزویج کرده بود که رقیه و ام کلثوم اند
و عثمان در زمان جاهلیت از اعیان قریش ... حضرت
رسالت همراه بود و اما تزویج رقیه و ام کلثوم از برای عثمان و اما بیان منافق بودن او
حضرت رسول ذکر کردیم در کتاب مجمع البیان در تفسیر و اصول کافی این آیه کریمه کظلمات فی بحر
لجی یغشاه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض گفته است این تشبیه است بانکه اعمال کفار
در ... بودن آنها از نور حق است و ظلمت و بطلان علمای ایشان است که مانند ظلمات متراکم بر روی
یکدیگر که عبارت است از ظلمت موج و ظلمت بحر و ظلمت ابر است در اصول کافی گفته است روایت است از حضرت
صادق ع که فرمود در قوله تعالی کظلمات الاول و صاحبه یعنی ابا بکر و عمر رفیقی او یغشاه موج الثالث یعنی عثمان
یعنی پوشانیده ظلم عمر را ظلمه سیم که عثمان است و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که ...
ع ... در جهنم خواهند بود ابد الآباد و هرگز بیرون نخواهند آمد و ابن بابویه در رساله عقاید گفته است
هر که دعوای امامت کند و امام نباشد ظالم و ملعون است و هر که امامت را در غیر اهلش قرار دهد ظالم و
ملعون است و حضرت رسول صلعم فرموده است که هر که انکار کند امامت علی ع را بعد از من انکار نبوت من کرده

و هر که انکار نبوت

و هر که انکار نبوت من کند انکار ربوبیت کرده ... اعتقاد ما در حق کسی که انکار امامت امیر المومنین و امامان
بعد از او کند نیز آنکس است که انکار پیغمبران کرده است **جوهر چهارم گفتار در بیان احوال معاویه**
اللهم العن علی ... خلیفة الزمان ... رسول ... اهل بیت ...
امیر المؤمنین المکنی ... الکافرین امیر الفاسقین والفاجرین والمنافقین والقاسطین والمارقین ...
تضییع مذهب سید المرسلین الملعون بالاولین والآخرین رئیس الاشقیاء من الاولین والآخرین ...
... والظلم والطغیان معویة بن ابی سفیان لعنة الله علیهما الی یوم الدین بدانکه
معویة بن ابی سفیان اول خلفای بنی امیه و آخر ایشان مروان الحمار پس از آن دولت بنی عباس است
که اول ایشان سفاح است و آخر ایشان معتصم بالله بعد از آن دولت متفرق شده است میان ملوک و سلاطین
و در اینجا چند مدرج است **مدرج اول گفتار در بیان اسم او و والد او** بدانکه اسم او را معویه گفته اند
زیرا که عوا ... او از کلب است در لغت عرب و ... آواز گرگ را نیز گفته اند چنانچه در حدیث
وارد شده است که حضرت رسول صلعم در شب معراج بجبرئیل گفت کانه اسمع عوا اهل النار یعنی گویا که میشنوم آواز
اهل جهنم را و عوا بمعنی ... است و موضوع شده است از برای آواز درندگان و بیشتر استعمال کرده اند
در صدای سگ و گرگ و از اینجاست اشتقاق معویه که فریاد هرزه در خلاف خود میکرد مثل سگ
هرزه درایی و حدیثی از امام جعفر صادق ع ... رسیده که شخصی میگوید که شنیدم از حضرت صادق ع که فرمود
من با پدرم امام محمد باقر ع هر دو رو بتوجه مکه کردیم که اتفاق پدرم در موضعی که آن را ضجنان ...
نامیدند نزول اجلال فرمود ناگاه مردی را دیدم که بسمت ما آید در گردن او سلسله بود که میکشاند
بر زمین پس روی بسمت من کرد و گفت مرا سیراب کن ای پدر بزرگوارم این سخن را شنید و ... فریاد زد

و فرمود که آب باو مده که ... او را سیراب مکناد ... ناگاه از عقب
متابعت فرموده پدرم گردید آب ... تا آنکه کشیده شد زنجیر او و بر روی درافتاد در ... 
پس پدرم ... فرمود ... و مراد ... سلسله است که جناب باری تعالی در سوره الحاقه
فرموده است خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه یعنی هر که بدکار است
و ظالم در روز قیامت نامه اعمال او را بدست چپ میدهند ... خواندن می بیند غیر از ظلم کاری
نکرده است منفعل میشود پس ندا میرسد بمالکان دوزخ خذوه فغلوه بگیرید او را و غلهای آتشین را
بگردنش بیندازید پس بکشید او را بجحیم بیندازید پس زنجیری بگردنش بیندازید که هفتاد ذراع
است و بکشید او را انه کان لا یؤمن بالله العظیم بدرستیکه این بود که ایمان نیاورد بخداوند عظیم ...
بسند معتبر علمای عامه از حضرت رسول صلعم ... روایت کرده اند که بدترین خلق خدا پنج کس اند ابلیس
و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود گردانید و شخصی از این امت است که بر کفر
در باب او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معویه چنانچه علامه الحلی ... را نیز ذکر کرده است و در
کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که یزید بن معویه از غلام ... بهم رسیده بود و فرزند
زنا بود ... معویه که بعد از این در قصه ... ذکر خواهم و این خبیث را اهل سنت
خال المؤمنین مینامند پس از برای آنکه ایشان ... جایز میدانند زیرا که در آیه شریفه
فرموده است در شان زنان پیغمبر ص و ازواجه امهاتهم یعنی در تحریم نکاح کردن از ازواج پیغمبر ص مادران
مومنین اند مثل دیگر آنکه در آیه دیگر فرموده است ولا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و ازواج پیغمبر در حقیقت
مادران نیستند و این استعاره و تشبیه است مجاز ... را جایز میدانند قیاس

کرده اند برادر

کرده اند برادر را در مادر بمجاز ... نسبت حقیقی و گفته اند معویه ... برادر ام حبیبه دختر ابو سفیان
زوجه رسول بوده است و زوجه رسول را حقتعالی در قرآن فرموده است ازواجه امهاتهم یعنی زنان پیغمبر مادران
اند پس معویه خال المومنین است و این ... ازواجه امهاتهم علما تفسیر دو قسم تفسیر کرده اند
اول آنکه حقتعالی اراده کرده است که زنان پیغمبر بر امت ... حرام بودن ... مادران
دوم آنکه واجب است تعظیم ایشان و توقیر ایشان همچنانکه واجب است بر ما در مادران ما و جایز
داشته اند هر دو معنی را ... زیرا که منافاتی میان این دو معنی نیست و کسیکه رفته بسوی این قول
که معویه خال المومنین است ... اختیار کرده است و خطا کرده است از صواب
خطای شدید زیرا که برادر مادر در وقتی خال میشود که از مادر نسبی و اصلی باشد پس اگر چنین نبوده باشد
و بسبیل تشبیه و استعاره بوده باشد پس این قیاس غیر مطرد است در این مادر مجازی **مدرج دوم**
**گفتار در کفر معویه است و بعضی مناظرات او با ابن عباس** شیخ مجلسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که هر که جنگ کند ... دشمنان ما ... کافر است و اعتقاد ما
در اینها که با علی ع جنگ کرده اند ... فرموده پیغمبر است که هر که با علی قتال کند با من قتال کرده
و هر که با من جنگ کند با خدا جنگ کرده باشد و کلام آنحضرت در حق علی ع و فاطمه و حسنین ع که من جنگم
با هر که با ایشان جنگ کند و صلحم با هر که با ایشان صلح کند و اعتقاد ما در برائت آنست که باید بیزاری
جویند از بتهای چهارگانه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و زنان چهارگانه عایشه و حفصه و هند
و ام الحکم و از جمیع اشیاع و اتباع ایشان و آنکه ایشان را بدترین خلق خدا بدانند و آنکه تمام
نمیشود اقرار بخدا و رسول و ائمه مگر به بیزاری از دشمنان ایشان در کتاب احتجاج ...

قیس بن هلالی روایت کرده است که چون معویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم
باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید و او را خوش نیامد که مردم باستقبال
او نرفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان برهنه و محتاج
و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در ان روز بزرگ
انصار بود گفت شترهای خود را فانی کرده اند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول بودند
با تو و پدر تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد
پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا صلعم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد
معاویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت
پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معاویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند
بغیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت که تو را مانع شد از برخاستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری
آزرده مباش که ما طلب خون عثمان میکردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد
چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت معاویه گفت
مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت تو است از برای سکوت تو معاویه گفت ای ابن
عباس ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ع ببندند تو نیز زبان از مناقب علی ع ببند
ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قران گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد
ما را از گفتن معنی قران معاویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن
قران یا عمل کردن باو معاویه گفت عمل بان ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقران و معنی او را ندانیم

گفت سوال کنید معنی قران

گفت سوال کنید معنی قران را از کسی که او تاویل آن کند بغیر از تو و اهل بیت تو آن تاویل میکنند ابن عباس
گفت قران بر اهل بیت من نازل شده است من معنی آنرا از آل ابو سفیان بپرسم ای معاویه آیا نهی میکنی
ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قران پس اگر امت سوال نکنند از معنی قران هر اینه اختلاف بهم خواهد
رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد بخوانید قران را و تاویل مکنید و اما روایت کنید از برای مردم آیاتی
را که در شان شما نازل شده است و هرچه غیر اینست روایت مکنید ابن عباس گفت حق تعالی در قران میفرماید
که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خدا را هرچند نخواهند
کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاه دار و اگر گوئی پنهان گو و آشکار
مکن چون بخانه رفت صد هزار درهم از برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد منادیان
ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسی که حدیثی روایت کند از مناقب علی ع و اهل بیت او باری

## گفتار در نقل سوزانیدن عثمان قران را

در کتاب الناصب النواصب نقل کرده است که عثمان بد دینی
آتش طغیان افروخته و مصاحف بسیار را سوخت و بعضی از غایت اشتهار آشنا و بیگانه دوست و دشمن
انکار بر فعل او نتوانستند کرد و این عمل قبیح و فعل شنیع او در اکثر کتب و رسایل طرفین ذکر یافته و باعث بر
و اقدام او درین امر روایات مختلفه واقع شده از انجمله آنکه چون در زمان حضرت رسول صلعم هرچند که
اهل تفسیر اتفاق دارند قران را بترتیب در مصحف نگاشتن زمان نسخ بود زیرا که اگر آیتی یا سورتی لفظ
منسوخ میشد از مصاحف محو بایستی کرد و بعضی مصاحف حاضر نبودی و ماده اختلاف و نزاع شدی
و ابن عباس گوید که هرگاه آیه و سوره که نازل شدی حضرت رسول صلعم امر فرمودی که در عقب فلان آیه یا فلان
سوره میباید نوشت و بتعلیم و تعلم آن امر فرمودی و چون امر خلافت بعثمان قرار گرفت این را بهانه نمود

که چون دو احتمال دارد که در نزد بعضی مردم الواح و صحف قرانی بالتمام باشد و در پیش بعضی از آیات و سور قرانی
پاره باشد و بمرور ایام اختلاف در میان امت بهم رسد پس منادی کرد که صحایف و اوراق قران را
نزد هر کس که باشد بیاورد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میگرفت و جمیع مصاحف که مردم داشتند از ایشان
اخذ نمود و بسیاری از آیات قرانی را اخراج نمود و پاره را زیاد و کم کرد و تقدیم و تاخیر در سور و آیات
قرار داد و بعد از آن طبع خبیث خود نسخه تمام نمود چند نسخه مکتوب بدین دستور نوشته بولایات و امصار و
قبایل عرب فرستاد و باقی مصاحف را جمع نموده در آتش انداخت و ترتیبی که الحال در قران مجید مشاهده
میرود همان است که حضرت رسول صلعم بتعلیم جبرئیل حضرت امیر المومنین وصی به را تلقین کرده و در لوح محفوظ
نیز بهمان ترتیب ثبت است و حضرت امیر المومنین ع بعد از فوت حضرت رسول صلعم بجمع کردن قران مشغول
شده بهمان ترتیب در مصحف ثابت نمودند و شیخ علیه الرحمه در باب سوختن عثمان مصاحف را نمود
و در کتاب کاشف الحق مذکور است که عثمان لعین مروان حکم مدنی بی سر را حکم کرد که از جمیع مصاحف
نسخ برداشتند و هر تصرف که خواستند کردند و باقی را بشستند و بعد از آن در آتش انداختند تا احدی را
بران مصاحف اطلاع نشد در تاریخ نگارستان آمده اول کسی که رسم ماتم در نشئه و عزا
کردن بجهت امام حسین ع در میان مردم بنیاد نهاد معز الدوله دیلمی است که شیعه اثنا عشری بود در
شهور سنه خمس و خمسین و ثلثمائه سنکفر علیک زمام مهام انام را ... بر لعن خلفا امر داده
و حسب الامر معز الدوله در ابواب مساجد دار السلام بغداد این کلمات را رقم نمودند لعن الله معاویة
بن ابی سفیان و من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من
نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری ترجمه این عبارات ظاهر است که مراد از غصب فاطمه

فدکا اشاره بظلم

فدکا اشاره بظلم ابابکر و عمر است که بجور و تعدی فدک را از حضرت سیده النسا گرفتند و اما عبارت و
من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده اشاره بعایشه و مروانست که منع نمودند جنازه حضرت امام حسن را
که بروضه سید المرسلین ببرند و آنحضرت را در آن روضه مبارکه مدفون سازند و عبارت من نفی ابا ذر الغفاری
اشاره بطغیان و عصیان عثمان است که ابو ذر را از مدینه اخراج نموده بربذه فرستاد و آن مکانیست بد آب
و گیاه و بد آب و هوا و عبارت من اخرج العباس عن الشوری اشاره ببدعت عمر است که در وقت انتقال
بسته امر خلافت را بالشوری قرار داد و عباس عم رسول را داخل نگردانید و معتقدان ایشان و اجنبیان بغداد آغاز
سفاهت کرده در خفیه این کلمات را حک میکردند آخر الامر حسب الصلاح طرفین اسم معاویه را
خود نگذاشته بدل آن کلمات دیگر عبارات نوشته اند لعن الله الظالمین لآل محمد و در تحفة الانوار
مذکور است که در زمان خلفای بنی امیه طاغیه هر که طلب ریاست و امارت کردی کتابه باو میدادند که
مشتمل بود بر سب و طعن امیر المومنین و اهل بیت طاهرین که این را دستور العمل ساز و در منابر و در محافل ذکر
آن کند و آن کتاب را باطفال تعلیم دهند و هر که نام علی ع بر زبان جاری سازد در باطن را نام علی کنند زبانش را
قطع کنند تا آنکه در زمان عبد الملک مروان روزی یکی از علما در مسجد دمشق وعظ میگفت ناگاه در
اثنای مقال شمه از فضایل علی ع از زبانش جاری شد عبد الملک حکم کرد که زبانش ببریدند و گفت
و اعجبا هنوز مردم نام علی ع ترک نکرده اند و در اکثر کتب مذکور است که سب حضرت امیر المومنین هشتاد سال
در میان خلق عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز که یکی از خلفای بنی امیه است بهر از حیله و تدبیر این
رسم بد را یعنی زشت را برطرف ساخت چنانکه در روضة الصفا مسطور است که یکی از اطبای یهود در مجلس
که از اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بتعلیم عمر عبد العزیز دختر او را خواستگاری

نمود عمر عبد العزیز گفت این مواصلت بهیچ وجه راست نیاید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه
پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب داد عمر گفت که او یکی از عظمای ملت احمدی است طبیب گفت پس چرا او را
لعن میکنید عمر روی بجانب حاضران مجلس آورده گفت جواب او ممکن نیست همه ساکت و ملزم گشته سر بزیر
انداختند و آن عاقبت محمود بایشان گفت که انصاف بیاورید که تو آن علی ابن ابی طالب را
داماد رسول خدا با این همه فضل و کمال در منابر سب کرده و حقیقت انصاف بهتر از همه عبادات است و حکم فرمود
که دیگر هیچکس زبان بشتم ناشایسته حضرت امیر المومنین ع نگشاید و او و اوضاع او را باز امیه اختلاف
بسیار است تا بحدی که او را موسی آل فرعون میگفتند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که منع نمودن
عمر بن عبد العزیز خطبا را از سب و طعن حضرت امیر المومنین ع در سنه مائه هجری بود روایت است که
حضرت امیر المومنین ع در حین ارتحال از دار فنا بجنت الماوی وصیت نمود بحضرت امام حسن ع که جنازه ما را
بطرزی که مردم را معلوم گردد که مدفن من کجاست که مراد از بنی امیه خوف است و اولاد عظام آنحضرت بموجب
فرموده عمل نموده در شب آنحضرت را دفن کردند و موضع قبر مبارک را از نظر همه مخفی نمودند که اعدا
بران اطلاع نیابند تا زمان حکومت هرون الرشید خبر از ائمه معصومین ع هیچکس واقف نبود چنانچه
در کنز الاشجان در مدح قبر شریف آنحضرت که بنجف اشرف است نقل هرون را نوشته مجملا نقل کند
که در بیست و هشتاد سال که ایام خلافت بنی امیه لعنهم الله بود حال شیعیان و محبان حضرت امیر المومنین ع
بعنوانی گذشت که نه زبان را یارای شرح است و نه گوش را تاب شنیدن آن و چندانی هزار کس را
بتهمت محبت و دوستی اهل بیت کشتند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و بقطع و قمع ذریه او
لله سید المرسلین بنوعی کوشیدند که مافوق آن متصور نیست و بعد از ان تا خلافت بنی عباس واما

فمنها علیه ارم

---

فمنها علیه الرحمه جراحت دل محبان را مرهم نهاد و صد هزار کس از ایشان را ابدا کشته و در کتاب کامل
بهائی آمده که معاویه ملعون در حال نزع میگفت عقاب و انکال آخرت در عقب است و عقوبت
عاجل دنیا اینست تا عذاب اجل چه نوع و چه قسم باشد در وقتی که علی مرتضی با من چه خواهد کرد جوهر چهارم

کفتار در سب عایشه لعنها الله اللهم العن علی الشریرة المفسدة الملعونة الفاجرة
الباغیة الکافرة الخارجة الحاربة فی حرب الجمل الباقیة فی عذاب الملک الاعظم الاجل المدفون
فی قعر الدرک الاسفل من النار بنت شر الاشرار و خلیفة الکفار و الفجار الذلیلة فی یوم الدین
ابنة ابی بکر ملعون عایشه لعنة الله علیها عایشه دختر ابوبکر بود که زوجه رسول الله بود که در وفات آنحضرت
حدیثی ذکر کردیم که عایشه و حفصه آنحضرت را زهر دادند و از جمله کفر عایشه اول جنگ جمل است که بظلم و زبر
شتر سوار شده و آمد با امام زمان امیر المومنین ع قتال کرد در بصره و در وفات امام حسن ع قاطر سوار شد
و بتیر جنازه آنحضرت زده مانع از دفن آنحضرت و این اشاره است بقول کسی که در حق عایشه گفته است
تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تصرفت یک شتر سوار شدی
و بغل سوار شدی اگر زنده باشی فیل سوار خواهی شد و حال آنکه از صداق است یک نه یک وارث
و همه را صاحب شدی و از القاب او حمیرا است و این حدیث دلیل بر کفر او است که در باب جنگهای جمع
رسول اله فرموده و اعلم انه سیعصی من الحمیراء ما یعلم الناس من صنیعها و عداوتها له و اولاده
بدانکه بدرستی و تحقیق زود است که میرسد زمانی که میرسد از حمیرا عداوتها و دشمنی از برای خدا
و رسول او که مردم میدانند که چه کار خواهد کرد و مراد از صنعت قاطر سواری او بود که نگذاشت
امام حسن ع را دفن کنند و حمیرا و یا شتق و ماخوذ از شدت سرخی بسیار سفید بود چنانچه اهل بیت

---

تفسیر حمیرا حمرا کرده اند یا از احمر است که سرخ بود که در لغت آمده است لیکن سرخی چنانچه بیان کرده است که دراز
گوشی باشد این است احتمال در حمیرا میرود باکنایه از احمق است که عرب در وقت دشنام دادن بکسی میگوید
یابن حمیراء العجائن ای ای کنیز زاده و عجان ما بین قبل و دبر است و در این مادیث احتمال دشنام را دارد
بحضرت رسول غلط است جوهر پنجم کفتار در یزید بن معاویه است اللهم العن علی ولد
هذا الزندیق الفرعون بن الضحاک الملحد المشرک السفاک الطاغی الباغی العادی الذلیل المحروم
ولد الزنا قاتل سید الشهداء و الذی عز علی لعنه الخ جمیع الاشیاء قابیل الاعدا و شرک
ابلیس فی لعن اله نهار کسوف الشمس و القمر اسود وجهه فی الحطاء المقید سخط علانیة الارض و السماء
الکلب النجس الظالم المجوس فخر الیهود یزید بن معاویة لعنة الله علیهما شیخ مجلسی گفته است از کتب
معتبره و غیر آن مذکور است که یزید بن معاویه از نطفه غلام سجدل الکلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و
همچنین است معاویه بعضی احادیث چند ذکر کرده ام که حضرت فرمود که قاتل یحیی و قاتل حسین ع ولد الزنا
بودند و بر شیعیان لازم و واجب است که دایم الاوقات برای ملاعین که ذکر شد لعنت نموده و برائت
و بیزاری از ایشان بجوید سیما این ملعون را و مواظبت برین دعا بالعن آمیز نماید که از خدا اجر و ثواب
جوهر ششم کفتار در ابن زیاد است اللهم العن علی امیر الکوفة و البغداد نائب الشقی ابن انجلاد
باعث اهل الف دملعون فی المبداء و المعاد الکافر بن الکافر من الدباء و الاجداد المعقط
فی لیل شهوره فی جمیع البلاد الذی توت الفواد الذی لعنه مع الشیاطین فی یوم المیعاد
عبید بن زیاد لعنة الله علیهما شیخ مجلسی در کتاب جلاء العیون گفته است که در کتب معتبره است
و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور

بود بزنا باو زنا کرد

---

بود بزنا باو زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده
بود معاویه او را برادر خود خوانده روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد ابن ابیه برای آنکه
پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بجدل بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش
سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره می بیند با ما
در سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معویه میگفت که من احق بخلافت از تو معاویه گفت
از بنی عذره می باید پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار وارد شده است که میکشند پیغمبران و او
صیای ایشان را و ذریه ایشان را و اراده قتل ایشان نمینماید مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم
اجمعین الی یوم الدین جوهر هفتم در کفر مروان حکم است و او از جانب معاویه والی مدینه
بود اللهم العن علی الفاسق الفاجر المنافق الکافر المشرک الملعون الزندیق المطعون عدو الله و
عدو الرسول الظالم الجبار المکار الشوم المردود کاتب عثمان الغدار شقی الاشقیاء المشهور فی بنی
الادم الخائن والخاسر فی الوجود والعدم خنزیر وادی العرب والعجم الدائم فی عذاب جهنم مروان
ابن الحکم لعنة الله علیهما جوهر هشتم گفتار در کفر ابن ملجم و هو عبد الرحمن ابن ملجم مراد است لعنة الله
اللهم العن علی من اقر بظلمه آحاد الممکنات و اعترف بلعنته افراد الموجودات مذموم فی الارضین
والسموات الخائف فی یوم العرصات محروم من الثواب و الدرجات مغضوب رب العالمین قاتل امیر المومنین
عدو الله و عدو الرسول و اهل بیت الجلیل الشوم المردود الملعون فی التورات و الانجیل الیهود
الفاجر الجمیل ولد الزنا الذی خلد الله فی عذاب غلیظ و شداد عبد الرحمن ابن ملجم مراد لعنة الله علیه
جوهر نهم گفتار در کفر ابو هریره است اللهم العن علی من صنف احادیث الخلاف و اخترع لاجل عمرو

الحجاج الظلوم الطاغی الطامع اللعین السفاک الجبار المنکوب الختالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
والناس عدوهم وعدو امیر البررة شیخ الکفرة والفجرة ابو هریرة لعنة الله علیه جوهر یازدهم
کفار در کفر عوف ابن مالک است اللهم العن من دخل فی سقیفة بنی ساعدة والمقر بخلافة ابی بکر ابن ابی
قحافة الذی انکر بیعة یوم الغدیر الشقی الملعون الشریر عدوهم وعدو الرسول الملک المعبود افضل علیهم
کلب الارمنیة والیهود المردود الغاوی الضال الهالک عوف بن مالک لعنة الله علیه جوهر دوازدهم
در کفر عبد الرحمن ابن عوف است اللهم العن علی الشدید العداوة من المهاجر والانصار للنبی [illegible]
الکفار والمنتقی رئیس الاشقیاء الاشرار هادی المنافقین الی النار عالی المعایب والفضائح [illegible]
الفاسقة والقبایح اهل البهتان والخوف عبد الرحمن عوف لعنة الله علیه جوهر سیزدهم کفار
در کفر طلحه و زبیر است اللهم العن علی الظالمین الفاسقین الفاجرین الملعونین المشرکین فی الثقلین
المشهورین بنفاقهما فی البرین والبحرین رؤسای اهل الظلم من المشرکین والمغربین حاربین الحربین
الشریفین باعتبین حرب الجمل والصفین مع امیر الکونین الکافرین الزندیقین وقاطعین [illegible]
طلحه و زبیر لعنة الله علیهما جوهر چهاردهم کفار در لعن ملوک بنی عباس است که اول ایشان
سفاح است و آخر ایشان معتصم بالله اما علیهم التخصیص که از بنی عباس کافرند و لعن ایشان
لازم است این است که خواجه نصیر الدین طوسی گفته است چهارده بند بود که در مقابل چهارده معصوم در
مدح و لعن گفته این بند چهاردهم در لعن خلفای بنی عباس است به قاطبه ایشان زیرا که حدیث
لعن الله بنی امیه شامل بنی عباس علیهم و مکرر این چند نفر که قاتلین ائمه ما بودند اللهم العن علی الخالقین
الفاسقین الباغین الطاغین الغاوین الضالین المجنونین السفیهین البخیلین الخبیثین الخبیثین
السارقین الجاحدین

السارقین الکاذبین المحرومین من الثواب یوم الوعد والوعید عذبهم فی عذاب الشدید المنصور و هارون
الرشید و مامون الرشید المتوکل والمعتضد والمعتمد والمنتصر واعوانهم وانصارهم ومحبیهم و[illegible]
علا الله لحمهم احشاء و[illegible] و عذبهم عذابا کثیرا کثیرا بدانکه در تفسیر قوله تعالی من شر فالق حب و النوار من شر
فالق و فلق گفتگو بسیار است روایت مجمع البیان است که گفته است فلق نام چاهی است از چاههای جهنم
که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار مار سیاه است که در شکم هر ماری هفتاد هزار
کوزه زهر است که ابتدا اهل جهنم باید با آنها مرور کنند در تفسیر علی بن ابراهیم گفته است که فلق اسم
چاهی است در جهنم که پناه می برند بخدا از شدت حرارت آن اهل جهنم و هر گاه سر آن کنند هر چند که اذن
دهد که سر آن چاه را بگشایند که نفس زند همه اهل جهنم را خواهد سوخت از شدت نفس و در آن چاه
صندوقی از آتش است که اهل آن چاه پناه می برند از آن صندوق [illegible] تابوت و در آن تابوت شش نفر از
اولین و شش نفر از آخرین هستند و اما آن شش نفر از اولین پسر آدم قابیل است که برادر خود را
که هابیل نام داشت کشت و نمرود ابراهیم و فرعون موسی و سامری که بنای گوساله پرستی را گذاشت و کسی که یهود را
دین یهود را و کسیکه باعث دین یهود شد نصاری را و اما شش نفر آخرین که آخرین بودند پس چهار نفر از ایشان
از منافقهای است اگرچه اسم برده است و لیکن شبهه نیست که ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه است و [illegible]
خوارج شاید مسلم کذاب مقصود باشد و ابن ملجم و [illegible] در طبقات بهشت و دوزخ تفصیل داده ام که مکان
منافقهای در درک اسفل جهنم است بدلیل قوله که فرموده است ان المنافقین فی الدرک الاسفل من
النار یعنی کسیکه در زبان مسلمان هستند و در دل کافرند جای ایشان در طبقه ما بین دوزخ است شیخ مجلسی
گفته است بدانکه جایی که داخل بهشت بشود و جمعی که در آن محل مبتلا شوند و جمعی که در آن خلد مبتلا شوند

و بدانکه خلود نیست در آنکه اهل بهشت خلد در نعیم بهشت خواهند بود و هر که داخل بهشت شود خواه بدون
عذاب و خواه بعد از عذاب دیگر بیرون نخواهد آمد و این متعلق به ایمان است و بهشت مال ایشان است
و خلاف نیست میان مسلمانان در آنکه کفار و منافقان که حجت بر ایشان تمام شده باشد مخلدند در آتش
جهنم و عذاب ایشان هرگز سبک نخواهد شد و آیات بسیار در این باب است از جمله ان المنافقین فی الدرک
الاسفل جوهر پانزدهم کفار در بیان کفر ناصبی است که اهل نصب اند و عداوت با اهل بیت
رسالت و امیر المؤمنین علیه السلام دارند و خوارج نزد ما که با امام زمان خروج کرده اند و سایر فرق غیر
شیعه امامیه از سنیان و مجسمه و زیدیه و ناووسیه و [illegible] ایشان اند بدانکه اصل نصب به فتح نون
و سکون صاد بمعنی نصب است و آن دشنام دادن است و اهل نصب گروهی از خوارج اند که بغض و عداوت
حضرت امیر المؤمنین در دل ایشان است زیرا که ایشان ملاعین هستند که آنحضرت را دشنام میدهند
و دشمنی او را در دل دارند از این جهت ایشان را ناصبی میخوانند که اهل عداوت و بغض و دشمنی اهل بیت
در دل ایشان قرار گرفته است و نقیض ایشان غالیانند که علی را خدا میدانند این دو طایفه هر دو کافرند
یکی از دشمنی علی و یکی از دوستی علی که بحد غلو و دشمنی رسیده که او را خدا میدانند و داخل کفر بودن ناصبی از این
جهت است که وجوب محبت اهل بیت ضروری دین اسلام است و ایشان عداوت با ائمه و اولاد ایشان
دارند و دشنام میدهند و از حضرت صادق منقول است که غسل مکن در حمامی که در آن جمع میشود غساله
حمام زیرا که در آن غساله ولد الزنا میباشد و غساله ناصبی میباشد و آن بدتر از ولد الزنا است بدرستیکه حق تعالی خلقی
بدتر از سگ نیافریده است و ناصبی نزد خدا خوارتر است از سگ و در احادیث معتبره دیگر بسیار
وارد شده است که ناصبی آن نیست که عداوت با اهل بیت داشته باشد هیچ کس نیست که بگوید که من دشمن محمد
و آل محمدم و لکن

و آل محمدم و لکن ناصبی آن کسیست که با شما شیعیان دشمنی کند و داند که شما شیعه ما باشید و ولایت ما دارید و تبری
از دشمنان ما میکنند از اینجاست که ابن ادریس گفته است که مراد از ناصب در حدیث معتبر که فرموده
اخذ کنید مال ناصب را در هر مکان که بیابید و خمس آنرا بسوی ما بفرستید مراد در این حدیث ناصب از برای
حرب مسلمانان است نه ناصب عداوت اهل بیت زیرا که اتفاق کرده اند علما بر عصمت مال کسیکه اظهار
شهادتین کند و در حدیث دیگر از محمد بن عبد الله از یحیی بن المبارک از عبد الله از اسحق بن عمار روایت کرده است
که حضرت صادق فرمود مال الناصب وکل شیء یملکه حلال الا امرأته مال ناصبی و هر چیز او را که مالک شده
گردید بر تو حلال حلال است الا امرأته فان نکاح اهل الشرک جایز و ذلک ان رسول الله صلعم قال لا تسبوا
اهل الشرک فان لکل قوم نکاحا یعنی بگیر زوجه او حلال نیست زیرا که نکاح اهل شرک جایز است بانی بسبب
که حضرت رسول صلعم فرمود که فحش ندهید اهل شرک را زیرا که از برای هر قومی نکاحی است این حدیث ظاهر
و مراد در اینجا ناصبی کافر حربی است بقرینه که اهل شرک فرموده فقهای ما گفته اند که در این دو حدیث
مراد از ناصب کافر ناصب از برای حرب است با مسلمانان نه آنکه ناصب عداوت اهل بیت باشد زیرا که
اتفاقی است عصمت مال کسیکه مظهر شهادتین اند ملا محسن فیض رحمه الله که شارح حدیث گفته
است در وافی در جواب فقها گفته است این مشکل است با این توجیه که کرده اند زیرا که معروف
و متبادر از معنی ناصب ملاعینی هستند که نصب حرب و عداوت از برای اهل بیت میکنند نه مراد از ناصب
که نصب حرب از برای مسلمانان نماید بلکه وارد شده است در بعضی اخبار که تفسیر فرموده است ناصب را کسیکه
نصب عداوت از برای شیعه اهل بیت مینماید با وجود آنکه میداند که ایشان شیعیان ایشان هستند و
پیروی ایشان مینمایند و این اشاره بحدیثی است که در اول ما ذکر کردیم دیگر سوال شد از حضرت امام زمان

عاقر را نامی تزویج میتوان کرد فرمود که زن بدبختی مذهب کافر است و در حدیث دیگر پرسیدند از حضرت از نکاح
زن یهودیه و نصرانیه فرمود نکاح یهودیه و نصرانیه بهتر است در نزد من از نکاح ناصبیه و در حدیث
دیگر فرمود ذبیحهٔ ناصبی حلال نیست ازین گونه اخبار بسیار است چنانچه شیخ طبرسی تفصیل داده است که فرق
امامیه غیر شیعهٔ امامیه از سنیان و زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه و سایر فرق مخالفین اگر
انکار یکی از ضروریات دین اسلام کنند آنها کافر و نجس و مخلد در جهنم اند مانند خوارج که بر امام زمان خروج
کرده اند و ناصبی نسبت با ائمه علیهم السلام است میگویند مانند خارجیان و عثمانیان یا غلات که ائمه را خدا میدانند
یا بهتر از پیغمبر میدانند یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است یا ایشان را خالق عالم میدانند بنابر بعضی اعتقاد
و نواصب که عداوت با همهٔ ائمه یا بعضی از ایشان داشته باشند زیرا که وجوب محبت ایشان ضروری دین
اسلام است و مجسمه که خدا را جسم میدانند از ظهر یا بصورت بر ساده میدانند ایشان نیز کافرند
و مخلد در آتش است از جملهٔ مخالفین قدریه اند و ایشان قومی اند که نسبت میدهند هر چیزی را بقضا و قدر
از جمله مخالفین قدریه و جبریه و معتزله و اشعری طالعی
و گمان کرده اند که هر بنده خالق فعل خود است و کفر و معاصی همه بتقدیر خداست و مشیت خداست و از
این جهت منسوب اند بسوی قدر که این مذهب بدعت و ضلالت ایشانست که در حدیث ائمه ذکر ایشان
بسیار است که فرموده اند القدریة مجوس هذه الامة یعنی قدریه زندیق این امت میباشند و در حدیث
دیگر فرمود القرآن یخاصم به المرجئ والقدری والزندیق الذی لا یؤمن به تفسیر کرده اند مرجی را با اشعری
و قدری را بمعتزله یعنی حدیث اینست که قرآن مخاصمت و دشمنی میکند در تاویل کردن قرآن را با این
طایفه که مرجی که هر دو زندیق اند و قدریه میکنند ایشان ایمان نیاورده اند بقرآن بلکه تفسیر و تاویل
قرآن را بگمان باطل خود مینمایند و کافر میشوند و در شرح مواقف گفته است بعضی گفته اند که قدریه

یعنی معتزله اند

یعنی معتزله اند زیرا که ایشان اسناد میدهند افعال خود را بقدرت خود شان و در بعضی معتزله
از قرار یکه بنظر رسید قومی اند که قایلند باینکه حق تعالی تفویض کرده است امور بندگان را بخود ایشان ایشان
میکنند بهوای اختیار و تفویض خیر و شر را و در حدیث دیگر بنظر رسید که لا یدخل الجنة قدری و هو الذی
یقول لا یکون ما شاء الله و یکون ما شاء ابلیس یعنی قدری داخل بهشت نمیشود و او همچنان کسی است
که میگوید چیزی با مشیت خدا نیست و بمشیت ابلیس است یعنی ازین حدیث بر می آید که ایشان شیطان پرستند
مجملا مذهب اینجماعت که ذکر شد اینست که نفع و ضرر و خیر و شر را بقضا و قدر خداوند میدانند که ایجاد
کنندهٔ آدم و ابلیس و آب و خاک و باد و آتش و بهشت و دوزخ و حیات و ممات و صحت و مرض
و ایمان و کفر و طاعت و معصیت و محبت و عداوت ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و هامان
و قارون و محمد و ابوجهل و کافر و مسلمان بقضا و قدر است ازین اباطیل و مزخرفات کفر و زندقه
برخود و جمیع مسلمانان روا میدارند و از برای ابلیس حجت و دلیل مینمایند که عصیان و کفر و فسق
بقضا و قدر حق تعالی است و ما برضای وی نیست و دلایل قرآنیه دارند اول قوله تعالی قل کل من
عند الله و الله خالق کل شیء دویم قوله تعالی یضل من یشاء و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم سیم قوله
تعالی و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها چهارم قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة گفته اند در معنی آیه اول آنکه همه از نزد خداست و معنی آیه دوم آنکه گمراه میکرداند هر کسی را
که میخواهد و معنی آیه سیم آنکه اگر خواهیم هر نفسی را هدایت کنیم و معنی آیه چهارم مهر نهاد حق تعالی بر دلهای
ایشان و بر شنوایی و بینایی ایشان که بعد ازان ایمان آورند جواب این ملاعین آنکه بر کلام
و مقولات قرآنی بی بهره اند و مهر بر بصیرت و شنوایی ایشان زده اند بر چند وجه است اول

اول آنکه بنده فاعل فعل خود است چنانچه مذهب امامیه است باین معنی که مطیع مستحق ثواب و عاصی مستحق
عقابست زیرا که بعضی از محققین علمای ما گفته است معنی قول خدا که الله خالق کل شیء و خالق الخیر و الشر
والنفع والضر مانند ازین عبارات که در آیات و اخبار وارد است بدانکه لفظ کل افاده عموم در
همه جا نمیکند و اما خالق خیر و شر است پس بدانکه خلق بر دو قسم است خلق تقدیری که آن در لوح محفوظ
تقدیر شده است و خلق تکوینی که از افعال عباد است باین معنی که حق تعالی خلق کرده است بندگان را و در علم
خدا گذشته است که خیر و شر از هر کس از بندگان خدا میداند و در لوح محفوظ تقدیر شده است و آلت خیر و شر
از مخلوق خداست ولیکن انسان فاعل آن خیر و شر است زیرا که یضل من یشاء بمعنی اهلاک است و
و هدایت بمعنی ارشاد و بیان و لطف و این هر دو عامست جمله مکلفات را از مومن و کافر بدلیل
قول خدا انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا یعنی ما هر دو را ارائه نمودیم شاکر را که مومن است و کفور را
که کافر است یضل من یشاء و یضل الله الظالمین یعنی عذاب و عقاب کند ظالمان را از اینکه
ظالمان گمراهند و اگر بمعنی گمراهی بودی این معنی را بخدا نسبت دادن کفر است و حال آنکه حق تعالی
بغیر خود حواله فرموده است چنانچه میفرماید لاغوینهم اجمعین که حواله فعل بشیطان داده است اگر
فعل خداست چرا لعنت بر ابلیس کند و ان علیکم اللعنة الی یوم الدین چنانچه میفرماید که ولقد اضل
منکم جبلا کثیرا یعنی شیطان گمراه کند از شما بسیاری را و بفرعون نیز اسناد داده است که
واضل فرعون قومه و ما هدی یعنی گمراه کرد فرعون قوم خود را و راه ننمود ایشانرا پس اگر
حق تعالی بندگان را گمراه کردی اسناد بغیر خود ندادی پس اگر بزعم ایشان حق تعالی هم کافران را
گمراه میگرداند این کفر محض است که میفرماید یفتری الکذب الذین لا یؤمنون و اگر فعل خدا بود کافر

نسبت به بنده

نسبت به بنده ندادی و الحال فعل بنده را باشد ز فعل خدا را جهت آنکه عقلا و شرعا اضافت فعل
و نسبت آن بفاعلش دهند پس اگر خلق کفر در کافر و فسق در فاسق و ظلم در ظالم خدا کرده باشد
انقطاع حجت انبیا و الزام رسل باشد از برای آنکه چون نبی بکافر گوید که ایمان بیاور نشنود آنچه
که مرا فرستاده است که ترا دعوت کنم بایمان پس سزاوار است درین هنگام کافر در جواب نبی گوید
که باید در من خلق کند ایمان را و عطا فرماید تا منهم ایمان بیاورم و اگر نه چون در من کفر خلق است چگونه
تکلیف ایمان میکنی و حال آنکه مرا قدرت نیست پس نبی منقطع گردد از رسالت و او را حجت
نباشد عاجز بماند و اگر کفر در کافر خدای تعالی خلق کرده باشد باز او را بایمان تکلیف نماید تکلیف
ما لا یطاق است و این ظلم است و این نزد عقلا شرعا قبیح است مثل اینست که بگوید طیران کند در
هوا و حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا نیز میفرماید
لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در آیه دیگر میفرماید یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و امثال این
بسیار است و دیگر آنکه اگر خلق کفر در کافر حق تعالی کرده باشد لازم آید که کافر مطیع خدا باشد از برای
آنکه خدا کفر در او خلق کرده و کفر میخواهد پس آنچه مراد او است بعمل آورده پس کافر مطیع بود
و مومن عاصی خواهد بود بنابر این تقدیر که کافر را بایمان امر میکند و از کفر منع مینماید برای آنکه کافر را
بایمان امر میکند و از کفر منع مینماید و حال آنکه خدا کفر در او خلق کرده است و نمیخواهد پس بزعم ایشان
کافر مطیع و مومن عاصی خواهد بود و بنا بر قول ایشان لازم می آید عدم رضا بقضا و قدر خدا از برای
آنکه باجماع ثابت است رضا بکفر حرام است و رضا بقضا و قدر خدا واجب پس اگر کفر بقضا
و قدر حق تعالی باشد پس واجب باشد و این کفر است و ازین اعتقاد لازم می آید تخطیه جلاد در

و قصاص و زواجر شرعی از معاصی از برای آنکه اگر زنا و لواطه و دزدی و شرب خمر و خون ناحق همه
جمیع معصیتها از نرد و شطرنج و غیر اینها که واقع میشود باراده و قضا و قدر خدای تعالی باشد پس جابر باشد
که امام و حاکم شرع را که زجر و منع کنند فاعل اینها را و از آنجمله مراد حقتعالی است از آن باز دارد
دام باید که آنچه مراد خدای نباشد و دیگر لازم می آید که حقتعالی مرید نقیضین باشد از برای آنکه معاصی
مراد اوست و خود تقدیر کرده و امر نهی و زجر و منع نیز از معاصی مراد اوست و او امر بزجر حدود
تقدیرات کرده پس لازم می آید جمع بین النقیضین و اگر معاصی را خدا خلق کند باید که نیک
و بد کننده فاعل مختار نباشد بلا شک مدح و ذم از ایشان بدیشان راجع نباشد پس چون مدح و ذم
که صفت فعل است بدو راجع است باید نقص فعل بکار راجع باشد و باین تقدیر ارسال رسل و انزال
کتب و بهشت و دوزخ جمله بیفایده و عبث باشد این مذهب ابلیس است که گفت رب اغویتنی
و مذهب طایفه از صوفیه نیز همین است مانند احمد غزالی و غیره که بعد ازین تفصیل قول ایشان ان شاء الله
آید و آنکه ختم الله علی قلوبهم تا آخر آیه آنست که اضافه مهر بر دل و کوشی و پوششی در چشم خود کرد بر
سبیل تمثیل بجزای نامقام کردند در کفر بمنزله کسی اند که گوئیا حقتعالی بایشان این مهرها را نهاده است
که نتوانند ایمان آورند و مهرها مانع از ایمان اگر مانع بودی خدای تعالی نفرمودی بل طبع الله علیها بکفرهم
فلا یؤمنون الا قلیلا پس بنابر اعتقاد این مخالفین لازم می آید که دعوت انبیا قبیح باشد
که بر خدا لازم بودی که رسول را اعلام نمودی که فلان و فلان را دعوت مکن که این قوم ایمان نخواهند
آورد از آن سبب که من ایمان از ایشان نمیخواهم و مهر بر دلها و گوشهای ایشان نهاده‌ام تا دعوت
رسول عبث نباشد گفتار در ذکر جمعی از زهاد و عباد مخالفین نسبت بشیعیان اهل بیت در کتاب است

النواصب آورده است

النواصب آورده است که تعصب و عداوت دوستان و محبان عمر بن الخطاب با غلامان و موالیان حضرت
امیر المؤمنین تا بحدیست که اعتقاد با کثر مسائل و فتاوی شیعه اثنی عشری دارند و لیکن از کثرت حماقت
و عناد و بسیاری تعصب و لجاج ترک آن نموده اند چنانچه مشایخ کشاف و شارح بخاری گفته اند
که قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یکی از آحاد مسلمانان توان فرستاد و لیکن چون رفضه
بر ائمه خود شایع میدارند مانع میکنیم و در اهل بیت رسول او فرستادن نیز بجهت آنکه برفض متهم نگردیم
مکروه میدانیم و هرگاه ذکر صحبت اهل بیت رسالت میشود بر ایشان صلوات نمیفرستیم عربیه بطور
تقیات و جوهم تجری الصلوات علیهم انما ذکره و بعضی از علمای آن گروه گمراه گفته اند که ما تجویز
فاصله میان نبی و آل در صلوات زعماً شیعه کرده‌ایم و همچنین میگویند که در نماز بعد از تشهد بعضی
صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد چون شعار رفضه است در نماز ما ترک آن کرده‌ایم و آن را ادا خلل
نمیکنیم و حال آنکه ابن حجر مکی که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب خود که صواعق
نامیده است از شافعی شعری چند نقل کرده است در مناقب اهل بیت اطهار و آن اشعار اینست
عربیه یا اهل بیت رسول الله حبکم : فرض من الله فی القرآن انزله : کفاکم من عظیم القدر
انکم : من لم یصل علیکم لا صلوة له : یعنی ای اهل بیت رسول دوستی امت بر شما جز است
که حقتعالی در قرآن ذکر کرده است و آن را واجب و لازم ساخته و بخلق فرستاده و در بزرگی مقام
و علو مرتبه شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او باطل و در تبه قبول نمی یابد ای ناصبی
پس از قول که قول شافعی که امام شماست نماز هیچ یک از شما قبول درگاه الهی نگردد و للذرهم اعتبار اعتقاد
باطل باشد و نیز مصنف هدایه حنفی گفته است که انگشتری در دست راست کردن سنت است و لیکن چون شعار شیعه است

ما در دست چپ میکنیم و اول کسیکه تختم بیسار نمود معویه بن ابی سفیان بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه
اهل سنت معاویه و بمنزله امویه و جماعت یزیدی از جماعت یزید پلید عنید اند از سنت نبوی اعراض
نموده سنت معاویه را گزیده اند و ثعلبی در یکی از تصانیف خود آورده که اول کسیکه انکار نموده معویه تختم بیسار
نمود عمرو عاص بود و نیز میگویند که جهر کردن به بسم الله الرحمن الرحیم در نماز جایز است اما چون اهل بدعت که رفضه باشند
این را شعار خود ساخته اند ما ترک نموده‌ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند تسطیح قبور سنت است چون شعار
رفضه شده ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته اند که وضو ساختن که از حوض افضل است ما بزعم
رفضه بحوض وضو نمیسازیم و اهل سنت و جماعت اهل بدعت شیعه را رافضی نام کرده اند و میدانند که ایشان
خود رافضی اند که ترک مذهب حق کردند و مبدع باطل نموده اند و نیز اکثر متعصبان ماوراء النهر بیغیر
نخورند و گردی نپوشند که این ماکول و ملبوس رفضه است و خوارزمی جلبی در مقام مطایبه گفته است
که مراد ازین تخیرت است که جز اسپهان مردان را اختیار نمیکنند و در کتاب مجالس المؤمنین آورده
که اگر در بلاد اهل سنت مانند شام و ماوراء النهر کسی انگشتری در دست داشته باشد از برای استبرا
و استنجا او آزار بسیار میکنند او را برفض و بدعت منسوب سازند و عجیب آنست که ایشان
از نجاست احتراز نمیکنند و بول و غایط را نمیشویند و چون حمار خود را بلب بول مالند
اعتقاد داشتند و جمعی که بحکم آیه و انزلنا من السماء ماء لیطهرکم به خود را میشویند و اطاعت قرآن
و پیروی رسول نمایند را رفضی و مبتدع خوانند و شیعیان ایشان را ناصبی و خارجی و یزیدی و مروانی
و قدری و جبری خوانند چنانچه در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب شیعه وجه تسمیه اهل سنت بر این
نامها مفصلا ذکر شده آورده اند که روزی بحسب اتفاق یکی از شیعه گذارش بر خانقاه افتاد

که امام حنفی نماز

که امام حنفی مینمود است که در بر او نجاست نماید که آن یعنی پاره پنبه از میان عمامه خود بیرون آورد و آن را
از هم گشود مخلوط بنجاست بود آن پنبه را بمقعد خود مالید و بهم پیچید و در میان عمامه گذاشت و وضو را
ناقض باطل بمذهب خود ساخته داخل مسجد شد و بامامت ناصبیان مشغول گردید در کتاب مذکور آورده‌اند
که در زمان سلطان حسین میرزای گورکان در هرات مردکادری بود بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را
در مذهب اهل سنت گذرانیده بود بمذهب شیعه اثنی عشریه انتقال نمود و چون ناصبیان را بر حال او
اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند و آن پیر بیچاره را گرفته نزد سلطان حسین میرزا آوردند
و گفتند که این مرد رافضی شده است بموجب فتوای علمای حنفیه واجب القتل گشته سلطان او را بحضور
رسید خواست که در قتل او تأخیر نمود از او پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفیه بمذهب رافضی
انتقال نموده مردکادری عرض نمود که باقی دلیل که درین روزگار دراز که بعمل کادری مشغول بودم
همیشه شلوار حنفیان را که بجهت شستن بمن میدادند پر از نجاست میدیدم و شلوار شیعه را پاک و پاکیزه
مشاهده نموده‌ام باین دلیل و حجت از مذهب حنفیه انتقال بمذهب شیعه اثنی عشریه نمودم
و اینکه شیعه اثنی عشریه ناصبی را دم دار و بلکه و ذوی الاذناب میخوانند از باب عناد و تعصب
نیست بلکه در واقع ایشان دم دارند و بعضی مشاهده دم ایشان نموده اند چنانچه نقل است که شخصی
ناصبی را منکشف العورت مشاهده نمود و در عقب او دید در موضعی که حیوانات دم بیرون
می آورند که چهار انگشت دم درشت و زیاده کم نیز گفته اند که با هر یک از نواصب را که تعصب
و عناد او زیاده است دم او بلندتر باشد و نیز نقل کرده اند که شخصی با ناصبی جماعی نمود در
اثنای حرب و ضرب دم او را مشاهده نموده از حقیقت حال او پرسید او گفت که بعضی از مردان

وزبان ما این را دارند **مدرج** بدانکه ابو حنیفه و مالک شاگرد حضرت امام جعفر صادق ع بودند و شافعی شاگرد مالک بود و احمد حنبل شاگرد شافعی بود و این چهار مذهب از زمان حضرت رسول ص تا زمان منصور عباسی که صد و بیست سال باشد نبود و در زمان منصور دوانقی بهم رسید و همه علما دانشمندان اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که دین و مذهب شیعه در زمان حضرت رسول ص نبود و در زمان امام جعفر صادق ع بهم رسید لهذا مذهب شیعه را مذهب جعفری میخوانند و عوام اهل سنت را عقیده آنکه ابتدای مذهب شیعه از زمان شاه اسمعیل صفوی بهم رسید و نشنیده اند که بهر که حضرت امیر المؤمنین ع را بی فاصله بعد از سید المرسلین امام و خلیفه بلا فصل میدانند او شیعه است و هر که ابو بکر به دنیا را خلیفه میداند او سنی است بلی زمان نقیه بود و شیعه در هر ولایت و هر طایفه و قبیله بسیار بودند و بمضمون حدیث عالی التقیه دینی که فرموده التقیه دینی و دین آبائی و من لا دین له لا تقیه له و نقل از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند اظهار آن نمیتوانستند کرد از خوف و ترس اخفا می آن مینمودند از جمله شهرهای که از روز ظهور اسلام تا حال بوی تسنن بمشام شان نرسیده و همه ناصبیان ایشان را شیعه میدانستند چون قم و کاشان و سبزوار و استرآباد و مشهد مقدس است که هر سال مریدان عمر لعین و ناصبیان بد دین دو مال از ایشان میگرفتند یکی بعلت رعیتی که معمول و متعارف است و یکی بعلت تشیع چنانچه این نقل مشهور است که یکی از پادشاهان اهل سنت به سبزوار رسید و از تعصب و عناد امر بقتل در سران نمود پس یکی از مقربان آن بد مذهب باو گفت شاید که در این شهر کسی از اهل سنت و جماعت باشند و مسلمانان را نشاید کشتن آن ملعون بمردم سبزوار گفت که اگر در این شهر

ابو بکر نامی بهم رساندید

ابو بکر نامی بهم رسید او را نزد من بیاورید تا از سر قتل شما بگذرم آن غافلان یک رنگ شاه و ولایت چون مبتلا شدند که در شهر ایشان باین نام کسی بهم نرسید هر چند بردم نزد خود تکلیف نمودند و درهم و دینار بایشان عرض کردند که یکی از شیعیان یکساعت خود را ابا بکر نام کند تا آن پادشاه از سر قتل اینجماعت درگذرد هیچکدام راضی نشده متفق الکلمه گفتند که ما بقتل و اسیر راضی میشویم و باین نام زشت بخود نهادن را راضی نیستیم عاقبت الامر کور مفلوج بدقیافه بهم رسانیده بودند که در مدت عمر خود مالک یکدینار نبود و هرگز شکم او سیر نشده بهزار التماس و زاری او را مال بسیار داده تا او خود را باکراه ابابکر نام کرد او را نزد آن جابر بردند چون چشم او بآن ابو بکر علیل افتاد گفت ابابکر چنین علیل آن محبان شاه ولایت بفغان گفتند که در شهرها بهتر از این ابو بکر بهم نمیرسد که مولوی معنوی اشاره باین نموده و صاحب مجمع در باب تشنیع اهل قم بهمین طریق حکایتی ایراد نموده که چونکه ابو بکرها در نظر پادشاه آوردند گفت که بعد از چند روز ابابکرهای بخته من آورده اید الحجة این کسی است که افتح خلق الله است در انتهای خطاب وعتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکنی که در آب و هوای قم ابو بکر از بهتر از این پرورش نیابد و چون امیر فاضل از لطایف طبع بود بی اختیار بخندید و ورین را بخشید **جواب**

**شانزدهم در خوارج نهروان است و قاسطین و مارقین است** قال الله تعالی و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی ظالمون و جابرون بس ایشان هیزم جهنم خواهند بود و مراد در این آیه ظلمه اند که محاربه کردند با امام بحق مثل معاویه و اعوان او که عدول کردند از امیر المؤمنین ع و محاربه کردند در صفین چنانچه در نقل صوبه گذشت قال الله والذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم فاولئک لهم الامن یعنی ظلم در اینجا معنی شرک است بحق مثبوت که مخلوط نکنند ایمان خود را بظلم وستم علی ابن ابراهیم گفته است که هر که مؤمن باشد بعد داخل شود معاصی اینجا را که حق تعالی نهی کرده است از آن معاصی بتحقیق خلط کرده است ایمان خود را بظلم و آن ایمان نفع بدارد

اورا تا وقتی که توبه کند بسوی حق تعالی از ظلم الحنبیکه ایمان او را مخلوط کرده بود تا آنکه خالص شود و آن ایمان بنابر این آیات و علامات که ذکر خلفای جور و بنی امیه و بنی عباس و معاویه و یزید این مذکورات که بعضی از این ذکر کردیم و مانند اینها از قاسطین و مارقین و مانند اینها از جبابره هلاک داخل ظالمین و منکرانند لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین زیرا که اینها انتقام حق اهل بیت رسول ص کردند و چه ظلمها و ستمها که از ایشان باین طاهرین رسید اما مارقین کسی است که بیکبار از دین بیرون شوند و در شرع کسیکه خروج از اطاعت خدا و رسول نماید و با امام زمان خروج کند که حق تعالی فرموده است لعنة الله علی القوم الفاسقین و کافرین بهمه این معانی اطلاق میشود و اما مارقین پس خوارج نهروانند که با معاویه بودند که از دین خدا خروج کردند و در دین دیگر داخل شدند و حلال دانستند جنگ و قتال را با امام زمان خلیفه بلا فصل رسول الله ص که در حدیث فرموده است که انهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة و علامتهم التسبید یعنی خروج کردند آن مارقین از دین مثل بیرون رفتن تیر از کمان و علامت ایشان التسبید است و آن تراشیدن بعضی از موی سر است و فروگذاشتن بعضی دیگر را و ترک کردن شستن سر را و روغن مالیدن چنانچه در عرب مشهور است و در هندوستان نیز این علامت شایع است که موی سر را نمیتراشند و بالجمله قاتلان ظالمین اند که با امیر المؤمنین ع جنگ کردند و از جمله مارقین که بر امام زمان خروج کردند عبد الله بن وهب و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذی الثدیه و این واقعه در نهروان اتفاق افتاد و آن از ارض عراق است در چهار فرسخی بغداد و خارج مفرد خوارج است مثل ناصب و نواصب و ایشان فرقه از فرق اسلام است و بودند خروج کردند بر علی ع و باین اسم نامیده شدند آورده اند که در خدمت امیر المؤمنین ع ذکر خوارج شد آیا ایشان داخل کافرند فرمود از کفر فرار کرده اند پس گفته شد منافقانند فرمود الکفار الکفار هم فقال من الکفر فروا فقیل منافقین فقال

ان المنافقین لا

ان المنافقین لا یذکرون الله الا قلیلا و هم یذکرون الله بکرة و اصیلا قوم اصابتهم فتنة فعموا و صموا یعنی بدرستیکه منافقین ذکر خدا نمیکنند مگر قلیلی از ایشان و این خوارج ذکر خدا میکنند صبح و شام قومی هستند که بایشان بلیه و عقوبت دنیوی رسیده است پس کور و کر شده اند از قساوت قلب و بد عملی در دنیا و آخرت کور و کر خواهند بود در بشارت المصطفی روایت کرده است از فلاح بن منصور که گفت در خدمت حضرت صادق ع بودم که مردی داخل شد و گفت فدای تو شوم من برادری دارم که تقصیر میکند در محبت شما و تعظیم شما مگر آنکه شراب میخورد حضرت فرمود که عظیم است آنکه دوست ما بر اینحال باشد و لیکن از آن بزرگتر خبر دهم بکسی که بدتر از این برادر است و آن کسی است که دشمن علی ع است ما که ادنی و سیستر این مؤمنان و حال آنکه در میان ایشان است نمی باشد شفاعت او را قبول نمیکنند در دوستی کسی و اگر اهل آسمانهای هفتگانه و اهل زمینهای هفتگانه و دریاهای هفتگانه شفاعت کنند در حق ناصبی شفاعت ایشان مقبول نگردد و آن برادری که گفتی از دنیا بیرون نمیرود تا توبه کند یا مبتلا کند خدا او را ببلایی در بدنش که باعث حبط خطایای او شود تا آنکه چون خدا را ملاقات کند گناهی بر او نباشد بدرستیکه شیعیان ما بر راه راستند و در خبر بند پدرم بسیار میگفت که دوست دار دوست آل محمد را هر چند بد کردار باشند و دشمن دار دشمن آل محمد را هر چند روز ها روزه بدارد و شبها بعبادت بایستد **گفتار در بیان تناسخیه است و غلاة** و از جمله کفار تناسخیه اند که ایشان انکار حشر و ثواب و عقاب میکنند و میگویند که روح در این اجساد عنصریه میگردد و از بدن زید ببدن عمرو منتقل میشود یا ببدن حیوان تعلق میگیرد و در این نشأه دنیا نشأه دیگر نیست و ثواب و عقاب ایشان همین است و ارواح را قدیم میدانند و بصانع عالم قایل نیستند و بنابه بیخبران

ندارند و دیگر تکلیف را ساقط میدانند مانند فرقهٔ صوفیه که خواهد آمد و بسبب این عقاید باطله
کافرند **گفتار در بیان احوال فرقهٔ سیم که مانند تناسخیه است در احوال مخالفان و کفر ایشان**
بدانکه فرق مخالفان بغیر از مجسمه و زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه که بعضی از ایشان مذکور
گردید دو قسمند **اول** جماعتی چنداند که ضعیف العقلند و باعتبار ضعف عقل تمیز میان حق و باطل
نمیتوانند داد و یا در بلاد مخالفان اند و قدرت بر هجرت و تفحص دین حق ندارند یا در زمان
فترت و جاهلیت اند و اهل باطل غالبند و اهل حق از خوف پنهان اند و حق بر ایشان ظاهر نشده است
و امثال ایشان مرجون لامر الله اند نه حکم بکفر ایشان میتوان کرد و نه حکم بایمان ایشان در
آخرت حال ایشان معلوم میشود چنانچه حق تعالی فرموده است مستضعفان از مردان و زنان و پسران
که استطاعت حیله و چاره ندارند و هدایت نمی یابند راه را پس این جماعت شاید خدا عفو کند ایشان
را و خدا عفو کننده و آمرزنده است و احادیث بسیار در تفسیر این آیه وارد شده است و اقوال
علما نیز بسیار در این باب مختلف است و حاصل کلام ایشان آنست که مراد جماعتی چنداند که حیله
بسوی کفر نمی یابند که داخل کافر شوند و راه بسوی ایمان نمی یابند و ایشان اطفالند و از مردان
و زنان که عقول ایشان مثل عقول کودکانست و بعضی گفته اند که مستضعف کسیست که ولایت
اهل بیت و محبت ایشان دارد و بیزاری از دشمنان ایشان نمیکند و بالجمله در صریح بعضی از
اخبار را ذکر کرده ایم و حکم ایشان را در اینجا تفصیل داده ایم **قسم دوم** از فرق مخالفان متعصبانی
چنداند که حجت بر ایشان تمام شده است و علم ببطلان مذهب خود دارند و لهذا برای تعصب
و اغراض دنیویه انکار حق مینمایند یا باعتبار متابعت آبا و اسلاف بدینی باطل قائل شده اند

و ایشان نیز بلا شک

و قوت تمیز میان حق و باطل دارند و تفحص دین نمیکنند و خود را از اعراض باطله خالی نمیکنند که حق بر ایشان
ظاهر شود و تفحص دین حق نمیکنند با آنکه قدرت بر آن دارند در این مذکورات خلافست بعضی گفته اند
که ایشان در دنیا و آخرت هر دو حکم کافر دارند و نجس اند و در آخرت مخلد در جهنمند و سید مرتضی و جمعی دیگر
قائلند و اکثر علمای امامیه را اعتقاد آنست که در دنیا حکم اسلام بر ایشان جاریست و در آخرت مخلد در
جهنم اند و بعضی گفته اند که بعد از دخول جهنم از جهنم بدر می آیند اما داخل بهشت نمیشوند و در اعراف خواهند بود
و نادری قائلند که بعد از عذاب طولانی داخل بهشت میشوند و این قول نادر و ضعیف است و علامه حلی در شرح
یاقوت گفته است اما آنها که میگویند که نص خلافت بر حضرت امیر المؤمنین ع نشده است اکثر اصحاب ما قائلند
که ایشان کافرند و بعضی گفته اند که ایشان فاسقند و آنها که قائلند که ایشان فاسقند خلاف کرده اند
در حکم ایشان در آخرت اکثر گفته اند که ایشان فاسقند و آنها مخلدند در جهنم و بعضی گفته اند که خلاص میشوند
از عذاب و داخل بهشت میشوند و این قول نادر است نزد مصنف و او قائل شده است که از عذاب خلاص میشوند
اما داخل بهشت نمیشوند و روایاتی که دلالت بر کفر منافقان و مخالفان میکند در اینکه ایشان مخلد در
نارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه متواتر است و قول باینکه ایشان مخلد
در جهنم نمیباشند یا داخل بهشت میشوند قولیست در نهایت ندرت و قائلش بآن معلوم نیست و آن
در میان متأخرین متکلمین بهم رسیده است که خبر از اخبار و آثار و اقوال قدما اخبار ندارند
این تفصیل از شیخ مجلسی بود که ذکر کردیم و اما اصحاب کبار از شیعه امامیه مخلد در جهنم نخواهند بود در ...
**جوهر سیم گفتار در بیان کفر فرقه از منافقان که داخل صوفیه اند و شمه از کیفیت احوال**
قال رسول الله ص یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف **اهل الضلال و صوفیه فهم مرهم اهل الا...**

فی صیفهم و شتائهم یرون ان لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السموات والارض
ای ابوذر در آخر الزمان جماعتی خواهند بود که پشم بپوشند در تابستان و زمستان و گمان کنند که ایشان را
بسبب این پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران هست این گروه را لعنت میکنند ملائکه های
زمین و آسمانها بدانکه پوشیدن لباس پشم در این حدیث مذمت شده است و این مخصوص صوفیه است و اهل
بدعت و بعضی از سفیهان اگر کسی بگوید که اکثر احادیث دلالت دارد که لباس ائمه طاهرین نیز پشم
بوده است مثل این حدیث که راوی گفت که حضرت صادق ع را دیدم جبه صوفیه با دو پیراهن درشت
پوشیده بود از سبب آن سؤال پرسیدم فرمود که پدرم میپوشید و ما چون میخواهیم که نماز کنیم درشت ترین
جامهای خود را میپوشیم **جواب** میگوئیم که اکثر احادیث معتبره که در این باب زی و لباس حضرت رسول ص
و ائمه ع که بنظر رسیده ظاهر میشود که لباس معهود و متعارف ایشان غیر پشم و مو بوده است و اکثر از
اخبار دلالت میکند که گاهی بسبیل ندرت میپوشیده اند بر یکی از چند وجه محمولست از آنجمله چون آنحضرت
رسول ص بوحی الهی بر جمیع علوم آینده و رموز غیبیه از جانب خدا مطلع بودند و بنای مدح و تواضع و
شکستگی و شال پوشی نمودند و میدانستند که جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت که بعد از آنحضرت
بهم خواهند رسید که در این لباس بعنوان زهد و مکر مردم را فریب دهند لهذا متعدد بآنحضرت فرمودند
که جماعتی بهم خواهند رسید که علامت ایشان اینست که پشمینه لباس ممتاز خواهند بود آن گروه ملعونند
تا مردم فریب ایشان نخورند و غیر فرقه صوفیه ضاله مبتدعه دیگر کسی این علامت را ندارد و این
یکی از معجزات عظیمه حضرت رسالت پناه است که از وجود ایشان خبر داده اند و سخن را در مذمت ایشان
مقرون باعجاز ساخته اند که کسی را شبهه در حقیقت این کلام معجز نظام نماند و هر که با وجود این ادعا

بعضی انکار نماید

بعضی انکار نماید بلعنت خدا و رسول گرفتار شود و آنچه حضرت فرموده اند از پشم پوشیدن ایشان لعن ایشان
همین نیست بلکه آنجناب بوحی الهی میدانسته اند که ایشان شرع آنحضرت را باطل خواهند کرد و اساس
دین آنحضرت را خراب خواهند کرد و در عقاید بکفر و زندقه قائل خواهند شد و در اعمال ترک عبادات
الهی کرده بمخترعات بدعتهای خود عمل نموده مردم را از عبادت باز خواهند داشت لعن ایشان
فرموده و این بهانه و لباس را علامتی برای ایشان بیان فرموده که از آن علامت ایشان را بشناسند
ای عزیز اگر عصابه عصبیت از دیده بگشائی و بعین انصاف نظر نمائی همین فقره که در این حدیث شریف
وارد شده است برای ظهور بطلان طایفه مبتدعه صوفیه کافیست قطع نظر از احادیث بسیار که در هر جا
و ضمنا بر بطلان اطوار و اعمال ایشان و مذمت مشایخ و اکابر ایشان وارد شده است و اکثر قدما و متأخرین
علمای شیعه رضوان الله علیهم مذمت ایشان کرده اند و بعضی کتابها بر رد ایشان نوشته اند مثل ابن بابویه
که رئیس محدثین شیعه است که نامهها بحضرت صاحب الامر ع نوشته و جواب او رسیده و فرزند سعادتمند آن
محدث بابویه و بدعای حضرت صاحب الامر متولد شده و آن مشتمل بر مدح او نیز هست و مثل شیخ مفید
که عماد مذهب شیعه بوده است و اکثر محدثین و فضلای نامدار از شاگردان او بوده اند و توقیع
صاحب الامر ع برای او بیرون آمده و مشتمل بر مدح اوست و دو کتاب مبسوط بر رد ایشان نوشته و مثل
شیخ طوسی که شیخ و بزرگ طایفه شیعه است و اکثر احادیث شیعه باو منسوب است و مثل علامه حلی
رحمة الله علیه که در علم و فضل مشهور آفاق است و مثل شیخ ع در کتاب مطاعن مجوسیه و فرزند
او شیخ محقق در کتاب عمدة المقال و شیخ عالیقدر جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد و ابن
حمزه در چند کتاب و سید مرتضی رازی در چند کتاب و زبدة العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی

وغیر ایشان از علمای شیعه و دیگر سنیان این فضلا و مقام ایشان و اختیار کردن مطلب
ایراد نموده اند موجب تطویل مقال است بدانکه خرقه از متصوفه باشند که در سلک فضلای
این طایفه اند که در لباس ملامتیه خود را جلوه داده اند که داخل صوفیه اند از متصوفه و غیر
متصوفه که بدتر از کافرند باین تفصیل است که ذکر میکنیم گفتار در مذمت صوفیه متصوفه [illegible] شیخ
علی علیه الرحمه گفته است پس ای عزیز اگر اعتقاد بروز جزا داری امروز جهت خود را درست بکن
که چون فردا حقتعالی از تو حجت طلبد جواب شافی و عذر کافی رسید به دستت باشی چنانکه بعد از
ورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت و شهادت این بزرگواران از علمای شیعه که ذکر
شد چه عذر خواهی داشت آیا خواهی گفت متابعت حسن بصری کردم که چند حدیث در لعن او
وارد شده است یا متابعت سفیان ثوری کردم که با امام جعفر صادق دشمنی میکرده و پیوسته
معارض آنحضرت میشده است و بعضی از احوال او ذکر خواهیم یا متابعت غزالی را عذر خود خواهی
گفت که بر تقیه ناصبی بوده و میگوید در کتب های خود که [illegible] امام آنست هم
امام و میگوید که هر که یزید را لعنت میکند گناه کار است و کتب ها در لعن و رد شیعه نوشته است
مانند کتاب المنقذ من الضلال و غیر آن یا متابعت برادر ملعونش احمد غزالی را حجت خود خواهی
کرد که میگوید که شیطان از اکابر اولیاء الله است چنانچه از دروغهای او مذکور میکنم و به نظر
مجرم رسید در کتاب احیاء العلوم الدین که افترا زده است بر رسول خدا و ترجمه آن اینست که آنحضرت
رسالت پناه روزی نشسته بود و در نزد آنحضرت چند نفر از زنان مغنیه بودند که رقص و [illegible]
میکردند پس در آن وقت عمر بن الخطاب آمد بدر خانه و اذن طلبید که داخل شود پس رسول خدا

از برای احترام عمر

از برای احترام عمر بکنیزان خواننده و رقصنده فرمود که ساکت شوید و ایشان ساکت شدند بعد
عمر داخل شد و حاجتی که داشت بخدمت رسول الله عرض کرد بعد از آن بیرون رفت پس حضرت فرمود
بآن کنیزان که بخوانید و خوانندگی و غنا را اعاده کردند تا سه دفعه عمر آمد و حضرت امر کرد ایشان را
ساکت شدند همینکه عمر بیرون رفت باز مشغول بلعب و خوانندگی شدند بعد از آن آن زنان
گفتند یا رسول الله کی بود این مرد که هر مرتبه که می آید ما را امر میکنی و چون بیرون میرفت امر میکردی که مشغول
شوید در جواب فرمود که این مردیست که از این سماع باطل خوشش نمی آید و از این مقوله احادیث
موضوعه مکذوبه در کتابهای ایشان بسیار است از انجمله مسلم و بخاری در صحیح خود هفت حدیث از این
زخرفات در جلد اول از کتاب خود نوشته است که بعد از این تفصیل اینها خواهد آمد که هیچ گوش نمی
تواند شنید و هیچ عقلی چنین قبایح را قبول نخواهد کرد هر چند کافر باشد پس وای بر اهل خلافت
که همچو دروغها را نسبت بسید المرسلین و برگزیده خلایق میدهند که کفار قریش مانند ابوجهل و ابو
سفیان با آن کفر که داشتند و عداوت از عناد با امانت و دیانت آنحضرت داشتند و محمد امینش می
نامیدند و همچو زخرفات را هرگز بآنحضرت نسبت نداده اند و این ملاعین که ادعای اسلام مینمایند
با وجود آنکه داخل علمای ایشانند چنین قبایح را نسبت بسید انبیا [illegible] میدهند تعظیم شان
عمر و فلانی بدتر او را با بیشتر منظور دارند و سید اولاد آدم را نسبت بفسق و فجور و در سلک غافلان
مندرج میسازند و حال آنکه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است رجال لا تلهیهم تجارة و لا
بیع عن ذکر الله و در آیه دیگر فرموده والذین هم عن اللغو معرضون و احادیث بسیار از حضرت رسول
رسیده است که نهی فرموده است از مغنیات و ملاهی چنانچه در باب غنا ذکر خواهیم کرد فرمود الغناء

[illegible] الزنا [illegible] و عارف میفهمد که چنین مزخرفات کفر است و این محض عناد و دشمنی با خدا و رسول است
و ثبوت مذهب سنیه خود دشمنی هویدا و ظاهر از انجمله بعضی از علمای اهل سنت از حضرت رسالت روایت
کرده اند که قال رسول الله [illegible] رایت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الفاروق
عثمان ذو النورین و صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان
و محض افترا و بهتان است چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سه کافر را همراه نام نامی رسول مطهر را
در عرش مجید نویسد و با ایشان [illegible] که سالها در عبادت اصنام کفر بسر برده [illegible] ایشان
حدیث را صاحب [illegible] ذکر کرده است یا ملای روم را شفیع خواهی کرد که میگوید این ملجم را حضرت امیر المؤمنین
شفاعت خواهد کرد و به بهشت خواهد رفت و حضرت با او گفته که تو گناهی نداری چنین مقدر شده
بود و تو در آن عمل مجبور بودی و میگوید : چون [illegible] : [illegible]
از صفحات مثنوی اوست که اشعار بجبر و وحدت موجود و سقوط عبادات و غیر اینها از اعتقادات فاسده
نکرده باشم چنانچه ذکر خواهیم و چنانچه مشهور است که پیروانش قبول دارند که ساز و دف و غنا شنیدن
را عبادت میدانستند یا بپناه محی الدین اعرابی خواهی برد و یا [illegible] او را خواهی شنید که میگوید جمعی
از اولیاء الله هستند که رافضیان را بصورت خوک می بینند و میگوید که بمعراج رفتم مرتبه علی
از مرتبه ابوبکر و عمر و عثمان پست تر دیدم و ابوبکر را در عرش دیدم چون برگشتم بعلی گفتم که چون بود که در
دنیا دعوی میکردی که من از آنها بهترم الحال دیدم که مرتبه ترا از آنها پست تر بود و غیر او ازین
ترزقات و [illegible] بسیار دارند که مذکور اینها شدن موجب طول سخن میشود و محی الدین اعرابی
ملعون کافر [illegible] در یک کتاب خود که فصوص الحکم گویند ترجیح میدهد [illegible]

ولایت را برتر از

ولایت را برتر از نبوت و خود را خاتم الولایت میگوید و از اینجاست جمیع خود را بر پیغمبران دعوی مینماید و در کتاب
فتوحات خود میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی منزه است خداوندی که چیزها را ظاهر کرد
و او عین همه آنها چیزهاست و در جای دیگر میگوید و خطا گفت بنوح [illegible] که او غلط کرد در تبلیغ
رسالت و قوم نوح در رسالت رفتند و غرق شدند بدریای معرفت از این اباطیل بسیار است و اگر ای عزیز برادر
از دعویهای بلند ایشان فریب میخوری آخر فکر بکن که بلکه از برای حب دنیا اینها را بر خود می بندد اگر
خواهی او را امتحان کن که دعوی این میکند که من جمیع اسرار غیب را میدانم و همه چیز بر من منکشف میشود
[illegible] ده بار [illegible] و خود را [illegible] میداند یک مسئله از مشکلات نماز یا یک مسئله مشکل از میراث و غیر
آن یا یک حدیث مشکل از او بپرس اگر اینها را درست میگوید این راه برای تو بیان میکنند چنانچه
صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقول است که فرمود علامت کذاب و دروغگو آنست که ترا خبر
دهد بچیزهای آسمان و زمین و شرق و مغرب و چون از حلال و حرام خدا مسئله از او بپرسی نمیداند آخر
این مردی که دعوی میکند که مسئله عالیه وحدت موجود را فهمیده ام عقلهای جمیع فضلا از
فهمیدن آن قاصر است چرا یک مسئله [illegible] را اگر پنجاه مرتبه خاطر نشان او کنند نمی فهمد و اینها که
دقایق معانی را میفهمند آنچه او فهمیده است چرا نمی فهمند و باز هر گاه خود معترف باشند که کشف با کفر
جمع میشود و کفار هم صاحب کشف میباشند پس بر تقدیری که کشف ایشان واقعی باشد و ترا فریب نداده باشند
که دلالت بر خوبی ایشان میکند چون دستگاه این سخن بسیار وسیع است و [illegible] که برای اهل
[illegible] کافی باشد اختصار رفت و ختم میکنم این فصل را با یراد حدیثی که [illegible]
شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که در بصره حضرت امیر المؤمنین بر حسن بصری گذشتند و او وضو

بدیانت فرمود که وضو را کامل بجا آور حسن گفت یا امیر المومنین در روز جمل جماعتی را کشتی که تنها دیتی
میگفتند و وضو را کامل بجا میگفتند حضرت فرمود که پس چرا ایشان را دشمن نیاری گفت والله که در روز
اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از
عایشه کفرست در عرض راه مرا کسی ندا کرد که کجا میروی برگرد که هر که میکشد و هر که کشته میشود در جهنم میرود
من ترسان برگشتم و در خانه نشستم و در روز دویم باز بمدد عایشه مهیا و روانه شدم در راه باز آن
ندا شنیدم و برگشتم حضرت فرمود که راست میگوئی میدانی که آن منادی که بود گفت نه فرمود که آن
برادرت شیطان بود که بتو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم اند و در حدیث دیگر روایت
کرده است که حضرت امیر المومنین بحسن بصری خطاب فرمود که هر امتی را سامری میباشد و سامری این امت
تو که میگوئی جنگ نباید کرد و چند قصیده طولانی در مباحثه حضرت امام زین العابدین علیه السلام
محمد باقر باو نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او میکند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که اگر حسن خواهد بجانب راست برود و اگر خواهد بجانب چپ که علم یافته نمیشود مگر
نزد ما اهل بیت بدانکه یکی از اکابر صوفیه که اکثر احادیث از اوست و خود را تابع ملعون میدانند
حسن بصری است که بعضی از احوالش مذکور شد و یکی از مشایخ ایشان عباد بصری است و در باب بدیهای
آن ملعون و معارضات او با ائمه بسیار است از آنجمله با حضرت علی بن الحسین در باب جهاد و حج آن
معارضه نموده و بر آنحضرت طعن زده در کتاب کافی از فضیل منقولست که روزی عباد بصری
بخدمت حضرت صادق آمد و حضرت طعام تناول میفرمودند و بر دست تکیه نموده بودند عباد گفت
که تکیه نمیدانی که پیغمبر از این نحو طعام خوردن نهی کرده است بعد از چند مرتبه که این هرزه گفت حضرت فرمود
که والله هرگز

که والله هرگز پیغمبر از این نهی نفرموده است این شقی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام بعباد بن کثیر بصری
صوفی خطاب فرمود که ای عباد بایمان مغرور شده که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشتی بدرستیکه حقتعالی در
کتاب خود میفرماید که ای گروه مومنان از خدا بپرهیزید و قول سدید بگوئید یعنی با اعتقاد درست کار
قایل شو تا خدا اعمال شما را باصلاح آورد ای عباد بدانکه خدا عملی از تو قبول نمیکند تا حق خالی نشنوی و ایمان
بیاوری بدانکه این جماعت نزد صوفیه از اکابر اولیاء الله اند و امام زمان خود را نشناسند چنانچه در
کتاب احتجاج از ثابت بنانی روایت کرده است که گفت با جماعتی از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح
مری و عتبه و حبیب فارسی و مالک بن دینار و ابو صالح اعمی و جعفر بن سلیمان و رابعه و سعدانه بحج رفته بودیم چون
داخل مکه شدیم آب بسیار بر اهل مکه تنگ شده بود و از تشنگی اهل مکه بفریاد آمده بودند بما پناه آوردند
که برای ایشان دعا کنیم ما نزد کعبه آمدیم و مشغول دعا شدیم و چندانکه تضرع کردیم اثری ظاهر نشد ناگاه
جوان محزونی پیدا شد و چند شوط طواف کرد و بعد از آن رو بما کرد و یک یک ما را نام برد گفتیم
لبیک ای جوان بر آمد دعا و برکات اجابت گفت دور شوید از کعبه که اگر کسی در میان شما
میبود که خدا او را دوست میداشت البته دعایش را مستجاب میکرد آنگاه چون ما دور شدیم نزد کعبه
بسجده در آمد و گفت ای سید و آقای من بمحبتی که بمن داری ترا سوگند میدهم که اهل مکه را آب بده هنوز
سخن آنحضرت تمام نشده بود که ابری پدید آمد و مانند دهنهای مشک آب از آن ابر روان شد
پس از اهل مکه پرسیدیم که این جوان که بود گفتند علی بن الحسین است و مناظرات و منازعات طاوس یمانی
با حضرت امام جعفر و امام محمد باقر در کتب حدیث بسیار است و بسند معتبر منقولست که طاوس یمانی که از علمای عامه
از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد که کدام مرغست که خدا در قران ذکر کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است

و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که آن طور سیناست که حق تعالی بعضی از آن را بر
سر بنی اسرائیل باز داشت با انواع عذابها که در آن بود تا آنکه قبول کردند تورات را چنانچه حقتعالی فرموده است
که یاد آور وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد
افتاد و دیگر ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت صادق علیه السلام بکوفه تشریف آوردند در زمان
منصور دوانقی علیه اللعنه و از او رخصت شده مراجعت میفرمودند و مردم بمشایعت آنحضرت بیرون آمدند
و سفیان ثوری و ابراهیم ادهم در میان آن جماعت بودند و آن جماعت پیش میرفتند ناگاه بشیری رسیدند که
بر سر راه ایستاده بود ابراهیم ادهم گفت بایستید تا جعفر بیاید ببینیم که با این شیر چه میکند چون حضرت
تشریف آوردند نزدیک شیر رفتند و گوشش را گرفته از راه دور کردند رو بآنجماعت کرده فرمودند که اگر
مردم اطاعت حقتعالی میکردند چنانچه حق طاعت اوست هر آینه بار خود را برای شیر بار میتوان کرد
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده است که جماعتی از متصوفه در خراسان نزد حضرت امام رضا علیه السلام
آمدند و گفتند امیر المومنین یعنی مامون ملعون فکر کرد در امر خلافت که در دست او بود و شما اهل بیت را اولی
و ازین دانست به پیشوائی مردم بودن و ترا بهترین اهل بیت یافت لهذا امر خلافت را بتو رد کرد
و امامت کسی را میخواهد و میطلبد که طعامهای غیر لذیذ بخورد و جامهای کنده را بپوشد و بر الاغ سوار
شود و بعیادت بیماران رود حضرت فرمود که حضرت یوسف پیغمبر بود و قباهای دیبای مطرز بطلا میپوشید
و بر تکیه گاه آل فرعون تکیه میکرد و در میان مردم حکم میفرمود چیزی که از امام می طلبند قسط و عدالتست
که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند بعدالت حکم کند و چون وعده کند وفا بوعده نماید بدرستیکه خدا
این پوشیدنیهای نفیس را و خوردنیهای لذیذ را حرام نکرده است پس این آیه را تلاوت فرمودند که قل من حرم
زینة الله التی

زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق ترجمه آیه اینست که بگو ای محمد کیست که حرام کرده است زینتهائی
را که خدا برای بندگان خود ظاهر فرموده و بیرون آورده است روزیهای حلال و پاکیزه را و شیخ طوسی علیه الرحمه
در کتاب غیبت گفته است که جمعی دعوی نیابت حضرت صاحب الامر کردند بدروغ و رسوا شدند زیرا که اینها که
نایب بودند معجزات بر دست ایشان جاری میشد از جانب معصوم که با آنها مردم نیابت ایشان را میدانستند
اول کذابان شریعی بود که دعوی نیابت کرد بدروغ و رسوا شد و فرمان حضرت بلعن او بیرون آمد و شیخ فرمود
که هرون بن موسی تلعکبری میگفت که بعد از دعوای نیابت کفر و الحاد از او ظاهر شد و هر یک از اینها که دعوی نیابت
میکردند اول بر امام دروغ می بستند و دعوی نیابت میکردند تا مردم ضعیف العقل بایشان بگروند دیگر ترقی
میکردند در شقاوت تا بقول حلاجیه قایل میشدند چنانچه از ابا جعفر شلمغانی و امثال او مشهور شد بعد از آن
ذکر کرده است که از جمله کذابان حسین بن منصور حلاج بود و بسند معتبر از هبة الله بن محمد کاتب روایت کرده است
که حقتعالی خواست که حلاج را رسوا کند و او اظهار کرد از اینکه پیغام فرستاد بابو سهل بن اسمعیل نوبختی که از معتبران
شیعه بود و گمان اینکه او نیز مثل احمقان دیگر فریب او را خواهد خورد پس مراسله باو نوشته و در آن ادعای
وکالت حضرت صاحب الامر علیه السلام کرد چنانچه دابش بود که اول مردم را باین نحو فریب میداد و بعد از آن
دعواهای بلند میکرد و اظهار الوهیت مینمود ابو سهل فریب او را نخورده جواب او را گفت که من از تو
امری را سؤال مینمایم که در جنب آنچه تو دعوی مینمائی بسیار سهلست و آن امر اینست که من کنیزان را بسیار دوست
میدارم و بسیار بایشان مایلم و بسیاری از ایشان نزد خود جمع کرده ام و بایشان بسبب پیری محتاجم که
خضاب کنم که سفیدی موهای من از ایشان مخفی باشد و اگر نه ایشان از من دوری میکنند میخواهم چنانچه
کنی که ریشم سیاه شود و بخضاب محتاج نباشم اگر چنین کنی من مطیع تو میشوم و بجانب تو مردم را

بمذهب تو دعوت مینمایم چون ملاح آن جواب شنید دانست که در آن مرد اسلم خطا کرده است دیگر جواب نگفت و
ساکت شد این قصه را ابو سهل در مجالس نقل میکرد و مردم میخندیدند تا اینکه موجب رسوائی او شد و لعنه الله
بن حدیث زدن و بیرون کردن علی بن بابویه رحمه الله او را از قم نقل فرموده است که بر او لعنت کرد
و او را از قم بخواری و مذلت اخراج نمود و بعد از این در ضمن قصه شلمغانی که یکی از کذاب دیگر است نقل
کرده است که ما در ابی جعفر شلمغانی روزی بر روی بام ام کلثوم دختر محمد بن عثمان عمری که از نواب حضرت
صاحب الامر بود افتاده دختر بوسید پرسید که چرا چنین میکنی گفت چرا چنین نکنم و حال آنکه تو فاطمه زهرائی
زیرا که روح پیغمبر ص ببدن پدر تو منتقل شده و روح علی ع ببدن ابی القاسم حسین بن روح منتقل شده است و روح
فاطمه ببدن تو ام کلثوم این سخن را انکار کرد و نزد حسین بن روح که از سفرا عظیم الشان حضرت صاحب بوده
آمد و این سخن را نقل کرد ابن روح گفت زنهار دیگر نزد آن زن مرو و آشنائی را با او بر طرف کن که
انچه آن زن گفته است کفر و الحاد است که آن ملعون شلمغانی در دل این جماعت داده است که تا باعث شود بر او
دعوی اینکه خدا با او متحد است و یکی شده است چنانچه نصاری در باب مسیح میگویند و تجاوز کنند بگفته حلاج
لعنهم الله اینجا از کتاب غیبت شیخ طوسی علیه الرحمه نقل شد و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب احتجاجات نقل کرده است
که فرمان حضرت صاحب الامر ظاهر شد بر دست حسین بن روح بلعن جماعتی که یکی از ایشان حسین بن منصور
حلاج گفتار در بیان فرقه صوفیه است و اسامی بعضی از فضلای ایشان است و در
اینجا دو جوهر است جوهر اول در اسامی فضلای ایشان است که مشهور بلعن شده اند از جمله ایشان شمس تبریزی است
که از او سؤال کردند از احوال ملای روم صاحب مثنوی پس گفت اگر سؤال کمال میکنید از قول او انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و اگر می پرسید از فعل او فکل یوم هو فی شأن و اگر سؤال میکنید

از صفات او

از صفات او هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم و اگر از ذات او سؤال میکنید فلیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر و مثل این کلمات که مخصوص صفات واجب الوجود حقیقی است نسبت میدهند بملای روم
نجس پلید میدهند جوهر دوم گفتار در فرقه صوفیه است بعضی از ایشان بنا بر آنکه منقول از کتاب مقامع
و والد ارجمند او شیخ محمد جعفر زاده الله توفیقه در کتاب سیم حوم بتذکره ذکر فرموده است که صوفیه بیست یک فرقه اند فرقه اول
وحدتیه اند و ایشان قائلند بوحدت الموجود یعنی که میگویند همه چیز با خدا اینند حتی چیزهای نجس و از جمله ایشان
محی الدین اعرابی است که در کتاب فتوحات خود گفته است که بعضی از این ذکر کردیم سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها
یعنی منزه است خداوندی که چیزها را ظاهر کرد و عین همه چیزهاست و از جمله ایشان ملای روم صاحب مثنوی است که
وحدت موجودی است و هم مجبره که ایشان قومی از اهل سنت اند و میگویند خیر و شر بدست خداست اما گفتیم که وحدت
موجودی است بی چنانکه در دیوان خود نوشته است مثنوی هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد ⁝ دل برد و نهان
شد ⁝ هر دم بلباس دیگری یار برآمد که پیر و جوان شد ⁝ گاهی بدل طینت صلصال فرو شد ⁝ غواص معانی
گاهی ⁝ قار برآمد ز آن پس بدفان شد ⁝ و اما گفتیم که مجبره است پس از کلامش ظاهر میشود که گفته است نظم
⁝ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ⁝ موسی با موسی در جنگ شد ⁝ این مذهب ملا و شیخ عطار است از برای او در
بهار الانوار نوشته است چنانچه سابقا تفصیل آن را ذکر کردیم و در تعداد آن صوفیه منافقانی که مراد او
اینست که ابن ملجم داخل بهشت میشود و قتل کردن او امیرالمؤمنین ع را مجبور بوده است و تقدیر چنان
بود که او کشته شود و خیر و شر را از جانب خدا میدانند مطلق فرقه دویم و اصلیه اند و ایشان گروهی اند
که میگویند اوامر و نواهی بعبادات جهت وصول بسوی معرفت حبیب بلکه میگویند تکالیف شرعیه از ما برداشته
شده است و ما مرفوع القلم شده ایم و دیوانها را دوست میدارند و زنهای ایشان بی حجاب و کشف الغطاء در میان

مردم می آیند فرقه چهارم و الهیه اند و ایشان قومی اند که میگویند ما قدرت داریم که مرده را زنده کنیم و زنده را
بمیرانیم فرقه پنجم مشارکیه اند و ایشان میگویند که ما با انبیا شریکیم در مرتبه و درجه بلکه میگویند که ما افضل از
انبیا هستیم زیرا که ما از جمله اعزه ایم در پیش خدا بجهت آنکه ما مامور بدعوت مردم نشده ایم و ما را حق تعالی
مخیر گردانیده است در دعوت خلایق اگر بخواهیم دعوت میکنیم و هدایت خلایق میکنیم و اگر نخواهیم ساکت میشویم
و شاید از این طایفه باشد محی الدین اعرابی چنانچه بعضی از این ذکر کردیم که در کتاب خود فصوص الحکم ترجیح میداده
مرتبه ولایت را بر مرتبه پیغمبری و نبوت و خود را خاتم الولایت میگوید فرقه ششم شمراخیه اند و ایشان قومی
هستند که جایز میدانند ملاهی و ساز و صحبت زنها و مرتکب محرمات و وطی امارد میشوند و زنهای خود را با زنهای
غیر تفاوت نمیدانند هر که با هر که فروکند جایز میدانند و دلیل ایشان اینست که زنان و پسران مثل ریحانهای
مباح است بر خواص و عوام اینکه ببویند ایشان را و شمراخ اسم طایفه از خوارج بوده است و ایشان از اهل
این طایفه اند فرقه هفتم مباحیه اند و ایشان متمرد و اصیل اند در مذهب مکر اینکه مباحیه میگویند که مال مردم
مباح است و حلال است بهر نحو که باشد بیاوری میخواهد بدزدی باشد یا آشکار باشد و اوامر و نواهی را باطل
میدانند فرقه هشتم ملامیه اند و ایشان مرتکب میشوند معاصی و مناهی را آشکارا و ظاهر و مبالغه و اصرار
در آن معاصی مینمایند بی پروا هر گاه شراب بدست ایشان نیفتد مثلا بدل شراب آب انار را در
شیشه ها میریزند و در پیش روی مردم نیز هم میخورند و ملامت و ملامت و سرزنش مینمایند اهل عبادت را
و دشمن میدارند علما را و این فرقه بسیار مکر مند و عزیزند در نزد صوفیه فرقه نهم حالیه اند و
ایشان قائلند باباحت رقص و سماع و میگویند این دو تا را صحبت حال از آنجا است و میگویند در حال
انجاد و بیهوشی حقیقتا نزد ما می آید و خدا هم از ماست و صاحب اسرار ما و رفیق ما و جلیس ما و ندیم ما است

و لواط را حلال میدانند

و لواط را حلال میدانند و صورت امارد را مصحف خود میدانند لعنة الله علیهم بلکه مستحب میدانند لواط را
مانند آن را فرقه دهم حوریه اند و ایشان میگویند در حالت انجاد و بیهوشی و سماع حوریان بهشتی نزد ما
می آیند و ما با ایشان دخل میکنیم و وطی مینمائیم و ایشان با علم غیب سر آموزند و بعضی از فیوضات که بما میرسد
از ایشانست فرقه یازدهم واقفیه اند و گاهی ایشان را وقوفیه نیز میگویند و ایشان میگویند و گمان میکنند
که احدی از خلایق واقف بر معرفت حق تعالی نیستند مگر ایشان و معنی دیگر واقفیه طایفه از شیعه هستند
که تا امامت حضرت امام جعفر صادق ع وقف می نمایند و او را صاحب الامر میدانند و میگویند قائم ائمه
او است و موت آن حضرت را منکرند فرقه دوازدهم تسلیمیه اند و ایشان گمان کرده اند که تسلیم عبارت است
از هر چیزی که مرشد راضی شود از مرید او تسلیم نماید هر چند باطل باشد و این طایفه را قلندر و درویش گویند و
فرقه سیزدهم تلقینیه اند که ایشان را نظریه نیز میگویند و ایشان قائلند بحرمت نظر کردن بکتب علمیه
مگر آن کتابهائی که علم صوفیه در اینجا نوشته شده است و تعلیم میگیرند از اینها در نزد مرشد کامل زیرا که معرفت
حاصل نمیشود مگر بتلقین این مرشد و منع می نماید نفوس خود را از خوردن حیوانات و گوشت نیز از برای
این مقدار ریاضت در مسلک فرقه چهاردهم کاملیه اند بهیم و اصحاب میگویند کاملیه بهاء الدین
و ایشان گمان کرده اند که کامل اند در طریقت و دوست میدارند ترک کسب و معامله از برای معاش را
از جهت کاهلی و تنبلی و بیشتر کارهای ایشان در میان خرقه است و مباح میدانند خوانندگی و رقص و سماع را
و اینها عبادات ایشان است و دوست میدارند دختران و پسران خلایق را و علما را فرقه پانزدهم المتجاهله
و ایشان میگویند بحرمت تحصیل علوم دینیه و اعتقاد بمعاد ندارند بلکه عمر خود را صرف می نمایند بشعر خواندن
و ترنم و نغمه و طرب و مانند اینها و حلال و حرام در نزد ایشان مساوی است فرقه شانزدهم نوریه اند

گفته‌اند که اهل صوفیه دو فرقه بوده‌اند نوریه و حلولیه و نوریه شعبه‌ای از آن حلولیه‌اند و هر چه ایشان میگویند
دو حجاب است نوری و ناری پس نوری صفات حمیده است و ناری صفات شیطانیه است و این مذهب که آن
مذهب [illegible] از مجوس است و ایشان میگویند هر چه در عالم کون و فساد واقع شود پس نتیجه او
نور و نار است از این دو تا بیرون نیست فرقه هفدهم باطنیه‌اند و ایشان ادعای علم باطن مینمایند
مثل تلقیه و دوست دارند دیوانه‌گان و مانند ایشان را فرقه هجدهم حوریه‌اند [illegible] و ایشان لباسهای
الوان میپوشند از حریر و دیباج و می‌نشینند در مجالس خمر و ملاهی و [illegible] از اسباب طرب فرقه نوزدهم
عشاقیه‌اند زیرا که ایشان دوستی خدا را عشق مینامند و حال آنکه نفهمیده‌اند که عشق مرضی است
از امراض که در دماغ آدمی میباشد و بایشان دعوی عشق بازی با دختران و پسران مینمایند و میگویند
المجاز قنطرة الحقیقة فرقه بیستم جمهوریه‌اند و ایشان دوست میدارند همه چیزها را از حق و [illegible]
نباتات و کفر و اسلام و حرام و حلال و موسی و فرعون و یزید و حسین و محمد و ابوجهل و [illegible] و این قائل
والخیر [illegible] است و اکتساب میکنند از فرق صوفیه چیزی را و از این جهت نامیده شده‌اند جمهوریه
و میگویند علوم ما عشق است و این علوم باطن است و علوم دیگر علوم ظاهر است و مذمت میکنند
این علوم را و مذهب ایشان قائلند بوحدت الموجود فرقه بیست و یکم زراقیه‌اند بتقدیم زاء معجمه مشتق از
رزق است و آن خدعه و فریب است و گاهی گفته میشوند [illegible] ایضا و ایشان از رذل [illegible] فرق
صوفیه‌اند زیرا که ایشان و شغل ایشان پر کردن شکم است از سؤال کردن و دریوزگی کردن و
تکدی در مجالس خلایق بهر نوعی از گدائی که بوده باشد و در سرهای ایشان کلاههای پشمی است مثل [illegible]
مجوس و آتش پرست و اگر احدی از مردم مثلا شعری از بهرام و گلندام بگوید یا گلشن راز بگوید
[illegible] میگویند

---

هوا ایشان میگویند که او افضل علماست شیخ [illegible] گفته است و از این باب کلمات که موجب کفر و الحاد است در کتب ایشان
بسیار است و جمعی نزد حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند و چنین ذات شریف را گفتند که تو خدائی حضرت ایشان را
در چاههای که دوازده [illegible] کشت هرگاه چنین ذاتی را نسبت بالوهیت [illegible] العیاذ بالله [illegible]
پس [illegible] چنین امری کار را [illegible] توان شد که تو چنین خدائی اگر عبادت میکنی و چرا عبادت میکنی و از این جهت
که اکثر ایشان را اعتقاد [illegible] که [illegible] ظاهر شد دیگر عبادت ساقط میشود و عبادت بنا بر [illegible]
[illegible] اند این آیه شریفه را واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی عبادت
کن خداوند خود را تا [illegible] که در رسد ایشان یقین را بمعنی یقین بوحدت موجود برده‌اند حضرت علامه
علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق فرموده است که خداوند عالمیان در چیزی حلول نکرده است زیرا
که معلوم است اگر چیزی در چیزی حلول کند محتاج بمحلش میباشد و بدیهی است که خدا بغیر محتاج نیست و هر محتاج
بغیر ممکن است و اگر واجب الوجود بذاته در چیزی حلول کند ممکن الوجود خواهد بود و این باطل است و صوفیه از
اهل سنت باین قائل شده‌اند و تجویز کرده‌اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند بلکه بعضی از مشایخ
را که بزرگ [illegible] های ایشان [illegible] الحق و در باب خدا [illegible] دارند و گاهی حلول بر خدا تجویز
میکنند و گاهی خدا را باتحاد نسبت میکنند و عبادت ایشان رقص کردن است و دست بر هم زدن و غنا
و خوانندگی کردن و حق تعالی عیب کرده و تشنیع فرموده بر کفار در این اعمال که در قرآن مجید فرموده
و ما کان صلاتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة [illegible] نبود نماز و دعای مشرکان نزد خانه کعبه مگر
صفیر [illegible] زدن و دست بر دست زدن [illegible] غفلت و گمراهی از این بالاتر [illegible] که کسی [illegible]
بجائی که عبادت کند خدا را العیاذ بالله [illegible] که خدا کفار را برای [illegible] عیب کرده [illegible]

---

[illegible] ایشان کور است من دیدم جماعتی از صوفیه را در روضه حضرت امام حسین ع که ایشان نماز شام گذاردند
بغیر یکنفر از ایشان که او نماز نکرد و نشسته بود و بعد از ساعتی [illegible] نماز خفتن را گذاردند و آن شخص نکرد از یکی
از ایشان سؤال کردم که این شخص چرا نماز نکرد گفت او چه احتیاج بنماز کردن دارد او بخدا واصل شده
آیا جایز است کسی که بخدا واصل شده میان خود و خدا حجب قرار دهد و نماز حاجب است میان بنده و خدا پس
[illegible] در حال اینجاعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آنست که دانستی و عبادت ایشان
آنست که گفتیم و عذر ایشان را در ترک نماز شنیدی و باین اعتقاد و اعمال ایشان را از ابدال میدانند
[illegible] جاهل‌ترین جهالند تا اینجا ترجمه کلام علامه علیه الرحمه بود و شیخ علی علیه الرحمه میگوید اگر خود را بر خود رحم میکنی
و دین خود را اگر [illegible] ابدی تو در معرض چنین خطره عظیمه میگذاری که بیک احتمال نجات داشته باشی و صد
هزار احتمال مستحق خلود در جهنم باشی اگر کسی را گویند که جامه پوشیده در راه [illegible] اگر چه اعتماد بر سخنی
[illegible] آن راه [illegible] و از راه بخطر [illegible] تو دعوای تشیع میکنی سخنی بشنو و ایمان تو در [illegible]
جمیع آثار ایشان معلوم است [illegible] از ایشان [illegible] و مرشدی از ایشان [illegible] خدا [illegible] فرموده که
ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا [illegible] از برای شما آورده عمل نمائید و آنچه را از آن نهی فرموده
ترک نمائید و پیغمبر گفت که من از میان شما میروم و دو چیز عظیم را در میان شما میگذارم که اگر باینها تمسک جوئید
و متابعت ایشان نمائید هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدا و دیگر اهل بیت من و این هر دو تا از هم جدا نشوند تا در
حوض کوثر بمن وارد شوند و مخ کتاب را اهل بیت میدانند و اهل بیت فرموده‌اند ما که از میان شما میرویم
احادیث ما در میان است رجوع بر او نما احادیث ما کنید پس [illegible] تقصیر در بیان احکام اصول و فروع
دین تو کردند که تو رجوع بکلام دشمنان ایشان میکنی و در کلام ایشان نظر نمیکنی اگر تو [illegible]
[illegible]

---

الحجه بسوی تو در این حدیث که برای ابوذر بیان فرموده تورا بس است گفتار در بیان مناظره عمرو بن
عبید بصری که از صوفیه اهل سنت است با امام جعفر صادق ع بسند معتبر منقول است که جمعی از اصحاب حضرت
امام جعفر صادق ع در خدمت آنحضرت نشسته بودند و هشام بن الحکم در میان ایشان بود و او در سن شباب
بود حضرت از او پرسیدند که ای هشام گفت لبیک یابن رسول الله فرمود که مرا خبر نمیدهی که با عمرو بن
عبید بصری چه بحث کردی و او عمرو از علمای اهل سنت بود و هشام گفت فدای تو گردم من حیا میکنم و زبان
من یارای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیان کنم حضرت فرمود که هر چه ما شما را امر میکنیم باید اطاعت کنید هشام
گفت که من آوازه عمرو بن عبید را شنیده بودم که در مسجد بصره افاده میکند ببصره رفتم و در روز جمعه
داخل بصره شدم و بمسجد در آمدم دیدم که او نشسته است و حلقه بزرگی بر گرد او نشسته‌اند و او جامه سیاه
پوشیده یکی را لنگ کرده و یکی را ردا کرده مردم از او سؤال میکنند داخل مسجد شدم بدو زانو در آخر
ایشان نشستم و گفتم ایها العالم مرد غریبم رخصت میفرمائید که از تو سؤالی کنم گفت بلی پرسیدم که چشم داری
گفت بلی گفتم بآن چه چیز را می‌بینی گفت رنگها و شخصها را بآن می‌بینیم پرسیدم که بینی داری گفت بلی
گفتم بچه کار تو می‌آید گفت بوها را بآن می‌شنوم پرسیدم که دهان داری گفت ای فرزند این چه
است که تو میکنی گفتم سؤال من چنین است و جواب میخواهم گفت بپرس اگر چه سؤال تو احمقانه است
باز دیگر پرسیدم که چشم داری گفت بلی گفتم دهان داری گفت بلی گفتم بچه کار تو می‌آید گفت مزه
چیزها را بآن می‌یابم گفتم زبان داری گفت بلی گفتم بچه کار تو می‌آید گفت بآن سخن میگویم
پرسیدم که گوش داری گفت بلی پرسیدم بچه کار تو می‌آید گفت صداها را بآن میشنوم پرسیدم که دست داری
گفت بلی گفتم بچه کار تو می‌آید گفت بآن چیزها را بر میگیرم پرسیدم که دل داری گفت بلی گفتم بچه

کار نمی‌آید گفت بآن تمیز میدهیم میان چیزهائی که بر این جوارح و اعضا میشود گفتم آیا این جوارح از قلب
مستغنی نمیباشند گفت نه گفتم چرا این اعضا را باین احتیاج است با آنکه اینها صحیح و سالمند و نقصی ندارند گفت
ای فرزند وقتی که این جوارح شک میکنند در چیزی که بوئیده باشند یا دیده باشند یا شنیده باشند یا لمس کرده
باشند رجوع بقلب میکنند و او را حکم میسازند که آنچه معلوم است متیقن میسازد و شک را زایل میگرداند
گفتم پس خدا دل را در بدن آدمی از برای رفع شک و اختلاف جوارح مقرر ساخته است گفت بلی گفتم
ناچار است از دل و بدون او امور جوارح مستقیم نمیشود گفت بلی گفتم ای ابا مروان انصاف بده که حق تعالی
اعضا و جوارح بدن ترا بخود نگذاشته تا امامی از برای ایشان مقرر فرموده که آنچه درست یافته اند تصدیق
ایشان بکند و آنچه دران شک داشته باشند شک ایشان را برطرف کند و تمام این خلایق را در حیرت
و سرگردانی و شک و اختلاف گذاشته و امامی از برای ایشان مقرر نفرموده که اگر شکی بهم رسانند باو رجوع
کنند و رفع حیرت از ایشان بکند پس ساکت شد بعد از زمانی ملتفت شد و گفت تو هشام ابن حکمی گفتم نه
گفت با او هم نشینی کرده گفتم نه گفت پس از اهل کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت پس البته تو هشامی
خواست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر تا من حاضر بودم سخنی نگفت پس حضرت صادق ع
تبسم فرموده گفت ای هشام این سخن را از کجا آموخته بودی گفتم یابن رسول الله چنین بر زبانم
جاری شد حضرت فرمود که ای هشام والله که آنچه را که تو ملهم شده در صحف ابراهیم و موسی نوشته است
بی زیادتی و کمی و خلیفه ... کیفیت ریاضت کشیدن در دنیا اکل و شرب طایفه صوفیه و ضعف عقل ایشان
و اخباری که وارد شده است در مذمت ایشان و در اخبار بسیار وارد شده که مدار تمیز امور بر عقلست
و عقل که ضعیف شد زود فریب اهل باطل را میخورد و این ضعف عقل از کثرت ریاضت و خوراک نخوردن است

چنانکه در احادیث

چنانچه در احادیث ترک خوردن گوشت اشعار باین دارد و ترک گوشت خوردن و حیوانات را که مخالف طریقه شرع است
از برای اهل بعضی مبتدعهای صوفیه مقرر ساخته اند که چون چهل روز در سوراخی نشستند و عقل را دفورات ضعیف
کردند اوهام و خیالات بر عقل ایشان مستولی میشود و از راه وهم چیزها در خیال ایشان بهم میرسد مانند
کسی که بمرض برسام مبتلا باشد و باعتبار ضعف عقل گمان میکنند که کمالیست و آنچه بیرون شان
کشف است چون پیوسته در آن سوراخ تاریک اسمای مختلف در نظر ایشان است بتدریج یا زیاد قوت اسمای ضعیف
عقل های ایشان میشود و بیرون که آمدند اگر بر میگوید که دیشب پنج مرتبه بعرش رفتم تصدیق میکنند بیدو
بلیه و بی گمان و اینها همه از ضعف عقل است و ثانی آن بلیه و چیزی اگر چیزی و نیکو باشند از حضرت
صادق ع منقولست که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خداوند جل و عز از ضعف پس وحی باو رسید
که گوشت را با ماست به پز بخور که بدن را محکم میکند و پیغمبر دیگر نیز شکایت کرد از ضعف و کمی جماع پس خدا امر نمود
او را بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت کرد از کمی نسل و فرزندان پس باو وحی نمود که گوشت را با تخم مرغ
بخورد و از حضرت رسول ص منقولست که هر که چهل صباح عمل خود را از برای خدا خالص گرداند حق تعالی چشمه های
حکمت را از دلش بر زبانش جاری گرداند و در حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هر که
ایمان از برای خدا چهل روز خالص گرداند یا چنین فرمود که هر که نیکو یاد خدا را یاد کند در چهل روز خدا
او را زاهد گرداند در دنیا و او را در دنیا بدرد و دوای دنیا بینا گرداند و حکمت در دل او جا دهد
و زبان او را بالحکمت گویا گرداند بعد از آن حضرت آیه خواند که ترجمه اش اینست آنانکه گوساله را خدای خود
اخذ کردند عنقریب بایشان خواهد رسید غضبی از جانب پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا
چنین جزا میدهیم جماعتی را که افترا بر خدا و رسول و اهل بیت او میبندند البته ذلیل و بیمقدار است

و صاحبان عقل بدعت از روی جهالت این دو حدیث را حجت خود کرده اند در برابر اهل حق
و نفهمیده اند که این هیچ دخلی بمطلب ایشان ندارد زیرا که اخلاص عمل آنست که از شوائب
ریا عمل را پاک گردانند و سعی کنند که آنچه از ایشان صادر شود از اعمال و افعال و اقوال او همه
موافق رضای الهی باشد و نیت ایشان در این عمل مشوب بغرضهای فاسد نباشد بلکه علمهای
معاصی را هم بنیت عبادت کنند مثل آنکه اگر به بیت الخلا رود با خود نیت را خالص کرده
و برای این برود که در وقت عبادت پاکیزه باشد و عبادت را با حضور قلب کند و بآن
نیت آن عمل عبادت میشود اگر چهل روز باین حال عبادت کند از برای خدا از روی علم و دانش
عملش را برای خدا خالص گرداند و بدعت در اعمالش نباشد چشمه های حکمت بر زبانش جاری میشود
از جانب شیطان که عالم را گمراه کنند و اگر در میان اهل حق همیشه عباد و زهاد بوده اند و ایشان را
داخل صوفیه نشمرده اند چونکه بر طریقه حق مستقیم بوده اند و راه قرب و عبادت و مناجات
و بندگی خدا را داشته اند کسانیکه بر طریق مستقیم بوده اند مانند سلطان علماء المحققین و برهان
الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید الافاضل ابن طاوس و زبده المتعبدین ابن فهد الحلی
و شهید سعید متعبد شیخ زین الدین رضوان الله و غیر ایشان از زهاد که طریقه ریاضت و عبادت
و بندگی و تقوی و شریعت مقدس نبوی داشته اند بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت
و هدایت خلق بوده اند و علوم حق را درس میگفتند و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند لهذا احدی
در کتب بهیچیک از ایشان را ذکر نکرده است و داخل صوفیه ندانسته با اینکه از آفتاب مشهورتر
بوده اند و از آثار ارشاد و ارشاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده و تا قیام قیامت از برکات

ایشان عالم ظاهر

این عالم ظاهر و باطنی معمور است و در ترویج دین ائمه اثنا عشر ع سعیها کردند و جان خود را در راه دین بذل کردند
و جماعت دیگر از صوفیه با طور خلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند و شنیدی که صفی یا نوری و عباد
بصری و غیر ایشان از صوفیه با ائمه چه معارضات کردند و بعد از عصر ائمه ع پیوسته با علمای دین اثنی عشری
معارضها و مجادلهات میکردند و اکنون هم میکنند و البته شنیده که در این زمان ما نقل صوفیه را
شیخ محمد علی ابن محمد باقر البهبهانی که در کرمانشاهان چه بلاها و فضیحتها بر این طایفه ضاله آورد که مانند
نور علیشاه و معصوم علیشاه و غیر ایشان خروج کردند و مردم را بضلالت انداختند لاجرم محمد علی مرحوم ایشان
را بعذابهای دنیوی عقوبت نموده پاره را کشت و پاره فرار بر قرار اختیار نموده معدوم بالاثر
گردیدند و الان که در زمان دولت این پادشاه است فتحعلی شاه قاجار این طایفه بسیارند اللهم العن کلهم
پس معلوم شد از این اخبار که ترک طعامهای مقوی نمودن که بدن و عقل و قوی ضعیف شود خوب نیست
چنانچه ذکر کردیم زیرا که بدن آلت مرکبه نفس و بارکش اوست در جمیع احوال در تحصیل کمال همانی
که بدن ضعیف شد نفس معطل میشود بلکه در عبادات هم بر بدن بسیار زور نباید آورد که بسیار ضعیف شود
مثل اگر شخصی در سفر اسبی داشته باشد اگر روزی پنج فرسخ او را راه برود و در بعضی منازل هم توقف برای
قوت او بکند چیزهای مقوی بآن بخوراند او را بمنزل میرساند مثل اسب قوی که تدریج و بمیان
روی بار سلوک باید همیشه خواهم است اگر منزل طی باید و اما اگر در یکروز آن سی فرسخ با چهار فرسنگ
براند در همان روز از کار میماند و بمنزل نمیرساند و اگر جوهر بدار چوبهای کمکی خواهد بسته معتبر از حضرت
امام باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که این دین متین و محکم است پس برفق و مدارا و همواری در آن سیر کنید و قطع مسافت آن نمائید
و بسیاری از عبادات را بر مردم سنگینی مکنید که عبادت خدا را مکروه طبع بندگان خدا کنید

پس از باب کسی باشد که مرکوب خود را آنقدر مرانید که باز ماند و سفر را قطع کرده باشد و نه مرکوب را بی علف گذاشتن
باب حضرت صادق ع فرمود که عبادت خدا را اکراه بنفس خود مکنید و در حدیث دیگر فرمود که پدرم روزی
بر من گذشت در اوایل سن من در طواف بودم و بسیار جهد و سعی در عبادت میکشیدم و عرق از من
میریخت فرمود که ای فرزند خدا بنده را که دوست میدارد او را داخل بهشت میکند باندک عملی از او راضی
میشود و از این باب احادیث بسیار است و اما کم خوردن بسیار ممدوح است و خوردن بسیار در مذمت بسیار خوردن
که آدمی سنگین شود و از عبادت باز ماند و آنکه با سیری طعام خورد وارد شده است و حریص در اینها بودن
و پیوسته طالب اینها بودن عمر شریف خود را صرف تحصیل اینها نمودن نیز مذموم است و اما در خوردن خوردنیهای
ها و انواع میوهای دیگر و نعمتهای حلال و حیوانات که صوفیان از اینها اجتناب میکنند و ریاضت میکشند
و اینها را از زینتهای دنیا میدانند دلیل از کتاب قول حق تعالی است قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده
والطیبات من الرزق بگو ای محمد کیست که حرام کرده است زینت و آرایشی را که خدا بیرون
آورده است از برای بندگان خود و کیست که حرام کرده است روزیهای پاکیزه و حلال را بگو ای محمد
زینت و روزیهای طیب برای آنجماعت است که ایمان آورده اند در زندگانی دنیا و کفار و فجار
طفیلی ایشان شده و به تبعیت شریک ایشان شده و جمیع اینها خالص است برای مؤمنان در روز قیامت
و مخصوص ایشان است و در آن روز غیر مؤمنان با ایشان شریک نیستند چنین تفصیل میکنیم و بیان میکنیم
آیات خود را برای کسانیکه عالمند و میفهمند بعد از ذکر این آیه حضرت فرمود که متقیان ساکن
شدند در دنیا بهترین مسکنها و خوردند بهترین خوردنیها را و شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان
پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه را که ایشان میخوردند و میاشامیدند شربتهای پاکیزه را که ایشان
میآشامیدند و پوشیدند

میآشامیدند و پوشیدند بهترین جامهها را که ایشان میپوشیدند و ساکن شدند در بهترین مسکنها که ایشان
ساکن میشدند و تزویج کردند بهترین زنان را و سوار شدند بهترین مرکوبات و اسبها را و تمام لذتهای
دنیا هیچ لذت ایشان را در آنجا کم نخواهد کرد پس ای بندگان خدا بسوی چنین امری مشتاق باشید و در آن
طلب نماید که تقوی و پرهیزکاری از منهیات حق تعالی موجب این سعادتها است باب بیست و نهم گفتار در
بیان شمه از احوال مجوس است که زندیق و آتش پرست اند و در اینجا نیز فرقه از مجوس است و ملحد
و دهری و دیگر اینها هم آتش پرست اند بیان در حدیث معتبر منقول است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
بر منبر رفت و فرمود سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس اشعث بن قیس
منافق علیه اللعنه برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیرند و حال آنکه کتابی ندارند و
پیغمبری برایشان مبعوث نشده است فرمود بلکه حق تعالی برایشان کتابی فرستاد و پیغمبری برایشان مبعوث کرد تا آنکه
آنجماعت پادشاهی داشتند یک شبی مست شد دختر خود را بفراش طلبید و با او زنا کرد چون صبح شد قوم
او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را بر ما تباه
کردی و ما را هلاک کردی پس بیا تا ترا بصحرا بریم و حد بر تو بزنیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید
اگر مرا عذری باشد در این کار که کرده ام قبول کنید و الا آنچه خواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی را
عزیزتر است که نزد او گرامیتر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه گفت آیا آدم
دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد پس ایشان نیز بر سنت آدم عمل کردم گفتند راست گفتی دین حق
اینست پس راضی باین امر شدند و بایکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد پس حق تعالی علم
که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافرند و داخل جهنم خواهند شد

بی حساب پس علما گفته اند که مجوس و زندیق جماعتی هستند که آتش را پرستش میکنند و عبادت میکنند و نسبت
میدهند که آتش را در دعوای باطل خود بسوی دو خدا که میگویند یکی را که در آسمانست یزدان و دیگری که در
زمین است اهرمن و دیو گمان کرده اند آنچه خیر و سرور است از جانب یزدان است و آنچه شر و فتنه و غم
است از جانب اهرمن است پس اصل مجوس اهرمن است و اسم جنس است و در تحت او افراد و اصناف
چند هستند که تفصیل داده میشود و مجوس و یهود و دهر دو غیر منصرفند و تمجس داخل شدن در دین مجوس است
و از حضرت صادق ع پرسیدند که چرا این قوم را مجوس نامیدند فرمود بعلت آنکه ایشان تمجس کردند از زبان در
دکار عالم و داخل شدند بپرستیدن آدم و شیث و گفته اند اول کسی که بنای آتش پرستی نهاد قابیل
پسر آدم ع بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاماسب میگفتند
و کتابی از برای ایشان آورده در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب را سوختند و
شیخ مجلسی در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که زندیقی از حضرت صادق ع سوال کرد و مسلمان شد
پس از جمله سوالهای او آن بود که آیا مجوس پیغمبری برایشان مبعوث شد بدرستیکه من می بینم که ایشان کتابها
محکم و موعظههای بلیغ و امثال شافیه دارند اقرار بثواب و عقاب دارند شریعتی چند دارند که
بآن عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری برایشان مبعوث نشده باشد حق تعالی پیغمبری فرستاد
بر مجوس با کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان که بود مردم میگویند که زردشت
بود گفت زردشت پیغمبر نبود و امر با طلاع چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد و بعضی او را باور کردند
و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند درندگان صحرا او را هلاک کردند پرسید که مجوس بحق
نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت بدین حنیف ابراهیم نزدیکتر
بودند از گبران

بودند از گبران زیرا که گبران کافر شدند بهمه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و بهیچ سنن و آثار
پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود مردهای خود را در صحراها و غارها و چشمها میانداختند و کفار
عرب در خاک پنهان میکردند لحد برای آنها میساختند سنت پیغمبران چنین بود اول کسی که برای
او قبر کندند و لحد ساختند آدم ع بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانند و کفار عرب
اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند خانه پروردگار ماست
اقرار بتورات و انجیل داشتند و از اهل کتاب سوال میکردند و عرب در همه باب بدین حق نزدیکتر
بودند از گبران گفت ایشان در نکاح خواهر متمسک میشوند بانکه سنت آدم است فرمود که در نکاح مادران
و دختران بچه چیز متمسک میشوند و حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران
حرام کرده اند اما دیصانیه پس ایشان فرقه از مجوس اند و ایشان میگویند هر چه در عالم کون
و فساد واقع شود پس نتیجه او از نور و نار است و از این دو تا بیرون نیست پس نوری صفات حمیده است
و ناری صفات شیطانیه است و از این طایفه است عبدالله دیصانی که مکرر ذکر او در احادیث مذکور است
و گفته اند او ابوشاکر بود و زندیق بود و اسلام آورد و او گوینده و خبر دهنده این قول بود که حق تعالی
فرموده است و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و حدیث او که سوال کرد از بیضه مشهور است و منکر
دین و مذهب باطل کردن است و اما زندیق پس معنی آن معرب زن دین است چنانچه صاحب
قاموس گفته است و بعضی گفته اند که زند نام کتاب مجوس بود و معرب کرده اند کلمه را و زندیق گفته اند
و جمع آن زنادقه و زنادیق و زنادقه و در حدیث فرموده است زنادقه آن جماعت دهریه اند که میگویند نه پروردگار
میدانیم و نه بهشت و نه دوزخ و هلاک نمیکند ما را مگر روزگار و دهر و در مجمع البحرین گفته است زنادقه قومی

از مجوس است که ایشان را ثنویه میگویند که میگویند نور مبداء خیرات است و ظلمة مبداء شرور ... و ماخوذ
از زند است و آن اسم کتاب فهلویست که از زردشت مجوسی بود پس استعمال شده است اینجا لفظ
از برای هر ملحدی از دین که ملحد باطل کنند و بعضی گفته اند زندیق مانویست که رئیس ایشان مانی
بود و ایشان قوم مزدک بودند پس بهر حال که بوده باشد اینها آتش پرست بودند و کافر بودند اما احکام
مجوس پس بدانکه اختلاف کرده اند علمای اسلام در میراث مجوسی در وقتیکه ایشان مرافعه نمایند
در نزد حکام شرع اهل اسلام پس جماعتی گفته اند که مجوسی ارث نمی برند مگر بنسب صحیح و بسبب صحیح که شرعا
بوده باشند و تابع شده است اینجماعت را شیخ مفید و جماعت دیگر و بعضی گفته اند که ایشان ارث می برند
بنسب صحیح و فاسد هر دو و بسبب صحیح تنها و تابع شده است این قول را جماعتی و شیخ طوسی و طایفه
گفته اند که ایشان ارث می برند در صحیح و فاسد هم در نسب و هم در سبب هر دو نسبت داده اند
این قول را ببوی مشهور پس در حدیث صحیح فرموده است کسیکه سب کند مجوسی را و بگوید که او نکاح
با مادر خود کرده است آیا نمیدانی تو که این فحش در نزد ایشان همان نکاح است و فحش نیست و در
حدیث دیگر فرمود که کل قوم یعرفون النکاح من السفاح فنکاحهم جایز یعنی هر قومی که ایشان سند نکاح را از
زنا پس نکاح ایشان جایز است و درست است و در حدیث دیگر فرمود ان لکل قوم ... یلزمهم حکمه
هر قومی که معتقد شدند بچیزی لازم میشود ایشان را حکم آن و شاید که این حدیث ظاهر تر باشد از احادیث
بنحوی که در شرح کبیر گفته است از حیثیت سند و لکن اجماع سابق بنابر قول اول واجب میشود
توقف کردن درین قول لیکن قول ثالث که موافق است آن احادیث را هرچند مجمل باشد اظهر است در نزد
متاخرین پس حاصل اینست که اگر آتش پرستی بمیرد و از او ... ماند این مادر زوجه او است در زند ...

پس از برای این زوجه

پس از برای این زوجه نصیب مادر است و نه نصیب زوجه بنا بر همان قول ثالث و بنابر قول شیخ نصیب زوجه می برد
و مثل این مسائل بسیار است گفتار در بیان احادیث موضوعه و مکذوبه است که اهل ضلال
افترا بر خداوند عالم و رسول او بافته اند بدانکه عدم صحت این احادیث را علمای فریقین متفق اند
برانکه حضرت رسول صلعم فرمودند من قال علی ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار یعنی کسیکه بگوید و بهتان و افترا کند
بر من انچه نگفته باشم پس قرار یافته است مکان و قرارگاه او در آتش دوزخ و از جمله احادیثی که در فضیلت ایشان
وضع نموده اند بسیار است بعضی سابقا در ذکر صوفیه اهل سنت بیان کردیم و بعضی دیگر این چند حدیث است که
از کتب علما بنظر رسید اول اینست که حضرت رسول صلعم روزی بمسجد میرفت و دست راست خود را بابابکر داده و
دست چپ را بعمر و فرمود و هکذا انبعث یوم القیمة یعنی باین روش برانگیخته خواهم شد روز قیامت جواب
ای ناصبی بدانکه این حدیث مخالف کتاب الله است از جهة انکه حضرت عزت باری اسمه در کلام مجید فرموده و کلهم
آتیه یوم القیمة فردا یعنی منفرد او نیز فرموده و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و حضرت نبوی فرموده
اذا ورد علیکم حدیث فاعرضوه علی کتاب الله ان وافق فاقبلوه و الا فردوه علی الحایط و چون این
حدیث مخالف کتاب الله است صحیح نباشد و رد کردن او واجب و لازم است حدیث دوم از احادیث موضوعه آنکه سنیان گمان
فرموده ان مثل ابابکر و عمر منزلة جبرئیل و میکائیل بمنزله ... جواب شیخ ابو علی طبرسی قدس سره در کتاب احتجاج
ذکر نموده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی ع سوال نمود از صحت و سقم این حدیث حضرت در جواب
فرمودند که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب اند و هرگز سجده اصنام نکرده اند و یکلحظه از عبادت خدا غافل نشدند
و ابابکر و عمر مشرک بودند و بر تقدیری که مسلمان شدند بیشتر اوقات ایشان در کفر و شرک بوده و محال ممتنع است
که تشبیه کند و برابر داند حضرت رسول ابابکر و عمر کافر را بجبرئیل و میکائیل سیم در کتاب فصول الحق آمده

که عمر صادق ... فرمود که بر ساق عرش نوشته است دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان
ذو النورین جواب ای ناصبی ... که خداوند عالم نام های خود را و اسم گرامی حضرت رسول را اگر با کسی ... از
... قرین کند با نام جمعی که مدتها بت پرستیدند و چهار دانگ عمر خود کافر باشند و آیا کدام یک از
افعال ذمیمه و اعمال کثیفه در باره ایشان که علمای شما در کتابهای خود نوشته اند باعث این شد که نام ایشان ...
قرین اسم حضرت حق جل و علا و بر ... نامی حضرت رسول باشد چهارم آنکه سنیان گمان نموده اند اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من ستاره ها مانند بهر کدام که اقتدا کنید هدایت می یابید جواب ای ناصبی جواب این کلام
نافرجام خود را بشنو هرگاه بهر یک از اصحاب انحضرت اقتدا توان کرد پس علیا خصوصیت با ابابکر و آن دو ... نیست
ندارد و حضرت امیر المومنین یکی از اصحاب بود و جمعی که بعد از رسول خدا اقتدا بانحضرت نمودند هدایت یافته باشند
پس شما چرا حکم بر کفر و فسق اینجماعت میکنید و دیگر علمای شما جمعی از صحابه را نام می برند که مرتد شدند از ان جمله ابن
ابی سرح که کاتب وحی و از صحابه انحضرت بود و مرتد شد ... کردند ... او را قبول نکرد ...
ابی سرح و امثال او اقتدا نتوان نمود و دیگر از صحابه جمعی منافق بودند مثل اصحاب عقبه و اقتدا بمنافقین باعث
هدایت نمیشود و عملهای شما باطل خواهد بود و در کتب خود ذکر نموده اید که ابابکر و عمر و عثمان از اصحاب عقبه اند
پس فایده که از وضع این حدیث بنظر رسیده آن بود که معتقد ایشان و امامان خود را از زمره منافقین ادا
نمودن ... صحابه که جمله کالنجوم ... پنجم سنیان گمان نموده
ابوبکر و عمر سید الکهول اهل الجنة یعنی ابابکر و عمر بهترین و آقایان کهول اهل بهشت اند و کهول کسی باشد که دو موی
یعنی در میان سر تا پنجاه سال عمر داشته باشد جواب در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون بحضرت امام
محمد تقی ع گفت ... در صحت این حدیث انحضرت فرمودند که این حدیث کذب و محال است از برای آنکه جمیع

اهل بهشت جوانان خواهند بود

تمام جوانان خواهند بود و در بهشت کهول نخواهد بود و این حدیث را وضع نمودند بنی امیه که ضد حدیثی باشد که بسید کاینات
... فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و خواجه نصیر طوسی در مقام جواب این حدیث موضوع ...
آمده و گفته است که قطع نظر ازین که این حدیث موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از علمای سنت است برا
... این حدیث اعتماد ندارد و میگوید که از روات ثقه باو رسیده که حضرت رسول صلعم فرموده است که اهل بهشت
داخل بهشت خواهند شد در حالتیکه ساده و بی موی و سرمه در چشم کشیده باشند و جوانان و هرگاه چنین باشد پس کهول
در بهشت نباشد و ابابکر و عمر بزرگ ایشان نخواهند بود و منافق در بهشت داخل نشوند و بعضی از متعصبان
آن گروه گمراه در مقام جواب باز ... خود در آمده گفته اند که میشود این حدیث که صاحب کتاب استغاثه
ذکر کرده است بر قول راویان این حدیث اعتماد نباشد و کهول نیز داخل بهشت شوند و میر ... نور الله مرقده در
کتاب مصایب النواصب در مقام جواب آن ناصبی بر آمده میفرماید بر فرض که این حدیث در حد اعتماد
و اعتبار نباشد و قول صاحب استغاثه را قبول نکنید پس چه میفرمایید در حدیثی که علمای شما در حد اعتبار
میدانند و هیچکدام ما درین حرف و نزاع نیست و در صحاح سته و کتاب معتبره دیگر شما ثبت است که رسول صلعم
فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین بهترین جوانان بهشت است لازم می آید تعارض
میان این دو حدیث که سید کهول باشد کهول و سید جوانان باشد جوانان داخل بهشت شوند و حسنین ... جلت
از دنیا جوان نبودند در سن کهولت بودند و هرگاه که خدای تعالی بعضی را جوان کند و بعضی را کهول بگذارد
داخل سازد و عدالت بجا نیاورده باشد و در ... کفر است ... عدالت را ... و این داخل اصول
مذاهب است و دیگر انکه علمای شما در صحاح سته و غیره ذکر نموده اند که پیرزنی بخدمت سید کاینات آمده و التماس
دخول بهشت نمود انحضرت فرمودند که پیر زنان داخل بهشت نمیشوند پیرزن بگریه افتاد و حضرت رسول فرمود ...

کرز اح مبکویم و حقیقتم فرموده اند ان ناهیتی انت و نجعلنا هی الکلا سا خلاد ضی زاید انکه اینجا جوان نشوند در بهشت
روند و نیز باتفاق فریقین حضرت رسول فرموده اند که اهل الجنة کلهم شباب فانه لا یدخل العجز الجنة الی حضرت
امام جوانا شند و پیران داخل بهشت نشوند و صاحب کمال بهائی میفرماید که اهل قبله اتفاق دارند برین که سید
کائنات فرموده اند الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والاخرین و ابوهما خیر منهما مبتدعان
بدعت اراده ایراد تعلیق آن نموده این حدیث را وضع نموده اند او آنکه در بهشت کهول او پیر نباشند و
هر کس در بهشت رود امام حسن و امام حسین سید و بزرگ آنان باشند و بر فرض که حمل بر صحت این حدیث موضوع
نمائیم مراد از بهشت دنیاست از برای آنکه بهشتی که در آن کهول باشند دنیاست چنانچه حضرت رسول فرموده
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است و اگر واضع این حدیث میخواست
که فضیلت بوی از دارای دخترش بیابد که چنانچه درسم باشد که ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی ابابکر
و عمر بهترین پیران اهل بهشت اند از برای آنکه این دو منافق از پس که ملت که از سن شصت گذشته
نموده بودند و ابابکر هفتاد سال و عمر شصت سال چگونه کهول میتوان گفت اما آن ناصبی که وضع این حدیث
نموده انقدر خر و نادان بوده که عجوزه را از کهول فرق نکرده و بهمین دل ناپاکی را ساخته نموده که
بر و پیر و بهم، فرق نمی الکرا و کهول را در عجوز فرق مینمود دست نمود این مزخرفات را وضع نمود د
حدیث هفتم از احادیث موضوعه آنکه سید کائنات فرموده که جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد پروردگار تو
پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید که ابوبکر را از من سلام برسان و بگو او را بدرستیکه من خداوندم از تو
راضی ام آیا تو از من راضی هستی یا نه جواب در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام
محمد تقی در صحت این حدیث سوال نمود آنحضرت فرمود قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به
نفسه الخ

بنفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید آیا خدا را بر حالت ضمیر ابیانسد که ابوبکر از او راضی است یا خشمناک است که
سوال کند از او و این هم حبر کراه میدانکه الله تعالی السرور الخفیات است بالکلیات و جزئیات و قعنه بر اطلاع است
اگر ابوبکر به جهل و مکر از خدای راضی است بحضرت بو بگیران واقف و مطلع است و احتیاج بسوال کردن نیست
و نیز هر که ما از رضا و خشنودی ابوبکر مستغنی است و بآن محتاج نیست که از او پرسد که تو از من راضی هستی یا نه هشتم
از احادیث باطله آنکه حضرت رسول فرمود ما بین مثل ابی بکر کذبنی الناس و هو صدقنی و آمن بی و زوجنی ابنته و جهزنی
بماله و واسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابوبکر که مردم تکذیب من کردند و او تصدیق من
نمود و بمن ایمان آورد و دخترش را بزنی بمن داد و بمال خود بمن احسان کرد و با من بالنفس خود مواسات کرد و جهاد
کرد با من در وقت خوف و ترس جواب درین حدیث نیست فضیلت جهت ابابکر قرار داده اند این ناصبی جواب خود را
بشنو اول آنکه میگوید که تصدیق حضرت رسول نمود و ایمان آورد دیگر را دو مستفاد نمیشود که تصدیق و ایمان دراینجا
یک معنی دارد ابابکر را چه زیاده است و ایمان آوردن بر صحابه دیگر هر کس ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب
میکردند و اگر ایمان او راست با همه ایمان آوردند فضیلت او در چه چیز است بطالی دعوی آن بتوان نستر کرد که او
اول با رسول ایمان آورده قبول میکردیم اگر چه پیشی از او امیر المؤمنین و خدیجه و حمزه و غیرهم ایمان آورده بودند
امام چه فایده درین گفته که عاجز است و محقق است که ابوبکر بعد از بعثت حضرت رسول تا هفت سال کافر بود چنانچه
در کتاب حلیة المتقدمین از ابوذر غفاری روایت است که حضرت رسول فرمودند ان الملائکة صلت علی و علی
علی سبع سنین من قبل ان یسلم بشر یعنی بدرستیکه ملائکه بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند پیش از آنکه فردی
از افراد بشر مسلمان شود دویم دو دخترش را برسول داد حضرت رسول از اول تا آخر بیحده زن داشت
و همه پدران داشتند بلکه ام او یا ... سیم آنکه تجهیز ... حضرت رسول آمد را که بغیر از مدینه و مکه نبود و معانی او یکی



قدیم بود و ابوبکر ملازم مکتب دار بود و خیاط بود در کمال فلاکت و عیال او کلام هندم و خشم در داشت که اینها ابوبکر محتاج
باشد و حال آنکه نقل چنانچه گذشت در شعب داشت شق بسیار است که طول دارد هشتم از احادیث موضوعه آنکه حضرت رسول فرمود
انت یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی یعنی بدرستیکه تو ای ابابکر اول کسی باشی که داخل بهشت شوی از امت من
جواب ای ناصبی بدانکه این حدیث و منقوض است بحدیثی که جار الله زمخشری سنی و دیگر علمای شما در فضایل خود ایراد
کرده اند که حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین گفت یا علی اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین وارد حجابنا
عن ایماننا و شمائلنا و ذریاتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من ورائنا خالف و مؤالف درین حدیث نزاعی ندارند
ناصبی گمراه بمقتضای آیه ان الطبع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم بطمع تو و خلیفه بر گزیده است بر آنکه تو
رفته پس اولی آنست که تصدیع نکشی و از حدیث برای دلت بگذری نهم از احادیث موضوعه باطله که
سید کائنات فرموده ما صب الله تعالی چیزی از علم در سینه من مگر که آن را در سینه ابوبکر ریختم جواب ای ناصبی خر
بدانکه عدم صحت این خبر آنکه ابوبکر در وقت نزع گفت کاش من سه چیز از حضرت رسول میپرسیدم اول آنکه من کلاله
چیست دویم معنی قول خدا وفاکهة و ابا چیست سیم آنکه میراث نصیب جد چند است و این دلیل است
قاطع و برهان است ظاهر برآنکه این خبر دروغ و کذب است دهم از احادیث موضوعه آنکه سید کائنات فرمود
لا تبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر الا باید که باقی نگذارید در مسجد دری الا که مسدود کردند
مگر خانه ابوبکر را که بحال خود گذارید و مسدود نکردانید جواب ای ناصبی بدانکه عدم صحت این خبر واضح است
مسجد شده در مسند براء بن عازب و ابن عباس و احمد حنبل در مسند خود از زید بن ارقم و غیره از علمای شما نقل
در کتب خود ذکر نموده اند که یکی از ان فلان شده که چند نفر از صحابه در مسجد در ها باز کرده بودند و حضرت
امر فرمودند که براورید این درها را بغیر از در خانه علی بن ابی طالب ابابکر و عمر باقی صحابه بسته شد و ان باب سخن کردند
و بعضی انکار نمودند

وغلبت آنحضرت نمودند چون گفته گویی الجماعه اینکه کائنات رسید برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که من
بابیح چیز نبستم و نکشادم مگر بامر خدای تعالی یازدهم عمرو عاص از حضرت رسول پرسید که را دوست تر داری فرمود ام
فرمود عایشه را گفت از مردان گفت پدر او جواب ای ناصبی گمراه این حدیث باطل است بحدیث طیر چنانچه علمای شما
از انس بن مالک روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که خدایا بفرست کسی را که باشد در خوردن مرغ بریان نزد یک
باشد و بهترین خلق باشد حضرت امیر المؤمنین حاضر آمد بتفصیلی که در احوال الله انس مذکور است و اگر صادق بود علی نیز با
ابوبکر حاضر شدندی و نیز حدیث بسیار است دوازدهم اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد و اگر او رسول
منکر دند او را رسالت میدادند جواب در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی مذکور است که یحیی بن اکثم در حضور
مامون بحضرت امام محمد تقی گفت چه میفرمائی در باب این حدیث آنحضرت فرمودند که این حدیث کذب است و کلام حق تعالی
رد است برآنکه از این جز قال الله تعالی و لقد اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و دو کلاه حق تعالی عهد و پیمان
از پیغمبران گرفته باشد پس چگونه ممکن است که تبدیل میثاق و عهد کنند و پیغمبر خود عمر را سازد و همه پیغمبران هرگز بعد
نیاوردند بیک چشم برهم زدن پس چگونه نبوت شد به پیغمبری عمر را که مشرک بود و اکثر ایام او بشرک گذشت سیزدهم
سیزدهم پیغمبر فرمود که هرگز جبرئیل بر من نازل نشد آمد تا بنزد من که گمان نکرده باشم که بعد از من بر عمر نازل شده جواب در
کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی از صحت این حدیث سوال نمود
آنحضرت فرمود که این حدیث کذب و محال است و حضرت رسول شک بنزول نبوت بر پیغمبری خود که این را کرده خدای تعالی
فرموده الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس پس چگونه باشد ممکن که نقل نبوت نماید حق تعالی از ان کسی که بر
گزیده است او را بکسی که شرک آورده است با وجود جواب این دو حدیث موضوع در کتب اهل خلاف مذکور است
بخصوص کتاب سواد و بیاض که از بزرگان ان طبقه ضاله است در ذکر طبقات مشایخ بسط عظیم داده است

کرده نوبت عمر از حذیفه بپای برسید که چون تو منافقان را میشناسی بگو که من از منافقانم یا نه که من در این معنی
شک دارم کسی که در اسلام چنین شک بیخ ملکو یرشا بد که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد و
چهاردهم از حدیث موضوعه که حضرت سید کائنات فرموده است ان الله وضع الحق علی لسان عمر یعنی بدرستیکه
حضرت احدیت باری جل جلاله نهاده است حق را بر زبان عمر جواب ای ناصبی بدانکه اگر این حدیث صدق
حق و صدق می بود و حق بر زبان آن ملعون ناحق جاری بودی هیچ چیزی نگفتی که خلاف قران بودی چنانکه در صحیح بخاری
و دیگر کتب ثقات سیر و احادیث مسطور است که عمر روزی بر منبر گفت که هر که زن خود را بیشتر از چهارصد درم
مهر کند من او را حد بزنم پیرزنی برخواست و گفت ای عمر سخن تو اولی است یا قول کردن یعنی حق تعالی
عمر گفت یعنی حق تعالی پیرزن گفت حق تعالی فرموده و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم
احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر زنی را طلاق کنی و زن دیگر خواهی و قنطاری باو داده باشی
از او باز مستانی و قنطار پوست گاوی است که مملو باشد از طلا و نقره عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات یعنی
شما همه فقیه تر و دانا ترید از عمر حتی زنان پرده نشین این روایت کرده اند که عمر روزی میرفت بجمعی
اطفال و کودکان بگذشت که بازی میکردند عمر با ایشان گفت از آن روزی که از شما مفارقت کرده ام چیزی
ندیدم یکی از اطفال با او گفت تو حضرت رسول صلعم را دیده ای ای عمر و این سخن میگوئی دیدن رسول کافی نبود چرا
عمر مشتی خاک برداشت و بر دهن انداخت و گفت کل الناس افقه من عمر حتی الاطفال لاجرم همه مردم از عمر عاقلترند
حتی کودکان اگر حق بر زبان عمر ناطق بودی هر پیرزن و کودکی او را الزام نداندی پانزدهم از احادیث
موضوعه انکه حضرت رسول صلعم فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان بردند داخل جنت شدم و در بهشت کوشکی
دیدم از طلا و از دیدن آن مرا تعجب آورد و مایل دیدن او شدم پس گفتم مر این قصر با جبرئیل
گفت از عمر

کفت از عمر بن الخطاب است پس هیچ چیز مرا مانع نشد از دخول آن کوشک الا آنکه میدانم غیرت تو را ای عمر
جواب ای ناصبی بدانکه عدم صحت این خبر هویداست جهة آنکه چون سید کائنات قصر و کوشک خود و جمیع انبیا
را دیده تعجب نکرد و کوشک عمر را دیده تعجب کرد میل تماشا فرمود پس باید که کوشک عمر از کوشک رسول و دیگر انبیا
و رسل بهتر باشد و لازم آید که او از حضرت سید کائنات و باقی انبیا افضل بهتر باشد و محقق است که رفعت درجه و علو
منزلت و مرتبه هر کسی در بهشت بقدر فضیلت و ثواب و علم و عمل او کسی خواهد بود ای ناصبی غیرت خرمت باد
که از غیرت عمر سخن در میان آوری و اگر او را نیز غیرت می بود در حرف غیرت عمر را ممیز دیدی شانزدهم آنکه سید
کائنات فرمود که عمر سراج اهل الجنه یعنی عمر چراغ اهل بهشت است درکتاب احتجاج از شیخ ابو علی طبرسی
آمده که یحیی ابن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی علیه السلام از این حدیث سوال نمود آنحضرت فرمود که این حدیث
محال است و این را وضع نموده اند از برای آنکه در بهشت فرشتگان مقرب و آدم و محمد صلعم و جمیع انبیا
و مرسلین خواهند بود و ایشان را آنمقدار نور نخواهد بود که محتاج باشند بنور عمر ای ناصبی بدانکه اگر عمر سراج
اهل بهشت باشد حال از دو وجه بیرون نیست یا بهشت محتاج بوده است بسراج یا نه اگر بهشت محتاج بسراج نباشد سراج
عمر بی فایده و عبث باشد و اگر بهشت محتاج بسراج باشد از دو حال بیرون نیست یا عمر پیشتر از انبیا و رسل در بهشت
رود بر تقدیر صحت این خبر انبیا و رسل در تاریکی ایستاده باشند تا زمانی که عمر چراغ اهل بهشت است برسد و در این
تقدیر عمر افضل تر از انبیا و مرسلین خواهد بود و جایز نباشد که مفضول مقدم باشد بر فاضل اگر گویند سراج اهل
بهشت است از نور روی عمر و مراد بسراج نور روی او است حال از دو وجه بیرون نیست یا نور روی عمر بیشتر از
نور انبیا و رسل باشد و از ایشان فاضلتر باشد و هر که گوید عمر افضل از انبیا و رسل است بلا خلاف کافر باشد
هفدهم آنکه سید گفت با ابا بکر و عمر هذان السمع و البصر یعنی اینها هر دو گوش و چشم منند جواب ای

خبر بدانکه این خبر فریاد میکند که من از احادیث موضوعه ام بالملازم چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن
تو کسی را چشم و گوش بعنوان گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش از و متحقق کند گفته اند که خدام
و عبید بمنزله اعضا اند که بایکدیگر کار دست از وی آید و بکار شغل با عمری که در تمام عمر پیغمبر در مقام انکار
و انحراف بود که هر چه حضرت رسول گفت و کرد آن ملعون گفت چرا چنین کردی و چرا چنین گفتی و ابابکر که
که نه یک رای موافق رای رسول بود و نه یک جنگ با تهور رسانیده که از کثرت محکیان نبود این را سمع و ا...
بصر گفتن هیچ مناسب نیست عقل عنوان نبود مگر آنکه مراد از چشم چشم اعور و از گوش گوش کر باشد و مرا بسبب
که پیغمبر را اسلاف نیکو نسبت دهند نه پیغمبر و نیکی بر دیگر استعمال چشم و گوش میکنند است که مادر و پدر
فرزند خود را با استاد تسلیم کرده خود را با دست وصیت محبوب خود را چشم و گوش گویند عمر فظ غلیظ یکجا
ساله را و ابابکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت و بلاغت پیغمبر افضل بلغا سخنگویان
دور است و پیغمبر بیون بعید دارد که صاحب انصاف می باید و قبول نمیکند هجدهم آنکه عمر گفت که من
با کسی حرف میزدم در حضور حضرت رسول صلعم که آیا بعد از او که افضل باشد آنحضرت شنید و گفت ابو بکر بن عمر
بن عثمان جواب اگر این حدیث راست بودی عمر حذیفه را قسم نداری که تو را بخدا قسم میدهم که آیا
من از منافقانم یا نه و ابو بکر نمی گفت که مرا شیطانی است که از راه میبرد و فریبم میدهد کسی که رسول
او را این مژده دهد شیطان او را چون فریب دهد و اگر این حرف بودی از راستی داشتن سید صحابه قند
عثمان چرا اتفاق میکردند نوزدهم آنکه حضرت رسول صلعم فرمود لو نزل العذاب لما نجا منه
الا عمر بن الخطاب یعنی اگر فرود آید عذاب نجات و خلاصی نیابد از آن مگر عمر بن الخطاب جواب در
کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی ذکر شده که یحیی ابن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسید آنحضرت فرمود که
در صحت این خبر

عدم صحت این حدیث آنحضرت فرمود که این محال است و کذب و باطل است که حق تعالی فرمود و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی پس هرگاه خدای تعالی خبر داده باشد که عذاب نکنیم هیچکس را
مادام که رسول آنجا در میان ایشان باشد و مادامی که ایشان طلب آمرزش و توبه کنند بیستم حضرت رسول فرمود
که شیطان از سایه عمر میگریزد جواب ای ناصبی کسی که چهار دانگ عمر خود بت پرست و شرابخوار باشد شیطان
از سایه او نگریزد دیگر آنکه شیطان با عتقاد شما قصه خود کما هی دانست که در روز قیامت سید کائنات
واله آنحضرت را شفیع ساخته خدای تعالی توبه او را قبول خواهد نمود ممکن است که از سایه عمر بگریزد که مبادا
او را عمر بغوی بدر برد و چیزی چند تلقین نموده او از او صادر شود که بازار گرمی آن نتواند نمود و سبب
آنحضرت رسول او را شفاعت نکند بیست و یکم آنحضرت فرموده که شیطان جمله انبیا را از راه برده
مگر عمر را که او را نتوانست از راه ببرد جواب ای ناصبی دین عمر بهتر از پیغمبر ما و جمیع انبیا
باشد از برای آنکه شما خود کتابها جمع نموده اید و در اینجا بر و دوش چند بهم بافته اید و بهر یکی از انبیا
و مرسلین خطا و معصیت چند نسبت داده اید و عمر را منزه از لوث ذنوب و عیوب میدانید و کسی را
که افعال آن باشد که در کتب خود یاد نموده اید شیطان را چه حد که او را از راه بدر تواند برد و چند مثل
شیطان شیطنت را از او تعلیم میبایدگرفت و آنچه در مکر و حیله میدانسته ماست و کلاه که شیطان را
بخواطر خطور نماید بیست و دوم آنکه شیطان در زمان خلافت عمر خلق را بر مواخذتی و عصیان نمیدید است
و از عمر میترسید جواب ای ناصبی خدای تعالی چندین هزار پیغمبر فرستاد که خلق را مامور باوامر
و منزجر از نواهی کنند شیطان از خدا و انبیا نترسید و اکثر مردم را گمراه ساخت و انبیا را نقصان
داد و از عمر منزل سفر ترسید پس عمر افضل از خدا و انبیا خواهد بود دیگر آنکه علمای شما در اکثر

از مصنفات خود آورده اند که پسر عمر خمر خورده و زنا نموده حامله شد و بیان او فاش کرده عمر او را حد زد تا در زیر تازیانه بجهنم رفت که از برای پدر خود جا درکات جهنم ترتیب بدهد پس بطریق اولی واجب است که شیطان پسر عمر را بنوازد از شرب خمر و زنا نماید

**حجت سیم** از جمله احادیث مخترعه موضوعه با طله آنکه حضرت رسول فرمود که از یاران و صحابه من ده کس از اهل بهشتند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و ستایش این جماعت عشره مبشره بهشت میکنند **جواب** ای ناصبی اگر این حدیث از راستی داشتی چرا ابوبکر در قتل فاطمه بعالیه دختر نبی میکوشید بدرستیکه هلاک کرد اینکه رسول از زمین رو گردانید و دیگر در کتب شما بسیار ذکر شده و عمر وقتی در سکرات بود گفت کاشکی مادر عمر را نزادی و کاش نیکه ناچیز زمان بودی و آن سخن از آنها است و اگر عثمان از عشره مبشره بودی مهاجر و انصار و صحابه سید مختار بالاتفاق آن ملعون را بقتل نرسانیدی و طلحه و زبیر قصد قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمیکردند که اهل بهشت قصد اهل بهشت نکنند و الا لازم آید که فرقی میان اهل بهشت و دوزخ نبوده باشد و سعد بن وقاص از اصحاب عشره است و از اهل شوری و با امام بحق امیر المؤمنین علیه السلام بیعت ننمود و بعد از آن گفت وقتی با تو بیعت میکنم که شمشیری بمن بدهی که بشناسد مؤمن را از کافر و بکشد کافر را و نکشد مؤمن را و هر یک از اینها را گفته گویا است که طول دارد

**حجت چهارم** آنکه حضرت رسول فرموده لا یجتمع امتی علی الضلالة یعنی اجماع نمیکنند امت من بر گمراهی **جواب** این گروه نام سپاه این جزو را بر افضلیت ابابکر وضع نموده اند ای ناصبی اینها خلاف است که اجماع کرده باشند امت بر امامت و خلافت ابابکر از برای محقق و متفق علیه است که بنی هاشم و جمعی کثیر از اکابر صحابه مثل سلمان

و ابوذر و مقداد

و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعد بن عباده خزرجی با تمام قبیله خزرج و زید بن ارقم و اسامه بن زید و بریده اسلمی و سهل بن حنیف و خالد بن سعید بن عاص و ابو الهیثم بن تیهان و عمار بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری و مالک ابن نویره با قبیله بنی حنیفه و غیره از آن انکار امامت او کردند و از بیعت او تخلف و تقاعد نمودند و چون قبیله بنی حنیفه انکار امامت او کردند و زکوة باو ندادند ایشان را ستمگر دانیدند با اهل رده و ابو قحافه پدر او در بیعت او فرود نیاورد پس چگونه صادق باشد که امت اجماع کردند بر خلافت او و محقق است که همه امت بر امامت ابوبکر اجماع نکردند بلکه اهل مدینه نیز بر امامت او اجماع نکرده اند و بر تقدیر محال که اجماع را در خلافت شرط دانیم با آنکه اجماع واقع نشده و جز موضوع ناصبی را قبول کنیم و از دلایل عقلی و نقلی چشم بر پوشانیم علیا باید که عثمان واجب القتل باشد و کشتن او موجب اجر جزیل و ثواب جمیل بوده باشد و او کافر کشته شده باشد جهت آنکه اکثر صحابه اخیار از مهاجر و انصار اجماع کردند بر کشتن او و چون او را کشتند گفتند قتلناه کافرا پس هرگاه باجماع نصب امام و خلیفه توان نمود بطریق اولی باجماع قتل و عزل خلیفه جایز باشد

**حجت پنجم** بر امیر المؤمنین افترا نموده اند که فرموده است خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است پس عمر بعد از آن خدا داند **جواب** ای ناصبی بد مذهب اگر این راست می بود چرا در هیچ خطبه نیست که آنحضرت ایشان را حکایت نکرده باشند و اگر در هیچ یک از کتاب نباشد همان خطبه شقشقیه در کتاب بس است و در آن گفته حضرت امیر المؤمنین ای بود آنحضرت نگفتی که اگر آن بودی که مردم تازه قریب العهد بکفر اند هر آینه با ایشان جهاد میکردم و لیکن میترسم که بکفر بر گردند بعد از مرجاره ندارم

**حجت ششم** در کتاب فصول الحق از روات صحبه ضاله روایت کرده است که عمر لشکر بنهاوند فرستاده و ساریه را امیر ایشان نموده و جمعی از کفار کمین کرده بودند عمر از سر منبر آنحال را مشاهده نمود آواز داد که یا ساریة الجبل الجبل و ساریه آواز عمر را شنیده پناه بکوه برد **جواب** ای ناصبی اگر کفار شتران اهل مدینه را از نواحی آن بلده طیبه بردند و رسول خدا بر آن مطلع نشد تا جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین آنحضرت سید المرسلین را رسانید چون عمر از مسافت صد فرسنگ راه ساریه را دید و آواز ساریه رسانید و ساریه نیز آواز او را شنید پس عمر و ساریه افضل از حضرت رسول باشند

**مرحله ثانی** گفتار در بیان فروع دین است که از متعلقات وجوب شرعیست که متعلق بجوارح و اعضا است

بدانکه از جمله وجوب شرعی فروع دین است که متعلق با فعال جوارح و اعضا است و مفصل بجمیع برادران ایمانی و احبای روحانی رسانیده شود و در اینجا نیز ظرفی میشود که جناب اقدس ایزدی تبارک شانه جوارح و اعضای انسان را از برای عبادت و بندگی خلق نموده و چنانکه جوارح باطنی و ظاهری که احتیاج بقلب دارند مثل قوت شامه از برای بوئیدن و قوت لامسه از برای لمس کردن و قوت سامعه از برای شنیدن و قوت باصره از برای دیدن و قوة ذائقه از برای چشیدن و هکذا همه اینها احتیاج بقلب دارند که هر وقت این حواس را شکی بهم رسد رجوع بقلب می نمایند که قلب را حاکم میسازند که آنچه معلوم و متیقن است ظاهر میکردانند و شک را از ایشان میگردانند پس ای عزیز برادر چگونه ممکن باشد که خداوند عالمیان تمام این خلایق را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف گذارد و تعیین امام از برای ایشان مقرر نفرماید که حجت دین باشد از جانب خدا اگر شکی بهم رسانند با ایشان رجوع کنند

**مرحله اول** در بیان فروع دین که متعلق اجوب شرعیست گفتار در بیان طهارت و دو ارکان

ع بسم الله

علی سبیل الاختصار و الله اعلم قال الله تعالی اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة یعنی برپا بدارید نماز را و زکوة بدهید و در این آیه حقتعالی که فرموده است اقیموا الصلوة چند جوهر است **جوهر اول** گفتار در بیان طهارت که از جمله شرایط نماز و مقومات آنست که حقتعالی در کلام مجید میفرماید ان الله یحب المتطهرین یعنی حقتعالی دوست میدارد پاکیزگان را از نجاسات و در حدیث نبوی فرموده است الصلوة ثلثة اثلاث ثلث طهور و ثلث رکوع و ثلث سجود و مراد در این حدیث از طهور آن اثری است که حاصل میشود از طهارت سه گانه که عبارت از وضو و غسل و تیمم بوده باشد یعنی ارتفاع حدث و استباحه صلوة از این طهارت سه گانه میشود زیرا که طهور از مقومات نماز و اجزای آنست بدانکه آن طهارت نقیض نجاست است و مصدر طهر بفتح طاء و ضم هاء است و اسم مصدر طهر بضم طاء و سکون هاء آید و این طهارت در لغت بمعنی نظافت و نزاهت است از ناپاکی و نجاسات ظاهری و باطنی و در عرف اصطلاح استعمال کردن طهوریست که مشروط بنیت باشد و این طهارت در شرع اسم است از برای وضو و غسل و تیمم و اینکه طهارت میگویند این سه چیز را میخواهند به خلاف و ارکان این طهارت چهار است

**رکن اول** در بیان میاه است یعنی آبها و این آب بر سه قسم است آب مطلق و آب مضاف و اسآر

**اما آب مطلق** پس آب مطلق آب خالص است که دایر مدار اسم است که آب بگویند و قید دیگر نداشته باشد و این آب مطلق در اصل طاهر و پاک است فی نفسه و پاک کننده است مر غیر خود را با دلة ثلثه که آن کتاب است و سنت و اجماع است اما دلیل کتاب فقال الله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا یعنی فرود فرستادیم از آسمان آب پاک را بدانکه اصل طهور بروزن صبور از صیغ مبالغه است و بمعنی طاهر و مطهر کلام اینکه طهور بمعنی اطلاق شده است در کلام عرب بمعنی طهارت که بمعنی مصدریست و بمعنی

مبالغه در طهارت و بمعنی طاهر و بمعنی طاهر مطهر و بمعنی ما یتطهر به که اسم آلت باشد چنانچه در کتاب
موضع ذکر زیاده ازین نیست و اما سنت پس حدیث نبوی است که فرمود کل ماء طاهر حتی یعلم انه
قذر یعنی هر آبی پاک است تا اینکه علم بنجاست آن بهم رسد و اما اجماع پس همه علما گفته اند بلکه خلاف
وارد شده است تطهیر و لا تطهیر یعنی پاک کننده است و پاک میکند او را مگر آب و آب جاری نیز
روای ... است یا آب چاه است یا غیر آن و آب ایستاده یا کر است یا کمتر از کر است پس اینها
لازم است که بسط بدهیم کلام را در اینجا بتوفیق خداوند جلیل و بگوییم مراد با **آب جاری** آن آبیست
که از زمین بجوشد و بیرون بیاید **و آب مطلق** آنست که از آسمان نازل شود یا از زمین بجوشد
یا آب برف یا یخ یا آب دریا و مانند آنها این آب طاهر است فی نفسه و مطهر است بغیره اجماعاً
و فتوی و دلیلاً و آیةً و روایةً و رفع حدث و خبث میکند و فقها گفته اند که آب جاری هرگاه آب
که نجس شود باستیلاء و غلبه نجاست بر یکی از اوصاف ثلاثه آن که رنگ و طعم و بوی باشد باجماع علما
و نصوص مستفیضه از حضرت صادق ع و ملحق میشود باب جاری نهرها و چشمه ها و چاهها و آب حمام در
وقتیکه ماده داشته باشد و آب باران در حال نزول آن و گفته اند نجس نمیشود آب جاری بملاقات
نجاست اگرچه قلیل باشد بنا بر اقوی و نه آب کثیر ایستاده بملاقات النجاسة نجس میشود حتی آبهای
میان ظروف و حوضها بنا بر اقوی چنانکه در شرح کبیر است و نجس میشود آب قلیل ایستاده بملاقات
نجاست مطلقا و اما تحدید آب کثیر پس یک کر است و وزن کر یکهزار و دویست رطل ...
بوزن تبریزی است و مساحت آن در طول و عرض و عمق هر یک سه شبر و نصف باشد که در وقتیکه ضرب
کنی همه را چهل و دو شبر و نیم میشود و در نجاست آب چاه بملاقات نجاست دو قول است و مشهور است

اظهر آن دو قول

اظهر آن دو قول عدم نجاست است و احوط انها نجس بودن است و مستحب است که آب چاه را از قرار یکه در کتب
فقهیه مذکور است از برای هر حیوانی چند دلو بکشند از برای موت شتر و گاو و گاومیش و نجس شدن خمر در میان چاه همه آب
بکشند و همچنین است سایر مسکرات و الحاق کرده اند بخمر فقاع را و الحاق کرده اند بخمر منی را و خون حیض و نفاس و استحاضه را پس هرگاه آب غلبه داشته باشد بچاه که متعذر باشد
کشیدن همه آب را کشیدن تراوح نمایند یعنی چهار نفر از صبح تا شام بنوبه دو نفر دو نفر آب بکشند و از برای
مردن در از گوش و اسب و گاو کر بکشند بلا خلاف در اول و بنا بر مشهور در دوم و مشایخ ثلثه گفته اند چنانچه
از برای مردن اسب و گاو و از برای مردن انسان هفتاد دلو است اجماعاً در مسلم اگرچه صغیر بوده باشد و بنا بر مشهور
در کافر و احوط آنست که کافر را ملحق بما لا نص فیه نمایند هرگاه نزح جمیع بدانیم و الا احوط انها هفتاد دلو
است و از برای افتادن عذره خشک یا مطلقا ده دلو است بلا خلاف پس هرگاه این عذره پاشیده شده باشد
و قطعه قطعه شده باشد پس چهل دلو یا پنجاه دلو بکشند و از برای خون اقوال منتشره هست اشهر آن اقوال
پنجاه دلو از برای خون کثیر و ده دلو از برای قلیل بکشند و در حدیث صحیح وارد شده است که از برای خون گوسفند
سی دلو یا چهل دلو بکشند و در برای خون قلیل ماهی سیر بکشند و قایل نبوده و از برای مردن سگ و خنزیر آن
و جنس چهل دلو است و همچنین است در بول مرد چهل دلو است ملحق میشود به بول زن زیرا که در اخبار بول
انسان گفته اند و ثعلب یعنی روباه و ارنب یعنی خرگوش و گوسفند چهل دلو است و از برای کربه چهل دلو است
زیرا که شبیه کلب است از برای کلب پرنده مثل مرغ و کبوتر و میانه اینها تا شتر مرغ و از اغتسال جنب اگرچه
غیر بیش و بیرون آمدن سگ زنده باشد و موش هرگاه ورم کرده باشد یا از هم پاشیده باشد هفت دلو
بکشند هرگاه منفسخ نشده باشد پس سه دلو است هرگاه منفسخ شده باشد و از برای بول صبی که طفل ذکور باشد

هفت دلو است و اگر شیر خواره باشد یک دلو و بعضی سه دلو گفته اند و موت گنجشک یک دلو و ملحق میشود بعصفور
شبیه آن و هرگاه تغیر بهم رسد بنجاست آب چاه را پس درین مسئله اختلاف شدیدی در میان اصحاب
است صاحب شرح کبیر گفته است جمع بین الاخبار آنست که آب چاه همه را بکشند اگر ممکن باشد و هرگاه آب
غالب باشد پس اولی در نزد مصنف نزح آب میکنند تا اینکه تغیر زایل شود و اقوی آنست که اکتفا نماید بچیزها
که زایل میشود بآن تغیر مطلقا اگرچه نزح الجمیع مع الامکان احوط است و اگر غیر ممکن باشد تراوح متعین است
و در پاک بودن چاه آیا زایل میشود تغیر یا نه دو قول است اقوای آنها اینست که زایل نمیشود و بنا بر این پس
در وجوب نزح الجمیع در این حال و اکتفا نمودن بازول دو قول است اقرب آنها اکتفا نمودن بازوال
با حصول علم و با عدم علم پس قول اول است و آن نزح جمیع است و نجس نمیشود چاه بسبب بالوعه اگرچه نزدیک
بیکدیگر باشند بحسب مکان مادامیکه متصل نشود نجاست آن بالوعه چاه را بلا خلاف و مع الاتصال مبنی بر خلاف است
در نجس گردانیدن بملاقات و لاکن مستحب است دور بودن چاه و بالوعه بقدر پنج ذرع هرگاه زمین سخت
و صلب باشد مطلقا یا اینکه زمین نرم باشد و چاه در فوق بالوعه قرار گرفته باشد و هرگاه در فوق بالوعه قرار
نگرفته باشد پس هفت ذرع بباعد میان آن چاه و بالوعه متعین است بنا بر مشهور **اما آب مضاف** پس آن
آبیست که احتیاج بقید چیز دیگر دارد و شامل نشود او را اسم آب بتنهائی بلکه موقوف است تعریف
مثل اضافه کردن چیز دیگر بسوی آن مانند آب غوره و آب انگور و گلاب و عرق دارچینی و عرق نعناع
و نحو اینها را آب مضاف گویند و این آب طاهر است فی نفسه اما رفع حدث نمیکند مع اختلاف مگر از
برای صدوق علیه الرحمه در گلاب قولی است و از برای عمانی در حال اضطرار و این دو قول نادر است
و نقل اجماع بر خلاف ایشان هست و در طهارت محل خبث با این آب مضاف دو قول است اقوی آنها عدم

و نجس میشود بملاقات

و نجس میشود بملاقات نجاست اگرچه کثیر باشد **اما اسئار** پس این جمع سؤر است بضم سین و سکون همزه یعنی
آب نیم خورده و آن آب قلیلی است که جسم حیوان بآن برسد و همه این آب طاهر است بغیر از نیم خورده سگ
بری و خوک و کافر اجماعا و در طهارت سؤر و نیم خورده حیوانی که حرام گوشت است دو قول است و همچنین است
در نیم خورده مسوخات و حیواناتی که مردار میخورند با خالی بودن موضع ملاقات آنها از نجاست
طهارت در همه اینها اظهر و مشهور است بلکه عامه متاخرین بر این قول عمل کرده اند **رکن دویم** گفتار در
طهارت مائیه است و آن وضو و غسل است و در وضو امور چند است **اول** در بیان موجبات وضو است
و آن خروج بول و غایط و باد است از موضع معتاد و خوابی که غالب شود بر گوش و چشم و در حکم خواب است
بیهوشی و جنون و دیگر چیزی که عقل را زایل کند و استحاضه قلیله **دویم** در بیان آداب خلو نشستن و واجبات
آن و مستحبات آن پس واجب ستر عورتین است که دبر و قبل باشد از نامحرم و حرام است در حال تخلی
یا حال استنجا استقبال القبله یعنی رو بقبله نشستن و پشت بقبله نشستن هرچند در میان بیت الخلا
باشد که سقف داشته باشد و واجب است شستن مخرج بول با آب مطلق و غیر از آب جایز نیست اجماعا و اقل
آنچه مجزی است از آب مثلا ماء است که دو قطره گفته اند و لاکن کفایه است از این مثلا ماء بلکه دفعه
شستن یا دو دفعه و اگر سه دفعه بشوید افضل و اکمل است و همچنین واجب است شستن مخرج غایط
را با آب لا غیر هرگاه تعدی کرده باشد غایط از محل معتاد و هرگاه تعدی نکرده باشد مخیر است میان
آب و سنگ و جایز نیست که سنگ استنجا از سه عدد کمتر باشد و جایز است بدل سنگ خرقه و کلوخ را
استنجا کردن لا غیر و استبرا کردن از برای مرد سنت است و بعضی واجب دانسته اند و این قول احوط است
**سیم** در بیان کیفیت وضو است و واجبات آن هفت است **اول** نیت است یعنی قصد داشتن

بفعل وضو در حالیکه مقارن داشته باشد این نیت اول جزء آب را که بصورت خود میریزد و مشتمل باشد نیت او
بقصد وجه از وجوب و ندب و تقرب بحضرت الله تعالی و استباحت و رفع حدث و جایز است مقدم داشتن نیت
را بر شستن دستها در نزد اکثری از علما و اوسط احوال انداختن نیت است در وقت شستن رو و واجب است
استدامت حکم نیت تا آنکه فارغ شود از وضو یعنی در خواطر داشته باشد همان نیت را و نیت دیگر را داخل
و مبدل نکند دویم شستن صورت است و طول آن از رستنگاه موی سر است تا ذقن و عرض آن فرو گیرد ما
را انگشت ابهام و وسطی و مراعات میشود در اینجا مستوی الخلقه را و واجب نیست شستن موهائیکه از ذقن
آویخته شده باشد مثل موهای لحیه و واجب نیست تخلیل لحیه یا بمعنی که انگشت بدوانند بزیر موهای لحیه قال الله
تعالی فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق سیم شستن دستها را با مرفقین در حالیکه ابتدا کنند
باید از مرفقین هرگاه بریده شود مثل دستهای ... در اینجا دو قول است اشهر و اظهر این دو قول جایز نیست
و مرفق در عبارت ارجح است و آن مفصل ما بین عضد و ساعد است و هم چنین واجب است ابتدا را
از بالا بشوید و بپائین بیاید و اقل شستن روی در وضو و غسل مسمی کافیست که آب بهمه اعضا برسد
اگرچه مثل روغن مالیدن باشد و جایز نیست که کمتر از روغن مالیدن باشد اگرچه در حال اضطرار باشد چهارم مسح کشیدن
مقدم سر است که آنرا مسح بگویند و بعضی گویند و گفته اند سه انگشت بهم چسبیده را مسح کند و این افضل است
خصوصا در زمان پنجم مسح روی پاها است و حد آن از طول سرهای انگشتان است تا کعبین که آن
دو قبه قدم است که در پشت پاها است و عرض آن پاها همانا مسمی کافیست و مستحب است سه انگشت باشد بلکه بعضی
واجب دانسته اند و افضل آنست که بهمه کف دست مسح بکشد ششم ترتیب میان اعضاست یا بمعنی
که اول ابتدا بشستن رو کند بعد دستها را که اول دست راست است بعد دست چپ بعد از آن سر را مسح کند

بعد پاها را

بس پاها را هفتم موالات است یا بمعنی که شخص متوضی کاملا و تمام کند وضو را پیش از آنکه اعضا خشک شود
پس هرگاه جفاف حاصل شود از شدت گرما یا سرما وضو باطل نیست و صحیح است بنا بر اقوی و اما واجب در
شستن وضو یکمرتبه شستن است و دو دفعه شستن سنت است و سه دفعه شستن ... بدعت است
و حرکت دادن واجب است چیزی را که مانع باشد از رسیدن آب به بشره مثل انگشتر و دستبند و چرکهای
زیر ناخن که خارج از عادت باشد هرگاه مانع رسیدن آب بزیر آنها نشود مستحب است که حرکت بدهد تعدا
و هرگاه جبیره باشد واجب است که اگر در موضع شستن باشد آب بزیر آنها ... برساند و اگر در موضع مسح باشد
باز کند این در وقتی است که متمکن باشد و ضرر نرساند و اگر در حال اضطرار باشد از بالای جبیره مسح بکشد و بدانکه
این کیفیت مفصله که ذکر شد ناشی شده است از آیه شریفه قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وا
امسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین در این دو جمله اختلافات و مناقشات در میان علمای شیعه
بسیار است و سهام نقض و ابرام از طرفین انداخته اند اما در جمله اولی که فرموده است فاغسلوا وجوهکم
وایدیکم الی المرافق بنی جماعتی گفته اند که الی بمعنی غایت و انتها است و این قول عامه است یا بمعنی که از
دستها بشویند تا انتهای مرافق و اهل شیعه گفته اند که الی بمعنی مع است که از ابتدای مرافق ابتدای شستن است
بطریقی که ذکر شد اما جمله ثانیه که فرموده است وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین بنی جماعتی گفته
اند که مسح بمعنی غسل است که سر را با پاها را نیز باید شست و با در اینجا زایده است و این قول جماعتی از
عامه است و جماعتی از امامیه بلکه همه این فرقه برآنند که با بتبعیضیه است و در اینجا گفته که بسیار است چنانچه
صاحب مجمع البیان در تفسیر آیه کریمه وامسحوا برؤسکم وارجلکم ~~...~~ الی الکعبین دو
قرائت ثبت باشد بالتفصیل داده است و گفته است قرائت کرده است نافع و ابن عامر و یعقوب و جماعتی

ارجلکم بالنصب و باقی قراء بجر خوانده اند مختصر آنکه آنست بیشتر اقوال جمعی در این آیه دارند قوله
واجب دانسته است شستن پاها را و قولی مسح کشیدن پاها را و قولی تخییر میانه شستن و مسح کشیدن و قولی جمع
دانسته اند هر دو را یعنی هم شستن را و هم مسح کشیدن را و مسح بمعنی دست مالیدن است چنانکه عرق را
از جبین پاک کنند ظاهر آیه دلالت بر تعمیم ندارد که همه سر را بشویند بلکه بعضی از سر را شستن کفایت میکند
و او را مسح مینامند همین مسمی کافیست و این مذهب اصحاب ما امامیه است و با این قول رفته اند شافعی
و مالکی این مذهب را اختیار کرده اند که همه سر را باید مسح کشید و مذهب ابوحنیفه اینست که چهار یک
سر را واجب است مسح کشیدن و ارجلکم الی الکعبین اختلاف کرده اند در این جمله علمای اهل سنت گفته
اند واجب است شستن پاها و امامیه گفته اند واجب است مسح کشیدن پاها و شستن جایز نیست بلکه اقوال
بسیار است دویم در بیان غسل است بدانکه غسل واجبی دارد و مندوبی دارد و غسل واجب شش قسم است
اول غسل جنابت است قال الله تعالی وان کنتم جنبا فاطهروا یعنی اگر شما جنب بشوید خود را طهارت
بدهید بغسل دادن جمیع بدن این غسل جنابت موجبات دارد و کیفیتی دارد و اما موجب غسل جنابت
دو چیز است اول انزال منی در خواب یا بیداری مرد باشد یا زن باشد از محل معتاد دویم جماع کردن
و قدر آن غیبوبت حشفه است خواه انزال بشود و خواه نشود و اما کیفیت غسل پس پنج چیز واجب است
اول نیت مقارن باشد غسل را اول جزء از سر هرگاه غسل ترتیبی دارد و اگر ارتماسی باشد باید مقارن
باشد اول جزء از بدن مراد نیت را و غسل بر دو قسم است ترتیبی و ارتماسی اما ترتیبی و ارتماسی
ترتیبی آنست که نیت کند و آب را اول بسر خود بریزد و تا گردن بشوید که گردن داخل سر است
و بعد آب دیگر بطرف راست خود بریزد که از سر گردن تا آخر قدمها که عبارت از یکطرف بدن باشد

آب فرو گیرد و حشفه باب المقعد و ناف و عورتین را نیز دست بمالد که آب بهمه آنها برسد و آب سیم را بطرف
چپ بریزد به نهج سمت راست آب را برساند و واجب نیست ابتدا کردن از بالا در این سه اعضا
چنانچه فقها ذکر کرده اند و لاکن احوط است اما ارتماسی پس آن غسلی است که نیت بکند و خود را
در میان آب بیندازد دفعة واحدة که آب همه اعضای او را فرو بگیرد در حالیکه مقارن باشد
نیت کردن او با انداختن بدن را زیر آب و در غسل ارتماسی ترتیب ساقط است در همه اعضا اما اگر
در زیر باران باشد ترتیب ساقط نمیشود در ایستادن زیر باران بنا بر اظهر هرگاه غافل شود لمعه از بدن
را که آب نرساند واجب است استیناف غسل مگر از سر بگیرد آن غسل را دویم غسل حیض است و این
حیض خونی است که در اغلب اوقات سیاه است یا سرخ است و غلیظ و حارست و بدبو و از برای او
جهندگی و قوت است در وقت بیرون آمدن و باین او صاف تمیز داده میشود از خون استحاضه
در وقتیکه مشتبه شود پس هرگاه خون حیض و خون بکارت مشتبه شود خون حیض آنست که پنبه را فرو گیرد
و خون بکارت پنبه را طوق میزند و اگر مشتبه شود با خون جراحت حکم آنست که خون جراحت از جانب
راست بیرون می آید و خون حیض از جانب چپ بنا بر اقوی و اظهر و اقل حیض نیست خونی
که دیده میشود بعد از سن یائس و هم چنین داخل حیض نیست آن خونی که باکره باشد یعنی از نه سال
نرسیده اجماع علماست در این دو خون که گفتیم اما حیض و حمل با هم جمع میشوند در این روایات
و اقوال چند است اصح آنها و مشهور تر آنها در میان شیعه جمع شدن است و مشهور در میان عامه آنست
که جمع نمیشود و اکثر حیض ده روز است و اقل آن سه روز هرگاه خون حیض را یک روز و دو روز
ببیند آن حیض نیست اجماعا و اگر تمام شود سه روز تا ده روز دو قول است در جزو سه روز لازم است

که آن حیض است بدانکه حایض حیض چند قسم است اول ذات العادت دوم مبتداة سیم
مضطربه چهارم ذات التمیز اما ذات العادت آن زنی است که هر ماه عادت دارد و یا تمیز که
بخون یا هفت روز اول ماه یا آخر ماه حیض میشود و آن ذات العادت نیز بر دو قسم است وقتیه
و عددیه است وقتیه آنست که فراموش کرده باشد وقت عادت را و عددیه آنست که بداند چند روز است
که عادت میشود اما مبتداة بکسر دال و فتح دال هر دو قسم خوانده اند پس آن زنی است که عادت
او برقرار نباشد از ابتداء عادت اما مضطربه پس کسی است که فراموش کرده باشد عادت خود را یا آنکه
مکرر شده باشد از برای او خون حیض بغیر استقرار عادت پس رجوع میکنند این مبتداء و مضطربه بسوی
تمیز پس قرار میدهند خونی را که صفت حیض است در ایام آن حیض است و غیر آن استحاضه است و
با فقدان تمیز رجوع میکنند مبتداءوت بسوی عادت اهل خود و اقارب خود از جانب پدری و مادری
یا اقران خود و مضطربه قرار میدهد عادت خود را بیکی از سه روایات یا شش روز یا هفت روز یا
در ماهی سه روز و در ماه دیگر ده روز اختیار دارد در این سه روایات هر یک را که خواهد عمل نماید
و در ایام حیض نماز از زن ساقط است و روزه را نیز باید قضای آنرا بگیرد و وضو از برای
هر غسلی احوط است الا غسل جنابت سیم غسل استحاضه است در وقتیکه پنبه ملوث بخون شود و
منغمس شود و خون استحاضه آن خونی است که اغلب اوقات زرد رنگ است و سرد و رقیق است
و بیرون می آید بسستی و بستر و استحاضه بر سه قسم است قلیله و کثیره و متوسطه اما قلیله پس آن
خونی است که آلوده میشود از آن پنبه و سوراخ نمیکند پنبه را و نمیگذرد پس واجب است بر زن
که بدل کند آن پنبه را یا پاک کند در وقتیکه ملوث باشد در اینجا یک وضو کافی است [illegible]

از برای هر نماز

از برای هر نمازی و احتیاج بغسل ندارد بنابر اظهر بدانکه از برای استحاضه اقل در حد نمیباشد همچنانکه
نفاس حد اقل ندارد اما کثیره پس آن خونی است که فرو بگیرد پنبه را و سیلان کند از پنبه و بخرقه برسد
در اینجا سه غسل لازم است یک غسل از برای نماز ظهر و عصر و یک غسل از جهت مغرب و عشا و یک غسل
از برای نماز شب و صبح اگر چه نماز نافله باشد والله اعلم نماز جمع بر تنها غسل در وضو ساختن یعنی از پی غسل
خلافست میان علما احوط ترک نکردن است زیرا که اگر چه وارد شده است با آن کافی غسل قبله وضو
لیکن بدرستیکه از برای هر غسلی وضو لازم است یعنی از آن غسل اما متوسطه پس خونیست که پنبه
را فرو میگیرد و سیلان نمیکند پس لازم است زن را تغییر دادن خرقه را و یک غسل از برای صبح بکند
به خلاف بعد از اینکه مستحاضه این شرایط مذکوره را بجا آورد طاهر است و نماز مباح میشود برا او و اگر
اخلال در این شرایط نماید نماز بر او مباح نمیشود و روزه او مباح نمیشود چهارم غسل نفاس است بکسر نون
و آن خونیست که در ولادت بهم میرسد با تمیز که در وقت زائیدن بچه این خون را ببیند چنانکه خون
را رویت نکند نفاس نمیگویند پس هرگاه پیش ولادت این خون را ببیند نفاس نیست بلکه استحاضه
است و از برای اقل نفاس قدری نیست بلکه اقل آن یک لحظه است و در تحدید اکثر نفاس روایات
و اقوال است اظهر آنها و اشهر آنها زیاده از ده روز نیست مثل اکثر حیض است پنجم غسل میت
است و در اینجا چهار چیز است اول در بیان آنچه بعمل میآورند در وقت احتضار و بعد از آن او واجب
کفائی است رو بقبله خوابانیدن میت را دوم در بیان غسل میت است و واجب است در غسل
ازاله نجاست کردن پیش از غسل و غسل بدهد او را اول بآب سدر دوم بآب کافور سیم بآب قراح
یعنی آب خالص مطلق و واجب است که این سه غسل را از برای جنابت بدهد و ترتیب باشد که اول

ابتدا بسر و گردن کند بعد از آن جانب راست و بعد از آن جانب چپ و در غسل ارتماسی بدل
ترتیب دو وجه است احوط اینها عدم است اگر چه اجود اینها نعم است و اعتبار کرده اند نیت را
در این سه غسل مقارن بودن با جزء اول اینها متوجه شونده نیت آنکسی است که آبهای غسل را
میریزد زیرا که در این وقت او غاسل است و نیت وردکننده است میت را هرگاه در جائی باشد که
سدر و کافور بهم نرسد بلکه فقط آب قراح کفایت میکند در نزد جماعتی از علما و جماعتی دیگر سه غسل را
بآب قراح لازم دانسته اند و این اظهر و احوط است در نزد صاحب شرح کبیر و در وجوب وضو در
اینجا یا استحباب آن دو قول است و استحباب اشهر است در نزد جماعتی و آن خالی از نظر نیست بلکه ترک
آن احوط است و اما وجوب آن در غایت ضعف است اما این سه غسل بر میت اتفاقی علما است یا
علی خلاف است جواب آنست که اتفاقی نیست لاکن مشهور است زیرا که سلار بن عبدالعزیز که از جمله
قدمای فقهای ما است قائل شده است که غسل واجب همانا یکمرتبه است با آب خالص و دو غسل دیگر مستحب است
و هرگاه بترسد پراکنده شدن پوست بدن میت را با غسل پوست را تیمم کند مثل زنده عاجز سیم در
بیان کفن و واجب از آن سه قطعه است اول میزر و آن لنگی است که از ناف تا زانو را بپوشاند اگر از
سینه تا قدم را بپوشاند آن افضل است بار طفل و ترشح یا وصیت کرده باشد دوم قمیص است و آن جامه ایست
که تا نصف ساق مثل رختخالی اگر تا قدم برسد افضل است بشرط رضای وارثان و یا وصیت میت
ازار است بکسر همزه و آن جامه ایست که فرو میگیرد همه بدن میت را عرضا و طولا اگر چه بدو خلق
باشد و لکن احوط آنست که طولش زیاده باشد بقدریکه از پیش سر میت بلند نشود و عرضش نیز زاید باشد و لکن
بقدریکه ممکن باشد که میت را پهلو بغلطانند و جنس کفن بحسب حال میت است و واجب نیست اقتصار کردن

بکفن [illegible]

بکفن مستحب هر چند وارث نارضی باشد یا غیر مکلف باشد باید کفن حریر نباشد که نماز کردن در آن جایز باشد اگر از
برای مرد و زن در حال اختیار و یا ضرورت جایز است هر چند بقدر ستر عورتین باشد و واجب است تحنیط
یعنی حنوط و آن خوش بوئی است از کافور که از برای میت میسازند و هم چنانکه مالیدن هفت موضع
سجود را بکافور اگر چه قلیل باشد آن کافور و مستحب است که کفن از پنبه و سفید باشد چهارم در بیان مدفون است
و واجب کفائی آن دو چیز است اول دفن کردن میت را در زمینی که محفوظ باشد جسد او از درندگان و جنبنده
او متعفن نشود دوم آنکه او را بجانب راست بخوابانند در حالتیکه رو بقبله باشد در میان قبر و هرگاه میت
در میان کشتی باشد و متعذر باشد نقل کردن او را بخشکی بعد از غسل دادن و کفن کردن و حنوط کردن و نماز
گذاردن بر او سنگینی کند در میان از میان کشتی بدریا بیندازد یا میت را در میان ظرفی مانند صندوق
و خمره و نحو اینها و ارسال نماید میان دریا احوط است اما شهید پس او کسی است که مسلم باشد و کشته شده باشد در
قتال و معرکه که بامر رسول یا امام است بنابر قولی و در قول دیگر یا نایب رسول و امام باشد و قول دیگر گفته اند در جهاد حق
کشته شود و در این قول اشکال است و قول اول احوط است و این شهید هرگاه در معرکه افتاده باشد و مسلمانان او را
درک نکنند در حالتیکه رمق داشته باشد غسل نخواهد و کفن نخواهد مگر در وقتیکه برهنه باشد کفن میکنند بلکه نماز نیز
میکنند و دفن میکنند با رختهای خودش و جوراب و زره مینمایند جلیمهای او را اقطاع هر چند خون آلوده باشد و
پوستینی را نیز میکنند از بدنش بنا بر اظهر بدانکه غسل نمیدهد میت مرد را مگر مرد و زن را مگر زن و هم چنانکه
نیم و تلقیت که محرم باشد و اگر در حال اضطرار باشد احوط آنست که اجنبی از روی جامه غسل دهد این در وقتیست
که فعل محرم لازم نماید والا ترک کردن غسل متعین است و جایز است که غسل بدهد مرد دختر سه ساله را مجرد اگر
هر چند در حال اختیار باشد و همچنانکه زن غسل میدهد پسر سه ساله را بشرط بنا بر اظهر و غسل نمیدهند نقطه را

مگر در وقتیکه چهار ماه را در شکم مادر تمام کرده باشد اینوقت غسل میخواهد و کفن نیز میخواهد و حنوط نمیخواهد و لحد
میخواهد هرگاه از چهار ماه کمتر باشد در خرقه‌ای بپیچند و دفن می‌نمایند **بدانکه** هرگاه بچه در شکم مادرش بمیرد
اگر ممکن باشد که کاری کنند که آن طفل ساقط شود آن عمل را بجای آورند و اگر ممکن نباشد پاره پاره کنند
و بیرون بیاورند برفق و مدارا و زن باید متوجه این امور باشد هرگاه یافت نشود و الا مردان محارم و الا غیر محارم
و اگر زن حامله بمیرد و بچه‌اش در شکم نمیرد لکن زنده باشد بشکافند شکم ضعیفه را و جویا از جانب راست و آن
بچه را بیرون بیاورند هرچند زنده نماند بطریق عادت و در روایت مرسله از ابن ابی عمیر صحیح است که بعد از
شکافتن و بیرون آوردن طفل شکم مادر را بخیه بزنند و این احوط و اولی است از برای غسل دادن
**مسئله** دیگر هرگاه عضوی از میت را بیابند که در آن سینهٔ میت باشد یا آنکه همان سینه تنها را بیابند از جهت
تغسیل و تکفین و نماز بر آن و اگر سینه نباشد غسل بدهند و کفن کنند هر عضوی را که استخوان داشته باشد و اگر
مکان حنوط داشته باشد حنوط نیز بکنند و نماز بر او واجب نیست و در لفافه کفن است و واجب است در وقتیکه
عضو تمام باشد و این احوط است و بعد پیچیدن بخرقه و دفن کند **ششم** غسل مس میت است بدانکه واجب است
غسل در وقتیکه دست مالیده است انسان بعضی از اعضای خود میت را قبل از غسل دادن پس واجب نمیشود غسل
کردن بعضی از خنک شدن و مردن آن میت و نه بعد از غسل دادن اگرچه مستحب است و از برای شهید
نیز واجب نیست و واجب است غسل کردن بمس قطعه که در آن استخوان باشد اعم از آنکه از زنده جدا شده
باشد یا از مرده و این غسل مس میت مثل غسل حایض است در کیفیت وجوب وضو بعضی از غسل باشد از آن
و در الحاق کردن استخوان خالی را که قطعه از عضو نداشته باشد اشکال است و این احوط است **اما** اغسال
مندوبه پس بسیار است و بعضی پنجاه گفته‌اند و آنچه بنظر رسید اینست غسل روز جمعه و غسل شب اول

از رمضان و شب

رمضان و شب نصف رمضان و شب هفدهم و شب نوزدهم و بیست یکم و بیست سیم و شب فطر و شب قربان و روز عید
رمضان و عید قربان و روز عرفه و شب نیمه رجب و روز مبعث و شب نیمه شعبان و یوم غدیر و یوم مباهله و غسل
احرام حج و عمره و واجب نیست بنا بر اظهر و اشهر و احوط عدم ترک این غسل است و غسل زیارت معصومین و ائمه
و غسل از برای نماز قضای کسوف و خسوف بشرط احتراق و غسل از برای توبه کردن و غسل از برای نماز حاجت
و استخاره و دخول حرم و مسجد الحرام و کعبه و مدینه و مسجد رسول الله و غسل مولود در وقتیکه بدنیا آید و بعضی
واجب دانسته اند و این احوط است **رکن سیم** در بیان طهارت ترابیه اضطراریه است که آن تیمم است
و در اینجا چهار چیز است **اول** شرط جواز تیمم نبودن آبست یا طلب کردن آن بر وجه معتبر در شرع یا آنکه
متعذر باشد بآب رسیدن با وجود بودن آب مثل تعذر از جهت حفظ مال از دزدان و تنگی وقت
یا مانع از استعمال آن باشد از شدت سرمای شدید هرگاه آب داشته باشد اگر استعمال کند عطش او را غالب شود
و ملاحظه ضرر نفسی داشته باشد در اینجا تیمم متعین است و همچنین هرگاه نجاستی در جامه او باشد و آب همراه
داشته باشد بقدر کفایت ازاله نجاست یا وضو ساختن مثلا پس نجاست را ازاله کند و تیمم کند بدل از وضو
یا غسل و اگر کسی آب همراه داشته باشد که کفایت نکند طهارت او را از وضو یا غسل تیمم کند و واجب نیست صرف
آن آب را از برای بعضی اعضای طهارت و اگر میت باشد و آب بهم نرساند از برای طهارت او یا برسد
هرگاه با آب او را طهارت دهد گوشت میت از هم بپاشد پس تیمم بکنند او را مثل زنده که عاجز باشد
از استعمال آب **دویم** در بیان چیزی که تیمم کردن بآن جایز است و آن تراب خالص طاهر است
یا مطلق وجه ارض است که سنگ نیز داخل ارض است اجماعا بدلیل قول خدای تعالی فلم تجدوا ماء فتیمموا
صعیدا و تفسیر کرده‌اند صعید را بوجه الارض که سنگ داخل ارض است زیرا که اصل سنگ تراب است

و اکتساب رطوبت لغزنده کرده است و حرارت در روی غالب شده سنگ شده است و اما غیر معادن و نوره پس
بجز اینها از مفهوم حجریت بیرون رفته اند پس جایز نیست تیمم کردن بسنگ معادن و نوره و مانند اینها
جایز نیست جزهای منسحقه و سائیده شده مثل اشنان و دقیق و نمک و زرنیخ و اما تیمم کردن بارض
نوره و جص بعضی از سوزانیدن پس باکی نیست اگرچه در صحت آن اختلاف باشد بنا بر اظهر و بعضی منع کرده اند و آن احوط است
الا فی الضرورة پس در حال ضرورت تیمم کند و نماز را اعاده کند احتیاطا **سیم** در بیان کیفیت تیمم است
در عدد ضربات اقوال چند است و اجود آن قولها اینست که از برای وضو یکضرب بس است و از برای غسل دو ضربه
واجب است نیت قربت اجماعا و وجوب و ندب و استباحه معتبر است در نیت در طهارات مائیه غیر رفع حدث
زیرا که حدث رافع نمیشود بتیمم اتفاقا پس واجب است نیت بدل از غسل یا وضو قطعا و جزما و استدامت
حکم نیت و ترتیب بین الاعضاء و ابتدا کند بعد از گذاردن دستها را باهم بر روی زمین پس مسح کند جبهه را
از بالای آن و فرو بگیرد و استیعاب کند تا شکم دستها بعد از آن مسح کند پشت دست راست را از زند
بباطن دست چپ بعد از آن پشت دست چپ را بباطن دست راست از اعلا بگیرد و بکشاند تا سر انگشتان
اگرچه در فرود گرفتن رو و ذراعین بمسح کشیدن دو روایت است و اقوال چندی نیز هست و لکن اظهر و اکثر
اختصاص مسح بجبهه است که جبینین را محیط اوست پشت کفهای دست و زاید بر اینها واجب نیست
حتی گفته اند که جبینها را نیز واجب نیست مسح کردن و لکن احوط است بلکه مسح ابروها نیز احوط است
**چهارم** واجب است طلب آب کردن در صورت فقدان از هر جانب از چهار طرف بیکتیر پرتاب
در زمینی نا هموار و دو تیر پرتاب در زمین هموار و همچنین واجب است طلب تراب طاهر کردن
اگر متعذر باشد با وجوب آن همچنانکه گفته شد فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم اراده کرده است صعید طاهر را

این تیمم را اگر بالای

این تیمم را اگر بالای صعید طیب باشد و اختلاف کرده اند در صفت تیمم بر اقوال چند چنانچه اختلاف در
وضو بود که بعضی از آن ذکر شد یکی از آن اقوال یکضرب است از برای صورت است و یکضرب است از برای دستها و
تا مرفق‌ها و این قول اکثری از فقهاست **دویم** آنکه یکضرب است از برای صورت و یکضرب است از برای دستها
از زندها بجز از بند دستها و بنای مذهب فقه است عمار یاسر و دیگران و این مذهب امامیه است در تیمم در
وقتیکه بدل از جنابت باشد و اگر بدل از وضو باشد یکضرب است واحده کافیست که مسح بکشند روی خود را از
رستنگاه موی سر تا جانب بینی خود و دستهای خود را از بند تا سر انگشتان و قول سیم یکضرب است تا زیر ابطین
بجز تعلیها این قول را شیخ طبرسی ذکر کرده است در مجمع البیان **رکن چهارم** در بیان نجاسات است و عدد
آنها ده تاست **اول و دویم** بول و غایط است از چیزهائیکه حرام گوشتند شرعا اصلی باشند یا عارضی
مثل هر چیزی پرنده باشد بنا بر اشهر و اقوی و ذکر عارضی در اینجا از جهت آنست که داخل شود جلاله
فضله خور **سیم و چهارم** منی و میته است اگرچه از حلال گوشت باشد و این چهار چیز نجس اند از چیزهائیکه
نفس سائله داشته باشند و معنی آن خون شدیدی باشد که از رگ سیلان کند در وقت بریدن آن رگ را
**پنجم** خون است خواه از حلال گوشت باشد و خواه از حرام گوشت باشد بجز آدمی یا غیر آدمی بری باشد یا بحری
باشد مطلقا نجس است در وقتیکه از رگ باشد بدلیل آیه کریمه حرمت علیکم المیتة والدم الا آیه **ششم و هفتم**
سگ و خوک بری و اجزاء و اعضای اینها اگرچه حلول نکرده باشد آن اجزا را حیات مثل ناخن و غیر آن و
**هشتم** کافر اصلی باشد یا مرتد **نهم** مسکرات مایع بالاصالة بجز است کننده از اشربه و غیر آن که
روان باشد در اصل و در حکم مسکرات است فشرده انگور در وقتیکه بجوش آید و قوام بهم نرساند و ثلثان آن
نشود و **دهم** فقاع است و بعضی فقاعه و آن شرابی است که از شیره جو یا مویز میسازند و ملحق میشود

بایند ده چیز عرق جنب که از حرام باشد و عرق شتر جلاله و حکم نجاسات آنست که واجبست ازاله آنها
قلیل باشد یا کثیر باشد از جامه و بدن از برای نماز و طواف واجب و این ازاله کردن شرط صحت نماز و طواف است
مگر خونی که کمتر از درهم باشد که بخشیده شده است که از برای وسعت نماز و قدر آن خون مقدار گودی کف
دست باشد و هم چنین معفو عنه است خون قروح و جروح در وقتیکه منقطع از جامه نشود یا از بدن قطع نشود
و اما در وقتیکه قطع شده باشد بخشیده نشده است در شریعت بلکه اعتبار شده است در اینجا از وسعت
درهم کمتر یا بقدر آن بخشیده نشده است و اما خون حیض و استحاضه و نفاس در حکم خون نجس است بلکه هر چند
کمتر از سعه درهم باشد بلکه خون خوک و سگ و کافر مثل خون حیض است بخشیده نشده است اصلا بنابر اظهر (ا)
گفتار در تعداد مطهرات است پس مطهرات سیزده تا است اول آب دویم زمین پاک کننده
ته کفش پا است سیم خاک پاک میکند ولوغ را چهارم جسم طاهر است که لغزنده و صیقل نباشد در غیر متعدی
از غایط پنجم آفتاب که خشک میگرداند بتابانیدن خود و ازاله میکند عین نجاست را از حصیر و بوریا و از
منقول و غیر منقول ششم آتش است که فاسد میکند در حالتیکه خاکستر باشد یا دود باشد نه خزف
و آجر را بنابر اصح القولین هفتم نقص چاه است مگر آب چاه را بقدریکه در شرع مقدر شده است
از برای هر چیزی بکشند و کم کنند پاک میشود چاه بنابر یکی از این دو در باب چاه ذکر شد هشتم رفتن دو ثلث
فشرده در جوش آمدن مطهر میشود ثلث سیم بنا بر قول نجاست آن نهم استحاله است یا بنحویکه میته
و عذره چون خاک شود و کرم شود و نطفه و علقه که حیوان میشود غیر از کافر و خوک و سگ و آب نجسی که بول
میشود از حیوان ماکول اللحم و شیر میشود و نحو اینها و انقلاب خمر که سرکه میشود و فشرده انگور که بعد از جوشیدن
و قوام آمدن دو ثلث آن ثلث دیگر طاهر میشود دهم اسلام است که مطهر است از برای بدن مسلم از نجاست

کفر بگفتن کلمه

کفر بگفتن کلمه شهادتین جوهر دویم گفتار در بیان نماز است که سبب آمدن بنده بسوی خداوند جبار است
قال الله تعالی اقم الصلوات لذکری یعنی برپا بدارید نماز را از برای ذکر من و بعضی گفته اند یعنی نماز کن از
برای آنکه بغیر من کرامت نکنند مشرکین بغیر خدا سجده و تعظیم میکردند و بعضی گفته اند هر وقت بخاطر آوردی
که نماز را فراموش کرده قضای او را بجا بیاور و بدانکه صلوة در لغت بمعنی دعا آمده است و بمعنی لزوم
نیز آمده است و بمعانی عدیده دیگر دارد که در موضع ذکر آنها این کتاب نیست و در اصطلاح متشرعه عبارتست
از ارکان مخصوصه ماثوره در شرع و معنی آن اظهار عبودیت است زیرا که عبادت لازم دارد خضوع و خشوع
و تعظیم و دعا را و کلام در این جا بر چند مندرج است مدرج اول گفتار در اعداد نماز است بدانکه
صلوة مخصوصه ماثوره در شرع بر دو قسم است واجب است و مندوب است پس واجبات آن از تتبع ادله
شرعیه که مشهور است نه نماز است اول نمازهای پنجگانه یومیه است از اداء و قضا دویم نماز جمعه سیم نماز
عیدین که عید رمضان و عید قربان است چهارم نماز کسوف و خسوف است پنجم نماز زلزله ششم نماز
آیات هفتم نماز طواف هشتم نماز اموات نهم نمازهائیکه ملتزم میشود آنها را بسبب نذر و عهد
و مانند آنها و سوای اینها که ذکر شد نمازهای مندوبه است از نوافل و غیره که داخل مستحبات است و بدانکه
این نمازهای مذکوره یا از اصل شرع رسیده است مثل نمازهای یومیه و فرایض آنها و نوافل آنها
و نماز جمعه و عیدین و صلوات طواف یا بسببی از مکلف لازم شده است مثل ملتزمات نذر و نحو آن
و نماز استیجاره و نمازهای حاجات یا اینکه بسبب مکلف رسیده است مثل نماز آیات و صلوات و نماز
استسقاء و ممکن است که این نیز داخل حاجات باشد پس بعضی از این نمازها گاهی واجب میشود و دفعه مستحب است
مثل نماز عیدین و نماز طواف و بعضی از اینها نمازیست که واجب عینی است و دفعه واجب تخییر میباشند

و بعضی از اینها یکدفعه واجب است و یکدفعه حرام است مثل نماز جمعه بنا بر خلاف مجمله کلام ما در اینجا و مراد
ما در نمازهای پنجگانه یومیه است بدانکه نمازهای یومیه هفده رکعت است در حضر و یازده رکعت
است در سفر پس از جمله هفده رکعت هشت رکعت از ظهر و عصر است و سه رکعت از مغرب است و چهار
رکعت از عشا و دو رکعت صبح است و در سفر دو رکعت نماز ظهر و دو رکعت نماز عصر و دو رکعت نماز عشا ساقط
میشود که مسافر باید قصر کند و یازده رکعت باقی بماند مدرج دویم گفتار در مقدمات نماز است
که داخل وجوب است بدانکه مقدمات نماز شش است و بعضی هفت گفته اند که اذان و اقامه را علاوه کرده اند
و بعضی طهارت را علاوه کرده اند و اما مختار صاحب شرح کبیر شش است اول وقت شناختن بدانکه
سخن در اوقات نمازها بسبیل الاستیجاز و الاختصار اینست که اول وقت نماز ظهر و عصر زوال است
و غروب آخر وقت اینهاست و اول وقت نماز مغرب و عشا اول غروب است و آخر وقت نصف شب
اول فجر تا اول نماز فجر است و آخر آن طلوع آفتاب دویم قبله است که آن فضائیست که کعبه شاغل
آنست سیم در لباس مصلی است که غصبی نباشد و نجس نباشد چهارم مکان مصلی است که غصبی نباشد
پنجم سجود کردن بر چیزی که شرعا صحیح باشد مثل خاک و چوب و کاغذ سفید و هر چه از زمین میروید
مادامیکه خوردنی و ملبوس نباشد عادت سجود بر آن صحیح است مثلا بادام و فندق و پسته در ابتدا
ظهور عادت ماکول است و سجود بر آن نیست و در آخر که چیده میشود و هرگاه مغز را جدا کنند و پوست
او را که عادت ماکول نیست سجود بر آن جایز است بهمان قیاس باقی چیزها فهمیده میشود ششم دانستن
عدد رکعات نماز است که اول ذکر کردیم که هفده رکعت است مدرج سیم گفتار در بیان افعال نماز است
بدانکه افعال بر دو قسم است واجب و مندوب پس واجبات آن هشت است که پنج عدد آن ارکان

نماز است و

نماز است و سه عدد آن واجب غیر رکنی است و اما آن پنج عدد که رکن است بامعنی که هر یکی از این
پنج چیز را مطلقا اخلال نماید و بجا نیاورد نماز او باطل است خواه عمدا باشد و خواه سهوا باشد و معنی غیر
رکن اینست که اگر عمدا مطلقا اخلال نماید نماز او باطل است و اگر سهوا باشد باطل نیست و مقدار که دارد
پس ارکان پنجگانه اول نیت است که مقارن باشد این نیت اول جزو نماز را یعنی تکبیرة الاحرام را
یا پیش از تکبیرة الاحرام را و لابد است در این نیت از نیت قربت و تعیین نماز از ظهر و عصر
و وجوب و ندب و ادا و قضا که بوده باشد پس خلافی نیست در کیفیت آن و ادعا کرده اند جماعتی اتفاق
علما را و این حجت است بعد از کتاب و سنت مستفیضه که دلالت دارند بر اعتبار اخلاص در
عبادت که فرموده است لا عمل الا بنیته و مراد از نیت کلام نفسی است و تصویر فکری که مکلف
تصویر فکری که مکلف تصور در فکر میکند از نداء اصلی فرض الظهر مثلا لوجوبه قربة الی الله تعالی دویم
تکبیرة الاحرام و این رکن نماز است و اجماع امامیه و اکثر عامه بلکه جمیع امت محمد است مگر قول نادری از
ایشان و صورت آن بگوید الله اکبر بسکون را در حالتیکه مرتب باشد بین الکلمتین یعنی مقدم بدارد
الله را بر اکبر و مقارنه معتبره در تکبیر مبنی است بر نیت مشهوره که در کلام علما است که عرض کردیم در نیت
مثلا اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه قربة الی الله را در فکر نفسی بگذراند پس مقارن کند با آن نیت تکبیر را
و بگوید الله اکبر و مقطع اختیار دارد در تعیین تکبیرة الاحرام در میان هفت تکبیر مستحب است توجه با آنها
هر یک را که خواهد تکبیرة الاحرام بگوید قرار بدهد و داخل نماز شود بدلیل این حدیث که فرمود تحریمها الله
تکبیر و تحلیلها التسلیم یعنی اول احرامی که منعقد میشود به آن صلوة تکبیرة الاحرام است پس زیاده
از این تکبیره تشریع محض و حرام است و تحلیلها التسلیم یعنی آخر انصراف از نماز که تمام میشود تسلیم است

که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین است که در باب سلام خواهد آمد سیم قیام است و مراد از این
قیام رکنی قیام قبل از رکوع است و بعضی گفته اند قیام قبل از تکبیرة الاحرام است و اصل قیام در لغت
بمعنی استقلال است و در شرع رکنی نماز است مع القدرت بر آن باطل میشود نماز بسبب اخلال بآن یعنی
قیام مطلقا اجماعا عمدا او سهوا کتابا و سنة و هو الحجة بدانکه قیام بر دو قسم است استقلالی و استنادی
قیام استقلالی یعنی اعتماد بر چیز دیگر نداشته باشد و قیام استنادی از برای اضطرار است که تکیه بر
چیزی نماید و باستد مثل مریض و کسی که از پا عاجز باشد و ما نند اینها چهارم رکوع است بدانکه رکوع
واجب رکنی آن انحنا ئیست که شرعا کفهای دست خود را بر زانوهای خود بگذارد و پشت خود را
برتبه مسطح نماید که اگر آب بریزند بر زیر نیاید این رکوع شرعی است که رکنی نماز است که باخلال آن
عمدا او سهوا نماز باطل است و واجبات رکوع پنج چیز است اول انحنا شرعی که گفته شد دوم طمانینه یعنی سکون
و استقرار در حال رکوع و این طمانینه واجب رکنی نیست بلکه واجب غیر رکنی است سیم تسبیح و صورت
آن بر دو قسم است تسبیح کبری و آن گفتن سبحان ربی العظیم و بحمده و تسبیح صغری است و آن
گفتن سبحان الله است سه مرتبه و مقطع تخییر است در میان این دو صورت از ذکر چهارم بر داشتن
سر از رکوع پنجم طمانینه در انتصاب است یعنی بعد از سر بر داشتن از رکوع سکون و آرام در
ایستادن بکند بعد بسجود رود ششم از ارکان نماز سجود است و وجوب آن ثابت است بالنص
و الاجماع قال الله تعالی وارکعوا واسجدوا یعنی واجب است در هر رکعتی از نماز دو سجده باهم رکنی است در
نماز که باطل میشود نماز از اخلال کردن بانی دو سجده در یک رکعت واحده از نمازها عمدا او سهوا اگر
یک سجده را ترک کند داخل واجب غیر رکنی است و تدارک آن سجده سهو دارد اگر سهوا باشد این فوا



در این سجود هفت چیز است اول سجده کردن بر هفت اعضا که بر زمین برسد که در اینجا تعریف فرموده المساجد انهم
و آن هفت اعضا جبهه و دو زانو و دو انگشت ابهام پاها و دو کف دستها است بخلاف است در میان
امامیه مگر بر نص و حال کسی این ها عوض دو کف را مفصل بند دستها گفته اند و این دو قول شاذ است مقالکم
در شرع کبیر است بدانکه اصل سجود در لغت بمعنی خضوع و تذلل است و انحنا و حقیقت آن نهادن پیشانی را
بر خاک و این غلتهای اند تذلل و خشوع است از اینجاست که گفته اند که سجود از برای غیر خدا جایز نیست دوم گذا
ردن جبهه بر چیزی است که سجود بر آن صحیح باشد سیم آنست که موضع سجود بلند تر از قدر یک خشت نباشد چهارم ذکر
سجود است مطهرهم سجود اهد بخواند و تسبیح مخصوص این است که بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده چنانچه در رکوع میگفتی
پنجم طمانینه است بقدر ذکر واجب بسکون و آرام داشته باشد ششم رفع راس است هفتم طمانینه است
از عقب سجده اولی باجماع امامیه در همه اینها و اما آن شش تای غیر رکنی اول قراءت در شرع کبیر گفته است
که قراءت در نماز واجب است باجماع علما کافه مگر نادری که قول او شاذ است و اصل در این وجوب بعد از
اجماع فعل نبی است و ائمه طاهرین است و نصوص مستفیضه مثل این صحیح ان الله فرض الرکوع و السجود و القراءة سنة
فمن ترک القراءة متعمدا اعاد الصلوة و من نسی القراءة فقد تمت صلوته ترجمه این آنست که بدرستی
و تحقیق که حق تعالی فرض گردانیده است در قرآن رکوع و سجود را که فرموده است وارکعوا واسجدوا و قراءت را
حضرت رسول واجب کرده است پس هر که ترک کند قراءت را عمدا نماز را اعاده کند و کسیکه فراموش کند قراءت
را پس بتحقیق نماز وی تمام است و اعاده نداره و در این حدیث دلالت بر دو چیز دارد یکی آنکه قراءت را
پیغمبر واجب کرده است نه کتاب الله دوم آنکه واجب رکنی نیست بلکه تدارک دارد و باید دانست که قراءت
در نماز مطلق نیست بلکه متعین شده بعضی آن در نزد فقها بحمد و سوره در هر نماز دو رکعتی مثل نماز صبح

و در دو رکعت اولی در هر نماز چهار رکعتی مثل نماز ظهر و عصر و عشا و در نماز سه رکعتی مثل مغرب اجماع منعقد است
در حمد و سوره بنا بر اشهر و اقوای اینجا زیرا که باقی بدانکه وجوب قراءت در نماز بر دو قسم است علینی و تخییری که
اما وجوب علینی بحمد در دو رکعت از نمازهای دو رکعتی و چهار رکعتی بود که گفته شد و اما وجوب تخییری در
رکعت ثالثه از نماز مغرب و در رکعتین اخیرتین از نمازهای چهار رکعتی پس در اینجا مکلف مخیر است
در اینها ما بین قراءت و تسبیحات اربع بدانکه هر گاه کسی اخلال نماید بقراءت سوره حمد عمدا در نمازهای فرادا
نماز او باطل است قطعا و همچنین است هر گاه اخلال باید یا کلمه و از آن نماید عمدا یا جهلا بلکه چنین است حال
اگر اخلال بحرفی از حروف آن نماید و از این قبیل است هر گاه تبدیل حرفی از حروف آن نماید بحرف دیگر این
قول سید السند است و در رساله خود فرموده بدانکه حروف منقسم میشود بسه قسم حلقی و فمی و شفوی اما حلقی پس
شش حرف است همزه و ها و عین و حاء بی نقطه و غین و خاء با نقطه مخرج همزه اول حلقی است بنا بر انکه
اعتبار او نسبت از جانب سینه شود و آخر حلقی است بنا بر انکه اعتبار او نسبت از جانب دهن شود و مخرج
عین و حاء بی نقطه وسط حلقی است و مخرج غین و خاء نقطه دار آخر حلقی است بنا بر اعتبار او نسبت
از سینه اول حلقی است بنا بر اعتبار او نسبت از جانب فم فمی پس هیجده حرف است اول قاف و
مخرج آن آخر زبان است با آنچه محاذی آنست از کام بالا دوم کاف است و مخرج آن بعد از لهات و از مخرج
قاف است قریب بآن از جانب سر زبان سیم و چهارم و پنجم جیم و شین و یای دو نقطه در تحت و مخرج
این سه حرف وسط لسان است ششم ضاد نقطه دار است مخرج آن طرف لسان است که منضم شود ببعضی
از ضواحک فوقانی یا بعضی از طواحن در فوق خواه از جانب یمین باشد یا از جانب یسار ولکن از جانب
یسار آسانتر است هفتم لام است و مخرج آن طرف لسان است که نزدیک سر زبان باشد با آنچه محاذی آنست



بالغه رباعیات و انیاب در جانب چپ هشتم نون است مخرج آن سر زبان است بالغه ثنایا در فوق
پس نهم ریج دندانهای پیش بالائی نهم رای بی نقطه است مخرج آن بعد از لثه و از مخرج نون است از جانب
بالای زبان مجلد مخرج او طرف زبان است که گذار در آن شود به بیخ بعضی از ضواحک از جانب بالا دهم یازدهم
دوازدهم طا و دال بی نقطه و تای دو نقطه در فوق آنچه جماعتی تصریح بآن نموده اند آنست که مخرج اینها
سه حرف سر زبان است با بیخ ثنایای فوقانی لکن لازم است باید میلی نماید در وقت ادای طا بسوی حنک
اعلی و در وقت ادای تا بسوی لب پائین در وقت ادای دال بابقای این دو تشدید الا که نطق او تفخیم
شود ما بین تلفظ طا و تا و دال در مخرج خصوصا در وقتیکه طا و جزء کلمه بوده باشد مثل صراط الذین بابی تحکم
مخرج طا پائین تر از سر زبان بوده باشد قریب بمخرج تا آنچه محاذی اوست از حنک بالا سیزدهم و چهاردهم
پانزدهم ظاء با نقطه و ذال با نقطه و ثای مثلثه است و مخرج این سه حرف سر زبان است با سر ثنایای فوقانی
شانزدهم صاد بی نقطه هفدهم سین بی نقطه هیجدهم زاء با نقطه است اختلاف کرده اند در
مخرج این سه حرف بعضی گفته اند مخرج این سه حرف میان زبان است با طرف ثنایای فوقانی و مذکور در جمله
رسایل متاخره در علم قراءت اینست که مخرج اینها سر زبانست با زیر ثنایای تحتانی و در این جا جواب تخریج
نموده که مخرج اینها طرف زبان است با خود ثنایا ظاهر اینست که آنچه مستفاد از ظاهر این اقوال نقل میشود
هیچیک صحیح نبوده باشد بلکه حق اینست که مخرج صاد پائین تر از سر زبان است یا منتهای اصول ثنایای
بالای که اول کام بوده باشد و قول اینجا جب که مخرج اینها طرف لسان است با خود ثنایا دور نیست که
اشتباه شده باشد و این تو هم است بجهت اینکه صاد مرکب از سه حرف است صاد و الف و دال و هر یک
از اینها مخرج دارد بلکه مراد در این مقام تعیین مخرج آنچه مصدر باین سه حرف است و مخرج آن طرف لسان

ونفس ثنایا نیست بلکه مخرج آن بنحویست که مذکور شد و ممکن است توجیه کلام ابن حاجب بنحوی که راجع
شود بانچه مذکور شده باین نحو است که مراد در طرف ثنایا نیمی نز از سر زبان بوده باشد و مراد از ثنایا منبت آن
بوده باشد که بیخ ثنایا از جوف دکوشت و پوست لبه باشد بنابراین دو قول قول اول اسهل است پس راجع میشود
بانچه گفته شد و اما مخرج سین و زای پس آن بالاتر از مخرج صاد است یعنی اقرب است بسر زبان با بیخ دندانهای
پیش و اما حروف شفوی پس عدد آن چهار است اول فا مخرج آن داخل لب پائین است با طرف ثنایای فوقانی
دوم واو است سیم میم است چهارم با موحده است مخرج این سه حرف میان دو لب است میم از خارج و با
در داخل و واو از میان داخل و خارج و ظاهر اینست که رعایت این دقایق که مذکور شد موقوف علیه صحت
قرائت نبوده باشد بلکه لازم همان قدر است که تلاوت شود بنحوی که امتیاز ما بین حروف متحقق شود و علاوه
بر آن از محسنات قرائت است مجملا معتبر در تلفظ حروف آنست که در جائی تلفظ هرگاه اهل لسان مطلع شوند
گویند این شخص فلان حرف را تلفظ نمود و اگر چنین نباشد حکم به بطلان خواهد بود و اما اخلال باعراب
و حرکات پس اگر مخالف قواعد عربیه و متغیر معنی بوده باشد شکی در بطلان نماز در این صورت نیست و اگر
مخالف قواعد عربیه بوده باشد لیکن متغیر معنی نبوده باشد مثل الحمد لله بکسر دال و فتح لام لله در این صورت
نیز حکم به بطلان نماز بی اشکال است و اما موافق قواعد عربیت است لیکن خلاف قرائت مشهوره است
مثل رب العالمین بنصب یا رفع حکم بعدم جواز اگر چه خالی از اشکال نیست لیکن اجتناب اقرب بسبیل نجات است
مبحث نهم در بیان کیفیت قرائت اخرس یعنی گنگ است بدانکه واجب در حق اخرس در جمیع اجزاء
اجزاء و قولیت این است که زبان را حرکت داده باشد و در جائی حرکت لسان اعتقاد نماید بقلب خود
که این حرکت بجهة تکبیرة الاحرام است یا بجهة قرائت یا بجهة غیر اینها و ظاهر اینست که همان عقد قلب کافی است

بجلاوه

میکند حاجت باشاره بانگشت نبوده باشد مبحث یازدهم در بیان رعایت جهر و اخفات است بدانکه
اقوال ثابته در صلوة یومیه از حیثیت جهر و اخفات منقسم میشود بسه قسم لازم الجهر و لازم الاخفات
و جایز الامرین اما لازم الجهر پس آن حمد و سوره است در هر رکعت از رکعتین از فریضه صبح و در رکعتین اولیین
از مغرب و عشا و اما لازم الاخفات پس آن قرائت حمد و سوره است و در رکعتین اولیین از ظهر و عصر و همچنین
و هم چنین قرائت حمد بدل تسبیحات در رکعتین آخرتین ظهر و عصر و عشا و در رکعت ثالثه مغرب و اما
جایز الامرین پس آن ماعدای اینهاست و این تفصیل دارد ثانیا بلکه فرموده است بدانکه مختار استحباب
جهر است بر بسم الله در غیر نماز صبح و رکعتین اولیین عشا نیز خواه رکعتین اولیین ظهرین بوده باشد
در رکعتین اخیرتین مثل رکعتین اخیرتین عشا و رکعت ثالثه مغرب و هرگاه قرائت حمد را اختیار نماید
خواه در حق امام بوده باشد یا در حق منفرد یا در حق ماموم ظاهر اینست که چنین نبوده باشد بلکه مستحب در حق او
اخفات است سیما در صورتیکه امام بشنود هرگاه جهر نماید چهارم آنست که هرگاه اخلال بجهر و اخفات
نماید عامدا یا جاهلا یا ناسیا اگر عامدا باشد نماز او باطل خواهد بود قطعا اگر چه اخلال بآن در کلمه بوده باشد و اگر
اخلال جاهلا بوده باشد بایمعنی که نمیدانسته است که رعایت جهر در قرائت در نماز صبح لازم بوده یا رعایت اخفات
را در قرائت نماز ظهر لازم بود اخفات در اول و جهر در ثانی نمود یا آنکه عالم بود لیکن ساهیا و غفلة
چنین نمود نماز او صحیح است خواه جاهل عالم شود بعد از دخول در رکوع یا قبل از دخول در رکوع لیکن بعد
از فراغ از قرائت یا قبل از آن مجملا در جمیع احوال نماز صحیح و بی عیب است دوم گفتار در تشهد است
بدانکه از افعال نماز غیر رکنی که واجب است تشهد است بصیغه لفظ و این واجب است در نماز باجماع
امامیه بلکه ضروری مذهب ماست و در اخبار ائمه صلوات الله علیهم در هر نماز دو رکعتی یکمرتبه تشهد باید خواند و در

نمازهای چهار رکعتی دو مرتبه که یکمرتبه بعد از دو رکعت اول و یکمرتبه دیگر بعد از دو رکعت ثانیه یا رکعت ثالثه اگر نماز
مغرب باشد بخواند و هر تشهدی مشتمل است بر واجبات پنجگانه که تفصیل آنها اینست اول جلوس بقدر واجب
دوم سیم چهارم پنجم شهادتان و صلواة بر پیغمبر که اقل واجب بگوید اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن صلوات است که بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و خلافی در کافی بودن این
مقدار نیست بلکه اجماعی است و این مجمع است و مشهور در کلام اصحاب اینست که در ابتدای تشهد بسم الله و بالله
و الاسماء الحسنی کلها لله بگوید بعد داخل تشهد شود سیم گفتار در سلام است بدانکه از جمله افعال نماز
که واجب غیر رکنی است تسلیم است که در حدیث صحیح فرموده است تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم یعنی احرام نماز
که داخل تکبیرة الاحرام شده ای حرام است حرف گفتن و تکلم کردن با چیزهای دیگر بغیر از افعال نماز و تمام
شدن نماز که عقد حرمت کشوده میشود آن سلام گفتن است که از نماز خارج میشود و مخفی نیست که در این خلاف
است که آیا این صیغه واجبه السلام علینا و علی عباد الله الصالحین است یا السلام علیکم پس مشهور گفته اند السلام
علیکم و در شرح کبیر فرموده است که صورت تسلیم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین است یا السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته است اما در جمله اول دلالت دارد اخبار معتبره از جمله آنها این حدیث صحیح است ان
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین فقد انصرفت اما اخبار یکه از برای جمله ثانیه وارد شده است
پس محمول بر استحباب است جدا و قطعا زیرا که قائل بوجوب این هر دو جمله با هم نداریم و بعض گفته اند
مخیر است مکلف میان این دو جمله و دو صیغه پس احوط جمع بین الصیغتین است با تاخیر ثانیه بر اولی بسبب
جایز بودن تاخیر بلکه مستحب بودن آن اتفاقا و احوط از آن اینست که ترک نکند سلام بر پیغمبر فرستادن
را زیرا که مصنف کتاب فاخر قائل بوجوب آن است این کلام تمام شد پس صورت تشهد تسلیم که در نماز خوانده

بخوانند

بشود اینست السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة
الله و برکاته و اما اختلاف دیگر کرده اند در معنی السلام علیک پس بعضی گفته اند که معنی آن دعاست یعنی سالم
باشی تو از مکاره و بعضی گفته اند معنی آنست که السلام اسم خداست یعنی اسم الله علیک یعنی الله است حافظ
تو در حفظ و حمایت من یعنی خدا با تو است همچنانکه میگویند الله معک مرحله چهارم گفتار در بیان کیفیت نماز
و آداب آنست علی سبیل الایجاز و الاختصار قال الله تعالی اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة بدانکه کیفیت این صلوات
مامور بها که در این آیه حقتعالی بر بندگان خود امر فرموده است اعنی صلوة یومیه مخصوص است که در شرع مقرر است
که عرض کردیم حدیث صحیح است که مشایخ ثلثه در کافی و تهذیب و نهایه و مجالس در صحیح و حسن از حماد بن
عیسی روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که حاصل ترجمه اش اینست که حماد گفت عرض کردم فدای تو
شوم نماز را تعلیم بیاموز پس حضرت رو بقبله ایستاد در حالتیکه استقلال بر قیام داشت و دستهای خود را
انداخت بر رانهای خود و چسبانید انگشتها را و نزدیک گردانید میان قدمهای خود تا حدی که میان قدمها
سه انگشت فاصله داشت و انگشتهای پاها را بسمت قبله گردانید که بهم انحراف از قبله بهم نرسانند و گفت بخشوع
تمام الله اکبر بعد حمد را بترتیل خواند و قل هو الله احد را پس لحظه صبر کرد که بقدر نفس کشیدن در حالتیکه قائم
بود بعد بلند کرد دستهای خود محاذی صورت خود و گفت الله اکبر در حالتیکه قائم بود بعد رکوع کرد در حالتیکه
پر ساخت کفهای خود را از زانوها در حالتیکه کفها فاصله داشتند و رد کرد زانوهای خود را بسوی عقب
خود تا انکه آنحضرت هموار ایستاد که اگر قطره از آب یا روغن بر پشت او بریزند هرآینه بر جای خود ثابت باشد
بجهة هموار بودن پشت او و کشیده کردن گردن خود را و پوشیده چشمهای خود را بعد از آن سه مرتبه گفت سبحان
ربی العظیم و بحمده بعد از آن راست ایستاد چون متمکن از قیام شد گفت سمع الله
لمن حمده ...

لمن حمده بعد گفت الله اکبر در حالتیکه ایستاده بود و بلند کرد دستها را محاذی صورت خود و بسجود رفت در حالتیکه
پهن کرد کفهای خود را در حالتیکه انگشتها بهم چسبیده پیش روی زانوهای خود گذارد محاذی صورت و گفت
سبحان ربی الاعلی و بحمده سه دفعه و چیزی از جسد خود را نگذاشت بر چیزی از جسد نگذاشت و سجود کرد بر
هشت اعضا کفهای دست و زانوها و دو انگشت ابهام پاها و پیشانی و بینی را و فرمود هفت اعضا از
اینها فرض است که سجده میشود برآنها که حق تعالی در قرآن ذکر فرموده است ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله
احدا و فرمود آنها پیشانی و کفها و زانوها و انگشتهای ابهام است و گذاردن بینی را بر زمین سنت است بعد
بلند کرد سر خود را از سجود چون نشست بتمکین گفت الله اکبر بعد نشست بر ران چپ و سجود کرد سجود دوم را
و گفت آنچه در سجده اول گفته بود و نگذاشت چیزی از دست خود را بر چیزی از خود نه در رکوع و نه در
سجود و در حالت تجنیح بود و نگذارد ساعدهای خود را بر زمین پس دو رکعت نماز کرد بهمین نهج و دستهای
او انگشتان بهم چسبیده نشسته بود در تشهد سلام گفت و بعد فرمود ای حماد چنین نماز کن یا حماد **و اما**
دیگر در آداب نماز کردن زنان نیز در کافی از زراره روایت کرده است که حضرت فرمود چون زن در نماز
ایستاد قدمهای خود را بیشتر بهم جمع نگاه دارد که منفرج نباشند و بچسباند دستهای خود را بسینه خود از
مکان پستانهایش در وقت رکوع دستهای خود را بر زانوها گذارد بالای رانهایش تا آنکه کفل او بلند
نشود و در وقت نشستن بر دنبه خود بنشیند نه آنکه مثل نشستن مرد باشد پس در وقت افتادن
از برای سجود ابتدا کند در نشستن بزانوها پیش از دستها بعد سجده کند در حالتیکه بزمین او ملصق شود
بچسبد بزمین پس در وقت نشستن بچسباند رانهای خود را و بلند کند زانوهای خود را از زمین
و در وقت برخواستن کشیده برخیزد که کفل را بلند نکند در اول **مطلع پنجم گفتار در بیان شکیات**

نماز است یا بعد ادا

نماز است یا بعد از ادا بجا آورده **احکام شکیات** بدانکه هر که شک کند در عدد رکعات فریضه دو رکعتی مثل نماز صبح و عیدین
و کسوف یا سه رکعتی مثل مغرب اعاده کند نماز را و همچنین اعاده کند کسی که نمیداند چند رکعت نماز
کرده است یک رکعت است یا دو رکعت است یا سه رکعت یا چهار رکعت است و همچنین اعاده کند دو رکعت
اول از نمازهای چهار رکعتی را اگر ده است یا سه رکعت یا نه فهمیده نمیداند دو رکعت است یا رکعت اول است
و این مذکور است در شرح کبیر نقل اجماع کرده است و در مفاتیح گفته است که صدوق مخالف است پس جایز است
بنای بر اقل را و مجملا صورت مشهور غالبه در شکیات چهار صورت است **اول** آنکه شک کند میان
دو و سه قبل از اکمال سجدتین باطل است و اما بعد از اکمال سجدتین بنا را بر اکثر میگذارد و نماز
را تمام میکند بعد از اتمام احتیاطا دو رکعت نشسته یا یک رکعت ایستاده بعمل می آورد **دویم** آنکه
شک کند میان سه و چهار بنا بر اکثر میگذارد و تمام میکند بعد احتیاطا دو رکعت نشسته یا یک رکعت
ایستاده بعمل می آورد **سیم** شک میان دو و چهار است بعد از اکمال سجدتین بنا بر اکثر میگذارد
و نماز را تمام میکند بعد احتیاطا دو رکعت ایستاده نماز میکند حتما اجماعا **چهارم** شک میان دو و سه و چهار است
بعد از اکمال سجدتین بنا بر اکثر میگذارد و نماز را تمام میکند بعد احتیاطا دو رکعت ایستاده بعد دو رکعت
نشسته نماز میکند بنا بر اظهر اشهر این قول صاحب شرح کبیر است **و اما** شک میان چهار و پنج بعد از اکمال
بنا را بر چهار میگذارد پس سلام میدهد بعد دو سجده سهو وجوبا بعمل میآورد و اگر در حالت قیام
شک کند میان این دو صورت پس می نشیند و بعد تشهد میگوید بعد سلام میدهد بعد احتیاطا دو رکعت
نشسته یا یک رکعت ایستاده بعمل می آورد **مطلع ششم گفتار در بیان کیفیت سجده سهو است**
بدانکه سجده سهو در پنج موضع است **اول** کسی که تکلم کند از روی نسیان زیرا که بیرون رفته است

از نماز **دویم** شک میان چهار و پنج در حالتیکه نشسته باشد چنانکه ذکر کردیم **سیم** کسیکه سلام بدهد پیش از
اکمال رکعات بنا بر اظهر اشهر بلکه در غنیه ادعای اجماع شده است بر همه اینها **چهارم** فراموش کردن
یک سجده واحده را تا رکوع کند **پنجم** فراموش کردن تشهد یا بعضی اجزا اگرچه صلوات بر پیغمبر باشد اما
کیفیت دو سجده سهو پس بعد از نیت بگوید بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد بعد از آن سر از
سجده بردارد پس دوباره سجود کند مثل اول بعد بنشیند و بخواند این تشهد خفیف را اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیکم و در این دو سجده سهو چنانچه
تکبیر نیت پیش باشد یا بعد باشد و احوط آنست که پیش از سجده تکبیر بگوید **مطلع هفتم گفتار در بیان نماز آیات است**
شیخ مجلسی در زاد المعاد گفته است بدانکه این نماز واجب است نزد کسوف آفتاب و خسوف ماه و خواه کل
بگیرد و خواه بعض و در زلزله که زمین بلرزد و مشهور آنست که هر آیتی که از جانب آسمان نازل شود که موجب
خوف غالب خلق گردد این نماز واجب میشود مانند بادهای بسیار تند شدید که برخلاف عادت باشد و خواه نباشد
و صاعقههای عظیم و رعدهای بسیار شدید و تاریکی شدن هوا و امثال اینها و این قول اقوی است و کیفیت
این نماز آنست که قصد میکنم که نماز آفتاب گرفتن یا ماه گرفتن یا زلزله یا آیات میکنم ادا از جهت آنکه
واجب است برای رضای خدا یا قربة الی الله پس تکبیر احرام بگوید و حمد و یک سوره بخواند پس رکوع کند تا آنکه پنج رکوع
بعمل بیاورد و از رکوع پنجم که بردارد سمع الله لمن حمده بگوید بعد از آن بسجود رود و دو سجده بجا آورد و پس
برخیزد و یک رکعت دیگر بجا آورد بدستور رکعت اول و در سر برداشتن از رکوعهای سابق بجای تکبیر سمع الله لمن
حمده بگوید و اگر در رکوع اول بعد از حمد بعض از سوره را بخواند و برکوع رود و بعد از سر برداشتن باقی سوره را
بخواند اعاده حمد نمیکند و اگر سوره را که پنج آیه باشد تفریق کند بر رکوعات بیک حمد که در رکوع اول خوانده

اکتفا میکند و

اکتفا میکند و همچنین در رکعت دوم بیک حمد و سوره چنانچه که تفریق کند اکتفا میتواند کرد و ظاهر آنست
که بطریق اول بکند و بده حمد و ده سوره بجا آورد اگر وقت تنگ نباشد و اول وقت نماز کسوف و خسوف
ابتدای گرفتن است و آخر وقت بقول مشهور ابتدای منجلی شدن است و اظهر نزد فقیر و جمعی از محققین
آنست که تا تمام منجلی شود وقتش باقیست و نماز زلزله و آیات که وقتش وفا بنماز نکند موافق مشهور
در تمام عمر اوست و اگر کسی ترک کند نماز مذکور را با حدوث یکی از اسباب مذکوره مشهور میان علما آنست که قضا
میکند آن نماز را مطلقا و جمعی گفته اند که برای کسی که فراموش کرده باشد قضا نیست مادام که تمام قرص نگرفته باشد
و عمل بمشهور احوط است و اگر مطلع نشود تا وقت بدر رود مشهور میان علما و اصحاب آنست که قضای کسوف ماه
واجب نیست مگر آنکه تمام قرص گرفته باشد و جمعی گفته اند واجب است قضا مطلقا و قول اول اقوی و ثانی احوط است
و مستحب است که این نماز را بجماعت بجا آورند و طول بدهند بقدر زمان کسوف و خسوف و هرگاه از نماز فارغ
شود و انجلا نشده باشد اشهر و اقوی آنست که اعاده نماز مستحب است و بعضی واجب دانسته اند و مستحب خواندن
سورهای طولانی با وسعت وقت و برابر ساختن رکوع و سجود با قرائت مستحب است و قنوت خواندن پیش از
رکوع دویم و چهارم و ششم و هشتم و دهم را اگر در ایام زلزله مکرر این آیه را بخواند مناسب است ان الله
یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا
و از حضرت امام رضا منقولست که هر که در وقت خواب این آیه را بخواند خانه بر سر کسی خراب نشود
**مطلع هشتم گفتار در بیان احکام مسافرت و آداب آن** بدانکه اصل مشروعیت قصر قطع مسافت است قال الله تعالی
و اذا ضربتم فی الارض یعنی در وقتیکه سفر میکنید از برای تجارت و امثال آن مشروع بعضی سفر است در زمین و دیگر
گوی باد در نماز و روزه مسافر است که باید قصر کند و روزه را قضا بگیرد و در آن **مطلع چهار حکم** است

**جوهر اول گفتار در بیان آداب سفر است** بدانکه آداب سفر خواه حج باشد یا غیر حج چند چیز مستحب است که بعضی از آنها تو بصدقه دادن است
چنانچه در حدیث صحیح وارد شده است افتتح سفرك بالصدقة واخرج اذا بدا لك اول صدقه بده و بیرون برو و مستحب است
که در وقت پا گذاشتن بر رکاب این صدقه را بدهد و بیرون برود و مستحب است که در روز شنبه زیرا که یاری صدقه دادن سلامتی
را از خدا میخرد بانچه ممکن او باشد از صدقه چنانچه باین مضمون حدیث از حضرت امام زین العابدین وارد شده است که هر گاه
چون اراده سفر نمود که بر کشتی بعضی اموال خود برود تصدق میداد و مستحب است دو رکعت نماز خواندن یا چهار رکعت
چنانچه در حدیث بدعاهای ماثور است و چون اراده بیرون رفتن کند بسوی سفر این دعا بخواند اللهم انی استودعک نفسی
واهلی ومالی وذریتی ودنیای وآخرتی وامانتی وخاتمة عملی جناب آقای باری عطا فرماید اورا آنچه سوال کرده است و مستحب است
که بایستد بر در خانه خود اگر چه صحرا باشد از مکانی که اراده سفر میکند از آنجا و دعای ماثور بخواند و بعد از خواندن
فاتحة الکتاب پیش روی خود از دست راست و از دست چپ و همچنین بخواند آیة الکرسی از پیش رو و دست راست و دست
چپ چنانچه در حدیث وارد شده است بعد این دعا را بخواند اللهم احفظنی واحفظ ما معی وسلمنی وسلم ما معی وبلغنی وبلغ ما معی
ببلاغک الحسن الجمیل ترجمه این است خداوندا حفظ کن مرا و آنچه با من است از زن و فرزند و دواب و امتعه و سالم بدار
مرا و آنچه با من همراه است و برسان مرا بزودی بوطن و آنچه با من همراه است قسم ضمیمه نورانیت و قدرت و عزت بالغ
و کامله خودت که نیکو و جمیل است الحاصل صاحب جمعی بارید دعای ماثور را در حاشیه صفحه نوشته شده است بطالع
و دعاهای ماثور کو بکلیه که در کوچ مسافر باید خواند این است ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد **جوهر دوم**
**گفتار در بیان احکام صلاة مسافر است علی سبیل الایجاز** قال الله تعالی فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام
اخر ترجمه این آیه است پس هر که از شما مریض باشد یا مسافر باشد قضای آنرا در غیر سفر بگیرد و شماره آنرا نگاه دارد
در مجمع البیان گفته است که این آیه دلالت دارد بر اینکه مسافر و مریض واجب است بر ایشان افطار کردن

چنانچه وارد شده

چنانچه در حدیث صحیح وارد شده است که هر گاه مسافر افطار و قصر الا ان یکون رجلا سفره الی صید او فی معصیة الله یعنی هر که سفر کند
افطار کند روزه را و قصر کند نماز را مگر کسی که سفر او از برای صید باشد یا معصیت خدا در حدیث زراره و محمد بن مسلم
از حضرت امام محمد باقر منقول است که گفتیم با نحضرت ما تقول فی الصلاة فی السفر کیف هی وکم هی قال ان الله
یقول واذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلاة فصار التقصیر واجبا فی السفر
کوجوب التمام فی الحضر ترجمه این است که چه میفرمائی در نماز مسافر در سفر چگونه است آن نماز و چند رکعت است
حضرت فرمود که خدا در قرآن فرموده است هرگاه که مسافرت میکنید در زمین پس نیست گناهی بر شما که نماز را
قصر کنید پس قرار داده شد قصر نماز واجب در سفر مثل وجوب تمام کردن نماز در حضر راوی بیان گفته بودند
فدای تو شویم حق تعالی فرمود که گناهی بر شما نیست که نماز را قصر بکنید و نفرموده است افعلوا فکیف اوجب ذلک
کما اوجب التمام قال او لیس قال الله فی الصفا والمروة فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف
بهما الا ترى ان الطواف واجب مفروض لان الله تعالی ذکرهما فی کتابه وصنعهما نبیه ص وکذلک
حاصل ترجمه این حدیث این است که حق تعالی چرا بصیغه امر نفرموده که دلالت بر وجوب کند و بلفظ لا جناح
چگونه دلالت دارد بر واجب بودن تقصیر پس همچنانکه در نماز حضر فرموده اقیموا الصلاة بایست در نماز
سفر نیز بصیغه افعلوا بگوید حضرت فرمود آیا حق سبحانه و تعالی نفرموده است در صفا و مروه که از مناسک حج است
کسی که حج بیت الله بعمل آورد یا عمره بجای آورد گناهی بر او نیست که طواف کند در حج و عمره آیا نمی
بینی که بدرستی و تحقیق بهمین لفظ لا جناح طواف واجب از جانب خدا شده است زیرا که حق تعالی ذکر
این دو تا را در کتاب خود که قرآن است فرموده است و پیغمبر خدا هم بهمین قسم بعمل آورده است و ذکر
کرده است خدا در قرآن راوی گفت عرض کردم فمن صلی فی السفر اربعا ایعید ام لا قال ان کانت قرئت

علیه آیة التقصیر و فسرت له فصلی اربعا اعاد وان لم تکن قرئت علیه ولم یعلمها فلا اعادة علیه یعنی کسیکه در
در سفر چهار رکعت نماز کند آیا اعاده میکند یا نه فرمود هرگاه قرائت شده باشد بر او آیه تقصیر و تفسیر شده باشد برای او
یعنی عالم باشد بمسئله تقصیر پس عمدا چهار رکعت نماز کند باید اعاده کند و هرگاه جاهل مسئله باشد اعاده نمیکند
و مثل این اخبار دیگر است که طول دارد و اما کیفیت نماز مسافر پس بدانکه فریضه نماز مسافر در
هر نماز موقت که سه رکعتی است در سفر و حضر که حضرت رسول ص سه رکعت قرار داده است و باین مضمون احادیث متواتر
رسیده است که دلالت میکند بر اینکه فرض مسافر خلاف فرض مقیم است و علما اجماع کرده اند باین قول و احادیث
و غرض ما در اینجا اختصار کلام است و خلافی نیست که هر که در قصر نماز معتبر است پس در قصر روزه نیز معتبر است و بدلیل
احادیث صحیح که هر گاه از خانه خود بیرون میرود و اراده سفر میکند و او روزه دار است فرمود اگر پیش از ظهر بیرون
برود باید افطار کند و قضای آن روز را بعمل بیاورد و اگر بعد از ظهر بیرون برود پس تمام کند روزه خود را **جوهر**
**سیم گفتار در بیان شروط المسافر که بر او واجب قصر نماز** بدانکه شرایط مسافر پنج است **اول** مسافت است
باجماع علما و آن در نزد امامیه هشت فرسخ است و هر فرسخ سه میل است و میلی چهار هزار ذراع است و ذراعی بیست و چهار انگشت است
و انگشت هفت جو پیچیده بهم است از طرف عرض و هر جوی از شش موی یابو و همین حساب کرده اند با بسیاری از
فقها و محدثین و لغویین و در بعض حسابات خلاف و هر سه میل عبارت است از یک فرسخ با خلاف مگر اینکه
بعض از لغویین مثل صحاح و قاموس گفته اند مسافت قدر مد البصر من الارض و مد بصر آنست که تمیز داده نشود
سواره از پیاده کسیکه نظر میکند در زمین هموار و آن مد بصر نیز متوسط باشد **دویم** آنکه نبوده باشد سفر او بغیر از جهت
او مانند مکاری و ملاح و بدوی **سیم** آنکه قطع نکند سفر خود را بالجزم الاقامة العشرة پس هرگاه عزم کند مسافر
را و از برای او در میانه راه و انتهای آن مسافت منزل مملوکی باشد و در آنجا وطن کند شش ماه یا بیشتر یا عزم کند

در انتهای آن باشد

در اثنای آن هشت فرسخ مسافت اقامت ده روز باید تمام کند نماز را مگر وقتیکه سفر جدیدی دیگر بکند **چهارم** آنکه
باید سفر او مباح باشد و حرام نباشد مثل اینکه شنیع و تابع جابر نباشد و لهو از برای صید نباشد مگر از برای لهو و لعب مثل آنکه
نرود در قریه نیست در سفر حرام مثل چیزی هرگاه فایده آن معصیت باشد مثل راهزنی یا کشتن مسلمانی یا ضرر رسانیدن
بمسلمانان یا آن سفر فی نفسه معصیت باشد مثل کسیکه فرار از جهاد کرده باشد یا از طلب کار گریخته باشد و اما اگر صید از برای
احتیاج باشد پس نماز را قصر کند بی خلاف و اما اگر صید از برای تجارت باشد دو قول است اقوی آنست که قصر میشود روزه او
و تمام میشود نماز او و مشهور میان متاخرین تقصیر نماز است و تقصیر صوم هر دو و احوط جمع کردن بین تمام و قصر است چنانچه در
شرح کبیر فرموده است و در حدیث صحیح فرموده است من سافر قصر الصلاة الا ان یکون مشیعا لسلطان جائر یعنی کسیکه سفر مباح کند
قصر کند نماز را مگر آنکه تابع و لاحق سلطان جابر باشد چنانچه در این حدیث صحیح فرموده است اربعة قد یجب علیهم التمام
فی السفر کانوا او فی الحضر المکاری والکری والراعی والاشتقان یعنی چهار طایفه اند که تمام واجب میشود بر ایشان
تمام کردن نماز و روزه که فرقی هم در سفر باشند و هم در حضر **اول** مکاری یعنی کسیکه چاروا دارد که چهارپا را بکرایه میدهد
**دویم** کری بر وزن غنی آنکه بسیار راه میرود و سیاحت میکند و مراد در اینجا کسیکه چهارپای غیر را بکرایه میدهد و خود راه
دار پیاده میرود **سیم** راعی که آن شبان است و گوسفند میچراند **چهارم** اشتقان بتاء و قاف یعنی
در فقیه گفته است که آن برید است و در ذکری گفته است امیر البیادر یعنی حافظ خزینه **شرط پنجم** از برای مسافر آنست که باید
پوشیده شود از مسافر دیوارهای شهرها که بیرون میرود یا اینکه گوش او اذان آن بلد را نشنود و مشهور میان متاخرین
در حد ترخص آنست که مخفی باشد دیوار بلد و صدای اذان هر دو و دو قول اقوی است بدانکه هرگاه مسافر اقامت
کند ده روز پس باید تمام کند روزه را و نماز را مطلقا بنابر اشهر و اقوی و در این مورد علما اجماع کرده اند و بعضی گفته اند
قصر میکند نماز را در روز و تمام میکند نماز را در شب و روزه میگیرد در ماه رمضان و مستند او روایت

صحیح است و لاکن این روایت تاب معارضت ادله که ما اختیار کردیم نمیکند و جمع مابین الاخبار احوط است
نیز هر دو قسم را بعمل بیاورد و در شرط قصد اقامت کردن اینست که هرگاه مسافر در بلدی ده روز قصد اقامت
بکند نماز و روزه را واجب است که تمام کند پس هرگاه قصد اقامت نکند در بلد خود و بلد غیر ده روز را باید
نماز و روزه را قصر کند وجوباً و اگر کسیکه قصد سفر کند و مسافت چهار فرسخ باشد و اراده برگشتن همان روز نداشته
باشد پس مخیر است میان قصر و اتمام قائل این قول صدوق و شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگر و غیر ایشان است و در نزد
مصنف که محقق باشد ثابت نشده است و لاکن این قول ابن بابویه اظهر است اگر چه جمع مابین التمام و القصر احوط است
چنانچه در شرح کبیر گفته است و اما اگر چهار فرسخ قصد کند و اراده برگشتن داشته باشد نماز و روزه قصر است
مدرج راوی گفت سؤال کردم این مسئله را از حضرت صادق علیه السلام که سه نفر در سفر جمع شدند یکی جنب و دیگری
میت و سیم بی وضو است و در آن وقت نماز حاضر شد و با ایشان از آب بقدر کفایت یکی از ایشان موجود است
از کیست آن آب و چه کار باید کرد حضرت فرمودند که غسل داده میشود میت و جنب را و دفن میشود
میت و تیمم میکند کسی که وضو ندارد زیرا که غسل از جنابت فریضه است و غسل المیت سنت است و التیمم از
برای دیگر جایز است و بعض از فضلای اعلام گفته است در وقتی که جمع شود میت و محدث و جنب و در جا
آبی بهم رسد که آن آب کفایت یکی از ایشان بکند مخصوص است آن آب بمالک آن و جایز نیست برای شخص
که مالک آب است که بدیگری بذل و بخشش کند و اما در خصوص مسافرت زنان این حدیث بمرتبه رسیده که حضرت
فرمود لا تسافر المرأة الا مع محرم منها ... الا فی سفر باید بکند زن مگر با محرم خودش پس این
حدیث شریف در خصوص مسافرت زنان بود که در حاشیه کتاب این قدر را از احکام و آداب سفر که راوی مسایل
بود از جهت ضرورت ذکر کردیم در مطالع الانوار گفته است مخفی نماند که از جمله اعمال مستحبه

و که در [illegible]

موکده در مدینه مشرفه روزه گرفتن سه روز است در آن مکان شریف خواه قصد اقامت عشره داشته
باشد یا نه و در روزهای سه روز در حق مسافر استثنا شده است اگر چه صوم نافله در حق او جایز نمیباشد
مدرج سیم از مجلد فروع این در دادن زکوة است که از متعلقات وجوب شرعی است قال الله تعالی
ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان ترجمه اش این است که بدرستی و تحقیق حق تعالی امر میکند
شما بندگان را بعدالت کردن و احسان کردن اما عدالت داخل اصول دین بود اما احسان
بر دو قسم است واجب و مندوب پس واجب زکوة است مندوب تصدق و تعمیر و سخاوت
و صله رحم بعمل آوردن و آنچه از جمله کبایر منع زکوة است بدلیل قوله تعالی والذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار
جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه
این است آنچنان کسانیکه ذخیره و جمع مینمایند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت بده یا محمد
ایشان را بعذاب دردناک در روزی که میگدازند آنها را در آتش جهنم بعد از آن داغ میکنند
ایشان را ... داغ کردن پیشانیهای ایشان را و پهلوهای ایشان را و پشتهای ایشان را
این است چیزهائی که ذخیره کرده اید از برای خودتان پس بچشید آن چیزهائی را که شما گنج و ذخیره
قرار داده بودید در دنیا و انفاق نمیکردید در راه خدا بعضی از مفسرین گفته اند مخصوص شده
داغ کردن بآن اعضا زیرا که ایشان طلب میکنند به ترک انفاق و ریاست ... و نیز بجهت دور
آوردن در نزد خلایق و بعضی گفته اند علت اینکه پیش از این مردمانی که عبوس در صورتهای
ایشان بود از برای فقرا پهلو میگردانیدند پهلوهای خود را از برای فقرا در مجلسها و پشتهای خود را

از دیدن ایشان در دادن زکوة این آیه نازل شد بدانکه زکوة در لغت اطلاق میشود بر معنی
چیزی طهارت و زیادتی و نمو و مانند اینها قال الله تعالی ویزکیهم ویعلمهم الکتاب یعنی
پاک میکند ایشان را از کفر و گناهان و بخواند ایشان را بسوی چیزی که سبب پاکی ایشان است
... و پاکان از اهل طاعت ... یعنی قرآن و مثل این است قوله تعالی ... 
لا ان تزکی یعنی آیا از برای تو سعی است بسوی پاک شدن از شرک و شهادت گفتن بقول لا اله
الا الله و مثل است آیه دیگر ذلک جزاء من تزکی یعنی جزا آن کسی که تطهیر بالایمان و بطاعت از آزاد باری
کفر و دنس معصیت و بعضی گفته اند تزکی طلب زکا کردن است با اراده طاعت و عمل پاک و زکا و نمو
و زیاده در خیرات است و اما زکوة در شرع پس صدقه را گویند مقدره ... باب شرع ابتدا
چنانچه در شرح کبیر تعریف کرده است و محقق در معتبر گفته است زکوة حقیقت که واجب میشود در مال
و معتبر است در وجوب نصاب و این تعریف منقوض است ... الخمس ... و کفاره ... لصدقه
... پس قبل از اول احوط ... قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء الی آخر الآیه ... در این
آیه شریفه تفسیر زکوة است پس زکوة بر دو قسم است زکوة مال و بدن و صدقه نیز بر دو قسم است
بمعنی وقف که آن را صدقه جاریه مینامند و دیگر صدقه تطوع و تبرع است مثل آیه
انما الصدقات للفقراء والمساکین ... تفصیل آن ذکر میشود انشاء الله تعالی و بالجمله تقسیم
میشود زکوة واجب بر دو قسم و بر دو جوهر جوهر اول گفتار در بیان
زکوة مال است و وجوب این ثابت است بدلایل آیات قرآنی و احادیث ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و اجماع علماء رضوان الله علیهم اما دلایل قرآنیه فقال الله تعالی

عز و جل اقیموا الصلوة واتوا الزکوة یعنی ادا کنید و بدهید چیزی را که فرض کرده است حق تعالی بر شما در اموال
ببیان کردن رسول خودتان و در این آیه شریفه دلالت است که حکم زکوة و جمیع چیزهائیکه در قرآن وارد
شده است بر سبیل اجمال بیان آنها موکول است بسوی پیغمبر همچنانکه حق تعالی میفرماید و ما آتاکم الرسول
فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هر چیز را که پیغمبر امر میکند قبول کنید و اخذ کنید و هر چه را او ... نهی
میکند ... قبول نهی بکنید زیرا که رسول امر نمیکند و نهی نمیفرماید مگر از فرموده حق تعالی از آنجاست که در حق رسول
گفته شده است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس این عام است در همه چیزهائیکه امر کرده ... و نهی ... از آنها
اگر چه این آیه شریفه نازل شده است در ... از جهت ... است حق تعالی امر کرده است مؤمنین را بنماز
و زکوة بر سبیل اجمال و حواله کرده است تفصیل آنها را به بیان رسول ... و آیه دیگر قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون
بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة یعنی گمان نکنند مانعین
... که حق تعالی بایشان عطا فرموده است از فضل خود از اموال پس ایشان منع میکنند یا اخراج حقوق واجبه در آن
اموال که این بخل از برای ایشان خیر است یعنی چنین نیست که ایشان گمان کرده اند بلکه این بخل شر است از برای ایشان
زود است که طوق میکنند چیزی را که بخل کرده اند تا روز قیامت طوق میکنند و بگردن ایشان ... 
کرده اند بعضی ... در معنی این بخل ... گفته اند میگردانند چیزی را که بخل کرده اند ... طوق در گردن ایشان و این آیه
نازل شده است از برای مانعین زکوة و این مروی است از ابی جعفر علیه السلام از رسول خدا منقول است که اگر ...
مردی تصویر شده و منظر ... بصورت زشتی و منظر ... که چشمها را ... و دلها را
از آن نفرت میکنند ... از حضرت صادق ع منقول است که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که ...
... لوط را ... سنگ از آن سنگها ... در آن نیست و لیکن ...

وبسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر صبح و شام بپناه بخدا میبرد از بخل و جبن
بپناه میبریم بسوی خدا از بخل که عادت قوم لوط بوده که از دبر ... در مدینه لواط ذکر خواهد شد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که
فرمود ما من رجل لا یؤدی زکوة ماله الا جعل فی عنقه شجاع یوم القیمة بعد از آن این آیه شریفه را قرائت فرمود
ترجمه حدیث اینست که نیست از هیچ مردی که ادا نکند زکوة مال خود را مگر آنکه گردیده میشود در گردن او ماری
عظیم در روز قیامت و شجاع ماری است عظیم که مرحوم بر مردی سوار و میایستد در بالای دُم خود و سیاه باشد
که بکند برکوار او و این مار در صحرا ها بهم میرسد و آن مار بجلیست از بسیاری زهر و در حدیث دیگر فرمود ما من ذی
رحم یاتی ذا رحم یسئله من فضل ما اعطاه الله ایاه فیبخل به علیه الا اخرج الله له شجاعا من الجحیم یتلمظ حتی
حتی یطوقونه بعد این آیه را تلاوت فرمود که ترجمه این حدیث اینست که هر صاحب رحمی که بیاید بسرای از رحم خود و سؤال
کند از زیادتی مالی که حقتعالی باو عطا کرده است پس او بخل کند از آن زیادتی مالی بر آن ذی رحم مگر اینکه بیرون
می آورد حقتعالی در روز قیامت از برای او شجاعی از مار و مسلط میکرداند آن مار را بر زبان او تا اینکه
طوق میشود در گردن او و بعضی از مفسرین گفته اند که میگرداند در گردن او در روز قیامت طوقی از آتش ایه
دیگر قال تعالی الذین یبخلون ویأمرون الناس بالبخل یعنی کسانیکه منع میمانند چیزی را که حقتعالی واجب کرده
است بر ایشان از زکوة و غیر آن و بخل در نزد عرب منع کردن سائل است از چیزیکه فاضل می آید در نزد او
و اصل بخل نقیض جود است و در شرع منع واجب است و بعضی گفته اند که بخل منع کردن از نفع است که آن او را
در عقال است و بعضی گفته اند که بخل منع واجبست زیرا که آن اسم ذم است و اطلاق نمیشود مگر بر مرتکب گناه
و علی بن عیسی گفته است که معنی بخل منع احسان است از برای شفقت طبایع و نقیض او جود است و معنی جود بذل
احسان است بجهة نیت شدة شفقت طبایع و مثل بخل شح است قال الله تعالی احضرت الانفس الشح و منع الخیر یعنی بخیلان
بالغنیمه

بالغنیمة ولن ترون للمؤمنین عند القسمة یعنی بخیلان بودند در تکلم کردن بکلام خیر و در وقت قسمت
کردن غنایم دار الحرب پس بخل و شح بضم شاء معجمه و تشدید یک معنی است و فرق میان آنها اینست که شح
بخل مع الحرص است همچنانکه در حدیث مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که شح اشد از بخل است بدرستیکه
بخیل بخل میکند بچیزی که در دست او است بخیل است و شحیح منع میکند بر چیزی که در دست مردم است و بر دست خود
هر دو را شح میکند تا آنکه نمی بیند در دست خلایق چیزی را مگر آنکه آرزو میکند که آن مال او باشد بحلال و حرام
و قانع نمیشود بچیزی که حقتعالی روزی او کرده است و در حدیث زراره حضرت فرمود که بدرستیکه شحیح کسی است
که منع حق الله میکند و انفاق میکند در غیر حق الله و در حدیث دیگر فرمود بخیل تر این مردم کسی است که زکوة میدهد
و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که فقیر ترین مردمان کسی است که با وجود داشتن و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا
نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری گذارد آورده اند که در اصفهان بخیلی بود که صیت بخیلی بمسامع عالمیان رسیده
و در غایت اشتهار بمرتبه رسیده که بازو و مهره بسته بهره بود و در بغداد نیز بخیلی بود که او نیز بغایت اشتهار
در بخل داشت که منشور نامه از همه بخلا گرفته بود روزی که بخیل اصفهان را آتش غیرت بسخالت در کانون جگر
مشتعل گشته و عزیمت زیارت حریف بغدادی گشته چون ببغداد رسید اهم حاجیان و لوبیا بتلبیت سرای بخیل
بغدادی رسیده دق الباب کرد بخیل بغدادی بیرون آمد و در را گشود و بعد از تعارفات رسمی بخیل بغدادی
اسم خود را گفت چون مشهور بود بخیل بغدادی گفت من نیز آرزومند ملاقات بودم پس او را داخل
سرای خود نموده در مهمانخانه از انتظار رشحات بنده گفت چون شما مهمان عزیز منی هستید بر من لازم است
که لازم مراحتمام در ضیافت و خدمتگذاری نموده باشم پس او را در انتظار رفیق گرسنگی و آتش انتظار
نشسته بنده از برای تدارک او بیرون آمده قدم در بازار گذارد چون بدر دوکان خباز آمد که نان بگیرد

بنا بر قاعده اهل سوق خباز گفت بیا بیا نانی دارم که روغن از آن میچکد بخیل گفت پس روغن بهتر است
از نان چون بدکان بقال رسید و جویا شد که روغن داری گفت بلی روغنی دارم مانند آب زلال است
بخیل چون این وصف را شنید از روغن خریدن نیز پشیمان شد در پیش خود گفت آب زلال در خانه ما دو سه
خمره هست پس مراجعت بخانه کرد بزوجه خود گفت قدحی بیاور که از برای مهمان عزیز از این آب زلال
صاف برده باشم چون قدح را پر از آب کرده در میان طبقی نهاده نزد مهمان آورد در وقتی که مهمان از گرسنگی
نور از چشمهای او بیرون رفته چون آب را دید گفت شاید که این آب از برای دست شستن آورده
چون نشست بخیل اصفهانی دید دیگر چیزی بغیر از آب نیست پرسید که این چاشت شما است که آورده اید
گفت بلی رفتم نان بگیرم معلوم شد روغن بهتر از نان است چون رفتم روغن بگیرم معلوم شد که آب بهتر از روغن است
چون در بنده خانه موجود بود بخدمت آوردم بخیل اصفهانی برخواست و بازو و مهره او را بوسیده گفت ای
و مرحبا که تو استاد منی در بخل او را وداع کرده بیرون رفت غرض از این حکایت این بود که بخل اقسام عدیده
دارد و بدترین اینها کسی است که منع حق الله مینماید چنانچه از آیات سابقه معلوم شد واما رد بر اخبار بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آیه زکوة نازل شد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها
این آیه در ماه مبارک رمضان بود پس امر فرمود رسول صلی الله علیه و آله منادی خود را پس ندا کرد در میان خلایق ان الله
فرض علیکم الزکوة کما فرض علیکم الصلوة ففرض الله علیهم من الذهب والفضة و فرض علیهم الصدقة من الابل
والبقر والغنم ومن الحنطة والشعیر والتمر والزبیب ونادی فیهم بذلک من رمضان و عفی لهم عما
سوی ذلک قال ثم لم یتعرض لشیء من اموالهم حتی حال علیهم الحول من قابل فصاموا وافطروا فامر منادیه
فنادی فی المسلمین ایها المسلمون زکوا اموالکم تقبل صلوتکم قال ثم وجه عمال الصدقة و عمال الطسوق
حاصل مضمون

حاصل مضمون حدیث اینست که چون آیه زکوة نازل شد که اخذ کن یا محمد از اموال ایشان صدقه را که پاک کنی ایشان
را و طاهر گردان اموال ایشان را باین صدقه و نزول این آیه در شهر رمضان بود پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که ندا کردند در میان خلایق بدانید که حقتعالی واجب گردانیده است بر شما زکوة را همچنانکه فرض کرده است بر شما نماز
را پس فرض گردانیده حقتعالی بر ایشان از طلا و نقره و فرض گردانید بر ایشان صدقه را از شتر و گاو و گوسفند
و از غلات گندم و جو و خرما و مویز را پس ندا کرد در میان ایشان باین تفصیل در ماه رمضان و عفو فرموده است
از ایشان سوای این چیز پس متعرض نشده است بچیزی از اموال ایشان تا آنکه سال بگذرد و سال دیگر داخل شود
پس روزه بگیرند و افطار کنند پس امر کرد منادی ندا کند در میان مسلمین ایها المسلمون زکوا اموالکم تقبل صلوتکم
یعنی زکوة اموال خود را بدهید تا قبول شود نماز های شما فرمود بعد از آن متوجه ساخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمال صدقه
و عمال طسوق را یعنی خراج زمینها را و بعضی از مفسرین گفته اند که تخلف ورزیدن جماعتی از صحابه از بعضی غزوات
از برای اصلاح اموال خودشان بعد پشیمان شدند پس آمدند با اموال خود بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از تشریف آوردن
آن حضرت از غزوات و عرض کردند اینست اموال ما که بحهة آنها باز ماندیم از خدمت شما از برای اصلاح آن
اموال تخلف ورزیدیم بگیر اموال را از ما و تصدق کن و طاهر گردان ما را از گناهان پس حضرت فرمود که من از
جانب حقتعالی مامور شده ام که اخذ کنم از شما اموال شما را چیزی را پس این آیه شریفه نازل شد خذ من اموالهم
تا آخر آیه پس اخذ کرد حضرت ثلث اموال ایشان را از زکوة مقرره که در شرع واجب شده است حدیث بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که فرمود ما من ذی مال ذهب او فضة یمنع زکوة ماله الا حبسه الله یوم القیمة بقاع قرقر و یسلط
علیه شجاعا اقرع یریده وهو یحید عنه فاذا رای انه لا یتخلص منه امکنه من یده فقضمها کما یقضم الفحل
ثم یصیر طوقا فی عنقه وذلک قول الله تعالی سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و قال ما من ذی مال ابل او

بقر او غنم يمنع زكوة ماله الا حبس الله يوم القيمة بقاع قرقر يطاؤه كل ذات ظلف بظلفها وينهشه كل ذات ناب

بنابها وما من ذي مال نخل او كرم او زرع يمنع زكوتها الا طوقه الله تعالى ربعة ارضه الى سبع ارضين الى

يوم القيمة ترجمه این آیت شریفه صاحب طلا و نقره که منع کند زکوة مال خود را مگر اینکه محبوس کرداند حقتعالی

او را در روز قیامت بیابانی خالی از گیاه و در بعضی از نسخ بقاع قرقر را بقاع قفر نوشته اند مفرد او

یا است و مسلط میکرداند براو ماری کلانی پر زهری که روی موی سر او ریزد در حالتیکه او گریزان از آن مار میشود

پس در وقتیکه ببیند که خلاصی از آن مار ندارد دست در آورد که او را بخورد و بکند دست او را بدندانهای خود که براز زهر است مثل چیز خشک شده و او را میشکند و ریز ریز میکند بدندانهای خود مثل

نشخوار کردن اسب بعد از آن میکرد در آن مال طوقی در گردنش و این قول حقتعالی است که میفرماید سیطوقون

ما بخلوا به یوم القیمة و فرمود نیست صاحب شتری یا گاوی یا گوسفندی منع کند زکوة آنها را مگر اینکه محبوس

میکند حقتعالی او را در روز قیامت بیابانی که هر کدام از آنها پایمال میکنند او را و شاخ دار

و سم دار بشاخها و سمهای خود میزنند او را و بدندان هم صاحب نیش و نیست هیچ صاحب نخلی یا کرمی

یا زرعی که منع کند زکوة مال خود را مگر آنکه طوق میکرداند حقتعالی بر اطراف زمینی او را تا هفت طبقه

زمین در روز قیامت و بکردن آدمی اندازد از اینجاست که علی ابن ابراهیم در تفسیر این آیه شریفه گفته

قوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین تا آخر از آنجمله فرستادیم شیاطین را که این کفار را اغوا و اغوا کنند بسوی

شر و از عاج کنند از طاعت بسوی معصیت و این آیه نازل شده است از برای مانعین خمس و زکوة و فرمود که میفرستد حقتعالی براو سلطانی یا شیطانی پس انفاق میکند چیزی را که واجب است براو از زکوة و خمس

در غیر طاعت حقتعالی پس عذاب میکند او را بسبب این معصیت و نها صنعه قول علی ابن ابراهیم است و احادیث

که در باب فضیلت

که در باب فضیلت و ثواب تصدق وارد شده است که حضرت فرمود بدرستیکه صدقه دادن بدست خود دفع میکند

میته السوء را و آن حالتیست که آن شخص را در وقت مردن عارض میشود از بدحالی سکرات و میته حسنه حالت

و هیئت نیکوست و فرمود دفع میکند صدقه دادن هفتاد نوع از انواع بلاها را و جدا میکند از ریش هفتاد

شیطان را که همه آنها امر میکنند و صاحب خود را الا تفعل یعنی صدقه مده این عمل را مکن قال الله تعالی فی اموالهم حق

معلوم للسائل والمحروم تفسیر کرده است این حق معلوم را در اخبار ائمه علیهم السلام که این زکوة واجبه است و آیه دیگر قال الله تعالی

ان تبدوا الصدقات فنعما هی یعنی خوب و نیکو چیزیست صدقه آشکار دادن و اگر اهتمی در اظهار دادن

نمیست و هر گاه پنهان بدهید و مخفی بدهید صدقه را الفقرا پس آن بهتر است از برای شما یعنی اخفا بهتر است

از برای شما و ابلغ در ثواب است بدانکه اختلاف کرده اند در این صدقه که اخفا آن افضل از اظهار است

پس بعضی گفته اند که این صدقه تطوع است که مخفی دادن آن افضل از آشکار دادن است زیرا که این قسم

تصدق دور از شائبه ریاست و اما صدقه واجبه افضل است و این قول مقابل است و دلالت میکند براین

قول حدیث صادق آل محمد علیهم السلام مرویست در تفسیر علی ابن ابراهیم که فرمود از زکوة المفروضة تخرج علانیة و تدفع

علانیة و غیر از زکوة ان خفیتها سرا فهو افضل یعنی زکوة واجبه را علانیه اخراج کردن و علانیه دادن

افضل است و غیر زکوة را مخفی دادن افضل است و قومی گفته اند هر صدقه را هم زکوة باشد و هم غیر زکوة مخفی دادن

افضل است و این قول شبیه است بعموم آیه شریفه و دلالت دارد براین حدیث نبوی که فرمود صدقة السر تطفی

غضب الرحمن و تدفع الخطیئة کما یطفی الماء النار و تدفع سبعین بابا من البلاء یعنی صدقه را پنهان دادن

فرو می نشاند غضب پروردگار را و دفع میکند گناهان را هم چنانچه فرو می نشاند آب آتش را و دفع میکند

هفتاد در از بلا را و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود سبعة یظلهم الله فی ظله یوم

لا ظل الا ظله تا اینجا که فرمود و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لم تعلم یمینه ما ینفق بشماله یعنی هفت کس است

که حقتعالی جا میدهد ایشان را در زیر سایه عرش خود در روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه رحمت حقتعالی تا اینجا

که فرمود و مردی که تصدق بدهد بصدقه پس آن را مخفی بدارد حتی نداند دست راست او بچیزی که انفاق

میکند دست چپ او و بالجمله نصوص و آیات در فضیلت صدقه متواتره و متکاثره است قال الله تعالی و ما تنفقوا

من خیر یوف الیکم یعنی چیزی را که اخراج میکنید از مال وافر میشود و کامل میشود از برای شما ثواب و مزد و جزای

آن و در حدیث دیگر ان الله لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون الی

ان عد سبعین بابا من السوء یعنی بدرستیکه حقتعالی هر اینه دفع مینماید بسبب دادن صدقه درد و دبیله و طاعون

و سوختن و غرق شدن و در زیر خرابه ماندن و دیوانگی را تا اینجا که شمرد هفتاد باب از ناخوشیها را

و در آیه شریفه دیگر میفرماید مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل

سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم یعنی مثل کسانیکه انفاق میکنند مالهای خود را

در جهاد یا سایر وجوه خیر مانند مثل زراع حبه است که میروید از هر سنبله هفت سنبله و در هر سنبله صد دانه و خداوند

کریم وسعت دارنده است خزانه کرم او و دانا است بر عملهای بندگان مدرج قال الله تعالی انا بلوناهم کما بلونا

اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین ولا یستثنون فطاف علیها طائف من ربک وهم نائمون

فاصبحت کالصریم ترجمه این آیت بدرستیکه امتحان و اختبار کردیم اهل مکه را بسبب جوع و قحط چنانکه امتحان

کردیم اصحاب بستان را که از زیب تابعی دنیا است در وقتیکه قسم خوردند در میان خود که قطع کنند میوه های آن

بستان را در وقت صباح و از ذکر قسم خود چیزی را استثنا نکردند یعنی ان شاء الله نگفتند پس احاطه کرد

باین بستان آتش و بر سوخت همه اشجار را در حالتیکه ایشان در خواب بودند پس صبح کردند مثل شب تاریک و بعضی گفته اند

مثل سیاه

مثل سیاهی سوخته شده و مثل سیاهی و بعضی گفته اند مثل بستانی بود که قطع شده باشد میوه های آن

چیزی که باقی مانده بود در آن چیزی و صرین در لغه از اضداد است بمعنی نور و ظلمت و بعضی گفته اند

که این جنت مدینه بود در یمن از قریه که می نامیدند صروان و میان آن و صنعا دو فرسخ راه است

و وزن و میل فرسخ دارد و این جنت مال شخصی بود که عادت او آن بود که حاصل این جنت را

بقدر کفایت خود و عیال خود برمیداشت و باقی را تصدق میکرد چون آن شخص وفات یافت پسران

او گفتند ما سزاوارتریم از تقسیم این صدقه زیرا که عیال ما بسیار است و کفایت نمیکند ما را وسعت

این عمل را که پدر ما میکرد نداریم و نخواهیم این نفقه را بجا آوریم و عزم کردن بر محروم ساختن

مساکین و بود عاقبت ایشان پس خبر داد حق تعالی قصه ایشان را در قرآن و ذکر فرمود چنانچه صریح گردید

بود و اما در جامع علما ارباب قرارست که در این مقام ذکر میشود اول بدانکه ارکان زکوة

چهار است و هفت در کتب خود تدوین کرده اند از جمله ایشان صاحب شرح کبیر است رکن اول

در کسیکه زکوة بر او واجب است اول بلوغ و عقل دوم واجب نیست در مال مجنون زکوة

و دوم در حالتیکه مال صامت است یعنی نقد و غیر نقد از طلا و نقره و واجب است در غله و مواشی مجنون

زکوة داده شود سیم حریت شرط است در جمیع اجناس و علاقه نیست در مال مملوک یعنی مملکی از ارباب قنیه

و بنده باشد چهارم واجب نیست زکوة در مال غائب در وقتیکه صاحب آن مال حاضر نباشد

و نه وکیل او حاضر باشد در حالتیکه متمکن از آن مال باشد و جماعتی پنجم زکوة قرض بر مقترض علیه است

بی خلاف و از صریح اخبار است در وجوب زکوة در مال قرض بر مقترض در وقتیکه عین آن باقی باشد

بعد از قرض رکن دوم در چیزیکه واجب میشود در آن زکوة و چیزیکه مستحب است در آن زکوة

[illegible]

اول در چیزهایی که واجب است انعام ثلثه است و آن شتر است و گاو است و گوسفند و در طلا و نقره
و در غلات اربعه است و آن گندم است و جو و خرما و مویز است و حکم اینها نه چنانست که از راه
پیش از این عرض شد و سوای این چیزها واجب نیست اما وجوب در این چیزها اجماعی است در میان امامیه
و واجب نیست در غلات مگر در وقتیکه تمام شود در ملک یعنی در مالک شود پیش از وقت وجوب
و در چیزهایی که استطاعت شود در حالتیکه [illegible] است یا در وقتیکه [illegible] بلکه واجب است [illegible]
مع الشرط و ده یک است [illegible] آن را و در حدیث صحیح وارد شده است که آنچه را
که از باران آب می‌خورد یعنی از عروق و ریشه خود آب می‌خورد و بدون آنکه کسی او را آب دهد
و نه از آسمان آب بگیرد و یا از نهری یا [illegible] یعنی آب باران می‌خورد در آن ده یک است و در آنچه
به شتر یا دلو و مانند آن یا چرخ آب می‌کشند و میدهند در اینها بیست یک است که نصف عشر باشد
و خلافی در میان علما در این حکم نیست چنانچه در نصاب غلات خواهد آمد و اما مستحب پس آنچه
از زمین می‌روید از چیزها با کیل یا کیل و وزن در می‌آید از حبوبات مثل نخود و برنج و ارزن و کنجد و عدس
و آنچه شبیه اینهاست سوای سبزی مثل خیار و خربزه و سبزیهای دیگر رکن سیم در بیان وقت وجوب است
و آن در وقتی است که داخل شود ماه دوازدهم از یکسال واجب می‌شود رکن چهارم در بیان مستحق است
و چیزهایی که متعلق به آن است بدانکه مستحق زکوة هشت صنف‌اند موافق آیه کریمه بنا بر آنکه فقیر و مسکین مغایرت داشته باشند
چنانچه مشهور است بحسب لغة و فتوای علما قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین
علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل و خلافی نیست میان
مسلمین در اینها خلاف کرده‌اند علما در فقرا و مساکین در آنکه کدام یک از این دو صنف بد حال‌تر

از دیگری

و بدحال‌ترند از دیگری و ثمره مهمه در تحقیق این نیست و ضابطه در جمع کردن میان این دو در استحقاق زکوة
آنکس است [illegible] بدانکه خلافی نیست میان الاصحاب رضوان الله در اینکه دار السکنی و خادم و اسب سواری منع از اخذ
زکوة نمیکند یا احتیاج بسوی اینها و در این باب اخبار بسیار است و ذکر آنها طول دارد و ملحق ساخته‌اند
باینها ثیاب تجمل و کتب علمیه را اگر از اهل علم باشد و در اینها نیز اخبار بسیار است و اما شروط مستحقین
معتبر [illegible] مساکین و غیر آن چهار است اول ایمان بمعنی خاص است که آن اسلام با موافقت ائمه اثنی عشر
دویم [illegible] است سیم کسی نباشد که شرعا واجب النفقه او باشند مثل پدر و مادر و جد و جده و اولاد و اولاد اولاد
در نفقه دادن هر چند پائین بیاید از اینجاست اینها را واجب النفقه خوانند که صاحب مجمع البیان در تفسیر آیه نفقه گفته است
اتفاق کرده‌اند علما بر اینکه جایز نیست دفع زکوة بسوی پدر و مادر و جد و جده و اولاد و اولاد اولاد در نفقه دادن
پس خلافی نیست و زوجه دائمه نیز [illegible] و مملوک اجماعا چهارم آنکه هاشمی نبوده باشد زیرا که زکوة غیر قبیله هاشمی
بر هاشمی حرام است فی الجمله باتفاق خاصه و عامه غیر زکوة هاشمی هرگاه نارسا نگیرند خمس از برای کفایت او
جایز است که قبول زکوة کنند مطلقا هر چند از هاشمی [illegible] باجماع ما امامیه چون این مطلب را دانستی رجوع میکنیم به تفسیر آیه
شریفه و ایشان هشت صنف‌اند اول فقرا دویم مساکین چنانچه اجمالا ذکر شد سیم عاملین بر زکوة‌اند
یعنی کسی که زکوة را جمع می‌نماید و محافظت کننده‌گان اند و ساعی در گرفتن آن می‌باشند تا بصاحبش برسانند
چهارم مؤلفة قلوبهم و ایشان کسانی‌اند که الفت میدهند دلهای ایشان را بمودت و احسان میان مؤمنین و کافرین اگرچه
اگرچه کافر باشند و زکوة سهمی دارند پنجم رقاب یعنی در خلاص کردن رقاب بکسر راء جمع رقبه است و مراد در اینجا
آنست یعنی مکاتبین است [illegible] در قتل خطا و در ظهار و در حلف و ایلا و در قتل صید حرم چون اینها چیزی ندارند
که کفاره بدهند و حال آنکه این [illegible] مؤمنان باشند پس حق تعالی از برای این جمع سهمی از صدقات قرار داده است

تا آنکه کفاره از جهت ایشان داده شود همچنانکه در حدیث است و بعضی گفته‌اند که رقاب بندگان هستند که لازم می‌شود
ایشان را کفارات و قول اول بیان قول ثانی است بدانکه اصل رقاب جمع رقبه است و آن بمعنی گردن است و
تعبیر کرده‌اند بگردن بآن از جمیع بدن و در اینجا مراد از بنده است یعنی غلام و کنیز آزاد کردن عرب میگویند
اعتق الله رقبته یعنی آزاد کن از برای رضای خدا بنده پس مراد در آیه شریفه همان معنی است که ذکر شد ششم
غارمین اند و ایشان کسانی اند که مدیون شده اند در غیر [illegible] معصیت نه کسی که صرف در معصیت کرده باشد باجماع
اما بتر بدانکه اصحاب تقسیم کرده اند غارمین را بر دو قسم اول غارم یعنی مدیون از برای [illegible]
باشد دویم غارم از برای اصلاح ذات البین است و معتبر دانسته اند فقرا در اول و عدم [illegible]
فظهر [illegible] است و اما اجماع مذکوره بر اعتبار فقرا [illegible] اگر تمام باشد والا [illegible] است زیرا که مخالفت دارد
ظاهر آیه را و معنی غارمین [illegible] فرو گرفته است ایشان را دین [illegible] پس واجب است
بر امام که قضای دین ایشان کند از وجوه و در حدیث وارد شده است که غارمون از اهل زکوة قومی‌اند که انفاق
کرده‌اند در طاعت خدا از غیر اسراف پس واجب است بر امام که قضای کند دین ایشان را و کفایت کند [illegible]
از باب صدقات هفتم فی سبیل الله یعنی در راه خدا و آن هر چیزی است که قرب است بخدا [illegible] یا مصلحتی باشد
مثل جهاد و حج و بنای مساجد و قناطیر بنا بر اظهر و جهاد در سبیل الله گفته‌اند زیرا که جهاد طریق است
بسوی ثواب الله و مرضات الله هشتم و ابن السبیل یعنی مهمان و مسافری که عبور کننده [illegible] باشند در غیر بلد خویش
و [illegible] باشد و صاحب یسار باشد و غنی باشد در بلد خود پس ابن [illegible] از اهل زکوة است بنا بر اظهر [illegible] از زکوة
بقدر آنکه او را ببلد خود برساند و بعضی گفته‌اند که ابن السبیل مهمان است و اصل سبیل طریق است و مسافر را
ابن السبیل نامیده اند بسبب [illegible] طریق را همچنانکه مرغ آب را ابن الماء نامیده اند چون تفصیل صنفها

ابن السبیل گذ

بر سبیل اجمال و اختصار گردید رجوع میکنیم در ذکر تفصیل این جنس که زکوة واجب است بدانکه در اینجا
چند فصل است فصل اول گفتار در بیان زکوة طلا و نقره است بدانکه شرط است در وجوب علاوه بر شروط عامه
نصاب و حول و خلافی نیست در میان علما در این دو شرط و بودن اینها منقوش بسکه معامله خاصه شرط است
باشد یا غیر [illegible] دارد بدانکه در طلا و نقره نصاب است و حد نصاب اول از طلا [illegible]
دو [illegible] روایات [illegible] بیست اشرفی باشد و سکه دار شرعی باشد و یکسال بماند که بدل نکنند و تغییر ندهند
بعد از چهل و یک [illegible] زکوة می باید داد که هر بیست اشرفی نصف اشرفی زکوة دارد و بعد از آن حد نصاب
دویم هر چهار اشرفی که زیاد شود بعد از سال چهل و یک باید داد و در نصاب نقره نیز دو است اول نصاب اول
دویست درهم است پنج درهم زکوة باید داد که چهل یک است و بر نصف چیزی نیست و چیزی که ناقص از این حد
باشد یعنی از دویست درهم کمتر باشد چیزی نیست و نصاب دوم نقره هر زمانیکه زاید شود بر دویست درهم
فصل چهل درهم پس در اینجا علاوه بر پنج درهم مثلا یک درهم باید داد و هیچ کمتر از چهل درهم را زکاتی
دویم گفتار در بیان نصاب انعام ثلثه است و آن شتر و گاو و گوسفند است و شروط در وجوب چهار است اول
نصاب دویم باید که یکسال بچرند بالنص والاجماع پس نیست واجب زکوة در معلوفه یعنی در جانور علف
بخورند سیم یکسال کامل باید باشد چهارم آنکه عوامل نباشد بالنص والاجماع و مخالف این قول شاذ است
و محمول بر استحباب است یا تقیه زیرا که این مذهب عامه است اما نصاب انعام ثلثه که شتر و گاو و گوسفند است
اول نصاب شتر است و آن دوازده نصاب دارد اول پنج شتر است و در آن یک گوسفند است دویم ده
شتر است و در آن دو گوسفند است سیم پانزده شتر است و در آن سه گوسفند است چهارم بیست شتر است
و در آن چهار گوسفند است پنجم بیست و پنج شتر است و در آن پنج گوسفند است و گوسفندی که میدهند [illegible]

که هفت شتر باشد یا در اینت سنه و کمتر نباشد و اگر گوسفند دهند و اگر بز میدهند یک ساله یا در دو بدهند و اگر خواهند شتر بدهند
شتر نر دو ساله یا در سه بدهد **ششم** بیست و شش شتر است باید یک شتر ابنه مخاض بدهد یعنی از شتران آن حمل ایشان
تا برسد به سی و پنج **هفتم** سی و شش شتر است باید شتر دو ساله یا در سه بدهد **هشتم** چهل و شش است و باید حقه
بدهد و آن شتر ماده سه ساله یا در چهار بدهد **نهم** شصت و یک شتر است باید جذعه بدهد یعنی شتر چهار ساله
یا در پنج بدهد **دهم** هفتاد و شش شتر است باید بنتا لبون بدهد یعنی دو تا شتر ماده دو ساله یا در سه بدهد **یازدهم**
نود و یک شتر است باید حقتان بدهد یعنی دو شتر ماده سه ساله یا در چهار بدهد **دوازدهم** صد و بیست و یک شتر است
اگر زیاد شود در هر پنجاه شتر یک حقه بدهد و آن شتر ماده سه ساله یا در چهار است و در هر چهل شتر بنت
لبون بدهد یعنی شتر دو ساله بدهد **دویم** گاو است و نصاب آن دو تا است **اول** سی است و در هر سی گاو تبیع یا تبیعه
بدهد یا تبیعه یعنی یک ساله نر یا گوساله ماده یک ساله یا در دو میدهد **دویم** در چهل گاو یک مسنه بدهد که آن
گاو ماده دو ساله یا در سه است جایز نیست که گاو نر دو ساله بدهد که یا در سه باشد **سیم** گوسفند است و نصاب آن
پنج است یا چهار بنا بر اختلاف دو قول اول مشهور است **اول** در چهل گوسفند یک گوسفند واجب است **دویم**
در صد و بیست و یک گوسفند دو گوسفند بدهد **سیم** در دویست و یک گوسفند سه گوسفند واجب است بلا خلاف
مگر ... خلاف کرده است **چهارم** در سیصد و یک گوسفند دو ... است و دو قول است مشهور ... دو قول
چهار گوسفند بدهد **پنجم** چون به چهار صد گوسفند یا بیشتر برسد پس در هر صد گوسفند یا بیشتر ... در
هر صد گوسفند یک گوسفند بدهد و کمتر از صد تا بین عفو است بدانکه شرط است از ... شتر و گاو و گوسفند
که در علف مباح چریده باشند در تمام سال پس اگر در علف مملوک خود چریده باشد زکوة واجب نیست و اگر بعض از
سال چریده باشد و بعض از سال علف مملوک خورده باشد احوط آنست که اگر چریدنش بیشتر باشد زکوة بدهند ...

تا زکوة ... ندهند

تا شتر ... حساب نمیکنند ... کرد بنا بر مشهور و احتیاط در آنست که آن روز که متولد میشود حساب کنند و در گاو
و شتر شرط است که کارکن نباشند پس اگر بار کشند یا خوش کنند زکوة واجب نیست و گوسفند و بز را هم یک حساب
میکنند و گاو و گاومیش را برابر هم حساب میکنند و شتر نر و ماده و لوک را برابر هم حساب میکنند **فصل کفتار در**
**بیان نصاب غلات اربعه است** که گندم و جو و خرما و مویز است و شرط است هر یک به نصاب برسند و نصاب پنج
وسق است و هر وسق شصت صاع است اجماعا و مقدار آن بحساب صاع در دفتر زمان ما دو هزار و
هفتصد و بیست من است بمن تبریز ... مثقال صیرفی و این صورت دفتر است ... و اما بمثقال ...
سه هزار و ... من ... بشاه ... دوازده مثقال است و صورت آن در دفتر اینست ...
و انگور هر گاه ... نهصد و بیست و کمتر باشد احوط آنست که زکوة بدهند و شرط است که این غلات در ملک او
بحد نصاب رسیده باشد پس اگر گندم و جو را بعد از درو کردن بخرد زکوة بر فروشنده است و واجب است
برادو اگر زمین را باجاره گرفته باشد زکوة بر مستاجر واجب است و زکوة حصه عامل بر عامل است اگر حصه
هر یک علیحده به نصاب رسیده باشد پس ~~اگر گندم و جو را بعد از درو کردن بخرد~~ بدانکه اگر زراعت ...
آب باران یا آب رودخانه یا آب قنات یا آب چشمه خورده باشد ده یک میدهند که عشر باشد و اگر آب ... شتر
یا گاو یا شتر یا چرخ آب خورده باشد نصف عشر است که بیست و یک میدهند چنانچه در اوایل مبحث ذکر کردیم
و اگر از هر دو مساوی باشد پانزده یک میدهند و احوط و اقوی آنست که بغیر از خراج پادشاه چیزی از
خرج زراعت را بدر نکنند در دادن زکوة **جوهر دویم گفتار در بیان علم زکوة بدن است و آن فطره است**
بدانکه فطره ماه مبارک رمضان واجب است بدلیل آیه و سنت و اجماع که در اوایل مبحث زکوة گذشت و اما
دلیل خصوص فطره فقد قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی یعنی بدرستیکه رستگار شد کسیکه

زکوة فطره داد و بجا آورد اسم پروردگار خود را پس نماز کرد مفسرین گفته اند مراد برکات زکوة فطره است
و نماز نماز عید است و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمودند اکمال روزه گرفتن دادن زکوة است
مثل صلوات فرستادن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از تمام نماز است و کسیکه روزه بگیرد و زکوة ندهد روزه از برای او
هرگاه ترک کند زکوة را عمدا و کسیکه نماز گذارد و صلوات بر رسول نفرستد و عمدا ترک کند پس نماز مقبول نیست
از برای او نیست ان الله بداء بها قبل الصلوة فقال قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی فرمود بدرستیکه
حق تعالی ابتدا کرده است باین زکوة پیش از نماز و آیه فرموده است اراده کرده است حق تعالی بزکوة زکوة فطره را مراد است
و بدرستیکه ثابت شده است که این آیه شریفه در زکوة فطره و صلوة عید نازل شده است و همچنین در قول حق تعالی من تزکی
البغضا ... دلیل نفس الشح و در حدیث دیگر میفرماید ... عیال ... فعلیک ان
تؤدی الفطرة عنه و قال اعطاء الفطرة قبل الصلوة افضل و بعد الصلوة صدقة ترجمه حدیث اینست که هر کس
در شب عید فطر داخل عیال خود کردی پس افطار نزد او خورد بنده باشد یا آزاد باشد پس بر تو واجب است که فطره او را
بدهی و در این حدیث نیز فرمود دادن فطره پیش از نماز عید افضل است و بعد از نماز عید تصدق است یعنی فطره
در این حدیث در نزد اصحاب یا بمعنی خلقت است یا بمعنی دین است یا بمعنی فطره روزه رمضان است و بنابر
معنی اول زکوة خلقت است یعنی زکوة بدن و بنا بر معنی دویم زکوة دین و اسلام است و بنا بر معنی سیم زکوة فطره
از روزه است و علی التقادیر فطره واجب است بالکتاب والسنة والاجماع پس مراد باین فطره بنا بر معنی
اول زکوة ابدان است مقابل اموال که در ابتدای مبحث تقسیم کردیم زکوة را پس باین شروط واجب میشود
بر شخصی که فطره را اخراج کند از نفس خود و عیال خود مسلم باشد یا کافر باشد آزاد باشد یا بنده باشد یا صغیر باشد
یا کبیر باشد پس زکوة فطره واجب موکد است و ترک آن با تحقق شرایط وجوب گناه کبیره است و فطره شرط قبول

روزه ماه مبارک

روزه ماه مبارک رمضان است چنانچه در حدیث گذشت و در کتاب صوم زیاده از این احادیث ذکر خواهیم
انشاء الله تعالی و اما جنس فطره هر چه قوت غالب باشد و مقدار فطره از هر شخص یک صاع باید داد و صاع موافق
دفتر بمثقال صیرفی در زمان ما یکمن تبریز و یک سیر و نیم کم است و بمثقال شرعی یکمن و یازده سیر است **جوهر سیم گفتار**
**در بیان تصدق مستحب است که متعلق الوجوب در اینجا ذکر میشود** قال الله تعالی و اما السائل فلا تنهر یعنی مران
سایل را هرگاه از تو سوال کند در حدیث معتبر منقول است چون نزد تو بیاید سایلی در حالتیکه سوار اسب باشد
دست خود را بسوی او دراز کند پس واجب است از برای او حقی هر چند لضعف حرباشد و معنی سائل یعنی محتاج
بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت رسیده است که گفت روز جمعه بود نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در مسجد مدینه ادا کردم و چون از نماز فارغ شدند بجانب منزل شریف بردند و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم
پس طلبیدند کنیز خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هر سائلی بدر خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید
که امروز روز جمعه است من عرض کردم که نه چنین است که هر که سوال کند مستحق باشد فرمودند ثابت میترسم که
بعضی از آنها که سوال میکنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس بما نازل شود آنچه بر یعقوب
و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی میکشت و تصدق میکرد
بعضی از آن را بمحتاجین میداد و بعضی را خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار سائلی
مومنی روزه داری مسافری غریبی که نزد حق تعالی منزلتی عظیم داشت بر در خانه یعقوب گذشت و ندا کرد که
طعام دهید سائل مسافر و غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود چند نوبت این صدا کرد و ایشان شنیدند
و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند چون نا امید شد شب ادر را فرا گرفت گفت انا لله و انا
الیه راجعون و گریست و شکایت کرد گرسنگی خود را بحق تعالی و گرسنه خوابید و روز دیگر روزه داشت

و گرسنه بود هر گاه که محمد خدا را بسیار آورده یعقوب و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون روز شد نزد ایشان زیاده
ده از طعام شب مانده بود پس حق تعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آن شب که ای یعقوب بتحقیق که
ذلیل کردی بنده مرا ذلتی که بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب تادیب من گردیدی و
عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستیکه محبوب ترین پیغمبران من بسوی
من و گرامی ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا و ایشان را بخود نزدیک
گرداند و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بنده مرا که سخت کوشنده
است در عبادت من و قانع است بانده که از حلال دنیا و شب گذشته در هنگامی که بدر خانه تو آمد در
وقت افطار و فریاد کرد در در خانه شما که تو طعام دهید سایل غریب را اهل تو قانع را و ایشان هیچ طعام
باو ندادید و او انا لله و انا الیه راجعون گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه
خوابید و مرا حمد کرد و صبح روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح
زیاده طعام نزد شما مانده بود مگر نمیدانی که ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من زودتر
میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان من است نسبت بدوستان خود و سخت را جوه و مهلت
ملت نسبت بدشمنان خود بعزت و جلال خود سوگند میخورم که بتو نازل میگردانم بلای خود را
و میگردانم ترا و فرزندان ترا نشانه تیرهای مصیبتها و عقوبتهای خود ابوحمزه گفت فدای تو شوم در چه وقت
یوسف آن خواب را دید فرمود که در همان شب که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید
و چون یوسف خواب را دید صبح شد به پدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب
دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند چون یعقوب آن خواب را از یوسف شنید بیتاب شد

و حزن شده بود

و حزن شده بود که مستعد بلا باش ای یوسف گفت که این خواب را به برادران نقل مکن که میترسم که
ایشان کیدی و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خواب را به برادران
خود نقل کرد حضرت فرمود که اول بلائی که نازل شد بیعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت باو
بسبب خوابی که از او شنیدند این حدیث طولانی است و در حدیث دیگر بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است
که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر صبح و شام پناه بخدا میبرم از بخل و شما نیز پناه بخدا میبرید از بخل حق تعالی میفرماید
که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشان رستگارانند و بتو خبر میدهم از عاقبت بخل بدرستیکه
قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشان را بدردی مبتلا کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان
پس راوی پرسید که آن درد چه بود فرمود که شهر قوم لوط بر سر راه قافلهها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود
می آمدند و ایشان را ضیافت میکردند چون بسیار شد این ضیافت ایشان تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس
بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد میشد فضیحت برای او می آوردند و با او لواط میکردند بی آنکه
شهوتی و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهرهای ایشان فرود نیایند و ایشان را
نباید ضیافت کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بلاء
بیعلاج بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نتوانستند نمود تا آنکه بمرتبه رسید خواهش ایشان باین عمل قبیح که طلب
میکردند از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است و ضررش عاقبتش بدتر
و قبیحتر است نزد حق تعالی از بخیل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود بلی
اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشنیده قول خدا را که پس بیرون کردیم هر که بود در آن شهر از مومنان پس
نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان بجهت تتمه حدیث را آمدن لوط ذکر خواهیم کرد و در حدیث دیگر بسند معتبر از حضرت صادق

منقول است که چون بینایی را یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرگاه رب العزه و گفت پروردگارا آیا
رحم نمیکنی دیدههای مرا بردی و فرزندان مرا بردی پس خدا باو وحی فرستاد که اگر ایشان را میرانده باشم هر آینه
زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان ولیکن آیا بیاد داری آن گوسفندی را که
کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانه تو روزه بود باو چیزی ندادی پس یعقوب بعد از آن
هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و هر شام ندا میکردند
که هر که طعام شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب چنانچه فضیلت ضیافت و تصدق را در اول بحث زکوة
ذکر کردیم بسند معتبر و صحیح از حضرت صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن
صالحه داشت شبی در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است
که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار گردانیده است که هر یک را که خواهی مقدم
گردانی تو کدام را اختیار میکنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و او شریک من است در معاش من پس با او
مشورت میکنم بعد از آن خواهم گفت چون صبح شد خواب را بزوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف اول
را اختیار کن و تعجیل در عافیت شاید که خدا رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دوم شد باز همان شخص بخواب
آمد پرسید که کدام را اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت روی باو
آورد پس زوجه اش باو گفت که از اقارب و خویشان و محتاجان خود و مردم بر ایشان و همسایگان
و فلان برادر خود بده و بپوشان او را امر میکرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید چون نصف عمر او
گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص بخواب آن مرد آمد و گفت که خدا جزای احسانها کرد و
شکر نعمت او را ادا نمودی بقیه عمر ترا نیز مقدر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد در

معتبر شیخ

معتبر شیخ طبرسی روایت کرده است که روزی حضرت عیسی گذشت بجماعتی که از روی شادی و طرب فریادها
میکردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند دختر فلان را بپسر فلان امشب زفاف میکنند فرمود
که امروز شادی میکنند و فردا گریه و نوحه خواهند نمود شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که برای آنکه این
دختر امشب خواهد مرد پس آنها که بآنحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست فرموده خدا و رسول او و آنها که
منافقان بودند گفتند چه بسیار نزدیک است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد چون روز دیگر شد منافقان
رفتند بدر خانه آن زن حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت حضرت
عیسی گفتند یا روح الله آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی فرمود که خدا آنچه
میخواهد میکند بیایید برویم بخانه او پس بدر خانه او رسیدند و در را زدند شوهر آن دختر بیرون آمد
پس عیسی فرمود رخصت طلب که میخواهیم بیاییم از زن تو سوال کنیم پس آن جوان رفت زن خود را گفت
که حضرت عیسی با جمعی آمده اند میخواهند با تو سخن بگویند پس آن دختر جامه بر خود کشید عیسی داخل شد
و از او پرسید که دیشب چه کار کردی گفت نکردم کاری مگر کاری که پیشتر میکردم در هر شب جمعه سایلی آمد
نزد ما آنقدر چیزی باو میدادیم که قوت او بود تا هفته دیگر چون در این شب آمد من مشغول بودم و
اهل من نیز مشغول زفاف من بودند چندانکه صدا زد کسی جواب او نگفت پس بنحوی برخاستم که کسی
نشناخت پس رفتم و دادم باو آنچه هر شب جمعه میدادم پس حضرت عیسی فرمود که از فرش خود دور
شو و فرش او را برچیدند ناگاه زیر فرش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را بدهان
گرفته حضرت فرمود باین تصدق که کردی دیشب حق تعالی بلا را از تو دفع کرد و اجل ترا بتاخیر انداخت
پس از این اخبار که ذکر کردیم بیان کردیم معنی احسان نسبت بود که در عنوان این مبحث گفتیم چنانچه رادمرد

واجب و مندوب واجب زکوة بود و مندوب تصدق بود که ذکر شد بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که جناب احدیت در روز قیامت بفقرا و مؤمنان التفات فرماید و عذر خواهی نماید و گوید
قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساخته ام نه از این جهت بود که شما در نزد
من خوار بودید امروز خواهید دید امروز چه کار با شما در حق شما خواهم کرد پس هر کس در دار دنیا بشما احسانی نموده
بجزای آن امروز و برادر اهل بهشت کنید یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار من اینها را در دار دنیا لذت
نکاح زنان و جامهای نرم و طعامهای لذیذ و عمارتهای خوب و مرکبهای خوش رفتار تنعم بود و ما گوشه
ما بخواهیم باعطا فرمائی حقتعالی گوید برای هر یک از فقرا و مؤمنین است ... در برابر اجرا از بد ...
فریختی دنیا تا نهایت با هر دنیا عطا کردم پس بسیج از اخبار و اقوال که بعضی از اینها ذکر کردیم ما صدق
همه اینها را ختم میکنیم بمصدوقه آیه کریمه که حقتعالی در کلام مجید خود فرموده لیس البر ان تولوا وجوهکم
قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین وآتی
المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام
الصلوة وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس
اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون که ترجمه اش اینست نیکی ... و تحقیق امر نیکو نه در نماز تنها است
زیرا که نماز امر شده است با مثال آن از برای مصلحتی در اینها که منع کند مردم مفاسد را تکلیف مخصوص در نماز
نیست که رو ها را بسمت مشرق یا مغرب برگردانند بلکه محسن کسی است که ایمان بخدا و روز قیامت و معاد
و ملائکه و قرآن و نبوت و امامت داشته باشد و عطا کند و انفاق نماید مال خود را ... خویشان ... ارحام
و یتیمان و مسکینان و راه گذریها و سوال کنندگان و در آزاد کردن بندگان و محسن کسی است که نماز بکند
و زکوة بدهد

و زکوة بدهد و وفا بعهد خود کنند در وقتیکه عهد با خدا میکنند و صبر کنندگان باشند در شدتها و مصایب و در آزارها
و در وقت جهاد کردن آن جماعت که این اوصاف را دارند راستگو و صادق اند در ایمان و ایشان زمره متقیان
و پرهیزکاران و از عذاب ترسانند پس معنی تفصیل این آیه را در تقوی ذکر خواهیم شد و در اینجا بسبیل اختصار
ذکر کردیم و محسن حقیقی عز اسمه امر فرموده است در آیه مبارکه و فرموده است ان الله یامر بالعدل والاحسان معنی
احسان نفع رسانیدن بخلایق است و محسن فاعل احسانست و هیچ منفعتی بهتر از مال دادن در راه خدا نیست
بهتر پس عبادت مال دادن است در راه خدا و جان دادن لکن بهتر نباشد ... عبادت ... این دو چیز است
اگر ریا نباشد و از برای طلب دنیا نباشد اما مال و جان عزیزند ریا بردار نیستند بنده که خدا کردن است نفع نیست
و مال و جان را خوار و ضایع کردن نیز است نفع نیست چنانکه در مدارج علامات گذشت مدرج چهارم از
فروع این که داخل وجوب شرعی است گفتار در بیان احکام روزه است و از فروع است قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم الآیه ظاهر ترجمه این شریف دلالت دارد که امم سلف
نیز مامور بروزه بوده است زیرا که خطاب براهل سلامی است لکن ... که این آورده اند فرض شده است
بر شما روزه گرفتن همچنانکه واجب شده بود بر جماعتی که بعضی از شما بودند پس در تورات و انجیل و کلام
در اینجا واقع میشود بر چند جوهر جوهر اول گفتار در دلالت آیه و فضیلت ماه مبارک رمضان است
بدانکه این آیه دلالت دارد بر همه اوقات و مخصوص ماه مبارک رمضان نیست ولکن علمای اسلام تخصیص داده اند
این روزه مخصوصه را در امت پیغمبر ما شهر رمضان و تقدیر آیه آنست که فرض شده است بر شما روزه
ماه رمضان و دلیل تخصیص از اخبار ائمه است از جمله اخبار از حفص بن غیاث مرویست که گفت
شنیدم از حضرت امام جعفر صادق ع که میفرمود بدرستی و تحقیق روزه ماه رمضان را حقتعالی فرض نکرده است

بر احدی از امم سابقه راوی گفت عرض کردم چه میفرمائی در قول حقتعالی که فرموده است یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم الصیام شهر رمضان را بر انبیا واجب نکرده بود مگر بر ایشان و فضیلت داد باین روزه شهر رمضان
امت محمد ص و آنرا فرض گردانید روزه این ماه مبارک رمضان را و واجب بر رسول الله و امت او و در
حدیث دیگر در فضیلت این ماه مبارک آخوند مجلسی از حضرت امام رضا ع روایت کرده است و در زاد المعاد
مذکور است که حدیث طویل الاذیالیست و در حدیث قدسی فرموده است الصوم لی و انا اجزی علیه بفتح همزه
در ترجمه این حدیث چند این توجیه کرده اند و احسن وجوه آنست که هر عملی که ابن آدم میکند از برای
وی است مگر روزه که از من است و پاداش آن با من و من جزای او را میدهم لکن جمیع عبادات را اگر تفحص
بجویند با نهایت سوی خدا ... و روزه بتحقیق عبادت میکردند مشرکون به بتها و چیزهای دیگر
که از برای خدا شریک قرار داده بودند و شنیده نشده است که طایفه از طوایف مشرکین و ارباب
نحل در ازمنه متقدمه عبادت کرده باشند خدایان خود را بروزه گرفتن و تقرب جستن بسوی
آن خدایان بروزه گرفتن و ... روزه گرفتن را داخل عبادات ... استدلال ...
محمد ... از جهت ... که حقتعالی میفرماید الصوم لی و من مخصوصه و انا اجزی علیه ...
لا اکله ای احد غیری من ملک مقرب و لا غیره لکن جزای آنرا خودم میدهم و بدیگری موکول
نمیکنم بغیر از خودم پس معنی قوله انا اجزی علیه بیان است از برای بسیار ثواب یعنی اینکه فرموده
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها استثنی آن حدیث باشد و معنی دیگر در باب جزا ذکر کرده اند جوهر دوم
در بیان معنی صوم است بدانکه صوم در لغت کلام عرب ... صیام است و اصل صیام جایز است که مصدر
باشد مثل قیام که گفته شود صام یصوم صیاما مثل قام یقوم قیاما ... را باطلاق نمایند بجمع صائم

چنانکه میگویند

چنانکه میگویند خیلی صیام و خیلی غیر صائمه و مثل این است ... و صحاب و رجال و قیام دو جمع تاجر و صاحب
و راجل و قایم و اصل آن صیوام بوده است قلب کرده اند واو را بیا بعد ادغام کرده اند و گفته اند صیام
جمع صایم و صوم است مثل نیام و نوم و صایم فاعل صوم است و معنی حقیقی صوم در لغت بمعنی امساک است از خوردن و باز داشتن
و اتفاق کرده اند اهل لغت که معنی صوم مطلق امساک است و در قاموس گفته است صام صوما و صیاما و اصطام امسک
عن الطعام والشراب والکلام والنکاح والسیر و در مصباح گفته است که صوم مطلق امساک است در لغت بعد استعمال است
در امساک مخصوص و ابو عبیده گفته است کل ممسک عن طعام او کلام او سیر فهو صایم و ابن درید گفته است کل شیئی
مکث حرکته فقد صام صوما و صامت الریح رکدت یعنی هر چیزی که ساکن است و حرکت نمیکند آن صوم است میگویند
صامت الریح رکدت یعنی باد ساکن شد از حرکت و بعضی گفته اند که صوم معنی دیگر است مثل صلوات و بیع و اما در کلام
مجید که حکایت از مریم ع کرده است که انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا معنی صمت و سکوت از کلام است و صوم نامیدن
صمت بعلت آنست که این صمت امساک از کلام است با دلیل قول تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک
ما فی بطنی محررا فتقبل منی لکن زن عمران که مادر مریم است گفت ای پروردگار من نذر کرده ام از برای تو
بچه که در شکم من است آزاد باشد از فرزندی من بلکه بعبادت و بندگی تو باشد در مسجد الحرام و این نذر مرا قبول کن
آورده اند که مادر مریم عاقر بود و عجوزه بود پس روزی در زیر سایه درختی نشسته بود ناگاه دید مرغ جوجه خود
میخورد پس رقت قلبی و شوق در دل وی افتاد از برای ولد و تمنا کرد از خداوند پس ... این نذر در آن وقت
مشروع بود که روزه ایشان سکوت از کلام بود که هیچ سخنی نمیگفتند از صبح تا شام و ازین جاست که صوم صمت
در شریعت محمدیه حرام است که علمای اسلام داخل روزه های حرام نوشته اند که در اقسام صوم ذکر آن می آید
و در فقره دیگر بنظر رسید که عید فطر را فصحی نامیدند مثل اینکه ما عید فطر میخوانیم و این فصح ... بود

که بعد از روزه گوشت بخورند و روزه ایشان چهل و هشت روز بود در روز یکشنبه بعد از چهل و هشت روز آن روز
عید ایشان بود که فصیح بکسر فا و کوفت صاد [illegible] میدهند اما در شرع پس تعریف کرده اند جماعتی از اصحاب ما روزه را
وجوب تعریف کرده اند الصوم الامساک عن اشیاء مخصوصة فی زمان مخصوص علی وجه مخصوص او بتقرب [illegible] در
شرع بر گفته است الصوم الکف عن المفطرات مع النیة بلا خلاف و اعتبار با فتوی و دلیلا کتاب و سنت [illegible]
فی شهر رمضان علیه الفرض [illegible] صوم خود را باز داشتن از مبطلات است مع النیة بلا خلاف در اعتبار نیت بدلیل
فتوای علما و آیات قرانیه و اخبار ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و کافی است در ماه رمضان نیت قربت و در مجمع
البیان در تفسیر قول خدا که فرموده است و استعینوا بالصبر والصلوة مراد از صبر روزه است و این تفسیر با ائمه ع [illegible] روایت
شیخ طبرسی بسندهای معتبره روایت کرده است که ابو بصیر از حضرت صادق ع سوال کرد از بلیهٔ که ایوب ع بان مبتلا
بچه جهت بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حقتعالی با آنحضرت انعام فرموده بود و آنحضرت شکر آن نعمت را
چنانچه می باید ادا مینمود در آن وقت شیطان ملعون از آسمان ممنوع نبود و تا نزدیک عرش راه داشت روزی
شیطان [illegible] بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح [illegible] و بسیار عظیم ثبت کرده اند با اینکه دید که شکر
او را با نهایت عظمت بالا بردند پس نایره حسد ملعون مشتعل گردید و گفت پروردگارا ایوب از
برای این شکر تو میکند که نعمت فراوانی باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیائی که باو عطا داده هرگز
هیچ شکر نعمت ترا ادا نکند پس مرا مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب
رب الارباب بشیطان رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیده ام پس شیطان از استماع این فرمان
شاد گردیده بزودی فرود آمده و مال و فرزندی که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر چند که هلاک میکرد حمد
و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا بر زراعتهای او مسلط گردان حقتعالی فرمود کردم پس آمده با اتباع خود [illegible]

دو میده و زراعتهای

دو میده و زراعتهای ایوب که همه را بسوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا مرا بر گوسفندان او مسلط
گردان چون رخصت داد گوسفندان را همه را هلاک کرد و باز حمد و شکر ایوب زیاده شد گفت پروردگارا ایوب میداند
که عنقریب الحال از دنیای او گرفته باو پس خواهی داد مرا بر بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا
بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیدهای او و بروایتی دیگر بغیر از دل و دیده و زبان و گوش او که ترا
در آنها تصرفی نیست چون آن ملعون این رخصت یافت بسرعت تمام فرود آمد که مبادا رحمت الهی او را دریابد
و حایل شود میان شیطان و آنچه اراده کرده است پس از آتش سمومی که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای
بینی ایوب دمید که از سر تا پائین جراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آنحضرت بهم رسیده
پس مدت بسیاری در این محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمینمود تا آنکه کرم در بدن او بعضی متولد
شد [illegible] در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن ممتحنش بیرون میرفت میگرفت و در بدن خود میگذاشت
و میگفت برگرد بموضعی که خدا ترا از آن خلق کرده است و تعفن در بدنش بهم رسیده بود [illegible] که اهل [illegible] او را
از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زنش رحمت دختر یوسف ع میرفت و میگردید
و طلب صدقه مینمود و از برای او می آورد و چون بلای آنحضرت طول انجامید شیطان دید که هر چند بلا بیشتر میشود
شکر فزون تر میگردد رفت بسوی جماعتی از رهبانان اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها میبودند
و گفت بیائید برویم نزد آن بنده مبتلا شده و از او سوال کنیم بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا گردیده است
پس ایشان بر استرهای اشهب سوار شدند و روی بجانب آنحضرت متوجه شدند چون نزدیک او رسیدند استرهای
ایشان رم کرد از بوی بدی که از جراحات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و در میان ایشان جوانی کم سالی بود چون
نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرات نمیکنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا

ما را هلاک گرداند و ما گمان نداریم مبتلا شدن ترا بچنین بلائی که هیچکس بان مبتلا نشده است مگر بکینهائی که از
ما پنهان میکرده ایوب گفت بعزت پروردگار قسم میخورم که او میداند که هرگز طعامی نخوردم مگر یتیمی یا ضعیفی را
با خود شریک کردم و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر بدن دشوار
تر بود پس آن جوان گفت بد حال شما که آمدید نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر کرد از عبادت پروردگار
[illegible] آنچه مخفی میکرد چون ایشان رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت
سخن گفتن و خصمی کردن بلای مرا [illegible] بجهت خود را عرض خواهم کرد پس حقتعالی ابری فرستاد نزدیک او
و از آن ابر صدائی آمد که تو را رخصت مخاصمه دادم هر حجتی که داری بگو من اینک بتو نزدیکم پس ایوب کمر را بست
و بدو زانو در آمد و گفت پروردگارا مرا به بلائی مبتلا کرده که هیچکس را بان مبتلا نکرده و بعزت تو سوگند یاد میکنم
که هرگاه دو امر پیش آمد که هر دو طاعت تو بود آن را اختیار میکردم آنرا که بر بدن من دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم
مگر بر خوان خود یتیمی را حاضر کردم آیا ترا حمد نکردم آیا ترا شکر نکردم آیا ترا تسبیح و تنزیه نگفتم پس
از ابر ده هزار زبان ندا باو رسید که ای ایوب که ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل
بودند و تسبیح و تکبیر و تحمید الهی بجای آوردی در وقتی که مردم بیخبر بودند و آن طاعت را محبوب تو گردانید
آیا منت میگذاری بر خدا بچیزی که خدا را در آن بر تو منت است پس ایوب کفی از خاک گرفت و بدهان خود
زد و گفت بد کردم و توبه کردم همه نعمتها و طاعتها از تو است پس حقتعالی ملکی بسوی او فرستاد که پا بر
زمین زد و در ساعت چشمهٔ آبی ظاهر شد چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها
از او زائل شد و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود در طراوت حسن و جمال و بر دور او باغ سبزی رویانید
و برگردانید باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملکی نشست و با او سخن میگفت در حالتی که او بود

پس زنش آمد

پس زنش آمد و پاره نانی خشک در دست داشت چون باین موضع رسید بجای مزبله باغ و بستانی دید و ایوب را ندید و
بجای او دو جوان را دید که نشسته اند و صحبت میدارند پس خروش و افغان برآورد و گریست و فریاد کرد که
ای ایوب چه بر سر تو آمد پس ایوب او را صدا زد چون نزدیک آمد ایوب را شناخت و برگشتن نعمتهای الهی
را مشاهده نمود سجدهٔ شکر الهی را بجای آورد و در آن وقت که رفته بود از برای ایوب نان تحصیل کند دو گیسوی
بسیار خوب داشت چون نزد جمعی رفت و طعام از برای ایوب طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را بما میفروشی طعام میدهیم
پس گیسوهای خود را برید با ایشان داد و طعام گرفت برای ایوب آورد چون ایوب گیسوهای او را بریده دید
بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب باو بزند چون سبب بریدن گیسوها را با ایوب عرض کرد ایوب غمگین شد
و از سوگند خود پشیمان شد پس حقتعالی باو وحی نمود بگیر دسته از چوبهای خوشه خرما که صد ترکه در آن باشد و یکدفعه
بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی پس حقتعالی زنده کرد از برای او فرزندان که پیش از این
بلیه مرده بودند و فرزندانی که در این بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که
از این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعب تر بود فرمود که شماتت دشمنان پس حقتعالی بر او از طلا در خانه اش
ملخ بارانید و او جمع میکرد **جوهر دوم گفتار در بیان ماه رمضان است** قال الله تعالی شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن الآیة یعنی ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن ماه نازل شده است در کافی کلینی از حفص بن غیاث
از [illegible] روایت کرده است که قرآن نازل شد جمیعا در شب قدر رمضان به بیت المعمور که آن در آسمان چهارم است
در محاذی خانه کعبه بعد از آن نازل شد بتدریج در طول بیست سال بعد جناب رسول خدا ص فرمود نازل
شد صحف ابراهیم در اول شب ماه رمضان و نازل شد تورات در شش روز گذشته از ماه رمضان و زبور نازل شد
در [illegible] هیجده گذشته از ماه رمضان و نازل شد قران در شب بیست سیم ماه رمضان و در احادیث بسیار از آنحضرت

از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر که روزه بگیرد ماه رمضان را در حالتیکه با ایمان باشد و حساب کننده باشد می آمرزد حقتعالی گناهان
گذشته او را بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی که ای موسی چه مانع شده است ترا
در مناجات من گفت پروردگارا جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا مناجات کنم با گند دهان من که از روزه
بهم رسیده است پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی گند دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوش آینده تر است بدانکه
رمضان علم است مثل رجب و شعبان و غیر منصرف است از جهت علمیت و الف و نون زایده مانند و اختلاف کرده اند در اشتقاق
آن بعضی گفته اند نامیده شده است برمضان زیرا که میسوزاند در اینماه گناهانرا و ماخوذ از رمض است بمعنی شدت حرارت از
تابیدن آفتاب بر ریگ بیابان و رمضاء زمینی است که از شدت حرارت آن قدمها میسوزد و بعضی گفته اند از رمضی است
بسکون میم باران است که در فصل خریف ظاهر میگرداند روی زمین را از غبار و این ماه را رمضان گفته اند از آن جهت
که پاکیزه و طاهر میگرداند بدنهای مومنان از چرکهای وزر و وبال و زمخشری گفته است که رمضان مصدر رمض است بمعنی
سوزانیدن باشد در رمضان و بابی آنهم خوانده اند اینماه را زیرا که ریاضت میکشند خلایق از گرسنگی و حرارت جوع
با آنکه گناهان میسوزند در این ماه و بعضی گفته اند چون عرب نقل میکردند نامهای شهور را از لغت قدیم نامیدند
شهور را برازمنه که در آن زمان بود پس موافق افتاد این ماه در ایام رمض و حرارت زمین نامیدند رمضان از
حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از خطبه‌های خود فرمود ایها الناس هر که از شما افطار دهد روزه دار
مومنی را در اینماه از برای او خواهد بود نزد حقتعالی ثواب بنده آزاد کردن و آمرزش گناهان گذشته پس بعضی
از صحابه عرض کردند یا رسول الله همه ما قدرت بر این نداریم حضرت فرمود بپرهیزید از آتش جهنم با افطار دادن
روزه داران اگر چه به نصف دانه خرما باشد و اگر چه بیک شربت آب باشد بدرستیکه خدا این ثواب را میدهد
کسی را که چنین کند اگر قادر بر زیاده از این نباشد ایها الناس هر که خلق خود را در اینماه نیکو گرداند بر صراط بگذرد

در روزیکه قدمها

در روزی که قدمها در آن روز بلغزند و هر که سبک گرداند در اینماه خدمت غلام و کنیز خود را حقتعالی در قیامت
حساب او را آسان گرداند و هر که درین ماه یتیم بی پدر را گرامی دارد خدا او را در قیامت گرامی دارد و هر که شر
خود را در اینماه از مردم باز دارد حقتعالی غضب خود را در قیامت از او باز دارد و هر که درین ماه صله و احسان
کند با خویشان خود خدا صله کند او را برحمت خود در قیامت و هر که در اینماه قطع احسان خود از خویشان
خود بکند خدای عز و جل در قیامت قطع رحمت خود را از او کند ایها الناس بدرستیکه درهای بهشت در اینماه
گشاده است پس سوال کنید از پروردگار خود که بر روی شما نه بندد و درهای جهنم در اینماه بسته است از خدا سوال کنید که
نگشاید و شیاطین را در اینماه غل میکنند پس سوال کنید از خدا که ایشان را بر شما مسلط نگرداند
سخاوت از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یوسف علیه السلام بنیامین را نزد خود حبس کرد یعقوب مناجات کرد
بدرگاه خدا و گفت پروردگارا آیا مرا رحم نمیکنی دیده های مرا بردی فرزندان مرا بردی پس خدا باو وحی
فرستاد که اگر ایشانرا میرانیده باشم هر آینه زنده خواهم کرد ایشانرا تا جمع کنم میان تو و ایشان ولیکن آیا
بیاد تو می آید آن گوسفندی را که کشتی و بریان نمودی و خوردی فلان شخص در پهلوی خانه تو روزه بود و چیزی
باو ندادی بعد از آن یعقوب هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی یعقوب
و هر شام ندا میکردند که هر که شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر در کتاب بشارة المصطفی
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز عصر را ادا فرمود چون از نماز فارغ
شد و در محراب نشست و مردم بر دور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران
و جامه های کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید
و احوال از او پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم

مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی
خانه کسی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر رضای خود اختیار میکنند
برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود در گاهیکه میخواست که
از زنان تنها شود بان حجره می آمد پس حضرت بلال را فرستاد که ای بلال او را ببر بسوی خانه فاطمه چون آن مرد بدر خانه
فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین
بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل
روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم
مرد پیری از عرب آمدم بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری ای دختر محمد گرسنه و برهنه ام پس مواسات
کن با من از همه خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیر المومنین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه روز بود که طعام
تناول نکرده بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت
که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر روی آن میخوابیدند از آن اعرابی داد و فرمود بگیر این را شاید حقتعالی از این بهتر
از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد صلی الله علیه و آله من بسوی تو از گرسنگی خود شکایت کردم و تو پوست گوسفندی
دادی من چکنم با این با گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از سایل شنید دست دراز کرد بسوی
گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و او را از گردن خود گشود و بسوی اعرابی افکند
و فرمود بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حقتعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت
و بسوی مسجد رسول الله آمد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بودند گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد
و گفت بفروش شاید حقتعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنیدند گریستند و فرمود که چگونه

حقتعالی از برای تو بهتر

حقتعالی از برای تو از این بهتر میسر گرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بتو داده است که بهترین دختران فرزندان آدم است پس
در آنحال عمار بن یاسر برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود بخر ای
عمار یاسر و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حقتعالی ایشانرا معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت
که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بقدریکه از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را
بآن بپوشانم و نماز را در آن از برای پروردگار خود ادا کنم و یک دینار طلا که مرا به اهل خود برساند در آنوقت
عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو
میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا به اهل خود برساند و بقدر
چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود
برد آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت رسول برگشت حضرت فرمود یا اعرابی آیا سیر شدی و پو
شیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را
بانچه کرد نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا حادث نیافته ایم همیشه بوده و خدائی
که عبادت کنیم بجز تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد
و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و روی شریف با صحاب خود کرد و فرمود که حقتعالی
بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی
شوهر او است اگر علی نبود فاطمه را کفوی نبود و کفوی مانند علی نبود و حقتعالی بفاطمه حسن و حسین را عطا کرده است که در
دنیا و آخرت کسی از عالمیان مثل ایشان فرزند نداده است بهترین فرزندان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشت اند در
آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود

که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او در آیند و از او
سؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست
پیغمبر تو گوید که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر ایستاده است علی ابن ابی طالب ع پس
فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه حقتعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملایکه را که حفاظت
مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ آن ملایکه با او باشند در حیات او
و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدر او و بر شوهر او و فرزندان او
پس هرکه او را زیارت کند بعد از وفات من چنان است که فاطمه را زیارت کرده باشد و هرکه حسن و حسین را
زیارت کند چنان است که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان او زیارت کند چنان است
که ایشانرا زیارت کرده باشد پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرده و در برد یمانی پیچید و غلامی داشت او را
سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت
این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلعم و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد
و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو نزد فاطمه و گردن بند را باو ده ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت
حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام
خندید حضرت فرمود چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرده
و برهنه را پوشانیده و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگردید جزو سیم گفتار در
بیان اقسام صوم است بدانکه روزه منقسم میشود بسوی واجب و مندوب و مکروه و محظور که چهار قسم است
اما اول پس واجب شش قسم است صوم شهر رمضان و دم المتعه و النذر و مانند آن از یمین و عهد و اعتکاف
علی بعض الوجوه

علی بعض الوجوه و قضای واجب معین و کفارات دوم مندوب پس همه روزهای سال مگر عیدین یعنی
عید رمضان و عید قربان و ایام التشریق از برای کسی که در منی باشد و چهارده قسم آن مؤکد است مثل روزه سه
روز در هر ماهی که در صحیح از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صلعم در ابتدای اول مدتی آنقدر روزه میگرفت
گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی یک روز روزه
میگرفت و یک روز افطار میفرمود بطریق حضرت داود پس آنرا ترک کرد و در هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
را روزه میداشت پس آنرا ترک فرمود سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول و پنجشنبه آخر ماه
و چهارشنبه اول از دهه میانه ماه روزه میداشت و بر این طریق بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبان
را تمام روزه میداشت و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم
با اصحاب خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما همه شب را
احیا میکنید سلمان گفت من فرمود که کدام یک از شما هر روز ختم قرآن میکنید سلمان گفت که من پس عمر
بخشم آمد و گفت این مرد پست از فارس میخواهد بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه
نیست و اکثر شب خوابست و در اکثر روزها خاموش نیست حضرت فرمود که او مانند و شبیه لقمان حکیم است از او
سؤال کن تا جواب گوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال پس من ماهی سه روز روزه میدارم و حقتعالی میفرماید که
هر که حسنه بکند ده برابر باو ثواب میدهم این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان را هم روزه میگیرم و با ماه
رمضان میپیوندم و اما بیداری هر شب با وضو میخوابم زیرا که از حضرت رسول صلعم شنیدم که میفرمود هرکه با وضو
بخوابد چنانست که تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد و اما ختم قرآن در هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احد
را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیر المؤمنین میفرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است

هرکه سوره قل هو الله احد را یکبار بخواند چنان است که ثلث قرآن را خوانده است و هرکه دو بار بخواند چنان است
که دو ثلث قرآن را خوانده است و اگر کسی سه بار بخواند چنان است که قرآن را ختم کرده است پس هرکه ترا بزبان
دوست دارد ثلث ایمانش در او تمام شده است و هرکه ترا بزبان و دل دوست دارد دو ثلث ایمانش در او کامل
شده است و هرکه ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است یا علی
بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل آسمان ترا
دوست میدارند حقتعالی هیچکس را به آتش جهنم نمیسوزانید پس عمر ساکت شد گویا سنگی بدهانش گذاشتند و اما دیگر
روزه ایام البیض و روزه روز غدیر و مولود النبی و مبعث نبی و دحو الارض و عرفه از برای کسی که ضعف
نیاورد او را از دعا خواندن و عاشورا از جهت حزن و غم و مباهله و هر روز پنجشنبه و جمعه و اول ذی حجه و رجب
و شعبان و همچنین روزه سنتی در روایات معتبره وارد شده است که هرکه بمنزل برادر مؤمن خود وارد شود و قصد
روزه سنت کرده باشد و او طعام مهیا سازد و او را تکلیف کند ثواب افطار کردن زیاده از ثواب روزه داشتنی
است هفتاد برابر و اگر اظهار نکند که روزه ام ثوابش بیشتر است و برابر یکسال روزه است و زن را روزه
داشتن روزه سنت بی رخصت شوهر و غلام و کنیز را بی رخصت خواجه خوب نیست و سید و مهمان دار را بی رخصت مهمان
از اعاده خبر رسید که خوب نیست و مشهور میان علما آنست که روزه سنت مملوک بدون اذن مالک باطل است و اما
چنین روزه سنت زن بی رخصت شوهر صحیح نیست و در پدر و مادر مشهور آنست که روزه سنت فرزند بدون
اذن ایشان مکروه است و باطل نیست و بعضی گفته اند بی رخصت پدر باطل است و احوط آنست که بدون اذن پدر
و مادر روزه سنت ندارد و در روزه سنت مهمان بدون رخصت میهمان نیز خلافست و احوط آنست که مهمان و میهماندار هیچ یک
بی رخصت دیگری روزه سنت ندارند اگر چه اظهر آنست که مکروه است چنانچه شیخ طبرسی گفته است سیم مکروه و چهار قسم روزه عرفه
از برای کسی

از برای کسی که ضعف بیاورد او را از دعا خواندن زیرا که شیخ فرموده است در صحیحه محمد بن مسلم فان خشیت ان
تضعف عن ذلک فلا تصمه و شک در هلال در شرح کبیر گفته است و عاشورا در سفر سوای آنکه سه روز ایام
حاجت در مدینه باشد و مهمان نافله نگیرد مگر بعد روزه سنت نگیرد بی اذن صاحب خانه و هم چنین ولد بی اذن والد
و روزه سنت گرفتن از برای کسی که او را دعوت کنند سوی طعام چهارم روزه حرام و محظورست که نه قسم است
روزه عید فطر و عید قربان و ایام التشریق از برای کسیکه در منی حج کرده باشد و یوم الشک بنیت وجوب روزه
گرفتن و صوم نذر معصیت و صوم الصمت و صوم الوصال و صوم زن و بنده روزه سنت بی اذن شوهر و مولا
و صوم واجبی در سفر گرفتن سوای آنچه استثنا شده است در شرح لمعه و در شرح کبیر بهمین عبارت است جزو چهارم
گفتار در بیان وقت وجوب روزه گرفتن و در رؤیت هلال بدانکه هرکه رؤیت کند هلال ماه رمضان را واجب است
بر او روزه گرفتن آن روز بدلیل حدیث صحیح که فرموده اذا رأیت الهلال فصم و اذا رأیته فافطر پس
در وقتیکه هلال رؤیت کردی پس روزه بگیر و در وقتیکه آخر ماه رمضان شد و رؤیت هلال کردی پس افطار کن
و ظاهر تر از این حدیث سؤال شد از مردی که هلال را رؤیت کرد در اول ماه رمضان بتنهائی و بغیر او دیگری
رؤیت نکرده اند آیا جایز است او را که روزه بگیرد فرمود در وقتیکه شک نداشته باشد پس باید روزه بگیرد
و در حدیث دیگر فرمود ~~فاذا رأیت الهلال~~ صم للرؤیة و افطر للرؤیة یعنی روزه بگیر از وقت دیدن هلال
و افطار کن از وقت رؤیت هلال و قبول است در رؤیت دو نفر شاهد عادل خواه هوا ابر باشد و خواه
صاف باشد چنانچه در شرح کبیر است جزو پنجم در وقت نیت است بدانکه وقت نیت روزه گرفتن در شب
است هر جزئی از شب باشد بنابر اظهر اقوی بلکه بدین قول خلاف نیست هرگاه فراموشی کند نیت را
در شب مستحب باید کند آن نیت را امتیاز شب … تا زوال پس هرگاه زوال شمس گذشت زایل شده است محل

آن بنیت و بدانکه تصریح کرده اند اصحاب ما که شرط نیست نیت کردن در شب استمرار و دوام بر حکم روزه
گرفتن بلکه جایز است که نیت کند در شب و بفعل بیاورد بعد از نیت چیزی را که منافی روزه است تا پیش
از فجر و اگر اخلال کند در نیت کردن شب در واجب معین روزه اش فاسد است بعلت فوات الشرط
واجب است او را قضا آیا کفاره نیز واجب است بعضی گفته اند بلی و بعضی گفته اند نه و بعدم وجوب قطع کرده است
در منتهی از جهت اصالة برائة سالمه از معارض و این قول جیدیست در شرح کبیر فرموده است **جوهر ششم گفتار**
**در شروط روزه است** بدانکه هر کس صحیح است از برای او روزه گرفتن و هر کس غیر صحیح است اعتبار کرده اند در
صحیح بودن روزه مرد عقل و اسلام را و همچنین معتبر است روزه گرفتن زن با شرط زاید و آن اعتبار خلو از حیض
و نفاس است پس صحیح نیست از کافر با نواع خودش بعلت اتیان نکردن او قصد قربت را و امتثال
امر نکردن او بعلت انکار او با وجود قصد شرط در صحت است اجماعا اگرچه واجب است بر کافر نزد امامیه
بنا بر انکه کافر مکلف بفروع است و صحیح نیست از مجنون و نه از مغمی علیه و بیهوش اگرچه پیش از اغما و بیهوشی
نیت کرده باشد بنا بر اشهر و بر مذهب اکثر علما و صحیح نیست روزه گرفتن حائض و نفساء و صحیح است
روزه صبی و کودک ممیز وفاقا و صحیح است روزه مستحاضه با عمل آوردن آنچه واجب است بر او مانند غسلها
در کثیره و غسل واحد در متوسطه بی خلاف و صحیح است از مسافر در نذر کردن معینی که مشروط
باشد در سفر و حضر یا در سفر تنهائی بنا بر ظهور قول و صحیح نیست روزه گرفتن مریض با وجود ضرر یا روزه
اگرچه بترسد که مرض زیاده شود بسبب روزه یا طول کشد خوب شدن آن مرض یا حاصل شدن مشقتی
که متحمل آن نتوان شد عادت با آنکه بترسد که مرض دیگر حادث و عارض شود بدلیل کتاب و سنت و اجماع
قال الله تعالی و من کان مریضا منکم او علی سفر فعدة من ایام اخر و در حدیث صحیح وارد است الصائم اذا خاف

علی عینه من الرمد

علی عینه من الرمد افطر یعنی روزه دار در وقتی که بترسد در چشم خود را افطار کند و معنی این شریفه هر کرا از شما رمضان
یا در سفر باشد پس حساب آن را ضبط کنند از برای آن روزهای دیگر قضای آن را بگیرد و در حدیث دیگر فرمود کلما اضر به
الصوم فالافطار له واجب یعنی هر که ضرر برساند او را روزه پس افطار کردن از برای او واجب است و بعضی
لو لم یتضرر به یا جزم عند او صحیح است هرگاه ضرر نرساند بدو روزه باجماع امامیه چنانچه در شرح کبیر است **جوهر هفتم**
**گفتار در بیان مبطلات روزه است** بدانکه هر چیزی که باطل کننده روزه است بلی بیست و پنج است یازده
عدد از آنها او را واجب است قضا و کفاره هر دو **اول و دویم** اکل و شرب **سیم** جماع است **چهارم** استمنا
یعنی طلب منی کردن **پنجم** رسانیدن غبار غلیظ است بحلق **ششم** باقی بودن بر جنابت تا طلوع فجر است **هفتم**
خواب سیم جنب **هشتم** کذب بر خدا **نهم** کذب بر رسول ص **دهم** کذب بر ائمه ع **یازدهم** ارتماس سر در آب یعنی سر فرو بردن
در آب و در این چهار تای آخرین کذب بر خدا و رسول و ائمه اطهار و ارتماس دو قول است در وجوب قضا و کفاره
اشهر و اقوی وجوب قضا و کفاره است هر دو بجهت نهی از اینها در حدیث صحیح فرموده است و اتق فی صومک خمسة
اشیاء یفطرنک الاکل و الشرب و الجماع و الارتماس فی الماء و الکذب علی الله و علی رسوله و علی الائمة
و نحو المرفوع المروی فی الخصال و چهارده تای دیگر بود واجب است قضا بتنهائی بی کفاره **اول** خواب مکرر
جنب **دویم** باقی ماندن در نفاس **سیم** باقی ماندن در حیض **چهارم** غسل نکردن مستحاضه کثیره و متوسطه از برای صبح
**پنجم** قی کردن عمدا **ششم** فعل مفطر بعمل آوردن در حالتی که فجر طالع شده حالی آنکه مراقبت نکرده باشد
باشد و ظاهر شود خلاف آن **هفتم** هرگاه ترک کند قول خبر دهنده فجر را از جهت آنکه دروغ گفته است و راست
گفته باشد **هشتم** مضمضه کردن با آب بقصد تبرید و خنکی و عبث داخل حلق او شود **نهم** نظر کردن
در زنان و نزول منی **دهم** سفر کردن پیش از ظهر **یازدهم** روزه گرفتن مریض با ظن ضرر **دوازدهم**

حقنه

کردن بمایع لیز روان باشد نه شیاف **سیزدهم** رد کردن خون حیض را **چهاردهم** رد کردن خون نفاس را
در شرح کبیر گفته است در واجب بودن قضا با حقنه بمایع دو قول است و اشهر از آنها آنست که قضا نیز ندارد
و موافق است با ما سید مرتضی در کتاب جمل و استصحاب بقا و صحت روزه و نهی از احتقان احتقان
فساد نمیکند صوم را بعلت احتمال دادن آنکه حرام فقط باشد نه از جهت آنکه این احتقان مراد صوم
را مفسد باشد هم چنانکه است در معتبر و غیر آن دهم چنانکه واجب نیست قضا بر کسی که نظر بزنی کند مانند آنکه
بالکوش دهد باواز زنی پس منی بیاید بی خلاف باشد آن زن یا محرم مگر در وقتیکه معتاد الامنا باشد عقیب النظر و قصد
عمد کند پس در این وقت واجب است قضا و کفاره هر دو بنا بر اصح اقوال و اظهر آنها و تکرر کفاره با تعدد
موجب آن کفاره بتعدد ایام و اگرچه ماه رمضان واحد باشد بلاجماع امامیه و آیا تکرر وطی در یک روز موجب تکرر است
که کفاره مکرر میشود و تعزیر میشود بچیزی که رای حاکم باشد و هر که افطار کند در ماه رمضان عالما عامدا لکن لا مستحلا
بلکه معتقد باشد از برای عصیان کردن و اعاده کند دفعه ثانیه تعزیر کشته میشود در دفعه سیم اتفاق کرده اند بر این
اکثر علما مثل مدارک و ذخیره و در غیر اینها گفته اند که این مشهور است مابین الاصحاب از برای موثقه سماعه که
منتظر است و هر که وطی کند زوجه خود را از روی اکراه پس بجبر و قهر با زن خود جماع کند لازم میشود او را
کفاره و تعزیر هم میشود بپنجاه تازیانه و بر زن چیزی نیست حتی قضا هم ندارد و اگر زن راضی شده باشد اگرچه
در اثنای وطی باشد بر هر یک از مرد و زن کفاره لازم آید زیاده بر قضا و تعزیر هم میشوند هر یک ببیست و
پنج تازیانه بی خلاف **مدرج هفتم گفتار در بیان شب قدر است که نوزدهم اول است** قال الله تعالی عز و جل
انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی فرو فرستادیم قرآن را در شب قدر یعنی شبی که در نزد حقتعالی قدر و منزلت عظیمی
دارد یا قدر یا امور سال در این شب میشود یا زمین تنگ میشود از بسیاری نازل شدن ملائکه و ما ادراک ما لیلة القدر

دوم چیز ترا اعلام

دوم چیز ترا اعلام کرده است که چه چیز است شب قدر لیلة القدر خیر من الف شهر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی عبادت در آن شب
قدر بهتر است از عبادت کردن از هزار ماه تنزل الملائکة والروح فیها فرود می آیند ملائکه و روح که از همه ملائکه
بزرگتر است در این شب باذن ربهم بر حضرت پروردگار ایشان من کل امر بسبب تقدیر هر امری احادیث بسیار وارد شده است
که ملائکه و روح در این شب بر امام نازل میشوند و آنچه لازم برای هر کسی در این شب مقدر شده است بر امام عرض میکنند سلام
هی حتی مطلع الفجر یعنی سلامتی است این شب را جمیع بدیها تا طلوع صبح یا سلام میکنند بر امام و بر مومنان که در این شب
عبادت میکنند تا طلوع صبح این معنی ظاهر این سوره بود بدانکه کلام در لیلة القدر بر دو وجه است **اول** اختلاف
کرده اند علما در معنی این اسم و ما فهم ان بعضی گفته اند نامیده شده است لیلة القدر زیرا که لیلة المبارکه است که حقتعالی
در سوره دیگر فرموده است انا انزلناه فی لیلة مبارکة زیرا که حقتعالی نازل میفرماید در این شب خیر و برکت و مغفرت را
و ابن عباس گفته است که فرو فرستاد حقتعالی قضایای امور را در شب نیمه شعبان بعد از آن تسلیم کرد ایشان بسوی ارباب
آنها در شب قدر و نازل کردانید حقتعالی قرآن را بالتمام در لوح محفوظ بسوی آسمان دنیا در شب قدر بعد از آن نازل فرمود
بسوی پیغمبر جبرئیل آن را بتدریج نجوم نجوم و از اول فرو فرستادن قرآن تا آخر بیست و سه سال بود و بعضی گفته اند که شب
با منزلت و شرف عظیم ایشان است از آن جهت لیلة القدر نامیده شده است و بعضی گفته اند لیلة القدر نامیده شده است
بسبب آنکه نازل گردید در این شب کتاب بسوی رسول ص که آن کتاب صاحب قدر و منزلت بود یا بواسطه ملکی که
صاحب قدر و مرتبه بود چنانچه در حدیث دیگر منقول است انا انزلناه فی لیلة القدر سوره محمد ص و اهل بیت او است
و وجه دوم آنست که آیا این تمام مخصوص بنزول ملائکه شده اند در شب قدر نه غیر آن پس از اینجاست که نسبت سیادت و بزرگی
مخصوص ایشان است و از اینجاست که بعضی ضمیر انا انزلناه را کنایه از قرآن گرفته اند و بعضی بکتاب گرفته اند که بعضی
از قرآن باشد یعنی سوره محمد ص در مجمع البیان گفته است در تفسیر انا انزلناه فی لیلة القدر این ها کنایه است از قرآن کریم

سالمی نشده باشد ذکری از برای قرآن زیرا که اشتباهی در تعیین شب در قرآن **دویم** اختلاف کرده اند که این شب قدر
کدام شب است در این اختلاف بسیار است در میان شیعه و سنی بعد از قبول قول صحیح در نزد امامیه آنست که شب قدر
یا شب نوزدهم رمضان است یا شب بیست یکم و یا شب بیست سیم دعا التقا دیرا از این سه شب بیرون نیست و این
مشهور است در نزد امامیه بلکه اجماعی است در نزد علمای شیعه و در میان اهل سنت شب بیست و هفتم است و اتفاق کرده اند
بر این قول و از جمله احادیث امامیه در تعیین خصوص شب بیست سیم را دانسته اند که آن شب جهنی است و آن اعرابی
بود بخدمت رسول صلعم عرض کرد که منزل من دور است از مدینه میخواهم شبی را از برای من تعیین کنی که بهترین شبها باشد که در
آن شب بمدینه بیایم و برسم حضرت شب بیست سیم را برای او تعیین فرمودند و او بیامد در آن شب با عیال و حشم و اهل
و خدم خود داخل مدینه میشد و چون صبح میشد برمیگشت و در بعضی از احادیث ظاهر میشود که هر سه شب قدر اند
در شب اول تقدیر امور میشود و در شب دویم بکثرت دعا و عبادت ممکنست بعضی تغیر بیابد و در شب سیم ختم
میشود و تغیر نمی یابد و بسیار با کم تغیر می یابد بلا تشبیه مانند ارقام پادشاهان که اول تعلیقه میشود و تغیر
ممکنست بعد از آن بلفظ دفاتر میشود و تغیرش دشوارتر است اما تا بمهر مهر آنها نرسیده است تغیرش ممکنست
بیابد و چون بمهر اشرف رسید امر تمام است و تغیرش در غایت صعوبت است **سیم** حکمتها در
مبهم بودن شب قدر بسیار است مانند اسم اعظم الهی که برای آنکه مردم تلاش کنند و بسیار
و نماز وسطی که بهترین نمازهای شب است و ساعت استجابت دعا در هر شب و هر روز جمعه و عمل مقبول در میان
اعمال و امثال اینها و یک حکمت در مبهم ساختن اینها آنست که برای آنکه مقدر شده الهی موز طلبها باشد
و اهتمام در همه نمازها بکنند و در همه ساعات شب و روز جمعه دعا کنند و سعی در همه اعمال خیر کنند شاید که مقبول
گردد و همچنین در شب قدر شبها که احتمال آن دارد همه را احیا کنند و حکمت دیگر در بعضی از اینها مطلع شود

بو حقظه الله ام

---

بو شقی آنکه اگر اسم اعظم را هر کس بداند گاه باشد که از غضب ناکس بر دشمن اسم او خواهد که وسیله حصول مطلب دنیا کنند
چنانچه از بلعم باعورا نقل کرده است که اسم اعظم میدانست قدر ساعت استجابت سال الحصوص را نما را بدانند ممکن
است که امر دیگر مشروع یا ضرر رسانیدن بعضی از مسلمانان کنند و اگر مخصوص دانند بسیار
مستجاب کنند دیگر آنکه مغرور بعمل خود نگردند و حکمتهای دیگر بسیار است **چهارم** از حضرت امیر المؤمنین منقول است
که در ماه رمضان خطبه خواندند و فرمودند ایها الناس این ماهیست که حق تعالی آنرا بر سایر ماهها دیگر فضیلت
داده است مانند فضیلت ما اهل بیت بر سایر مردم و درین ماه گشوده میشود درهای آسمانها و درهای بهشت و درهای
رحمت و بسته میشود درهای جهنم و در این ماه شنیده میشود دعاها و مستجاب میگردد دعاهای ایشان و رحم
میکنند گریه های ایشان را و در این ماه شبی است که در آن شب ملائکه از آسمانها بزمین می آیند و سلام میکنند بر روزه داران
و زنان روزه دار و برکت و رحمت بر ما نازل میشود تا طلوع صبح و آن شب قدر است که حق تعالی فرموده است در آن شب
و اطاعت در آن شب بهتر است از آنکه آدم را طاعت کند بدو هزار سال عبادت آن شب بهتر است از عبادت هزار ماه و روزه
گرفتن در روز آن بهتر است از روزه هزار ماه تا مضمون نوشته نرساند که فرمود آوازهای توبه دعا در این ماه شنیده میشود
است و مناجات و زاری که با خدا میکنند بر او رحم میکنند بدرستیکه شنیده ام از حبیب خود حضرت رسول صلعم که خداوند
عالمیان را در هر شب از شبهای ماه مبارک رمضان آزاد کرده است از آتش جهنم که بعضی سیصد هزار
کس میباشد چون شب آخر میشود در آن شب آزاد میکند بقدر جمیع ماه آنچه آزاد کرده است و هر که
ماه رمضان را روزه بدارد و نفس خود را از چیزی که خدا حرام کرده است نگاه بدارد بهشت البته او را لازم
گردد و هر که در این ماه روزه دار و در هیچ شب از شبهای آن بر حرام افطار نکند البته داخل بهشت شود
پس حضرت امیر المؤمنین صلعم فرمود که شنیدم از سید انبیاء صلعم که فرمود بهترین اوصیای پیغمبران در بهترین ماهها

---

شهید خواهی شد گفتم بهترین ماهها کدام است و بهترین اوصیا کیست فرمود که بهترین ماهها ماه رمضان است
و بهترین اوصیا تو و اعاظ گفتم یا رسول الله آنچه خواهی خواهم فرمود بلی بحق پروردگارم بدرستیکه مرا بکشند
میشود بدبخت ترین امت من جفت کننده ناقه صالح و خون برکنند خواهر زد که ریش تو از خون سرت خضاب
شود پس مردم شروع بگریه و فغان کردند و حضرت از منبر بزیر آمدند شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امام موسی کاظم
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود و آنچه را عطا فرموده بود که
سؤال میکنم با محمد از امری که خود بهتر میدانم بگو کیرا خلیفه و جانشین خود کردی در زمین گفتم خلیفه خود کردم
بهترین اهل زمین را برای ایشان برادرم و پسر عمم را و یاری کننده دین تورا ای پروردگار حق تعالی فرمود که ای محمد
من تو را برگزیدم به پیغمبری و مبعوث گردانیدم بر سالت و امتحان کردم علی را بر سانیدن رسالتها تو را بسوی
امت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و او دست نور دوستان من و گرامی لطیفان و حفت او
گردانیدم فاطمه را او را دختر تو است و وارث تو و غسل دهنده تو و یاری کننده تو و کشته خواهد شد بر سنت تو و خواهد
او را شقی ترین امت تو پس فرمود پروردگار مرا با موری چند مامور گردانیده که رخصت نفرموده که آنها را با اصحاب
خود بگویم پس از آن پرده های حجاب را برداشت و رد شد و جبرئیل رسیدم و چون بزیر سدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت کرد
و جاهای خود و جای علی را مشاهده نمودم و جبرئیل با من سخن میگفت ناگاه نوری از انوار خدا و ند جبار برای من
جلوه کرد در نظرم مانند سوزن نظر کردم در مثل نور آن مگر درختی دیدم پس ندای حق را شنیدم که ای محمد گفتم لبیک رب و سعدیک
و ائتهی پس ندا کرد که سبقت کرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و برای ذریه تو تو مقرب منی از میان
خلق من و تو امین منی و حبیب منی و رسول منی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق
من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیده های من از فرزندان تو هر اینه داخل جهنم

ادا ... الی ...

---

گردانم و برو اکنم از بعد علی امیر مومنان است و سید مسلمانان و قاید شیعیان است بسوی بهشت و پدر سبطین تو
پایان است که بسم شهید خواهد شد پس مرا از غلبه نمود بر سر ماه که پیغمبرت در کمون اینهایی حدیث شده در معنی
قضا و قدر و در حقایق از بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلعم منقول است که گفت روزی در جنگ صفین
حضرت امیر المؤمنین صلعم تکیه به اسلحه مصرف نموده و بر استر خضرت رسالت صلعم سوار بودند و ذوالفقار را
برخود آویخته بودند و نیزه حضرت رسول صلعم را در دست داشتند و معاویه ملعون در برابر آنحضرت بر اسب سوار بود
آتش علف میخورد و آهسته آهسته می آمد پس شخصی از اصحاب آنحضرت عرض کرد که با خبر باشید و خود را محافظت
نمایید که مبادا این ملعون ناگاه ضرر رساند حضرت فرمود که از شقاوت و کفر این ملعون بعید نیست
زیرا که شقی ترین قاسطان و ملعون ترین جماعتیست که بر امام با هدایت خروج کرده اند و لیکن اجل کافی نگاهبانیست
برای حراست و هیچ احدی از خلق نیست مگر اینکه با او ملک چند هستند که او را محافظت مینمایند از آنکه
بیچاه بیفتد یا دیوار بر او فرو آید یا بدی با او برسد چون وقت اجلش رسید او را وا میگذارند با هر چه بکشد
برای او مقدر شده است از بلاها و هم چنین من وقتی که هنگام اجلم برسد بر انگیخته میشود شقی ترین امت
و ریش مرا از خون سرم خضاب خواهد کرد و عهدیست که حضرت رسول صلعم بمن رسیده است و عهدیست که در آن
دروغ نمی باشد و در حدیث دیگر که حضرت رسول صلعم فرمود که ختم بر کسی که من شهید بودم و شهید بود و شهید بود
ترجمه این اهل بیت شهید بود حق کشته شده در راه حق و شهیدها شهید شده حق طلب شهادت و کشته شدن
از حق تعالی کرد و خدا امر کرد او را شهادت و شهید شد حق هم ملائکه و ملائکه در قتل او شاهد بودند
و نظیر این حدیث قول حق تعالی است که فرموده است ان قرآن الفجر کان مشهودا که شهادت میدهند
مسلمانان شنیدن قرآن پس بسیار میشود ثواب اینها **چهارم سیم گفتار در فضیلت اعمال شب بیست یکم است**

بسند موثق از حضرت صادق ع مرویست که اگر بتوانی در شب بیست یکم و بیست سیم ماه رمضان در هر یک صد رکعت
نماز بکن بغیر از سیزده رکعت نماز شب و نافله صبح تا صبح بیدار باش و مستحبست که مشغول نماز و دعا و تضرع
باشی بدرستیکه امید شب قدر در یکی از اینهاست و شب قدر بهتر است از هزار ماه فرمود یعنی بهتر است از عمل
هزار ماه و هر امری که در این سال واقع میشود در شب قدر تقدیر میکرد و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت است که حضرت عیسی ع در شب بیست و یکم ماه رمضان باسمان رفت و بسندهای معتبره از امام محمد باقر ع
منقولست که در شب بیست یکم باسمان بردند هر سنگ را که از روی زمین برمیداشتند تا صبح در زیر آن خون
تازه از زمین میجوشید چنانچه در شهادت امیر المؤمنین و امام حسین ع چنین شد و در حدیث معتبر دیگر
از حضرت رسول منقولست که چون یهود جمع شدند که حضرت عیسی ع را بکشند جبرئیل آمد و آنحضرت را
ببال خود فرو گرفت چون عیسی نظر بالا کرد دید که بر بال جبرئیل نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد
الاعز وادعوک اللهم باسمک الصمد وادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر وادعوک اللهم باسمک
العظیم الوتر وادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانک کلها ان تکشف عنا ما اصبحت
وامسیت فیه چون عیسی این دعا را خواند حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که او را بلند کن بجانب قدس الهی
من و تا بالا بر پس حضرت رسول ص فرمود که ای فرزندان عبد المطلب سوال کنید از پروردگار خود
باین کلمات که سوگند میخورم بحق آن خداوندی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر که بنده که باین
کلمات دعا کند با خلاص عرش بلرزد از دعای او حقتعالی بملائکه وحی کند که گواه باشید که دعای او مستجاب
کردم و حاجتهای او را در دنیا و آخرت بر آوردم و از جمله اعمال این شب صد مرتبه اللهم العن قتلة
امیر المؤمنین و صد مرتبه استغفر الله ربی و اتوب الیه در دو بهترین اذکار ذکر فضایل و مناقب حضرت امیر
بسعقو چهار زد

بسند صحیح از انشنده انجمن امینیا سلیمان فارسی مرویست که شبی از شبها شوق در یافت خدمت شاه ولایت
برخواستم و رفتم چون بدر خانه آنحضرت رسیدم دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمده برای رفتن باجمه
کفتم که درین وقت آنجناب بکجا میرود پس من بر اثر آنحضرت روان شدم تا داخل نخلستان شد دیدم آنجناب
سجاده عبادت گسترده چندی نماز کرده و در جای قنوت دیدم که مکرر میفرمود یارب یارب تا آنکه افتاد
و بیهوش شد من بر بالین آنجناب رفتم و او را حرکت دادم دیدم که او دو اعضای بدنم قریب ازدی شده و دیدارا
وداع گفتم من با دیده گریان رو بسرای سرور مردان دویدم و صدای تکبیر بلند کردم تا آنکه سیده زنان بیشت در
آمد مرا اشفاعت پرسید که ای سلمان چه میشود ترا گفتم ای حورا او مرتضی ترا بقا باد که علی بن ابیطالب از دنیا رفت
آن مخدره دوران فرمود که ای سلمان در کجا و بچه سبب علی از دنیا رفته من آنچه دیده بودم عرض کردم فاطمه زار زار
گریست و فرمود ای سلمان علی از دنیا نرفته است بلکه از حلاوت عبادت بیهوش گردیده و شبی چند بار چنین میشود
من خوشحال شدم و باز بمسجد آنحضرت آمدم باز او را در عبادت یافتم جواهر چهارم کفتار در کیفیت
اعمال و آداب شب بیست سیم است بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هر که احیا کند شب قدر را
گناهان او آمرزیده شود هر چند بعدد ستاره های آسمان و سنگینی کوهها و کیل دریاها باشد و اما اعمال این شب
شب بر دو نوع است اول آنکه در هر سه شب باید کرد دوم آنکه مخصوص است به هر شب اما اول از حضرت رسول ص
منقولست که هر که در شب قدر دو رکعت نماز بسجی آورد و در هر رکعتی بعد از سوره حمد هفت مرتبه قل هو الله احد
بخواند و بعد از فارغ شدن هفتاد مرتبه استغفر الله و اتوب الیه بگوید از جای خود بر نخیزد تا حقتعالی او را
و پدر و مادر ش را بیامرزد و ملک چند فرستد که حسنات برای او بنویسند تا سال آینده و ملک چند
بسوی بهشت که درختها برای او غرس نماید و قصرها برای او بنا کنند و نهرها برای او جاری کنند و از

دنیا بیرون نرود تا همه را مشاهده کند و غسل در این شب و آن دو شب گذشته سنت مؤکد است و غسل این شبها را
مقارن غروب آفتاب کردن بهتر است و سنت است که در این شبها ختم قرآن کنند و در حدیث معتبر منقول است
که حضرت امام محمد باقر ع این دو شب را احیا میکرد و در نصف اول شب مشغول دعا میشد و در نصف آخر مشغول
نماز و در کتاب جلاء العیون از کتاب جامع ورام از اسماعیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت چون
میان اصحاب حضرت رسالت ص اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس
فتنهها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چکارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم
در وقتی که مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای
ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکرد و بتضرع میگفت من در کناری ایستادم
که او مرا نه بیند و سخن او گوش دادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین
البدیء البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت
خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد بعطفک
بنصره و توفقه برحمتک پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخواست بر روی آب
روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند پس بمن ملتفت شد و گفت هدایت
کننده مراد بسی برخود گذاشت بر ضعو از در سوال که من از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا
رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم در صحرای نجف نشستم که چون صبح شود داخل کوفه
شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم مردی آمد و تنها در پشت تله ایستاد و داد حقتعالی مشغول مناجات شد و
گفت خداوندا اگر پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان این امت بسیار آوردم کی بر من کنم کرده
و با منافقان

و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند که من
از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند من دشمن ایشان شده ام و ایشان دشمن من گردیده اند
از آنچه بسبب حرز داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که این ملعون مرادی بیاید و از راه
آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا سعادت شهادت برسان خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام
و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من هم از عقب او آمدم تا داخل خانه
خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب اندک وقتی گذشت اذان نماز شنیدم دیدم
که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روان شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید
و حدیث دیگر از زینب خاتون و ام کلثوم مرویست که چون دست قضا خاک مصیبت بر سر اهل عالم بیخت و
محالله الحطب جفا خار و خاشاک بلا بر راه علما ریخت ماتم گیتی بسجال بر شانه مصیبت پدر بزرگوار خود
مشغول بودیم و چون پروانهها که شمع عزا بر سر بر ماتمکده ملول بودیم در میان زنان ماتم زده زنی دیدیم که گیسوها
پریشان و سیل اشکش چون چشمه مصیبت جوشان آتش آتشناکی و دلش بیقرار و دیده اش تیکه و چشمش از
زیاده از ما اهل بیت در ناله و زاری بود چون آن زن را با آن حال دیدیم پرسیدیم که ای مایه سحاب تعزیه وای یا نوحه
راوی محنت و مصیبت تو کیستی که از ما اهل بیت نسبتی اما ده است انکار گریه تو در مصیبت و نیز ماتم
تو کیست آن زن گفت ای خاتون من فلک زده اسباب این تعزیه را برای من چیده است و این چشم پر خون و دل زار
رسیده تعلق دارم گفتیم بگو گفت ای دختران پدر یتیمان بدانید که من شوهری داشتم که همراه پدر شما بجهاد
رفت و در آن کیرودار کشته شد و چند یتیم از او باقی مانده و من نفقه ایشان را ندارم چون کسی که براولاد من
زور آورند لاعلاج شدم مشکی برداشتم و آب سخاهایها که مردم میبرم و از اجرت آن بجهت یتیمان طعام میگیرم

روزی طاقتم طاق شده مشک سقا را پر آب کردم و برداشتم و در عرض راه شکایت کرده میگفتم خدایا حکم کن
میان من و علی ناگاه دیدم شخصی آمد و مرا قسم داد که ای ضعیفه این مشک را بمن ده تا بمنزل رسانم پس مشک را
باو دادم در راه از من عذر میخواست و میگفت ای ضعیفه من خدمت تو را میکنم تو از علی راضی شو که والله آنجناب
در محبت سقای آب آمد تا بمنزل ویران شده من رسید و مشک را گذاشت و رفت روز دیگر اول صبح نشسته بودم که کسی در
خانه را کوبید و گفت در باز کن منم آنکه دیروز بار ترا بدوش کشیدم ای زن در را باز کن که منم خادم
فقرا و عیالات الارامل و بیوه زنان چون در را گشودم شخصی دیروزی را ملاحظه کردم که زنبیلی
بر دوش داخل خانه من شد و زنبیل را بر زمین گذاشت و در آن زنبیل قدری گوشت و قدری خرما و قدری آرد
بود پس بمن خطاب کرد که ای زن یا تو آرد را خمیر کن تا من متوجه اطفال شوم یا تو متوجه اطفال شو تا من
خمیر کنم پس من متوجه خمیر شدم و میدیدم که آن بزرگوار یتیمان را گوشت و خرما لقمه میکرفت و بر دهان اطفال ایشان
میگذاشت و با ایشان بزبان اطفال حرف میزد چون خمیر کردم آمدم و گفتم ای جوان برو هیزم و آتش
و در تنور انداز آنجوان مرد برخواست و آتش در تنور ساخت میدیدم که چون شعلهای آتش بصورت
آنجوان میرسید میگفت بچش حرارت آتش را تا از حال بیوه زنان و یتیمان غافل نباشی من کوربخت از
کفشیکه کردی علی او تعجب کردم و تا تماشا میکردم آنجوان کیست در این حال زنی از همسایه نزد من آمد
و آنجناب را دید پیش آمد و هر دو دست را بر فرقش زد و گفت ای زن بیحیا این کیست که ترا خدمت میکند
من گفتم من او را نمی‌شناسم اما میدانم که برای ثواب پدر و یتیمان من میرسد زن همسایه گفت خاک بر سرت اگر تو
بالمرّه این جوان داماد پیغمبر است و امام جمیع خلایق است و این علی ابن ابیطالب است چون این کلام از آن زن
شنیدم دویدم و صورت خود را بخاک پای آنجناب نهادم و سیل اشک از دیده کشادم و ناله میکردم و عذر

تقصیر میطلبیدم

تقصیر میطلبیدم آنحضرت در کمال رأفت فرمود که ای ضعیفه من از تو عذر میخواهم که از حال یتیمان تو غافل بودم
من از علی راضی باشید و از تقصیر علی درگذرید و علی را حلال کنید من گفتم فدای تو گردم من نمیدانستم بد کردم و بی
ادبی کردم ای جناب مرا عفو کن پس آنجناب مرا عفو فرمودند و همیشه نفقه ما بدوش مبارک خود گرفته در شبها
تا منزل ما میرسانیدند و دست شفقت بر سر یتیمان من میکشیدند از آن روز را بزبان اهل عزا کرد و میگفت ای
خواتین انصاف دهید در این قضیه من بیشتر باید بگریم یا شما آه و واحسرتاه فرزندان من امروز یتیم شدند
پس چندان آن بزرگوار گریست که بیهوش شد و ما اهل بیت بر او میگریستیم مدرج چهارم از فروع که متعلقات
وجوب شرعیست گفتار در بیان احکام خمس است قال الله تعالی واعلموا انّما غنمتم من شیء فانّ لله
خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله فاضل رحمه الله در
زبدة البیان بدانید که ای کسانی که ایمان بخدا آورده اید هر فایده که تحصیل میکنید از چیزی پس پنج یک آن که
خدا و رسول راست و این چهار صنف دیگر است و معنی خمس پنج یک است در لغت عرب و در شرع حقی مالی است که خدا
واجب و ثابت گردانیده است از برای بنی هاشم عوض زکوة بدلیل کتاب و سنت و اجماع کرده انشاء الله تعالی تفصیل
این کار بقدر بیان خواهد شد اگر چه علما مبسوط نوشته اند و در اینجا جواهر چند است جوهر اول گفتار در بیان
سبب دادن خمس است بدانکه چون نظم امور معاد و معاش باین بود که جناب اقدس ایزدی خلق شان خلق را
متفاوت نماید بمضمون خلق الانسان بالتفاوت باینکه جمعی را ضعیف و جمعی را قوی و جمعی را فقیر و جمعی را غنی الی
غیر ذلک که هر گاه اغنیا را که خلق نمود و قدر معینی از مال اغنیا برای جمعی فقرا مقرر نمود و فقرا را شرکا اغنیا
نمود و بهره از اموال و محصولات ایشان و القدر در اموال اغنیا مقرری برای فقرا قرار داد که فقرا بر
فاقه است تعیش و زندگانی نمایند و هر فقیر که بجهت فقر و احتیاج تصدیع میکشد بجهت آنست که اغنیا

منع حقوق ایشان می‌نمایند و نمیدهند و این مضمون در اخبار صادره از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده است که بخبر
در مدرج زکوة ذکر کردیم که مانع زکوة و خمس از جمله عاصیان گناهان کبیره است و در اخبار بسیار وارد شده است
که همچنانکه عوض زکوة و صدقات که برای غیر سادات از فقرا جناب اقدس باری قرار داده فرموده است خمس را
نیز برای سادات کرام قرار داده فرموده است بجهت آنکه زکوة و صدقات چرکها و کثافتهای محصولات و اموال
مردم است و در آن ذلت و مهانتی حاصل است بخلاف خمس که جناب مقدس ایزدی خود را شریک نموده در خمس
خمس و سهمی را برای محمد مقرر فرموده و همچنین رسول خدا صلعم و ائمه طاهرین را شریک نموده در اخذ خمس و سهم ایشان تا آنکه
ذلت و مهانتی برای سادات که ذریت رسول الله اند نباشد و از آنچه گفته شد معلوم میشود که قرار دادن خمس برای آل
رسول صلعم بعوض زکوة است بجهت رفع فقر و احتیاج ایشان است زیرا که ایشان اعز خلایق و اشرف ایشانند
در نزد حقتعالی پس خمس معاش ایشان است بر دین ایشان و نگهدارنده عرض و ناموس ایشانست و مفتاح
روزی اغنیاست چنانکه همین مضمون در بعضی اخبار معتبره وارد شده است که در آخر بعض از احادیث حضرت
فرموده که خود را به ندادن خمس از دعای ما محروم نکنید و اما بعضی اخبار که دلالت میکند بر آنکه ائمه هدی ع
خمس را بر شیعه حلال نموده اند با آنکه کسی بظاهر آن عمل نکرده بعلت اینکه متضمن تحلیل جمیع خمس است
و کسی بآن قائل نشده است بلکه همه بخلاف آن فتوی داده است محمول است بر صور خاصه که علما رضوان الله
علیهم متوجه آن محامل شده اند که ذکر آنها طول دارد مجملا با وجود اینها سادات از نهایت فقر و فلاکت
و غایت تصدیع در گذرانیدن معاش دینوی در شرف هلاکتند نمیدانیم که اغنیا از عهده جواب ایشان
در قیامت چگونه بیرون خواهند آمد و نزد خدا چه خواهند گفت خصوصا در وقتیکه صاحب خمس برخیزد و بگوید
پروردگارا خمس خود را میخواهم چنانچه در بعضی از اخبار معتبره بهمین مضمون تصریح فرموده اند جوهر دویم

گفتار در بیان

گفتار در بیان اصحاب و اصناف خمس است بدانکه اختلاف کرده اند علما در کیفیت قسمت خمس است
و کسیکه مستحق آن است چند قول است اول مذهب اصحاب امامیه گفته اند که خمس منقسم میشود بر شش سهم
پس یک سهم از برای خداست و سهمی از رسول صلعم و این دو سهم با سهم ذوی القربی از امام قائم مقام رسول است
که ائمه ع و سهم چهارم از ایتام آل محمد است و سهم پنجم از مساکین آل محمد و سهم ششم از ابن سبیل آل محمد صلعم
و غیر ایشان از این سه نمیشوند زیرا که حرام است بر ایشان صدقه بجهت آنکه صدقات چرکهای مال مردم است
و در عوض زکوة خمس را بسادات داده است و مستحق است خمس بنی هاشم است که اقربای رسول اللهند زیرا که
حقتعالی فرموده است و ذوی القربی و مراد اقربای میشوند و آن مختص است باولاد عبد المطلب بن هاشم زیرا
که هاشم بغیر از عبد المطلب اولاد دیگر نداشت پس بنا بر این تفسیر خمس مخصوص بنی هاشم و بنی عبد المطلب
بنی هاشم است و اولاد مطلب بن عبد مناف داخل ارباب خمس نیستند و دلیل ایشان از اخبار بسیار است
و اجماع ایشان است دویم مذهب شافعی است که گفته اند چهار سهم است سهم ذی القربی از خویشان
رسول است و سه سهم دیگر از برای سه صنف دیگر است از سایر مسلمین سیم ابن عباس و قتاده و ابراهیم
و عطا گفته اند که خمس منقسم میشود به پنج سهم زیرا که سهم خدا و رسول یکی است و این سهم بمصرف اسب و صلاح
جهاد میرسد چهارم جماعتی از مفسرین گفته اند شش سهم است مگر اینکه میگویند سهم الله صرف کعبه میشود
و دلیل ایشان حدیث امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع و ظاهر کتاب است پنجم مذهب ابو حنیفه است
و اهل عراق که گفته اند منقسم میشود بر سه سهم زیرا که سهم رسول صلعم ساقط شده است بوفات رسول بجهت آنکه
ایشان انبیا ارث نمیبرند و سهم ذی القربی نیز افتاده است زیرا که ابابکر و عمر نمیدادند سهم ذی القربی را
و احدی از صحابه نیز انکار قول ایشان نکرده است ششم جماعتی از مفسرین گفته اند

حسن و قتاده که سهم الله و سهم الرسول و سهم ذی القربی از امام قایم مقام بعد از رسول است که خرج خود و عیال خود و مسلمانان بکند و این مذهب ابو حنیفه است و سه سهم یتامی و مساکین و ابن سبیل این سه سهم از اهل اسلام است و تقسیم میشود بر هر فرقه از ایشان بقدر حاجت ایشان و این مخالف قول امامیه است که گفتیم در بیان ایشان محقق این اصناف از بنی هاشم لا غیر

**جواب سیم گفتار در بیان آنست که خمس بر چه چیز واجب است**

اصحاب ما دو قول دارند یکی اینکه خمس واجب میشود در هر فایده که حاصل میشود از برای ایشان از مکاسب و ارباح تجارات و کنوز و معادن و غوص و مانند اینها که در کتب مذکور است و دلیل ایشان اینست آیه کریمه است که غنیمت و غنم در لغت و عرف فایده و منفعت است و قول دیگر حقیر کرده است بر اصحاب جز غنایم دار الحرب و معادن و کنوز و غواص کردن و مکاسب و زمینی که از ذمی خریده و انصاری از مسلم بخرد و مال حرام مختلط بحلال پس گفته میشود که غنیمت در اصل فایده مکتسبه است و لکن اصطلاح کرده اند جماعتی بر چیزی که از کفار بگیرند اگر بدون جنگ بگیرند پس آن فیء است و اگر بجنگ و قتال بگیرند پس آن غنیمت است و اما تبیین این القول رفته اند و این مروی از ائمه علیهم السلام است پس گفته اند که فیء خاصه از امام است بتنهائی و مخصوص اوست و غنیمت چیزیست که خمس بیرون برده و باقی مانده بعد از اخراجات از غازیان و مجاهدان است پس تعمیم داده اند فقهاء مسئله خمس را و گفته اند هر فایده که حاصل میشود از ارباح تجارات و زراعات و صناعات که زاید از خرج سال آنها باشد و معادن و کنوز و غوص و حلال مخلوط بحرام و ارض الذمی در وقتیکه از مسلم خریده شود و غنیمت دار الحرب از جمیع اینها خمس را بیرون کنند میکنند

**جواب چهارم گفتار در بیان نصاب خمس است** بدانکه نصاب طلا چون به بیست دینار رسید و نقره چون بدویست درهم رسید و در

چنانچه دلالت

حدیث وارد شده است که سوال کردم از مروارید که از دریا بیرون می آید و یاقوت و زبرجد و معادن ذهب و فضه یعنی طلا و نقره چه قدر خمس دارد فرمود و قتیکه قیمت آن بیک دینار رسید پس در آن خمس است و هر دو قول روایت رسیده است

**جواب پنجم گفتار در کیفیت دادن خمس است** بدانکه فعلا خفی نیست میان علما ظاهرا در اینکه واجب نیست قسمت کردن خمس بر جمیع اشخاص و افراد از هر طایفه بلکه هرگاه از هر طایفه ایشان بیک نفر داده شود جایز است و احوط آنست که بهر طایفه رسیده شود بلکه حتی الامکان بغیر ایشان نشود و اگر از این طوایف نصفه یکصنف یا دو صنف حاضر باشد خمس بآنها رسد ایشان باید برسد و از جانب امام باز بسیار سادات محتاج جمیعی باید داده شود و تقسیم مسکین و ابن السبیل اما انقدر میدهند که بشهر خود رود و از اخبار معتبره بسیار ظاهر میشود که در زمان حضور امام علیه السلام خمس را بخدمت آنحضرت می بردند و حضرت نصف را خود بر میداشت و نصف دیگر را بآن سه فرقه سادات میدادند و بهر یک بقدر کفایت ایشان در یکسال میداده اند سوای ابن السبیل که انقدر بدهند که بشهر خود برسد و ایشان بمنزله عیال امام علیه السلام بوده اند و بالجمله از این اخبار ظاهر میشود که سید را زیاده از مؤنت و خرج سالیانه اش نمیتوان داد و در زمان غیبت امام علیه السلام احوط آنست که حصه سادات را بعالم عادل اثنی عشری باید بدهند که بسادات بقدر احتیاج ایشان برساند نظر باینکه نایب عام ائمه علیهم السلام است و اعرف بحال فقرا سادات و مساکین ایشان است چنانچه در تنیخ مطلبی گفته است و اما نصف دیگر خمس که حصه آنحضرت است در این زمان که زمان غیبت است خلاف است و سوکت آن را اما از همه آنست که بعالم عادل باید داد که بر سبیل تتمه بنیابت آنحضرت بسادات بدهد و اگر چیزی زیاد آید حفظ کند و بعد از خود بعالم دیگر بدهد که اگر سید بر ایشان بیاید بدهد و الا بعد

از برای آنحضرت ضبط نماید و این قول خالی از قوت نیست زیرا که دانسته شد از اخبار معتبره بسیار که سادات عیال امام علیه السلام اند و بر امام لازم است که باحتیاج ایشان را بدهد و هرگاه این در حال حضور ثابت شد بی شک در حال غیبت نیز ثابت خواهد بود چرا که غیبت رافع وجوب و مغیره حکم ثابت نیست و چون مجتهد جامع الشرایط نایب عام ایشان است حق در گرفتن حق امام علیه السلام از مردم بر او لازم است که امور ایشان را انجام دهد پس متولی این امر او خواهد بود چرا که غیبت رافع و جمعی گفته اند که در زمان غیبت ائمه علیهم السلام نصف این را بر شیعیان که خمس بر ایشان لازم میشد بعلماییست بدهند بر خود ایشان حلال کرده اند پس داین قول سابقا معلوم شد و در زمان غیبت صغرا که هفتاد سال کسری بود نایبان آنحضرت علیه السلام که عثمان و پسر او محمد و حسین بن روح و علی بن محمد سمری رضوان الله علیهم حصه آنحضرت را بلکه جمیع خمس را از شیعیان میگرفتند و نزد آنحضرت علیه السلام میبرده میدادند و اولی و احوط آنست که سیدی که خمس را میگیرد مؤمن باشد پس هرگاه خلاف مذهب باشد خمس باو دادن بی صورت است و فاسق سادات اگر متجاهر بفسق باشد در استحقاق خمس بنابر دادن تا دست بردارد و تا بیرون بعد خمس بگیرند الحاصل احوط آنست که کسانی که وجوه بر در زکوة و خمس بآنها میدهند ایشان را بدارند باینکه واجبات دینی خود را مراعات نمایند چرا که امر بمعروف واجب بر هر کس واجب است امر بمعروف بنحوی که مقرر است در شرع بر فقرا و مساکین واجب است که واجبات خود را بدانند **سوال** ضعیفه تشکیک در سیادت او است لا لکن چون او به پنجاه و پنجاه رسیده و خون حیض می بیند بطوریکه در قبل از پنجاه میدید باین وصف نزد عالم بحکم نسب و سیادت او میتوان نمود یا نه **جواب** خون حیض دیدن دلیل بر سیادت نمی شود بجهة انکه جمعی از فقها از جمله المحقق مرحوم در کتاب شرایع قایل شده بر اینکه زن تا یک در قاطبه زنان تا شصت سال است برقرشی باطلاق

این قول و حقیقه

این قول و حقیقه قول بتفصیل مابین قرشیه و غیرها ما بین نحو نساء قرشیه حیض می بینند تا شصت سال و غیر قرشیه تا پنجاه سال الحاصل از این مشخص میشود آنست که حیض دیدن بعد از پنجاه سال دلیل قرشی بودن زن است و این مستلزم سیادت نیست و هم نسبت ما بین سید و قرشی عموم و خصوص مطلق است یعنی هر سیدی قرشی است و هر قرشی سید نیست توضیح مطلب مختصر اینست که گفته شود قریش کسی را میگویند که منسوب باشند بنضر بن کنانه که جد نهم جناب خاتم الانبیاء است و در مرتبه داد از دهم فخر جد کار از دهم آن سرور است نسب آنسرور و در مرتبه هم بنضر میرسد باین نحو که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب ابن فهر بن نضر بن کنانه و چون نضر به نضر بن کنانه اسم او قریش است پس هر که منسوب بایشان را قرشی میگویند و سید بنا بر مشهور ما بین فقها کسانی هستند که منسوب باشند از جانب پدر بهاشم که جد ثانی جناب ختم انبیا و سید رسل است پس هر سیدی قرشی است و هر قرشی سید نیست بعلاوه اینکه جماعتی از فقها ذکر فرموده اند بنا بر قول بتفصیل و اطلاق قول باطلاق حیض دیدن بعد از پنجاه سال مستلزم قرشی بودن هم نیست نظر باینکه جماعتی این حکم را نسبت بقرشی فرموده اند نبطیه نیز فرموده اند و نبطیه طایفه دیگرند در مقابل قرشی پس حیض دیدن بعد از پنجاه سال بنا بر اطلاق قول باطلاق مستلزم این نیست که احد از قبیله آنها یا قرشی یا نبطیه العام لا دلالة مع الخلاص العینی مطالع **مدرج پنجم از فروع دین گفتار در بیان حقیقت حج و عمره است که از متعلقات وجوب شرعی است** قال الله تعالی و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت بدانکه بیت معرف بالف و لام کعبه است که بیت الحرام میگویند و بیت الله نیز میگویند و معنی آیه اینست و بیاد آور یا محمد وقتیکه بر داشت ابراهیم خانه کعبه را از بالای قواعد یعنی آن اصل و بنیانی که حضرت آدم بنا کرده بود و بعد از آن مانده بود حضرت ابراهیم تجدید کرد آن اساس را این قول مرویست از اخبار ائمه علیهم السلام و قواعد جمع قاعده است

وآن بنیان و رسالی است عیاشی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی فرو فرستاد
از برای حضرت آدم علیه السلام حجر الاسود را خانه کعبه یکدانه دره سفیدی بود پس حق تعالی آن خانه را برداشت و باقی ماند
اساس و قواعد آن خانه در زمین در محاذی آن خانه و داخل میشود هر روز هفتاد هزار ملائکه و دیگر باز نخواهند گشت
ابدا پس امر کرد حق تعالی ابراهیم و اسمعیل را تا بنا کردند خانه کعبه را که حال موجود است در بالای آن قواعد قصه هاجر
و اسمعیل و مهاجرت ایشان بدانکه هاجر مادر اسمعیل علیه السلام کنیز بود و ساره مادر اسحق علیه السلام زن حره عقدی حضرت ابراهیم
و دختر لوط پیغمبر بود و هم دختر خاله حضرت ابراهیم بود که در تدریج نبوت پیغمبر ذکر آن گذشت علی بن ابراهیم
از پدر خود از نضر بن سوید از هشام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فرمود
و تحقیق که حضرت ابراهیم علیه السلام منزل داشت در بادیه شام پس چون هاجر تولد یافت از حضرت ابراهیم اسمعیل را
ساره از اینمعنی بسیار غمناک شد از اینکه او را غم شدیدی زیرا که ساره در آنوقت اولادی نداشت و حضرت ابراهیم
تسلط داشت و او را اذیت میکرد در خصوص هاجر و شکوه نمود که خدا رحمت کند بود پس حضرت ابراهیم شکایت کرد
بسوی خدای تعالی پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که بدرستیکه مثل زنان مثل استخوان پهلوی چپ است که معوج است اگر
خود گذاری بهره میبری و اگر خواهی راست کنی میشکند پس امر نمود که حضرت ابراهیم و اسمعیل و هاجر از پیش ساره مهاجرت کنند
فقال یا رب الی ای مکان قال الی حرمی و امنی و اول بقعة خلقتها من الارض و هی مکة و انزل علیه جبرئیل بالبراق
فحمل هاجر و اسمعیل و ابراهیم ترجمه اینست پس ابراهیم گفت ای پروردگار من بکدام مکان ببرم حق تعالی فرمود بسوی حرم من
و جای امن من و اول بقعه که خلق کرده ام آنرا از زمین خودم و آن بقعه مکه است و فرود فرستاد جبرئیل را
با براق پس برداشت هاجر و اسمعیل و ابراهیم را پس حضرت ابراهیم مرور میکرد بموضعی که درخت و زرع بود میگفت ای
یا جبرئیل اینجا مکانست جبرئیل میگفت هنوز نرسیده ایم تا رسیدند بمکه پس گذاشت ابراهیم را در موضع کعبه

حضرت ابراهیم

حضرت ابراهیم با ساره عهد کرده بود که در جای اقامت نکند تا مراجعت بسوی او نماید پس چون در آن مکان منزل دادند
ایشان را اراده انصراف کرد هاجر گفت یا خلیل الرحمن از برای چه ما را در اینجا میگذاری که نه آبادی دارد و نه آب
دارد و نه زراعت ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار من چنین امر کرده است که شما را در این مکان بگذارم پس برگشت
که چون بکوه رسید و آن کوهی است در ذی طوی التفات کرد بسوی ایشان و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی
بواد غیر ذی زرع الی قوله لعلهم یشکرون ای پروردگار من بدرستیکه من ساکن گردانیدم از اولاد خود را بیابانی
که نه زراعت دارد و نه آب و آبادانی تا آنکه در قرآن فرموده است که شکر میکنند تو را بنعمتهای تو پس حضرت رفت و
باقی ماند در اینجا هاجر و اسمعیل چون روز بلند شد و بنصف النهار رسید اسمعیل تشنه شد هاجر رفت بالای
صفا پس لمعان سراب دید در بیابان بمظنه آب پائین آمد تا بسوی وسط آن وادی آمد و سعی کرد چون
بمروه رسید حضرت اسمعیل از نظرش غایب شد برگشت تا رسید بصفا و حضرت اسمعیل بنظرش آمد تا هفت
مرتبه چنین کرد چون شوط هفتم را بعمل آورد در حالتیکه بالای مروه بود و نظر کرد بسوی اسمعیل دید
که از زیر پای اسمعیل آب ظاهر شد پس برگشت تا آنکه جمع کرد در حوالی اسمعیل و از ریگ و خاک بیابان
اطراف آب را بست که جریان نکند از اینجهت زمزم نامیدند پس قبیله جرهم که بعضی از آن
در ذی المجاز و عرفات نزول میکردند چون این آب در مکه ظاهر شد دیدند که مرغان هوا و حیوانات صحرا از
برای آن آب در مکه سکنی میکنند با آن مکان آمده تابع و حرکت مرغان شدند و در اینجا سکنی
گرفتند تا آنکه نظر ایشان افتاد بزنی و کودکی که در این مکان منزل دارند و سایه بانی بالای درخت
و ایشان در زیر درخت و آب از پیش ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و چه حال داری
و این کودک کیست هاجر گفت منم ام ولد حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و این کودک پسر اوست که بامر خدا

ما را اینجا آورده است و مقام داده است پس گفتند آیا اذن میدهی ما را که در نزدیک شما باشیم هاجر گفت
باید از حضرت ابراهیم ماذون شوم که اذن بدهم حضرت صادق علیه السلام فرمود پس چون روز سیم شد حضرت
ابراهیم بزیارت ایشان آمد هاجر گفت یا خلیل الرحمن در اینجا قومی نزول کرده اند از جرهم و از تو رخصت
میطلبند که اذن بدهی ایشان را با ما نزدیک بنشینند و خیمه های خود را در نزدیکی ما بزنند حضرت
ابراهیم فرمود بلی پس هاجر اذن داد جرهم را نزدیک آمدند و خیمه زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس
گرفتند چون ابراهیم مرتبه دوم بدیدن ایشان آمد و نظر کرد بسیاری مردم در حوالی ایشان
سرور شد سرور شدیدی پس چون اسمعیل براه افتاد قبیله جرهم هر یک یک گوسفند و دو گوسفند بحضرت اسمعیل
بخشیدند پس هاجر و اسمعیل با آنها معیشت و زندگانی میکردند و چون بالغ شد و بحد مردان رسید
امر کرد حق تعالی ابراهیم را که بنا کند بیت الحرام را حضرت ابراهیم گفت یا رب فی ای بقعة قال
فی البقعة التی انزلت علی آدم القبة فاضاءت الحرم یعنی ای پروردگار در کدام بقعه
بنای بیت الله بگذارم حق تعالی فرمود در آن بقعه که خیمه حضرت آدم بالای آن زده شده بود پس
روشنی میداد حرم را حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن خیمه که حق تعالی از برای آدم فرستاده
بود بر پا بود تا ایام طوفان نوح در زمان نوح پس چون دنیا غرق شد حق تعالی آن خیمه را بالا برد
و غرق شد دنیا و بغیر از مکه غرق نشد پس نامیده شد به بیت العتیق زیرا که آزاد شد از غرق
شدن پس چون امر کرد حق تعالی ابراهیم را که بنا گذارد بیت الحرام را نمیدانست در کدام
مکان بنا گذارد پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد خط کشید از برای او موضع کعبه را و فرو فرستاد
قواعد از بهشت و حجر الاسود که از برای آدم نازل شد سفیدتر از برف بود چون کفار آنرا

بسیار دست مالیدند

بسیار دست مالیدند سیاه شد فرمود پس ابراهیم مکه را بنا کرد الحدیث اینست که حق تعالی در کلام مجید خود
میفرماید ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین ترجمه اینست اول خانه
که ساخته شد از برای عبادت مردمان هر آینه آن خانه اینست که در مکه است مبارکست و هدایت کننده است
مردمان را بنحو ذوی العقول است اصحاب ما امامیه روایت کرده اند که اول خانه که حق تعالی وضع کرد کعبه معظمه
بعد از آن دحو کرد زمین را و پهن کرد از زیر کعبه چنانکه در خلقت زمین گذشت و لام در للذی لام تاکید است
که واقع شده است در ان و قوله وضع للناس فهو بنا شده است کعبه از برای عبادت ایشان پس بحث وارد
نباید که اول چیزی که خدا آفرید دره بیضا بود که نور محمد بود و دلیل ما قول امیر المؤمنین است که از آن امام
که اهو اول بیت قال لا قد کان قبله بیوت ولکنه اول بیت وضع للناس ای للعبادة ترجمه اینست
اینست که آیا کعبه اول خانه ایست که حق تعالی خلق کرده است فرمود که نه بدرستیکه بعضی از آن خانه های چند
ولکن اینها اول خانه ایست که از برای عبادت مردم خلق شد و در حدیث دیگر شیخ طبرسی روایت کرده است
که حق تعالی وضع کرد در زیر عرش چهار ستون و نامید آن را ضراح که بیت المعمور است که بر طواف ملائکه است در
آسمان پس فرستاد ملائکه چند تا در زمین بنا کردند خانه بمثل آن بیت المعمور و بمثل آن و بقدر آن و امر کرد
اهل زمین را که طواف کنند آن خانه را که آن کعبه است و از برای کعبه اسامی بسیار است که یکی بیت العتیق است
زیرا که آزاد شد از غرق شدن طوفان نوح بدانکه در لفظ ضراح بضم ضاد و جیم یا مشتق است از مضارحه
بمعنی مقابله و مضارعه است یا ضریح است بمعنی معلقه و منها مثل اینکه در وصف حضرت رسول صلی الله علیه [?]
یا ضریح الائمة ای مقابلهم و اختلاف کرده اند محدثین و مفسرین که آیا ضراح همان بیت المعمور است که در آسمان
چهارم است یا مغایرت دارند و آنچه از بسیاری از اخبار مستفاد میشود اینست که مغایرند و از جمله اینها حدیثست

که فرمود چون حضرت حق بملائکه فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
تا آخر آیه پس حضرت حق رد کرد جواب ایشان را پس پشیمان شدند ملائکه و پناه بردند بعرش و استغفار کردند
پس حضرت حق عرش را داشت باین نوع عبادت را که عبادت کنند خدا را پس خلق کرد در آسمان چهارم خانه
در مقابل عرش نامیده شد ضراح بعد خلق کرد در آسمان دنیا خانه در محاذی ضراح و نامیده شد بیت المعمور
بعد خلق کرد خانه در زمین در محاذی بیت المعمور و نامیده شد کعبه و از این حدیث مستفاد میشود که
خانه است ضراح و بیت المعمور در آسمان چهارم و آسمان دنیا است و کعبه در زمین است که مطاف و قبله
اهل زمین است و شیخ ظهیر ... این حدیث را ذکر کرده است پس اختلاف اقوال بسبب اختلاف ...
گفتار در اسامی کعبه است کعبه و مکه و بکه و بیت الله الحرام و عرش بر وزن ... و قادس مشتق از تقدیس
وآن تطهیر است زیرا که در کعبه ذنوب پاک میشود و مقدس و ناسه هر دو بمعنی ... و نادر و بیت
العتیق و ام رحم بضم راء و ام القری و حاطم و رای و کوثی بضم کاف و ثاء مثلثه اسم بقعه ایست
در مکه منزل بنی عبد الدار بوده است اما اشتقاق بعضی از این اسامی اینست اول در اشتقاق کعبه
یا مشتق از کعب است و آن ما بین العقد ساق است چون کعبه در وسط زمین است کعبه نامیده شده که در
اصطلاح شرع بمعنی کعبه قبله است که مردم هر مملکت روی بفضای کعبه نماز میکنند یا مشتق از کعب
بمعنی ارتفاع است که کعبه مرتفع و مربع است دویم قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة بعضی گفته اند
که بکه موضع بیت است که مطاف مردم است و بعضی گفته بکه اسم بلد است بر این رفته اند که اکثر اهل علم
و بعضی گفته اند که بکه همان مکه است که عرب بدل میکنند با را بمیم مثل سبد را اسمد و سمد را سبد
بمعنی است سبد و سمد بمعنی قلیل است و لازب و لازم بیک معنی است و اصله بکه بتشدید از بک

وان بمعنی زحم است

وان بمعنی زحم است که از احوال مکه یکی جبره است که سنگ سر انداز زند یا بمعنی ازدحام خلایق است از برای طواف
در روایتی بنظر رسید که نامیده شد بکه از برای گریه کردن خلایق در دور آن و مشتق از بکا است از این
روایت ظاهر میشود که بکه بدون تشدید است یا مشتق از بک است بمعنی دق و کوبیدن است نامیده شد بکه
از برای اینکه کوبیده شد گردنهای جباره ... و فتنه الحاد و ستمگر کردند تا اینکه مقهور و مغلوب گردیدند
و گردن شکسته و منکوب گردیدند مثل اصحاب فیل و مانند آن سیم مکه است و اشتقاق آن یا از مکه است
بمعنی مکیدن پستان از قلت آب مکه گفتند یا مکه و بکه بیک معنی است که عرب بدل کرده اند با را بمیم
مثل لازب و لازم که در تحقیق بکه گذشت یا از نقص و هلاک است زیرا که در مکه گناهان ناقص میشود
و هلاک بر طرف شدن است یا آنکه هلاک میشود کسی که قصد الحاد کند ببدی و ظلم مثل اصحاب فیل و
قوم تبع الحمیری مجملا مکه و بکه غیر منصرفند و باقی اسامی مکرم را اگر بخواهیم بگوییم طول میکشد بدانکه در اینجا
چند جوهر است جوهر اول گفتار در بیان سبب وجوب حج و عمره است قال الله تعالی واذن فی الناس
بالحج یا تو کسانی این خطاب با براهیم است بگو ندا کن یا ابراهیم خلایق را که ... بقصد زیارت خانه خدا تا اینکه
اجابت کنند ترا و معنی ... دعا از برای حاج اینست که بگو بحج و علیکم بالحج ... منقول است که چون حضرت ابراهیم
از ساختن خانه کعبه فارغ شد جبرئیل بر او نازل شد پس امر کرد او را که اعلام کند خلایق را بسوی حج پس ابراهیم
گفت ای پروردگار من صدای من بهمه خلایق نمیرسد قال الله تعالی اذن وعلی البلاغ حضرت فرمود از تو ندا
دادن و بر من است رسانیدن ندای تو را بخلایق پس حضرت بر مقام ایستاد و آن بلند شد تا مثل کوهها
بلند و روی آورد بسوی یمن و شمال و از مشرق و از مغرب و ندا کرد حضرت ابراهیم یا ایها الناس کتب
علیکم الحج الی البیت فاجیبوا ربکم فاجابوه من کان فی اصلاب الرجال وارحام النساء لبیک اللهم لبیک

ای گروه مردمان واجب شده است بر شما حج کردن پس قصد مسافرت بزیارت خانه کعبه کنید پس اجابت کنید
پروردگار خود را پس جواب دادند ابراهیم را هر که در پشت پدران و رحم مادران بود که لبیک اللهم
لبیک یعنی اجابت کردیم ای پروردگار ما فرمان تو را و اقبال کردیم و فرمان برداری تو را اجابة بعد اجابة
خالصا بعضی از محققین گفته اند در این کلام اشارت لطیفه چندی است از جمله آنها فرمود که اجابت
کرد او را هر که در اصلاب مردان و ارحام زنان بود اشاره است باینچه نوشته شده است بقلم قضا در
لوح محفوظ از طاعت کردن مطیع باینکه دعوت بر زبان ابراهیم و ما بعد از انبیاء و ... مراد از
شنوانیدن کسانیکه اجابت دعوت ابراهیم را از برای رفتن بحج بیت الله و تصدیق کردن چیزی را که
از جانب پروردگار باینها رسید نظیر این آیه شریفه عالم ذر است که الست بربکم قالوا بلی و در حدیث
صحیح دیگر منقول است که حضرت ابراهیم بالای کوه ابو قبیس رفت پس گفت یا ایها الناس حجوا بیت ربکم فاسمع الله
صوته کل من سبق علمه علیه بالحج بانه یحج الی یوم القیمة فاجابوه بالتلبیة فی اصلاب الرجال و
ارحام النساء ای گروه مردمان قصد مسافرت کنید بسوی خانه پروردگار خودتان پس شنوانید حضرت حق صدا
او را بکسانی هر که پیش گرفته بود علم خدا بر آنکس باینکه مسافرت که او قصد میکند تا روز قیامت پس جواب
دادند او را بلبیک گفتن در صلبهای مردان و ارحام زنان مثل قول الله عز و جل هلم هلم بالحج
ای تعال پس شتاب کنید بقصد زیارت خانه پروردگار خود در این آیه دلالت است بر وجوب زیرا که
اینجا هلم اسم فعل است و امر است در معنی افعل و مقتضی وجوب است اما بشرط استطاعت که باین قصد ذکر
میشود اول گفتار در معنی هلم است بدانکه هلم در این آیه شریفه بمعنی تعال است پس شتاب و بیا
و اسم فعل است اطلاق میشود بر مذکر و مونث و مفرد و تثنیه و جمع و این لغت اهل حجاز است و باین

نازل شده است

نازل شده است قرآن مثل آیه دیگر که میفرماید والقائلین لاخوانهم هلم الینا یعنی آنانکه پس گویندگان
از برای برادران خود گفتند بیا و روید بسوی ما ... از لغویین و جوهری و طبرسی و دیگران
از علماء لغویین باین قول رفته اند و اهل نجد که بنی تمیم باشند لغت ایشان منصرف کردن هلم است باینمعنی
که الحاق میکنند بر هلم ضمایر را مثل سایر صیغ و میگویند هلم هلما هلموا و در مونث هلمی هلما هلممن واما
آنچه علمای نحو مقرر فرموده اند در اصل هلم پس بعضی گفته اند اسم فعل است و نصب داده میشود بنا بر مفعولیت
مثل هلم جرا ای تعال ... و رفع داده میشود بنا بر فاعلیت مثل هلم شهداءکم و هلم بفتح میم و ضم
و فتح میم شده و مرکب است از هل ام ای هل لک فی کذا ام ای قصد پس مرکب کرده اند و کلمه ام
گفته اند و خلیل گفته است اصل هلم لم الله شعثه ای جمع لمه است پس حضرت اراده کرده است جمع کن نفس خود را
بسوی ما از جهت تقرب و نزد دیگر ها و های تنبیه را داخل لم کرده اند و الف حذف شده است از کثرت استعمال
هلم شده و بعضی گفته اند هلم لک و هلم لکما این لغت است دویم گفتار در خطاب بلفظ هلم است بدانکه
اقوال چند در این گفته اند اول باید دانست که این خطاب است و معنی خطاب در لغت توجه الکلام
نحو الغیر للافهام است پس شافهه بکلام که تو فلان کار را بکن این معنی در خطابات احکام حضرت باری نمیشود
پس اصولیین تفسیر کرده اند خطاب را بالکلام الموجه زیرا که معنی لغوی صادق آید در کلام الله ...
... روی ما است چون ثابت شد این خطاب در اصطلاح هو الکلام الموجه پس این خطاب از آن جهت با ما
میشود بمعنی الطریق النقل یا بالطریق المجاز بعضی از اصحاب گفته اند و اکثر که دایر شود امر میانه نقل و مجاز
... از برای ما که مجاز اولی است از جهت کثرت و شیوع آن و شیخ بهائی گفته است که این خطاب
بطریق نقل است از جهت ... دویم باید دانست که خطاب در این آیه تنها بالحج و خطاب

در این چند قولست بعضی گفته اند این خطابست از برای هر که صلاحیت دارد که اجابت کند هر چند حاضر نباشد
بعضی گفته اند که لفظ ناس موضوع است از برای موجودین حاضرین این قول شیخ طبرسی است و بعضی گفته اند که یا که ندا است حقیقی
التی را بلفظ بود و از این جهت ندای او عام است مراد موجودین و معدومین زیرا که حقیقت یا ناس موجود شود در ضمن
فرد و شامل میشود جمیع افراد انسان را از موجود و معدوم این قول ملا حسن فیض است و بعضی گفته اند که صیغه جمع کرده در این
مقام اقتضا میکند که صیغه جمع باشد بی عدول که دلالت بر افراد لابد است از نکته و علتی که مناسبت داشته باشد و اراده استغراق
استغراق جمیع الافراد هر که حاضر باشد و هر که غایب باشد علاوه بر آن اهل بلاغت ذکر کرده اند که استغراق مفرد اشمل از استغراق
جمع است و تصریح کرده است باین زمخشری در کشاف این قول سید نعمة الله محدث جزائری است بعضی گفته اند که خطاب به صیغه جمع
تناول دارد موجودین را و لا کن شامل شدن آن معدومین را بدلیل خارج رسیده از اجماع و غیر آن چنانچه در اصول
مقرر است و مخالف در این قول حنابله اند و ظاهر شده اند امر عربیت بر فساد صیغه تکلم از این قبیل و اما صیغه تکلم پس ممکن است
که از قبیل خطاب عام باشد چنانچه در معانی و بیان مقرر است که گفته است و قد یترک الخطاب مع المعین الی غیر المعین
قصدا للعموم و ارادت کل من یصلح لذلک کقوله تعالی و تری اذ وقفوا الی صلاحیت دارد از برای غیر موجودین
بی عدول از اسلوب بیان هم از این بابست زیرا که هم صلاحیت از برای مذکر و مؤنث و مفرد و تثنیه و جمع دارد
**جوهر دوم گفتار در بیان حج و احکام و مناسک و اعمال آن** قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا یعنی از برای بندگی و اطاعت خدا بر مردمان واجب است قصد ساختن بسوی خانه خدا هر که استطاعت آن راه
داشته باشد مسافرت کند و اصل حج در لغت بفتح حا و کسر حا هر دو آمده است چنانچه در این آیه است و بعضی گفته اند حج
بفتح حا مصدر است و بکسر حا اسم مصدر است و معنی آن قصد است و تکرار است و رو کردن بسوی بیت الله حاضر است
و کف نفس و قدم و غلبه کردن خصم را بحجت و کثرت اختلاف ایشان نزد هم متاع است و امام آنها در
لغت در زند

قصد و تردد و رو کردن بحج ظاهرا این شش معنی ملحوظ است و متداول است و منسوب میکنند بحج بیت الله البیت این معنی را
المتردد از خلیل نحوی گفته است الحج کثرة القصد الی من تعظمه یعنی قصد کردن بسوی کسی که عظیم شمارد
او را و در حدیث وارد شده است ایام در مسلم مجلس شریف تقبلا حتی تطلع الشمس کان له من الاجر کحاج
رسول الله و عمرة الحاج رسول الله یعنی قاصد زیارت رسول الله اسم فاعل از حج است بمعنی قصد و در شرع عبارتست
از قصد کردن بسوی بیت الله بعمل شروع از احرام و طواف و سعی و وقوف و غیر ذالک و فقها تعریف کرده اند
الحج قصد البیت المقرب الی الله بافعال مخصوصه بزمان مخصوص فی اماکن مخصوصه **و اما** حج اکبر
پس آن حجی است که عمره و وقوف داشته باشد بنا بر اشهر قال الله تعالی و اتموا الحج و العمرة لله یعنی تمام
کنید مناسک حج را و عمره را از برای تقرب جستن بسوی خداوند عالمیان و عمره بضم عین و فتح را و در لغت
ماخوذ از عمارت است که زائرین معمور میکنند مکان زیارت را و در شرع زیارت بیت الله کردن است بعمل شروع
چنانچه در آیه گذشت و این عمره واجب است نزد امامیه و شافعی است مثل حج **و اما** حجة الاسلام پس این حج دا
که بر مستطیع در مدت عمر خود یکمرتبه بجا بیاورد اجماعا که حق تعالی فرض کرده است بر مستطیع از مردان و زنان
و خناثی بالکتاب و السنة و الاجماع در مدت عمر یکمرتبه بدلیل اصل و نصوص مستفیضه از طرق عامه و خاصه
و خلافی در این نیست مگر صدوق در کتاب علل گفته است بر مستطیع واجب است در هر سالی یکمرتبه و این قول
شاذ است و مخالف اجماع سلف و اخبار که در این خصوص گفته است محمول بر استحباب یا بر طروح است
**گفتار در انواع حج است** بدانکه حج بر سه نوع است باجماع علمای اسلام تمتع و قران و افراد است **اول** حج تمتع
آنست که مقدم بدارد عمره خود را بر حج خود در حالتیکه بنیت تمتع کند و این فرض کسی است که از حاضرین
مکه نبوده باشد بلکه دور از مکه باشد باجماع امامیه و مناسک متمتع معروف و مذکور است در کتب فقهیه و شرط

متمتع آنست که سیاق هدی بکند بلا خلاف و بعضی گفته اند متوجه است باین صفت باشد که عمره کند در ماههای
حج بعد محل شود تمتع کند با حلال خود پس بعمل بیاورد هر چه محل بعمل می آورد بعد از آن احرام حج ببندد از
غیر مراجعت کردن بمیقات پس این احلال میان دو احرام است و احلال تمتع بمعنی تلذذ است و این نوع حج را
تمتع گفته اند زیرا که محل میشود میان عمره خود و حج خود تحللی که باعث جواز انتفاع و تلذذ میشود **دوم اما حج قران**
پس قران بکسر قاف از انواع حج است و آن مانند افراد است و قارن مثل مفرد است در اعمال از کیفیت
و شروط مگر اینکه قارن با احرام خود ضم میکند سیاق هدی را چنانچه در حدیث است القارن الذی یسوق الهدی
علیه طوافان بالبیت و سعی واحد بین الصفا و المروة و ینبغی له ان یشترط علی ربه ان لم یکن
حجة فعمرة یعنی قارن کسی است که قربانی را با خود میراند بر اوست دو طواف بخانه کعبه و یک سعی واحد میان
صفا و مروه و سزاوار است از برای او که با خدا شرط کند هر گاه حج از برای او نباشد پس عمره بعمل بیاورد
و در حدیث دیگر فرمود لا یکون قران الا بسیاق الهدی و علیه طواف البیت و رکعتان عند مقام
ابراهیم و سعی بین الصفا و المروة و طواف بعد الحج و هو طواف النساء یعنی قرانی نیست مگر راندن قربانی
را همراه خود بر اوست طواف خانه کردن و دو رکعت نماز گذاردن در نزد مقام ابراهیم و یک سعی بین
الصفا و المروة و یک طواف نسا کند بعد از حج **سیم افراد** بکسر همزه آنست که احرام حج ببندد اول
یعنی از عمره از میقات خود و مناسک خود را بعمل آورد بعد طواف بخانه کعبه کند و دو رکعت نماز
گذارد و بر اوست عمره مفرده و این حج افراد فرض کسی است که از حاضرین مکه باشد و کسیکه در حکم حاضرین
باشد اجماعا **گفتار در ارکان حج است** بدانکه ارکان حج بنیت است و وقوف بمشعر و طواف زیارت
و سعی بین الصفا و المروة و اما واجبات غیر رکن پس آن چیزیست دو رکعت نماز طواف و طواف نسا
و دو رکعت نماز

و دو رکعت نماز طواف نسا و اما مندوبات حج بسیار است در کتب فقهیه یافته میشود **گفتار در ماههای معلومات**
**حج است** قال الله تعالی الحج اشهر معلومات یعنی حج ماههای معینات معلومات و معروفات دارد که آن
شوال و ذیقعده و ذالحجه است در نزد محققین از اصحاب ما و بعضی گفته اند شوال است تا تمام ذالحجه
این قول شافعی است و ابو حنیفه گفته است تا دهم ذالحجه است و قول اول صحیح است بسبب لفظ اشهر بنا
بر حقیقت سه ماه کامل بودن و مجاز است هر گاه ناقص از سه باشد و صحیح نیست احرام بستن یعنی از میقات
باجماع امامیه مگر نادری گفته اند که صحیح است و میقات مواضع معتبر است از برای اهل هر مملکت که از اینجا باید
احرام ببندند **گفتار در شرایط حجة الاسلام است و جوب آن** بدانکه شروط حج شش است **اول** بلوغ **دوم**
عقل **سیم** حریت و آزاد بودن **چهارم** استطاعت ملاحظه در این چهار شرط نیست بلکه اجماع علمای اسلام
**پنجم و ششم** زاد و راحله است بنا بر قول کسی که استطاعت داشته باشد یعنی استطاعت در لغت بمعنی قدرت است
و در شرع مقدمات حج است که با آن حج بعمل بیاید و آن اعم از زاد و راحله است و مرجع آن هر چه با آن قدرت حاصل
میشود و تمکن از حج بهم رساند از زاد و راحله و صحت بدن و ترسیدن از راهها و دشمن و اخراجات عیال
عیال و واجب النفقه خود و مانند اینها داخل استطاعت از این جهت است که حج واجب مشروط است
هر گاه استطاعت داشته باشد و این شروط منفصله با او باشد واجب میشود بر او حجة الاسلام چنانچه استطاعت
باشد و بعمل بیاورد داخل بهشت خواهد بود بعد از مردن بدلیل این حدیث صحیح من مات و لم یحج حجة
الاسلام و لم یمنعه من ذالک حاجة تجحف به او مرض لا یطیق منه الحج او سلطان یمنعه فلیمت یهودیا او نصرانیا
یعنی کسیکه بمیرد و حجة الاسلام را نکرده باشد و مانع نشده باشد او را از رفتن حج رفتن حاجتی که مانع او شود یا مرضی
که طاقت حج رفتن در آن مرض نداشته باشد یا پادشاهی او را منع کند پس هر این مرده است در دین یهود یا نصرانی

جوهر عشرم گفتار در احرام حج و عمره است بدانکه صحیح نیست احرام بستن پیش از میقات باجماع اما کسیکه نذر کرده باشد
گفته است که صحیح است و میقات مواضع معینی است از برای اهل هر مملکت که از آنجا و از آن حد احرام میبندند
و اصل احرام بکسر همزه مصدر احرم الرجل یحرم اذا اهل بالحج و العمرة و باشر اسبابها یعنی لبیک گوید که
داخل اعمال حج و عمره میشود و معنی احرام توطین نفس است از اجتناب محرمات مثل تکبیرة الاحرام در نماز
که باید بعد از احرام فعل کثیر بعمل نیاید و محافظت کند خود را از کلام و مانند آن هم چنین است احرام حج
و عمره همینکه دو جامه احرام را پوشید باید اجتناب کند از محرمات و لباس احرام دو جامه است یکی لنگ
و دیگری ردا و اگر عادت در پوشیدن آنها اینست که لنگ را از ناف ببندد و ردا را بر دوش اندازد
خود می پوشند و بر دوش ... و اما احرام اینست که باید که لباس دو جامه باشد و دوخته نباشد و اجتناب نماید از این
چیزها که می آید مانند صید و بوی خوش و مجامعت با زنان که چهارده چیز است که داخل محرمات است اول
صید کردن حیوانات صحرائی ... که حلال گوشت باشد چه حبس کردن باشد و چه کشتن باشد و چه از برای خوردن باشد
و چه از برای تجارت و جمع کردن از برای خود باشد اجماعا و کذا هر گاه محرم ذبح کند آن صید را در
حال احرام میته خواهد بود که بر محل ... نخورد ... دویم مجامعت کردن با زنان از قبل و دبر
و بوسه دادن و دست کشیدن از روی شهوت نه بغیر شهوت و عقد کردن زنان بر محرم و غیر محرم و از
برای خود و شاهد شدن محرم بر عقد زنان هم حرام است سیم الطیب یعنی انواع بوی خوش است خصوصا
شش چیز است مشک و عنبر و زعفران و ورس و کافور و عود چهارم لبس المخیط یعنی رخت دوخته شده
از برای مردان بی خلاف و اما از برای زنان پس دو قول است اصح آنها جواز است و باکی نیست ...
... از برای حایض جهت محافظت کردن از خون و آن جامه رقیقی است که زیر جامه می پوشند

وجایز است از برای

وجایز است از برای مردان پوشیدن شلوار در وقتیکه لنگ یافته نشود یعنی زیر جامه بی خلاف و باکی نیست
طیلسان هر چند بند داشته باشد و لکن طیلسان پوششی است که بند میگذارند پنجم پوشیدن چیزی
که پشت پا را بپوشاند مثل چکمه و نعل سندی ... علماست مگر در حال اضطرار جایز است ششم
الفسوق و آن دروغ است هفتم الجدال یعنی قسم لغو و آن گفتن لا والله و بلی والله است هشتم قتل
کردن جانورهای بدن مثل شپش و کنه که آن شپش بزرگ است در بدن چارپا و شتر ... یا در بدن خود
اما اگر در بدن باشد باکی نیست بانداختن آنها و در انداختن کنه از بدن شتر دو قول است اجود آنها منع است
نهم استعمال روغنی که بوی خوش داخل در آن باشد بی خلاف و باکی نیست باستعمال روغنی که بوی خوش ندارد در وقت
ضرورت بالنص و الاجماع دهم حرام است ازاله موی بدن قلیل باشد یا کثیر از موی سر و ریش و سایر بدن اما در حال
... موی بدن را گرفتن باکی نیست یازدهم حرام است پوشانیدن سر از برای مرد اجماعا نه زن و در معنی پوشیدن
سر است ارتماس یعنی فرو کردن ... سر را در آب اما اگر از روی فراموشی سر خود را بپوشاند پوشش را
بیندازد و تلبیه را تجدید کند احتیاطا از برای ورود دو حدیث صحیح و زن باید ... کند یعنی کشف صورت
نکند و بپوشاند صورت خود را وجوبا باجماع امامیه وجایز است از برای زن که ارسال کند خمار خود را از
سر تا طرف بینی خود نزد علمای امامیه دوازدهم بریدن درخت و گیاه حشیش که در حرم روییده باشد
اجماعا مگر اینکه در ملک خود محرم روییده باشد ... است بریدن آن و جایز است قطع کردن اذخر را
بی خلاف و درخت میوه و نخل خرما را سیزدهم التظلیل یعنی سایه بان انداختن از برای مردان و از برای
زنان باکی نیست اجماعا چهاردهم در جایز بودن سرمه کشیدن سیاه و نگاه کردن بآینه ...
خون بیرون کردن بقصد باشد یا خارانیدن بدن باشد یا بمسواک باشد مگر در حال ضرورت و مالیدن جسد و ...

... مگر در حال ضرورت دو قول است اشهر این دو قول کراهت است در دلک جسد نظر است که کراهت دارد
که حدیث حرمت و جواز را حمل بکراهت کرده اند گفتار در وصیت حج است اول هر گاه کسی بمیرد و بر ذمه او
حجة الاسلام باشد و حجه منذوره هم باشد اخراج میکنند حجة الاسلام را از اصل ترکه او بی خلاف و منذوره را از ثلث مال او
موافق قول جماعتی از علما دویم کسیکه وصیت کند بحج و اجرت آن را معین نکند منصرف میشود باجرت المثل چنانکه در شرح
... گفته است گفتار در بیان واجبات طواف است بدانکه طواف واجبات دارد و مستحبات دارد و در حواشی بسیار
مناسک حج والاکثر مکرر ... که مقصود این حقیر بنا بر اختصار و ایجاز است لهذا بر اکثر از مستحبات ذکر
ننمود و واجبات را اجمالا عرض مینماید و از جمله واجبات طواف که مرحوم سید محمد باقر حجة الاسلام در مناسک ذکر
فرموده اند اینست اول واجب است در حال طواف ستر عورت نماید دویم لازم است طهارت از خبث یعنی در حال
طواف واجب واجبست بدن و لباس از نجاست پاک باشد مگر نجاستی که معفو عنها است در نماز مثل خون کمتر
از درهم بغلی ... و ظاهر اینست که حمل نجاست غیر مسریه باشد لکن احوط اجتناب است سیم طهارت
از حدث است خواه حدث اکبر باشد یا اصغر پس طواف واجب با عدم وضو جایز نیست بلکه باطل است چهارم
واجب است که نیت نماید که طواف عمره تمتع مینمایم یا طواف حج تمتع مینمایم قربة الی الله پنجم واجب است که
طواف هفت شوط بوده باشد یعنی هفت مرتبه دور خانه کعبه بگردد ششم واجب است که در حال طواف کعبه را
در جانب یسار خود قرار دهد در جمیع اشواط هفتم واجب است در طواف ابتدا نماید بحجر الاسود باین نحو که
جزء اول از مقادیم جانب یسار خود را محاذی حجر الاسود قرار دهد آنوقت شروع بطواف نماید تا عود
و ختم نماید آنوقت یکشوط تمام میشود و همچنین لازم است تا هفت شوط تمام شود و اما بعضی از اعاظم علما
فرموده اند که لازم است جزء اول از مقادیم بدن مثل سر و دماغ یا انگشت بزرگ پای چپ یا مقدم شکم در حین ...

جاق بوده باشد

جاق بوده باشد محاذی جزء اول حجر الاسود قرار دهد آنوقت شروع در طواف نماید ظاهر اینست که واجب نیست
بلکه این موجب عسر و حرج است با غلبه ازدحام سیما نسبت بجزء اول حجر الاسود که مرئی نیست بلکه در تحت
سنگ واقع شده همین قدر که جانب یسار را محاذی حجر الاسود قرار دهد بهر نحو که باشد کفایت میکند لکن
لازم است بهمان حالت را یکشوط قرار دهد پس فرموده است مخفی نماند که این حجر الاسود در بدو الامر یکقطعه بوده
و بعد از آنکه خانه کعبه منهدم شد این سنگ را چندین قطعه کرده اند بقصد تیمن و برکت ... یکقطعه نگاه
نداشته بوده تا آنکه وقت ... بنای خانه شد اجزاء و آلات بنا را جمع نمودند و اجزاء حجر الاسود را بجای
خود قرار دادند و حصر اجزای آنرا که مردم چنین در نظر است که هفده قطعه ... که نصب کرده اند
و در اطراف آن قطعات سنگ سیاهی گویا قرار داده اند و این بر رنگ قطعات حجر الاسود است بسیار شبیه بود
یک سنگ تازه میروند و ... است او را بدو طرف قرار میدهند البته از این غافل نباید شد که آن اجزاء حجر الاسود
نیست و واجب نیست که در ابتدای طواف محاذی حجر الاسود بایستند هشتم باید که حجر اسمعیل را در حال
طواف داخل نماید یعنی حجر را در حال طواف در جانب یسار خود قرار دهد نهم واجب است در جمیع احوال
طواف خارج از اجزای خانه کعبه و حجر اسمعیل بوده باشد پس هر گاه در بعض احوال طواف قدم گذارد و بعض از
اساس کعبه یا بعض از اجزای دیوار حجر اسمعیل باطل خواهد بود دقیقه در این مقام اینست که غافل از آن
شدن موجب مفسده عظیمه میشود بیان آن اینست که الآن اطراف خانه کعبه یک شبر زیادتر ... اساس
کم نموده اند و این مقدار خارج از بنای کعبه مانده و مسمی بشاذروان است و این مقدار البته باید داخل
در طواف بوده باشد ... که مکلف در خارج آن بیاید طواف نماید پس در اثنای طواف که دست بلند کند
ارکان مستحب است و همچنین بوسیدن رکن یمانی و رکن حجر و بوسیدن خود حجر الاسود در اثنای احوال ...

داخل این فضا نشود پس بعد از پوشیدن رعایت این نماید که خود را برکشد که محاذات اول عضو نماید با اول حجر
شروع در طواف نماید تا در جمیع اجزاء طواف خارج از آن فضا نخواهد بود دهم واجب است که طواف ما بین
مقام حضرت ابراهیم و کعبه معظمه باشد بلکه لازم است رعایت این مسافت در جمیع احوال طواف پس اگر گاه
در بعضی از اشواط طواف دور تر شود از این مسافت یعنی مسافت ما بین او و خانه کعبه زیاد تر شود از مسافت
ما بین مقام حضرت ابراهیم و کعبه طواف باطل خواهد بود در جانب حجر اسمعیل و این مسافت معتبر است مگر
از منتهی الیه حجر تا آن موضع که محاذی آن کعبه باشد بدانکه واجب است در طواف همان هفت شوط است
خواه در عمره باشد و خواه در حج و خواه طواف نسا یا غیر اینها الا آنکه مستحب است اکثار در طواف تا بعد
و شصت طواف نماید **گفتار در صلوة طواف است** بدانکه بعد از فراغ از طواف واجب است بر مکلف که دو رکعت
در مقام حضرت ابراهیم مراد از مقام حضرت ابراهیم سنگی است که حضرت ابراهیم بر آن ایستاده بنا کعبه
مینمودند و بر آن سنگ اثر قدم شریف آنحضرت باقیست و در عهد حضرت ابراهیم در جنب خانه بود و در ایام
جاهلیت آن سنگ را نقل نمودند در مکانی که حال در آن مکان است که از آن دیدی در ایام رسالت
جناب پیغمبر آخر الزمان امر آنحضرت آن سنگ را نقل نموده در مکان اصلی خود قرار دادند و در آن مکان
بود تا مجموع ایام رسالت جناب پیغمبر و مجموع ایام خلیفه اول و بعضی از زمان خلیفه ثانی تا آنکه خلیفه
ثانی چنین صلاح دانست که رد شود در مکانی که در ایام جاهلیت در آن مکان بود تا شاید مردم مانع
طواف با آن شود لهذا امر خلیفه ثانی سنگ را نقل نمودند در آن مکان که حال در آن مکان است معلوم است
که خود این سنگ جزئی نیست که نماز در آن توان نمود بلکه مراد این است که بعد از فراغ از طواف
باید مکلف برود نزد آن سنگ و در خلف آن سنگ بایستد و دو رکعت نماز نماید و نیت چنین کند

که دو رکعت نماز طواف عمره تمتع میکنم واجب قربة الی الله در رکعت اولی بعد از حمد اولی آنست که سوره قل هو الله احد
بخواند و در رکعت ثانیه بعد از حمد قل یا ایها الکافرون بعد از فراغ از دو رکعت نماز سنت است که برود نزد چاه زمزم
یک دلو یا دو دلو آب از چاه بکشد و قدری از آن بخورد و قدری بر سر و پشت و شکم خود بریزد و این دعا بخواند اللهم
اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم بعد از آن برود نزد حجر الاسود و دست بر حجر الاسود بمالد و حجر الاسود
را ببوسد **اما گفتار در واجبات سعی است** پس واجب در سعی چند چیز است **اول** نیت است که سعی مینمایم یعنی
راه میروم ما بین صفا و مروه در عمره تمتع مثلا واجب قربة الی الله **دویم** آنست که هفت شوط سعی نماید و مراد
از شوط در اینمقام یکمرتبه راه رفتن است ما بین صفا و مروه که از صفا تا مروه شوط اول است و از مروه تا صفا شوط
ثانی و هم چنین است تا آخر **سیم** واجب است در سعی ابتدا از صفا نماید باین نحو که بعد از نیت پاشنه دو پا را بصفا
بچسباند و شروع در رفتن بسمت مروه نماید تا برسد بمروه یعنی انگشتهای دو پا بمروه برسد آنوقت شوط اول تمام
میشود بعد از آن قصد شوط ثانی نماید پاشنه دو پا را بمروه بچسباند پس شروع در رفتن بسوی صفا نماید تا برسد بصفا
مثل اول آنوقت شوط دویم تمام میشود و هم چنین نماید تا آخر شوط هفتم که از صفا ابتدا نماید هم چنین است حال
در مروه چونکه قبل از شروع نمودن بسعی مستحب است که بر بالای صفا رفته مشغول بدعا شود و هم چنین است بعد از فراغ
از شوط اول سنت است که ببالای مروه برود مراد این نیست اگر بر بالای صفا و مروه رفته باشد الحق بهمان
مینماید دیگر لازم نیست که در اول شوط عقب پا را باول صفا یا اول مروه بچسباند و اما هرگاه ببالای نرفته
باشد لازم است که چنین نماید یعنی در چهار شوط پاشنه دو پا را بصفا بچسباند و انگشتان دو پا را بمروه و در سه شوط
پاشنه دو پا را بمروه بچسباند و انگشتان پا را بصفا **چهارم** آنست که در حین رفتن از صفا بمروه پشت بصفا
نموده رو بجانب مروه نماید و در حین رفتن از مروه بجانب صفا بعکس یعنی پشت بمروه نموده رو بصفا نماید

**گفتار در بیان افعال حج است** بدانکه افعال حج دوازده است **اول** احرام **دویم** وقوف در عرفات **سیم** وقوف
در مشعر **چهارم** رمی جمره در منی **پنجم** ذبح یا نحر و حلق یا تقصیر **ششم** طواف حج **هفتم** دو رکعت نماز طواف **هشتم** سعی
ما بین الصفا والمروة **نهم** طواف نسا و دو رکعت نماز آن **دهم** مناسک منی بعد از عود یا که بیتوته در منی
**یازدهم** آداب لیالی تشریق **دوازدهم** رمی جمرات الثلث در هر روز از ایام تشریق و این افعال در منی چند
مبحث در کتب فقهیه نوشته شده است بدانکه آدابی که مذکور شد در احرام عمره مستحب است در احرام حج نیز مستحب است در
وقت اراده احرام حج تنظیف و تطهیر بدن از کثافات و نوره کشیدن و هرگاه نوره که بجهت احرام عمره کشیده باشد
و فاصله ما بین او و احرام حج اقل از پانزده روز بوده باشد اکتفا بهمان نوره سابق میتوان نمود بلکه مقابل جمیع آداب
مذکوره در احرام عمره مستحب است در احرام حج نیز تفاوتی ندارد مگر در چند چیز که در کتب فقها مذکور است و از جمله واجبات
وقوف در عرفات است از اول روز عرفه تا غروب پس نیت کند که من میمانم از زوال امروز تا غروب
قربة الی الله بعد از تحقق غروب کوچ نماید بمزدلفه مشعر الحرام نماز مغرب و عشا را سنت است که در مشعر بعمل آورد
**مدرج ششم از متعلقات وجوب شرعی که از اقسام فروع الدین است گفتار در بیان حقیقت جهاد است** قال الله تعالی
عز و جل کتب علیکم القتال ای فرض علیکم الجهاد فی سبیل الله در این آیه مبارکه دلالت است بر وجوب جهاد
مگر اینکه فرقی که در اینجاست واجب کفائی است یعنی که اگر اهل ملاقی بنشستند و کوتاهی در رفتن بکنند اهل
آنشهر معاقب و اگر بکفایت برخیزد و قیام باین امر نماید کفایة وجوب ساقط میشود از باقی مردم و معنی جهاد آن
جاهد یجاهد جهادا و مجاهدة است از باب مفاعله است بمعنی جهد کردن با دشمنان در قتال و تحمید نفس خود را
در قتال و جهاد بنا بر کتب زیرا که هیچ نفعی بالاتر از جان باقی نیست قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین
درجة یعنی تفضیل و زیادتی داده است حق تعالی جهاد کنندگان را بر نشینندگان از جهت درجه و مرتبه در
آخرت که در

آخرت که در ثواب ایشان در تفسیر این آیه مبارکه و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن
لا تشعرون که این آیه از برای جهاد اکبر است که آن مجاهده نفس است یعنی که تخلیه کند نفس را از رذائل و تحلیه
کند فضائل و رفع کند شکوک و شبهات را و اعتراض کند از دنیا پدران و مادران که در حدیث فرمود
افضل الجهاد جهاد النفس یعنی ملازمت تقوی و طاعات نماید و مجانبت از منهیات و مراد از نفس در اینجا
قوای حیوانیه است که مبعوث میشود از شهوت و غضب که در عالم نفوس گذشت پس معنی جهاد بکسر الجیم در لغت یا مشتق
از جهد است بفتح جیم و آن مشقت و تعب است یا از جهد است بضم جیم بمعنی طاقت و وسعت و شرعا بذل الوسع
بالنفس والمال فی محاربة المشرکین والباغین علی وجه المخصوص بدلیل قوله تعالی کتب علیکم القتال که حاصل معنی
جان فشانی کردن است در راه خدا و مال خرج کردن در جنگ دشمنان دین بر وجه مخصوص که می آید انشاء الله تعالی که در
رکاب پیغمبر یا امام باید باشد شهید ثانی الرحمة گفته است که جهاد اقسام دارد **اول** جهاد کردن با مشرکین است در ابتدا
که دعوت کند ایشان را باسلام **دویم** جهاد کردن با کسی است که هجوم بر سر مسلمانان آورند از کفار بجهتی که میترسند از
استیلای ایشان و غلبه کردن ایشان به بلاد اسلام و اموال مسلمانان را غارت کنند و مانند اینها هر چند قلیل باشند **سیم** جهاد
کردن با کسی است که اراده قتل نفس محترمه کند یا مال او را بگیرد یا حریم او را اسیر کند مطلقا خواه کافر باشد و خواه مسلمان که در
باب سرقت در تعریف محارب تفصیل دادیم از این باب است جهاد کردن اسیر میان مشرکین از برای مسلمانان که از
برای دفع نفس خود جهاد کند و این داخل دفاع است نه جهاد که زود باشد که ذکر دفاع خواهد آمد **چهارم** جهاد کردن
با بغاة یعنی کسانی است که بر امام زمان خروج کنند تا بجائی که گفته است و یشترط الامام العادل او نائبه الخاص فیه او
المنصوب الجملة للجهاد او لما هو اعم اما العام کالفقیه فلا یجوز له تولیة حال الغیبة بالمعنی الاول
ولا یشترط فی جوازه بغیره من المعانی این کلام شهید ثانی بود پس شرط است این جهاد در رکاب امام عادل باشد

یا نایب خاص امام که آن منصوب شده باشد از برای جهاد کردن یا آنکه منصوب از برای جهاد و غیر جهاد شده باشد اما نایب عام امام مثل فقیه پس جایز نیست که متولی امام شود در حال غیبت امام عجز اول که نایب خاص گفته شد و شرط شده است از جایز بودن جهاد و بغیر این معنی که ذکر شد کلام شهید و جمله فقها اینست که در زمان غیبت امام جهاد دینی نیست و جهاد مفقود است در اینجا از برای امر بمعروف دو وجه است **جوهر اول گفتار در بیان دفاع است که در غیبت امام واجب است** بدانکه دفاع یکبر دال دفع اذیت کردن از جان و مال و حریم است و از جمله امر بمعروف و نهی از منکر است و این دفع اذیت در همه اینها که گفتیم جایز است با عدم مظنه هلاکت و واجب است دفع اذیت از نفس و حریم کردن بحسب قدرت و توانائی و با وجود عجز واجب است که سختی بکشد با شرط امکان و اما دفاع از برای مال پس واجب نیست بلکه در حال اضطرار و احتیاج بآن مال و همچنین جایز است از غیر آن کسی که قدرت داشته باشد پس اقرب واجب بودن دفاع است با مامون بودن از ضرر و ظن سلامتی در حالت تعدد در دفاع ملاحظه باید کرد سهل فالاسهل مثل اینکه اول داد و فریاد کردن اگر فایده نکند دشنام کردن اگر دفع نشد پس بزدن اگر نشد زخم بزند اگر نشد تعطیل کند اگر نشد تلف و تعدی در قتل کردن نباید چنانکه از عبارت شرع کبیر بیرون می‌آید و خون مدفوع هدر است در دفعیه موقوف باشد دفاع بر کشتن او و همچنین هدر است آنچه از مال مدفوع تلف شود در دفعیه ممکن نباشد بغیر از کشتن و هرگاه دافع کشته شود مثل شهید است در ثواب **جوهر دویم گفتار در بیان امر بمعروف و نهی از منکر است که در اظهار وجوب است** قال الله تعالی عز و جل و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون ترجمه این آیه اینست که باید بوده باشند از شما مومنان جماعتی که بخوانند خلایق را بسوی دین خدا و عمل خیر در اینجا دین است و یامرون بالمعروف یعنی امر کنند بطاعت خدا و ینهون عن المنکر باز دارند مردم را از معصیت خدا و بعضی گفته‌اند المعروف یعنی آنچه را که عقل نیکو شمارد و یا در شرع نیکو باشد و المنکر یعنی آنچه را که

لمعقد وانی بنوبنه

که عقل و شرع بد بدانند و قبیح شمارند و این قول بر میگردد باز بهمان معنی اول که طاعت و معصیت باشد و در این آیه تعریف دلالت است بر وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و بزرگ شمردن عمل این هر دو را و موقع هر دو را از دین مبین زیرا که حضرت عز اسمه علق گردانیده است فلاح و رستگاری را باین دو چیز و این مطلب را که فهمیدی بدانکه اختلاف کرده‌اند علما و اکثری از متکلمین بر این دو تکلیف قایل شده‌اند که فرض کفایات است و بعضی گفته‌اند که اینها از واجبات عینی‌اند و اختیار کرده است این قول اخیر را شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله روحه و صحیح آنست که اینها واجبند بسمع و عقل نیستند و دلیل بر وجوب عقلی نداریم مگر آنکه از برای دفع ضرر و الو علما جماعتی گفته است و واجب است عقلاً و سمعاً و دلیل او روایت نبوی است که فرموده من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفة الله فی ارضه و خلیفة رسوله و خلیفة کتابه یعنی حضرت رسول الله فرموده هر که امر بمعروف و نهی از منکر کند پس او خلیفه خداست در زمین و جانشین رسول است و قایم مقام کتاب اوست **بدانکه** اختلاف کرده‌اند در قول حق تعالی که فرموده است و منکم امة آیا من در اینجا از برای تبعیض است یا تبیین پس بعضی گفته‌اند که من در اینجا از برای تبعیض است بنا بر قول اکثری از مفسرین زیرا که امر بمعروف و نهی از منکر از واجبات عینی نیستند بلکه از واجبات کفایه‌اند پس هرگاه جماعتی که قیام نماید باینها ساقط میشود از دیگران و کسیکه قایل است که اینها از واجبات عینی‌اند میگوید که من در اینجا از برای تبیین است و مخصوص از برای تمیز در میان سایر خلایق مثل قول خدا که فرموده است فاجتنبوا الرجس من الاوثان و شیخ طبرسی و جماعتی دیگر در تفسیر آیه کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر استدلال کرده‌اند بعضی از علما ما باین آیه بر آنکه اجماع حجت است از جهت آنکه لام در معروف و منکر افاده استغراق میکنند یعنی امر میکنند بکل معروف و نهی میکنند از کل منکر پس هرگاه اجماع بر خطا نمایند متحقق نمیشود یکی از اینها که در دو لفظ اند و این مطلوب است **و جواب** آنست که ما منع میکنیم او را بودن لام را در اسم جنس از برای استغراق و بنا بر تسلیم

محمول است در شان ائمه معصومین علیهم السلام که فرموده‌اند و کیف تکون خیر امة و قد قتل فیها ابن بنت نبیهم صلی الله علیه و آله یعنی چگونه امت خوبند و بتحقیق کشته شد در میان ایشان پسر دختر پیغمبر ایشان و این اشاره است که حسین بن علی بن ابیطالب را این امت شهید کردند و عامه خیر امه را بمعنی خیر الائمة است و تحریف کرده‌اند قرآن را و خیر امة خوانده‌اند و بنا بر این حدیث قوت میدهد قول شیخ طبرسی و من بعد اولی مخصوص ائمه معصومین است شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مرد پیری در بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد در روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید دو طفل خردی را گرفته‌اند و بر پای آنها را میکنند پس مشغول عبادت خود شد و ایشان را نهی نکرد از آن کاری که میکردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی زمین که فرو برنده مر این عابد را پس زمین فرو برد و چنان فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت حدیث دیگر نقل جرجیس پیغمبر است که در مدح معرفت ذکر شد حدیث دیگر بسند معتبر حضرت صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی دو ملک را بشهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاک کنند پس چون آنجا رسیدند در میان ایشان مردی یافتند که دیدند که در شب تار ایستاده است و عبادت میکند و بسوی خداوند خود تضرع و زاری می‌نماید پس یکی از آن دو ملک بدیگری گفت که مراجعت کنیم بسوی خدا در باب این مرد که تضرع می‌نماید شاید که خدا او را بامان بدارد ملک دیگر گفت که بلکه آنچه خدا فرموده است میکنیم ما را نمیسزد که در این باب مراجعت نمائیم چون آن ملک بمقام خود برگشت و حال آن مرد را عرض کرد حق تعالی باو ملتفت نشد و وحی نمود بسوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که تضرع نماینده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من نیز بر او لازم شده است زیرا که هرگز خود را متغیر نکرده در وقتی که معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من و بر آن ملک که در این باب معاودت کرده بود غضب فرمود امر نمود که او را بجزیره انداختند تا این وقت در آن جزیره است و مغضوب حق تعالی است و در حدیث دیگر بسند معتبر از آنحضرت روایت است که عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس نعره زد بلند

صدائی از پس خود

صدائی از پس خود کرد لشکرهای او همه نزد او جمع شدند پس گفت کیست که برود و فلان عابد را اگرا کند پس یکی از ایشان گفت که من میروم پرسید که از چه راه او را اگراه میکنی گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت او را نیافته است پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه در می‌آئی گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت کار تو نیست او را از این راه فریب نمیتوانی داد پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه نیک عبادت گفت برو که تو یار اوئی پس آن شیطان بصورت مردی شد رفت در آن مکان که او عبادت میکرد در برابر او ایستاده مشغول نماز شد عابد خواب میکرد و شیطان خواب نمیکرد عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد نزد شیطان رفت از روی شکستگی و خجالت عمل خود را حقیر میشمرد و جنبید عمل او گفت بچه چیز تو را این قوتی بر عبادت بهم رسیده است شیطان جواب نگفت باز مرتبه دیگر نزد او رفت و التماس کرد که با او سخن بگوید پرسید بچه عمل باین مرتبه رسیده گفت ای بنده خدا گناهی کردم و توبه کردم هر وقت که آن گناه را بخاطر می‌آورم قوت بر نماز بهم میرسانم عابد گفت بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید بمرتبه تو برسم و این قوت که تو بر نماز داری بهم رسانم گفت داخل شهر شو خانه فلان فاحشه را بپرس دو درهم باو بده و با او زنا کن گفت دو درهم از کجا بیاورم من نمیدانم که دو درهم چیز است اگر متوجه دنیا نشده‌ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و باو داد پس عابد با آن جامه‌های عبادت متوجه شهر شد و احوال آن خانه فاحشه را پرسید مردم نشان دادند گمان کردند که عابد آمده است که او را ارشاد کند چون عابد داخل خانه آن زن شد و دو درهم را بسوی او انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخواست و داخل خانه شد عابد را بسخنی نطلبید و گفت ای مرد تو بهیئتی نزد من آمده که هرگز کسی باین هیئت نزد من نیامده خود را بمن بگو که بچه سبب متوجه این کار شده چون عابد قصه خود را باو نقل کرد زن گفت ای بنده خدا ترک گناه

آسان‌تر است از توبه کردن چنانچه نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود الّا آن مرد خیر طالع که پیش‌تر مستعد
شده بوده است برای توالحال بر وسیجای خود که او را سخاوتی دید پس عابد گرفت و آن زن زناکار در همان شب درود
چون صبح شد بر در خانهٔ او نوشته شده بود که حاضر شوید بجنازهٔ فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم در شک افتادند
و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که آن زن را دفن کنید
که گویا حضرت فرمود که حضرت رسول گفت بگو که برو بر فلان و حسنه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را
آمرزیدم و بهشت را بر او واجب گردانیدم بسبب آنکه بندهٔ مرا از معصیت من باز داشت مدارج سیم از جملهٔ اقسام احکام
تکلیفیه گفتار در بیان حقیقت اباحه است که از متعلقات وجوب شرعیست بدانکه اصل اباحه ... جزء است
که شارع مقدس رخصت در فعل آن داده باشد و منع در استعمال آن نکرده باشد چه از ماکول باشد و چه از ملبوس باشد و چه
از مشروب باشد و مباح در ضمن بیم بمعنی حلال است و نقیض حلال حرام و محظور است و امّا فرق میان حلال و مباح آنست
که حلال باید بعد از عقدی باشد و مباح رخصت مطلق است و توسعه در فعل از جانب شارع مقدس و بعضی تعریف
کرده اند الحلال هو الجائز من افعال العباد و نظیر المباح و نهیه تا نه گفته است المباح ما خلا عن وجوه من
من الطرفین یا بمعنی که نه راجح باشد و نه مرجوح تا اباحه متحقق شود و بسیاری گفته است که حلال بعد از عقد می‌باشد
مثل زوجه که اول حرام بود چون عقد شرعی شد حلال میشود از اینجاست که زوجه را حلیله گفته است و بسا است
که مباح و حلال در یکجا جمع میشود مثل حل ... نقیض محرّم زیرا که اول محرم بوده چون تحلیل شد حلال میشود
که حلال بعد از عقد حرام ... است و هم رخصت کرده است بمباشرت افعال بهیچ در شرع و بعضی تعریف کرده اند حلال را
و گفته اند الحلال هو الحسن المطلق بالاذن فیه من قبل الشارع و نقیضه التحریم و هو الممنوع عنه بالنهی بعض
خدشه در این تعریف کرده اند که هر حسن را حلال نمیگویند زیرا که افعال معصومین همه خوب و حسن است و کفر نمیشود

که حلال است زیرا

که حلال است زیرا که حلال اطلاق فعل است از برای کسیکه جایز است بر او منع از آن فعل این معنی که مجتهدین میگویند که
اشیاء همه که شارع مقدس حلال گردانیده است از برای بندگان خود همه در زمانی است جمیع این تأکید است اول قال الله
خلق لکم ما فی الارض جمیعا این آیه اباحه است خلق کرد حق تعالی از برای بندگان همه در زمانی است جمیعا تأکید است دوم قال الله
تعالی و هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء فاخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا و من النخل من طلعها قنوان
دانیة و جنات من اعناب و الزیتون و الرمان مشتبها و غیر متشابه انظروا الی ثمره اذا اثمر و ینعه ان فی ذلکم لآیات لقوم
یؤمنون در این آیهٔ مبارکه بیان فرموده انواع طعام و شارب و فضیلت آنها را از جملهٔ نعمت خداوندی که فرو فرستاد از
آسمان آب پاک را از بدانها که ابرها بار بندد پس بیرون آوردیم بسبب آن نبات همه چیزی را بیرون آوردیم از آن
نبات سبزها را مانند خیار و خربزه و سایر سبزیهای از قبیل تره و پونه و مانند اینها و بیرون می‌آوریم از آن نبات دانه‌ها
بر روی یکدیگر افتاده مثل گندم و جو و عدس و برنج و سایر حبوبات دارد درخت خرما و از شکوفه آن شاخه‌های پر از خرمای خوشه
بسته شده نزدیک یکدیگر و از آن آب بستانهای از انگورهای گوناگون و زیتونها و انار که در نظر با هم شباهت بیک
دیگر دارند و در لون و طعم و رنگ غیر مشابهت دارند که بعضی شیرین و بعضی ترش نظر کنید بمیوه‌های آن در وقتیکه بار میشود
و می‌رسد بدرستیکه در این نعمتهای الوان همه این حلالها فضل و کرم منعم حقیقی هویدا و ظاهر است از برای جماعتی که ایمان
آورده اند سیم که حضرت صادق علیه السلام سوال شد که حرام چه چیز است حضرت فرمود انّما الحرام ما حرّم الله فی القرآن
و لهذا اشاره کرده باین آیه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الیّ محرّما علی طاعم یطعمه الّا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم الخنزیر
فانه رجس تا آخر آیه حضرت فرموده که حرام آنست که خدا در قرآن فرموده است و اشاره باین آیه که در سورهٔ انعام است
که ترجمه اش این است بگو یا محمّد نمی‌یابم در آنچه وحی کرده شد بسوی من که حرام باشد بر خورنده که بخورد از آن مگر آنکه میته باشد یعنی
مردار جیفه باشد یا خون باشد یا گوشت خوک که از برای غیر خدا قربانی میکنند تا آخر آیه و مانند آن که در مدارج محرمات تفصیل

آن خواهد آمد نیست اختلاف از این آیه ظاهر شد که همه چیز مباح است مگر این مستثنیات در این آیه چهارم احلّت لکم
بهیمة الانعام الّا ما یتلی علیکم یعنی حلال است بر شما شتر و گاو و گوسفند و بچه‌های میان شکم مگر چیزی که در آن نهی
حرمت آن برسد اختلاف کرده اند آنها در اینکه از بهیمة الانعام چه چیز است اول باید دانست که بهیمه چه معنی دارد
بدانکه بهم بضم با بمعنی مجهول است و جمع بهمه است و حیوانات غیر ناطق را بهائم میگویند زیرا که اینها فصاحت
ندارند مثل انسان نطق داشته باشند و جنین شکم را بهیمه میگویند زیرا که مجهولند در صحاح گفته است کل ذات اربع
من دواب البرّ و البحر و کل حیوان لا یتمیز فهو بهیمة و الجمع بهائم یعنی هر چهارپایی از جنبندهٔ صحرا و دریا و هر حیوانی
که تمیز داده نمیشود یعنی مجهول است پس آن بهیمه است و جمع آن بهائم و بهیم بمعنی خالص آمده است عرب میگوید الحریر
البهیم یعنی ابریشم خالص که مخلوط بچیز دیگر نیست و در حدیث فرموده است الکلب الاسود البهیم لا تأکل صیده یعنی سگ سیاه
خالص که رنگ دیگر داخل نداشته باشد صید آن خورده نمیشود پس در این آیه بهیمة الانعام فرموده است انعام جمع نعم است
و موضوع است از برای شتر و گاو و گوسفند از اینجاست که مفسرین در این آیه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد
انعام ثلثه است و ذکر بهیمه از برای تأکید است چنانچه میگویند نفس الانسان یعنی این آیه آنست که حلال است بر شما انعام
ثلثه بعضی گفته اند که مراد در این آیه بهیمة الانعام اجنة الانعام است که در شکمهای انعام است چون مادر بکشیم بیرون آوریم
هر چند میته باشند همینکه مادران آنها را ذبح کردند آنها بچه‌های میان شکم حلال اند و احتیاج بذبح آنها نیست
و این مرویست از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بعضی گفته اند که بهیمة الانعام وحشی انعام است مثل آهو
و گوزن و حمار الوحشی که گورخر گویند پس اولی و انسب آنست که حمل کنیم آیه را بر همه اینها که حلال است بر شما الّا ما یتلی علیکم
یعنی مگر چیزهایی که خوانده شود تحریم آنها بر شما در قرآن آنها استثنا میشود مثل قول تعالی حرّمت علیکم المیتة و الدم و لحم
الخنزیر که در مدارج محرمات ذکر خواهد شد و آیه دیگر قل لا اجد فیما اوحی الیّ محرّما علی طاعم یطعمه الّا ان یکون میتة او دما

مسفوحا او لحم

مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس و گفته اند حرام از بهائم هر چند صاحب نیش باشد که دشمن حیوانات باشد مثل شیر
و پلنگ اگر قوی باشد و اگر ضعیف باشد مثل شغال و روباه بلا خلاف و این محبت مخصص است از برای اصالة البرائة
و اباحت و اطلاقات کتاب و سنت علاوه بر آنکه نهی شده است قال رسول الله کل ذی ناب من السباع و مخلب من
الطیر حرام یعنی هر صاحب نیشی اندر درندگان و صاحب چنگالی از پرندگان حرام است پنجم قال الله تعالی احلّ لکم صید
البحر و طعامه متاعا لکم و للسیارة و حرّم علیکم صید البرّ ما دمتم حرما الآیة یعنی مباح است از برای شما صید حیوانی
در آب که از دریا و غیر دریا کنند و آنچه دریا بیرون می‌اندازد از برای منفعت شما مقیم باشید و از برای مسافران و حرام است
بر شما شکار در صحرا و خشکیها مادامیکه احرام حج بسته باشید نه در حال احلال بدانکه مستفاد میشود از این آیه که صید البحر
حلال است از برای منفعت مطلق خوردن و قوله طعامه یعنی طعام البحر بعضی گفته اند مراد آنست که آنچه دریا بیرون
می‌اندازد در دریا و این بمذهب ما امامیه حلال نیست و بعضی گفته اند مراد صید البحر آنچه ماهی تازه بگیرند و مراد طعام یعنی
المملوح و آن ماهی شور کرده خشک که از دریا بعمل آورند و این بمذهب ما نزدیک است زیرا که در مذهب امامیه ماهی
که فلس داشته باشد از دریا صید شود و در روی خاک بمیرد آن حلال است و الّا حرام است زیرا که تذکیه ماهی در بیرون آوردن از آب
مردن است ششم قوله تعالی قل احلّ لکم الطیبات و ما علمتم من الجوارح مکلّبین تعلمونهنّ مما علمکم الله فکلوا مما
امسکن علیکم و اذکروا اسم الله چون در آیه سابق بیان صید دریایی را حق تعالی فرمود در اینجا بیان صید صحرا است که میفرماید
بگو یا محمد حلال است از برای شما روزیهای حلال را اگر کسب کرده باشید و صید سگی را که تعلیم داده باشید از جوارح کنندگان
حضرت امیر المؤمنین فرمود مراد سگ شکاری است مکلّبین تعلمونهنّ که صاحبانش طلب آنها را تأدیب و تعلیم کرده باشند
تعلمونهنّ مما علمکم الله از چیزهایی که الهام کرده است خدا ایشان را تا بدانند که تعلیم کنند آن سگها را فکلوا مما
امسکن علیکم پس حلال است بخورید آن شکاری را که این سگهای آموخته از برای شما نگاه میدارند و نگه میدارند تا شما برسید

هرچند تذکیه نکنند و ذکر اسم الله کرده باشند فرموده است فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه فرمود و ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم
قال اذا ادرکت ذکاته فکل قلت الیس الفهد بمنزلة الکلب فقال لا لیس شیء مکلب الا الکلب ترجمه
اینست هر صیدی را که سگ تعلیم یافته بگیرد یعنی از ادراک کردن و تذکیه آن صید پس آن را بخور زیرا که خدا حرام است را
گفت عرض کردم فدای تو شوم در یوزچه میفرمایی فرمود چون رسیدی و ذبح کردی پس بخور که جایز است مفهوم اینست
اگر نرسیدی و نرسانیدی پس آن حرام است و الا بخور الا گفتم آیا یوز بمنزله سگ شکاری نیست پس فرمود که نیست
چیزی مکلب غیر تعلیم گرفته شده در قرآن خدا مگر همین سگ آموخته شده در حدیث دیگر سوال کرد از آنحضرت عن صید
البزاة والصقور والکلب والفهد فقال لا تاکل صید شیء من هذه الا ما ذکیتموه الا الکلب المکلب قلت فان
قتله قال کل لان الله تعالی یقول وما علمتم من الجوارح مکلبین الی آخرها ترجمه اینست چه میفرمایی در خوردن صیدی که بازها
و چرغها و سگ و یوزها میگیرند پس فرمود مخصوص صید هیچ یکی را از اینها را مگر آنچه را ذبح کرده باشی مگر سگ شکاری گفتم
پس هرچند آن سگ شکاری را کشته باشد آن صید را عیبی ندارد فرمود بخور حلال است زیرا که حق تعالی در قرآن مجید
هر سگی که تعلیم داده باشد بخورید صید آن را چنانکه در تفسیر آیه گذشت و اگر زیاده از این آیات خواهی بخواهید رجوع کنید بتفسیر
سوره مبارکه الرحمن علم القرآن را بخوان که نعمتهای الهی را از برای بندگان میشمارد **جوهر دویم گفتار در حلال بودن بیع**
**و شراست در معاملات** قال الله تعالی احل الله البیع وحرم الربوا گفتار در حلال بودن بیع است و حرام بودن ربا را
پس در مدارج محرمات خواهد آمد انشاء الله تعالی ترجمه آیه اینست که حلال گردانیده حق تعالی از برای بندگان خرید و فروختن
اجناس را که ربا و زیادتی در آن نباشد و در معامله **بدانکه** بیع در لغت و اخبار ائمه صلوات الله علیهم معانی بسیار دارد که
مناسب این مقام نیست و چیزی که در اینجا مناسب است بیع بمعنی خریدن و فروختن و بیع و متاع آمده است و در اسم فاعل آن
بایع و بیّع است بتشدید آمده است و در کلام فقها وضع شده است بیع شرعا نقل مال کان المنتقل بعینه الی آخر بتغیر

المنتقل لوزه

که منتقل شود مال هر یک از بایع و مشتری بسوی دیگری مثل اینکه مبیع بمشتری برسد و ثمن ببایع و متبایعان
بایع و مشتری است و مبتاع خرنده است و ابتیاع باب افتعال بمعنی خریدن و مبایعه مفاعله است یعنی با هم خرید و فروش
کردن و بمعنی معاوضه و معاهده نیز آمده است یعنی با هم عقد و پیمان بستن با یکدیگر دلیل آنچه از اخبار رسیده
است اول حدیث نبوی است البیعان بالخیار ما لم یفترقا یعنی بایع و مشتری مختارند در فسخ بیع مادامیکه
از هم جدا نشده باشند بدانکه بایع و مشتری هر یک از آن دو را بیع بتشدید گفته اند چه بایع گفته اند
و مراد بافتراق جدا شدن از یکدیگر ببدنهای ایشان است چنانچه گفته اند چنانکه معظم فقها بایشان قول
رفته اند و بعضی گفته اند بگفتار است این قول معتبر است و حدیث دیگر فرمود افترقوا بابدانهما حتی
نزدیک شوید مثلا بایع و مشتری را بتقدیم باء موحده خوانده اند در حدیث دیگر مرویست که مردی از
خوف شکایت کرد حضرت فرمود انظر بیوعا فاشترها ثم بعها فما ربحت فیه فالزمه یعنی نظر کن
بمبیع بعد خریداری کن بعد بفروش هرچه سود کردی در آن پس لازم بدار آن را اما بعض حدیث اراده
گفت عرض کردم مشتری بیعا فیه کیلا او وزنا بغیره ثم یاخذه فقال لا باس بعض شیء
خود متاعی را که در آن کیل یا وزن است بغیر کیل و وزن پس فرمود باکی نیست این مطلب که نیز معلوم
میشود بمقصود و مطلوب خویش که ملحق بیع است چنانکه معلوم شد که شرعا وضع البیع نقل مال کل
المنتقل یعنی الی الآخر پس گفتار در بیع واقع میشود بر چند جوهر **جوهر اول گفتار در ارکان بیع**
**و عقد آن است** بدانکه اینجا مشهور است ارکان بیع سه رکن است صیغه و متعاقدان و عوضان بلکه
نزدیک است باجماع برسد و در لمعتین گفته اند عقد البیع الایجاب والقبول الدالان علی نقل الملک
بعوض معلوم و این تعریف چنانکه صلاحیت از برای عقد دارد هم چنان صلاحیت از برای بیع دارد

و مستند است باینکه این معنی بنا در دارد از برای بیع بی معنی مفید ذکرست **جوهر دویم در شروط بیع است**
**اول** شهید گفته است شرط است وقوع یعنی ایجاب و قبول بلفظ ماضی عربی مثل بعت از بایع و ملکت
بتخفیف ~~از مشتری~~ و اشتریت از بایع مشتری و شریت از هر دو زیرا که این لفظ مشترک است میان
بیع و شرا و ملکت بتشدید الکاف از بایع و ملکت بتخفیف از مشتری و تملکت از مشتری ایضا و شرط
نشده است تقدیم ایجاب بر قبول هرچند تقدیم قبول بهتر باشد و اما در اخبار ائمه هر رسیده است
**دویم** شرط است در متعاقدین کمال و اختیار **سیم** شرط در لزوم بیع که مالک از بایع باشد و مشتری از جهتی که
را بخرد عوض آن را بدهد بمالک یا اجازه بدهد مالک مبیع اگر فضولی باشد پس باجازه مالک عقد صحیح میشود
**چهارم** شرط است که مشتری مسلم باشد در وقتیکه میخرد قرآن را یا مسلم را **پنجم** شرط است که مبیع از چیزهائی
باشد که ملک شدنش شرعا ممکن باشد غیر نباشد **ششم** شرط است که مبیع چیزی باشد که مقدور بر تسلیم آن باشد مثل مرغ هوا
و ماهی دریا باشد **هفتم** شرط است که مبیع طلق باشد یعنی خالص باشد ملک و وقف عام را فروختن صحیح نیست **هشتم**
شرط علم داشتن بقدر ثمن و جنس آن و وصف آن یعنی از القاع عقد البیع لی صحیح نیست بیع کردن بحکم یکی
از متعاقدین یا اجنبی حکم بکند صحیح نیست اتفاقا **جوهر سیم گفتار در اقسام بیع** در شرع لمعه گفته است بیع
**اول** المساومة و آن بیعی است که از رأس المال خبر نمیدهد و ماخوذ از سوم است که بمعنی مطلق معامله است و
**دویم** المرابحة و آن مفاعله از ربح است بمعنی سود و زیادتی و در اینجا آن بیعی است که زیاده از رأس المال
میفروشند **سیم** المواضعة و آن بیعی است که کمتر از رأس المال میفروشند ماخوذ ~~از قرب و دنو است~~ از
که وضع بمعنی نقص است **چهارم** التولیة و آن بیعی است که خبر از رأس المال میدهد و بهمان رأس المال
میفروشند ماخوذ از قرب و دنو است و صیغه آن اینست ولیتک هذا العقد او بعتک پس وقتیکه قبول

کرد لازم میشود

کرد لازم میشود **پنجم** فروختن بعض از مبیع را برأس المال و این قسم را بسیاری از علما ذکر نکرده اند در دروس
و لمعتین شهیدین ذکر کرده اند و دیگران گفته اند اقسام بیع نسبت بخبر دادن بثمن و خبر ندادن
چهار قسم است زیرا که بایع یا خبر میدهد رأس المال را بانی مشتری یا نمیدهد ثانی که خبر نمیدهد آن مساومه است
و قسم اول که خبر میدهد بر سه قسم است یا خبر برأس المال میدهد یا خبر زیاده برأس المال میدهد یا خبر بکمتر از
رأس المال میدهد اول تولیه است دویم مرابحه است سیم مواضعه است این چهار قسم شود **اما بیع معاطاة**
پس داخل این اقسام بیع نیست زیرا که ایجاب و قبول در معاطاة نیست و معنی معاطات عطا بیکدیگر
کردن است بدون عقد شرعی مثلا کسی بقال میدهد و ماست میگیرد بدون صیغه مخصوصه و همچنین است
بیع نسیه داخل اقسام بیع شمرده نمیشود بلکه در حدیث فرمود انما الربا فی النسیئة یعنی ربا حرام که خدا فرموده
است در قرآن ثابت است در نسیه بجهت اینکه حصر فرموده در حدیث بلفظ انما و مشهور در میان علما اینست
که بیع معاطات اگرچه بیع شرعی نیست و لاکن عرفا بیع است بلکه مباح میشود بسبب معاطاة تصرف مبیع بمشتری
و ثمن ببایع و جایز است رجوع کردن هر یک با باقی بودن عین مال صاحب خلافی گفته است هم چنانکه گفته
صحیح است عقد از مالک و همچنانی صحیح میشود از کسی که قایم مقام مالک و ایشان هفت کس اند و آنچه از اخبار
مستفاد شده است و بانی تصریح کرده اند تنقیح کسند بنا بر قول اصحاب اول پدر دویم جد پدری اگر پدر نباشد
سیم وصی از جانب پدر و جد پدری که از برای او ولایت ثابت است بر آنکس چهارم حاکم شرعی در وقتیکه اینها
متعذر مفقود باشند پنجم امین حاکم شرعی و آن کسی است که از جانب حاکم منصوب شده ششم عدول المؤمنین
با متعذر بودن حاکم یا رسیدن بسوی حاکم متعذر باشد پس گفته است از شروط معتبر در بیع اینست **اول**
معلومیت ثمن و مثمن از برای حذر کردن از غرر منهی عنه و قطع منازعه و لاکن معلومیت هر چیزی بحسب خود است

وتحقیق تصریح کرده اند اصحاب رضهم باینکه شرط است دانستن ثمن را از حیثیت قدر یا وصف یا جنس پس از
ایقاع عقد البیع بی بیع نیست بیع بحکم احد المتبایعین او اجنبی اجماعا و صحیح نیست ثمن مجهول القدر
هر چند مشاهد باشد از جهت باقی بودن جهالت و ثبوت غرری که نهی از آن شده است با جهالت خلاف
کرده شیخ در جواز آن و مرتضی در مال السلم و این چند در مجهول مطلقا در رو قبیله مبیع مره خود با اختلاف انها
از حیثیت جنس و نه مجهول الجنس هر چند قدر آن معلوم باشد از برای تحقق جهالت در جمیع انها با سخا
گفته است اصحاب ذکر کرده اند بعدم صحت بیع بحکم احد المتبایعین پس هر چند در تذکره اجماع ادعا کرده است
و لاکن صدوق در فقیه و شیخ در تهذیب از حسن بن محبوب از رفاعه از امام جعفر صادق روایت
کرده اند که دلالت بر صحت دارد جوهر سیم گفتار در جواز بیع این چند چیز است اول در حدائق گفته است
تصریح کرده اند اصحاب رضهم هر گاه مبیع را با ظرف وزن کنند و بفروشند جایز است و بعد اسقاط کنند
از برای ظرف انچه عادت جاری شده است اعم از اینکه انچه عادت شده است زاید از وزن ظرف باشد یا ناقص
باشد قطعا و اگر عادت جاری نباشد جایز نیست اسقاط چیزی زیاده مگر به التراضی دویم مشهور میان الاصحاب است
که جایز نیست بیع سمک آجام جمع اجمه و آن مرداب است با ضمیمه باشد و هر چند بسیار دیده باشد آن ضمیمه چیز
معلوم با مجهول میگرداند معلوم را مجهول ایضا و اما عدم جواز البیع بدون الضمیمه پس موضع وفاق است
در نزد اصحاب و خلاف ایشان با ضمیمه است پس مشهور منع است و بعضی گفته اند جایز است ظاهر اینست که موضع
خلاف ماهی مملوک مقدور بر گرفتن آن است زیرا که غیر مقدور و المملوک جایز نیست فروختن آن اتفاقا
و ایضا مراد ایشان ماهی مملوک غیر المحصور باشد و غیر مشاهد باشد در آن خلاف است و اما اگر جنین باشد
خلافی در جواز بیع آن نیست در این دو موضع و المشهور میان متاخرین اینست هرگاه مقصود بفروختن
با ضمیمه معلوم

با ضمیمه معلومه باشد و سوای معلومه را تابع ضمیمه کند بیع صحیح است و هر گاه بر عکس باشد یا هر دو مقصود باشند صحیح نیست
و هم چنین است گفتار در هر مجهولی که ضم شود بسوی آن معلومی سیم تصریح کرده اند اصحاب رضهم و این مشهور است
در میان ایشان بی خلاف که جایز است بیع المسک فی فاره هر چند پاره نشده باشد بنا بر اصل سلامت پس هر گاه
بعد از پاره شدن فاره معیوب باشد مخیر است مشتری چنانکه قاعده است در هر معیبی بدانکه فاره بهمزه پوست
که مشک در میان آنست که نافه گویند در فروختن همان مشک و علم فی الجمله کافی است در حدائق گفته است این
قاعده را با وجود اینکه از امام محمد باقر روایت است که مکروه داشت خرید و فروختن چیزی که مرئی نشود و استعمال
کراهت در اخبار بمعنی تحریم بسیار شیوع دارد پس احتیاط عدم جواز بیع است جوهر چهارم گفتار در تجارت است
قال الله تعالی هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم یعنی ایا رغبت دارید در تجارتی که نجات دهد شما را
از عذاب دردناک و این تجارت منجر ایمان آوردن بخدا و رسول است و جهاد کردن در راه خدا بمال و نفس و غیر
تجارت در لغت و شرع طلب ربح کردن است از خرید و فروختن و سایر معاملات و در این آیه مجاز که استعاره است
از برای سود اعمال از طاعت و جهاد در راه خدا در مقابله دشمنان و اهل تجارت بکسر تا کسب کرده است و بعضی
گفته اند التجارة هی انتقال شیء مملوک من شخص الی آخر بعوض مقدر علی جهة التراضی پس این تعریف فرق
دارد با تعریف بیع که در تجارت ذکر عقد نشده است و ذکر تراضی نیز در اینجا داخل میشود بیع معاطاة و نسیه
که از اقسام بیع بودند پس معلوم شد که تجارت مطلق تکسب و معامله است ماخوذ است از تجر یتجر
تجرا از باب قتل فهو تاجر و الجمع تجر کصاحب و صحب و تجار بضم تا و تشدید جیم و بکسر تا و تخفیف
نیز آمده است و متجر واحد متاجر آمده است از تجارت ماخوذ است که فقها در کتب خود عنوان کرده اند
و گفته اند کتاب المتاجر یعنی گفته اند که این یا مصدر میمی است و آن مفعل از تجارت است از باب

تجر یتجر تجارت چنانکه ذکر کردیم یا مثل مفعل بمعنی فعل است و آن نفس تکسب است یا اسم مکان است از برای محل
تجارت و آن اعیانی است که کسب کرده میشود بان اعیان و تعریف اول الیق بمقصود این علم است زیرا
که فقیه بحث میکند از فعل مکلف و اعیان از متعلقات فعل اوست که ما هر دو را در اینجا ذکر کردیم
شامل بیع میشود و هم شامل نفس تکسب اگر بتجارت عبارت از آن است جوهر پنجم گفتار در تقسیم موضوع
تجارت است منقسم میشود اقسام تجارت با حکام الخمسه و مراد در اینجا تکسب است که آن اعم از بیع است
پس منقسم میشود موضوع تجارت که عبارت از آن چیزی است که با آن کسب میکنند و بحث میشود در این تجارات
از عوارض لاحقه آن از حیثیت حکم شرعی بسوی محرم و مکروه و مباح و وجه انحصار در این سه قسم از برای
آنست که این مکتسب بها یا آنکه نهی تعلق میگیرد یا نمیگیرد اگر نمیگیرد آن مباح است و اگر میگیرد یا تعلق نهی
مانع از نقیض است آن حرام است یا مانع از نقیض نیست آن مکروه است و دو حکم وجوب و استحباب ذکر
نشده است زیرا که این دو قسم از عوارض نفس تجارت است اول گفتار در حرام است و آن اعیان نجس است که
در محرمات گذشت مثل خمر و نبیذ و مایع نجس غیر قابل از برای طهارت باشد و خون و ارواث و ابوال
غیر ماکول اللحم و خوک و سگ غیر شکاری و آلات لهو و لعب و صلیب که از ... گویند و آن چیزی است مثلث
و آلات قمار مثل نرد و شطرنج و بقیری بتشدید یا و تخفیف آن بچه بازی است که در کتب فقها اربعه عشر گویند
و بیع السلاح از برای دشمنان دین و اجاره دادن مساکن و بارکش از برای چیزهای حرام و فروختن انگور
و خرما از برای شراب انداختن یا مسکرات دیگر یا فروختن چوب را که بت سازند و ساختن صورتهائی که
جسم دارد و غنا و خواندن کردن و معونت ظالمین بسبب ظلم ایشان و نوحه خواندن بباطل و هجو کردن
مومنین و غیبت کردن و حفظ کتب الضلال و نسخ کردن از کتب سنیها و صوفیها و تعلیم کتابهای ایشان
و قمار بازی کردن

و قمار بازی کردن با انواع و اقسام و تدلیس کردن مشاطه مثل اینکه موی زن را ببافد یا شانه کند که زن نامحرم بنظر بیاید
و زینت کردن هر مرد و زن بچیزی که حرام است بر او و اجرت گرفتن بر افعالی که خالی از غرض عقلائی باشد مثل عبث
و اجرت گرفتن بر غسل دادن مردگان و کفن کردن ایشان و دفن کردن ایشان و نماز گذاردن بر ایشان
و غیر اینها و اجرت گرفتن از برای افعال واجب کفائی مثل نماز میت و تعلیم علم و اجرت گرفتن بر زنا و لواط
و مانند اینها و رشوه گرفتن قاضی و اجرت گرفتن بر اذان و اقامت و قضاوت میان مردم گرفتن
و واجب است روزی قاضی را از بیت المال دادن و اجرت بر تعلیم واجب از تکلیف اعم از اینکه واجب
عینی باشد مثل فاتحه و سوره و احکام عینیه باشد یا کفائیه باشد مثل تفقه در دین و چیزی که موقوف بر او است
از مقدمات علما و علوم و تعلیم مکلفین صیغ عقود و ایقاعات و مانند اینها را و اما المکروه پس نحو صرافی
کردن که تقلیل آورده شده است در اخبار باینکه کسب سالم از ربا نیست از جمله حدیث شدید صیرفی است که گفت
عرض کردم بخدمت امام محمد باقر حدیثی از شما رسیده اند از حسن بصری اگر حق باشد انا لله و انا الیه راجعون
حضرت فرمود چه چیز در آن حدیث است گفتم رسیده است بمن از حسن که هر گاه بیچوئی بیاید مغز ... از حرارت
آفتاب بسایه دیوار صیرفی منشین و هر گاه پاره پاره ... از عطش طلب آب بکنیم از صیرفی
و این عمل است و تجارت ... در این کار ... است گوشت و خون ... از این کار ... عقل ...
پس حضرت ... بعد فرمود دروغ گفته است حسن خذ سواءک و اعط سواءک فاذا حضرت الصلوة فدع ما
بیدک و انهض الی الصلوة اما علمت ان اصحاب الکهف کانوا صیارفة یعنی در گرفتن برابر بگیر و در
دادن مساوی بده پس در وقت حاضر شدن نماز بگذار چیزی که در دست داری و برخیز از برای رفتن بمسجد
از برای نماز آیا ندانسته تو بدرستی که اصحاب کهف صرافان بودند بعضی گفته اند یعنی صیارف کلام بوده اند

بعضی از زراع حدیث گفته اند چنانچه ذکر در اول بوده اند دوم کفن فروختن زیرا که انتظار موت مردم را میکشد سیم
بنده فروختن و برده فروختن است هر دو بیک معنی است قال رسول الله صلی الله علیه و آله شر الناس من باع الناس و در حدیث دیگر
راوی کاعرض کرد میخواهم چه عمل بکنم من از این صنعت فرمود هیچ عمل را مکن جز فریضه که از ربا سالم نیست تا آنجا
که فرمود و لا تسلمه نخاسا یعنی سالم نیست کسی که بنده فروش کند زیرا که نخاسی بشدید خا و حجیم کسی
که بنده میفروشد و نخس بمعنی عیب است و بعضی گفته نخاسی بایع حیوانست اعم است از بنده و غیر بنده از سایر چهار
پایان و دواب چهارم احتکار است و آن جمع کردن طعام است و حبس نمودن آن از برای انتظار کشیدن روز
گرانی قال رسول الله صلی الله علیه و آله الجالب مرزوق والمحتکر ملعون یعنی کسیکه روزی را میکشد از بلادی بسوی بلاد روزی
او را خدا برکت میدهد و کسیکه روزی را در انبار میریزد و حبس میکند از برای روز گرانی ملعون است بدانکه
اختلاف کرده اند در احتکار جماعتی گفته اند که مکروه است و جماعتی گفته اند که حرام است و شهید گفته است والاقوی
الاقوی اصل احتکار افعال افتعال از حکر است بمعنی جمع و امساک و محتکر آن کسی است که این عمل را میکند
پس معنی حدیث رسول الله این است که جالب آنکسی است که طعام را از بلاد بعیده میکشد مرزوق است یعنی توسع
در رزق او از جانب خدا خواهد بود و محتکر ملعون است که طعام را حبس میکند از برای زیادتی سعر و گرانی
و اختلاف دیگر کرده اند که احتکار چند روز است بعضی گفته اند احتکار حبس کردن طعام است چهل روز
در ارزانی و سه روز است در گرانی پنجم ذباحت و آن قصابی است زیرا که قساوت قلب می‌آورد ششم
نساجت است مثل جولاهی و شعربافی هفتم حجامت کردن بشرط اینکه حجام در اجرت شرط کند هشتم ضراب
الفحل یعنی نر بیان را بر ماده‌ها جهاندن و اجرت آنرا بگیرد نهم کسب کودکان نابالغ از برای اینکه جرات
بحرام میرسانند و جاهلند در حلال و حرام و اما اگر تمیز میان حلال و حرام بکنند عیبی ندارد و اما المحظور من ذلک

و نیز ابطال نفع

توسعه بر عیال و نفع رسانیدن بمومنان است و حوایج غیر المضطران را بعمل آوردن است الخ و اما المباح
پس آن شیء رغبت است که حاصل شود بآن زیادتی در مال اما بشرط تفقه در تجارت چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام
در بالای منبر فرمودند یا معشر التجار الفقه ثم المتجر الفقه ثم المتجر والله للربا فی هذه الامة اخفی من
دبیب النملة علی الصفا شوبوا ایمانکم بالصدق التاجر فاجر ما لم یتفقه والفاجر فی النار الا من
اخذ الحق و اعطی الحق ترجمه این که فرمود ای جماعت تجار و کسب بر شما باد اول تحصیل فقه یعنی دانستن مسائل
و آداب تجارت را الخ فرمود بعد از آن تجارت کردن بخدا قسم هر آینه ربا در این امت مرحوم پنهان
تر است از راه رفتن مورچه بر سنگ مخلوط کنید ایمان خود را با قسمهای خود را براستی زیرا که تاجر فاجر
و نابکار است مادامیکه مسائل را نداند و عاقبت بدکاران و فجار در آتش جهنم است مگر آن کسی که در دادن
حق بگیرد و در دادن حق بدهد لام در للربا لام تاکید است که جواب قسم است و بکسر نیز خوانده شده ایمانکم دو
وجه خوانده شده است بفتح همزه جمع ایمان است که قسم است و بکسر همزه دین و اسلام است نظیر این حدیث حقیقت
در قرآن مجید فرموده است ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ترجمه این آیه این است وای بر
کسانی که در وقت پیمانه گرفتن از مردم تمام میگیرند و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون و در وقت دادن
بمردم بر پیمانه یا بوزن باشد کم میدهند پس معلوم شد که اکتیال اخذ کردن بکیل است نظیر آن اتزان
است یعنی گرفتن بوزن است از باب افتعال و طففه باب تفعیل است و آن نقص مکیال است و جوز
از طفیف بمعنی قلیل و جانب هر چیز و مطففین یعنی مطففین یعنی قاصرین لما ان المطفف و ما قصبه مکیال
از آیات و اخبار مستفاد میشود که تراز و زدن و کم فروشی برکت از عمر و مال آدمی بر میدارد و دوزخ
منزل او در جهنم است قال الله تعالی و ان کان اصحاب الایکة لظالمین بودند یعنی از این اصحاب ایکه از

سمت کاران در قرائت این آیه دو قول است کسیکه ایکه میخوانند مراد بیشه است و ایشان قومی بودند که صاحب
جنگل و بیشه بودند از قوم حضرت شعیب بجزم و کسیکه قرائت کرده است لیکه بدون همزه مراد اسم قریه است
که آن قوم در آنجا بودند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است اول کسی که کیل و ترازو
ساخت شعیب پیغمبر بود که بدست خود ساخت پس قوم او کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند بعد از آن
شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی پس ایشان را زلزله گرفت و بآن عذاب معذب گردیدند
تا هلاک شدند مروی است که حضرت شعیب مبعوث شد بر دو امت یکی اصحاب ایکه بود و دیگری اصحاب
مدین پس اصحاب مدین بصیحه جبرئیل هلاک شدند و اصحاب ایکه بعذاب روزی که در سایه ابر پنهان شدند
و در خفقد که در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کرده اند اصحاب بیشه پیغمبران را و قوم شعیب را اصحاب
ایکه بعذاب فرموده است زیرا که در بیشه و درختان ساکن بودند در وقتیکه شعیب با ایشان گفت که آیا از عذاب
خدا نمیترسید و پرهیز نمیکنید بدرستیکه من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سوال
نمیکنم از شما در رسالت خود مزدی نیست اجر من مگر با پروردگار عالمیان تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان
کیل و وزن کنید بترازوی درست و کم نکنید چیزهای مردم را و سعی مکنید در زمین بفساد و بترسید از
خداوندی که خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را قوم او گفتند نیستی تو مگر از آنها که سحر زده
شده و نیستی تو مگر بشری مثل ما و ما گمان نمیکنیم ترا مگر از دروغ گویان پس فرود آور از برای ما پاره چند
از آسمان را اگر هستی از راستگویان گفت پروردگار من داناتر است بآنچه شما میکنید پس تکذیب او کردند
پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر بدرستیکه عذاب روز بزرگ بود بدانکه مشهور میان علما و مفسرین آنست که چون
تکذیب شعیب را قوم او بنهایت رسانیدند حقتعالی بر ایشان گرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت

و چون داخل خانهای

و چون داخل خانهای خود شدند آن گرما در خانهای ایشان داخل شد نه سایه فایده بخشید ایشان را
و نه آب از گرما بریان شدند پس حقتعالی ابری را فرستاد بر ایشان پس همه از شدت گرما بآن ابر پناه
بردند و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند
و خاکستر شدند و در سوره هود فرموده است و الی مدین اخاهم شعیبا و فرستادیم بسوی مدین برادر
ایشان شعیب را گفت ای گروه بپرستید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را
بدرستیکه من شما را میبینم بخیر و نعمت و فراوانی بودن آن و بدرستیکه میترسم بر شما عذاب روزی را که
احاطه کننده شما و ای قوم من تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو بعدالت و بر کسی کم مکنید از مردم
حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد که مانده حلال بهتر است از برای شما اگر ایمان داشته باشید و نیستم من حفظ
کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که ما ترک
کنیم آنچه پدران ما میپرستیدند یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه میخواهیم بدرستیکه تو بردباری و رشیدی تا آنکه
رسید بایشان آنچه رسید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حقتعالی وحی نمود بحضرت شعیب که من
عذاب میکنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت هزار کس از نیکان ایشان را
شعیب گفت پروردگارا نیکان را برای چه عذاب میکنی حقتعالی وحی فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل
معاصی و نهی از منکر نکردند و از برای غضب من غضب نکردند بدانکه در میان مسلمانان خلافی نیست در حقیقت
میزان که از جمله اعتقادات معاد است و در قرآن مجید این میزان در مواضع متعدده وارد شده است
و در سوره اعراف میفرماید والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا بآیاتنا یظلمون یعنی وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت حق است

پس هرگاه سنگینی باشد ترازوهای اعمال او پس ایشان رستگارانند و هرکه سبک باشد ترازوهای ایشان پس
ایشانند آنها که زیان کرده‌اند مراد از این وزن در اینجا عدل است و در این گفته گوی بسیار کرده‌اند
بعضی گفته‌اند که حدیثی وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین ع و ائمه از ذریت او موازینند و مراد آنست
که ایشانند تعدیل میان اعمال و حکم میکنند در آن باب بعدل و ثواب چون روایات در این باب
متعارض است باید باصل میزان اعتقاد کرد و معنی آنرا بعلم ایشان گذاشت و بعضی از وجوه عقلیه و
استبعادات واهیه سخن گفته‌اند از متکلمین و غیره باین سخنها دست از ظواهر آیات برداشتن بی ضرورت مشکل است
و جزم باحد طرفین نیز مشکل است چنانچه شیخ طبرسی از ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را از برای حساب باز دارند که هر دو از اهل بهشت باشند یکی
فقیر و دیگری غنی در دنیا پس فقیر گوید که پروردگارا از برای چه مرا باز میداری بعزت تو قسم که تو میدانی که تو ولایت
و حکومتی بمن نداده بودی که عدالت کنم در آن یا جور کنم و مالی زیادی بمن نداده بودی که حق تو از آن واجب شده
باشد و داده باشم یا نداده باشم و روزی مرا بقدر کفایت من میدادی بقدر آنچه میدانستی که مرا کافیست و مقدر کرده
بودی پس خداوند جلیل فرماید که راست میگوید بنده من بگذارید تا داخل بهشت شود و آن غنی میماند تا آنقدر
که عرق از او جاری شود که اگر چهل شتر بیاشامند کافی باشد ایشانرا پس داخل بهشت شود و آن فقیر باو گوید
که چه چیز ترا حبس کرد گوید طول حساب پیوسته چیزی بعد از چیزی از تقصیرات ظاهر میشد و خدا میبخشید
تا آنکه مرا رحمت خود فرو گرفت و ملحق نمود بتوبه کاران تو کیستی گوید منم آن فقیری که با تو بودم در محشر گوید نعیم
بهشت ترا تغیر داده است که من ترا نشناختم و در علل الشرایع روایت کرده است که در روز قیامت صاحب
حقی می‌آید و شکایت میکند اگر آن قرض دار حسنات دارد از برای صاحب قرض میگیرند و اگر حسنه ندارد گناهان

صاحب قرض براو

صاحب قرض را بر او گذارند پس از اینجا معلوم شد که میزان عدل خداست که در روز قیامت جناب مقدس
ایزدی عدالت میفرماید و در اینجا ظلم نیست بر احدی سیم آنکه بعضی گفته‌اند که حقتعالی نصب میفرماید در روز
قیامت ترازوئی را که زبان دارد و دو کفه دارد پس میسنجد بآن ترازو اعمال عباد را از حسنات و سیئات
بدلیل قول حقتعالی در آیه مبارکه بجهه دیگر و نضع الموازین القسط لیوم القیمة ترجمه‌اش اینست که نصب میکنیم
ترازوهای عدل را از برای روز قیامت قال الله تعالی و وضع المیزان مراد در این آیه بعضی گفته‌اند عدل است
و بعضی گفته‌اند ترازوی معروف است که یک زبان دارد و دو کفه و در حدیث معتبر منقول است که جبرئیل نازل کرد
با ترازو و داد آنرا بحضرت نوح ع و گفت امر کن قوم خود را که بسنجند باین ترازو مقدار چیزها را اگر حقتعالی
در آیه دیگر فرموده اوفوا الکیل و المیزان در اینجا مراد در اینست که خطاب بخلایق این عالم است که میفرماید
تمام بدهید چیزها را بکیل میدهید و با پیمانه میپیمائید و چیزها را که بوزن میسنجید و میدهید که در آیه دیگر
فرموده است اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون مراد در اینجا کیل و وزن در معاملات است و این اشاره است
باهل بازار یعنی کسانیکه به پیمانه و کیل جنسی بمردم میدهید و یا آنکه بمردم میدهید با ترازو و بوزن در...
آورید و کم میدهید و یا تمام میدهید چنانکه در ابتدای کلام گذشت چهارم بعضی گفته‌اند که ایشان موازین
القسط انبیا و اوصیای ایشان است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود منم صاحب عصا و میسم که عبارت
حدیث اینست انا صاحب العصا و المیسم منم صاحب عصای موسی و خاتم سلیمان زیرا که میسم بکسر میم
و فتح سین از وسم است و آن داغ کردن است از برای علامت زیرا که حدیث وارد است که حضرت امیرالمؤمنین ع
قسیم جنت و نار است که در کنز الالقاب? در القاب آنحضرت ذکر کردیم بدانکه اختلاف دیگر کرده‌اند در کیفیت
وزن اعمال زیرا که اعمال از جمله اعراض اند جایز نیست عود ایشان و حال آنکه از برای اعراض وزن نباشد

و بقیمت نیز در نمی‌آیند پس چند قول است اول بعضی گفته‌اند مراد آنست که میسنجند نفس مؤمن و کافر را
این قول عبید بن عمیر است گفته است می‌آورند مردی را که عظیم الجثه است و پیش خدا پس میسنجند او را
که وزن او بقدر بال پشه است دویم آنکه مراد بوزن ظاهر شدن مقدار مؤمن است از بزرگی مرتبه و مقدار
کافر است در ذلت و حقارت چنانچه حضرت مقدس ایزدی در آیه شریفه میفرماید فلا نقیم لهم یوم القیمة
وزنا یعنی من اتی بالعمل الصالح الذی یثقل وزنه فقد افلح و من اتی بالعمل السیئ الذی لا وزن
له و لا قیمة فقد خسر فمن خفت موازینه فامه هاویة ترجمه‌اش اینست پس نصب میکنیم بجهت ایشان
روز قیامت وزنی و میزانی پس هر که اتیان کرده است بعمل صالح آنچنانیکه سنگین شود قدر او یعنی
بزرگ مرتبه باشد پس رستگار است و هر که اتیان کند بعمل معصیت و گناه نه وزن دارد و نه قیمت پس بتحقیق
زیانکار است پس هر که سبک باشد ترازوهای عمل او پس اصل ماوای او جهنم است یعنی در طبقه اسفل جهنم
است منزل او و ماوی را ام نامیده‌اند بنابر تشبیه زیرا که ام ماوی ولد است و بعضی گفته‌اند ام اصل است
یعنی اصل سر او در جهنم است یعنی سرنگون می‌اندازند او را در جهنم پس اگر گفته شود که حقتعالی در آیه اول فرموده
فمن خفت موازینه چرا جمع آورده است جواب آنست که جایز است که جمع باشد از برای هر نوعی از انواع طا
عات در قیامت ترازوی جداگانه و جایز است آنکه جمع باشد هر میزانی بکسر صنفی از اصناف بندگان
خدا باشد و مؤید این قول این حدیث است که فرمود الصلوة میزان فمن وفی استوفی و للکلام تتمه
بعضی از محدثین گفته‌اند ترجمه‌اش اینست که رکوع او مثل سجودش باشد و درنگ کردن او در رکعت اول
و دویم مساوی باشد و هر که وفا کرد باین قسم نماز کردن اجر و ثواب میگیرد بدانکه اختلاف دیگر کرده‌اند
لغویین در معنی موازین بعضی گفته‌اند که اصل میزان در لغت بمعنی آلت مقابله کردن چیزها است

با چیز دیگر تا آنکه

با چیز دیگر تا آنکه ظاهر شود مقدار آن و در عرف عام که الان آن اصطلاح است بمعنی ترازو است و آن آلت
وزن است و معنی وزن مقابل و محاذی کردن چیزی است با چیز دیگر که در فارسی بمعنی سنجیدن است و ظاهر
کردن مقدار است و بعضی گفته‌اند که اشتقاق میزان از وزن است و آن بمعنی قدر است و محاذی عرب گفته‌اند
که اصل میزان موزان بوده است بکسر میم و سکون واو پس قلب کرده‌اند واو را بیا از جهت کسره ما قبل
واو میزان گفته‌اند مثل وعد یعد وعدا و عدة و وزن یزن وزنا و زنة عرب میگوید کان هذا علی
زنته یعنی بقدره است این چیز محاذی و مقابل آن چیز و هذا وزن الجبل یعنی این چیز مقابل کوه است پس موا
زین جمع میزان است که ترازو باشد پس وزن در لغت مقابل کردن چیزی است با چیز دیگر تا ظاهر شود مقدا
ر آن بعد از آن استعمال کرده‌اند در معانی بسیاری از باب تشبیه و مجاز مثل وزن الشعر و وزن
کلام و وزن در معاملات و وزنه در حدیث که بمعنی زر هم است و وزن فلان یعنی قدر و مثل این معانی
و بمعنی عدل نیز آمده است این مطالب که معلوم شد برگشتیم بموضوع تجارت و مکتسب مدرج بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقول است که من اتجر بغیر علم ارتطم فی الربا ثم ارتطم یعنی کسیکه بغیر علم و از روی
جهل تجارت کند یعنی مسائل معامله نداند فرو رفته است در ربا فرو رفتنی پیاپی که خلاصی ندارد
در گل فرو رود و اصل ارتطام فرو رفتن بچیزی است که قادر بر خلاصی نباشد پس از اینجا میرسد که بهترین
تجارت اول کسب علم است در میان صنایع که صاحب خود را نجات میدهد از هلاکت در دنیا و آخرت
بدلیل اخبار کثیره و عرفا و عقلا چنانچه حضرت صادق ع فرمود التجارة تزید فی العقل یعنی تجارت
زیاد میکند عقل را یعنی عقل عملی را که عقل معاش است و این عقل عقل مکتسب است که در حدیث وارد شده
التودد نصف العقل یعنی معامله کردن براستی و دوستی با خلایق بمردم تودد و دوستی نصف عقل است

زیرا که انسان محتاج است بمعاش و این حاصل نشود مگر بمعامله و دوستی با مردم که خلطه و آمیزش او در معاملات بر وجه
صواب باشد زیرا که عقل دو قسم است عقل معاد و عقل معاش و عقل معاد را الحق بلکه اکثر واجب دانسته اند
بدلیل این حدیث که فرمود طلب العلم فریضة علی کل مسلم یعنی طلب علم واجب است بر هر مسلم بعد از قیل و قال
بسیار علما گفته اند که این علم اصول دین است که در باب معرفت ذکر شد و اما علم واجب کفایه آن مقدار است
که در علم اصول مقرر فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین الآیة آورده اند که
حکاک از فضلای روزگار و علمای عالیمقدار است و علوم غریبه نیز میدانست گویند در اوایل حال با حکاکی
مشغول بود روزی صندوقچه ساخته قفلی بر آن ترتیب داد و کلید بر آن مرتب گردانید و مجموع صندوقچه
و قفل و کلید بوزن یک قیراط آهن بود پادشاه و امرا او را تحسین کردند در این اثنا فقیهی بمجلس درآمده
پادشاه بجهت تعظیم او برخواست و در پیش او بدو زانو بنشست حکاک پرسید که این شخص چه کاره است گفتند
یکی از علماست حکاک با خود گفت من چرا بتعلیم علوم مشغول نگردم تا مرا نیز عزت باشد بدین مقام بهر وا از حضیض
مذلت باوج سعادت انتقال نمایم و همان لحظه از مجلس پادشاه بیرون آمده بمدرسه رفته و در آن وقت سی سال
از عمر وی گذشته بود مدرس با وی خطاب نمود که شاید خاطر تو بتعلیم علم مساعدت ننماید اول تو را امتحان کنم
و این مسئله را که از مسائل اجتهادی است تعلیم نمود که قال الشیخ جلد الکلب یطهر بالدباغ
حکاک هزار نوبت این کلمه را تکرار کرده چون روز دیگر بجهت درس حاضر شد مدرس با وی گفت که درس
گذشته را بیان نما حکاک بر زبان آورد که قال الکلب جلد الشیخ یطهر بالدباغ مردم آغاز خنده کردند
استاد او را منع کرده کلام دیگر او را تعلیم نمود حکاک دو سال رنج بسیار برده کاری نتوانست ساخت
لاجرم دلتنگ شده روی بصحرا و کوه نهاد روزی در کوهها میگشت بموضعی رسید که قطرات آب از بلندی
بچکیده در سنگها

---

میچکید و بر سنگی فرو می آمد و از کثرت قطرها که در آن سنگ چکیده بود سوراخ در دل حجر کرده بود حکاک آن حال را ملاحظه
نموده با خود گفت آخر دل تو از سنگ سخت تر نخواهد بود همان لحظه مراجعت کرده بعزم ثابت و نیت راسخ بجد و جهد
اشتغال نمود لاجرم خداوند جل جلاله ابواب علوم بر روی او مفتوح ساخت از امثال و اقران گوی سبقت
در ربود گویند مدت سی سال تحصیل نمود پس فضیلت علم بی منتهاست هر چند علم در پیری بدهد اما بی ثمره نیست
و هنر هر چه زود اثر خود ظاهر نکند ولکن عاقبت آدمی را از حضیض مذلت باوج عزت رساند مترجم گوید که در سنین
درس سالی که از مشهد رضوی مراجعت نموده با برادر خود و چند نفر از ملازمان خود اسیر ترکمانیه شدیم و تعداد
این فقیر نسبت بجماعت بحدی بود که در مدت سه چهار روز سه چهار نفر از ملازمان از گرسنگی مردند و فرار کردند
و ما دو برادر را دو هزار تومان قیمت کرده بودند و کمال محافظت و احتیاط را در باره ما بعمل می آوردند و
زنجیر بگردن ما انداختند و کنده در پای ما زدند و مانند [illegible] حرارت و شدت بلیغ مینمودند و آنچه حاصل از برکت
علم یک سال و نیم در میان ترکمان بسر بردیم که از آن ورطه نجات یافتیم که القوم میشنیدم از کتب
منتفع میشدند و مکرر میگفتند که علم صاحب خود را نجات میدهد هر چند کافر باشد حکایت از عمرو بن مسعده
روایت شده است که گفت نوبتی مرا مامون الرشید فرمود که با هم از هم بروم و حساب و جمع و خرج آن ملازمت
را مشاهده نمایم و محصولات را بیع کنم و اراضی را مساحت نمایم و در آن باب دفتری منقح ترتیب دارم
پس من در زورقی نشستم چون بر روی آب روان گشت بعد از طی کردن مسافتی چند ناگاه آوازی بگوش
من رسید که شخصی میگفت ای اهل کشتی بحق الله بر من رحم کنید و مرا بکشتی از این درمانده بگذارید فرمودم
تا کشتی را باز داشتند پس مرد پیری را دیدم بر کنار دجله ایستاده و حرارت آفتاب بمرتبه در وی اثر
کرده که عقل از دماغش بدر رفته فرمودم تا او را بزورق آوردند و لحظه او را در زیر عرشه جای دادم چنانکه

---

بهوش آمد طعام حاضر کردند با وی همه تناول نمود چون طعام برداشتند با خود گفتم شاید حرمت من بدارد و از
عرشه بیرون رود بیرون نرفت هم اینجا قرار گرفت من میخواستم که باستراحت مشغول گردم از او پرسیدم که ای
شیخ چه صنعت میدانی گفت جولاهم با خود گفتم این جولاهک نمیداند لیکن بی پروائی بهم آورده گفت ای
دارم که مرا از حرفه و صناعت خود اعلام نمائی من از این سخن رنجیدم و گفتم این شخص احمق است
زیرا که با وجود آنکه خدم و حشم و تجمل و تکلف مرا ملاحظه مینماید از حرفه من میپرسد گفتم مردی دبیر
و نویسنده ام گفت نویسنده پنج قسم است تو کدام را میدانی چون لفظ تقسیم از او استماع نمودم گفتم
این مرد نه جولاه است پس راست نشستم و گفتم نویسنده پنج [struck] و اقسام آن را تعریف فرمائی
پیر گفت اول کاتب خراج است دوم کاتب احکام سیم کاتب معونت چهارم کاتب رسالت پنجم کاتب
جیش گویند که در زمان ما لشکرنویس گویند و هر یک باید که در فن خویش مهارت کامل و بصارت تمام داشته باشند
اما کاتب احکام باید که دقایق علوم شریعت و رموز اشارات آن را معلوم و مقرر باشد و کاتب معونت
باید که در [illegible] احکام در قضایا مهارت و در حکایات و اخراجات و مجازات هر یک بگوید اما کاتب
جیش باید که بر اسالیب لغت عرب اصطلاحات و امثال و اشعار وقوف تام داشته باشد
در نظم و ایجاز قادر باشد اگر خواهد یک معنی موجز را در چند طومار کاغذ بنویسد و اگر خواهد معانی مفصل
بسیار را در لفظ اندک بیان نماید و مدعای مطول را در کلمات موجز در قلم آرد با وجود این همه
فضایل بخط خوب از اقران ممتاز و مستغنی باشد تو از این پنج قسم کدامی گفتم من کاتب رسایلم گفت
هر دعوی را برهانی باید اگر یکی از دوستان تو در غیبت تو مادرت را در تحت زوج جدید آورد
بر تو لازم شود که رقعه با او بنویسی تهنیت خواهی نوشت یا با او عتاب خواهی نوشت بگو بدانم که آن مکتوب را
بچه اسلوب خواهی

---

بچه اسلوب با او خواهی نوشت عمر گوید من فکر بسیار کردم اما عبارتی که مناسب باشد بخاطرم نرسید که لایق باشد گفت
معلوم شد که در این شیوه مهارت نداری گفتم من دبیر خراجم گفت اگر خلیفه بفرماید که در ولایتی زمین را مساحت کنی
تا خراج بر آن مقرر داری چگونه در آن امر شروع کنی گفتم این سهل است اگر زمین مربع باشد یک ضلع را
در یک طول ضرب کنم و اگر مثلث باشد نصف قاعده را در عمود ضرب کنم تکسیر حاصل گردد و اگر مدور باشد قطر او را
مربع کنم و نصف آن را [illegible] تکسیر حاصل شود پیر گفت اگر مدور باشد و قطر محیط آن معلوم نباشد یا مثلث
مختلف الاضلاع باشد بر این قاعده باشد چکنی فرو ماندم گفت تو دبیر خراج هم نیستی گفتم کاتب احکامم
گفت که اگر مردی وفات یابد و از او دو زن حامله بماند یکی آزاده و یکی از آن دو حامله دختری آرد و بعده
پسری تولد نماید و حره پسر را ببرد و دختر را بجای او گذارد و بجهت میراث هر دو پیش قاضی آیند و در پسر
دعوی کنند قاضی حکم ایشان بر چه منوال فرماید و تو سجل و محضر را بر چه نسق نویسی گفتم از این دقیقه خبر
ندارم زیرا که من کاتب جیشم و عارضم و عارض لشکرم گفت اگر دو مرد که در جمیع اوصاف و هیئات و شکل
و اسم و کنیت مساوی و مقابل باشند چنانچه فرق میان ایشان نتوان کرد مگر بدشواری و تفاوت ایشان
همین باشد که یکی را لب زیرین شکافته باشد و دیگری را لب بالا و مواجب هر دو مختلف باشد اسامی ایشان را بچه
طریق در دفتر نویسی که فارق باشد میان هر دو گفتم چون و چنان [illegible] امری متعین نیست فرق کردن
دشوار است من کاتب معونتم گفت اگر دو نفر یکدیگر را شکسته کنند میتوان آیند یکی گوید که او مرا شکسته است و زخم
چنان باشد که استخوان روشن نمایان شده باشد چنانچه او را موضحه خوانند و زخم دیگری باستخوان نرسیده باشد و او را
مأمومه گویند حکم آن از تو پرسند که دیت هر یک چند است چه گوئی گفتم من این مسئله را نشنیده ام پیر گفت
ای بزرگ بصورت انتساب مینمائی که هیچ قسم از اقسام آن را نمیدانی گفتم باری سؤالات خود را جواب گو

تا معلوم شود که این سخنان را از روی علم گفتی پیر زبان گشوده گفت **اول** در تهنیت تکلم ما در نوشتن بسند
چنانچه در قلم باید آورد که آنچه از خیر و شر نفع و ضرر داشتنی و زیر و زبر گردی که در عالم کون و فساد ظاهر شود
همه بتقدیر مدبر حکیم و خالق علیم است و همه در جریده تقدیر مرقوم و مرسوم گردیده علما در اجزای تسلیم بقاره نسبت
**بیت** اگر تحول حال جهانیان نه قضاست : چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست : هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی
چنانکه در آینه تصور ماست : لا راد لقضائه و لا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **مکتوب دوم** بیکسر مثلث
مختلف الاضلاع فان تمام الدایره و مستدیر الی القاعده مدوری که قطر محیط آن زاید بود اصول آنها را معلوم باید کرد
**اما حکومت** میان مادر دو پسر و مادر دختر پس چنان باید کرد که شیر هر دو زن را در قدحی باید دوشید و بترازو
بسنجید شیر هر کدام که گرانتر باشد مادر پسر باشد **چهارم در شکل نویسی** اگر لب بالای او شکافته بود پس اگر از علم تو نویسند و اگر
لب اسفل او شکافته بود اگر از قلم تو نویسند **پنجم در دیه مأموره و موضحه** اما مأموره باید که ثلث دیت بموضحه دهد
و ثلث دیگر دیت موضحه بجهت زخم مأموره ساقط گردد و هر زخم موضحه دو چندان زخم مأموره است و چون پیر از این
تقریرات دلپذیر فارغ شد گفتم بارک که تو با این همه علم و فضل چرا خود را چو لاله کفن گفت من مردی ام در بغداد
و در آن فن مهارت تمام دارم اما روزگار رفاه کنفر قمه بر فرق عمل نخ باشیده مدتی معطل ماندم و مخدومی
لایق خدمت شده نیافتم اسبابی که داشتم در معرض بیع در آوردم و متاعی چند که لایق بصره بود خریدم و از
بغداد در زورق نشستم قصد تجارت کردم چون بدین موضع رسیدم طایفه از دزدان بمن زدند و مال مرا
بردند و مرا برهنه کردند و تقدیر کار عالم عز اسمه بر نهج بر آنکه شد و مرا السعادت خدمت خداوندی روزی نمود
عمرو بن مسعده گوید بتقریر فاخر باو دادم و پنجهزار درهم نقد باو دادم و چون به بصره رسیدم تمامت کالاهای
که مرا بر آن فرستاده بودند بوی حواله کردم و او ما در این امور نیز آثار کفایت را بمنصه ظهور رسانیده و در عمل بیکو
افتد و بسیار داد

گرفت و اسباب او منتظم شد تا عاقلان را معلوم باشد که علم اگرچه در نظر مبتدی بی ثمره نماید **بیت**
وجود مردم دانا مثال زر و طلاست : که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند **بدانکه** فضایل علم و تحصیل آن در کتاب و سنت
بسیار است که حقتعالی فرموده است یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات یعنی بلند میکند حقتعالی درجات
کسانی را که ایمان آورده اند و کسانیکه تحصیل علم کرده اند و در این آیه ترغیب و تحریص است از برای تحصیل علم
و در اینجا قرین کرده است حقتعالی اهل علم را با اهل ایمان همچنانکه در آیه شریفه دیگر میفرماید شهد الله انه لا
اله الا هو والملائکة واولوا العلم در اینجا قرین کرده است اهل علم را با ملائکه و در شهادت دادن با توحید
حضرت مقدس خود و **اما** اخباری که در فضیلت علم و علما وارد شده است از آنجمله روایت جابر بن عبد الله از
رسول خدا (ص) که فرمود که ساعتی که عالم تکیه کند بر فراش خود و نظر کند در علم خود بهتر از عبادت عابد است که هفتاد
سال عبادت کرده باشد و انس ابن مالک از آنحضرت روایت کرده است که بیاموزید علم را زیرا که آموختن آن
از برای خدا حسنه است و درس گفتن بیکدیگر تسبیح است و بحث کردن از آن علم جهاد است و تعلیم دادن آن بکسی
که نمیداند صدقه است و بیاد آوردن علم را از برای اهلش قربت الی الله است زیرا که علم معالم حلال و حرام است
و منار راه بهشت و دوزخ است و انیس است در وحشت و یار موافق در غربت و محدث در خلوت است و راه
نمای در بدحالی و خوشحالی است و سلاح است از برای جنگ کردن با دشمنان است و خویشی است در نزد بیگانگان بلند
میگرداند حقتعالی بسبب علم قومی چند را پس قرار میدهد ایشان را پیشوایان در خیر و نیکوئی که مقتدای
ایشان باشند و پیروی عمل کنند و نهی کننده بر ایشان باشند و راغب شوند ملائکه در دوستی آن علما بشوند با بالهای
خود ایشان را مسح میکنند و در نماز ایشان از برای ایشان استغفار میکنند حتی ماهیان دریاها و جانوران
دریاها و درندگان زمین و انعام آن و آسمان و ستارهای آن آگاه باش که علم حیات قلوب است و قوت ابدان

و بسبب علم بنده بدرجه و مرتبه احرار میرسد **قطعه** ای بس بنده که از کسب هنر : قدرش از خواجه بیشتر است :
ای بس خواجه که از بی هنری : در ره بنده خود با سر است : و بسبب علم بمجلس پادشاهان میرسد و فکر کردن
در علم برابری میکند با روزه گرفتن و درس دادن بیکدیگر برابری میکند با قیام در نماز کردن و بعلم شناخته میشود
حلال و حرام و بسبب علم صلة ارحام بهم میرسد علم امام عمل است و عمل تابع علم است و الهام کرده میشود بسبب علم سعدا و
بیکار از آن محروم میشوند از این علم تفصیلا یعنی از این آیات و اخبار و حکایات و دلایل عقلیه و نقلیه و
ترغیبیه و غیره معلوم شد که عمده در تجارات و کسب معاملات علم است و حقوق اولاد بر والدین از اعظم امور
اعلم و اهم آنست که چون اولاد بسن تمیز رسیدند اول ایشان را بتحصیل علم بفرستند بعد از آن زنان از برای
ایشان بخواهند و بعد از آن صنایع دیگر که در خیار تجارت و کسب معدود است **جوهر دویم گفتار در بیان برکات**
**سیاحت و معامله تیجه که بعد از علم معدود است** قال الله تعالی و النا له الحدید تا آخر آیه که فرموده و قدر فی السرد یعنی
گفتیم از برای داود که زره بسازد و حدید را از برای او نرم گردانیدیم که بی آتش زره بسازد بدست خود زیرا
که داود (ع) دوست میداشت کسب کردن بدست خویش را بسند صحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده است رسیده است که حقتعالی
وحی فرستاد بسوی داود (ع) که نعم العبد انت الا انک تاکل من بیت المال یعنی نیکو بنده تو مگر اینکه میخوری تو
از بیت المال پس گریه کرد روزها حضرت داود (ع) بیست و چهار روز پس حقتعالی نرم کرد از برای او آهن را
که روزی یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت و ثلث آن را صرف روزی خود و عیال خود میکرد و صدقه میداد
و نمود پس مستغنی از بیت المال شد قدر فی السرد قدرت دادیم که حلقهای زره را بهم در نیکی بیک اندازه
کنند در لغت معنی حدید است و تسرید الکلام تحسین و تتابع آنست که نسج حلاوت در بدیع حمد
گذشت بسند معتبر از حضرت صادق (ع) منقولست که حضرت داود (ع) مناجات کرد که پروردگارا قرین من در بهشت
در نظر من در آمد

در نظر من در بهشت بود و زالهای من در اینجا که خواهد بود پس حقتعالی وحی کرد که متی پدر یونس قرین و نظیر تو
خواهد بود پس داود رخصت طلبید که بزیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند
چون بخانه او رسیدند خانه دیدند که از سعف خرما ساخته بودند چون احوال او را پرسیدند گفتند که در بازار
است چون ببازار آمدند احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کشان نشسته چون در آن بازار از
محل او سؤال کردند گفتند الحال میآید پس نشستند با انتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و پشته
هیزمی بر سر خود گرفته بود پس مردم برخواستند و استقبال او کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت حمد الهی
ادا نمود و گفت کیست که بخرد مال طیبت حلال پس شخصی قیمتش گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه بیکی از ایشان
فروخت پس داود و سلیمان پیش آمدند بر او سلام کردند جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف بمنزل خود نمود
بآن زری که داشت از قیمت آن هیزم گندم یا جوی خرید بخانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتش افروخت
خمیر را در میان آتش گذاشت با ایشان نشست بصحبت داشتن چون برخواست دید که نان پخته است نان را
گرفت در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت بدو زانو در آمد و لقمه
گرفت بسم الله گفت بدهان گذاشت چون خوب خایید و فرو برد الحمد لله گفت پس باز لقمه دیگر برداشت
بهمین نحو خورد پس آب را برداشت و بسم الله گفت تناول نمود چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگار
کار را کیست که باو نعمتی داده باشی مثل آنچه بمن عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده مرا قوت
بخشیده تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غم از برای او نخوردم و حفظت آن متحمل نشده بودم آنرا
روزی من کرده فرستادی برای من کسی را که آنرا از من خرید و بقیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت
نکرده بودم و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که بآن آتش بپختم طعام را چنانچه کردی که از روی خواهش

آنرا خوردم که قوت بیابیم بر بندگی تو پس زراعت محمد بعد از آن گریست پس داود سلیمان گفت ای فرزند
بخیز برویم که هرگز ندیدم بنده‌ٔ که شکر خدا را زیاده از این برد کند و مثل این حدیث زنبیل بافی حضرت
سلیمان مشهور است که در مدیح مذکور خواهد آمد پس از این اخبار معلوم میشود که هر گاه کسی از کد یمین و عرق جبین
خود کسب کند و روزی حلال طلب از برای صرف معاش خود و عیال خود و سؤال نکند و آبروی خود را
پیش مخلوق نریزد البته محبوب خداست و بهشت از برای او آماده است بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که در بنی اسرائیل مرد عابدی بود بسیار پریشان و احوالی میکرد بر او روزی او در طلب روزی پس او تضرع کرد بدرگاه
الهی در طلب روزی پس در خواب دید که دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو درهم حرام را گفت دو درهم حلال را
پس باو گفتند که در زیر سر تو گذاشته اند بردار چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود برداشت پس آن دو
درهم را گرفت یکدرهم را داد ماهی خرید و بخانه آورد و چون آن زن ماهی را دید شروع کرد بملامت و سرزنش او
و سرکند یاد کرد که من دست بانی ماهی نمیگذارم پس آنمرد خود برخواست که آن ماهی را باصلاح آورد چون
شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را بچهل هزار درهم فروخت
بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که مردی از اصحاب رسول بسیار پریشان احوال شد پس زنش باو
گفت او را کاش میرفتی بخدمت رسول و از آنحضرت چیزی سؤال میکردی پس آمد بخدمت رسول چون
نظر آنحضرت براو افتاد بیشتر از آنکه او سؤال کند فرمود که هر که از ما سؤال میکند ما عطا میکنیم باو و هر که طلب
بی‌نیازی میکند و سؤال نمیکند خدا او را بی‌نیاز میگرداند پس آنمرد در خواطر خود گفت که مقصود حضرت
از این سخن بغیر از من کسی نیست و برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس آن زن
گفت که رسول خدا بشر است و علیه نمیداند پس برو و حاجت خود را باو بگو پس آنمرد دیگر بار چنانچه کرد

دو درهم را برداشت

و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آنمرد رفت و کلنکی بعاریه گرفت و بجانب کوه رفت و از
کوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و ببازار آورد و در دانگ هیزم را بنیم مد از آرد فروخت و بخورد
چنین میکرد و جمع مینمود تا آنکه کلنکی از برای خود خرید پس دیگر جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید پس دیگر
کار کرد تا آنکه بسیار بهم رسانید پس آنمرد بخدمت حضرت رسول آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض
کرد حضرت فرمود که من گفتم بتو که هر که از ما سؤال کند باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی‌نیازی نماید حق تعالی او را
بی‌نیاز میگرداند و بسند حسن دیگر از حضرت صادق منقولست که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول
آمدند پس سلام کردند بر آنحضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی است
حضرت فرمودند که بگوئید حاجت خود را گفتند حاجت بزرگیست فرمود که بگوئید کدام است گفتند حاجت ما
آنست که ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکند
و در زمین نقشی میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنم آنچه گفتند بشرط آنکه
از هیچکس چیزی سؤال نکنید حضرت صادق فرمود که ایشان چنان بآن شرط وفا کردند که یکی از ایشان
در سفر بود و تازیانه از دستش افتاد کراهت داشت از اینکه بدیگری بگوید که تازیانه را بده بر او
الکه بیخواست که سؤال کند پس از اسب خود فرود می آمد و تازیانه را برمیداشت و گاه بود که یکی از ایشان
بر سر خوان بود و دیگری از او بآب نزدیکتر بود نمیگفت که آن آب را بمن ده تا آنکه خود برخواست و آب
میخورد در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا کدام یک از
بندگان را دشمن میداری فرمود آنکه در شب مانند مردار در رخت خواب افتاده است و روز خود را بباطل
میگذراند مدرج محمد بن منکدر از علمای عامه گوید که ببعض از نواحی بغداد بیرون رفته بودم در وقت حرارت

آفتاب اتفاق ملاقات افتاد مرا با حضرت امام محمد باقر و آنحضرت بسبب تنومندی جثه بر دو غلام سیاه
یا دو نفر از موالی خود تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از شیوخ قریش در چنین ساعت گرمی
باین حال بطلب دنیا بیرون آمده است او را نصیحت کنم نزدیک رفتم و سلام کردم گفتم اصلحک الله شیخی
از شیوخ قریش در این وقت باین حالت در طلب دنیا اگر در این حال اجلت برسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمود
که اگر مرگ در آید من نیز در این حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که باین
طاعت خود و عیال خود را از تو و مردم مستغنی میگردانم و ایضا فرمود من طلب الدنیا استعفافا عن الناس
وسعیا علی اهله لعیاله وتعطفا علی جاره لقی الله عز وجل یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر
یعنی هر که طلب حلال کند از دنیا را در حالتیکه خودداری کند سؤال کردن از مردم را و سعی کردن روزی از
برای اهل و عیال خود و مهربانی کردن بهمسایه خود ملاقات میکند خدا را اجل جلاله در روز قیامت
در حالتیکه روی او مانند ماه شب چهارده درخشان باشد پس آنحضرت در حدیث دیگر فرمود و امام
جعفر صادق فرمودند که نیکو یاوری است دنیا بر تحصیل آخرت پس از این احادیث و اخبار دیگر معلوم
شد که دنیا دو قسم است قسمی مذموم است که آن کفران نعمت الهی کردن و زر و کالا را از برای امور
باطله خواهد یا آنکه اعتماد بسیار بر این زر و کالا داشته باشد و آرزوهای دور و دراز کند و مرگ را
فراموش کند و اعمال صالحه را بتاخیر اندازد و مبادرت باعمال بد نماید که در مدیح مذمت مذکور خواهد آمد
و قسمی ممدوح است از برای تحصیل قوت خود و عیال و بخشش و تصدق کردن بر فقرا و محتاجین چنانکه
در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که فرمودند نیکو یاوری است
دنیا بر تحصیل آخرت چنانکه ذکر شد و بسند صحیح منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق آمد و عرض کرد

که ما طلب دنیا میکنیم

که ما طلب دنیا مینمائیم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورد حضرت فرمود که برای چه میخواهی آنرا گفت میخواهم
که صرف خود و عیال خود نمایم و بآن صرف احسان نمود با خویشان کنم و تصدق کنم در راه خدا و بسبب آن حج و عمره بجا آورم حضرت
فرمود که این طلب دنیا نیست و طلب آخرتست بدانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که دنیا امریست مرکب از جمیع
اموری که آدمی را از خدا دور گرداند و از تحصیل آخرت باز دارد و دنیا و آخرت در مقابل یکدیگرند پس هر چیز که باعث قرب
بخدا میشود و موجب ثواب آخرت میگردد و آن آخرتست اگرچه بحسب ظاهر از کارهای دنیا باشد و هر چیز که بجلب
این باشد دنیاست پس بسا باشد که تاجری تجارت کند و غرضش تحصیل نفقه واجب یا اعانت محتاجان و تحصیل
ثوابهای اخروی باشد و آن تجارت عین آخرتست و بحسب ظاهر عوام او را طالب دنیا گویند و بسیار باشد که
شخصی پیوسته عبادت کند و عبادت او بدعت باشد یا غرض او از آن عبادت در تحصیل مال و اعتبار دنیا باشد و آن
عبادت او عین دنیاست و گاه باشد که عابدی بحسب ظاهر ترک دنیا کرده در کناری نشسته باشد و جامه‌های کهنه پوشیده باشد
و غرض او مکر و فریب باشد و خلق منظور نظر او باشند و هر تاری از تارهای خرقه او دام تزویری باشد برای تسخیر دلهای مردم
و در بند و فکر آن باشد که برای حب جمعیت و کثرت مریدان او بهوس مشغول شده عمر ضایع نماید که موجب وزر و وبال گردد و مردم
باید که منزلت ترک دنیا کرده باشد و احوال او علی‌الظاهر خلاف باشد و علم که اعلم و اشرف کمالاتست بسا باشد که عالم آنرا وسیله دنیای خود
سازد و از جمیع اشغال بدتر باشد و بسا باشد که فقیری که مال ندارد و خستر باشد و عقبت بسیار زیاده از آن کس که دارد باشد که
مال بسیار داشته باشد و تعلق بآنها نداشته باشد پس معلوم شد که دنیا و آخرت مخصوص بسبب بوضع و علم و مال
نیست و قاعده کلیش همانست که بیان کردیم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مردم که در دنیا هستند زاهد و
صابر و راغب اما زاهد پس اندوه و شادی دنیا از دل او بیرون رفته پس بچیزی از دنیا که او را حاصل شود
شاد نمیشود و بر چیزی از دنیا که از او فوت شود تأسف نمیخورد و محزون نمیشود و اما صابر پس آرزوی

دنیا در دل او هست چون ناچیز شد نفس خود را لجام میکند و منع مینماید از آن از برای عاقبت بدی که از دنیا
میداند و بای سبب اثر آن در نمی میدارد و امّا رغبت در دنیا پس در دنیا بی پروا ندارد که از کجا دنیا را اخذ نماید از حلال یا حرام
و پروا نمیکند که در تحصیل دنیا غرض نفس باطل شود یا نفسش هلاک شود یا مروتش بر طرف شود پس التفات در گرداب
دنیا افتاده اند و دست و پا میزنند و اضطراب میکنند پس کسی که خواهد که ترک دنیا نماید باید که اول تحصیل علم
کند و معلوم کند که خدا کدام عمل را طلبیده و کدام طریقه را پسندیده و آثار پیغمبر و اهل بیت او را تتبّع نماید
یا از اهلش معلوم کند و سنت و طریقه ایشان را پیش گیرد واجبات و سنتها را بعمل آورد و محرمات و مکروهات
را ترک نماید و زیاده و نقصان کمی و میزان را ملاحظه کند و معلوم نماید که شارع تعدّی در آن باب … تکلیف نموده
اند را بعمل آورد … بود مثل تجارت و روزی حلال و مباحات خود را بنیتهای صحیح بعمل آورد و بعبادت برگرداند
چنانچه در احکام تکلیف در باب … ذکر کردیم بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی حضرت عیسی ع
متوجه شد برای حاجتی با سه نفر از اصحاب او رفیق شدند پس گذشتند بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود
باصحاب خود گفت این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و عذر طلبید که کاری دارم
و مرخص شد و برگشت و همچنین آن دیگری مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد خشتها با طلا جمع شدند پس دو نفر از ایشان بیکی از
ایشان گفتند برو از برای ما طعامی بخر پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و
خشتها را خود متصرف شود و آن دو کس گفتند چون او می‌آید او را میکشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها چون
آمد برخواستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه
مرده اند پس ایشان را باذن خدا زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت مشهور است که در
زمان حضرت امیر المؤمنین ع عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده زیاد بخدمت حضرت روزی اظهار نمود که عاصم بسبب ترک دنیا
ملبس ببلاس فقر

متلبس بلباس فقر و فنا شده اهل و عیال و اولاد خود را غمناک و آزرده ساخته است حضرت باحضار او امر
فرمود چون حاضر شد حضرت روی مبارک درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان
خود رحم نکردی آیا می پنداری که حق تعالی با آنکه طیبات را حلال کرده است مکروه خواهد داشت که تو از آنها بهره
گیری نه حق تعالی میفرماید که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام ذکر نموده است تا
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا آنجا که فرموده است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حق تعالی تعداد نعمتهای
خود نموده از فواکه و … که خلایق از اکل آن متلذذ میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را آرایش دهند
وجود این جلوه نموده میدارد و دیگر حضرت این مضمون را ادا فرمودند که حق تعالی میفرماید که اما بنعمة ربک فحدث
یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و آنچه حق تعالی بتو نموده است اظهار کن اظهار فعلی چون خوردن و آشامیدن
آن محبوب تر است از اظهار قولی پس عاصم گفت پس چرا اکتفا بغیر آن نمینمائید حضرت فرمود وای بر تو …
بر پیشوایان راه دین واجب نموده که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و دردمندان … تا آنکه نادار بجوش
نیاید و خود را … پس عاصم از خواب غفلت بیدار شده ترک طریقه مذکوره نموده بسند معتبر منقولست که
شخصی بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم روی آوردن دنیا را حضرت فرمودند
که میخواهی بآن چکار کنی گفت میخواهم بآن عیال خود را متنعم نمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج
گذارم حضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این قسم طلب دنیا نیست بلکه این طلب
آخرت است و حق تعالی در آیه کریمه میفرماید المال والبنون زینة الحیوة الدنیا یعنی اولاد و مال زینت
زندگانی دنیاست و زیاده از این در مدرج موقعیه ذکر کردیم مدرج بدانکه روزی را حق تعالی میدهد که اگر از
روی راستی و درستی از قراریکه ذکر کردیم بتجارت نماید و توکل بر خدا نموده مشغول در کسب خود بوده باشد روزی حلال

طلب را خداوند حکیم بر وفق حکمت و مصلحت بهر کس خواهد داد چنانچه کرم در جوف سنگ باشد روزی او را میرساند
بر طبق این قال الله تعالی وجعلنا لکم فیها معایش ومن لستم له برازقین یعنی قرار دادیم از برای شما در روی زمین مکانهای
تعیش و زندگانی و مراد من لستم له برازقین یا عیال و ممالیک اند یا بمعنی که گمان میکنید که روزی
میدهید ایشان را نه چنین است که گمان کرده اید بلکه بدرستیکه و تحقیق که روزی دهنده ایشان حق تعالی است
یا بمعنی حیوانات اند که از … بسبب روزی نیست مثل وحوش و طیور و دواب دریا یا مراد از هم انسان است
و مؤید قول اول لفظ من است که از برای ذوی العقول است و قول ثانی مراد داخل شدن انسان و حیوان هر
در ضمیر لکم … مراد همه انسان و حیوانات است بسبب اینکه تخصیص در … نیست و عام است اینکه گفتیم بر وفق حکمت
روزی میدهد بدلیل قول خدا که فرموده است ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض یعنی اگر حق تعالی وسعت
بدهد روزی خلایق را هر آینه تکبر و فساد میکنند در زمین یا ستم و زیاده میکنند بعضی بر بعضی از ابطار و اسراف
و استعلاء قوله ولکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر ولکن روزی میدهد حق تعالی بقدر آنچه
مصلحت میداند بدرستیکه جناب اقدس باری عز اسمه خبیر است از خفایای بندگان و دانا است بعلم او غلط است
بر هر چیزی از آشکار و پنهان مدرج بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که از آبای طاهرین
خود صلوات الله علیهم روایت فرمود که شیطان نزد انبیا می‌آمد از زمان آدم تا زمانیکه حضرت عیسی ع مبعوث شد
و با ایشان سخن میگفت و سوالها از ایشان میکرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت
یحیی باو فرمود که ای ابو مره مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا رد توان
نمود آنچه خواهی سوال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم که دامها و تلهای خود را
که بنی آدم را با آنها صید مینمائی بمن بنمائی آن ملعون قبول کرد و بروز دیگر وعده کرد چون صبح روز دیگر شد
حضرت یحیی در خانه

حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد روئی مانند روی میمون و بدنی
مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول روئیش و همچنین دهانش در طول روئیش و ذقنی نداشت و ریش
نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در دوشش او رسته بود پاهایش در پیش روئیش بود و دو شاخ داشت و
پاشنه در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشتهای الوان مختلف آویخته است بعضی
سرخ و بعضی سبز و بعضی زرد … زنگ بزرگ در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی
آویخته چون حضرت او را باین هیات مشاهده فرمودند پرسیدند که این کمربند چیست که در میان داری گفت
این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام برای مردم زینت داده ام فرمود که این رشتهای الوان چیست
گفت اینها اصناف زنانست که مردم را با الوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود بسوی خود میربایند فرمود که
زنگ چیست که در دست داری گفت این مجموع لذتهاست که … از طنبور و بربط و طبل و نای
و … و غیر اینها چون جمعی بشراب خوردن مشغول شوند و لذتی نیابند از آن این جرس را حرکت در میان آورم
تا مشغول خوانندگی و سازها شوند چون صدای آنرا شنیدند از طرب و شوق از جا بدر میآیند و یکی رقص میکند
و دیگری با انگشتان صدا میکند و دیگری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب روشنی چشم
تو میگردد گفت زنان که ایشان تله ها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بنزد
زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم حضرت فرمود که این چیست که بر سر تست گفت باین خود را از نفرینهای
صالحان حفظ میکنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن آویخته گفت باین دلهای صالحان را میگردانم …
خود میکنم یحیی ع فرمود که هرگز بمن یک ساعت ظفر یافته گفت نه ولیکن در تو یک خصلت میبینم که مرا خوش می‌آید
فرمود که کدام است گفت اندکی بیشتر چیزی میخوری در وقت افطار و همین موجب سنگینی تو میشود و دیر بعبادت

برنخیزی حضرت یحیی گفت که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من
نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر نیامد حکایت آنحضرت صادق
در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و هیچ کاری که متوجه شود به
زبان نمی یافت و کار دنیا بر او بسیار تنگ شده بود زنش او را نفقه میداد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نماند پس روزی گرسنه
شدند زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشته که خود بافته بود بشوهر خود داد و گفت برو این را بفروش و چیزی
نمانده است این را بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون آنرا ببازار آورد دید که مشتریان برخواسته اند
و بازار بسته اند پس برگشت و گفت میروم نیز در این دریا وضو میسازم و آبی بر خود میریزم و برمیگردم
چون بکنار دریا رسید صیادی را دید که دامی بدریا انداخته بود بیرون آورده و در دام او هیچ نمانده بود
مگر یک ماهی زبونی که بو گرفته مانده بود و فاسد شده بود پس عابد گفت که بفروشی بمن این ماهی خود را که در عوض
این ریسمان را بتو دهم که از برای دام خود بافته منتفع شوی پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و بخانه برگشت بزن
گفت آنچه گذشته بود چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مرواریدی بزرگ یافت پس شوهر را طلبید
و مروارید را باو داد عابد مروارید را گرفت و ببازار رفت و آنرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت
و برگشت و مال را در خانه گذاشت پس ناگاه سایلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمایید بر مسکینی
تا خدا بر شما رحم کند پس آمد و گفت داخل شو چون داخل شد یکی از دو کیسه را باو داد پس زنش گفت سبحان الله
بیکدفعه نصف توانگری مال را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سایل برگشت و در زد و عابد گفت که
داخل شو پس سایل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد من ملک بودم از ملائکه
پروردگار تو مرا فرستاده بود که ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا میآوری پس حقیقت شکر را نسبت به

جوهر نهم هفتاد و

جوهر شصتم گفتار در تشریک است که از قسم پنجم بیع است بدانکه تشریک جایز است پس قرار بدهد از
برای شریک خود بعضی از متاع خود را که مخصوص او باشد و پولش را بگیرد آن شخص شریک او میشود و صیغه این تشریک
این است که بگوید شرکتک بتضعیف بگوید و نیز تشدید بدهد کاف اول را بنصفه او بجزء او بعض شریک خود گردانیدم
ترا بنصف مال خود یا بعض از مال خود که آن شریک عالم باشد بقدر آن مال و جایز است که صیغه را متعدی بجزء
بباء فعل کند و بگوید اشرکتک بالنصف یا ربع آن لازم میشود نصف آن قیمت هرگاه بگوید که اشرکتک فی
النصف کان له الربع یعنی بگوید شریک گردانیدم ترا در نصف این متاع ربع آن متاع را شریک میشود مگر اینکه
بگوید بنصف الثمن پس در اینجا نصف مال از شریک خواهد بود و هرگاه ظاهر نکند حصه شریک را و بگوید جزئی از
این مال را بتو فروختم که شریک من باشی یا مطلق بگوید لعدم التعیین این بیع باطل است از برای جهالت در مبیع
جوهر هفتم گفتار در صیغه اجاره است بدانکه اجاره داخل معاملات است و مباح است و لازم نیز داخل بیع نیست زیرا که بیع
تعلق باعیان دارد و جهات پنج قسم بود و اما اجاره تعلق بمنفعت دارد و صیغه علاحده دارد و مع سبیل الله
و ضرورت مسئله آن خواهد آمد انشاء الله شهید گفته است الاجارة وهی العقد علی تملک المنفعة المعلومة
بعوض معلوم و ایجاب آجرتک را او اکریتک او ملکتک منفعتها سنة لز قید عقد داخل سایر
عقود زیرا که عقد اسم جنس است و بقید منفعت بیع و صلح بیرون رفت که متعلق باعیانند و بقید عوض
وجه منفعت بیرون رفت و بقید معلوم الطلاق اصداق زمان اجاره بیرون رفت زیرا که در مقابل
صداق زمان عوض معلوم نیست بلکه بضع و لکن شکسته میشود در طرد این تعریف صلح بر منفعت بعوض معلوم
زیرا که صلح اجاره نیست بنابراینکه مصنف صلح را اصل قرار داده است و این صیغ که در اینجا گفته شده صیغه
دیگر جایز نیست زیرا که اگر گوید بعتک هذه الدار شهرا مثلا باطل زیرا که لفظ بیع افاده نقل عین میکند و این منافی

اجاره است زیرا که اجاره تملک منفعت را افاده مینماید و بیع موضوع است از برای انتقال اعیان و اجاره وضع
شده است از برای نقل منفعت مدارج دویم از احکام تکلیفیه تحریم است که داخل انواع
حقیقت جلی ثانی است بدانکه حرام و سحت و حظر نقیض حلال اند در لغت و تحریم نقیض تحلیل است و در شرع حرام
آنست که دلیل منع از شارع رسیده باشد و نهی کرده باشد و اصل تحریم منع کردن از فعل است بانه حرکرده دلیل در وجوب
اجتناب از آن فعل و تحلیل اطلاق در فعل است که از او باطل است بجز رخصت در فعل از شارع رسیده است از اینجا
است که بعضی از علما تعریف کرده اند و گفته اند التحریم هو ایجاب المنع و بعضی گفته اند التحریم و التبیین ان الشیء حرام
لا یجوز اکله و استعماله و الحرام هو القبیح الممنوع من فعله و فرق میان نهی و تحریم آنست که نهی اعم است مطلقا یعنی
اجتماع این دو لفظ سکه وجوه ماده افتراق است که نهی و تحریم بجز هر جا که تحریم است نهی نیز است
و هر جا که نهی هست لازم ندارد که تحریم باشد چنانچه در حدیث مهدی علیه السلام در باب امر آمده است
و زیرا و نهی بر دو قسم است ظاهر و نفس ظاهر آنست که مقتضی تحریم است و نفی آنست که بلفظ صریح لفظ شارع
و از معصوم سوال شد که حرام چه چیز است و چند است فرمود انه الحرام ما حرم الله فی القرآن و بعد ازان
بقول خدا قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم
الخنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه که ترجمه این
است بگو یا محمد نیافتم من در آنچه وحی کرده شده بسوی من که حرام باشد بر خورنده که میخورد آنرا مگر اینکه
میته باشد یعنی مردار و جلیف باشد یا خون باشد از عروق بجهد و جاری شود و این قول اخیر از آیه دیگر رسید
که فرموده است او دما مسفوحا او جاری باشد از عروق یا گوشت خوک باشد زیرا که آن نجس است یا ذبح باشد که بغیر اسم الله
قربانی کنند و اسم غیر خدا را ذکر کنند پس هر که مضطر باشد یعنی در حال ضرورت الضرورات تبیح المحظورات

جبر ندارد خوردن

جبر ندارد خوردن محرمات و غیر باغی باشد خروج بر امام عادل نکند و غیر عادی باشد قطاع الطریق نباشد پس گناهی
از برای او نیست و فسقا در اینجا عطف بر لحم است که خبر آن یکون میشود و ذبح را برای غیر خدا فسق نامیده اند
زیرا که خروج از حد است علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود ذکر کرده است که تاویل کرده اند این آیه شریفه را باینکه نیست
جز محرمی مگر این آیه و حلال میدانستند عرب هر چیز را از بهایم مثل قرده و بوزینه و کلاب و سگها و درندگان
و ملخ و گمان کرده اند که همه اینها حلال است بقول خدا که فرموده است قل لا اجد فیما اوحی الی الا آیه و حال آنکه غلط
کرده اند در این گمان خود غلطی ظاهر و هویدا بدرستی که این آیه رد است بر چیزهائیکه حلال میدانستند عرب اینها را و حرام میدانستند
پس عرب بعضی از این بودند که حلال میدانستند بر خود اشیاء چند را و حرام میدانستند اشیاء چندی را پس حکایت
کرده است حق سبحانه و تعالی اینها را از برای پیغمبر خود چیزی را که میگفتند بسند معتبر از حضرت رسول مرویست که داخل بهشت
نمیشود کسیکه گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم باو سزاوارتر است مرویست که روزی جبرئیل از حضرت رسول صلعم
از آیه کریمه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا پرسید حضرت آنقدر گریستند که از دیدهای مبارک سرشک آمد و فرمودند که از
امر عظیمی پرسیدی ای برادر که دوازده صنف از امت مرا در قیامت محشور کنند و ایشان را از مومنان جدا گردانند
بعضی بصورت بوزینه گان و بعضی بهیئت خوکان حرام خواراند و بعضی نگون رانند که ایشانرا بر روی دوزخ
کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و لالان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن عالمانند بر سینه های ایشان
افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و علمایانند که عمل و اهل محشر را از ایشان کراهت باشد و بعضی
دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی پاهای ایشان بر رگهای ایشان باشد و بعضی بوی گندی
بدتر از مردار و بعضی جبه را پوشیده باشند از قطران که بدنهای ایشان چسبیده باشد و بعضی زبانهای ایشان
از شکم ایشان بیرون آمده باشد که بسبب شهوت دنیا پرداخته اند و بعضی ستانند آنگاه حضرت بیان

افعال نیک را مذکور فرموده‌اند از آنجمله فرموده‌اند که کسانی که بصورت خوک باشند جماعتی اند که حرام خورده اند یعنی
حقوق آدمیان و در حدیث دیگر هم از آنحضرت ماثور است که در روز قیامت جمعی حاضر آیند که حسنات ایشان از بسیاری
مانند کوههای تهامه باشد از کثرت پس حق تعالی آن حسنات را هباء منثورا گرداند امر فرماید بایشان را بجهنم ... صحابه
کبار از آنجماعت سؤال نمود فرمودند که ایشان نماز و روزه داشته‌اند بعضی از شبها عبادت میکرده اند لیکن چون
حرامی روی میداده از جای در آمده خورده اند و با تحاشی از آن حرام باک نمیکردند و در روایت دیگر
از آنحضرت مرویست که فرمودند که ان العبد لیرفع یدیه الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذا
حاله یعنی بتحقیق که هر بنده هر آینه بلند میکند دست خود را بسوی خدا و حال آنکه طعامش حرام و ملبسش حرام یعنی
اکل و لباس او حرام است پس چگونه مستجاب کنیم از برای او و حال آنکه این حال اوست و در کتاب عدة الداعی
منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول صلعم آمده عرض کرد که دوست میدارم که دعای من مستجاب شود فرمودند طهر
ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ترک لقمه حرام احب است الی الله تعالی
... یعنی ترک کردن لقمه حرام دوستتر است نزد حق تعالی از دو هزار رکعت نماز سنتی و بعضی از معانی
حرام سحت است ... قال الله تعالی اکالون للسحت یعنی بسیار خورنده اند ایشان حرام را و بسند
معتبر از حضرت رسول صلعم مرویست که امیر المؤمنین ع از آنحضرت روایت کرده است که فرمود سحت رشوه در حکم
و ثمن کلب و ثمن خمر و ثمن میته و حراق کاهن و استعمال در معصیت و بعضی گفته اند هر چیزی از مکاسب که عار
از آن لازم آید آن سحت است و حرام است و مهر زانیه و بعضی سحت است و کسب حجام و ... حرام است و مثل
اینها ذکر کردیم آیات و اخبار در باب محرمات بسیار و تعداد آن از حد و حصر بیرون است لهذا ابتدا به ذکر چند جوهر

**جوهر اول گفتار در بیان خمر و سایر مسکرات است که از جمله محرمات است** قال الله تعالی انما یرید الشیطان ان یوقع

بینکم العداوة والبغضاء

بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ترجمه آنکه نیست
که اراده نکرده است شیطان مگر آنکه دشمنی و عداوت بیفکند در میانه شما بنی آدم بسبب خوردن خمر و قمار بازی
کردن و منع کند شما را از ذکر خدا و از نماز پس آیا شما قبول نهی کنندگان و باز داشته شدگان از معاصی نیستید
و در آیه کریمه دیگر یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی
سؤال میکنند از تو یا محمد از دو چیز مست کننده و قمار بگو از برای ایشان که در اینها گناه بزرگ است و منافع
از برای مردم و معصیت این دو تا بزرگتر است از منفعت اینها مفسرین گفته اند اول آیه که در حرمت
خمر نازل شد این آیه بود بعد آیه شریفه دیگر نازل شد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والا
زلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون این خطاب است بر همه مومنان یعنی کسانیکه ایمان آورده اید
نیست خمر خوردن و قمار بازی کردن و انصاب و ازلام مگر اینکه نجس اند و از عمل شیطان است پس اجتناب کنید
از اینها شاید که رستگار شوید انصاب قربانی کردن از برای بتها و ازلام تیرهای که تفأل میزدند و طلب روزی
میکردند که تفصیل آن را بتوفیق خداوند کریم بیان خواهیم کرد در مجمع البیان گفته است چون آیه تحریم
خمر و میسر نازل شد صحابه برسول ص عرض کردند یا رسول الله چه میفرمائی در باب برادران ما که پیش از این بوده‌اند و وفات
کردند و حال آنکه ایشان شراب میخوردند و قمار بازی میکردند پس ... شد و این آیه نازل شد لیس علی الذین
آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا الآیة یعنی نیست بر کسانیکه ایمان آورده بودند و عملهای
شایسته میکردند گناهی و اثمی در خوردن خمر و قمار پیش از نزول آیه تحریم در وقتی که پرهیزکار شدند شرب اینها را
بعد از تحریم و ایمان بخدا آوردن و در تفسیر اهل بیت قوله فیما طعموا من الحلال یعنی این لفظ حلال جهت از برای
اکل و شرب دارد **مترجم گوید** اصل خمر در لغت بمعنی ستر است زیرا که خمر ساتر عقل است باین اسم وضع شده اما

در اصطلاح شرع آن شرابیست که مسکر باشد یعنی مست کننده باشد از مایعات باشد یا جامد باشد و مغطی باشد یعنی پوشنده
عقل باشد و هر مست کننده قلیل باشد یا کثیر باشد پس آن خمر است و این ظاهر از روایات اصحاب ما امامیه است و مذهب شافعی
است و شیخ طوسی گفته است که خلافی در میان علمای ما نیست در اینکه حکم هر مسکر حکم خمر است اما در آن نظر بعضی
افعال قبیحه و معاصی و وسوسه شیطانیست و ابو حنیفه گفته است خمر فشرده انگور است در وقتیکه ... بجوشد
و در قرآن آیه هست که خمر بمعنی انگور است قال الله تعالی انی ارانی اعصر خمرا یعنی ... ترجمه اش اینست که یکی از آن
دو نفر که در زندان بودند و خواب دیده بودند بحضرت یوسف گفت بدرستیکه من در خواب دیدم که فشار میدادم
انگور را و از اخبار میرسد که خمر هر شراب مست کننده را گویند که اختصاصی بفشرده انگور ندارد پس اول آنچه
که از برای اثبات قول خود در دست داریم بیان میکنیم تا واضح شود **دلیل اول** حدیث نبوی است که فرمودند خمر از
پنج چیز است **اول** از تبع بکسر تاء و سکون باء موحده ... گفته اند آن شراب عسل است
که خمر اهل یمن است **دویم** مزر بکسر میم و سکون زاء معجمه ... آن شراب ذرت است یا گندم یا جو **سیم** شراب
انگور است **چهارم** زبیب و آن شراب مویز است **پنجم** شراب تمر است و آن خرما است **ششم** شراب حنطه
و آن گندم است **هفتم** شراب ذرت است **هشتم** شعیر است و آن شراب جو است **نهم** سلت است بضم سین
و سکون لام و آن نوعی از جو است که پوست ندارد و در حجاز بهم میرسد و بعضی گفته اند شبیه بگندم است ...
و در برودت طبع مثل جو است و بالجمله اخبار مستفیضه بسیار رسیده است در باب این چیزها که هر ...
و همه این چیزها در یک حدیث نباشد **دلیل دویم** در کافی کلینی علیه الرحمه بسند صحیح و هم چنین در تهذیب بسند صحیح
از ابو الحسن الماضی یعنی امام موسی کاظم ع منقولست که فرمود ان الله لم یحرم الخمر لاسمها و لکن حرمها لعا
قبتها فما کان عاقبته عاقبة الخمر فهو خمر یعنی بدرستی و تحقیق که حق تعالی حرام نکرده است خمر را بعلت اسم او و لکن

حرام کرده است بعلت

حرام کرده است بعلت عاقبت آن پس هر چه عاقبت او عاقبت خمر باشد آن خمر است مفهوم حدیث اینست که هر چیز
که مست کننده باشد آن خمر است **دلیل سیم** حضرت فرمودند کل مسکر حرام و کل مخمر حرام والفقاع حرام یعنی هر مست
کننده باشد آن خمر است **دلیل چهارم** در تفسیر علی ابن ابراهیم و کل مسکر من الشراب اذا اخمر فهو خمر و ما اسکر
کثیره و قلیله حرام و ... خمر ... ترکت و اختمرت و اختمارها تغییر رایحتها معنی کلام اینست
هر مست کننده از شراب که ... در وقتیکه عقل را زائل کند و ساتر عقل باشد پس آن خمر است و آنچه
مست کند آدمی را کثیر باشد یا قلیل باشد حرامست و نامیده شده است خمر زیرا که آن ... اختمار میشود در میان
ظروف و اختمارش بهم میرساند و اختمار تغییر یافتن بوی اوست و ... در مسکرات ذکر میشود اینکه معلوم شد
رجوع میکنیم بدلایل معاصی شرب خمر **اول** بسند معتبر از شعیب بن واقد عن الحسین بن زید عن الصادق ع
عن آبائه علیهم السلام عن النبی ص انه قال من شرب الخمر لم یقبل له صلوة اربعین یوما فان مات و فی بطنه
شیئ من ذالک کان حقا علی الله عز و جل ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج
الزناة فیجتمع ذالک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود و ترجمه اش اینست کسی که شراب
خمر بنوشد قبول نمیشود نماز او تا چهل روز و هرگاه بمیرد در حالتیکه در شکم او چیزی از خمر باشد بر حق تعالی واجب است
که بنوشاند و سیراب کند او را از طینت خبال و آن صدید اهل جهنم است و آن چیزیست که سیلان میکند
از خون و چرک و چیزی که بیرون می آید از فرجهای زنهای زانیه پس جمع میشود اینها در میان دیگهای جهنم پس بنوشند
اهل جهنم بعد که اختمار میشود و پخته میشود و ... می آید آنچه در شکمهای ایشانست پوستهای ایشان
را مثل دباغت پوست گوسفند و گاو و چنانچه در آیه شریفه ... الحمیم یصهر به ما فی بطونهم یعنی آب گرم جهنم را
میکشانند ... آورند هر چه در شکمهای ایشانست **دوم** بسند معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست

کر شارب الخمر لا تعادوا اذا مرض و لا تشهدوا له جنازة و لا تزکوه اذا شهد و لا تزوجوه اذا خطب و لا
تأمنوه علی امانة یعنی عیادت مکنید شارب الخمر را اگر مریض شود و حاضر نشوید بر جنازه او در وقتیکه بمیرد
و تزکیه مکنید او را در وقتیکه شهادت میدهد و زن باو مدهید در وقتیکه خواستگاری کند یعنی از او حرف
او را قبول مکنید این معنی شامل هر دو زن میشود که نه زن بدهید و نه زن از او بگیرید و موافق میشود با حدیث
و امین ندانید او را بر امانتی **سیم** حدیث دیگر مروی است الشرب مفتاح کل شر و مدمن الخمر کعابد وثن و الخمر
رأس کل اثم و شاربها مکذب بکتاب الله لو صدق کتاب الله لحرم حرامه یعنی خوردن شراب کلید هر شر
و فصل [illegible] است از نجاسات که ام الفساد گفته اند چنانچه نقل برصیصای عابد شاید این مدعاست و مداومت
مداومت کنند بر شرب خمر مثل بت پرستیست و [illegible] خمر سر کرده هر گناهیست و شارب آن تکذیب کننده
قرآنست هر گاه تصدیق کننده کتاب الله باشد هر آینه حرام خدا را که در قرآنست البته حرام میداند آور
**ده اند** شیخ طبرسی و غیر او از مفسران از ابن عباس این قصه برصیصای عابد را بطریق دیگر روایت کرده اند
که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا میگفتند سالها عبادت پروردگار خود کرد تا آنکه
مستجاب الدعوة شد بیماران و دیوانگان را نزد او می آوردند و دعا میکرد و ایشان شفا می یافتند پس
از زنان اشراف آن زمان را جنون عارض شد نزد او آوردند که مداوا کند آن زن برادران داشت پس
چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند چون با او زنا کرد حامله
چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان نزد هر یک از برادران آمد و گفت
که عابد با خواهر شما زنا کرد چون او حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد پس برادران این
سخن بیکدیگر گفتند خبر منتشر شد تا بپادشاه آن زمان رسید پس پادشاه با سایر مردم بمعبد او رفتند و او را
مطلع شدند او اقرار کرد

مطلع شدند او اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه فرمود تا او را بر دار کشیدند پس شیطان متمثل شد
نزد او آمد و گفت من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من کنی ترا از کشتن خلاص میکنم
گفت در چه باب اطاعت تو کنم گفت مرا سجده کن عابد گفت ترا چگونه سجده کنم با این حال گفت
بایما و اشاره اکتفا میکنم پس بایما و اشاره سجده کرد شیطان را و کافر شد و شیطان از او بیزاری
جست و او را کشتند چنانچه حقتعالی در قرآن اشاره بقصه او فرموده است در این آیه کمثل الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین یعنی مانند مثل شیطان
در وقتی که گفت بانسان که کافر شو پس چون کافر شد گفت بدرستی که من بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم
از خداوندی که او پروردگار عالمیانست و بروایت واعظ قزوینی که در ابواب الجنان بنظر رسید که از
ابن عباس روایت کرده است که برصیصای عابد از نعیم دنیا خود را کناره کرده کثرت عبادت
فرشتگان را بشگفت آورده بود پس ابلیس لعین در زی عابدی بلباس پوشی بصومعه آمد برصیصای
عابد گفت پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز اهل عبادتم میخواهم که با تو طاعت حق بر دارم برصیصا
گفت هر که اینجا آمد حق همراه است حقتعالی یار و مصاحب اوست پس ابلیس بعبادت مشغول گشت
سه روز اصلا نخورد و نه خوابید و نیاشامید برصیصا چون آن را دید متعجب گردید به ابلیس گفت
که منشأ این ریاضت چیست ابلیس گفت منشأ این ریاضت نخوردن و نخوابیدن از آنست
گناهی کرده ام چون میخواهم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست
که من نیز مثل تو شوم گفت برو و گناهی بکن آنگاه تو میدانی که حقتعالی رحیم است تا عبادت طاعت را
دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت پس مسکرات آنکه اکثر است

تناول نما عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت ببغداد ده برو که در اینجا بهم میرسد پس برصیصا بسوی قریه روان شد
چون رسید زن جمیله را دید از وی شراب خرید بدیدار بسر کشیده با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا زن شوهری
داشت در آن وقت آمد عابد برخاست و برا بقتل رسانید در آن حال شیطان بصورت انسان نزد حاکم
رفته برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن زد و صد تازیانه برای زنا کردن
زد و آنگاه برای خون کردن فرمان داد بر دار کشیدند ابلیس بصورت شخصی آمده گفت حال
خود را چگونه میبینی گفت ای که راه نشینی بعبادت این همه بترا است ابلیس گفت دویست و بیست سال است
که زحمت تو میکشم تا بر دارت کشیدم اکنون میخواهی ترا نجات دهم مرا سجده کن ابلیس را سجده کرده
بجهنم رفت ازین قصه معلوم شد که ام الفساد همه خمر است و نظیر این قصه نقل هاروت و ماروت است
که [illegible] خواهد آمد **چهارم** از حضرت امیر المؤمنین منقول است که فرمود الفتنة ثلث حب
النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر و هو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان
فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدینار و الدراهم
فهو عبد الدنیا یعنی فتنه در سه چیز است دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه
شیطانست و دوستی اشرفی و ریال و آن تیر شیطانست پس هر که دوست دارد زنان را انتفاع
نمیبرد از زندگانی خود و هر که دوست دارد خمر را بهشت بروی حرام است و هر که دوست دارد طلا و نقره را
او بنده دنیاست **پنجم** در کتاب علل از حضرت صادق منقول است که راوی گفت سوال کردم
از اصل شیره خمر فدای تو شوم چگونه بوده است بدو حلال بودن آن و حرام بودن آن و کدام وقت او را حلال
آوردند پس فرمود بتحقیق در وقتیکه آدم فرود آمد از بهشت خواهش کرد از میوه های بهشت پس حقتعالی
نازل کرد ابید

نازل کرد باید دو قضیب از نهال انگور و آدم غرس کرد آنها را پس در وقتیکه بار آوردند و برگ آوردند و میوه داد
و آن ثمر رسید ابلیس آمد و دور آنها را دیوار کشید پس آدم گفت اینها را چه [illegible] ای ملعون ابلیس گفت اینها از
من است آدم گفت دروغ میگوئی پس راضی شدند که ثالث ایشان روح القدس باشد و در میان ایشان حکم کند چون
سخن ایشان باینجا منتهی شد قصه را آدم بجبرئیل گفت جبرئیل افکند دسته از خس و خاشاک باتش گرفت و انداخت
انداخت آتش را برآن تاکهای انگور در حالیکه انگور در خوشهای آنها بود حتی گمان کرد آدم که چیزی باقی نماند از
آنها و گمان کرد ابلیس بهمین طریق حضرت فرمود پس داخل شد از جائیکه بایست داخل شود و بتحقیق رفته بود از
آنها دو ثلث و باقی مانده بود یک ثلث دیگر پس جبرئیل گفت آنچه از آنها رفته است آن نصیب و حظ ابلیس و آنچه
باقی مانده است از آن تو یا آدم **ششم** بسند معتبر از حضرت صادق از شیخ جلیل نقل کرده است که چون حقتعالی آدم
را بر زمین فرستاد امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون
و انار آنرا برای او فرستاد پس آنها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه های آنها خورد پس شیطان گفت
ای آدم این درختها چیست که بهتر در زمین نکشته ام و من پیش از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از
اینها بخورم آدم ابا نمود باو نداد پس آخر عمر آدم نزد حوا آمد و گفت گرسنگی انداخته است از گرسنگی و تشنگی
حوا گفت که آدم بمن عهد کرده است که از این درختان چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و تو را از آنجا بیرون کرده اند
که از میوه بهشت بخوری گفت پس اندکی در کف دستم بیفشر حوا ابا کرد گفت بگذار اندکی بمکم و نخورم
پس حوا خوشه از انگور گرفت بآن ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون باره مکید حوا از
دهان او کشید پس حق تعالی وحی کرد بآدم که انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هرچه
خراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انگور را و اگر بخورد هر آینه انگور همه [illegible] از آن

انگور حلال میشود و حرام میشود اما ... فریب داد حوا را و از خرما نیز بکند چنانچه از انگور بکند و انگور و خرما خوشبوتر از بهشت بودند
واز عسل شیرین‌تر بودند پس چون دشمن خدا ایشان را مکید بوهای خوششان برطرف شده و شیرینی‌شان کم شد پس حضرت
صادق ع فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات آدم ع رفت بول کرد در پای درخت خرما و انگور پس آب داخل شد
در عروق این دو درخت با بول شیطان نایاک پس بسبب عصیر ایشانها بد بود مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان آدم
مست کننده را حرام کرد **هفتم** حدیث معتبر ثابت است در باب خوردن خمر و دوستی اهل بیت و ناصبی بودن با دشمنی
اهل بیت در مدح کفر داشتن در قصه خوابیدن نزد ... گذشت **هشتم** بعضی مضمون حدیث در قصه نوح ع گذشت و علما
عامه و خاصه از ... روایت کرده‌اند که چون نوح ع از کشتی بیرون آمد درختان چند که با خود در کشتی برده
بود در زمین غرس کرد همان ساعت میوه دادند و در میان آنها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان
کرده بود پس چون نوح ع برخواست که برود میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد
گفت تو را شریکی در شیره انگور است که با او شارکت بنمائی بکی یعنی نوح گفت که هفت یک را با او میدهم و شش حصه
از من است ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری پس نوح گفت ثلث یک را با او میدهم ملک گفت نیکی کن تا بجائی که نوح گفت
دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک راضی شد دو ثلث که حصه شیطان است حرام شد و یک ثلث که حصه نوح
حلال شد **نهم** در حدیث دیگر منقول است که سوال کرد مهدی عباسی علیه اللعنة والعذاب از ابوالحسن ع از خمر و گفت یا ابن
رسول الله آیا این حرام است در کتاب الله تعالی زیرا که ما نمی‌شنویم ... از آن خمر در کتاب خدا نهی میفهمند و نمی‌فهمند
تحریم را یعنی که نهی ظاهر در حرمت است و نص صریح نیست بلفظ حرمت پس حضرت فرمود بلکه خمر محرم است
در کتاب الله یا امیرالمؤمنین مهدی گفت در کدام موضع قرآن است که آن حرام است یا اباالحسن پس حضرت در جواب
گفت قوله تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن والاثم والبغی بغیر الحق و تفسیر کرد این

آیه را از برای مهدی

آیه را از برای خلیفه بعد مهدی گفت تو را بخود با علی بن یقطین فهذه فتوی هاشمیه لکن اینست فقولوا
این هاشمی نسبت علی بن یقطین گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین قسم بخدا الحمد لله الذی لم یخرج هذا العلم منکم اهل
البیت یعنی حمد میکنم خداوندی را که بیرون نکرد این علم را از شما اهل بیت الطاهرین پس حضرت از برای مهدی عباسی
گفت فواحش یعنی زنا اما ظهر منها یعنی آنچه ظاهر است از آن فواحش آن زنا است یعنی زنای آشکارا است و نصب
کردن رایات ... که زنان فاحشه در ایام جاهلیت میکردند و ما بطن هو نکاح الحلایل و المحارم ...
**دهم** بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که مردی از آن حضرت سوال از دوا کرد که خمر کرده باشند با خمر ...
چنین کند پس حضرت فرمود نکردانیده است حقتعالی در چیزی که حرام است شفائی ... گفته اند
این حدیث آنست که حرام ضرر میرساند بروح آدمی بیشتر از آنچه نفع برسد بر بدن مثل قوله تعالی الخمر والمیسر اثمهما
اکبر من نفعهما پس نفی شفا از حرام نسبت بروح دیدن است پس وارد نمیآید نقض بانکه ما مشاهده میکنیم
منافع را ... از محرمات بتجربه زیرا که شارع مقدس طبیب ارواح است و معالجه میکنند ابدان را بقدر
ضرورت احتیاج ارواح لیکن آن معالجه پس نظر میکند از برای ارواح و ابدان جمیعا مقصود بیکی از آنها
نیست بخصوصه **یازدهم** در حدیث دیگر فرموده است لو ان رجلا کحل عینه بمیل من خمر کان حقیقا علی الله
ان یکحله بمیل من نار یعنی هرگاه مردی سرمه بکشد چشم خود را ... از خمر بر خدا واجبست که سرمه بکشد او
را بمیلی از آتش جهنم **دوازدهم** در حدیث دیگر فرمود که لا تصلی فی بیت فیه خمر او مسکر و قال لا یجوز الصلوة
فی بیت فیه خمر محصور فی آنیة یعنی نماز مکن در خانه که در آن خمر است یا چیزی مست کننده است و فرمود
جایز نیست نماز کردن در خانه که در آن خمر معلق در ظرف باشد و از اینجاست که اصحاب فرموده‌اند مکروه است
داشتن نماز کردن در خراب خانه‌ها و آنچه دلالت میکند ... از این آیات و احادیث ... که خمر و هر مسکری که باشد حرام است

ولکم الفساد جمیع است **چهارم گفتار در مسکرات و انبذه است که از افراد خمر است و داخل حرام است** قال تعالی و تری الناس
سکاری و ما هم بسکاری یعنی می‌بینی تو یا محمد ص مردمان را در روز قیامت در حالت مستی و ذهول عقل از شدت
اهوال قیامت و حال آنکه نیستند ایشان ... که از جمله مستان باشند در حقیقت بلکه از شدت هول قیامت عقل
ایشان زایل میشود ... قال الله تعالی لا
تقربوا الصلوة و انتم سکاری یعنی نماز مکنید در حالت مستی اختلاف کرده اند در این مستی بر دو قول **اول** آنکه
مراد باین آیه مستی یعنی نعاس ... است که ... چنانچه دلالت دارد باین حدیث امام محمد باقر ع
در حدیث زراره و لا تقم الی الصلوة متکاسلا و لا متناعسا و لا متثاقلا فانهن من خلال النفاق
فان الله نهی المؤمنین ان تقربوا الصلوة و هم سکاری یعنی سکر النوم و اکثر علما رفته‌اند براین که مراد سکر شرب خمر است
و مانند آن هر چه مست کننده است زیرا که نقل کرده‌اند از بعضی صحابه امامت قوم کرد در حالتی که مست بود پس
خواند اعبد ما تعبدون و انتم عابدون ما اعبد این آیه نازل شد و بنا براین مانعی ندارد که اراده هر دو معنی
شده باشد زیرا که شامل میشود هر چیزی را که مانع شود حضور قلب را بدانکه از اخبار متظافره متکاثره بلکه متواتره
و کلام اصحاب مستفاد میشود که کل مسکرات یعنی هر مست کننده حرام است کتابا و سنتا و اجماعا چنانچه در نقل
خمر ذکر شد که در کتاب خدا حرمت خمر معلوم شد و اما سنت پس در حدیث کل مسکر حرام یعنی هر مست کننده
حرام است و در حدیث دیگر قال رسول الله ص ما اسکر کثیره فالجرعة منه خمر یعنی هر چه مستی و ذهول عقل دارد بسیار آن
پس جرعه از آن خمر است و حدیث دیگر نهی رسول الله ص عن کل مسکر و مفتر یعنی نهی کرده است رسول الله ص از هر مست
کننده و سست کننده و در حدیث دیگر سوال کردم از قطره خمری یا قطره نبیذی که مست کننده بچکد در
میان دیگ و قدری که در آن گوشت بسیاری بود و آب گوشت بسیاری بود پس فرمود ریخته میشود مرق

... گوشت را بخورد اهل

یا باید بخورد اهل ذمه داده شود یا سگها بخورند و گوشت را آب بکشی و بخور عرض کردم هرگاه در آن قطره از
خون بچکد چه باید کرد فرمود خون را آتش میخورد عرض کردم پس هرگاه خمر یا نبیذ بچکد در خمیری یا فقاع بچکد
فرمود فاسد است و در حدیث فرمود شارب المسکر لا عصمة بیننا و بینه یعنی خورنده مسکرات را در میان
ما و او عصمتی نیست و در حدیث دیگر ... است که سوال شد از نبیذ فرمود و ما النبیذ صفوه یعنی چه
چیز است نبیذ وصف کنید از برای من پس راوی گفت چنان و چنین حضرت فرمود بسیار طول داده آیا
مست کننده است گفت بلی فرمود فکل مسکر حرام و همین حدیث حجت است توضیح کلام اینست که نبیذ
دو قسم است حلال و حرام چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع سوال کردند از نبیذ حلال و نبیذ حرام راوی گفت
من گفتم یا جاریه مرا سیراب کن حضرت با جاریه فرمود که سیراب کن او را از نبیذ من پس آنجاریه آورد از
برای من نبیذی که ... و خیسانیده بود در قدحی از مس عرض کردم که اهل کوفه باین قسم نبیذ راضی نمیشوند
فرمود پس چه چیز است نبیذ ایشان گفتم چیزیست که میکردانند در آن نقوه فرمود نقوه چه چیز است گفتم
لا ذی فرمود لا ذی چه چیز است گفتم ثقل خرماهات که جمع میکنند در میان ظروف تا آنکه نبیذ ...
و میجوشد بعد از آن ساکن میشود پس میآشامند فرمود این حرام است در کتاب فقیه صدوق گفته است
باکی نیست بالتوضی بالنبیذ لان النبی ص قد توضا به و کان ذلک ماء قد نبذت فیه تمرات و کان
صافیا فوقها فتوضا به و اما الذی شربه ... هو الذی ینبذ بالغدات و یشرب بالعشی یعنی باکی نیست ...
خود را بنبیذ زیرا که پیغمبر ... وضو میکرد بآن و بود آن آب که خیسانیده بودند در آن چند دانه خرما و
بود روی خرماها پس تو وضو میفرمود و حلال است شراب آن چه بیست که می انداخت در صبح و مینوشیدند در
شام یا می انداخت در شام و مینوشیدند در صبح **اما گفتار در بیان عصیر که آن آب انگور است** بدانکه ... شده

انگور اختلاف در میان علما است پس بعضی از اخبار معتبره منقول است که کل عصیر اصابته النار فهو حرام حتی یذهب ثلثاه
و یبقی ثلثه یعنی هر شیره فشرده شده که آتش باو برسد پس آن حرام است تا برود دو ثلث آن و باقی بماند یک ثلث دیگر
و این حدیث اصل است در مسئله و با این مذهب است و این کلیه است که فواید بسیار دارد بدانکه عصیر در شرع آب
انگور است که طبخ شده باشد و در عرف شیره میگویند فعیل است بمعنی مفعول و این شیره انگور پیش از جوشیدن طاهر
است و حلال است بعد از جوشیدن در آتش و قوام آمدن یعنی بالا و پائین برود نجس و حرام است نقل شده است
بر این قول اجماع امامیه اما بعد جوشیدن و قوام آمدن حرام است ایضا و اما نجاست آن پس مختلف فیها است بدانکه
در معتبین الحاق کرده اند عصیر را در شرب مسکرات و گفته اند حرام است در نزد اما تتمه عصیر عنبی در وقتیکه بجوش آید
و قوام بیاید با آتش غیر جوشیدن و منقلب شدن خود بخود حرام است عصیر بجوش خوردن در وقتیکه دو ثلث آن
بر طرف نشود با این جوشش خوردن و منقلب شده باشد بسرکه پس هر زمان که تحقق بیاید یکی از این دو تا حلال است
و طاهر است و حرام نمیشود عصیر از مویز اگر هم بجوشد بنا بر اقوی بسبب خروج آن از مسمی عنب و بسبب اصالت
حلال بودن و استصحاب آن بیرون میکند عصیر انگور را در وقتیکه بجوشد بالکلیه پس آنچه میماند غیر عصیر انگور
بر اصل خود است و بعضی از اصحاب رفته اند بتحریم مویز بعلت مفهوم روایت علی ابن جعفر از برادرش امام
موسی کاظم در زمانیکه سوال کرد از حضرت از مویز که میگیرند آب آنرا بعد طبخ میکنند تا بیرون برود دو ثلث آن
پس باز ماند بالای زیرا که مفهوم این حدیث تحریم است یعنی اگر از رفتن دو ثلث و سند روایت و مفهوم
هر دو ضعیف اند پس قول بتحریم ضعیف است و اما نجاست آن پس شبهه نیست در نفی نجاست و اما عصیر عنبی پس زود وقتیکه
بجوشد با آتش و غیر آتش بالکلیه بگردد بالای آن اسفل آن پس حرام میشود تحریم آن تا برود دو ثلث آن
یا منقلب شود بسرکه و خلافی در تحریم آن نیست و کلام در نجاست آنست زیرا که رضوی فاطمی است از نجاست
دانستی آن لاکن بنجاست

دانستی آن لاکن بنجاست مشهور است بین المتاخرین این کلام معتبین بود اما ادعای اجماع پس گفته اند مشایخ ثلثه
شیخ طوسی و شیخ مفید و مرتضی علم الهدی و غیر ایشان بلکه اجماع در غلبه و در سرایت در وقوع مسکرات مایع
بالا صحالته البئر بعضی مسکرات رونقه اصل در چاه ریخته شود آب آنچاه را بالتمام باید کشید چنانکه در کتاب
طهارت ذکر شد صاحب شرح کبیر گفته است که مستند این قول غیر واضح است پس ملحق میشود با الخمر فیه و لکن
اطلاق خمر بر اینها میشود در اخبار مثل قوله کل مسکر خمر و قوله ما اسکر کثیره فالجرعة منه خمر یعنی هر چیز که مست
کند آدمی را بسیار او پس جرعه از آن خمر است اما گفتار در حد مسکرات پس شهیدان در کتاب حدود گفته اند
در حد شارب الخمر و المسکرات بدانکه بدرستی و تحقیق شرب المسکر فما اسکر جنسه یحرم القطرة منه کما فی قوله و کذا
الفقاع و العصیر العنبی اذا غلا و اشتد یجب الحد ثمانون جلدة بلغا له و فی الحاق الخشبیة بها قول حسن
یعنی نوشیدن مسکر و هر مست کننده است حرام است یکقطره از آن و بیشتر از یکقطره و هم چنین فقاع که شیره جو
یا مویز باشد و عصیر عنبی که شیره انگور است در وقتیکه بجوشد و قوام بگیرد و بسبب بندد واجب میشود حد هشتاد تازیانه
بجهت آشامیدن آن و در الحاق عصیر را یا بر اقوال نیکوئی هست که در کتاب ایشان است تمام خواهد آمد جوهر سیم گفتار
در بیان اعیان نجسه است که داخل محرمات است بدانکه تناول اعیان نجسه بالا صالة مثل تحریم نجاسات است
که در مدیح طهارت ذکر کردیم و اما با العرض خواهد ذکر شد و هم چنین حرام است مسکر یعنی هر مست کننده روان باشد یا
جامد باشد اگر چه مطلق است نجاست بمایع و روان بالا صالة مثل خمر بعلت آورده شده از انگور و النبیذ و البتع و المزر
و الجعه و عصیر عنبی در وقتیکه بجوشد با آتش و غیر آتش و حرام میشود از زبیب و مویز چنانکه در مسکرات ذکر شد و الفقاع
و العذرات و الابوال النجسة و هم چنین حرام است هر چیز که واقع میشود در میان آن از این نجاسات مایعه یا جامد اگر بعد از
طهارت و هم چنین حرام است چیزی که مباشرت کند آن را کافر از مایعات و جامدات در حال رطوبت اگر چه آن کافر اهل ذمه باشد

دهم جزء بدیع جوهر دویم گفتار در بیان میسر است که عبارت از قمار است و از متعلقات محرم است قال الله تعالی یسئلونک
عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما ترجمه این آیت که سوال میکنند از تو
یا محمد از خمر و قمار بگو ای محمد از برای ایشان که در اینها گناه بزرگ است و منافع از برای مردم و معصیت اینها بزرگ
تر است از منفعت اینها مترجم گوید بدانکه منفعت قمار آنست که شخصی یک رفیق خود را صاحب میشود بغیر مشقت
و گاه منتفع میشوند بان مال فقرا و معنی میسر در کلام عرب یا مشتق از یسر است که آن لزوم چیزی است بغیر مشقت و حرج
خود را از قول عرب لیس هذا الشیء میسر لو میسر او لیسر اذا وجب لک و از برای قمار گفته اند یا مشتق از یسر است و قمار
و بعضی گفته اند ماخوذ است از تجزیه یعنی جزء جزء کرد اینده لان کل شیء جزائه فقد یسر تره و الیاسر الجازر
و بعضی گفته اند ماخوذ از یسر است یعنی بار و آن سهولت است زیرا که در جاهلیت کفار که شریک میشدند در شتری تا
سهل شود از ایشان مگر آنکه بر وجه قمار بود و میسر جمع میسره است و آن وسعت است و ما نند این الفاظ در لغت بسیار است
و اما در شرع پس از اخبار ائمه طاهرین رسیده است که میسر بفتح میم و کسر سین قمار است علی سبیل الاستقصا و از جمله آن
اخبار در تفسیر قول حق تعالی انما الخمر و المیسر و الانصاب و رجس الاثم از حضرت رسول اکرم سوال شد که یا رسول الله میسر چیست
پس فرمود ما تقومر به یعنی هر چه قمار کرده شود بر آن پس آن میسر است حدیث نبوی است قیل یا رسول الله ما المیسر فقال
ما تقومر به حتی الکعاب و الجوز قیل ما الانصاب قال ما ذبحوا لالهتهم قیل و ما الازلام قال قداحهم التی
یستقسمون بها و کل ما قومر علیه فهو میسر الحدیث پس معنی میسر قمار است پس باید دانسته شود که معنی قمار در لغت و شریعت
چه چیز است قال الله تعالی و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل حضرت باقر فرمود در جاهلیت قریش قمار میکرد بعضی
قمار بازی میکرد مرد بزن و فرزند خود و مال خود را بمعنی که برد و باخت میکرد و مال خود را اجتناب از تلک بازی
نهی فرمود و مراد از باطل قمار و ربا و بخس و ظلم است و معنی قمار در لغت بکسر قاف گرو گذاشتن در بازی است یعنی بردو باخت
کردن در بازار

کردن در بازار و این در شریعت حرام است مگر چیزی که بدلیل خارج بیرون رفته باشد مثل سبق یعنی اسب دوانیدن
و الاغ و استر دوانیدن و شتر دوانیدن و تیر اندازی و شمشیر بازی کردن و سایر چیزهای دیگر که ذکر میشود اینها
از دلیل خارج از عموم میسر استثنی شده اند و این قمار اقسام دارد میسر است و انصاب است و ازلام است و سابقه است
دیگر بازی است و مانند اینها مثل نرد و شطرنج است و اربعه عشر که تفصیل اینها را بیان خواهم کرد است تمام بعضی گفته اند
القمار بالکسر المقامرة یقال تقامروا ای لعبوا بالقمار و اللعب بالالات المعدة له علی اختلاف انواعها
نحو الشطرنج و النرد و غیر ذالک و در کتاب من لا یحضره الفقیه صدوق گفته است لا یجوز اللعب بالخواتیم و الاربعة
عشر و کل ذالک و اشباهه قمار حتی لعب الصبیان بالجوز هو القمار یعنی جایز نیست بازی کردن با انگشترها و چهار
بازی دیگر اینها و هر چه شباهت باینها دارد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان انهم قمار است و این
کلام صدوق شاید ماخوذ از آن حدیث اول است که ما ذکر کردیم پس در اینجا چند مرحله است اول در معنی مسابقه القمار
و آن بمعنی گرو گذاردن است و اسب دوانیدن هر دو آمده است و اصل در این مسئله حدیث نبوی است که فرمود که
لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی گرو بندی نیست مگر در تیر اندازی و شتر دوانیدن و اسب دوانیدن
در این حدیث اختلاف کرده اند محدثین در لفظ سبق آیا بسکون باء موحده باشد تا اینکه مصدر باشد از باب
مسابقه یعنی اسب و شتر دوانیدن و پیشی گرفتن یا اینکه مراد گرو گرفتن بود چنانچه بعضی از اخبار مستحب دانسته اند
یا بفتح باء است که گرو گرفتن حاصل است یا اینکه ماخوذ باشد تا اینکه معنی گرو بستن باشد پس بنا بر اول که معنی مصدری
باشد حدیث دلالت دارد که این فعل مشروع است و این سه چیز الا غیر آنها پس حرام است مسابقه بطور مثل خروس بازی
و کبوتر بازی و با هم دویدن و با هم کشتی گرفتن و قوچ بازی کردن و مانند آن باهم اند حلق و مانند اینها و اگر بنا
بر معنی ثانی که بمعنی رهن و گرو گذاشتن باشد هم چنانکه این تفسیر اصح است بحسب روایت چنانچه بعضی از علما صحیح دانسته اند

فعل شنیع است ولکن اخذ عوض حرام است مگر این است که جز و اصل فعل بدون عوض بر اباحت خود باقیست و در حدیث
دیگر فرمود لا تحضر الملائکة شیئا من الرهان الا الحافر و الخف والریش والنصل یعنی حاضر نمی شوند ملائکه در مسابقه
مگر صاحب سم و صاحب خف مثل شتر و فیل و صاحب نصل و صاحب ریش یعنی صاحب تیر و صاحب پر یعنی الاغ و در حدیث
حدیث دیگر است که فرمود ان الله لیسبق بین المؤمنین کما یسبق الخیل یوم الرهان یعنی بتحقیق حقتعالی سبقت میدهد
میان مؤمنان در دخول بهشت چنانکه سبقت میدهند میانه اسبها در روز دوانیدن و در حدیث
دیگر فرمود الملائکة تحضر الرهان فی الخف والحافر والریش یعنی ملائکه حاضر میشوند در دوانیدن و گرو بندی شتر
و اسبها و تیر انداختن و این قول را شهید ثانی در لمعتین ذکر کرده اند و حدیث دیگر بنظر رسید که شیخ مجلسی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول اسب بکرو دوانیدند و بشتر درخت خرما گرو بست
این حدیث دلالت دارد بر مشروعیت اسب دوانیدن و گرو بستن بر دو تا شهید گفته است و یدخل السهم فی الریش
تسمیة الشیء باسم جزئه یعنی داخل است تیر اندازی در ریش یعنی که شیء را باسم جزو آن تسمیه داد و ریش در لغت
بمعنی نصل آمده است و بمعنی طیور نیز آمده است در صحاح گفته است ریش پر مرغ است اگر در این حدیث ریش را بمعنی
نصل بگیریم و آن تیر است معنی حدیث درست است و اگر بمعنی طیور بگیریم اشکال دارد زیرا که کبوتر بازی و خروس
بازی داخل مشروع میشود و حال آنکه علما منع کرده اند و داخل قمار است اگر برد و باخت نکند لغو نشود آورده اند
که مهدی عباسی کبوتر بازی را دوست میداشت و غیاث ابن ابراهیم که یکی از علما بود و احادیث موضوعه جعل میکرد
میدانست روزی داخل شد بر خلیفه پس روایت کرد از رسول ص که فرموده است لا سبق الا فی خف او حافر
او نصل او جناح یعنی نیست مسابقه الا در شتر دوانیدن یا اسب دوانیدن یا تیر انداختن یا کبوتر بازی کردن
مهدی خلیفه گفت ده هزار درهم جایزه و صله بوی دادند چون غیاث بیرون رفت مهدی گفت اشهد ان قفاه

قفا کذاب علی رسول

قفا کذاب علی رسول الله یعنی شهادت میدهم که پس سر تو پس سر دروغ گوینده بر رسول خدا است بعد از آن گفت
خواست که از ما اخذ کرده باشد و تقرب جوید بسوی ما این حدیث دروغ را از معتبر روایت کرد پس امر کرد که کبوتر را
ذبح کردند و گفت من حدیث او را حمل کردم بذبح کبوتر چنانچه دیگر در قصه امام محمد باقر ع ذکر کردیم مدرج دوم در بیان
نرد و شطرنج است مرویست که راوی عرض کرد ما المیسر فقال هی الشطرنج یعنی چه چیز است میسر فرمود شطرنج است
عرض کردم که عامه میگویند که میسر نرد است فرمود النرد ایضا یعنی نرد هم نیز داخل میسر است و در کتاب فقیه
ذکر کرده است که نرد و شطرنج از نطایح است و بازی کننده آن که غیبت قمار و برد و باخت کند مثل او مثل کسی است
که گوشت خوک بخورد و مثل کسی که بازی کند بآن بغیر قمار مثل کسی است که دست خود را بگوشت خوک زند یا بخون
خوک و در حدیث دیگر میفرماید لا تقبل شهادة صاحب النرد و در حدیث دیگر میفرماید من لعب بالنرد و شیر
فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی هر که بازی کند بالنرد و شیر مثل آنست که غوطه دهد دست خود را در گوشت
خوک یا خون خوک و اصل نرد نرد شیر بوده است زیرا که نرد شیر از اختراعات و موضوعات شاپور بن اردشیر بن
بابک بود و اردشیر اول ملوک ساسانیست و اردشیر بمعنی شیر خشمناک و نرد معرب شیر است و معنی شیر بمعنی شیرینی
کرده موضوع آن است و در حدیث دیگر فرمود النرد و الشطرنج میسر و در حدیث دیگر سوال شد از شطرنج فقال دعوا
المجوسیة لاهلها لعنها الله یعنی واگذارید این آتش پرستی را از برای اهلش خدا لعنت کند ایشان را و در حدیث
دیگر پرسیدم ما تقول فی الشطرنج یعنی چه میفرمائی در شطرنج فرمود المقلب لها کالمقلب لحم الخنزیر فقلت ما علی من
قلب لحم الخنزیر قال یغسل یده یعنی رو کننده شطرنج مثل کسی است که رو کننده گوشت خوک است گفتم که بر او
چه چیز است بر کسی که رو کننده گوشت خوک فرمود بشوید دست خود را و ابن بابویه در کتاب فقیه
گفته است که نرد داخل از شطرنج است و اما شطرنج پس ساختن او کفر است و بازی کردن باو شرک است و تعلیم

آن کبیره مهلکه است و سلام کردن بر بازی کننده آن معصیت است و نیست رو کننده آن مثل نشست رو کننده گوشت خوک
و نظر کننده بسوی آن مثل نظر کننده بر فرج مادر خود است و بازی کننده نرد و قمار است و مثل او مثل کسیست که میخورد گوشت
خوک را مدرج سیم گفتار در بیان حقیقت انصاب که از متعلقات حرام است قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس مترجم گوید بدانکه انصاب قربانی کردن از برای بتهاست که مشرکین از برای خودشان میکشتند و بتها که از سنگ نصب کرده
بودند و میپرستیدند و قربانیها از برای آنها میکردند جمع آن نصب میآید مثل کتب و کتاب و ما ذبح علی النصب یعنی
الحجارة التی کانوا یعبدونها من دون الله یعنی حرام است بر شما چیزی که ذبح شود بر سنگها یعنی برای بتها
آیه دیگر که فرموده است قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة تا اینجا که فرمود او ما اهل
به لغیر الله یعنی قربانی از برای غیر خدا بشود چنانکه در مدرج تحریم ذکر شد و نظیر این آیات قصه اصحاب الرس است
که در آیه کریمه میفرماید و اصحاب الرس تفسیر کرده اند که رس اسم چاهیست که در جاهلیت پیغمبر خود را در میان آنجا
می انداختند و زنده بگور میکردند و رس بتشدید در لغت چاهی را گویند که از سنگ تراشیده نباشد و غیر آن
یعنی حفیره باشد مثل قبر و در این باب اقوال بسیار است بعضی گفته اند که رس اسم چاهیست در انطاکیه که
در اینجا حبیب نجار را انداختند در میان آنجا و بعضی از اخبار مستفاد میشود که اصحاب الرس دو طایفه بوده اند
یکی طایفه اینست که در قرآن ذکر شده است و طایفه دیگر آنست که در قرآن ذکر نشده است آنها ... بوده اند که
ذکر خواهد شد انشاء الله و از امام جعفر صادق ع منقول است که اصحاب الرس قومی بودند که زنان ایشان سحق میکردند
راوی گوید داخل شدم بر حضرت در حالتیکه ضعیفه ای ... و از حضرت مسئله سحق را پرسید حضرت فرمود حد آن
حد زانیست پس ضعیفه عرض کرد که حقتعالی در قرآن این را ذکر کرده است فرمود بلی ذکر کرده است ضعیفه گفت این
یعنی کجاست ذکر آن فرمود آن اصحاب الرس است و این حدیث را هشام بن سالم روایت کرده است و در حدیث دیگر

از حضرت صادق ع

از حضرت صادق ع مرویست در حق زنان ساحقه که با مثل خودشان کردند روز قیامت جامهای از آتش پوشیده
و خودی از آتش پوشیده در جوف ایشان داخل کرده بجهنم اندازند و از هروی از حضرت امام رضا ع منقول است که
فرمود مردی بخدمت علی ابن ابیطالب آمد سه روز پیش از قتل آنحضرت و آن مرد از اشراف بنی تمیم بود و اسم او
عمرو بود پس عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر بده مرا از اصحاب الرس زیرا که من در کتاب الله ذکر ایشان را یافته ام
و لکن خبر ایشان را نیافته ام پس حضرت فرمود ای مرد هر آینه سوال کردی از حدیثی که احدی از من سوال نکرده بود
و از برای تو احدی این حدیث را بعد از من نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و نیست در کتاب الله آیه که
من تفسیر آنرا میدانم و در هر مکانی که نازل شده است از سهل یا از جبل و هر وقتی که میخواهد باشد از شب یا از روز
باشد و بتحقیق در اینجا هر آینه علم بسیاری جمع شده است و اشاره کرد بسینه مبارک خود و فرمود و لکن طالبان آن
بسیار کم است بزودی پشیمان میشوند هر گاه من فوت شوم از قصه ایشان یا اخا تمیم آنست که ایشان قومی بودند که عبادت میکردند
درخت صنوبر را که میگفتند آنرا شاه درخت که یافث بن نوح آنرا غرس کرده بود بر کنار چشمه که آنرا روشناب میگفتند
که آن چشمه را از برای نوح ع بعد از طوفان بیرون آورده بود و بدین سبب ایشان را اصحاب الرس میگفتند
زیرا که ایشان انداختند پیغمبر خود را زنده در زمین دفن میکردند تا وقتیکه میمرد و در میان آن جن زنده بگور
بگور میکردند و این بعد از سلیمان بن داود ع بود و از برای ایشان دوازده قریه بود بر کنار نهری که آنرا رس
میگفتند از بلاد مشرق و باین اسم گفته میشد آن نهر و در آن روزگار در روی زمین نهری نبود پر آب تر
و خوشگوارتر از آن نهر باشد و نه قریه بود که بیشتر و معمورتر از آن قریهها باشد و میگفتند اول آنرا آبان و دوم را آذر
و سیم را دی و چهارم را بهمن و پنجم را اسفندار و ششم را فروردین و هفتم را اردی بهشت و هشتم را خرداد
و نهم را مرداد و دهم را تیر و یازدهم را مهر و دوازدهم شهریور بوده و اعظم مداین ایشان اسفندار بود که پادشاه ایشان

و در آنجا نزول میکرد و اسم آن پادشاه ترکوذ بن غابور بن یارش بن ساذن بن نمرود بن کنعان فرعون ابراهیم بود
و در آن شهر بود آن چشمه و آن صنوبره و کاری کرده بودند در هر قریه از آن دوازده قریه حبه از تخم آن نهال
صنوبره کاشته بودند و جاری کرده بودند بر آن باغ نهری از آن چشمه که در نزد صنوبره بود پس رویده بود از تخمها
در آن باغها درختان بزرگ شده بودند و جاری کرده بودند آب آن چشمه را و آن انهار را منع نموده بودند که از آن
آبها نمینوشیدند و نه دواب ایشان و هر که از آن مینوشید او را میکشتند و میگفتند این آبها حیات
خدایان ماست پس سزاوار نیست از برای احدی که ناقص کند از حیات خدایان ما و آب میدادند و دواب خود را از
نهری که قرارگاه ایشان بود بدان و بتحقیق که قرار داده بودند در هر ماهی از سال در هر قریه عیدی که جمع میشدند
همه اهل آن قریه و در آنجا بر بالای آن درخت که در آن قریه بود پرده میزدند که از حریر بود و در آن انواع صورتها بود
بعد گاو و گوسفند می آوردند و ذبح میکردند بنیت قربانی از برای آن درخت و آتش میافروختند در آن قربانیها
بهیزم پس دود میکردند و دود آن قربانیها چون بوی گوشت ساطع میشد و بوی آنها بهوا میرفت و حایل میشد میان ایشان
و آسمان از شدت دود آسمان تیره و تار میشد ایشان بسجده میافتادند از برای آن درخت در حالتیکه گریه
میکردند و تضرع و زاری بسوی آن درخت میکردند تا آنکه راضی شود از ایشان پس شیطان میآمد و حرکت
میداد شاخهای آن درخت را و صدا میزد از ساق آن درخت مثل صدا کردن کودک که انی قد رضیت عنکم
عبادی فطیبوا انفساً و قرّوا اعیناً یعنی بتحقیق که من راضی شدم از شما ای بندگان من پس نیکو و پاکیزه کنید
از جهت نفسهای خود و چشمهای شما روشن باشد پس ایشان سر بر میداشتند در آن وقت و شراب میخوردند و ساز و ملاهی
میزدند پس برگشته بسوی منازل خود روز و شب ایشان مشغول باشند تا وقتیکه عیدگاه قریه عظمی میشد جمع
میشدند با قرب دوازده شبانه روز در آن قریه با آن تیغ بودند بعدد عیدهای که گذشته از سایر سال باز برپا میکردند
بیابود کلم برتن

پس چون کفر ایشان بخدای عز و جل بطول انجامید و عبادت ایشان از برای غیر خدا
بانتها رسید فرستاد حق تعالی بسوی ایشان پیغمبری از بنی اسرائیل از اولاد یهودا پسر یعقوب
پس مکث کرد در میان ایشان زمان طویل و ایشان را دعوت میکرد به عبادت خداوند ایشان
متابعت او نمیکردند چون پیغمبر دید شدت تمادی ایشان را در غی و ضلالت و ترک کردن
ایشان قبول دعوت او را از راه نجات و نجاح و حاضر شدن عید قریه بزرگ ایشان عرض کرد
ای پروردگار من بدرستیکه بندگان تو ابا کرده اند مگر تکذیب مرا و کفر بتو و عداوت تو
و عبادت میکنند درختی را که لا تنفع و لا تضر است پس خشک گردان تمامی درختهای ایشان را
و بنما بایشان قدرت خود و پادشاهی خود را پس چون صبح کردند
تحقیق خشک شده بود درختهای ایشان تماما پس در خیال و فرقه شدند فرقه گفتند این مرد
گمان کرده است که پیغمبر است از جانب پروردگار آسمان و زمین بسوی شما سحر کرده است خدایان شما را
تا اینکه برگردانیده روهای شما را از خدایان شما بسوی خدای خودش و فرقه بر آن شدند و گفتند
نه چنین است بلکه غضب کرده اند خدایان شما وقتیکه این مرد را دیده اند عیب میکند و واقع شده است
در میان ایشان در خدایان و میخواند شما را بسوی عبادت غیر ایشان پس پنهان و محجوب شده است
حسن و بهاء خدایان شما تا آنکه غضب کنند و نصرت کنند شما را پس اجماع کردند در رای خود و اراده
که آن پیغمبر را بقتل رسانند پس چاه عمیقی کندند و او را در میان آن چاه زنده انداختند و سنگی
بزرگ بر روی آن چاه پوشیدند پس پروردگار عزت غضب کرد و فرمود بسوی جبرئیل آیا گمان کنند بندگان من
این جرئت و غرور کرده است ایشان را حلم من و خاطر جمع کرده است ایشان را امر من و عبادت کردند غیر مرا

و قتل کردند رسول مرا آنکه بایستند در غضب مرا یا بیرون برند از پادشاهی من چگونه میشود
و حال آنکه منم منتقم حقیقی از برای هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد و بتحقیق که قسم خوردهام
بعزت و جلال خودم هر آینه میکنم ایشان را عبرت و نکال للعالمین پس وا میگذارم ایشان را
و در حالتیکه در عیدگاه خود باشند با آن جمعیت مگر آنکه باد و ریح عاصف شدید الحمره
پس ایشان از آن باد خوف شده کرده پس بعضی بسوی بعضی چسبیدند بعد از آن زمین از تحت ایشان
سنگ کبریت شد پس افروخته میشد و ابر سیاهی بر سر ایشان سایه انداخت در میان آن و انداخت بر
ایشان آن ابر مثل خیمه سنگ ریزه ها که آتش زبانه میکشید از آنها پس که گداخته شد
بدنهای ایشان مثل گداخته شدن رصاص در آتش در تفسیر علی بن ابراهیم نوشته است اصحاب الرس
هن اللواتی بالمواتی یعنی ایشان قومی بودند که بمردگان وطی میکردند درج چهارم کتاب

در بیان حقیقت ازلام است که از متعلقات میسر است قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان الی آخر الآیه ترجمه کرده چون آیات را در بیان خمر و میسر و انصاب را
مفصل ذکر کردیم لهذا بیان میکنیم در اینجا معنی ازلام را بدانکه ازلام جمع زلم است بفتحتین
و در بعضی از لغات بضم زاء معجمه و فتح لام نیز آمده است و آن تیری است که نه پیکان دارد
و نه پر که در ایام جاهلیت کفار فال میزدند باین تیرها و در سفرها و عملهای خودشان شایع بود
و در زمان ما بشعرهای حافظ فال میزنند از جهال و مبارک میدانند اشعار او را قال الله تعالی
وان تستقسموا بالازلام یعنی طلب قسمت روزی میشود از قداح و سهام در امور و امرهای
خودشان و یتفالون بها بعضی بمعنی فال نیک است و در سفرهای خود که میرفتند با این تیرها
افراز

قرعه میزدند مثل اینکه در ترقیب امری استخاره و از آن قرعه میکشند یعنی مینوشتند بر روی
بعضی از آن تیرها امرنی ربی و در بعضی نهانی ربی و بعضی از آنها را وا میگذاشتند و هیچ نمینوشتند
پس چون اراده سفری میکردند یا امری که بر ایشان مبهم بود و متردد بودند تیرها را در هم میزدند
هر گاه بیرون می آمد تیری که بالای آن امرنی ربی نوشته بود خوب بود میرفتند و دنبال
آن حاجت و اگر بیرون می آمد تیری که بالای آن نهانی ربی نوشته بود نمیرفتند و این فال
بد بود نمیرفتند و هر گاه بیرون می آمد تیری که هیچ نوشته بود دوباره اعاده میکردند چون
رب الاعلی جل و علا بیان فرموده این عمل حرام است چنانچه بعضی از مفسرین گفته اند و اما معنی مشهور معنی
این آیه شریفه چنانچه روایت کرده است علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت کرده است مضمون این حدیث شریف را از جناب رسالت صلی الله علیه وآله که عرض کردند
یا رسول الله چه چیز است ازلام فرمود تیرهائی که طلب قسمت ارزاق میکردند از آنها فرمودند بهم میزدند
که میخریدند شتری را در میان ده نفر بشراکت و قسمت میکردند با این تیرها که عدد آنها ده است هفت عدد
از آنها بهره و نصیب داشتند و سه عدد آنها نصیب نداشتند و الاسامی آن هفت تیر که نصیب از برای
آنها بود اول فذ دوم توأم سیم نافس چهارم حلس پنجم مسبل ششم معلی هفتم
رقیب پس از برای فذ یک سهم بود و از برای توأم دو سهم بود و نصیب بود و مسبل سه سهم بود و نصیب
نافس چهار سهم بود و نصیب حلس پنج سهم بود و از برای رقیب شش سهم بود و نصیب معلی هفت
سهم بود که حظ آن فزون و بعضی از اخبار عبارت از آنست و اما آن تیرها که نصیب نداشتند
سه تیر بود که بی نصیب بودند اول سفیح دوم منیح سیم وغد پس حاصل میکردند آن سهام

میداده بعد از آن هر گاه بیرون می‌آمد باسم یکی مثلاً از آن تیرهای با نصیب ثلث قیمت آن شتر را بگردن او تشخیص
لازم می‌آوردند و به همین دستور عمل میکردند تا وقتی که واقع نشود آن تیرهای سه‌گانه که با نصیب بودند پس تقویم
آن نفر رسید پس لازم میکردانیدند بان سه نفر هم قیمت شتر را بعد از آن نحر میکردند آن شتر را و میخوردند آن
هفت نفر که هیچ قیمت نداده بودند و بخورد را نمیدادند بان سه نفر که قیمت آن را نقد داده بودند جز برای ایشان در فقرا
اسلام آمد حرام کرد این را حق سبحانه و تعالی و فرمود حرمت علیکم ... و ان تستقسموا بالازلام یعنی حرام کرد این را بر شما خدا
طلب قسمت روزی کردن از قداح و سهام قوله ذلکم فسق الکم نیز حرام الحدیث یعنی علی بن ابراهیم گفت که ایشان
شتر را میکشتند بعد پاره پاره میکردند پس جمع میشدند بر سر آن شتر و تیرها را بیرون می‌آوردند و می‌انداختند
باطراف یکمرد و قیمت جزو بگردن کسی بود که از آن تیرهای با نصیب باسم او بیرون می‌آمد و این قمار است پس حرام
کرد او را خدای عز و جل در شریعت محمدیه صلعم و بعضی گفته اند که این ازلام کعاب فارس و روم بود که با آنها قمار
بازی میکنند و بعضی گفته اند که شطرنج است مدرج بخشیم از متعلقات تحریم کفار در تفصیل معاصی و ذنوب است
و گناهان کبیره است بدانکه معصیت نافرمانی کردن است و نقیض معصیت اطاعت و عبادت است و العاصی
فاعل معصیت است و عصیان بکسر عین اسم است از معصیت و ذنب بفتح ذال و سکون نون معصیت
و جرم است و المذنب المجرم و العاصی و اصل مجرم منقطع از حق بسوی باطل و اینها همه بمعنی نافرمانیست و از
متعلقات حرام اند چنانچه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی کرد بسوی یکی از پیغمبران
که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم و از ایشان چون خوشنود شوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان
و برکت و رحمت مرا نهایت نیست و هرگاه معصیت من کنند من بغضب می‌آیم و معاصی بر دو قسم است کبایر و صغایر
بنا بر اختلاف اقوال قال الله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم ای ... کجا بنا بر آنکه
اختلاف است در کلام

اختلاف کرده اند در کلام اصحاب کبایر و عدد آنها پس قومی گفتند آن هر ذنبی است که حق تعالی توعد بر آن
ذنب کرده است بعقاب و عذاب کردن مجید خود و واجب گردانیده است در دنیا بر آن گناه حدی پس آن
کبیره است و جماعتی گفته اند هرچه حق تعالی از آن نهی کرده است آن از آن پس آن کبیره است و ... این قول نیز از
جمعی از اصحاب رضوان الله علیهم و این مختار است زیرا که ایشان میگویند معاصی کلاً و طراً کبائرند از این جهت که مخالفت
اند الا که بعضی آنها بزرگتر از بعضی دیگر است و نیست در ذنوب صغیره زیرا که ذنوب نسبت بسوی هم اگرچه
مستحق میشود بر آن عقاب اکثر است و این هر دو قول متقاربند و شیخ علیه گفته است در تقسیم بهشت و دوزخ
اما اصحاب کبایر از شیعه امامیه که گناهان کبیره کرده باشند و توبه ناکرده مرده باشند خلافی نیست میان علمای امامیه
که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و شفاعت رسول صلعم و ائمه علیهم السلام باکثر ایشان ملحق خواهد شد و اما آنکه آیا بعضی از ایشان
ممکن است داخل جهنم شوند و شفاعت بایشان ملحق گردد یا آنکه بفضل خدا هیچیک داخل جهنم نمی‌شوند و عقاب
ایشان یا در دنیا است یا در وقت مردن یا قبر یا در محشر و احادیث در این باب اختلاف و ابهام بسیار
دارد و گویا بسبب این اختلاف و ابهام است که شیعه جرأت بر ارتکاب کبایر و معاصی مینمایند و معتزله از
اهل سنت را اعتقاد این است که اصحاب کبایر در جهنم خواهند بود و اخبار و احادیث در نفی قول ایشان بسیار است
چنانکه ابن بابویه بسند حسن کالصحیح از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که مخلد در جهنم نخواهد بود احدی مگر
اهل کفر و انکار و اهل ضلال و شرک و کسیکه اجتناب از گناهان کبیره کرده باشد از مؤمنان او را از گناهان
صغیره سؤال نمیکنند و حق تعالی میفرماید اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه نهی کرده شده است شما را از آن تکفیر میکنیم
و می‌آمرزیم گناهان شما را و داخل میکنیم در مدخل و منزل نیکوئی گرامی راوی گفت یا ابن رسول الله پس شفاعت
از برای کی لازم و واجب میشود از مؤمنان فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از علی علیه السلام که گفت شنیدم

از رسول خدا صلعم که فرمود نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من و اما نیکوکاران پس بر ایشان اعتراضی نیست
و احتیاج بشفاعت ندارند راوی گفت چگونه شفاعت از برای اهل کبایر است و حال آنکه حق تعالی میفرماید
و لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند شفاعت کنندگان مگر از برای کسی که پسندیده باشد و کسیکه
مرتکب کبایر میشود پسندیده نیست حضرت فرمود هیچ مؤمنی نیست که ارتکاب گناهی بکند مگر آنکه بدی آن او را
این فعل پشیمان میشود از آن و حضرت رسول صلعم فرمود که بس است پشیمانی از برای توبه و فرمود که هر که شاد کند او را حسنه
او و آزرده کند او را گناه او پس او مؤمن است پس کسی که پشیمان نشود از گناهی که مرتکب او میگردد پس او مؤمن نیست
و از برای او شفاعت واجب نیست و ظالم بر نفس خود خواهد بود و حق تعالی میفرماید که نیست در قیامت ظالمان را
دوستی و نه شفیعی که سخن او را بشنوند و اطاعت او کنند راوی گفت یا رسول الله بچه جهت مؤمن نیست کسی که پشیمان
نشود در گناهی که مرتکب آن گردد حضرت فرمود زیرا که هر که مرتکب شود کبیره از گناهان را داند بعلم یقینی که او را
وعید عقاب کرده اند البته پشیمان میشود بر آنچه کرده است و هرگاه پشیمان شود تائب خواهد بود و مستحق شفاعت خواهد بود
و هرگاه نادم بر آن نباشد مصر خواهد بود و مصر آمرزیده نمیشود برای آنکه او مؤمن نیست بعقاب و باور نکرده است عقوبت
گناهی را که مرتکب شده است و اگر ایمان بعقوبت میداشت البته پشیمان میشد و رسول صلعم فرمود که کبیره نیست با استغفار
و صغیره نیست با اصرار و اما آنکه خدا فرموده است و لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند مگر از کسی که
خدا دین او را پسندیده باشد و دین اقرار بخدا است بر حسنات و سیئات پس هر که در دین داخل است و کسیکه خدا
دین او را پسندیده باشد البته پشیمان میشود بر آنچه مرتکب شده است بر گناهان خود چون میداند عاقبت آن را در قبر
و قیامت و از حضرت رسول صلعم مرویست که از خدا بترسید ای گروه شیعه و بدانید که بهشت از شما فوت نمیشود
هر چند بسبب قبایح اعمال شما دیر بهشت شما آید پس سعی کنید اطاعات و عبادات در زیادتی و رفعت درجات بهشت که قلیلند آنها
داخل جهنم نشود

آیا داخل جهنم میشود احدی از محبان تو و محبان علی علیه السلام فرمود کسی که چرکین کرده باشد نفس خود را بمخالفت محمد و علی و مرتکب
محرمات شده باشد و ستم بر برادران مؤمن و زنان مؤمنه کرده باشد و مخالفت کرده باشد شرایع را اگر برای او مقرر کرده باشند
بیاید در روز قیامت کثیف و چرکین و نجس پس گویند با او محمد و علی علیهما السلام که تو چرکین و نجسی و صلاحیت رفاقت
نیکان و معانقه حور و بهشت و مصاحبت ملائکه مقربان نداری مگر آنکه ترا پاک کنند از این کثافت پس او را داخل میکنند
در طبقات بالای جهنم و بعضی از گناهان او را عذاب میکنند و بعضی از ایشان هستند که در صحرای محشر بعضی شدائد
بایشان میرسد بسبب بعضی از گناهان ایشان پس ائمه بعضی از برگزیدگان شیعیان خود را میفرستند که برمیچینند و میربایند
ایشان را از میان مردم چنانچه مرغ دانه را برمیچیند و داخل بهشت میگردانند و بعضی که گناهان ایشان کمتر است
پس پاک میکنند ایشان را از شدائد و نوائب که از پادشاهان و غیر ایشان بایشان میرسد و با فقرها که
در دنیا بدنهای ایشان مانده است جاکندنها را بر ایشان سخت میکنند تا کفاره ایشان شود و اگر گناه بماند
بلیه که بعد از مرگ بایشان برسد کفاره میشود و اگر باز بماند شدائد عرصات قیامت و اگر بیشتر و عظیم تر باشد
در طبقه اعلای جهنم عذاب میکنند و ایشان از سایر محبان ما عذاب ایشان شدیدتر است و گناهان ایشان عظیم تر است و اینها
را شیعه ما می‌نامند و دوست دوستان ما و دشمن دشمنان ما میگویند و نیست شیعه ما مگر کسیکه پیروی و متابعت
ما کند و اقتدا کند با در اعمال و بسند صحیح کلینی در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر که حکمت باو داده شود پس باو داده شده است خیر بسیار گفت
فرمود حکمت شناختن امام است و اجتناب کردن از کبائری که وعده آتش جهنم بر آنها کرده است و ابن بابویه بسند
حسن از محمد بن ابی عمیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم که گناهان کبیره آیا آدمی را از ایمان
بدر میبرد حضرت فرمود بلی گناهان کمتر از کبیره نیز از ایمان بدر میبرد حضرت رسول صلعم فرمود که زنا کننده در وقت زنا

میکند مؤمن نیست و دزد در وقتی که دزدی میکند مؤمن نیست و ابن بابویه بسند صحیح از عبد الله بن سنان روایت کرده است
که از حضرت صادق ع پرسیدم کسیکه مرتکب کبیره از کبایر میشود و میمیرد آیا او را از اسلام بدر میبرد و اگر او را
عذاب کنند عذاب او مثل عذاب مشرکان و بت پرستان ابدی خواهد بود یا عذاب او را مدتی و انقطاعی خواهد بود
حضرت فرمود که هر که مرتکب شود کبیره از کبایر را و آن را حلال داند بیرون می برد او را از اسلام و عذاب میکنند
او را بشدید ترین عذابها و اگر معترف باشد بآنکه آن گناهست که کرده است و بر این حال بمیرد او را از ایمان
بیرون می برد و او را از اسلام بیرون نمیبرد و عذاب او سبکتر از عذاب آن مرد اول خواهد بود گفتار در
تفصیل کبایر است و در اینجا چند جوهر است جوهر اول گفتار در بیان عدد اصحاب کبایر است فقها در کتابهای
خود ذکر کرده اند از آنجمله شهیدان در لمعتین و چند سند در شرح کبیر ذکر کرده اند در باب لواط و گفته اند
اصحاب کبایر مطلق در وقتیکه اقامه حد شرعی بر ایشان دو دفعه جاری شده در دفعه سیم کشته میشوند از جهت
روایت یونس از ابو الحسن الماضی ع و احوط آنست که در چهارم کشته شوند بدلیل روایت ابی بصیر
جوهر دویم گفتار در بیان تفصیل کبایر است و توبه کردن بدانکه در تفصیل کبایر روایات بسیار است
و اما اقتصار میکنیم بر یک حدیث صحیح که امام زاده عبد العظیم بن عبد الله الحسنی که در ری
مدفون است و حضرت امام رضا ع در توثیق او فرموده است من زار عبد العظیم بالری کمن زار الحسین
بکربلا یعنی هر که زیارت کند عبد العظیم را در ری مثل آنست که امام حسین را در کربلا زیارت کرده
از امام محمد تقی ع از پدر خود حضرت امام رضا ع از پدر خود امام موسی کاظم ع روایت کرده که فرمود داخل شد
عمرو بن عبید البصری بر امام جعفر صادق ع پس چون سلام کرد و نشست و تلاوت کرد این آیه را الذین
یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم ترجمه این است کسانیکه اجتناب میکنند گناهان
کبیره را و فواحش

کبیره را و فواحش و قبایح را الا اللمم یعنی مگر معاصی قلیل باشد و بعضی گفته اند که معاصی که توبه کنند بخشیده میشود پس حضرت
شمرد کبایر را باین تفصیل اول حضرت فرمود اکبر الکبائر الشرک بالله لا یغفر من یشرک به و ما دون
شرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار ترجمه این آیه بزرگتر کبایر شرک بخداست هر که شریک از
برای خدا قرار دهد گناه او بخشیده نمیشود و بدرستیکه حرام کرد الله بر مشرک بهشت را و منزل او
جهنم است که در مدایح کفر و ریا گذشت و در اینجا نیز ذکر خواهد شد دویم فرمود و بعد از آن الیأس من روح الله
لان الله یقول و لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی بعد از شرک یأس و نومیدی از رحمت خدا است
زیرا که حقتعالی در قرآن مجید میفرماید مایوس نمیشود از رحمت خدا مگر قومی که کافر باشند مترجم گوید بسند معتبر
از امام جعفر صادق ع مرویست که حق تعالی پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث کرد بسوی قوم او و وحی نمود
بسوی او که بگو بقوم خود که هیچ اهل قریه و گروهی نیستند که بر طاعت من باشند و حالتی که بدیشان رسد
در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوی آنچه نمیخواهم مگر آنکه من نیز میگردم از آنچه
میخواهند از آنچه بسوی آنچه نمیخواهند پس نعمت ایشان را بدل میکنم و هیچ اهل قریه و اهل خانه
نیستند که بر معصیت من باشند بسبب آن معصیت ایشان را بلائی عارض شود پس بگردند از آنچه من نمیخواهم
بسوی آنچه میخواهم مگر آنکه من نیز میگردم از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه میخواهند بگو با ایشان که سبقت گرفته است
رحمت من بر غضب من پس ناامید نشوید از رحمت من زیرا که نزد من عظیم نمینماید آمرزیدن گناهان و بگو با ایشان
که از روی معاندت متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند بحق دوستان من که مرا عذابها چند
است و در وقت غضب من که هیچ یک از خلق من قدرت بر مقاومت اینها ندارند و تاب تحمل آنها ندارند
سیم فرمود بعد از آن الامن من مکر الله لان الله یقول و لا یأمن من مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی بعد از

یاس از گناهان کبیره ایمن بودن و خواطر جمع شدن از عذاب حقتعالی است زیرا که حقتعالی میفرماید ایمن نمیشود
از عذاب الهی مگر جماعتی که زیانکاران باشند مترجم گوید در این دو جمله یاس و ایمنی احادیث بسیار است
و آیات قرآن نیز بسیار است از جمله آنها در باب معاصی که آدمی را از اسلام بیرون می برد ذکر شد که
ارباب شهوات مغرور نگردند بآیات و احادیث رجا و امید داری که بعضی از آن ذکر شد و پیوسته مردد
در میان خوف و رجا باشند که اعظم صفات اهل ایمان اینست و رجا و غالب منتهی میشود بامر آرزو و ایمن
بودن از عذاب الهی و این از جمله گناهان کبیره است و خوف غالب نیز خوب نیست و منتهی میشود بنومید شدن از
رحمت خداوند کریم است و آن نیز از جمله گناهان کبیره است که در حدیث بعضی از اینها ذکر شد که مالک و نومید
از رحمت خدا آنچه پیشوایان دین که طبیب نفوس و قلوب جمیع خلقند دوای هر دردی بدست تو داده اند
اگر بمرض اغترار مبتلا شوی باید دوای مرض خود را بآیات خوف و با نکه بر وردگار تو فرموده است ما غرک
بربک الکریم یعنی چه چیز غافل گردانیده است و در هیچ حال از نعمت او خالی نبوده و تفکر کنید در آیات و اخبار
که متضمن تهدید و وعید و عقوبتهای شدید است که در مدایح گذشت خواهد آمد و اگر اعتماد بر شفاعت رسل الله
و ائمه هدی کرده شفیعان روز جزا اند میکنی تفکر کن اگر باعث ایمنی میکرد در هر آن شفیعان خود در شبها و روزها از
خوف حق تعالی میلرزیدند و بیوسته آه جانسوز از سینه حقیقت دفین میکشیدند و نهرها از آب دیده خون
بر رخسار مبارک جاری میکردیدند و امید شفاعت فرع ایمان است و ایمان نوع یقین است و یقین از کبریت احمر
نایاب تر است و متفرع شد بر آنچه ما کفتیم قال الله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ترجمه این آیه است که بگو یا محمد از برای بندگان من کسانیکه اسراف و زیاده
در معاصی کرده اند بر نفسهای خود مایوس نشوند از رحمت خدا بدرستیکه حقتعالی میآمرزد همه
ازگناهان جمیعا

از گناهان جمیعا ظاهر این آیه شریفه دلالت بر عموم دارد و بعد از توبه هم بیش از توبه هرگاه کافر باشند و هرگاه مؤمن باشند
پس چیزی که مفسرین در شان نزول این آیه مبارکه نوشته اند اینست که کفار مکه گفتند که محمد ص ما را خبر داده است
که هر کس بت پرستیده باشد و قتل نفس بیگناه و تقصیر کرده باشد و بغیر از خدای واحد خدای دیگر قرار داده باشد عفو
و آمرزش از برای او نخواهد بود پس ما چگونه با او مهاجرت نمائیم و بمدینه برویم و حال آنکه ما همه این کارها را
کرده ایم این آیه شریفه در مکه نازل شد و بعضی گفته اند از برای عیاش و ولید پسر ولید و جماعتی از قریش که عذر
آوردند این آیه نازل شد مجملا در این آیه مبارکه علمای شیعه و سنی مناقشات بسیار دارند و اینجا جای
تفصیل نیست ظاهر اینست بنا بر شان نزول این آیه دلالت دارد که اگر اینها آورده اند و همراه پیغمبر هجرت
نمایند هر گناهی که پیش از اسلام کرده اند البته بخشیده میشود و توبه ایشان اسلام است بدلیل حدیث نبوی که فرمود الاسلام
یجب ما قبله یعنی اسلام قطع میکند هر چه پیش از اسلام کرده است و بنا بر اینکه تخصیص بدهیم عموم آیه را بچیزهائی
که در شریعت استثنا شده است و بگوئیم همه معاصی را خدا می بخشد مگر ارتداد و شرک و قتل نفس عمدا و قتل امام و
خروج بر امام زمان هر چند توبه هم بکند اما ارتداد پس بدلیل کتاب و سنت و اجماع اما الکتاب فقال الله تعالی
من بدل دینه فاقتلوه ترجمه این آیه است هر که تبدیل کند دین خود را از اهل اسلام بجهتی باطل کافر است او را
بکشید و اما السنة پس حدیث نبوی است که فرمود او را بکشید و زوجه او طلاق باین است و مال او بر ورثه
او تقسیم میشود و اگر نزد امام طلب توبه کند توبه ندارد و اما الاجماع پس تفصیل آن را در کتاب ارتداد در مدایح کفر
ذکر کرده ایم و اما الشرک فقال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به یعنی بدرستیکه خداوند عالم نمی آمرزد مشرک را و غیر شرک را هر گاه
بخواهد می آمرزد و اما قتل عمد فقال الله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا و غضب الله علیه و لعنه که در مدایح قتل ترجمه این آیه گذشت و اما خروج بر امام زمان پس بدلیل قول الله

الذین یحاربون الله و رسوله فکانما قتل الناس جمیعا بنابر تفسیر قوله که معنی آن میشود که هر که بکشد یک نفس یا امامی را بکشد
مثل آنست که همه مردم را کشته باشد و تفسیر دیگر در مدرج برقت خواهد آمد انشاء الله خروج بر امام پس آن داخل یکی از
اقسام ثلثه ظلم است که تفصیل آن خواهد آمد که ظلم بر سه قسم است یکی آنست که خروج بر امام کند و دوم شرک است
سیم قتل نفس است که بخشیده نمیشود و اما معاصی دیگر بغیر از اینها که ذکر شد بعد از توبه کردن و مفهوم کلام
الحق الذی بخشیده میشود این مطلب که یافته شد بر گشتیم بر سر اختلاف آیه شریفه صاحب مجمع البیان تفسیر کرده است
که ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد اینست که می آمرزد خدا بعد از توبه کردن و مفهوم کلامش اینست که اگر توبه کند
بخشیده میشود هر چند بزرگ و قتل و مانند آنها باشد که در آیه شریفه فرموده است یا ایها الذین توبوا الی الله توبة نصوحا
ای کسانیکه ایمان آورده اید بسوی خدا توبه و بازگشت کنید از گناهان خود توبه خالص که دیگر داخل معصیت
نشوید و نیز دیگر فرموده علیه انه هو التواب الرحیم یعنی بسیار قبول کننده است توبه بندگان خود را و رحیم است
و اصل توبه پشیمانی و نادم شدن است از معصیت و حق تعالی قبول بازگشت و پشیمانی شما را میکند و اگر اراده
هر چند گناهان شما بزرگ باشد صاحب شرح کبیر گفته است آیا قبول میشود توبه قاتل عمدا بار دیگر در این خلاف قول است
صاحب مجمع البیان در تفسیر قول خدا گفته است فان قاتلوکم فاقتلوهم کذلک جزاء الکافرین فان انتهوا
فان الله غفور رحیم یعنی اگر از کفر خود امتناع کردند و توبه کردند از آن کفر بتحقیق حق تعالی ستار ذنوب است
و مهربان است باینها و قبول توبه کننده است و این آیه دلالت دارد که حق تعالی قبول توبه قاتل عمد را میکند
زیرا که حق تعالی توبه مشرک را در این آیه قبول میکند و حال آنکه شرک بزرگتر از قتل است پس از این کلام ظاهر است
که شیخ طبرسی در مجمع البیان تفسیر کرده است که حق تعالی بخشاینده و عفو کننده گناهان است بعد از توبه کردن
هر چند شرک و قتل عمد باشد و این از کلمات جیده است بعضی از اینها ذکر شد و قاضی بیضاوی در تفسیر خود اینجا

[illegible]

آیه شریفه اول را که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا گفته است تقیید نکرده
عفو را بعد از توبه کردن این خلاف ظاهر آیه است و آیه دلالت دارد بر اطلاق خود مگر شرک که خدا فرموده است ان الله
لا یغفر ان یشرک به و تعلیل بقول حق تعالی انه هو الغفور الرحیم و این مبالغه است و افاده حصر میکند و جمیعا
تاکید است و شان نزول آیه نیز از برای کفار مکه است و نهی کرده است خدا از مایوس شدن از رحمت او و عموم
دارد مغفرت و در لفظ مضاف عبادی از دلالت کردن بر ذلت و اختصاص که هر دو مقتضی ترحم اند از
مفهوم کلام این مرد نسبت بجز آیه که بغیر از شرک همه گناهان را حق تعالی میبخشد بدون توبه مثلا ابن ملجم و شمر و
قاتلین و قاتلان ائمه علیهم السلام و منافقین که از جمله ایشان خلفای ثلثه و معاویه و یزید و مانند اینها را حق تعالی خواهد آمرزید
تا بجائیکه گفته است نقل وحشی که قاتل حمزه است آیه را از عموم خود [illegible] در حق اهل [illegible] انبیا و ائمه را معصوم نمیدانند
و همه انبیا عصیان و خطا جایز میدانند و اما [illegible] واما قاتل حمزه بخشیده شدن بعد از ایمان
آوردن بود چنانچه در مدرج قتل خواهد آمد انشاء الله تعالی اما قوله تعالی فیومئذ لا یسأل عن ذنبه انس ولا جان [illegible]
آیه نیز اختلاف است در مجمع البیان گفته است این سوال استفهام و توبیخ است زیرا که حق تعالی اعمال
عباد را همه را شمرده است و بحفظ ایشان داده است بدرستیکه سوال میکنند در قیامت از اعمال ایشان و ابن
بابویه و غیر او از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود بخدا سوگند که دو تا یکی از شما در جهنم نخواهند
دید بخدا سوگند که یکی را نخواهند دید راوی پرسید این در کجای قرآن است فرمود در سوره الرحمن که میفرماید
لا یسأل عن ذنبه منکم انس ولا جان [illegible] سوال کرده نمیشود از گناهان او از شما شیعیان نه آدمی و نه
جنی را راوی گفت منکم در مصحف نیست حضرت فرمود بخدا سوگند که بود و عثمان انداخت و اگر این
[illegible] بعقاب خدا از همه خلق برطرف شود الحدیث برگشتیم بر سر مطلب امام زاده عبدالعظیم [illegible] حضرت فرمود

**عقوق الوالدین** لان الله عز وجل جعل العاق جبارا شقیا فی قوله وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا گفته است
ترجمه این اینست که حضرت فرمود و از جمله کبائر عقوق والدین است زیرا که جناب رب العزت قرار داده
عاق والدین را ستمکار و بدبخت در کلام خودش که فرموده است و نیکوکار بوالده یعنی نیکوئی و احسان بمادرم و مرا نگردانید
مرا بدبخت و ستمکار مترجم گوید اصل عق بتشدید قاف شق و قطع است و در حدیث بمعنی اذیت و آزار است
نسبت بوالدین که حضرت فرموده که ادنی عقوق از ولد پدر خود را [illegible]
و عصیان و ترک الاحسان الیه و هو البر [illegible] اذیت و آزار بکند و نافرمانی او را بکند و ترک احسان کند
نسبت بوالدین و این احسان خیر رسانیدن و عطا دادن است و اصل [illegible] عقوق است و در حدیث [illegible]
[illegible] اکل الربا والعاق والدیه بغضب الرحمن و مقطعات النیران [illegible] بشارت بده خورنده ربا را
و عاق والدین را بغضب خداوند روزی دهنده و بارهای آتش جهنم و در آیه کریمه میفرماید ولا تقل لهما اف
یعنی مگو از برای والدین اف یعنی سخنی [illegible] که بدرد آورد دل ایشان را یعنی سخن دردناک [illegible]
فرمود که هرگاه حق تعالی میدانست چیزی را که از آن جزئی است [illegible] از اف گفتن است هر آینه نهی میکرد
و این اف از ادنی عقوق است الحدیث و در بحار الانوار بنظر رسید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت
یونس علیه السلام چون از قوم خود معاصی بسیار مشاهده نمود و نصایح او فایده نبخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون
آمد بکنار دریا رسید با جماعتی کشتی سوار شدند پس ماهی بزرگ براه کشتی آمد که ایشان را غرق کند پس یونس گفت
این ماهی مرا میخواهد مرا بدریا افکنید اهل کشتی مضایقه میکردند که تو پیغمبری [illegible] را میخواهد تا اینکه
بقرعه قرار دادند سه مرتبه قرعه انداختند هر سه بار بنام یونس بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا افکندند و ماهی
فرو برد آنحضرت را پس حق تعالی وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو قرار نداده ام استخوان او را مشکن

و گوشت او را مخور

و گوشت او را مخور پس آنحضرت را بدریا میگردانید یونس ندا کرد حق تعالی را در تاریکیهای ثلثه لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین چون ماهی رسید بدریائی که قارون در آن دریا بود قارون صدائی شنید که پیشتر
نشنیده بود پس گفت بملکی که موکل او بود که این چه صدا است ملک گفت این یونس است پیغمبر که در شکم ماهی ذکر خدا
میکند قارون گفت آیا رخصت میدهی که من با وی سخن گویم گفت آری قارون گفت ای یونس هرون
چه شد گفت مرد پس قارون پرسید که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی نمود بسوی
ملکی که موکل قارون بود که تخفیف ده عذاب را بر قارون برای رقت او بر خویشان خود و بسند صحیح و معتبر
و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شد حضرت
دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود شفاعت ما
بمن نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم
آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس
وصیت میکنی و حال آنکه او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم
و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان گفته است والذین یصلون ما امر الله به ان
یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را
آفریده و آنرا خوشبو کرده است و بوی آن تا دو هزار سال راه میرسد و نمیشنود بوی آنرا عاق پدر و مادر و قطع
کننده رحم و بهمین مضمون است **آورده اند** که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را جریح میگفتند عبادت
خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز میکرد او را طلبید او جواب نگفت
پس بجو برگشت باز آمد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود برگشت پس بار سیم آمد باز او را طلبید

و جواب نشنید برخاست گفت سؤال میکنم از علمای بنی اسرائیل که ترا یاری کنند چون حاضر شدند زنان زناکار را نزد
صومعه او آمد و او را در زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد که این فرزند را از جریح عابد
بهم رسانیده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند آنکسی که مردم را از زنا ملامت میکرد خود
زنا کرد و پادشاه امر کرد او را بر دار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر صورت خود میزد و فریاد میکرد
جریح گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر من آمد پس مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند
ما چه دانیم که تو این را درست میگوئی گفت آن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جریح طفل را گرفت
و دعا کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله
پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افترا کرده بودند بر جریح و او بلا از کشته شدن نجات یافت
پس سوگند یاد کرد که جریح که دیگر از مادر جدا نشود و او را خدمت بکند بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که در
بنی اسرائیل مرد عاقلی بود مالداری و او را پسری بود که باو شبیه بود در شمایل از زن عفیفه و دو پسر داشت
از زن غیر عفیفه چون هنگام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از شماست چون مرد فرزندان گفتند
منم آن یکی از فرزندان میان [illegible] گفت منم و فرزند کوچک گفت منم پس نزد قاضی آن زمان رفتند بر او عرض کردند قاضی گفت
من حکم قضیه شما را نمیدانم بروید نزد برادری که از من بزرگتر است از او بپرسید چون نزد او رفتند برادر
دیگر [illegible] و پیر چون از او پرسیدند آنهم گفت بروید نزد برادری که از من بزرگتر است چون نزد او آمدند
او را جوان یافتند پس گفتند اول علت این را بگو چرا تو از برادران جوانتری با آنکه بسال تو از ایشان
بیشتر است و برادر بعد از تو نیز از همه برادر کوچکتر جوانتر است بعد از آن جواب مسئله ما را بگو گفت
آن برادری که اول دیدید از سال از ما کوچکتر است ولیکن زنی بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و پیر میکند

ابدی او را بیدار

بر بدی او صبر کرد و مشغول نشود بسبب آنکه چنین نتواند کردن پابی بسبب پیر شدن است اما برادر دویم پس او زنی دارد
که گاهی او را غمگین و گاهی او را شاد میدارد پس او در جوانی و پیری میانه است اما من زوجه دارم که همیشه مرا
شاد میدارد و هرگز از او بمن غمی و اندوهی نرسیده است تا سخنان من آمده است پس باین سبب جوان مانده ام
اما حکایت پدر شما و میراث او پس اول بروید و او را از قبر بیرون بیاورید و استخوانهای او را بسوزانید و بر
گردید و نزد من بیائید تا من میان شما حکم کنم پس بجانب قبر روانه شدند برادر کوچکتر شمشیر کشید و گفت
من از حصه خود گذشتم و نمیگذارم قبر پدرم را بشکافند و آن دو برادر دیگر هر کدام بیل و کلنگی برداشتند
خراب کنند آن برادر کوچک مانع شد و نگذاشت و چون نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند گفت کجایی کیست
از برای شما مال را بیاورید چون مال را آوردند همه را بفرزند کوچک داد و بآن دو پسر گفت اگر شما برادر او بودید
دل شما بر او نرم میشد چنانچه از او شد و در او رسوخ حقیقی پدر [illegible] بسند معتبر از حضرت امام جعفر
روایت کرده است که خواهر رضاعی بجناب رسول صلعم بنزد آنحضرت آمد چون نظر بر او افکند شاد شد و ردای
خود را برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و در روی او بخندید پس او
برخاست و رفت و برادر او آمد آنحضرت نسبت به برادرش نکرد آنچه نسبت باو کرد صحابه گفتند یا رسول الله
نسبت بخواهر که زن بود و اکرام و نوازش بیشتر بعمل آوردید از برادر فرمود زیرا که او نسبت بپدر و مادرش نیکو
کارتر بود و از معجزات آنحضرت ذکر کرده است که مرد پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و آن مرد
پیر میگریست و میگفت یا رسول الله این فرزند من است و من او را از طفولیت او را خدمت کرده ام و چیز
داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال که قوی شده است و مال بهم رسانیده و قوت و مال من برطرف
شده است بقدر قوت ضروری بمن نمیدهد حضرت بآن پسر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت

خود و عیال خود ندارم که باو دهم حضرت بآن پیر گفت چه میگوئی گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مویز
دارد و بدره ها از زر و نقره مملو و مال بسیار دارد پسر گفت یا رسول الله ایشانکه میگوید من ندارم حضرت فرمود که یک
ماه قوت او را میدهم تو در ماههای دیگر بده پس حضرت اسامه را گفت که صد درهم باین مرد پیر بده که در این
ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون آن ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر خود را برداشته آورد بخدمت حضرت
و شکایت کرد و باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری اما امروز
که شب میرسد از قدرت پروردگار خواهی دید و هیچ نخواهی داشت چون آنجوان برگشت همسایگان انبارهای
او آمدند و گفتند بیا انبارهای خود را از همسایگی ما بردار که ما از عفونت آنها هلاک شدیم چون بر سر انبار
خود رفت گلا دید که هم گندم و جو و خرما و مویز همه فاسد و متغیر و متعفن شده اند و همسایگان او را جبر کردند
تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار کرد که آنها را ببرند و دور از شهر بریزند و چون حمالان
آنها را نقل کردند بر سر کیسه های خود رفت که اجرت آنها را بیرون آورد دید که زرهای نقره و طلای
او همه سنگ شده اند و حمالان تند میکردند از جهت اجرت پس هر چه بود فروخت کرد تا باخانه خود را گرو
و با اجرت حمالان داد و قوت یکشب در دستش نماند و از این غم رنجور و علیل شد پس حضرت رسول صلعم فرمود
ای گروه مردم که عاق پدران و مادرانید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در
آخرت بدل آنچه در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات مقرر کردند
پس حضرت فرمود که حق تعالی یهود را مذمت کرده است برانکه بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند و زنهار
که شبیه ایشان نباشید گفتند چگونه شبیه ایشان میشویم یا رسول الله فرمود باینکه اطاعت کنید مخلوقی را در
خدا توکل کنید بر مخلوقی بغیر از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود در گوساله پرستی چنانچه در توکل

خواهد آمد در مدح

خواهد آمد در مدح تخلفات پنجم حضرت فرموده و منها قتل النفس التی حرّم الله الّا بالحق لان الله سبحانه
یقول و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه ترجمه اش اینست که هر که بکشد از
روی قصد مؤمنی را پس جزای او جهنم است که همیشه در آتش جهنم بماند و مخلد باشد و غضب خدا برای او و لعنت
خدا مترجم گوید از جمله کبائر قتل نفس است اینست که حرام گردانیده است خدا اگر در آیه فرموده است ابدا نگم
قتل و موت و ذبح و نحر لفظ [illegible] میبرند در استعمالات عرب و فرق میان اینها اینست که قتل و موت از برای
انسانست قتل آنست که از جانب مخلوق باشد یعنی شکستگی بنیه زندگانه کرده یکدیگر را بکشند و موت
نقیض حیوه است که از جانب خدا باشد [illegible] این دو تا است و ذبح و نحر در حیوانات است استعمال
میشود ذبح در گاو و گوسفند و غیره است و نحر مخصوص شتر است [illegible] در هر دو گاهی استعمال ذبح در قتل
استعمال میشود در قرآن مثل قول تعالی یذبحون ابنائکم چنانکه خواهد آمد قال الله تعالی من اجل ذلک کتبنا علی
بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا ترجمه اش اینست که حکم کردیم بر بنی اسرائیل و واجب گردانیدیم بر ایشان باین معنی
و تحقیق هر که بکشد نفسی را بظلم و بی تقصیر بغیر نفس یعنی بغیر قود و قصاص یا بکشد از ایشان نفسی را
بغیر فساد در زمین یعنی مستحق نشود آن نفس قاتل بسبب این قتل و فساد کشته شده را و فساد را در
زمین مثل [illegible] محاربه با خدا و رسول است و قطاع الطریق است که خدا فرموده است انما جزاء الذین یحاربون
الله و رسوله الایه که در وقت تفسیر آن خواهد آمد اما قوله فکانما قتل الناس جمیعا در تاویل این آیه
چند قول است اول [illegible] دو شخص او میشوند در قتل آن بکشتن انسان و خون ناحق کردن
مثل خون ناحق کردن کسی است که قصد کرده است از برای ما قتل جمیع انسان یعنی رسانیده باشد بسوی انسان

از مکروه مانند قتلی که رسانیده باشد بمقتول فکانما قتل الناس جمیعا و کسی که استنقاذ کرده باشد ناسی را و نجات
داده باشد ایشان را از غرق شدن و یا سوختن یا در زیر خرابه ماندن یا هرچه سبب موت او شود یا نجات داده
او را از ضلالت و گمراهی فکانما احیا الناس جمیعا مثل آنست که زنده کرده باشد زیرا که آن شخص در ابتدا
حال خود معروف نزد مردم بود باحیا کردن و برادر مؤمن ایشان بمنزله کسی است که احیا کند یکان یکان
از ایشان را و این مروی از حسن و قتاده و مجاهد از مفسران است بعد حضرت فرمود افضل احیا آنست
که بیرون بیاورد خلایق را از ضلالت و ارشاد کند ایشان را بسوی هدایت دوم یعنی مثل آنست
که کشته است ناس را جمیعا در نزد مقتول و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا نزد مستنقذ از
ابن عباس و غیر او از مفسرین گفته اند سیم آنکه هرکه قتل کند پیغمبری را یا امام عادلی را فکانما قتل الناس
جمیعا عذاب داده میشود بآن قاتل عذابی مثل آنکه هرگاه همه مردمان را کشته باشد و هرکه تقویت کند بر
پیغمبری یا امام عادلی فکانما احیا الناس جمیعا در استحقاق ثواب این قول دیگر ابن عباس است و نظیر این
کلام ثالث حدیث نبوی است که در شان یعسوب الدین و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب در جنگ
احزاب یوم خندق با عمرو بن عبدود فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی
ضربتی که علی ابن ابیطالب در روز خندق بر عمرو بن عبدود زد بهتر است از عبادت جن و انس
و این معنی تقویت بر پیغمبر یا امام عادل است و اما کلام اول دلالت دارد بقصه پی کردن ناقه صالح
پیغمبر و فتنه که از جا برخواست شقی ترین قوم ثمود که عقر ناقه کند یعنی پی کند حضرت فرمود و اما اشقی عاقر
الناقة و هو اشقی الاولین و اسمه قدار این سالف بر دست که جناب خاتم النبیین محمد شفیع
المذنبین فرمود خطاب بعلی ابن ابیطالب من اشقی الاولین قال عاقر الناقة قال صدقت فمن اشقی الآخرین

قال قلت لا اعلم

قال قلت لا اعلم یا رسول الله قال الذی یضربک علی هذه و اشار الی ما فوق قرنه حاصل مضمون حدیث پیغمبر
آنست که فرمود بعلی ابن ابیطالب که کیست بدبخت و شقی ترین اولین امتهای گذشته عرض کرد پی کننده
ناقه صالح پیغمبر که قصه او را در کفر و ایذا گفتیم حضرت رسول فرمود راست گفتی یا علی اما بگو ببینم کیست
اشقی الآخرین امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد نمیدانم یا رسول الله فرمود آن ملعونی است که ضربتی بتو میزند بالای
آن زخمی که عمرو بن عبدود زده بود و اشاره بسوی ما فوق آن ضربت کرد که جای ضربت ابن ملجم ملعون بود
و در حدیث دیگر پیغمبر دست مبارک را بر فرق امیر المؤمنین علیه السلام نهاد و کشانید دست خود را بجهت آن
تا آنکه بریش مبارک امیر المؤمنین علیه السلام رسانید و فرمود هذه یعنی ابن ملجم ملعون ... و بدبخت ترین آخرین
یعنی دو ... ضربتی بر تو خواهد زد که در بالای ضربت عمرو بن عبدود خواهد آمد و خون جریان کند از فرق
سر مبارک تا ریش مبارک و تو ریش خضاب خواهد شد و این معنی حدیث دیگر وان اشقاها الذی
یخضب هذه من هذه ای لحیته من رأسه یعنی خضاب میشود او از خون سر او و این معنی اشقی است و احتمال
میرود که اشقی القوم باشد و مخصوص ابن ملجم باشد و احتمال دارد اشقی الثلثة الذین تعاهدوا علی قتل ثلثة منهم
ابن ملجم لعنة الله علیهم باشد یعنی سه نفر شقی که هم عهد شدند که سه نفر را بکشند از جمله آنها یکی ابن ملجم بود
که گفت من علی را میکشم از این جهت است که در دعای لعن وارد شده است اللهم العن قتلة امیر المؤمنین
لعنا ... که جمع قاتل باشد مثل کافر و کفره این ضمیر جمع مکثر یا راجع است بسوی آن سه نفر که اقدام
کردند بقتل آنحضرت یکی از آنها ابن ملجم مرادی بود چنانچه در بعضی اخبار است یا راجع است بسوی
آن جمعی ... که مؤسس اساس ظلم و قتل شدند در سقیفه بنی ساعده و مقرر شد خلافت ابی
بکر بن ابی قحافه ... ابن ملجم لعنهم الله از بابت عموم مجاز است

... آیه شریفه من قتل نفسا تا اینجا که فرمود فکانما قتل الناس جمیعا و در آیه کریمه دیگر حق تعالی میفرماید
یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم یعنی میکشتند پسران شما را و زنده نگاه میداشتند زنان شما را و مفسران ذکر
کرده اند در سبب قتل ابنای بنی اسرائیل که آل یعقوب بودند و ذریت او که فرعون لعین در خواب دید
که آتشی از جانب بیت المقدس آمد تا رسید بالای خانهای مصر و همه را سوزانید که سحره و کهنه گفتند که
فرزندی متولد میشود که هلاکت تو در دست اوست و فرعون قدغن کرد هر زنی که فرزند می آورد پسر را
بکشند و دختر را بگذارند ملخص کلام بطول انجامید بعد حضرت فرمود یا جبیر کشتند بنی اسرائیل سیصد و هفتاد
از اول روز در یک ساعت پس قیام کردند یک صد و دوازده نفر از مردان و عباد بنی اسرائیل که امر بمعروف
و نهی از منکر میکردند این صد و دوازده نفر نیز از آخر همان روز آنها را کشتند اینست قول خدا که فرمود فبشرهم
بعذاب الیم یعنی اینست که حق تعالی فرموده است که بشارت بده آن قاتلین انبیا را بعذاب دردناک و
نظیر این مقدمه در امت محمد مقدمه شهدای کربلا است که راوی میگوید در روز عاشورا هفتاد و دو تن را از
صبح تا ظهر شهید نمودند قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره یعنی عذاب و اشد لعن عذاب کرده شود
و لعنت کرده شود انسان چه شدید است کفر او و هو بیان ... اشاره است بسوی ...
بجنینیا سند منقول است که روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود طاوس یمانی که از جمله
صوفیه منافقین است برفیق خود گفت میرویم که از او مسئله بپرسیم نمیدانم که جوابش میداند یا نه
پس آمدند بخدمت آنحضرت و سلام کردند طاوس پرسید که آیا میدانی کدام روز است که ثلث مردم مردند
حضرت فرمود هرگز ثلث مردم نمردند غلط کردی خواستی بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این چگونه است
فرمود که روزی که در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم

مرد گفت راست

مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمه آفتاب
آویخته اند و آب گرم بر آن میریزند تا روز قیامت پس پرسید که کدام یک پدر مردمند کشنده یا کشته شده
فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است شیخ مجلسی در این حدیث گفته است ممکن است
که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد
یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه باشد یا این جواب موافق علم سایل بوده باشد چنانچه در حدیث
دیگر منقول است که طاوس در مسجد الحرام گفت اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز
ربع مردم کشته شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونی که بر زمین
ریخت خون حوا بود در وقتیکه حایض شد و در آن روز ثلث یک مردم مرد زیرا که در آن روز آدم
و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهر ایشان بودند بعد از آن فرمود که حق تعالی دو ملک را موکل کرده
است بقابیل که چون آفتاب طلوع میشود او را با آفتاب بیرون می آورند و چون آفتاب فرو میرود
او را با آفتاب فرو میبرند و آب گرم با گرمی آفتاب بر او میپاشند تا روز قیامت و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بدترین مردم از حیثیت عذاب در قیامت هفت نفر خواهند بود اول
ابن ... پسر آدم است که برادرش را کشت و نمرود و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه
کرد و دیگر نصاری را گمراه کرد و دو کس که این امت را گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر و این هفت از حضرت
رسول هم روایت کرده اند که بدترین خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل
که ایشان را از دین خود برگردانیدند و شخصی از این امت که بر کفر در باب او بیعت خواهند کرد در شام
یعنی معاویه قال الله تعالی و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق یعنی مکشید شما نفسی را که حرام کرده است

خدا بنزد کشتنی اورا الا بالحق مگر آن قتلی که حق باشد یا بسبب کفر او باشد یا برده گفتن یا زنای محصن باشد
در همه جاها او واجب است کشتنی چنانکه تفصیل آن و وجوب را ذکر میشود که احد عبارت حدیث بود **گفتار**
**در بیان اقسام قتل است** بدانکه اقسام قتل بلکه مطلق جنایت چهار است عمد محض است و خطاء محض است
و شبیه بعمد است و خطاء شبیه عمد است و معنی عمد محض قصد و فرق میان قصد و عمد آنست که عمد متعمد بشود
فعل را و قصد آنست که نیت کند قتل شخص معین را و در حکم آنست تعمد فعل در صورت القصد در
وقتیکه لحمه باشد فعل از آن چیزها بلکه کشنده باشد غالبا **و اما شبیه عمد** پس آنست که قصد بفعل داشته
باشد بدون قتل بشرط آنکه بحد باشد آن فعل از چیزها بلکه حاصل میشود با آن قتل غالبا مثل اینکه بزند طفل را
از برای تادیب یا معالجه میکنند از برای اصلاح و بهبودی کو که حاصل نشود موت الا نادرا پس بمیرد
مضروب در معالجه **و اما خطاء محض** پس آنست که تعمد نکند نه فعل و نه قصد الجنی علیه مثل آنکه تیری را بیندازد از برای
حیوان برخورد بانسانی یا تیر بیندازد بانسانی معینی پس برخورد بغیر انسانی و مرجع آن بسوی قصد بکشتنی
انسانی با شخص معین است **و اما شبیه خطاء و بعمد** یا بالعکس پس آنست که قصد کند بچیزی که نمیکشد غالبا
و اراده عدد نادر بحد باشد مثل اینکه بزند از برای تادیب زدنی که نمیکشد عادت پس بمیرد مضروب **و اما**
**خطاء و شبیه بعمد** پس مثل طبیب است زیرا که فعل او شبیه عمد است زیرا که تعمد میکند فعل را و قصد میکند ایقاع
آن فعل را بشخص معین و خطا میکند در قصد بسوی قتل یعنی او قصد نمیکند قتل را با آنکه فعل نمیکشد غالبا
مثل طبیب پس در این چهار فصل است **فصل اول گفتار در احکام قتل عمد است** دلیل بر قول خدا است
ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه یعنی هر که بکشد مؤمنی را قاصدا
فعله عالما بایمانه وحرمة قتله وعصمة دمه یعنی قصد بفعل خود داشته باشد و عالم بایمان مقتول باشد
و عالم بحرام بودن

و عالم بحرام بودن قتل او و محفوظ بودن خون او در شریعت بوده باشد بهر قسمی که از آلات حرب و قتل
بوده باشد با آهن باشد یعنی شمشیر و مانند آن از اسلحه باشد یا شکم کردن یا بزهر دادن یا سوزانیدن
یا غرق گردانیدن یا به دریه زدن کسی را بعصا یا بسنگ تا بمیرد پس ایشان عمد است و واجب میشود قود
و قصاص و این قول حقتعالی است که میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی هر کشته
شود بی جرم و تقصیر پس غلبه گردانیدیم از برای ولی آن قتیل کشته شده قصاص یا دیه یا عفو بر قاتل
و آیه دیگر و دیه مسلمة الی اهله یعنی خونبهای او را تسلیم وارث آن مقتول کنند معنی دیه خونبها است پس
در قتل عمد است آنچه از عبارت شرح لمعه بر می آید یکی از این سه چیز است مخیر است جانی در دادن هر یک از این
سه چیز را مجنی علیه **اول** صد نفر شتر از مسان الابل و هی الثنایا یا فصاعدا یعنی شش ساله یا بیشتر یا
**یا دویست گاو یا دویست حله یا هزار گوسفند شاه** یعنی میش **یا الف دینار** یعنی هزار مثقال طلای خالص که
در زمان ما مثقال سکه جعلو ملیه که آن هفتصد پنجاه مثقال صیرفی میشود از قرار مثقال … هزار … صد …
پنج … که عبارت از بیست چهار نخود است و یا ده **هزار درهم**
**نقره** که در مدح نکاح خواهد آمد **فایده** هرگاه واقع شود از ملبسی بالای کسی … در حالتیکه قصد قتل نداشته
بر او … باشد ولکن قصد قتل نداشته باشد پس بکشد آن شبیه عمد است لازم میشود او را دیه باید
از مال خاص خود بدهد یعنی از خود عاقله این در هر سبب که واقع شدن کشنده نباشد غالبا و اگر حقیقی باشد
پس آن عمد است **فصل دوم گفتار در بیان احکام قتل شبیه عمد است** مثل آنکه بزند او را بچوب یا بچیزی
از چیزهای بلکه عادت بر آن جاری نشده باشد بحصول موت در نزد او پس بمیرد در آن دیه است که قاتل
از مال خود میدهد غیر عاقله نه بیده گفته است … شتر است … اینکه … کمتر است زیرا که … چهار

… است که بر آن بها چنین است پنجهار … حامله … بنت اللبون است و آن شتر ماده دو ساله … باشد
و سی حقه است که آن شتر ماده سه ساله … در چهار است … یکی از پنج قسم … بیش از این
**فصل سیم گفتار در حکم آیه خطاء محض است** قال الله تعالی وما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الا خطأ ظاهر
این آیه شریفه جواز قتل خطا است و حال آنکه جنایت است زیرا که اجماع کرده اند محققین از لغویان بر آنکه
قول الا خطاء استثنای منقطع است از اول … ما کان لمؤمن ان یقتل
مؤمنا البتة الا ان یخطئ المؤمن معنی این میشود نیست از برای مؤمن که قتل کند مؤمن را البته مگر اینکه
خطا کند و بعضی گفته اند که استثنای متصل است یا معنی که جایز نیست از برای مؤمن که قتل کند عمدا
مؤمن را … قتل کند او را مؤمن نیست زیرا که بسبب این قتل بیرون میرود از ایمان …
الا خطاء یعنی هرگاه قتل کند او از روی خطا بیرون نمیرود او را از ایمان و این عبارت …
ان یقتل متعمدا مؤمنا ومن قتله متعمدا لم یکن مؤمنا فان ذلک یخرج به من الایمان ثم قال الا خطا …
یخرج من الایمان و معنی خطا النقیض ثواب است … و دلیل قول خداوند است
تعالی من قتل مؤمنا خطا **اما دیه** پس چهل … شتر … ماده که در شان … باشد
و بیست … آن شتر … ساله …
در چهار است و این دیه خطا بر عاقله است … دیه خطاء در سه سال است که هر ساله ثلث آنرا
بدهند و ابتدا … از وقت وجوب … حکم حاکم عاقله از مال خود باید بدهد
یا آنکه یکی از پنج قسم دیه عمد را بدهد و اما عاقله که متحمل دیه خطاء باید بشوند که این وجوب دیه
تعلق بایشان دارد در شریعت که از سنت پیغمبر بما رسیده است آیا کیانند در این چند قول است
بعضی گفته اند

بعضی گفته اند عاقله کسانی هستند که از طرف پدر نزدیک قاتل باشند و وارث و بند پدری باشند مثل برادران
و برادرزادگان و عموها و اولاد ایشان و واجبست که ایشان بدهند … نزدیک است بعضی گفته
هر که میراث از قاتل میبرد او باید بدهد و اگر قاتل کشته شود هر که دیه قاتل را میبرد مثل آن عاقله است …
مرد باشد خواهد زن باشد از مادری باشد یا از پدری باشد این تفصیل را نیز از عبارت شهید … فهمیده شد …
دیگر هست که طول دارد **فصل چهارم گفتار در حکم دیه قتل شبیه است خطا است** و این نیز در اقل شبیه عمد است
… دیه آن مثل دیه شبیه است عمد است که جانی از مال خود باید بدهد چنانکه گذشت اگر
تفصیل … را زیاده برای خواسته باشید رجوع کنید بکتاب کنوز العبر **اما دیه زن** پس نصف دیه مرد است
از قرار یکه تفصیل آن گذشت نصف آن از زن است **گفتار در بیان قصاص است** قال الله تعالی ولکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب یعنی از برای شما در قصاص کردن زندگانی است ای صاحبان بصیرت عقول و بعضی
و صاحبان دیه و خونبها زیرا که در لغت بنظر رسیده که بصیرة بمعنی دیه و ثار آمده است و در این بمعنی اقرب
و انسب است اما و مفسران در این آیه دو قول ذکر کرده اند **اول** آنکه در واجب گردانیدن حقتعالی قصاص
کردن را از برای شما بندگان زندگانی است زیرا که هر که قصد میکند بکشتن کسی … که قصاص را بخاطر
آورد منع میکند نفس خود را از قتل کردن پس این قصاص بسبب حیات آدمی میشود **دویم** آنکه از برای
شما در وقوع قتل حیات است زیرا که او … قاتل را و دیگران محفوظ اند بخلاف آنکه در جاهلیت
متعرض غیر قاتل میشدند و هر دو معنی نیکو و جید است و نظیر این در کلام عرب مثلی است که گفته اند القتل
انفی للقتل یعنی کشتن بحق … کننده است آدمی را از کشتنی بناحق پس این … در قرآن … از
قصاص کردن در قتل نفس فایده اش اکثر است و حرفش بیشتر بسبب آنکه قصاص عبادت است اگر بحق باشد

و اشتغال امر القاتل است جنایتیکه موجب قصاص است بر بعضی از آن ذکر شده که واجب است و معنی قصاص بکسر قاف در لغت

اقتفاء الاثر است یعنی پیروی کردن و در فقه یعنی قصاص تلافی کردن است با بعضی اوقات که جنایت

کرده است و مجنی علیه بهمان نهج تلافی کند خواه قتل باشد و خواه جنایات دیگر باشد و این تلافی اقسام دارد

و صیغه دیعوض نیست که بر سبیل اجمال ایشان ذکر میشود قال الله تعالی و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس

والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص ترجمه

ظاهر آیت و فرقی که ما نوشتیم بر می آید در توریه ان النفس بالنفس بدرستی و تحقیق که وقتیکه قتل کند

شخصی از ایشان شخصی دیگر را عمداً این ستحق میشود آن نفس مقتول از قاتل قود را یعنی قصاص را این

در وقتیست که قاتل عاقل و ممیز باشد اما قاتل حر مسلم باشد و مقتول کافر باشد یا مملوک باشد در این صورت

قصاص اختلاف است در میان فقها و کلمهم و در نزد امامیه و شافعیه قصاص واجب نیست والعین

بالعین والانف بالانف والسن بالسن یعنی قصاص میشود چشم بچشم و بینی ببینی و دندان بدندان

علما گفته اند هر دو نوعی که حکم قصاص نفس میان ایشان جاری شده است جاری میشود قصاص میان ایشان

در این اعضا نیز و جمیع الاعضاء در وقتیکه سلامت از نقص و شلل باشد والجروح قصاص یعنی در

جراحات قصاص است و این عام است در هر چه ممکن است که قصاص کرده شود در آن مثل چشم و ذکر و خصیتین

و بینی و مثل اینها و دستها و پاها و غیر اینها و قصاص کرده میشود جراحات مثل اینها که ذکر شده است با تعدد

موضحه بالموضحه والهاشمه بالهاشمه والمنقله بالمنقله مگر مأمومه و جایفه که این دو تا قصاص ندارند

زیرا که قصاص در این دو تا تغریر نفس است و اما جراحاتیکه ممکن نیست قصاص در آن بسبب رسیدن

یا هلاک شدن استخوان یا جراحتی که رسیده شود در آن تلف یا دیه آن ارش مقدره است در شرع

[illegible]

کفته است که عجبست کسی که نصب میدهد العین بالعین را و مابعد او را که الانف والاذن والسن باشد که رفع

عطف اند بر این جمله بر آن بنابر آنکه واو از برای اشتراکست در ان و قطع نکرده است کلام را از جمله

که قبل از او است و اما کسی که برفع میخواند بعد از نصب پس میگوید ان النفس بالنفس والعین بالعین احتمال

میدهد بر سه وجه اول آنکه واو عاطفه است جمله بر جمله مثل عطف کردن مفرد بر مفرد دوم آنکه او حمل کلام است

بر معنی زیرا که فرموده و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس معنی آن میشود و قلنا لهم النفس بالنفس پس حمل

کرده است العین بالعین را بر آن سیم عطف کرده است قول والعین بالعین را بر ذکر مرفوع در ظرف

که النفس باشد آن جر است و اینکه تاکید آورده است معطوف علیه را بضمیر منفصل والجروح قصاص استیناف

است ایجاب است و ابتداء شریعت نه اینکه استیناف نوشته شده باشد در توریه و معنی آیه این میشود که ما عرض کردیم

سابقا مسئله هرگاه کسی جبر اکراه کسی را وادارد بقتل در این صورت قصاص بر مباشر است زیرا که

او قاتل است عمداً و ظلماً زیرا که متحقق نمیشود حکم اکراه در قتل در نزد امامیه اگر چه دیه واجب است مثلا اگر

هرگاه مقتول غیر مساوی حال باشد پس دیه بر مباشر است الضامن بر آمر پس نه قصاص بر آمر است و نه دیه و لاکن

حبس میشود آمر و اما آنوقتیکه بمیرد اجماعا چنانچه در این حدیث است سوال شد از مردی که امر کرد مردی را بقتل

مردی پس قتل کرد او را حضرت فرمود کشته میشود باین قتل آن کسی که قتل کرده است او را و حبس میشود آمر بسبب

قتل او و حبس تا وقتیکه بمیرد و این در وقتیست که مقهور بالغ و عاقل باشد و هرگاه اکراه کند کودک غیر ممیز

و مجنون پس قصاص بر مکره ایشان است زیرا که مباشر در اینوقت مثل آلت است و فرقی نیست در این باب

الحر والعبد چنانچه شهید گفته است گفتار در شرایط قصاص است بدانکه شرایط قصاص پنج است اول تساوی

در آزادی و بنده بودن که کشته نمیشود آزاد به بنده و کشته میشود آزاد بآزاد دوم تساوی در دین است

بلی کشته میشود مسلم بکافر و لاکن تعزیر میشود قاتل بقتل ذمی و معاهد بسبب تحریم قتل ایشان و غرامت میکند دیه ذمی را

سیم آنکه مقتول محقون الدم باشد یعنی غیر مباح القتل باشد شرعا پس هرگاه مباح باشد شرعا قتل او بسبب زنا یا لواط

یا کفر کشته نمیشود باین قتل قاتل او چهارم باید قاتل پدر مقتول نباشد پس کشته نمیشود والد اگر چه بالا برود

پنجم باید بکمال عقل باشد پس قصاص کرده نمیشود مجنون بعاقل و نه مجنون خواه آن جنون دائمی باشد یا ادواری

باشد در وقتیکه کشته باشد در حال جنون باشد خلاف بر کشتیم مگر بر تفصیل حدیث امام زاده علیه السلام ششم فرمود

و منها قذف المحصنات لان الله عز و جل یقول ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات

لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم ترجمه آنکه آیت اینست که حضرت فرمود که قذف از کبایر است و قذف نسبت دادن

یعنی فحش دادن بچیزهای قبیح فاحشه مثل زنا و ما نند آن زنان خود را زیرا که حقتعالی میفرماید بدرستیکه آنکه

فحش میدهند زنان عفیفه و پارسا را که غافلات مؤمنات اند لعنت کرده میشوند ایشان در دنیا و آخرت

و از برای ایشان است عذاب بزرگ مترجم گوید بدانکه قذف در این جایگه معنی است و آن فحش است

مثل قول تعالی یقذفون بالغیب ای یرمون یعنی فحش میدادند بیغمبر را در غیاب مثل آنکه میگفتند

ساحر کاهن کذاب و مثل قول تعالی والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم یعنی آنانکه

نسبت زنا و فحش میدهند زنان خود را و از برای ایشان شاهدی نیست مگر نفسهای خودشان پس قرار گرفت

فشهادة احدهم اربع شهادات بالله پس شهادت یکی از ایشان بجای چهار شاهد است که قسم بخورند بخدا

در حدیث سوال شد از این آیه کریمه والذین یرمون ازواجهم فرمود اینست آن قاذف کسی است که فحش میدهد

زن خود را عرض کردم چگونه میشود وقتیکه فحش دهد مرد زن خود را شهادت ایشان چهار شاهد میشود که قسم بخورند

بخدا و در وقتیکه فحش بدهد آن زن را غیر شوهر او مثل پدر یا برادر یا اقربا باید قذف بگویند تا قائم

شود حد نه زنا

بلی گفته براینچه گفته است که چگونه است زن شوهردار در بستر شوهر و وقتیکه قذف کند زن خود را و بگوید رایت ذلک

یعنی کانت شهادت اربعه شهادت باشد یعنی مرد بگوید بزن خود که من دیدم این فعل تو را بچشم خودم

که تو زنا دادی مثل شهادت او بجای چهار شاهد است که قسم بخدا بخورند و اذا قال انه لم یره قیل له

اقم البینة علی ما قلت والا کان بمنزلة غیره و ذلک ان الله جعل للزوج مدخلا لم یجعله لغیره

والدا و ولدا یدخله باللیل والنهار فجاز ان یقول رأیت ولو قال غیره رأیت قیل له و ما لک

المدخل الذی تری هذا فیه وحدک انت متهم فلا بد ان نقیم علیک الحد الذی اوجبه الله

علیک وقال انما صار شهادة الزوج اربع شهادات لمکان الاربع شهداء مکان کل شاهد یمین

حاصل ترجمه حدیث اینست و در وقتیکه زوج گفت که او بچشم خود ندیده است حاکم شرع خواهد گفت

اقم بینه یعنی بر اینچه گفته اگر اقامه بینه نکند بمنزله غیر زوج است یعنی اجنبی است و آن از برای اینست

که حقتعالی از برای زوج مدخلی و موضع دخولی قرار داده است که از جهت اجنبی قرار داده غیر زوج قرار

نداده است چه والد باشد یا والد باشد که داخل میشود زوج آن مدخل را شبها و روزها پس جایز است اگر

زوج بگوید دیدم اگر غیر از زوج بگوید دیدم باو گفته میشود تو را چه روی کوئی داخل نشده تو در آن

مدخل که زوج دیده است در اینجا و حد لوازمست که باید حد تهمت زننده بر تو جاری شود پس لابد و ناچار

است که اقامه شود بر تو حد که خدا واجب کرده باشد است و فرمود که دیده است شهادت زوج بجای

چهار شاهد از برای مکان چهار شاهد مکان هر شاهدی قسم الحدیث و معنی محصنات بضم میم و فتح صاد یعنی

عفایف و حرایر است که در باب زنا تفصیل آن خواهد آمد انشاء الله تعالی مترجم بدانکه شرط است در مقذوف

احصان و معنی احصان در اینجا بلوغ و عقل و حریت و اسلام و عفت است پس هر که جمع شود در او این

شروط

بیع وصف واجب است و قذف زدن بسبب قذف او و اگر زن صبیه باشد تعزیر است وقد قذف استشهاد تازیانه است
اجماعا فلکن قال الله تعالی والذین یرمون المحصنات فاجلدوهم ثمانین جلدة یعنی آنانکه قذف میکنند
عفائف را در زمان شوهرداری پس تازیانه بزنید ایشان را هشتاد تازیانه مترجم گوید بدرج علما گفته اند
هرکس سب کند پیغمبر صلی الله علیه یا ائمه الطاهرین علیهم السلام را کشته میشود چنانکه در مدرج ارتداد گذشت وقاذف ام النبی
یقتل ان لم یتب یعنی کشتی دهنده مادر پیغمبر صلی الله علیه کشته میشود اگر توبه نکند و اگر توبه کند توبه او قبول میشود
در وقتیکه ارتداد او فطری باشد بنا بر مشهور و اقوی قبول توبه او است هرچند ساقط نشود از وی قتل و اگر
ارتداد او ملی باشد قبول میشود توبه او اجماعا و این بخلاف ساب پیغمبر است چنانکه در ترجمه کبیره گفته است
و قذف و زنی و لعان و سب و ظهار و ایلاء هر یک در فقه باب علاحده دارند هفتم حضرت فرمودند
اکل مال الیتیم ظلما لقوله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما فرمود بعض از کبایر خوردن
مال یتیم است از روی ظلم زیرا که حق تعالی میفرماید بدرستیکه آنانکه میخورند اموال ایتام را ظلما و جورا
مترجم گوید بدانکه یتیم فعیل از یتم است بضم یا و سکون تا و فتح است به معنی فرد است بدلیل قول تعالی
الم یجدک یتیما فآوی یعنی آیا نیافت ترا که یتیما ای فردا و مثل و نظیر نداشتی در مخلوقات پس
ماوی کردند و آوردند بسوی تو پس مراد فرد است و از اینجاست که گفته اند در یتیم یعنی عزیز الوجود
و فرد جوهری گفته است کل شیء مفرد بغیر نظیره فهو یتیم یعنی هر مفرد بی نظیر و عزیز الوجود باشد بی نظیر او
پس آن یتیم است و یتیم نیست بعد از بلوغ اگر بعد از احتلام یتیم بخوانند آن مجاز است در معنی
یتیم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود لا یتم بعد الاحتلام مثل آنکه گفته اند پیغمبر را یتیم ابوطالب بعد از
بلوغ و قصد ایشان آن بود که تربیت کرده است او را ابوطالب یا آنکه در عرف مانند کردن را یتیم میگویند

این معنی مجاز است

این معنی مجاز است و کل حیوان یتیم میشود از جانب مادر مگر انسان که یتیم میشود از جانب پدر و جمع یتیم ایتام
و یتامی آمده است عرب میگوید یتم یتیم اذا فقد اباه یعنی در انسان است و اما غیر انسان یتیم است از جانب
مادر و این معنی در شرع ثابت است که گفته اند یتیم کسی است که پدرش مرده باشد و او صغیر باشد قبل از بلوغ این
مراد حق تعالی است که در آیه فرموده است و ابن عباس گفته است چون آیه و لا تقربوا مال الیتیم تا آخر آیه
و آیه ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما نازل شد و رد شد هرکسی که در نزد او یتیمی بود با طعام
و شراب ایتام و شدید و دشوار شد بر ایشان پس بخدمت حضرت آمدند و از آن حضرت پرسیدند پس این آیه
نازل شد یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من
المصلح و لابد است از اضمار در این کلام زیرا که سوال واقع نشده است از اشخاص یتامی و وارد نشده است
جواب از اشخاص ایتام پس معنی آیه شریفه این میشود یسئلونک عن القیام علی الیتامی والتصرف فی اموال الیتامی
قل یا محمد اصلاح لهم خیر یعنی اصلاح اموال یتامی بغیر اجرت گرفتن و بی اخذ کردن عوض از ایشان بهتر است
و اجر عظیم تر است و اگر شما داخل کنید […] در اموال ایشان و مخلوط نمایید اموال ایشان را با اموال خود پس
برسانید از اموال ایشان عوض از قیام کردن شما بامور ایشان فاخوانکم پس ایشان برادران شما […]
[…] و این اذن از برای اوصیا است در چیزهایی که اخراج میکردند از آن از مخالطت ایتام در اموال ایشان
از ماکول و مشروب و مسکن و مانند آنها رخصت داده است ایشان را در […] در وقتیکه اجتهاد در مصلحت
مال ایتام کنند و این قول مروی از ائمه اطهار علیهم السلام است و گفته والله یعلم المفسد من المصلح یعنی حق تعالی
میداند هرکس که غرض دارد از مخالطت یتامی از اتلاف کردن مال ایشان را یا اصلاح مال ایشان
را و در آیه دیگر میفرماید و اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر یعنی زیادتی و غلبه بر مال یتیم مکن

که حق آن یتیم بطرف نمود و زیرا که یتیم ضعیف است بعلت آنکه پدر ندارد و صغیر است از اینجاست که در حدیث وارد
شده است من مسح علی راس یتیم کان له بکل شعرة مرت علی یده نور یوم القیامة یعنی هرکس دست کشد بر سر
یتیمی از برای خدا پس از برای او خواهد بود بهر موئی که دست او کشیده میشود نوری در روز قیامت و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از برای چه یتیم شد حضرت رسول صلی الله علیه از پدر و مادر فرمود تا آنکه نبوده باشد
برای آن حضرت از جانب مخلوق حقی عبارت حدیث اینست سئل الصادق علیه السلام لم اوتم النبی صلی الله علیه من ابویه فقال
لئلا یکون علیه لمخلوق حق و از عمر بن الخطاب از پیغمبر صلی الله علیه از طرق ائمه روایت شده است که پیغمبر فرمود
در وقتیکه یتیم گریه کند بلرزه در می آید از گریه او عرش رحمن پس خداوند رحیم از علو برای ملائکه میفرماید
یا ملائکتی من ابکی هذا الیتیم الذی غیبت اباه فی التراب یعنی ای ملائکه من کی بگریه انداخته است این یتیم را که
پدرش غایب در زیر خاک است فیقول الملائکة انت اعلم پس میگویند ملائکه تو عالم تری
از ما فیقول الله تعالی یا ملائکتی اشهدکم ان لمن اسکته وارضاه انا ارضیه یوم القیامة یعنی ای ملائکه
شاهد میگیرم شما را بدرستیکه از برای هرکس ساکت کند آن یتیم را و خوشنود گرداند او را من خوشنود میگردانم
او را در روز قیامت از اینجاست که خداوند رحیم در این آیه مبارکه میفرماید و آتوا الیتامی اموالهم
ولا تتبدلوا الخبیث بالطیب ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم انه کان حوبا کبیرا مفسران گفته
اند این خطاب از برای اوصیای یتامی است که اموال ایشان را بدهند بعنوان اخراجات ایشان
در حالت صغر و تسلیم کنند اموال ایشان را در وقت بلوغ با ایشان در وقتیکه اهلیت داشته باشند از برای ایشان
باشد چنانکه میفرماید فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم یعنی اگر احساس کردید عقل و صلاح
مال را از ایشان پس دفع کنید بسوی ایشان اموال ایشان را و در اینجا ایشان را ایتامی فرموده است

و حال آنکه بعد از

و حال آنکه بعد از بلوغ است مجاز است نه حقیقت چنانکه سابقا عرض کردیم مثل قول تعالی والقی السحرة
ساجدین ای الذین کانوا السحرة و آتوا الیتامی اموالهم بوده و قوله تعالی ولا تتبدلوا الخبیث بالطیب
یعنی تبدیل مکنید آنچه را که حرام گردانیده است حق تعالی بر شما از اموال یتامی با آنچه حلال گردانیده است از
برای شما از اموال خودتان اختلاف کرده اند علما در صفت تبدیل بعضی گفته اند که بعضی از اوصیای
یتامی اخذ میکردند مال جید و نفیس را از مال ایتام و تبدیل میکردند در عوض آن مال خسیس و ردی میدادند
و بعضی گفته اند معنی آیه اینست که مکروه دانید شما حرام را بجای آنکه بیاید از برای شما رزق حلال که مقدر
شده است از برای شما اموال بسیار است اما قول اول قوی تر است و قوله ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی
مع اموالکم و کلمه الی در اینجا بمعنی مع است چنانچه در نحو مقرر است معنی این میشود که مگذارید اموال ایشان را
با اموال خودتان بعد اکل کنید و بخورید آن اموال را زیرا که در این نحو خوردن اجحاف و ضرر رسانیدن
با ایشان است و اما در وقتیکه اضرار کامل نباشد و ظلم نباشد باکی بر شما نیست بخلط مال یتیم با مال خودتان از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در وقتیکه این آیه شریفه و آتوا الیتامی اموالهم
نازل شد کراهت داشتند صحابه مخالطت مال یتیم را پس شاق بود بر ایشان پس شکایت کردند این مطلب را
بسوی رسول خدا صلی الله علیه پس فرو فرستاد حق تعالی و یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر تا آخر آیه که پیشتر از
این ذکر کردیم از ابن عباس و از این آیات بسیار است که خداوند مهربان نسبت بایتام مومنین خطاب
فرموده است و نهی کرده است از خوردن مال ایشان و آیات بسیاری که در باب ایتام فقرا امر فرموده است که
واجب گردانیده است که از مال خدا بدهند بایشان از جمله آیات این آیه شریفه است والیتامی والمساکین
که در مدرج زکوة گذشت هشتم فرمود و منها الفرار من الزحف لان الله یقول ومن یولهم یومئذ دبره

الا متحرفاً لقتال او متحیزاً الی فئة فقد باء بغضب من الله ... کدن الله یقول ومن یولّهم یومئذ دبره الآیه تا آخر آیه از جمله

کبایر در این حدیث قرار کردن جهاد است ... حضرت فرمود ومنها اکل الربا لان الله یقول ان الذین

یأکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ویقول فان لم تفعلوا فأذنوا

بحرب من الله ورسوله یعنی از جمله کبایر خوردن رباست و آن سود است زیرا که حقتعالی میفرماید که بتحقیق

کسانیکه میخورند ربا را بر نمیخیزند از قبرهای خود در روز قیامت مگر مانند کسیکه شیطان او را

وارد الا تعقل کرده باشند از وسوسه و دست کشیدن باو مثل کسیکه غش او میران و بر کردن او معنی دیگر آنکه

ربا میخورند بر میخیزند در روز قیامت مثل دیوانه کان شکمها متورم میشوند باین سبب و هیئة در نزد اهل

محشر و در آیه دیگر میگوید فلا تأخذوه من کان مؤمنا فهذا الحکم فاما من لیس بمؤمن فانه یکون حربا یعنی

مؤمن فان لم تفعلوا اگر مؤمن نباشد پس عداوت دارد با خدا بدانید شما و یقین بدانید که شما مستحق قتل

در دنیا و مستحق جهنم در آخرت هستید بسبب آنکه گفته است معنی اذنوا علمت است و ما ذون بذا و تصویب است

باعلام کرد ابدون بدانکه ربا در لغت معنی زیاده و نمو است و در شرع بیع کردن یک جنس از دو جنسی مثماثلین

مقدرین را بکیل باشد یا بوزن باشند بجنس دیگر بازیاده در یکی از آن دو جنس حقیقت باشد

یا حکما یا قرض دادن یکی از آن دو جنس را بازیاده و این نوع ربا بحث و حرام است که مراد حقتعالی

و بعبارت سهلتر مثلا بفروشند یکمن گندم را به یکمن و یکی رک گندم که یکی رک زیاده است یا قرض

بدهد یکمن جو را که یکمن و یکی رک جو بگیرد این ربا است که حرام است که در حدیث دیگر فرموده است لا یکون

الربا الا فیما یکال او یوزن یعنی ربا نیست در چیزها مگر در چیزهای یکه کیل میشود یا بوزن در

آید و این اصل در مسئله است و احادیث دیگر که منصوص است از حضرت رسول خدا است که فرمود تحریم

التفاضل

التفاضل فی ستة اشیاء الذهب والفضة والحنطة والشعیر والملح والتمر وبعضی زبیب گفته‌اند

این شش چیز است که زیادتی در اینها رباست و حرام است طلا و نقره و گندم و جو و نمک و خرما بعضی از علما

مویز است پس اینها نص دارد که فرمود الله مثلا بمثل ید ابید فمن ازاد او استزاد فقد اربی یعنی ربا نیست مگر

مثل بمثل دست بدست پس هر که زیاد بدهد و زیاد بگیرد پس بتحقیق ربا داده است فلا خلاف بین الفقهاء

در حصول ربا در این شش چیز و اما در غیر این شش چیز خلاف است و این حدیث را علامه بقیاس عمل میکنند

و اما در نزد اما میه ربا نیست مگر در هر چه کیل میشود یا وزن میشود چنانکه در حدیث اول گفتیم و مستند ما حدیث

شایع بلغه است از جمیعه ابن زراره از امام جعفر صادق که فرمود لا یکون الربا الا فیما یکال او یوزن که

ذکر شد و کیل و وزن در این شش چیز است این مطلب اگه در نشد از دلیل مده و محکم نکر بدارکر ...

بدانکه ربا بر دو قسم است حرام است و حلال است بدلیل قوله تعالی یمحق الله الربا ویربی الصدقات که ترجمه آن

اینست هلاک و باطل میکند خداوند عالمیان ربا را که آن ربای حرام است که مذکور شد و بتدریج آن زیادتی

مالها کم میشود تا تلف میشود و از دستش بیرون میرود و قوله ویربی الصدقات یعنی ویربی الصدقات که ترجمه آن

اینست نمو و زیادتی و برکت میدهد خدا صدقات را یعنی که نمو مال میشود در نفس و عاجل برکت

بهم میرسد در مال متصدق از حضرت رسول منقولست که فرمود ان الله یقبل الصدقات الطیبة و

یربیها لصاحبها کما یربی احدکم مهره او فصیله حتی ان اللقمة لتصیر مثل احد یعنی حقتعالی قبول میکند

صدقات پاکیزه و حلال را و تربیت میکند آنها را از برای صاحبش مانند تربیت کردن یکی از شماها کره

اسب خود را یا بچه شتر خود را حتی آنکه لقمه از آنها میگردد در جمع شدن ثواب مثل کوه احد و تکنه در این آیه

آنست که آن ربا خورنده طلب زیادتی مال میکند بسبب ربا و دافع صدقه دفع میکند صدقه را بجهت زیادتی

و برکت قربة الی الله پس خداوند کریم نمو و زیادتی میدهد پس ظاهر بهم رسید اگر دانید حقتعالی در این آیه ربا را بر دو قسم کرده

که ربا حرام بسبب نقصان مال است نه ربا و نما و صدقه دادن ربای حلال است بسبب زیادتی و نمو مال است بدون

نقصان از حضرت صادق پرسیدند از این آیه پس خدای تو نمیبینم بدرستیکه ما میبینیم شخصی چند برا که ربا میخورند

و مال ایشان زیاد میشود و نقصان نمی بینیم حضرت فرمود که کدام نقصان که ناقص تر از یکدرهم ربا باشد که دین او را

ناقص کند پس هرگاه توبه کند از ربا مال او تلف شده است و فقیر شده است و بروایت دیگر حضرت فرمود یمحق الله

و آن کثرما که حقتعالی دین او را ناقص میکند اگرچه مال او زیاد شود و در حدیث موثق دیگر حضرت فرمود الربا

رباوان ربا یؤکل وربا لا یؤکل فاما الربا الذی یؤکل فهو قول الله عز وجل وما آتیتم من ربا لیربو فی اموال الناس

فلا یربو عند الله واما الربا الذی لا یؤکل فهو الذی نهی الله عز وجل واوعد علیه النار وهو ان یدفع الرجل

الرجل عشر دراهم علی ان یرد علیه اکثر منها فهذا الربا الذی نهی الله عنه فقال یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا

ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله ورسوله الآیة ترجمه اینست که فرمود ربا

دو قسم است یکی خورده میشود و حلال است و یکی نمیخورده و حرام اما ربای خورده آن قول خداست که چیزیکه میآورند

از برای شما از هدیه و ما نند آن که توقع میکنند بآن هدیه مزید مکافات و مجازات تا آنکه زیاده شود

و مزید شود و نمو نماید پس رجوع نفع آن هدیه بسوی خود ش خواهد بود و آن ربا نیست حلال در نزد خدا و آنکه

ربائیکه نمیخورد نمیشود حرام است آن رباییست که نهی کرده است و وعید جهنم بروی داده است و آن مثل اینست

که بدهد مردی بمرد دیگر ده درهم باین شرط که آن شخص رد کند بسوی او اکثر و بیشتر از آن ده درهم که باو داده

پس این آن ربای منهی عنه است که خدا فرموده است ای کسانیکه ایمان آورده بترسید از خدا و بگذارید چیزیکه

که باقی مانده است از ربا اخذ مکنید آنرا ان کنتم مؤمنین هرگاه شما ادعای ایمان میکنید فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب

من الله یعنی

من الله یعنی مؤمن نیستید پس محارب خواهید بود و معادی خواهید بود فأذنوا بحرب من الله ورسوله یعنی

اعلموا و اعلموا العداوة الله ورسوله چنانکه در اول باب ذکر شد مدرک قال الله تعالی واحل الله البیع وحرم

الربا یعنی حلال کرد است حقتعالی بیع و تجارت را که ربا و زیادتی نداشته باشد و حرام کرده است معامله را

که در آن ربا و زیادتی است بر بیان رسول الله و ربا آن چیزیست که کمان میکنند جاهلان زیادتی در مال است اما در حقیقت

آن محق و هلاک مال است و فرق میان این دو زیاده آنست که زیاده در یکی آن از برای تأخیر دین است و در

دیگری از برای اجل و مدت بیع است لهذا حضرت رسول خدا صلعم مرویست که چون شب معراج مرا باسمان بردند دیدم

مردان چندی را که شکمهای ایشان مثل بیتی بود که در آن بعوض مارهای چند بودند که دیده میشدند از

خارج شکمهای ایشان پس گفتم یا جبرئیل کیستند این جماعت جبرئیل گفت این جماعت خورندگان ربا بیندود

حدیث دیگر از طرق اصحاب ما رضوان الله علیهم از حضرت صادق منقولست که فرمود رسول خدا گفت چون

بمعراج رفتم دیدم قومی را چون اراده میکرد یکی از ایشان که برخیزد از بزرگی شکم خود قدرت نداشت گفتم

یا جبرئیل کیستند این جماعت گفت اینجماعت ربا خوارانند و اذیت میکنند خدا ایشان را با بدال اهله

تنجوانیم موذی میسازد میکشاند ایشان را بطریق آل فرعون در صبح و شام به جهنم درمی آورند ایشان را صبح و شام

و ایشان میگویند ای پروردگار ما کدام وقت قیامت قیام خواهد کرد و در حدیث دیگر فرموده است درهم

ربا اشد عند الله من سبعین زنیة کلها بذات محرم یعنی در ای از ربا نزد خدا بدتر است از هفتاد زنا در نزد حقتعالی زیرا که

زنیه بفتح زا یعنی زنا و بعضی دیگران هر دو قسم خوانده اند با بعضی زنا آمده است اسم مرة است و از حضرت امیر المؤمنین منقولست

که فرمود رسول خدا لعن الربا وآکله ومؤکله وشاهدیه وکاتبه یعنی لعن کرده است رسول خدا و در ربا پنج کس را

اول خورنده ربا و دویم مؤکل ربا یا ازا کهال است یا از توکیل بمعنی اطعام است که مطعم و موکل یک معنی میشود

سیم و چهارم دو نفر شاهد از برای کار ربا عجبتر نویسنده که در کاغذ ربا می نویسد و در روایت دیگر فرمود
آکل الربا و موکله و کاتبه و شاهداه و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که فرمود ربا بعضی
بیایم آنها عند الله عز و جل کالذی ینکح امه یعنی از برای خورنده ربا هفتاد در عذاب گشوده میشود که
ترین آنها مثل عذاب کسی است که با مادر خود زنا کرده باشد دهم حضرت فرمود و منها السحر لان الله عز و جل
یقول و لقد علموا لمن اشتراه ما له فی الاخرة من خلاق ترجمه این آیت که فرمود از جمله کبائر سحر است
زیرا که حق تعالی میفرماید آنهائیکه یاد میگرفتند ... میدانستند سحر را که خریده اند از سحر دین خود که بسبب آن
از دین بدر رفته اند نیست از برای او در آخرت بهره و نصیب از خیر و ثواب مترجم گوید بدانکه سحر بکسر
سین و سکون حاء از اضداد است استعمال در مدح میشود و استعمال در ذم میشود و معنی اصل سحر خفای امر است
در اصل لغت و در اصطلاح شرع از قراریکه بعضی از علما تعریف کرده است السحر لطف الحیلة فی اظهار امر عجیب
بتوهم المعجزة یعنی سحر عبارت از ظاهر کردن شخص چیز عجیبی را که بتوهم بیندازد خلق را که این معجزه است و حال
آن خلاف معجزه است و در نزد بعضی از فقها ساحر کسی است که مخدوع و محیل باشد و معروف از حق باشد و بباطل
بگرود و چیز عجیبی باطل را حق کند و حق را باطل و بعضی گفته اند که سحر ادبی است در کلام که متکلم آن را ...
بکتابت عمل میکند یا بچیزی که اثر کند در بدن مسحور یا قلب او یا عقل او من غیر مباشرت بآن مسحور
و اما دلیل ما که گفتیم از اضداد است پس دلیل در ذم قال الله تعالی و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا
یعلمون الناس السحر یعنی شیاطین کافر شدند و تعلیم میفرمودند مردم را علم السحر در این آیه چند قول است
یکی از آنها مرویست از ابن عباس باسناد خود از ابی بصیر از ابی جعفر ع که فرمود چون حضرت سلیمان وفات کرد وضع
کرد ابلیس ملعون سحر را بعد از آن نوشت آنرا در کتابی و پیچید آن کتاب را و در پشت آن کتاب نوشت هذا ما وضع

آصف بن برخیا

آصف بن برخیا یعنی این علمی است که از موضوعات آصف بن برخیا در پادشاهی سلیمان بن داود ع از ذخایر گنجهای علم
هر که اراده کند چنین و چنان است پس باید بگوید چنین و چنان بعد دفن کرد این کتاب را در زیر تخت سلیمان ع
بعد استخراج کرد از برای ایشان پس کافران گفتند سلیمان بما غلبه و استیلا نیافته است مگر بسبب این سحر که
در این کتاب است و مؤمنان گفتند این سلیمان از جانب خدا است و فرستاده او است حقتعالی در کتاب خود
فرموده است و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین الایه یعنی متابعت کردند کفار چیزی را که شیاطین تلاوت میکردند
و اما دلیل ما بر مدح فقال الله تعالی یا ایها الساحر ادع لنا ربک یعنی ای عالم بخوان از برای منفعت ما
پروردگار خود را در اینجا معنی ساحر عالم و فاضل است زیرا که ایشان خطاب نمیکردند بذم و بدی او را چونکه
محتاج بودند و حال آنکه دعای حضرت موسی از برای نفع ایشان بود و استنقاذ نمودن ایشان را از عذاب بلا
و از اینجاست که ابن انباری گفته است الساحر العالم للمذموم و الممدوح فهو من الاضداد و دلیل دیگر
قوله ص ان من البیان لسحرا یعنی بعضی از بیان سحر است زیرا که صاحب بیان واضح میکند چیز مشکل را از حسن
بیان خود پس میل میکنند دلها بآن بیان مثل استمالت کردن سحر صاحب مصباح المنیر گفته است که اختلاف
کرده اند در این آیه بنا بر قوله ان من البیان لسحرا و من الشعر لحکمة آنکه آیا این مدح است یا ذم است بعضی
بر مدح آن حمل کرده میکنند بیان قلوب سامعین را بسوی قبول قول او اگر چه باطل باشد و بعضی بر انداز
بر زیادت ما لا یجوز و مخلوط میکند بتلبیس و بنا بر مدح است صاحب بیان زینت میکند الفاظ را و نیکو میکند
کلام را و ممکن است که این رد قول کسی باشد که گمان کرده است همه شعر مذموم است و همه بیان حسن است و بعضی گفته
حق آنست که کلام ذو جهتین است و در حدیث مذکور است چون در بیان از ابداع تراکیب و غرابت تألیف
است جذب میکند سامع را و بیرون میکند او را از آن بمرتبه که نزدیک شود که مشغول کند او را از غیر او و شبیه کفرا

بیان را بسحر حقیقی و مجازی کرده است بجهت توبیخ و ضلالت اما دلیل بر معنی معروف از حق قوله تعالی ان تتبعون الا
رجلا مسحورا یعنی مصروفا عن الحق این مطلب که ذکر شد بدانکه بعضی از اصحاب تفصیلی کرده است که هر ساحر قبل
از آن مستحل شود کافر باشد و هرگاه مسلم باشد تعزیر میکند ساحر کافر را و ما قال النبی ص ساحر المسلمین یقتل و ساحر الکفار
لا یقتل یعنی حضرت رسول ص فرمود ساحر مسلمانان کشته میشود و ساحر کافران کشته نمیشود عرض شد یا رسول الله از جهة
کشته نمیشود ساحر کافر فرمود زیرا که کفر اعظم از سحر است و زیرا که سحر و شرک قرین یکدیگرند اما ساحر توبه کند بعضی گفته اند
از قتل ساقط میشود لیکن ... از برای ما روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق ع چنانچه در التعلیق ذکر کرده است
بدانکه از متعلقات سحر علم نجوم و کهانت است که انشاء الله تفصیل آنها می آید اما قصه هاروت و ماروت است
فقال الله تعالی و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت گفته اند مراد آنست که شیاطین تعلیم میکردند
مردم را سحر فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود و قوله
و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر و آموختند سحر را باحدی تا میگفتند باو که ما نیستیم
مگر فتنه و امتحان برای مردم پس کافر نشو بعمل کردن بسحر فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه پس می
آموختند از ایشان سحر را که جدائی می افکندند بسبب آن میان آدمی و جفت او و علی بن ابراهیم و عیاشی و دیگران
در تفسیر های خود باسناد حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که ملائکه نازل میشدند در هر روز و در هر شب
از برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می نوشتند و بآسمان بالا میبردند
پس بفریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب میکردند در میان خود اهل زمین را با چیزی که میشنیدند
و میدیدند از ایشان از افترا بستن ایشان بر خدا و جرأت ایشان در معصیت حقتعالی پس خدا را تنزیه کردند
از آنچه خلق با او نسبت میدهند و وصف میکنند و گروهی از ملائکه گفتند پروردگارا تغضب ابدا از آنچه

خلق تو در زمین

خلق تو در زمین میکنند و از آنچه در حق تو افترا میکنند و بغیر حق بر تو نسبت میدهند و از آنچه نافرمانی
تو میکنند بعد از آن که نهی فرموده ایشان را از آنها و تو حلم میکنی از ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت
تو اند و در نعمت و عافیت تو عیش میکنند پس حقتعالی خواست که بنماید بملائکه قدرت کامله خود را و جاری
بودن امر خود را در خلق خود بشناسانند بملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم گردانیده
و خلقت ایشان را از سایر خلقها امتیاز داده و ایشان را مجبول بر طاعت گردانیده و شهوت و معصیت
در ایشان قرار نداده است پس وحی فرمود بسوی ملائکه که از میان خود دو ملک را اختیار کنید تا ایشان را بزمین
بفرستم و ایشان را بطبیعت انسانی گردانم و در ایشان شهوة خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول
امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم قرار داده ام پس ایشان را امتحان کنم بطاعت خود پس
ملائکه هاروت و ماروت را از میان خود اختیار کردند و ایشان بر زیاده از ملائکه عیب میکردند بر فرزندان
آدم و طلب نزول عذاب بر ایشان بیشتر از دیگران میکردند پس حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت
خوردن و آشامیدن و جماع و طول امل و حرص قرار دادم چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس با چیزی
در پرستیدن ما الهی شریک من مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید
پس جا بجا بهای آسمانها را گشود تا قدرت خود را بملائکه بنماید و ایشان را بصورت و لباس انسان بزمین فرستاد
پس فرود آمدند در ناحیه شهر بابل چون بزمین رسیدند بنائی بنظر ایشان در آمد رفتند بجانب آن بنا چون
بآن قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوش رو و خوشبو که بانواع زینتها خود را آراسته و با روی باز بسوی
ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند بجهت آن شهوتی که در ایشان
مقرر شده بود عاشق آن زن شدند پس با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و نهی خدا را بیاد خود آوردند

دار آن زن گذشتند چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را بر گردانید بسوی آن زن
برگشتند در نهایت بی تابی و بیقراری و او را بزنا خواندند آن زن گفت من دینی دارم که بآن اعتقاد
دارم و موافق دین خود مرا روا نیست که با شما نزدیکی کنم تا بدین من در آئید گفتند دین تو چیست گفت من
خدائی دارم که هر که او را پرستید و سجده کند او را من مطیع او هستم اجابت کنم بهره از من بطلبید گفتند خدای
تو چیست گفت آن بت پس بیکدیگر نظر کردند و گفتند که این دو گناه از گناهانی که خدا ما را از آن
نهی کرده است روی داد یکی شرک و دیگر زنا پس با یکدیگر مشورت کردند آخر شهوت بر ایشان غالب شد گفتند
قبول کردیم گفت اگر راضی شدید که بت سجده کنید آن قربه را در دست شراب بخورید سجده بت از
مقبول نیست و موافق دین من آنست که شراب بخورید و آخر سجده بت کنید پس با یکدیگر مشورت کردند
و گفتند الحال شر معصیت از انها که خدا نهی فرموده است پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن
و بت پرستیدن پس گفتند با آن زن که چه بلای عظیم بودی تو از برای ما آنچه گفتی
قبول کردیم پس شراب خوردن و بت را سجده کردن چون مست و بیخود شدند اراده مقاربت با آن زن
کردند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیا شده بودند ناگاه سائلی از در در
آمد که سؤال کند چون ایشان او را دیدند ترسیدند آن سائل گفت وضع شما آدمی را رسوا کند
مرا ازاد که چنین خائف و ترسان زن جمیله خوشبو نشسته اید چنین جای خلوتی آورده اید
شما بد مردی هستید این را گفت و بیرون رفت پس آن زن گفت بخدای خود
سوگند میخورم که شما الحال از نزدیک من نزد آئید و حال آنکه این مرد مطلع شده بر حال من و شما
و جای من و شما را دانسته و الحال میرود من و شما را رسوا می کند اول او را بکشید که ما را
رسوا

رسوا نکند بعد از آن به اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید پس از پی آن مرد رفتند و او را کشتند
و برگشتند چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامه ها از بدنهای ایشان فرو ریخت و عریان ماندند و
انگشت حسرت بدندان گزیدند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یک ساعت بزمین فرستادم
که با خلق من باشید پس در یک ساعت چهار معصیت که شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم
نکردید و حال آنکه شما زیاده از سایر ملائکه عیب میکردید اهل زمین را بر معصیت من و سعی میکردید در
نزول عذاب من بر ایشان بسبب آنکه شما را بخلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را
از معاصی نگاه میداشتم الحال که عصمت خود را از شما باز داشتم و شما را بخود گذاشتم چنین کردید
الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که متمتع میشویم از شهوتهای
خود در دنیا چون بدنیا آمده ایم تا برسیم بعد از این بعذاب آخرت و دیگری گفت که عذاب دنیا
مدتی دارد و آخر شدنی دارد و عذاب آخرت دائمیست و منقطع نمیشود پس اختیار نمیکنیم
عذاب آخرت را که سخت تر و بدتر است بر عذاب دنیای فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند
و تعلیم سحر میکردند مدتی در زمین بابل چون سحر را بمردم تعلیم کردند حق تعالی ایشان را از زمین بالا برد و
در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذب اند تا روز قیامت و عیاشی بسند دیگر روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبدالله ابن الکوا که یکی از علماء است از آن
حضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این ستاره سرخ یعنی زهره فرمود که روزی حق تعالی ملائکه را مطلع گردانید
بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند پس هاروت و ماروت را بزمین فرستاد
تا اینجا که فرمود که آن زن گفت راضی نمیشوم مگر آنکه مرا تعلیم کنید آن چیزهائی را که بسبب آن

باسمان بالا میروید زیرا که ایشان در روز در میان مردم حکم میکردند و در شب باسمان بالا میرفتند پس ایشان ابا کردند
و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بآن سخنی که تعلیم کرده بودند که ایشان را است گفته اند
باو پس همین که تکلم نمود باسمان بالا رفت و ایشان بحسرت در او نظر میکردند در این احوال اهل آسمان
نظر میکردند بسوی ایشان و انها و ضایع ایشان عبرت میگرفتند چون آن زن باسمان رسید خدا او را مسخ کرد
بصورت این کوکب که می بینید شیخ مجلسی گفته است که عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند
و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد
با عصمت ملائکه که بآیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای
امتحان مردم بزمین فرستاده بود که بمردم تعلیم سحر کنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه برای آنکه
سحر را بشناسند که از آن نمایند و بایشان میگفتند که این تعلیم کردن امتحانیست از برای شما مبادا
این را وسیله دنیا خود کنید و سحر کنید و کافر شوید و از ایشان گناهی صادر نشد مدتی در زمین بودند
بعد از آن باسمان بالا رفتند و بعضی گفته اند که ایشان دو ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و بصلاح
مشهور بودند بآن سبب ایشان را ملک میگفتند و بعضی گفته اند این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد
زیرا که ملائکه تا بوصف ملک بودن باقی باشند معصومند و هر گاه حق تعالی ایشان را بصورت و حالت بشر
بگرداند ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکن است که زایل شود و این سخن اگر چه خالی از قوتی نیست
ولیکن چون بعضی از احادیث بر رد این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ
یهود و خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است و در این باب توقف اولی است چنانچه در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری ع در تاویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق ع فرمود که چون بعد از نوح ساحران
و اهل حیل

دار باب حیل در زمین بسیار شدند حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران
را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را بآن باطل توان کرد و مکر ایشان را بآن رد توان کرد و نهی
کردند ایشان را از آنکه سحر کنند بسبب آنچه می آموزند از برای مردم چنانچه طبیب گوید که فلان
چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر آن بفلان دوا توان کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که ما یعلمان
من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر فرمود که پیغمبر آن زمان امر کرد خدا آن دو ملک را
که ظاهر شوند برای فرزندان آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند مردم را آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است
پس ایشان بهر که تعلیم میکردند طریق سحر و باطل گردانیدن سحر را میگفتند بآن کسی که از ایشان یاد میگرفت
که ما فتنه ایم و امتحانیم از برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه می آموزند و بآن باطل گردانند
سحر ساحران را و خود سحر نکنند پس کافر مشو بکردن سحر و رسانیدن ضرر بمردم و بآنکه سحر را وسیله گردانی
که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند که تو بسبب سحر قادری بر میرانیدن و زنده گردانیدن
و آنچه خدا می تواند کرد در برابر خدا که این کفر است فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه
فرمود یعنی می آموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بود در ملک سلیمان و در زیر تخت سلیمان گذاشته
بودند و نسبت باو میدادند از سحرها و نیز نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از انواع
دو صنف می آموختند چیزی چند را که بآنها جدائی می افکندند میان مرد و جفت او و اینها امری چند
بود که می آموختند برای ضرر رسانیدن بمردم که جدائی می انداختند میان مردم بسخن چینیها و تعویذات و نمامی
کردن و چیزها می نوشتند و در جاها دفن میکردند که دوستی میان دو کس بهم رسانند یا عداوت میان دو کس بهم رسانند
و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله فرمود که یعنی نبودند آنها که اینها را می آموختند ضرر رساننده احدی را

مگر آنکه خدا ایشان را بخود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند بسبب بدیهای اعمال ایشان و از منجوات
میتوانست ایشان را قهر و جبر نماید بر ترک آنها ویتعلمون ما یضرهم ولا ینفعهم و می آموختند چیزی را
که ضرر بایشان میرسانید و نفع بایشان نمی بخشید فرمود زیرا که ایشان چون یاد میگرفتند عمل سحر آوردند و
متضرر میشدند بآن پس ایشان یاد میگرفتند چیزها را که ضرر میرسانید بایشان در دین ایشان و نفع اخروی
بایشان نمیداد بلکه بسبب آن از دین خدا بدر میرفتند ولقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق فرمود یعنی
آنها که یاد میگرفتند میدانستند که آنچه سحر را خریده اند از سحر دینی خود که بسبب آن از دین بدر رفته اند از برای او در
بهشت نیست ولبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون و بتحقیق بد چیزی است آنچه فروخته اند بآن جانهای خود را اگر
میدانستند که آخرت را فروخته اند و ترک کرده اند بهره خود را از بهشت زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدا
و آخرت و مبعوث شدن نخواهد بود پس راوی تفسیر بحضرت امام حسن عسکری ع عرض کرد که جمعی میگویند که هاروت و ماروت
ملک بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتی که بسیار شدند گناهان فرزندان آدم ایشان را با ملک
دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند خدا ایشان را
در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میگیرند و خدا آن زن را مسخ کرد باین ستاره زهره حضرت فرمود
که پناه میبرم بخدا از این قول زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظند از کفر و قبایح بالطاف خدا چنانچه
حق تعالی در حق ایشان میفرماید که نافرمانی خدا نمیکنند در آنچه امر میکند ایشان را و میکنند آنچه ایشان را امر کنند و باز
میفرماید آنها که نزد خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمینمایند از عبادت خدا و مانده نمیشوند و تسبیح میکنند در شب و روز
و سستی ایشان را عارض نمیشود و باز میفرماید که بلکه بندگانی چندند گرامی داشته شده و پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان
بامر او عمل مینمایند پس فرمود اگر چنان باشند که ایشان میگویند هر آینه خدا این ملائکه را خلیفه خود کرده باید خواهد بود

در زمین و خواهند بود

در زمین و خواهند بود در دنیا بمنزله پیغمبران و امامان آیا ممکنست که از پیغمبر و امام کشتن ناحق و زنا کردن صادر شود آیا
نمیدانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی خالی نگذارد آیا نشنیده که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش
از تو یعنی بسوی خلق مگر مردانی چند که وحی فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها پس این دلالت است
بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیغمبران و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است
راوی عرض کرد که پس بنابراین شیطان نیز می باید ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه حق تعالی
فرموده است که کان من الجن و باز فرموده است والجان خلقناه من قبل من نار السموم و بدرستی مرا خبر داد
پدرم و از جدم از حضرت امام رضا ع از پدرانش از رسول خدا ص که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد
از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشان را
مگر برای آنکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بر
کنار شوند و ملحق شوند بآنها که مستحق عذاب خدا گردیده اند راوی گفت که ما روایت رسیده است که چون
حضرت رسول ص نص فرمود بر حضرت امیر المؤمنین ع بامامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را
بر ملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد بصورت وزغ آن حضرت فرمود
معاذ الله این حدیث را بر ما دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدا اند چنانچه پیغمبران خدا اند اگر روا نیست
برایشان نیز روا نیست و شان ملائکه عظیم است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزه اند تا اینجا
منتهی شد آنچه از تفسیر امام ع نقل کردیم و از جمله ملحقات علم سحر گفتار در سحر و حقیقت کهانت
و علم نجوم و تهیات است و نحو آنها قال الله تعالی فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون یعنی ای محمد نیستی بسبب نعمت
پروردگار خود بکاهن یا مجنون که کسی توهم کند که تو علم غیب میدانی از طریق کهانت کردن با جن و خبر میدهی

از جن بطریقی که ایشان میکنند بلکه تو رسول خدایی و ملک وحی از برای تو می آورد بدانکه کهانت صنعت کاهن است و بعضی
گفته اند که کهانت قریب بسحر است یا اخص از آنست و کاهن کسی است که خبر میکند یا باینکه خبر میدهد بآنچه
میشود بعد از این و ظاهر میکند که معرفت باسرار و غیوب دارد چنانچه در عرب کاهنان بودند مثل شق و سطیح و غیرهم
ایشان قبل از بعثت رسول ص روایت میکردند که شیاطین گوش میدادند کلام ملائکه را و سخنان ایشان را
میدزدیدند و القا بکاهنان میکردند و قبول میکردند کفار قول ایشان را چون حضرت رسالت ص مبعوث شد
و حراست کرد آسمانها را کهانت باطل شد و اما اجرت کاهن که حضرت فرمود ثمن الخمر سحت و اجر الکاهن
سحت یعنی قیمت خمر حرام است و اجرت کاهن که از مردم میگیرد حرام است و در حدیث دیگر نهی عن حلوان الکاهن
هو الذی یتعاطی الخبر عن الکائنات فی مستقبل الزمان و یدعی معرفة الاسرار یعنی نهی شده است چیزی که
کاهن میگیرد از مردم و اصل حلوان بضم حاء مهمله و سکون لام عطیه بغیر اجرت است فرمود کاهن کسی است
که خبر میدهد بآنچه میشود بعد از این و ظاهر میکند که علم غیب میداند و اما علم نجوم پس بدانکه نجوم از آیات
الهی است قال الله تعالی وجعلناها رجوما للشیاطین یعنی گردانیدیم آن کواکب شهب را تیر اندازنده یا سوزاننده
شیاطین را که دزدی و استماع میکردند کلام ملائکه را چنانچه در نقل کهانه گفتیم و بعضی گفته اند آنچه
منفصل از کواکب میشود از شهب میباشند رجوم اند برای شیاطین و اما کواکب بانفسها پس زایل نمیشوند
تا وقتی که حق تعالی اراده نماید فنای آنها را و بعضی گفته اند اراده کرده است حق تعالی برجوم ظنون آنچه
را که احتراز میکنند از آنها میگویند همچنانچه سایر کلام رجما بالغیب یعنی آنچه را معنی کرده اند منجمون
از حدس و ظن و حکم بر اتصال نجوم و افتراق آنها و ایشان را قصد کرده است بشیاطین زیرا که ایشان
شیاطین انسی اند قوله رجما بالغیب یعنی ظلما بغیر دلیل ولا برهان یعنی چیزی نیست که شخص بآن حکم و تکلم میکند

بغیر علم

بغیر علم چنانچه در حدیث نبوی فرموده است کل منجم کذاب برب الکعبه و این حدیث دلیل عموم است و در حدیث
دیگر فرمود که هر که ادعای علم نجوم میکند بگوید چگونه است دوران فلک در نزد تو تا گفته شود و کلاه را
از سر من پس چه خواهند پس فرمود که هر گاه چنین باشند که شما میگوئید پس چه شده است که بنات النعش و جدی و فرقدین
دور نمیزنند و تغییر نمیکنند روزی از دهر را این حدیث دلالت دارد بر انکار علم نجوم چنانچه بعض از علمای
محققین گفته اند آنچه مستفاد از فحوای احادیث میشود اینست که این کواکب مرتبه از برای ایشان حرکات خفیه
و غیر واضحه است بحسب حس و نظر و منجمین قواعدی دارند در ضبط حرکات در رصد کواکب و در قدر العاد اجرام
بر مقتضی رؤیة العینی از افقد و نصب کرده اند آلات رصدیه را و برای العینی درک نمیکنند امورات
جلیه و ظاهره را نه دقایق خفیه را پس دانسته شد که از قواعد نجومیه مبنیه بر حس است نه بر خفیه و شیخ طبرسی
گفته است که کواکب را مؤثر تام دانستن چنانکه بعضی از علما قائلند کفر است و مؤثر ناقص دانستن با بکر
اوضاع فلکی را تأثیر فی الجمله هست مانند تأثیر آفتاب در حرارت و ماه در برودت اکثر علما فسق میدانند
و اگر مؤثر ندانند و گویند عادت الهی جاری شده است که چنین وضعی که در فلک بهم رسد فلان امر در زمین
حادث شود یا آنکه حق تعالی آنرا علامتی برای امری قرار داده است اکثر گفته اند که حرام نیست و شهید گفته است
مکروه است و اکثر علما نظر و فکر در علوم را بازداشتن و آموختن آن را حرام میدانند چنانچه احادیث بسیار
دلالت بر آن دارد و این فقیر و کمال و لطف از علما گفته اند اگر اعتقاد به تأثیر نداشته باشند حرام نیست و آنچه از
مجموع احادیث معتبره ظاهر میشود اینست که اوضاع ایشان علامات حدوث حوادث هستند و کامل این علم
مخصوص انبیا و اوصیا است و این یکی از علوم ایشان است بامور آینده و غیر ایشان احاطه تامه بآن علم ندارند
و بیان سبب و اسباب دیگر از مصالح خفیه منع کرده اند سایر خلق را از تفکر در آنها و حکم کردن بحدوث

حوادث بسبب اینهاو تعلیم و تعلم این علم را حرام گردانیده اند و فرموده اند منجم مثل کاهن است و کاهن

مانند ساحر است و ساحر مانند کافر است و کافر در جهنم است و حضرت صادق ع منجم را فرمود که کتابهای خود را بسوزان

و اما سعادت و نحوست کواکب نیز از احادیث ظاهر میشود که بعضی سعادت و بعضی نحوست دارند و مردم

در این باب نیز علم ناقص دارند و حقتعالی قادر است که بدعا و تصدق و توسل و توکل بجناب مقدس او نحوست

اینها را بسعادت مبدل گرداند و برکت اینها را و حتما در علم ناقص خود و ارتکاب معاصی و قلت توسل و ضعف

توکل سعد آن را نحس گرداند لهذا در دفع مخاوف و رفع بلا یا امر بتصدق و توکل و تضرع و دعا فرموده اند

و نهی از رعایت ساعات نموده اند مگر نکاح و زفاف و سفر و بعضی از امور که امر باحتراز بودن قمر در عقرب در اینها

نموده اند و گمان فقیر آنست که آن نیز بر وفق اصطلاح منجمین نیست بلکه مراد ستاره های عقرب

مراد است چنانچه مدار عرب بر آن بوده است و در میان منجم و تقویم شایع نموده است و در این زمان اکثر

ستاره های عقرب بر برج قوس منتقل شده است و در حدیث کذب حضرت صادق ع فرمود که علامت کذاب

آنست که تراخبر میدهد بچیزهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب چون از حلال و حرام خدا مسئله از او میپرسی چیز نمیداند

آورده اند که بخت نصر در خواب دید که سروی از آهن است و پاهای وی از مس و سینه های وی از طلا

پس منجمین را طلب کرد و گفت با ایشان که من چه در خواب دیده ام گفتند ما نمیدانیم و لکن تو خواب را بما

که در خواب چه دیده گفت من روزی میدهم شما را چیزی و مواجب میدهم که شما متذکر نشوید هیچ چیز

را و شما نمیدانید که من در خواب چه دیده ام پس امر کرد که همه ایشان را بقتل رسانیدند پس بعضی از ندیمان

بخت نصر او را رسانیدند کسیکه خواب تورا تعبیر نماید صاحب این چاه خواهد بود زیرا که شیری را در بنده در میان

چاه محبوس او نموده و زن جو گل چاه را میخورد و او از شیر پستان میدهد و قصه چاه اینست که حضرت یعقوب

آنوقت دانیال گفت که

فرمود که بخت نصر در بابل اقامت کرد و شهری در اینجا بنا کرد و در آن چاهی حفر کرد و دانیال پیغمبر را در آن چاه

انداخت و شیر ماده نیز در پهلوی وی انداخت که او را بدرد و برطرف نماید خداوند مهربانی آن شیر ماده

بروی مهربان کرده دانیال شیر پستان او را میخورد و آن شیر ماده گل و خاک آنچاه را لیس میکرد

دانیال در آنچاه زمان چندی که اینجا بود در مدح تقوی در قصه بخت نصر مذکور است پس بخت نصر فرستاد

نزد دانیال و گفت که من چه در خواب دیده ام دانیال گفت در خواب دیده که سر تو از آهن است و پاهای

تو از مس و سینه تو از طلا پس بخت نصر گفت همین خواب را دیده ام چه تعبیر دارد گفت بتحقیق پادشاهی تو

خواهد زایل شد و تو کشته روز دیگر کشته خواهی شد و بقتل میرسانند تورا مردی از اولاد فارس بخت نصر بدانیال

گفت که از برای من هفت مدینه است و در بالای هر دری از شهری جرس بسته ام و بالای آن اکتفا نکردم

تا اینکه وضع کرده ام بر هر دری بطه از مس و طلسم بندی کرده ام و هیچ غریبی داخل نمیشود مگر اینکه آن ازدرگ

فریاد میزند تا او را میگیرند دانیال گفت ای بخت نصر امر چنین است که من گفتم از برای تو پس بخت نصر

قدغن کرد چشم خود را که ایشان حراست نمایند او را و هر که را ملاقات کنند بکشند و دانیال در نزد وی

نشسته بود و گفت از من مفارقت مکن و در این سه روز اگر بلا در این سه روز بگذرد تو را خواهم کشت چون

روز سیم شد در حالتیکه راه میرفت او را درد شکم عارض شد پس بیرون آمد ملاقات کرد غلامی را که نگهبانی

او را برگزیده بود و او از اهل فارس بود و بخت نصر نمیدانست که او اهل فارس است پس شمشیر خود را بوی داد

گفت یا غلام ملاقات نمیکنی احدی را از خلق مگر اینکه او را بقتل برسانی هر چند ملاقات کنی مرا

بقتل برسانی پس غلام شمشیر را گرفت و فریاد زد او را بدرک واصل کرد پس دانیال بیرون آمد اما

گفتار در ابطال علم هیئت است پس بدانکه ایشان گفته اند که هر ساحت زمینی هشت هزار فرسنگ است

بازیاده و این حدیث باطل میکند قول ایشان را که شیخ مجلسی در احوال ملوک از ابن بابویه از ابی اسحق ابن ابراهیم

طوسی روایت کرده است که گفت در سن نود و هفت سالگی در در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که من بادشاهی را

در هند دیدم که او را سرباتک میگفتند در شهری که آن را صوح میگفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو

گذشته است گفت نهصد و بیست و پنج سال و مسلمان بود و گفت که حضرت رسول ص ده نفر از اصحاب خود را

نزد من فرستاد که حذیفه ابن الیمان و عمرو بن العاص و اسامه ابن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه

و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت باسلام کردند من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه حضرت را

بوسیدم پس با او گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت خدا میفرماید که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا

و علی جنوبهم که ترجمه اش این است کسانیکه نماز میکنند از برای خدا بقدر امکان در نماز است و بیماری

پس تن درست ایستاده نماز میکند و مریض نشسته و یا بطرف پهلو نماز میکند و ذکر در این آیه بمعنی نماز است

گفتم خوراک تو چیست گفت آب گوشت با کندنا پرسیدم که آیا از تو چیزی جدا میشود گفت هفته یکمرتبه

چیزی که دفع میشود پس احوال دندانهای او را پرسیدم گفت بیست مرتبه دندانهای خود را انداخته ام

و از نو بدر آورده ام و در طویله او چهار پائی دیدم از فیل بزرگتر که او را زنده فیل میگفتند پرسیدم که

میکنی این جانور را گفت رخت خدمتکاران را بر این بار میکنند و از برای گازران می برند که بشویند

و چهار سال راه طول مملکت او بود و چهار سال راه عرض آن بود و شهری که پای تخت او بود پنجاه فرسخ

در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از دروازه های شهر او صد و بیست هزار لشکر بودند که چون حادثه

رو میداد محتاج نبودند باینکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند و جای او در وسط شهر بود شنیدم که

میگفت داخل بلاد مغرب شده ام و بریگ بیابان عالج رسیده ام و رفته ام بسوی شهر قوم موسی بعد از جابلقا

دیدم خانهای ایشان

و بام خانهای ایشان هموار است خرمن جو و گندم و مأکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است آنچه میخواهند از

برای قوت خود بر میدارند و باقی را در بیرون شهر میگذارند و قبرهای ایشان در خانهای ایشان است و باغهای

ایشان دو فرسخ از شهرهای ایشان دور است و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست بلیماری در میان ایشان بهم نمیرسد

تا وقت مردن و بازارهای ایشان گشوده است هر که چیزی میخواهد میرود و میکشد و بر میدارد و قیمتش را در آنجا

میگذارد و صاحبش حاضر نیست در وقت نماز همه حاضر میشوند در مسجد و نماز میکنند و بر میگردند در میان

ایشان خصومت و نزاع نمیباشد سخن بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمیگویند و مانند این روایت در احوال

حضرت قائم ذکر شده و حدیث دیگر در علم ائمه حدیث امام حسن عسکری ع بهمین مضمون حدیث دیگر است و نحو اینها حدیث

شابور ذی الاکتاف و نیز ازین حدیث ها رانقل مختار در احوال امام چهارم ذکر شده از اینجاست که گفته اند

که علم هیئات افلاک و کمیت و کیفیت حرکات آنها مشهور آنست که حرام نیست بلکه بعضی از علما مستحب دانسته اند

بسبب آنکه باعث اطلاع بر غرایب ملک و عظمت قدرت حق تعالی میشود و حق آنست که اهتمام زیاد در این

باب موجب تضییع عمر است و اینها نیز از مشکلات است بغیر از خدا و رسول و ائمه و انبیا دیگری اطلاعی ندارند اما گفتار

در علم جفر است و کیفیت آن بدانکه دانستن علم جفر نیز مثل علم هیئات است و نجوم است که این علوم مخصوص

ائمه است و جفر حقیقی که در زمان غیبت ائمه طاهرین بهم نمیرسد هر گاه کسی خواسته باشد کتاب ابواب الکنوز

این علم است که جفر معنوی است و دلیل بر اثبات این ادعا اینست که اصل جفر در لغت عرب پوست

بزغاله است و در اخبار ائمه ع اطلاق میشود بر یکی از علوم ایشان که حضرت رسول ص املا کرد و حضرت

امیرالمؤمنین ع جفر و جامع را که محدثین گفته اند که اینها دو کتاب بوده اند که از برای امیرالمؤمنین ع نوشت

در میان پوستهای بز و میش که جمیع علوم در میان آنها نوشته بود حتی الجلد ارش خراشیدن اعضا

ویکتا زیانه و نصف زدن را در صدود نوشته بودند و در شرح موافق گفته است که بتحقیق معلوم شده که کتاب
بودند از امیر المؤمنین ع که نوشته بود در آن ما بطریقه علم حروف و حوادث را تا انقراض عالم و ائمه طاهرین
از اولاد آنحضرت آن علوم را میدانستند و حکم میکردند از آن علوم مکتوبه و در آنها و شاهد این قول است
حدیث حضرت صادق ع که فرمود عندی الجفر الابیض در نزد من است جفر سفید زید بن ابی العلا گفت
فدای تو شوم چه چیز است در آن نوشته اند پس فرمود زبور داود ع و توریه موسی و انجیل عیسی و صحف
ابراهیم ع و حلال و حرام قرآن و مصحف فاطمه ع و در اینجا نوشته شده است اینجا حلالها با احتیاج دارند و بغیر
احتیاج از دیگری ندارند پس فرمود عندی الجفر الاحمر در نزد من است جفر سرخ و ما بدر ایم با لجفر فیه السلاح
و ذالک انما تفتح للدم و یفتحها صاحب السیف للقتل ترجمه این حدیث که تو نمیدانید که جفر سرخ است
در آن سلاح است که گشوده میشود از برای خون ریختن و جهاد کردن و آنرا میگشاید صاحب شمشیر از برای
قتال شخصی گفت فدای تو شوم اولاد امام حسن ع این را میدانند که این علم در نزد شما است پس فرمود
بلی قسم بخدا همچنانکه میشناسند شب را که این شب است و همچنان روز را که این روز است و لیکن طلب دنیا
و حسد ایشان را منع میکند از درگاه ایشان طالب بودند که حق یکی دار رسید هر آینه خیر ایشان بود پس از این اخبار
که در اینجا ذکر کردیم باین مضامین احادیث بسیار دیگر هست که در کافی و غیر آن بنظر رسیده که جفر
ابیض و احمر علومی است که بخصوص ائمه طاهرین است که بالفعل در نزد حضرت صاحب الامر ع است که در جفر ابیض
همه علوم انبیا از آدم تا حضرت رسول و از حضرت رسول بامیر المؤمنین میراث رسیده و از امیر المؤمنین
باولاد طاهرین او تا بحضرت صاحب رسیده است و جفر احمر اسلحه جنگ است که از برای جهاد است که در رجعت
حضرت قائم بکار خواهد رفت چنانکه در کتاب رجعت تفصیل داده ایم پس هر که ادعای علم جفر نماید کاذب
است تحقیقا

است و تحقیقا باید اکتفا کند که تضییع عمر کنند کان را بی انجاز این اعمال ستغفار شود جفر معنوی جفر است از علوم
انبیا و ائمه است در اینجا معلوم است باز در کتب تفصیل احادیث امام را ذکر کرده ایم **یازدهم** حضرت فرمود **در تفسیر** قول
الله تعالی یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة فرمود یعنی آنکه بکند ... ومن یفعل ذالک
زنا است زیرا که حقیقت میفرماید که هر کس عمل زنا را بالفعل بیاورد و ملاقات میکند وادی جهنم را که از برای باد انسانی
آن عمل و زیاده میشود از برای او عذاب روز قیامت و مخلد و دائم خواهد بود در آن عذاب **مترجم گوید** زنا بکسر زا
معجمه و طی کردن در فرج زن بدون عقد شرعی است با علم داشتن بآن یا غلبه ظن و هر وطی حرام زنا نیست زیرا که
وطی در حال حیض و نفاس حرام است و حال آنکه او را زنا نمیگویند و در نزد فقهای ما هو ایلاج فرج البالغ العاقل
فی فرج امراة محرمة من غیر عقد و لا ملک و لا شبهة قدر الحشفة عالما مختارا و فهو زان و المراة زانیة و
جمع زناة بضم و الاسم الزنیة بتقدیم النون یعنی داخل کردن مرد بالغ عاقل ذکر خود را در فرج زن اجنبیه نامحرم
بدون عقد شرعی یا کنیز غیر یا شبهه آن که اذن دخول از مالک نداشته باشد و دخول ذکر بقدر حشفه باشد مقطع
ختنه گاه در حالتیکه آن مرد دخول کننده عالم باشد و از روی اختیار باشد نه اجبار پس در آنوقت مرد زانی است
و زن زانیه است و جمع زناة میآید و اسم مصدر زنیة میآید بتقدیم زاء معجمه بر نون چنانکه زنایی بالی نیز اطلاق
داوحدا می کفار است که درین حدیث مذکور است و حقیقت در آیه دیگر فرموده است و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
یعنی نزدیک نشوید زنا را بدرستی و تحقیق که این زنا فاحشه است یعنی معصیت کبیره عظیمه است و ساء سبیلا یعنی
بدی الطریق زنا در این آیه اشاره است باینکه عقل قبیح میداند باینکه زنا را از آنجهت که عقلا از برای ولد
نسب و اصل زیرا که نسبت نمیدهد مردم او را بانی والد از قبیحی دیگر پس میکشد نسبی قطع انساب و ابطال
مواریث و ابطال صله ارحام و حقوق پدران بر اولاد و این مستنکر و مستقبح است در عقول از اینجهت است

منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود در زنا شش خصلت است سه خصلت در دنیا و سه خصلت
در آخرت و اما آن سه خصلت در دنیا نور صورت را میبرد و روزی را قطع میکند و تعجیل میکند مردن را یعنی جوان
مرگ میشود و اما آن سه که در آخرت است غضب حقیقت و سوء حساب و دخول در آتش و مخلد شدن در میان آن و در
حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود ما من عبادة افضل عند الله من عفة بطن و فرج از حضرت
رسالت مرویست که هیچ گناهی در نزد حقیقت عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را قتل کند یا کعبه را که خدای تعالی قبله
بندگان خود قرار داده خراب کند یا آب نطفه خود را در رحم حرام فرو ریزد از اینجاست که در حدیث معتبر دیگر منقول
است که حضرت فرمود لا یزنی الزانی و هو مؤمن یعنی زنا نمیکند زانی در حالتیکه مؤمن است و در این حدیث چند قول است **اول**
آنکه محمول است بر نفی فضیلت از زانی مؤمن زیرا که آن مؤمن در حین زنا متصف شده است بصفاتی که لایق مؤمن نیست
و از اوصاف مؤمنین نیست چنانچه در حدیث دیگر وارد شده است اذا زنی الرجل خرج منه الایمان فکان فوقه
کالظلة فاذا قلع رجع الیه یعنی وقتیکه زنا کند مرد بیرون میرود از او ایمان پس بالای سر او خواهد بود مثل سایه
بان پس در وقتیکه کنده شود برمیگردد بسوی او یعنی چون از جماع فارغ شد پس رجوع میکند ایمان بصاحبش و شاید
مراد روح ایمان باشد و کمال او باشد و نور او مگر اینکه اراده حقیقت نیست **دوم** آنکه گفته شود که لفظ زنا خبر
باشد و معنی آن نهی باشد یعنی که لفظ این کلمه لا یزنی خبر باشد و معنی آن نهی باشد چنانکه روایت رسیده است لا یزنی بصیغه
نهی بحذف الیاء **سیم** یعنی و هو مؤمن من عذاب الله یعنی و او امن من عذاب **چهارم** و هو مصدق باجاد فیه من الزجر
و الوعید یعنی تصدیق کننده است به هر چیزی که در آن در وعید عذاب وارد رسیده است **پنجم** بر میگردد بر کسی که زنا را
حلال بداند **ششم** توبیخ و سرزنش است مثل قول حضرت رسول ص لا ایمان لمن لا امانة له و المسلم من سلم المسلمون
من یده و لسانه **هفتم** توجیه دیگر آنست هوای نفس شهوانی هر آینه پوشیده است ایمان را و صاحب هوا ... را
ادیث نمیکند

روایت میکنند مگر هوای خود را و نظر نمیکنند ایمان را که نهی کرده شده است از ارتکاب فاحشه پس ایشان در آنجا
معدوم است **هشتم** محمول بر مقاربه و مشارفه است باینمعنی که زانی در حال حصول زنا در حالتی که مقاربت میکند
مثل حالت کفر است یعنی مشرف بر کفر است اطلاق کرده اند بر او اسم مؤمن را مجازا **فایده** بدانکه اصل
که زنا بالفتح زاء معجمه استعمال شده است بمعنی لغوی خود که بمعنی ضیق است بعد از آن استعاره آورده اند از برای
حاقن بول زیرا که او حبس میکند بول خود را از اینجاست که در حدیث وارد شده است لا تقبل صلوة زانی
یعنی قبول نمیشود نماز کسی که حبس بول میکند و اما حدیث مشهور که فرموده است و لد الزنا لا یطهر الی سبعة
آباء یعنی ولد الزنا تا هفت پشت پاک نمیشود شاید که مراد در پاک نبودن از برای مبالغه باشد زیرا که
نقل کرده اند که عرب استعمال میکنند سبع را در موضع تضعیف و زیاده چنانکه قوت میدهد قول ما را
حدیث دیگر که فرمود المؤمن یاکل بمعاء واحد و المنافق یاکل بسبعة امعاء یعنی مؤمن اکل میکند بیک روده
و منافق اکل میکند بهفت روده و حال آنکه از بدیهیات است که مؤمن و غیر مؤمن هر یک روده دارند پس اراده
کرده است مبالغه را لا غیر و چیزی که در توجیه این حدیث گفته اند اینست که وقتیکه ولد الزنا و ولد الزنیه باشد و شیخ
ولد زنا شده باشد پس ولد آخرین نیز طاهر نیست پس وجهی ندارد که ... در معنی حدیث بگوییم که این
متمامات و عرب گفته اند از برای ولدی که از زنا بعمل بیاید زنیه بفتح زاء معجمه و ولدی که از نکاح صحیح باشد شده
بفتح راء مهمله **دوم** اما قوله تعالی عز و جل الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة پس معنی این میشود که زانی نکاح
نمیکند مگر زانیه را یا مشرکه را از حضرت امام جعفر صادق ع سوال شد از این آیه کریمه فرمود که ایشان زنان
مشهورات بزنا بودند و مردان مشهورون بزنا بودند و معروف شده بودند یعنی از این و الناس الیوم
بذالک المنزلة یعنی مردم این روزگار بهمان منزلت اند هر که اقامه شده باشد بر وی حد زنا یا شهرت شده

بزنا نزاد و از نیست از برای آمدن نکاح کند این زنا را تا و قتیکه نفهمد از این زنا توبه و باز نگفت صاحب
وافی که ملا محسن فیض است در توجیه این حدیث گفته است که قول حضرت والله کسی الیوم بذالک المنزل
یعنی بدرستیکه آیه نازل شده است در شان هر کدام از آن دو صنف عهد رسول الله صلعم بودند که زنی زانیه و زانیه
بشنوند و لیکن حکم این آیه باقیست تا امروز نسخ نیست چنانکه قومی گمان کرده اند بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین منقول است که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل محشر از بوی آن
متاذی شوند و از شدت آن نزدیک شود که هلاک شوند نتوانند نفس کشید در آن وقت منادی ندا کند
که میدانید که این چه بوست اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از آن بو به مرتبه کمال رسیده است گوید این بوی فروج
زنا کنندگانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل محشر و موقف بر ایشان لعنت کنید که حق تعالی بر ایشان
لعنت کند پس هیچیک از اهل محشر نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن منقول است که در
عهد حضرت داود علیه السلام مردی بر زنی نظر کرد آمد او را بیچاره برنجید و اکراه نزدیک گردید وقتی آن زن با او
غلبه یافت گفت هر وقت که بیتی من می آئی مردی نیز بیتی عیال تو می برد چون این سخن شنید بخانه خود
آمد و چنانچه آن زن گفته بود مردی با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد و ماجرا را
معروض داشت حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلام که بگو با این مرد که تا بدین بدان قرض نکوب در کسی را تا نکوبند در ترا
اما اگر کسی متقی باشد این حکایت شامل او است آورده اند که در بغداد مردی بدختری جمیله از مهتر فی
قبیله عاشق شد و مدعائی بهیچ وجه تدبیر او متحمل نشد تا آنکه اتفاق افتاد در شب برات بیکدیگر رسیدند
مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن نازنین شاهد بچیند دختر گفت غایت ناجوانمردیست
که امشب که شب با خدا آشنا و با بیگانه باشیم چون آن مرد این سخن شنید بیشتر از آن گفتگو بر زبان

تعبیره کرده اند

دو دیده دست ازان آکشیده هر دو از هم جدا شدند تا شب روز بادای مراسم بندگی اشتغال نمود
بعد از پدر آمده دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورده گفت دوش حضرت پیغمبر را در خواب دیده ام فرمود که
دختر خود را نزد فلانی برده با وی عقد کن اکنون آورده ام القصه بیک تقوی بمطلب رسید آورده اند
که شخصی تعدیل خود در الضمار عشق با مرض نبی بهوای وصال خود را بسر کوی دلدار رسانید و خود را بر سر دیوار دهان
وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر آید نادم و پشیمان شده برگشت بخانه خود چون نزدیک خانه خود آمد
دید شخصی نیز بر سر دیوار وی برآمده میخواهد بدرون رود فریاد کرد که ای برادر از همانجا باز گرد که من نیز
تا سر دیوار بیش نرفته بودم و روایت که در زمان حضرت رسول صلعم جوانی بود از اولاد انصار در غایت صلاح
و تقوی عمر خود را در بندگی و اطاعت حق میگذرانید تا زمان خلافت عمر بن الخطاب از قضا سالی اراده حج
کرد در وقت رحیل حضرت امیر المؤمنین سفارش او را با امیر حاج نمود با عزاز و اکرام او وصیت کرد و آن
جوان در غایت حسن و جمال بود از اهل قافله زنی وی را دید عاشق جمال گردید و در انتظار و ملاقات بیقرار گشت
تا نزد خود را بوی رسانید و اظهار مراد نمود جوان گفت دور شو از من ملعونه و الا فریاد میکنم در میان قافله
و ترا رسوا سازم آن زن ناچار برگشت در منزل دیگر آمده همان صحبت را ابتدا آورد همان جواب را شنید در منزل
سیم صد دینار طلا بخرید و گردن بندی و دو انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش برآنها نقش بود با خود برداشته
شب در وقتیکه آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم بسر انگشتان پا آمده آن طرحه را در میان بار وی انداخت
بمقام خود بازگشت چون صبح شد وقت رحیل رسید زن فریاد کرد دست بر سر زنان نعره کشید آغاز
کرد جهت را پرسیدند گفت مالی داشتم از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود بارهای مردم را گشوده
و تفحص نمودند الا از آن جوان صالح که چون حضرت سفارش فرموده بود شرم داشتند که اسباب او را نیز تفحص

نمایند عاقبت امیر حاج جهت تسلی خواطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت این است حال این زن که گم شده و بار مردم
را تفحص نمودیم میخواهیم ابتدا کنم از شما مجملا چون تفحص کردند آن ظرف را پیدا کردند در میان بار آن جوان زن گفت
علامت مال من نشانهای دیگر است پس آوازه در میان قافله افتاد که دزد آن زن مرد صالح بوده است پس او را
بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را اینجا از رسول خدا صلعم باید برد هر آنست
نزد او در آن شب که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت بحضور آنحضرت بریم که وی را
اختیار کنیم از عمل که کرده است بعد بر وی جاری سازد پس دست و پای وی را بسته بر شتری انداختند چون بکعبه
رسیدند او را هم چنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج برداختند از تابش آفتاب
ملتهب چون کباب بر نمک چسبیده در این حال آن زن پنهانی نزد وی آمده گفت کام من بر آر تا ترا خلاصی
کنم آن جوان نیز ابا نمود زن مایوس گشته برگردید و در میان کوهها بگریه مشغول شد اتفاقا غلام سیاهی را
دو چار شده با او مقاربت نموده بعد از چند روز اثر حمل بروی ظاهر گردیده نزد مردم قافله نیز رسوایی
بر زبانها که بدانید این مرد با من زنا کرده من از روی آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نمیخواستم
خود را رسوا کنم حالا لابد شدم بسبب ظهور حمل القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان را هم چنان مقید
بر شتری انداخته می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جهت استقبال از شهر بیرون
آمده بودند و کاروان احوال آن جوان صالح را پرسید گفتند یا امیر المؤمنین آن صالح که دزد و زانی است
اینک از عقب میرسد آنحضرت چون با آخر قافله رسید وی را مقید دید و محبوس بر شتری انداخته اند پس دو
قرة العین خود حسنین را گفت که بقیه آن جوان را روید اینجا بدر خانه بزرگان بنشینید و بگوئید
زنان صاحب جمله بیرون آیند را امر صحبا که تا سطر رسول الله گوئید بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد

علم کند میان

علم کند میان تو و خصم تو گوئید قاضی کیست بگوئید پدرم مجملا چون آن زن اسم مبارک آنحضرت را شنید بسجده نشست
آنحضرت رسید فرمود در حق این مرد چه میگوئی گفت چه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا
کرد از او آبستنم و اهل قافله همه شاهدند پس حضرت سلمان را امر نمود که بسجد رسول خدا رود و چوب
دو شاخه آنحضرت را با حقه که در فلان موضع است بیاور چون چوب دو شاخه و حقه حاضر شد آن زن را به پهلو خوا
بانید و گلیمی بر او پوشانید و آن چوب دو شاخه را بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و برکت رسول
خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت آن جنین گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله یا امیر المؤمنین
فرمود علیک السلام یا عبدالله مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سفید است یا سیاه از حلال
بوجود آمده یا حرام کودک گفت که ای سید من که خدای تعالی احد است و بیهمتا و پسر عم تو رسول خداست و من
بنده خدایم و پدرم غلام سیاهی است از مغیره و مادرم داوحاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام
ریخت نه حلال حضرت فرمود بشهوت مادرت بود یا پدرت گفت بشهوه هر دو مردم فریاد را گذرند
و درود بر حضرت پیغمبر فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و ظن که بر این
جوان با گناه بردیم آنگاه حضرت آن حقه را بستر را گرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده
با دو خصیه از آنجا بیرون آورد و حضار از حقیقت آن سوال نمودند فرمود آلت این جوانست
حضرت رسول صلعم روز جمعه بر بالای منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود الزانیة لا ینکح الا
زان این جوان از مسجد بیرون رفت و آلت خود را برید جبرئیل آمد آنحضرت رسول صلعم این خبر را
رسانید آنحضرت نزد او رفت خون از وی روان گشته و آلت خود را بریده در پیش وی افتاده
بود فرمود چرا چنین کردی گفت آیه زنا را شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را

قطع کردم پس حضرت دست مبارک بر آن موضع مالیده آن جراحت خوب شد و فرمود باینمعنی که ابن
جوزا را بعد از وفات من متهم بزنا خواهند کرد تو چنان و چنین کن و آنچه در این حق است برد با بنا
تا بیگناهی او معلوم کرد پس عمر ملعون گفت این زن را سنگسار کنید حضرت او را منع فرموده
که در این وقت چون حمل دارد رجم او باعث هلاکت الطفل بیگناه میکرد پس گذاشتند تا وضع حمل
شد و کودک را تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش نمودند اما گفتگو در بیان حد زنا و کیفیت آن است فقال
الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا ترجمه آنکه نیست هر زنیکه زنا میدهد و هر مردیکه زنا میکند پس
تازیانه بزنید و الف و لام افاده عموم در جنس میکنند و جلد بمعنی تازیانه زدن است عرب گفته اند
تجالدوا القوم بالسیوف و اجتلدوا ای ضرب بعضهم بعضا پس معنی جلد ضرب جلد است و آن تازیانه
است و در آیه کریمه فاجلدوا یعنی بزنید هر یک از این زانیه و زانی را صد تا تازیانه است و در دو فقره
هر دو حر و بالغ و بکر غیر محصنه باشند اما گفتیم هر دو محصن باشند بفتح صاد یعنی عفیف و عفیفه و مسلم
و مسلمه باشند زیرا که معنی احصان وطی کردن بالغ عاقل حر فرج زانیه قبلا را در حالتیکه مملوک
او باشند بعقد دایم یا رق باشد متمکن از آن رق باشد بعد از عقد یعنی که صبح و شام در پیش او
باشد و وطی کردن معلومی که غایب شود حشفه یا قدری از آن در قبل یا کمحصن باشد حد او رجم است
بلا خلاف و تازیانه میخورد مرد زانی البیاده مجرد و زن نیز و اقسام حد در زنا بسبیل الایجاز
ذکر میکنیم که بعد از ثبوت زنا واجب میشود بر زانی حد و آن هشت قسم است اول قتل کردن
زانی را بشمشیر و مانند آن و این در دو قبیلت که گاه زنا بمحرم نسبی خود کرده باشد از زنان
مثل مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و مانند آن اول قتل بامر امام یا نایب امام

بشود دوم رجم است

بشود دوم رجم است و آن واجب است بر محصن بفتح صاد چنانچه معنی احصان گذشت در وقتیکه زنا کند
ببالغه عاقله آزاده باشد یا بنده بنده مسلمه باشد یا کافره باشد سیم جلد بتنهائی است که صد تازیانه است
و آن حد بالغ محصن است در وقتیکه زنا کند بصبیه که بنه سال نرسیده باشد یا مجنونه باشد چهارم جلد
و جز است و تغریب است یعنی صد تازیانه زدن و کندن موی سر و از شهر بیرون کردن این حد الذکر الا
زانی مرد که حر غیر محصن اگر چه تزویج نکرده باشد پنجم پنجاه تازیانه است این حد مملوک و مملوکه بالغ
عاقلین باشند دار متزوجین باشند جز و تغریب نیست بر یک از این دو ما ششم قتل متعقب است و آن
کسی است که متکرر شده باشد حیض او زیرا که او حد میخورد حد احرار دیگر بر حد قتل رسیده باشد بعدد آنچه
در روی است از حریت هفتم ضغث است بکسر ضاد یعنی یک دسته از چوب بردارد که مشتمل بر عدد معتبر
باشد در حد زدن و بزند آنرا دفعه واحده که بدرد بیاورد و آن حد مریض است هشتم حد تازیانه است
با عقوبت زایده دیگر و آن حد زانی در شهر رمضان است شب باشد یا روز باشد اگر چه در روز اغلظ است
گفتار در فوایدهای چند که هست در احکام زنا فایده اول بدانکه در درجه ولد زنا که منظور شهادتی
باشد بین السلام دو قولست اشهر و اظهر آن دو قول در او شنود یعنی حر مسلم است بجهت عموم ادله اسلام
و کسی که ظاهر کند انرا و جریان احکام آن چنانکه در شرع کبیر است فایده دوم گفتار در این مسئله است که
ایا زنا حق الله است یا حق الناس است و الصحیح بلکه ارجح قول ثانی است بعلت اخبار کثیره متعاطفه که
زنا و شرب الخمر حقوق الله است و قذف حقوق الناس و فارق بین حد زنا که حقوق الله است و قذف
حقوق الناس اخبار است از جمله آنها در حدیث وارد است که فرمود اذا قذف العبد الحر جلد ثمانین لانه
من حقوق الناس فاما ما کان من حقوق الله تعالی فانه یضرب نصف الحد یعنی هرگاه بنده فحش بدهد بمرد آزاد را

هشتاد تازیانه خورده میشود این حد از حقوق الناس است اگر چیزی که حق الله باشد بدرستی که آن بنده جلد تازیانه
زده میشود عرض کردم چیزی که نصف حد زده میشود آن کدام است فرمود در وقتیکه زنا کند و شرب خمر کند
پس این از حقوق الله است که زده میشود در آن نصف الحد مسئله سیم هرگاه شهادت دهند چهار مرد از برای
زنی بزنا از قبل و بعد چهار نفر زن شهادت میدهند که آن زن باکره است اقرب در دفع الحد است یعنی
دفع شدن حد است از جمیع زنان و مردان شهود بزنا که از برای تعارض شهادات ظاهرا پس حاصل میشود
شبهه دارئه از برای حد بر شهود علیه و شهود زیرا که علما ذکر کرده اند که ثابت میشود زنا بچهار شاهد که مرد باشند
یا سه نفر مرد و دو نفر زن یا دو نفر مرد و چهار نفر زن که در یک مجلس شهادت دهند که ما میل را در مکحله
و سرمه دان دیده ایم و اگر یکنفر از این چهار نفر دیرتر بیاید در وقت اقامت شهادت همه شهود حد قذف
باید زده بشوند مگر اینکه شهادت بدهند چهار زنان بر بکارت قبول میشود شهادت ایشان و در این حدیث
از برای این حدیث که سوال شد از حضرت چهار نفر شهادت دادند بر زنی بزنا و آن زن ادعای بکارت
میکرد پس نظر کردند او را از زنان شهادت دادند به بکارت و مردان چهار نفر شهادت دادند بر زنا
فرمود شهادت زنان قبول است در این باب مخصوصه فایده چهارم بدانکه ولد الزنا میراث نمی برد
از زانی و نه از زانیه و ایشان نیز میراث نمی برند از ولد الزنا بلا خلاف بلکه بر این قول اجماع است
در صحیح وارد شده است که فرمود هر مردی که وطی کند بر ولیده قومی بحرام بعد بخرد ایشان آن ولیده را
پس رجل ادعا کند ولد آن ولیده را پس آن مرد ارث نمیبرد از آن ولد چیزی را زیرا که رسول الله
فرمود الولد للفراش وللعاهر الحجر ولا یورث ولد الزنا الا رجل یدعی ابن ولیدته پس وارث نمیشود
ولد الزنا را اگر مردی که ادعا کند ولد ولیده خود را بعلت قول حضرت که فرمود الولد للفراش وللعاهر

الحجر الی حدیث

~~الحجر ولا یورث ولد الزنا الا رجل یدعی ابن ولیدته پس وارث نمیشود ولد الزنا اگر مردی که ادعا کند~~
این حدیث را چند توجیه کرده اند ظاهر معنی آنست که ولد مال زن صاحب خواب است و از برای زانی سنگ است
که بعضی گفته اند یعنی هیچ حقی در نسب ندارد و از برای او است تراب و حرمان بعضی گفته اند کنایه است
از رجم بالحجاره زیرا که حجر بمعنی حجاره است که آن سنگ است فایده پنجم در حدیث وارد شده است
که فرمود ولا خیر فی ولد الزنا و لا فی بشره و لا فی شعره و لا فی لحمه و لا فی دمه و لا فی شیئی منه عجزت
عنه السفینة و قد حمل فیها الکلب و الخنزیر یعنی خیری نیست در ولد الزنا و نه در ظاهر پوست او
و نه در موی او و نه در گوشت او و نه در خون او و نه در چیزی از وی عاجز شد از ولد الزنا کشتی نوح از
از کشیدن جثه او و حال آنکه بار کرده بودند در آن کشتی سگ و خوک را فایده ششم گفتار در اسرار شقاوت
که ولد الزنا بوده اند در حدیث وارد شده است که فرمود کان قاتل یحیی ولد الزنا و قاتل
الحسین ع ولد الزنا یعنی قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی و امیر المؤمنین که ابن ملجم است ولد
الزنا بودند و فرعون ولد الزنا بوده آورده اند که فرعون از سجار را بود و بعضی گفته اند از خراسان بود
و پدر فرعون مرد تاجری بود و اراده سفر کرد و بعد از چهار سال که مراجعت کرد دید که زوجه اش در گهواره
دارد گفت این کودک از کجا است گفت از تو گفت من چون میرفتم تو آبستن نبودی این کودک را
از کجا آوردی آن ضعیفه عشوه در کار او کرده با او آغاز جنگ و منازعه کرد و آن مرد تاجر از برای
ننگ آبروی خود بروز نداد و فرعون را بفرزندی خود قبول کرده او را پرورش داد دو ساله شد
پس مادر او را از شیر باز گرفت چهار ساله شد کودکان در کوچه و بازار با او بازی میکردند و او را
امیر خود ساختندی و وزیر و صاحب از برای وی قرار دادندی برسم امیران چون بیست ساله

پدر او بمرد فرعون میراث پدر را برگرفت آنچه توانست اتفاق کرد بعد از آنکه زمانی فرعون آن دولت را
بر باد داده پریشان احوال شده جلای وطن اختیار نموده وارد شهر مصر گردیده شهر خوشش رسید
در گردش در بازار میگشت تا بدکان هامان نانوا رسیده با وی طرح الفت و دوستی انداخته روزی
بر سبیل مزاح بوی گفت ای هامان اگر من پادشاه شوم ترا وزیر خود قرار دهم بعد از چندی باتفاق
یکدیگر بیرون شهر مصر گردیدند و پادشاه آنجا ولید ابن مصعب نام داشت چون غریب بودند و [illegible] کارها
نمیدانستند بنای پالیزکاری در نزدیک شهر نهادند زیرا که در مصر بوستان نبود قدری تخم خربزه و هندوانه
کاشتند چون بعمل آمد بنا نهادند که هامان هر روزه از آن پالیز خربزه و هندوانه بشهر برده بفروشد
چون بدروازه شهر رسید راهدار گفت از ده یکی بده و بعد داخل شو هامان گفت این اجحاف است
گفت ده دو بده و هم چنین زیاد میکردند تا اینکه با هامان جنگ کردند و مبالغی خطیر از او گرفتند
و خربزه‌های او را بغارت بردند هامان برگشته احوال را با فرعون گفت پس فرعون مکتوبی به پا
دشاه نوشت و کیفیت قصه را عرض کرد پادشاه در جواب گفت و نوشت تو نیز هر کار خواهی بکن
فرعون و هامان داخل شهر شدند و بر گرد قبرستان حصاری کشیدند و دروازه قرار دادند
و در دروازه نشستند چون میتی را آوردند که دفن کنند فرعون گفت ده درم بده مردمان تعجب
کرده گفتند تا بحال این بدعت نبود فرعون گفت بیست درم بده بتدریج تا پنجاه درم قرار داد
زیرا که فرعون و هامان دوکانچه بر در قبرستان ساختند و کرسی بزرگ بنهادند یکی را فرعون بر
نشسته و دیگری را هامان و در گورستان را بسته بودند چون مردم می‌آمدند دو مرد بر کرسی نشسته با
هیبت تمام گفتند ای خواجگان در گورستان را که بسته است فرعون میگفت من گفتند چرا
گفت تو بده

گفت تعزیت خدا را ده درهم باید داد تا در را باز کنم گفتند ای خواجه چرا گفت بیست درم گفتند
چرا گفت سی درم بده گفتند چرا گفت چهل درم بده تا پنجاه درم رسانیدند و این از برای آن بود که
آن روز هامان خربزه بشهر می‌برد گفتند ده یک بده گفتند چرا گفتند ده دو بده میگفت تا پنجاه
درم پس مردمان تصور کردند که ملک این کار را باو محول فرموده است پس پنجاه درم میدادند و میت را
دفن میکردند پس این خبر در شهر مصر افتاد که دو مرد آمده‌اند و در گورستان را بسته‌اند و از هر مرده
پنجاه درم یا صد درم میستانند این قول قال قال منتشر شد پس مردم باین راضی شده هر کس که یکی را مرد
درمی چند در کاغذی کرده و بعضی از خواستنی دادندی و آن رسم محکم شد که هنوز مانده است و فرعون
را درم و دینار بسیار جمع آمده غلامها میخرید و جامه‌های سیاه از برای ایشان میدوخت و کلاه بر
سر ایشان نهاده و کمرهای زرین و سیمین بر کمر ایشان می‌بست و گروهی را بر دست راست بر پای داشت
و گروهی را بر دست چپ از این مقدمه سالها گذشت پس حقتعالی چنان کرد که آن ملک را وزیری بود
نام او هارون بن شعیب و او را دختری بود بمرد چون بدر گورستان رسیدند فرعون و هامان را
دیدند بدان عظمت بر کرسی نشسته با آن همه غلامان مردمان وزیر نزدیک او آمدند و هامان را
دیدند گفتند در گورستان را بگشای هامون گفت هزار درم باید داد هر گاه ایشان گفتند ای
چرا هامون هزار درم دیگر افزودی تا به ده هزار درم رسید چاکران وزیر رفتند و احوال را بعرض
وزیر رسانیدند وزیر بزرگ دختر را فراموش کرده سوار شده بدر گورستان رفت چون آنجا رسید
هر سیاستی و هیبتی که گفته بودند یکی را در ده دید در تعجب ماند و فرعون را گفت چرا در گورستان
را باز نمیکنی تا مرده را دفن کنند گفت ده هزار درم باید داد وزیر دانست که بغیر از دادن

چاره نیست بغیر بود تا ده هزار درم دادند تا در گورستان را باز کردند و مرده را دفن کرده بازگشتند پس روز
دیگر وزیر برخواست و نزد پادشاه رفت و زمین خدمت را بوسیده گفت ایها الملک مردی بر این شهر آمده است
و دیواری بر در گورستان کشیده و دری بر آن نشانده و دکانچه بر آن بسته و دو تخت زرین نهاده و بر
هر تختی مردی نشسته و غلامها از چپ و راست ایستاده و کمرهای زرین در میان بسته و عمودهای زرین در دست گرفته
و هر مرده که بگورستان میبرند از هزار درم تا بیست هزار درم میستانند و دختر مرا که امروز آنجا بردند
من پنجاه هزار درم دادم گفتند که این وزیر ملک است خراج مقرر نهاده تا ده هزار درم میستانند پس ملک وزیر را گفت
این عجب نقلی است که میگوئی زود او را حاضر کن ملک را حاجبی بود گاهی که خدمت فرزندان یعقوب آمده بود
او خوانده گفت این مرد را باید بیاوری چون نزدیک او رفتی در کار او نیک نظر کن اگر سخن بد ازاو باید گفت
بگو و اگر سیاست باید گفت بگو بهر حال که باشد او را نزد من بیاور پس حاجب برخواست با پنجاه
غلام زرین کمر آهنگ فرعون کرد چون نزدیک گورستان رسید آن هیبت فرعون را بدید که غلامان از چپ و راست
ایستاده و هامان را دید بر کرسی زرین نشسته حاجب آمده هامان برخواست و نزد حاجب آمد گفت چه حاجت
گفت من از نزد ملک برسولی آمده‌ام هامان گفت بسم الله خیر مقدم حاجب از اسب فرود آمده فرعون گفت
بالسمع والطاعة و فرعون خود در آرزوی دیدار ملک بود پس بفرمود تا اسبان را زین کردند و جامه‌های ملوکانه در
پوشیده هامان را گفت تو نیز جامه در پوش و با من بیا و غلامان را بر نشانده با حاجب بدر سرای ملک رسیدند حاجب
آمد ملک را گفت آن مرد را آوردم ملک از حاجب پرسید که چگونه مردیست گفت زندگانی ملک دراز باد مردیست
با عقل و ادب و روی نیکوی دارد ملک چون سخن حاجب را شنید بفرمود تا فرعون را بار دادند فرعون
در پیش ملک رفت و سر در پیش انداخت تا نزدیک تخت ملک شده خدمت کرد ملک گفت چون است که ما را ندیده

و بی اجازت ما

و بی اجازت ما کاری در پیش گرفته اید فرعون گفت این کار را بدستوری ملک کردم و آن خط را پیش ملک نهاد
ملک دست دراز کرد و آن قصه را نگاه کرد بخط خویش بر پشت قصه دید فرعون مرا گفت راست میگوئی من دستوری
داده‌ام پس فرعون را بنواخت و هدیها داده ندیم خود گردانیده رخصت انصراف داد پس فرعون را
بمقام خویش باز آمده بعد از آن هر روزه بمقام ملک رفتی و بخدمت قیام نمودی و ملک هر روز فرعون را بیشتر
بنواخت تا قضای ایزد تعالی چنان آمد که وزیر ملک بمرد و ملک بجای وزیر او فرعون را وزیر خود ساخت
سال اول که بوزیری نشست ملک را گفت زندگانی ملک دراز باد باید که خراج امسال را از مردم در عوض بخشی
باشند ملک گفت من زیان تو روا ندارم از بهر خاطر تو خراج امسال را ببخشند نخواهم
فرعون گفت من راضی نیستم که خراج امسال از خزانه ملک کم آید ملک فرعون را گفت هر چه خواهی بکن
فرعون دبیری را بخواند و معلوم کرد که خراج مصر چند است هامان را گفت آنرا بپرداز از ملک بستان و رعیت
شادی کردند که فرعون خراج امسال را داد و بر رعیت بخشید و مردمان همه دعا کردند و شاد شدند و بسال
دیگر هم چنان کرد آورده‌اند که چهار سال خراج مصر را بداد و از رعیت نستاند و مردم مصر همه منعم شدند
و شب و روز فرعون را دعا میکردند پس قضای ایزد تعالی چنان کرد که ملک بمرد و او را هیچ فرزند نبود
سه روز تعزیت ملک را بداشتند روز چهارم مردم و لشکریان و قاضیان و بزرگان بسرای ملک
حاضر شدند و گفتند ملک مصر بمرد و کسی نیست از وی که بر تخت نشیند نه از فرزندان و نه از خویشان
او نظر کنید که کرا مصلحت است که بجای او بر تخت نشیند مردمان چون از فرعون نیکوئی دیده بودند
که خراج چهار ساله را بخشیده بود بفرعون رضا دادند گفتند وزیر را پادشاه باید ساخت و دیگری را در نشاید
و لشکر نیز گفتند شایسته پادشاهی او خواهد بود پس فرعون بر تخت پادشاهی نشانیدند تا بجای ملک

کردعوی زیکم الا علانیه گرد گشتیم بر حدیث امام زاده علیه السلام دوازدهم حضرت فرمود ومنها الیمین الغموس
لان الله یقول ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة یعنی
از جمله گناهان کبیره قسم غموس است زیرا که حضرت میفرماید که آنکه استبدال میکنند بعهد خدا و قسمهای
خود شان بقیمت قلیل متاع اینجا نصیبی و بهره ندارند در روز قیامت مترجم گوید بدانکه یمین بمعنی
قسم خوردن است واصل یمین در لغت اطلاق میشود بکسر بسیار عضوی که آن دست راست که میگوئی
بد یمنی و بد یسری یعنی دست راست و دست چپ و میگوئی یمانی و یسار یعنی جانب راست و جانب چپ و دیگر
اطلاق میشود بر قوه و برکت و قدرت و توانائی میگوئی بسط الیه یمینه بالیسار و یساره بالیمین یعنی قوه
بدید خدا دست راست او را بر دست چپ او دست چپ را بر دست راست او و یمن یعنی برکت و قوه
میگوئی فلان یمینی و میمون است و شرعا قسم خوردن بخدا است یا باسماء الله تعالی که ماخوذ است
از یمن و برکت زیرا که حاصل میشود برکت بذکر خدا و جمع آن ایمان می آید بفتح همزه و در مضارع آن یونی
می آید بکسر میم است که از ایمان است یا بفتح میم است که از امانت باشد چنانچه در حدیث وارد شده است
لا تحلفوا ایمانکم بالصدق التاجر فاجر والفاجر فی النار الا الذی اخذ الحق واعطی الحق یعنی ترویج کنید قسمهای
خود را براستی تاجر فاجر و بدکار است و جای بدکار در جهنم است مگر تاجری که بحق بگیرد و حق بدهد
و کاذب نباشد و بعضی گفته اند که یمین در ایمان بفتح همزه بر دو بعض ظرف است که ماخوذ است از قوه زیرا
که قوت میدهد کلام متکلم بسبب قسم خوردن و بعضی گفته اند ماخوذ از جارحه است زیرا که عادت عرب
آنست که در وقت قسم دادن دست را بدست میزدند و بعضی گفته اند که یمین اسم است که واقع میشود
بر قسم و جارحه و قوه و اصل آن اسم از برای جارحه است زیرا که عرب یعنی از این از برای بیع و بیعت

دست میدادند

دست میدادند بیکدیگر و این وفا نشانه عهد بود بعد قسم میخوردند بر آن عهد پس نامیده شد یمین و بالجمله
قسم منقسم میشود بر چند قسم اول یمین الانعقاد است دویم یمین لغو است سیم یمین غموس است چهارم
یمین صبر است اما یمین الانعقاد است که در قلب خود قسم خورده باشد بخدا اگر فلان عمل بنمایم فلان
قسم کفاره دارد و بدلیل قوله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان
یعنی حضرت او شما را مواخذه نمیکند بسبب قسمهای لغو شما ولکن مواخذه میکند از شما از برای قسمهای
که در دل با خدا عهد بسته اید در اینجا دو وجه خوانده میشود اگر ما را موصوله بگیری معنی آن میشود بچیزی
که عقد شده است بر آن چیز ایمان و اگر ما را مصدریه بگیریم معنی آن میشود بعقدکم الایمان ان یعهد الله
این قسم کفاره دارد اما یمین لغو است پس بدانکه لغو در لغت بمعنی بیهوده و بی اعتبار و بی فایده در کلام است
و لغو در قسم بمعنی قسم خوردن است بر وجه غلط و غیر قصد و جاری بر زبان میشود بسبیل عادت مثل اینکه بلا
والله و بلی والله و غیر عقد حلف و قسم و در این کفاره نیست بدلیل آیه سابقه و اصل لغو کلام بیهوده است
اما یمین غموس بفتح غین معجمه پس در لغت بمعنی فرو رفتن در آب و امثال آنست و در قسم خوردن
فرو رفتن حالف را در اثم و معصیت یا در آتش است و در شرع قسم خوردن کاذبا فاجرا است بجهت اینکه
قطع میکند حالف بسبب این قسم دروغ مال غیر را با آنکه علم دارد که امر بخلاف است و قسم ناحق
میخورد و فقهها تعریف کرده اند که هی الحلف علی احد الامرین مع تعمد الکذب در حدیث وارد شده است که
قسم غموس در بدر میکند خانه صاحبش را و در حدیث دیگر فرمود که قطع میکند رحم خود را و قطع میکند نسل او را و
بیشتر میشود که تا تیر خواهد کرد و در حدیث دیگر فرمود که قطع میکند نسل را و کفاره در این قسم نیست برای
استغفار از شدت گناه و در این قسم پس علی التحقیق داخل گناهان کبیره است که در عبارت حدیث است و اما یمین

صبر است پس آن قسمی است که لازم میشود صاحبش را از جهت حکم حاکم الزام میکند بر آن قسم و حبس میکند او را
تا قسم بخورد و هر که را حبس کنند از برای قتل یا یمینی پس آن صبر است میگوئی فلان قتل صبرا یعنی محبوس شده است
بسبب قتل تا کشته شود و آن نیز کفاره ندارد فایده بدانکه یمین بر چند قسم است اول آنکه عقد آن
طاعت است و حال آن معصیت این یمین است که تعلق میگیرد بشکستن آن و شکستن آن و کفاره لازم
می آید بر فلان مثل آنکه بگوید والله لا اشرب خمرا دویم آنکه عقد آن معصیت و حل آن طاعت مثل اگر
بگوید والله لا اصلین قسم بخدا و ذات خدا که من نماز نمیکنم این یمین کفاره ندارد و حنث آن
در نزد اصحاب لیست سیم آنست که عقد آن مباح باشد و حل آن مباح باشد مثل اینکه میگوید والله لا
البس هذا الثوب یعنی قسم بذات خدا نمی پوشم یا نپوشیدم این جامه را پس بشکند تعلق میگیرد بشکستن آن
کفاره مثل فلان چنانچه در شرع گذشت اما کفاره در قسامه پس بدانکه تصریح کرده اند جماعتی از اصحاب
در قسامه که از اقسام یمین است که آن پنجاه نفر باید جدا جدا قسم خورند در قتل نفس و اصل
بفتح قاف در لغت قسم است و شرعا اینها است یعنی اسم است از برای پنجاه قسم که برای اولیای مقتول و
ادعای خون بکنند میگوئی قتل فلان بالقسامه اذا اجتمعت جماعة من اولیاء القتیل وادعوا
علی رجل انه قتل صاحبهم ومعهم دلیل دون البینة فحلفوا خمسین یمینا بالله تعالی العمد اجماعا
و فی الخطاء و شبهه خمسة وعشرون علی الاظهر بل الاجماع در صحیح وارد است اگر قسامه خمسین نفر
مرد در قتل عمد و در خطا بیست و پنج است و در ثبوت [illegible] قسم است و کافر قسامه بمعنی [illegible]
نیز آمده است در حدیث ابا یعفور از حضرت صادق علیه السلام که در حدیث قسم فرمود وان الله [illegible]
ما استحلفه بخمسین قسامة فان الیمین قد ابطلت کل ما ادعاه بعد از قسم دادن اگر [illegible]

دادن بالله

دانسته باشی بجای خود خواهد رسید زیرا که الیمین باطل کرده است هر ادعائی که داشته و اما کیفیت قسامه پس آنست
که قسم میخورد مدعی با پنجاه نفر از اقارب اول و پنجاه قسم میخورند بالله تعالی که فلان شخص فلان مرد را کشته است
و صورت آن قسامه آنست که یافته شود قتیلی در موضعی و حال آنکه شناخته نشود که چه کسی او را قتل کرده است
و اقامه نکرده بینه نیز بر آن قتل شده باشد و اقرار هم نشنیده باشد و ادعا بکند ولی قتیل بر یکنفر
یا جماعتی که ایشان کشته اند پس قسم میخورد این دعوی بر مدعای خود و ثابت میکنند باین قسامه خون قتیل
خود را و این قسامه ثابت نمیشود مگر بمقارن بودن دعوای او بلوث بلا خلاف بل اجماع است برای
در ظاهر عبارات علما شده است مناقشه کرده است بعضی از اجلاء این را در دین لوث بجهتی که گفته است لعدم
نقل کردن جماعتی از اخبار متعلقه بالقسامه که در شریعت ثابت شده است از طرق عامه و خاصه مثل
حدیث نبوی که فرمود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر الا فی القسامه بعد گفته است این اخبار خالی از ذکر
و اعتبار لوث لفظ نیست در شرط قسامه که لوث داشته باشد و اما ثابت شده است که لوث شرط قسامه است
در شرح کبیر گفته است لا ریب فی اعتبار اللوث و لا شبهة و این لوث علامتی است که گمان میبرند بآن علامات
صدق مدعی را در قتل که ادعا میکنند مثل وجود صاحب سلاح که آلوده بخون باشد در نزد قتیل موجود باشد
و مانند آن اما قسم استظهاری پس در جائیست که کسی ادعای طلب بر میت داشته باشد و مدعی بعد از
اقامه بینه بر اثبات طلب خود لازم است اثبات آن بیمین مدعی چنانچه در مطالع است سیزدهم حضرت
فرمود ومنها الغلول لان الله یقول ومن یغلل یأت بما غل یوم القیامة فرمود از جمله کبائر غلول است
و خیانت که حضرت میفرماید که هر که خیانت میکند جزا میدهند او را بهمان خیانت که کرده است
در روز قیامت مترجم گوید بدانکه اختلاف کرده اند قراء در این آیه شریفه هر که یغل بفتح یا و ضم

غلین بتجه خوانده است یعنی آن میشود بخون یعنی بسرق میکوید غل فی الغنیمة یغل ... فیها و اغل
بفتاه یعنی دزدی در غنایم است و هر که بضم یاد نیع غلین میخوانند یعنی آن میشود که خیانت از برای [illegible] که
خیانت کند از مال غنیمت پس غلول بمعنی غل آمده است و آن آهنی است که بگردن اسیری اندازند
و نظیر این آیه حدیث پیغمبر است که فرمود لا اغلال و لا اسلال فی الاسلام اغلال خیانت است که
در مغنم است بدزدی و اسلال غارت و رشوه است و دزدی کردن در ظاهر زیرا که دزدی در خصوص غنیمت
غل میشود و دیگر دزدیها [illegible] پس اغلال بدو معنی آمده است خیانت و دزدی در خصوص
دهم حضرت فرمود و منها منع الزکوة المفروضة لان الله تعالی یقول یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی
بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم الآیه چنانچه تفسیر این آیه در فروع الکافی در مدیح زکوة گذشت یازدهم
حضرت فرمود و منها شهادة الزور و کتمان الشهادة لان الله یقول و من یکتمها فانه آثم
قلبه فرمود از جمله کبائر شهادت دروغ است و پوشیدن شهادت زیرا که حقتعالی میفرماید هر که کتمان
شهادة میکند بتحقیق که بمعصیت اندر خزیده است قلب خود را مترجم کوید قال الله تعالی و اجتنبوا قول الزور
یعنی اجتناب کنید شهادت دروغ و قول دروغ را و در بعض تفاسیر نیز آمده است قال الله تعالی والذین
لا یشهدون الزور یعنی کسانیکه حاضر نمیشوند [illegible] و در بعض [illegible] چیز باطل
و کذب و تهمت [illegible] از حق [illegible] این معنی استعمال شده است و معنی شهادت در این حدیث کبائر
خبر دادن از یقینی است بچیزی که برای العین دیده یا بچیزی که قائم مقام مشاهده است و در حقیقت
شهادت است که حقتعالی میفرماید و اقیموا الشهادة لله یعنی اقامه شهادت بکنید از برای تقرب بحق
سبحانه و قصد کنید ادای این شهادت را لوجه الله نه از برای رضای [illegible] شهود [illegible] تعریف

کرده اند فقهاء

کرده اند فقها شهاده را و گفته اند اخبار جازم بحق لازم للغیر عند الحاکم [illegible] للحاکم
لیس بشهاده چنانچه در متعلقات وجوب گذشت از اسبابات که در اخبار کبائر شمرده اند کتمان شهادت
را و شهادت دادن دروغ و کذب را قال الله تعالی و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله
تعالی [illegible] جایز نیست از برای احدی که ظلم کند از آن کس [illegible] در نزد او شهادتی
از برای رضای خدا پس کتمان کند آن شهادت را و المراد باین شهادت آنست که حقتعالی بیان فرموده است
در کتاب ایشان مثل توریة و انجیل صحت نبوت محمد ص را و علما آنکه ایشان کتمان کردند و حقتعالی غافل نیست
از هر عملی که ایشان میکنند و کتمان بکسر کاف و سکون تاء فوقانیه بمعنی ستر است و کتم و خفض و ستر نظایرند
در معنی شانزدهم حضرت فرمود و منها شرب الخمر لان الله عز و جل عدل عبادة الاوثان بها حقتعالی
شرب خمر را مقابل کرده است با بت پرستی که در ابتدای محرمات تفصیل آن گذشت هفدهم حضرت فرمود و منها
ترک الصلوة متعمدا او شیئا مما فرض الله که تفصیل آن در فروع الکافی گذشت هجدهم حضرت فرمود
و منها نقض العهد و قطیعة الرحم لان الله تعالی یقول اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار فرمود
و از جمله کبائر شکستن عهد است و قطع کردن رحم زیرا که حقتعالی میفرماید این جماعت که عهد را میشکنند و قطع
صله ارحام میکنند از برای ایشان است لعنت خدا و گرفتاری بعذابها در روز قیامت [illegible]
عقوبتها و عذابها [illegible] حضرت فرمود که پس بیرون آمد عمرو در حالتیکه گریان و نالان بود و میگفت هلاک شود
کسی که دشمنی آنحضرت نیست و منازعه میکند با شما اهل البیت در فضل و علم الحدیث مترجم کوید عهد
در شرع مثل نذر است و صیغه آن اینست عاهدت الله انه متی کان کذا فعلی کذا یعنی عهد کردم با خدا
که هرگاه فلان امر شود پس در ذمه من باشد فلان کار را بکنم مثل اینکه روزه بگیرم یا بحج بروم و مانند اینها

و بعد بآن عهد وفا نکند آن نقض عهد است که لعنت کرده است خدا شکننده آن و اما قطیعة الرحم بروزن
کتف بکسر تا و لیس در لغت بمعنی مشیمه است و آن بچه دان است که در شکم زن مکان ولد است و بمعنی
قرابت و خویشی نیز آمده است و اصل رحم رحمت است و جمع آن ارحام می آید و صله رحم گفتند زیرا
که رحم از چیزهایی نیست که رحمت و مهربانی و عطوفت بیکدیگر دارند چنانچه بسند معتبر مرویست که حقتعالی
خلق کرده است و قرار داده است از برای رحم چهار ظرف پس چیزی که در ظرف اول باشد از پدر است و چیزی که
در دویم باشد از مادر است و چیزی که در سیم است پس از برای عمومت است و چیزی که در چهارم است از برای خئولت
و شاید که مراد در این حدیث آن باشد که چون نطفه استقرار گرفت در ظرف اول پس ولد شباهت
برساند بپدر و همچنین است سایر اینها پس صله رحم قرابت است و گفته میشود بر هر کسی که جمع شود میان تو
و میان او نسبی و اصلی پس آن صله رحم است که حقتعالی فرموده است که هر که قطع کند صله رحم را براو لعنت
خدا و رسول او و خلفای رسول ص او باشد از حضرت صادق از صله رحم پرسیدند فرمود نمیدانم چیزی که عمر را
دراز کند مگر صله رحم حتی آنکه هرگاه سه سال [illegible] مانده باشد چون صله رحم کند حقتعالی عمر او را سی سال کند بسند
معتبر کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت صادق ع
در رسید دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشانم را جمع کنید چون همه جمع شده بسوی ایشان نظر کرد و فرمود
که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا [illegible] آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا
بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهند و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده
آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و حال آنکه او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت
فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان

گفته است والذین

گفته است والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود ای سالمه برای
او وصیت میکنم زیرا که حقتعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانید و بوی آن تا دو هزار سال راه میرسد و نمی
شنود بوی آنرا عاق والدین و قطع کننده رحم و اما قوله تعالی و تقطعوا ارحامکم پس این آیه شریفه نازل شد
از برای بنی امیه بالنسبت با ثمره طاهرین و اراده کرده است حقتعالی بصله هر چیز را [illegible] چنانچه
در مدایح [illegible] گذشت در این آیه شریفه و بالوالدین احسانا و بذی القربی و الیتامی یعنی صله ارحام بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که موسی مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیت کن فرمود که وصیت میکنم ترا
برعایت حق مادر بار دیگر پرسید باز این جواب شنید در مرتبه سیم پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت
حق پدر خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته اند که دو ثلث نیکوئی برای مادر است و یک ثلث برای پدر
که در حدیث عقوق گذشت با حدیث حضرت یونس که تکرار آن بی فایده است گفتار در بیان لواط است که از
جمله محرمات است قال الله تعالی و لوطا اذ قال لقومه ترجمه اش اینست که ما فرستادیم لوط را بسوی قومش در
وقتیکه گفت ای قوم معصیت خدا میکنید بدانکه لوط اسم اول پیغمبریست که بحضرت ابراهیم ص گرویده و ساره
زوجه حضرت ابراهیم ع خواهر لوط بود و اصل لوط اسم غیر مشتق است زیرا که عجمی است از عرب مشتق نمیشود و آنکه
حقتعالی فرموده است این نیست مگر اینکه علم است از اسامی پیغمبران و بعضی گفته اند که مشتق است از لاط الحوض
و لطت الحوض بالطین [illegible] الحوض پس لوط بمعنی لزوق و لصوق است در لغت و عرب میگوید
هذا الوط بقلبی من ذاک یعنی الصق و دل چسبنده تر است و لیاط بمعنی زنا نیز آمده است صاحب قاموس
گفته است لاط یلیط لوطا و لیطا حبه الله و الصق و لاط الرجل و لاوط اذا عمل عمل قوم لوط
از اینجا است معنی لواط که فعل قوم لوط است که انشاء الله تعالی تفصیل آن و احکام آن خواهد آمد بسند معتبر از

حضرت امام محمد باقر منقولست که هفت نفر لوطی بودند از قوم لوط که بسبب نحوست ایشان هفت شهر را
زیر و رو شد و لوطی کسی است که فاعل لواط است و آن و طی کردن و بسند معتبر است که از حضرت رسول منقول است
که فرمود من قبّل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة مع انّ
ریحها لیوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب یعنی هر که ببوسد پسر کاری را از روی شهوت عذاب میکند حق تعالی او را
در آتش جهنم هزار سال و هر که جماع کند با پسری بوی بهشت را نشنود اگرچه بشنید و حال آنکه بوی بهشت و بتحقیق بوی بهشت
از پانصد راه یافت میشود مگر آنکه توبه کند چنانچه در مدیح نکاح در باب عفت و عصمت مردان و زنان
ذکر کردیم و از جمله بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند
و حذر میفرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند بخیل و زبون نفس و بخل باعث شد ایشان را
که چون مهمان بر ایشان وارد میشد فضیحت بر او می آوردند و با او لواط میکردند و ایشان اینکار از روی شهوت
و خواهش باین عمل قبیح شنیع داشته باشند این عمل را میکردند و غرض ایشان نبود مگر آنکه تا اهل شهر ایشان
فرود نیایند و ایشان را اعانه ضیافت کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد تو اهل از ایشان
حذر کردند پس بخل بلایی بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نتوانستند کرد تا آنکه بر بنی ایشان رسید خواهش ایشان
باینعمل قبیح که طلب میکردند از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن بعد از آن ... رسانیده بود
عمر ابن الخطاب باین درد مبتلا بود و این حدیث را در مدیح زکوة ذکر کرده ایم و چون گفتیم که لواط بمعنی فعل قوم
لوط است بمعنی ... بود و بالجمله تتمه حدیث اینست که پس آنحضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال دعوت کرد
و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله حضرت ابراهیم
بود و ساره زن ابراهیم خواهر لوط بود و لوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند

و لوط مردی بود

و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود مهمان خود را
از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن مهمانی که
بر تو نازل شود و اگر نکنی فضیحت میرسانیم بمهمانان تو و ترا خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط هرگاه
او را مهمانی میرسید پنهان میکرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند باو زیرا که لوط را در میان
ایشان قبیله و عشیره نبود و بتحقیق لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط را
منزلتی شریف نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابراهیم و خلّت او
و محبت لوط ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد
و عذاب ایشان را مقدر نمود و مقدر فرمود که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که خوب
تسلی ابراهیم کرده از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی
ابراهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند و ابراهیم در بیم شد از ایشان
و ترسید که دزدان باشند پس رسولان او را ترسان دیدند گفتند سلام کردند او جواب سلام
ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توایم ترا بشارت
میدهیم به پسری دانا حضرت امام محمد باقر فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس ابراهیم برسولان
گفت آیا بشارت میدهید مرا که باین حال پیری از من فرزند حاصل شود پس بچه امری مرا بشارت میدهید گفتند
بشارت میدهیم ترا بحق براستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابراهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر
بچه کار آمده اید گفتند فرستاده شده ایم بسوی جمعی گناهکاران که قوم لوطند بدرستیکه ایشان گروهی اند
فاسقان از برای اینکه برسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس ابراهیم برسولان گفت بدرستیکه

لوط در میان ایشان است گفتند ما بهتر میدانیم که کیست در آنجا البته نجات میدهیم او را و اهل او را
همگی مگر زنش را که مقرر گردانیده ایم که او از باقی ماندگان در عذاب است چون نزد آل لوط آمدند رسولان
گفت شما گروهی هستید که من شما را نمی شناسم گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک
میکردند از عذاب خدا و بسوی تو آمده ایم براستی که خبر رسانیم قوم ترا از عذاب و بدرستی که ما از راست
گویانیم چون هفت روز هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون بر
و هیچیک از شما روی بعقب خود نکند مگر زن تو که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد و بروید در آن جا
هر جا که مامور خواهید شد و گفتند ای لوط چون صبح شود همه قوم تو هلاک خواهند شد چون صبح روز هشتم
طالع شد باز خدا رسولان را بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را
و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که بتحقیق آمدند رسولان ما
بسوی ابراهیم با بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت و تا آنجا که خبر عذاب
قوم لوط آورده بودند در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل پرسید
که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند
و از جنابت غسل نمیکردند بخیل و ممسک بودند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و در میان ایشان
غریب بود و از ایشان نبود قوم و عشیره در میان ایشان نداشت و قوم را میخواند بسوی خدا و دعوت میکرد و متابعت خود و نهی
میکرد قوم را از اعمال قبیحه و ترغیب مینمود قوم را بطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او نکردند پس چون خدا
خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند
چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند که اگر بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مومنان پس یافتند

در آن شهر بغیر از یکی

در آن شهر بغیر از یکی خانه از مسلمانان پس آنها را بیرون کردند و بلوط گفتند که در شب اهل خود را از شهر بیرون بر و از
اینجا چون نصف شب شد لوط با دختران روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند
که لوط بیرون رفت چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل قول خدا لازم است و امر او
منحتم شده است در عذاب قوم لوط پس پایین رو بسوی شهر قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بان بکن همه را از طبقه
هفتم زمین و بالا بیاور بسوی آسمان و نگاه دار تا برسد بتو امر خداوند جبار در برگردانیدن آن و آیت
بگذار از خانه لوط را که عبرت باشد برای هر که از آن راه عبور کند پس پایین رفتم بسوی آن گروه ستمکار
و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کندم ای محمد آنرا از زیر اقلیم هفتم
طبقه زمین بغیر از منزل آل لوط که آنرا علامتی گذاشتم برای راه گذریان و بالا بردم آنها را در میان
بال خود تا باز داشتم آنها را در جائی که اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را شنیدند پس آفتاب
طالع شد از جانب عرش ندا رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه
پائینش بالا آمد و بارید خداوند جبار بر ایشان سنگها از سجیل که هر یک صاحب علامت بودند یا منقط
بودند و این عذاب از ستمکاران امت تو یا محمد که مثل عمل ایشان کنند بعید نیست پس حضرت رسول فرمود
که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود عرض کرد آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید
چون شهر را بر ایشان گردانیدی بکجا افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان شام افتاد تا مصر پس
تلها شد در میان دریا در حدیث موثق دیگر جبرئیل با ملائکه دیگر نزد لوط آمدند و چون قوم دانستند که او
مهمان دارد دویدند بسوی خانه او لوط آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را سوگند داد و گفت از خدا بترسید
و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند ما نگفتیم که مهمان نکنی مباور پس بر ایشان گفت دختران خود را

بنکاح کنم دختران خود را بنکاح حلال بشما میدهم که دست از مهمانان من بردارید گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی که اگر قوتی یا پناهی محکمی میداشتم پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوت او را هست پس لوط را طلبید بنزد خود ایشان داخل خانه شدند و در را گشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بسوی ایشان کرد همه کور شدند و دست بدیوار میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود ما احدی را از آل لوط باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت که ما رسولان پروردگار توایم لوط گفت زود باش گفت بلی گفت زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا بفلان موضع برسید گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیفند گفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگباران کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد الحدیث شیخ طبرسی گفته است در تکلیف کردن لوط دختران خود را در میان علما خلاف است بعضی گفته اند که مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر امت خود است بعضی گفته اند که غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهترند از پسران چرا رغبت بآنها نمیکنید که حلال الله بر شما سخن بسیار است که طول دارد بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است گلوله کمان انداختن و سنگ ریزه با انگشت انداختن و سقز خائیدن و فند را خوابانیدن و جامه بزرگ پوشیدن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس لعنة الله در گمراه ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون بکارها میرفتند مردان همگی با هم میرفتند و زنان را

مشغول میکشتند

تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان جست آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال و امتعه خود برمیگشتند می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بعضی بعضی گفتند که بیایید کمینی کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند بگیریم پس کمین کردند و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری است در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که مرتبه بر مرتبه متاعهای شما را خراب میکنم پس رای ایشان قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آن شخص گفت چه میشود ترا گفت شب پدرم مرا بر روی سینه خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را برانگیخت که تعلیم او نمود که با او لواط کرد و لذت یافت پس شیطان از دست او گریخت چون صبح شد آن مرد آمد بمیان آن قوم و ایشان را خبر داد بآنچه واقع شده و ایشان را خوش آمد این فعل که پیشتر نمیدانستند پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند دیگرا گذار بر شهرهای ایشان افتاد میگرفتند و با او این عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهرهای ایشان کردند پس ترک کردن زنان را و مشغول پسران شدند و تتمه حدیث را در سحق ذکر خواهد شد چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و نزد زنان آمد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر شده اند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشان را پند میداد سود نمیداد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس حق تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران تازه ساده قباها پوشیده و عمامه ها بر سر گذاشته و گذشتند بلوط او مشغول زراعت بود لوط با ایشان گفت بکجا میروید هرگز از شما بهتر ندیدم گفتند ما را آقای ما فرستاده است بسوی صاحب این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر باقای شما نرسیده است که چه میکنند والله که مردان را میگیرند و از ایشان عمل قبیح با او میکنند که خونها میریزند ایشان گفتند

آقای ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند چه حاجت گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای ایشان نان بیاورد و آبی در کدوئی کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپیچند چون دختر روانه شد باران گرفت و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط از زیر دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیایید ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت میشمرد که تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس اهل شهر همه در خانه لوط جمع شدند چون آن پسران را در خانه لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در عمل ما داخل شده گفت اینها مهمان منند مرا فضیحت و رسوا مکنید گفتند اینها سه نفرند یکی را خود نگاه دار و دو تا را با ما بده لوط ایشان را داخل خانه کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بلوط گفت ما رسولان پروردگار توایم و ایشان هرگز بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد روهای ایشان پس اهل شهر همه کور شدند پس تتمه حدیث تا اینجا که چون سحر شد شهر را پشت و رو گردانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول صلعم فرمودند که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی پروردگار تا آنکه اشکش باسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه آن بعرش رسید پس خدا امر کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و امر کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان ببارد

**فصل دویم گفتار در بیان حد لواط است و حد سحق و قیادت و کیفیت آنها** بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود من قبل غلاما بشهوة لعنه تعالی یعنی هر که پسری را ببوسد

از روی شهوت

از روی شهوت پسری را ببوسد چنانست که هفتاد پیغمبر را شهید کرده و در حدیث دیگر حضرت امیرالمؤمنین فرمود هر که لواط کند مثل آنست که زن پیغمبر را گرفته باشد و مادر او را بریده باشد و در حدیث دیگر فرمود که هر که لواط کند و بی توبه بمیرد زمین جسد او را از سه روز بیشتر نگاه نمیدارد و او را فرو میبرد تا برساند بقوم لوط و از این قسم اخبار بسیار وارد شده است که ذکر آنها موجب تطویل کلام است اما ترجمه کلام صاحب شرح کبیر اینست در حد لواط و سحق و قیادت لواط وطی کردن مرد در دبر پس هرگاه کسی اقرار کند باد خال ذکر در دبر دیگری چهار مرتبه حکم باشد اتفاقی علماست که حرام میشود بر او مادر او و خواهر او و دختر او و مثل ایشان از نسب و رضاع و حد کرده شود فاعل است حرام است در حالتی که مقر مختار باشد و غیر مکره و چهار دفعه اقرار کند و شاید بشوند بر اقرار او چهار نفر مرد عادل که معاینه دیده باشند در آن فعل مثل زنا و فاعل مقر و آن مشهود علیه بزرگ است که حر باشد و بالغ باشد و عاقل باشد کشته میشود و اعتبار بلوغ و عقل که واضح است زیرا که اقرار بر کودک و مجنون اعتبار ندارد و فاعل کشته میشود چه محصن باشد یا نباشد و کشتن او یا بشمشیر است یا بسوزانیدن یا به تیغ یا رجم کردن بسنگ است یا انداختن دیواری است بالای او یا انداختن او را از بلندی و مفعول نیز کشته میشود مثل فاعل و کودک و دیوانه را تعزیر میکنند چه فاعل باشد چه مفعول و دیوانه را ادب میکنند هیچ تعزیر میکنند پس هرگاه اقرار کند فاعل باین وطی کردن کمتر از چهار مرتبه یا شهود کمتر از چهار نفر شاهد داشته باشند حد کشتن جاری نمیشود و لکن تعزیر میشود بسبب اقرار کردن اگر چه یکمرتبه اقرار کند و اگر شهادت بدهند باین لواط کمتر از چهار نفر حد قذف جاری میشود بر ایشان از جهت آنکه شهادت چنانچه در زنا مذکور است هر چند چهار نفر هم باشند باید شهود حد بخورند از جهت کذب و دروغ گفتن و حکم میکنند حاکم شرع در این حد بعلم خود چنانچه مثل حد قذف و در غیر لواط زیرا که علم حاکم بعلم خود اقوی از بینه است و فرقی نیست میان فاعل یا مفعول میان بنده و آزاد

در اینجا قتل در حالت علم حاکم و اگر بنده ادعا کند اکراه را از آقای خود لیکن آقا مجبور و اکراه باید وطی کرده است
حد از بنده ساقط میشود و آقا باید حد زده شود زیرا در اینجا قرینه بر این فعل هست و در همه اینها فرقی نیست
که گفتیم مابین مسلمانان و کافر بعلت شامل شدن ادله ترجیح بر هر دو هر چند آ دخل ذکر شده باشد مثل
تفخیذ یعنی ذکر را بر ران مفعول مالیدن یا آنکه ذکر را میان الیتین مفعول بدواند پس حد او صد
تازیانه است بر فاعل و بر مفعول بنا بر اشهر و بعضی گفته اند رجم میشود محصن و تازیانه میخورد غیر محصن
از برای جمع بین روایتی که حضرت صادق ع فرمود حد اللوطی مثل حد الزانی یعنی حد فاعل لواط مثل حد فاعل
زناست و فرمود اگر محصن باشد رجم میشود و اگر غیر محصن باشد تازیانه خورده میشود و بقیه قول نادر است
و اصل عدم است اگر تکرار شود از لاطی آن فعل که قتل واجب نشود در ابتدا و در هر مرتبه و با تکرار
حد زده هم شود آن فاعل با نیطه حد زده شده باشد در هر مرتبه کشته میشود در مرتبه سیم زیرا که این لواط
از گناهان کبیره است و اصحاب کبائر مطلقا در وقتیکه بر ایشان دو مرتبه حد زده شده در دفعه سیم
کشته میشوند از جهت روایت یونس از ابی الحسن الماضی ع که فرموده است و احوط در مرتبه چهارم است
از جهت روایت ابوبصیر چنانکه در باب زنا گذشت و اگر توبه کند پیش از آنکه حکم بشود پیش از بینه حد از او ساقط
و اگر توبه کند بعد از بینه ساقط نمیشود و لکن اختیار با امام است در عفو بعد از توبه میان کشتن و استیفا و مثل
زنا تعزیر میشود دو نفر مرد که جمع شده باشند در زیر یک جامه تنها در حالتیکه برهنه باشند و نبوده باشد میان
ایشان خویشی و قرابتی تازیانه زده میشوند تا نود و نه تازیانه بنا بر مشهور چنانچه در لمعتین است و نصف
حد بنده در لواط هم چنانکه نصف میشود در زنا اجماعا چنانچه در شرح لمعه گفته است **جواب سیم گفتار در بیان**
**سحق است** چون در مدح الخضاب و از لازم ذکر کنند قصه اصحاب الرس که ایشان قومی بودند که زنان ایشان
مساحقه میکردند

مساحقه میکردند و در روایت دیگر بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که زنان ایشان مساحقه میکردند
خدا ایشان را هلاک کرد و در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است و بئر معطلة و قصر مشید ترجمه این آیت که چه
بسیار چاه معطل و قصر بلندی که اهلش هلاک شدند و با صاحبش هلاک شدند از حضرت صادق ع مرویست در حق
زنانی که مساحقه میکنند با مثل خود در روز قیامت جامه های از آتش بر سر و زیر جامه های از آتش پوشیده
و عمودی از آتش در عورت ایشان داخل کرده بجهنم انداخته شوند و در احادیث بسیار معتبر دیگر نیز وارد شده است
که بعد از اصحاب الرس حق تعالی گروهی را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند سالها بصلاح و سداد
بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند دختران و خواهران و زنان خود را بعنوان صله و هدیه بهمسایه
و یار و دوست خود میدادند که با او زنا کنند این را صله و احسان شمردند تا آنکه از این بدتر عمل مرتکب شدند
مردان با مردان مشغول لواط شدند و زنان را ترک کردند چون شهوت بر زنان ایشان غالب شد شیطان
دختر ابلیس با شیطان خواهر خود که از یک شکم بیرون آمده بودند بصورت زنی نزد زنان ایشان آمدند
ایشان را تعلیم کردند که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانکه مردان شما با یکدیگر لواط میکنند و با ایشان آمیخت
که چگونه این عمل قبیح را بعمل آورند پس اصل این عمل از دلهاث بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط کرد
صاعقه را در اول شب و بر زمین فرو رفتن را در آخر شب و صدای عظیمی را در وقت طلوع آفتاب
که احدی از ایشان باقی نماندند که نمیدانم که باحال منازل ایشان معمور شده باشند شیخ مجلسی گفته است بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقول است که اصحاب الرس دو طایفه بودند یک طایفه آنها بودند که حق تعالی
در قرآن ایشان را یاد کرده است که در مدح الخضاب ذکر کردیم و یک طایفه دیگر اهل بادیه نشین بودند و صاحب
گوسفند و ... بودند پس صالح پیغمبر ع بسوی ایشان شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد

باز او را کشتند پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد
و سعی کرد و لیکن حجت را بایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در دریا است و ایشان در کنار دریا ساکن بودند
و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد و ایشان در کنار دریا ساکن
بودند هنگامیکه ماهی از دریا بیرون می آمد او را سجده میکردند پس ولی صالح بایشان گفت من نمیخواهم که شما را در کار
خود حرج دهند و لکن اگر آن ماهی که شما از او پرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی
ایشان گفتند آری ما از تو میخواهیم گفتند بلی و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند پس بیرون آمد ماهی بر چهار ماهی
سوار بود چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح بیغمبر برابر آن ماهی آمد و گفت
بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس از آن ماهی ها فرود آمد و ولی گفت من بر پشت ماهیها باشی
و بیاورد این قوم را در امر من شک نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون
آمدند ما نیز دیگر ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که
ایشان را با چهارپایان ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع انجا که آنچه از ایشان
میگفتند و در آن طلا و نقره بود بسیار پنهان کرده بودند پس نزد آنجا رفت و آنها را از آنجا برداشت و اصحاب
خود بالسویه بر صغیر و کبیر قسمت کرد و دور نیست که هم آنجا باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است
و بر این مشهور است **و اما گفتار در بیان حد سحق است** پس بدانکه تصریح کردند جماعتی از اصحاب رضوان الله علیهم
که سحق و لواط در احکام یکی هستند و در این خلافی نیست از برای عموم منزلت و در کشف اللثام گفته در
کتاب مکارم الاخلاق از حضرت رسول ص مرویست که فرمود السحق فی النساء بمنزلة اللواط فی الرجال
والحد فیه مائة جلدة یعنی سائیدن زنان بیکدیگر در زنان بمنزله لواط است که مرد بر مرد جفت شود و حد در این
صد تازیانه است

سحق صد تازیانه است مطلقا حره باشد یا کنیز باشد یا محصنه باشد یا غیر محصنه باشد مساوی است در این فاعله
و مفعوله بخلاف از اینجاست که داخل لواط نوشته اند سحق و قیادت را چنانچه در لواط ذکر کردیم و اما بخت
حضرت امیرالمؤمنین ع که فرمود السحق فی النساء کاللواط فی الرجال و لکن فیه جلدة مائة لانه لیس فیه
ایلاج ترجمه این حدیث بهم سائیدن زنان فرج خود را بیکدیگر مثل لواط است که مرد با مرد وطی کند و لکن در این
مساحقه صد تازیانه است زیرا که در این سحق ادخال ذکر نیست و ضعف سند این حدیث مجبور بشهرت است
و مرویست که زنانی چند سجده بسیاری ... امام جعفر صادق ع آمدند و عرض کردند که حد سحق چه چیز است حضرت فرمود که حد
حد زناست پس زنان گفتند حق تعالی در قرآن حدی ذکر کرده است از برای مساحقه فرموده کرده است گفت در
کجای قرآن فرموده اصحاب الرس چنانچه در مدح الخضاب گذشت بدانکه ثابت میشود این مساحقه بشهادت چهار
نفر مرد عادل نه بشهادت زنان تنها تنها یا دو تا و یا سه تا سه تا و اقرار باید بکند چهار مرتبه بالغ و عاقل
او صد تازیانه است به هر حال باشند و چه اهل اسلام باشد یا کافره باشد محصنه باشد یا غیر محصنه فاعله باشد یا مفعوله و در
مساحقه حره و امه مساوی است در حد و نصف نمیشود و قبول نمیشود دعوای کنیز اگر گوید که مرا اکراه کرد چنانچه
قبول میشد از عبد در باب لواط و کشته میشود مساحق در دفعه چهارم اگر تکرار کند حد را سه مرتبه و اگر توبه
کند پیش از بینه حد ساقط است و بعد از بینه ساقط نیست و مخیر است امام هرگاه مساحقه توبه کند بعد از
اقرار کردن چنانچه در زنا و لواط اختیار با امام بود و تعزیر میشوند دو اجنبیه اگر برهنه در زیر یک
لحاف خوابیده باشند بشرط آنکه بعمل مساحقه نرسیده باشند و اگر تعزیر شدند در این افعال دو مرتبه
در دفعه سیم حد باید زده شوند و در مرتبه چهارم کشته میشوند در شرح لمعه گفته است مستند این قول ضعیف
است و جواب او گذشت که ضعف سند مجبور بعمل اصحاب است **و اما گفتار در بیان قیادت** است ... 

لکی هدا ... 

بدانکه در لواط مذکور شد که قیادت را داخل لواط نوشته اند و معنی قیادت جاکشی کردن است یعنی زن را
از برای مرد بیاورد و مرد را از برای زن و جمع کند فاعلین فواحش را بیکدیگر از زنا و لواط و ساحقه و این
در شریعت ثابت میشود بدو مرتبه اقرار کردن از کامل عاقل و آزاد و مختار نه بکره نباشد اگر یکدفعه اقرار کند
تعزیر میشود و یا آنکه دو نفر شاهد عادل ذکور شهادت بدهند که این قیادت میکند و حد قاید این است هفتاد و
پنج تازیانه است بنده باشد یا آزاد باشد یا کافر باشد یا مسلمان باشد مرد باشد یا زن باشد درج بیستم از جمله محرمات کبیره
در بیان سرقت و دزدی است و در اینجا چند جوهر است جوهر اول در معنی حقیقت سرقت است قال الله تعالی حکایه
ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل در این آیه شریفه ببنیامین اسناد دادن دزدی بحضرت یوسف ع زیرا
که اصل سرقت بکسر سین و فتح قاف مصدر سرق یسرق و اسم فاعل سارق و اسم مفعول مسروق می آید
در کلام عرب و تعریف کرده اند سرقت را در کلام عرب و گفته اند السرقة ان یاتی الانسان الی حرز جمعیه
فیاخذ مالیس له ترجمه این است دزدی آنست که انسان بیاید بسوی صندوقی و مانند آن در خفیه و مالی را
بدزدد که از او نیست و مال غیر است و در اصطلاح سرقت دزدی کردن است که تفصیل آن انشاء الله ذکر میشود
از حضرت امام رضا ع بسند معتبر مرویست که در شریعت یعقوب ع که اسرائیل است که چنین بود که هر که دزدی میکرد
او را به بندگی میگرفتند و حضرت یوسف را در ایام صباوت و کودکی در نزد عمه خود بود و این عمه محبت عظیم
بحضرت داشت کمربندی از حضرت اسحق در نزد دختر آن بود و چون یعقوب ع یوسف را از عمه اش طلب نمود پس
عمه یوسف از مفارقت یوسف غمگین شد فرستاد و بیعقوب که بگذار امشب یوسف را در نزد من بماند که من او را
به برم فردا از برای تو خواهم فرستاد چون صبح طالع شد آن کمربند را از زیر رختهای یوسف بکمر او بست و روانه کرد
چون حضرت یوسف بخدمت پدر بزرگوار خود آمد بعد از آن عمه اش آمد و گفت کمربند را دزدیده اند بعد از
تفتیش کردند

تفتیش و جستجو کمربند را در کمر یوسف پیدا کردند و بنا بر شریعت یعقوب ع یوسف را ببندگی خود بخانه بردند
حدیث نقل دزدی حضرت یوسف است که در ابتدای شباب اتفاق افتاده و دزدی دیگر در روایتی دیگر که
برادران یوسف بمصر رفتند از جهت آذوقه که حضرت یوسف پادشاه بود و خواست ابن یامین برادر خود را
نگه دارد از برای مصلحت فرمود که پیمانه جواهر را در میان بار ابن یامین پنهان نمایند و بعد ندا کنند که دزد را
بیابند که شاید عزیز که حضرت یوسف باشد گفتند نفقد صواع الملک یعنی مفقود شده است پیمانه جواهر پادشاه
بعد از جستجو تفحص کردن از برای دفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را نگاه و بعد پیش از آنکه بار
بنیامین رسیدند صواع را در میان بار بنیامین پیدا کردند پس گفتند ایتها العیر انکم لسارقون ای جماعت
قافله شما دزدانید برادران یوسف گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل ترجمه این است که اگر این
یامین دزدی کرد پدر بستگی او برادری داشت یوسف که او نیز پیش از این دزدی کرده بود پس بنیامین را
گرفتند و حبس کردند از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه بود یوسف فرمود ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید
و حال آنکه ایشان دزدی نکرده بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض او
آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیده اید و قول یوسف از برای تقیه بود همچنانکه ابراهیم گفت انی سقیم یعنی
من بیمارم این دروغ مصلحت آمیز بود پس برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد برادر او یوسف
نیز دزدی کرده بود پس یوسف تغافل کرد و جواب ایشان نگفت و در خاطر فرو گرفت بلکه شما بدتر دارید چنانچه
یوسف را از پدر دزدیده و فروختید اما شرکت باشیم شما میگوئید پس برادران ع همه جمع شدند و از زبان ایشان
خون زرد میچکید و با یوسف مجادله میکردند و در نگاهداشتن برادران و دعا دست فرزندان یعقوب ع
چنان بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامهای ایشان بیرون می آمد و از موها

خون زرد میریخت پس گفتند بیوسف که ای عزیز بدرستی که او را پدری است پیر و کهن سال پس بگیر یکی از
ما را بجای او بدرستیکه می بینیم ترا از نیکوکاران پس رها کن او را یوسف گفت معاذ الله پناه می بریم از آنکه
بگیریم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد او یافته ایم و گفت مگر کسی که متاع ما را دزدیده است تا دروغ نگفته باشد
زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود چون نا امید شدند از برادر خود خلوت کردند که بسوی پدر خود بر
گردند برادر بزرگ ایشان یا بزرگ در عقل ایشان که بیک روایت لاوی بود و بروایتی دیگر یهودا بود و بنابر مشهور شمعون
بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقول است که یهودا بود گفت با ایشان که مگر نمیدانید که پدر
شما از شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برگردید بسوی پدر خود
اما من نمی آیم بسوی او و از زمین مصر بدر نمیروم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را
از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگانست پس بایشان گفت که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید ای پدر
بدرستیکه پسر تو دزدی کرده و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما حفظ کنندهٔ غیب نبودیم و سوال کن از اهل
شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان ایشان بودیم و بدرستیکه ما راستگویانیم پس برادران یوسف
بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شدند و در باب بنیامین سخنی بسیار گفت
تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا بغضب آمد و بر کتف یهودا موئی بود که چون بغضب می آمد آن مو بلند
میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب ع بر او بگذارد چون حضرت
یوسف دید که خون از موی او جاری شد و در پیش یوسف طفلی از فرزندان او بود بازی میکرد و در دستش رمانه
از طلا بود که بآن بازی میکرد یوسف رمانه را از او گرفت و بجانب یهودا گردانید چون طفل از پی رمانه
رفت که آنرا بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا بشک افتاد و طفل رمانه را گرفت
و بسوی یوسف برگشت

و بسوی یوسف برگشت باز سخن میان یهودا و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و موی کتفش برخواست
و خون از آن جاری شد و باز یوسف رمانه را انداخت و طفل از پی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن
شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت مگر در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست چون برادران
یوسف بنزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت
داده است و از عمل شما او بحبس افتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را برای دزدی ببندگی بگیرند پس
گرفت پس صبر جمیل میکنم امید دارم که خدا همه را از برای من بیاورد بدرستیکه او دانا و حکیم است پس روی از ایشان
گردانید و گفت زهی تاسف بر یوسف و سفید شده بود دیدهای او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه
بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و بایشان اظهار نمینمود و از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه مرتبه رسیده
بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود باندازه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند و فرمود که یعقوب نمیدانست
گفتن انا لله و انا الیه راجعون یا اسفی یعنی بسبب گفت وا اسفاه بر یوسف پس برادران گفتند بخدا سوگند
که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی یعقوب گفت که شکایت میکنم اندوه
عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید
و تفحص کنید از یوسف و برادرش و نا امید نشوید از رحمت خدا بدرستیکه نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران
شیخ طبرسی از امام محمد باقر ع روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که یعقوب در وقتیکه بفرزندان
گفت بروید و تفحص یوسف و برادرش بکنید آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده
بود و چشمهای او از بسیار گریه برای او نابینا شده بود فرمود که بلی میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد در سحر
که ملک موت را نزد او فرستاد پس ملک موت بر او نازل شد با خوشبوترین بوها و نیکوترین صورتها یعقوب گفت

کیستی گفت ملک الموت گفت از خدا سوال کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داری گفت خبر ده مرا که ارواح را یکی قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میکنی گفت بلکه متفرق میکنیم پس یعقوب گفت که قسم میدهم تو را بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است یا نه گفت نه پس در آن وقت دانست که او زنده است و با فرزندان گفت که ای فرزندان من بروید و تجسس یوسف کنید و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر کافران علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر بیعقوب نوشت که اینک پسر تو ابن یمین را بغلامی گرفته‌ایم و او را بنده خود گردانیدیم و پسر دیگر تو بنیامین متاع خود را نزد او یافتیم و او را بنده گرفتیم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس برسول گفت باش در جای خود تا جواب نویسم و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله اما بعد پس فهمیدم نامه تو را که ذکر کرده بودی که فرزندم را خریده و بنده کرده بدرستیکه بلا موکل است بفرزندان آدم بدرستیکه جدم ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود بآتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را برد و سلامت گردانید و پدرم اسحق را خدا جدم را امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون که او را ذبح کند خدا فدا داد او را بگوسفندی بزرگ و بدرستیکه مرا فرزندی داشتم که هیچکس در دنیا محبوب‌تر نبود بسوی من از او و او نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند پس برگشتند و گفتند که گرگ او را خورده پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه بر او دیده‌ام نابینا شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم با او و با برادرانش نزد تو آمدند که از برای ما طعام بیاورند پس برگشتند و گفتند که صاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی کنیم و گناهکار باشیم و من سوال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی

بسوی خدا او را.

بسوی خدا او را پس برگردانی چون یوسف نامه را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیاری گریست و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را شنود از گریه خود را ضبط نتوانست کرد پس برخواست و داخل خانه شد نامه را خواند بسیار گریست پس روی خود را شست و بمجلس آمد باز گریه بر او غالب شد و بخانه برگشت و گریست باز روی خود را شست و بیرون آمد نظر کرد بسوی برادران خود گفت آیا میدانید چه کردید با یوسف و برادرش از روی تعجب که چگونه نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی فرمود که من یوسفم و این برادر من است بتحقیق که حق تعالی منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستی هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستیکه حق تعالی ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را برادران گفتند بدرستیکه حق تعالی ترا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف فرمود که ازین ملامتی نیست بر شما امروز می‌آمرزد حق تعالی شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و بیائید بسوی پدرم و اهل خود را از زنان و فرزندان همه بیائید بسوی من چون قافله از مصر روانه شد یعقوب در کنعان گفت بدرستیکه من بوی یوسف را میشنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش برطرف شده است گفتند بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت پس او بینا گردید و گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر ما استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستیکه ما خطاکاران بودیم گفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربان است این بود ترجمه آیات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه از یعقوب گرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیر اله ائتنی بروح منک و فرج من عندک این نقل از شیخ طبرسی

است و درین جمله یا خیر اله اگر کسی مناقشه داشته باشد یعنی ای بهترین خداها مگر اللهی که غیر از یک اله واحد در نیست انبیاء است که لایق پرستش باشد که گفت یا خیر اله ممکن است که گفته شود این مثل احسن الخالقین است پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیده است را بتو برگرداند و پسرهایت را بتو برساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند حق تعالی دیده او را روشن گردانید و فرزندانش را باو برگردانید **جوهر دویم گفتار در بیان اقسام سرقت است** بدانکه دزدی منقسم میشود بسوی چند قسم سارق و محارب و لصوص و قطاع الطریق و مختلس و مستلب و منتهب و محتال اینها اقسام دزد است و در اینجا تفصیل میدهیم ببیان مرضیه **اول گفتار در بیان سارق است** و مقداد از فقرا که تصریح کرده اند بآن اصحاب از آنجمله صاحب ملعقیق و شرح کبیر است و در اینجا شروط چند است و احکام چند است که ثابت است نقول ذکر میشود قال الله تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما ظاهر ترجمه این آیه است که هر مرد دزد و هر زن دزد را پس قطع کنید دستهای ایشان را در مجمع البیان گفته است که این الف و لام از برای جنس است پس معنی این میشود که هر کس دزدی کند چه مرد باشد و چه زن باشد پس حق تعالی در این آیه ذکر فرمود السارق و السارقة یعنی مرد را بر زن مقدم داشت و در آیه زنا فرمود الزانیة والزانی و در اینجا زن را مقدم بر مرد داشت و سر دزدی در مردها بیشتر است در جمیع مال کسی را بردن از حرز است و قول بعضی از سنیان از غیر حرز بردن است و اما اگر در ظاهر بردن باشد آن مختلس و مستلب و منتهب خواهد بود که حد و دانها خواهد آمد و قوله فاقطعوا ایدیهما یعنی پس قطع کنید دستهای ایشان را این امر است و مقتضی وجوب است چنانچه در علم اصول مقرر است و علما گفته اند که این آیه مجمل است

در وجوب بریدن

در وجوب بریدن دست دزد و بیان این مجمل میشود از اخبار ائمه علیهم السلام پس اختلاف کرده اند در قدر چیزی که دزدیده شود و مقدار آن مال مسروقه در دزدی کرده شده که دست او باید بریده شود در قدر است اصحاب امامیه رضوان الله علیهم گفته اند که بقدر ربع دینار یا بیشتر که دزدیده باشد دست ایشان بریده میشود و این مذهب را نیز اختیار کرده اند از اهل سنت شافعی و اوزاعی و ابو ثور و ابو حنیفه گفته است که ده درهم چیزی که باید قطع بشود دست دزد ثمن المجن گفته است که قیمت سپر در عهد رسول ده درهم بود و مذهب مالک اینست که قطع میشود در سه درهم یا بیشتر و باین حدیث استدلال کرده است که حضرت رسول فرموده است لعن الله السارق یسرق البیضة فتقطع یده و یسرق الحبل فتقطع یده ترجمه این اینست که حضرت فرموده است که حق تعالی لعنت کرده است دزدی را که یک بیضه بدزدد پس دست او باید بریده شود و آن دزدی که ریسمانی بدزدد پس دست او باید بریده شود این روایت را اصحاب حدیث در سندش طعن زده اند و تاویل کرده اند این حدیث را باینکه مراد از بیضه بیضة الحدید است که در روز جنگ بر سر میگذارند یعنی خود و مراد از حبل ریسمان کشتی است نه ریسمان باریک و اختلاف کرده اند العلماء در کیفیت قطع کردن دست که از کجا باید بریده شود پس اکثر فقها گفته اند که بدرستیکه قطع میشود از رسغ براء مهمله و سین مهمله و غین معجمه و آن مفصل میانه کف دست و ساعد است و اصحاب ما امامیه گفته اند که قطع میشود که از اصول اصابع یعنی از بیخ انگشتان تمامی برند و کف دست را باقی میگذارند با ابهام که در نماز اعتماد بر آن بکند پس هر گاه در دفعه دیگر دزدی کند حبس میشود در زندان و این مشهور است و این مروی از امیر المؤمنین است که بر این حدیث اجماع طایفه منعقد شده است این قول صاحب مجمع البیان بود اما آنچه از عبارت اصحاب ما ظاهر میشود و در این شروط چند است **اول** در بیان شخص دزدی کننده است که سارق باشد که واجب میشود قطع کردن دست او شرطست در آن شخص دزد که باید بالغ باشد

و عاقل و مختار باشد مجنون نباشد و از ترس پادشاه نباشد که در هیچ جا حد قطع است و دیگر اگر شرط است که آن
دزد پدر نباشد که مال پسر خود را دزدیده باشد دویم در بیان سرقت است که آن مال را اگر دزد دیده اند که گواه
بشود قطع از برای آن مال چه قدر باشد بدانکه شرط است که آن مال دزدی باید بحد نصاب رسیده باشد که قطع
واجب شود به خلاف و قدر آن ربع دینار طلای خالص سکه شده است بسکه معامله و رواج یا اینکه قیمت آن بایی
ربع دینار رسیده باشد بنا بر اظهر اشهر بلکه بر این اجماع امامیه منعقد است و این حجت است و قیمت آن یک مثقال
حبه شرعی از یکصد بیست و شش حبه است پس در صحیح وارد شده است لا یقطع الا فی ربع دینار او اکثر و شرط است
که باید مال مسروق در حرز باشد و این اجماع امامیه است و هر جا که حدی از برای حرز شرعی نرسیده باشد که رجوع باشد
پس واجب است که رجوع بعرف بشود که در عرف مخفی بشود و این القاعدة علامت است و ضابطه در این حرز آن است
که آن مال در جایی باشد مثل صندوق یا در خانه که قفل باشد و یا ستر باشد از چوب یا چیزی مانند اینها مثل
دفن کردن و شیخ طوسی گفته است هر مکانی که بغیر از مالک کسی داخل نتواند بشود مگر باذن مالک پس آن حرز است
و حاصل کلام این است که قطع نمیشود اگر در غیر حرز باشد مثل موضعی که اذن بدخول آنها دارند مثل حمامها و آسیابها
و مساجد و همچنین قطع نمیشود ~~اگر در غیر حرز باشد مثل موضع~~ از برای دزدیدن ثمر در بالای درخت قطع
نمیشود از برای قطع کردن درخت و پنهان کردن آن درخت را در حرز به خلاف در این آخری که حرز باشد
و همچنین قطع نمیشود در دزدیدن طعام سال قحط اعم از اینکه ماکول بالفعل باشد یا ماکول بالقوه باشد
به خلاف و قطع میشود کسی که مملوک کسی را بدزدد از غلام یا کنیز به خلاف در میان امامیه و اگر صغیر باشد مملوک و قیمتش
نصاب رسیده باشد و هرگاه مملوک کبیر باشد پس قطع نیست بدزدیدن او زیرا که در این حال حفظ نفس خود را
میتواند کرد مگر اینکه در خواب باشد یا در حکم خواب باشد مثل اغما و بیهوشی و مانند آن زیرا که در این حال [illegible]
که مخفی دزدیده

که شخص دزد است یا مولای او است پس اگر سرقت آزاد باشد و سارق او را بفروشد در اینجا سارق
قطع میشود موافق است با این قول در نهایه علامه و جماعتی پس در حدیث وارد شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام
حکم فرمود از برای مردی که شخص آزادی را فروخته بود دستش را قطع کردند و در حالی که فی لغت کرده است
در این قول صاحب خلاف شیخ طوسی پس گفته است قطع نیست از برای چنین دزد گفته است بعلت اینکه اجماع
است بر اینکه لا قطع الا فیما قیمته ربع دینار فصاعدا الخ بریده از برای دست دزد نیست مگر در چیزی
که قیمتش بربع دینار یا بیشتر رسیده باشد و تضعیف کرده اند این قول شیخ را باینکه بریدن دست او
بجهت فساد کردن کامل او است نه از برای قدر سرقت و همچنین قطع میشود کسی که کفن را در قبر میدزدد
مثل بیان اش که طول دارد و غرض ما اختصار مطلب است سیم ثابت میشود از برای بریدن دست دزد دو دفعه
اقرار کردن باین دزدی یا شهادت عدلین به خلاف و اگر یک دفعه اقرار کند باید غرامت بکشد چیزی را
که اقرار کرده است به خلاف و لکن قطع نمیشود چنانچه جزم کرده اند باین اصحاب ما رضوان الله علیهم و در
حدیث وارد شده است لا یقطع السارق حتی یقر بالسرقة مرتین فان رجع ضمن السرقة و لم یقطع
اذا لم یکن شهود و شرط است در مقر که مکلف باشد و آزاد باشد و مختار باشد چنانچه قبل از این ذکر شد به خلاف
و متفرع میشود بر اشتراط اختیار اینکه هرگاه اقرار کند بدزدی بخودش بضرب چوب یا مانند آن جایز نیست
اینکه قطع بشود بسبب اصل و نصوص که از جمله نصوص این حدیث است بدرستیکه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود
که قطع نیست از برای احدی که بترسد از ضرب و از حبس و از قید و عنف مگر اینکه اعتراف کند پس بعد از
اعتراف قطع میشود و اگر اعتراف نکند حد از او ساقط است در مکان ترسانیدن و ظاهر از معنی اعتراف
در اینجا آن است که واقع شود از او طوعا و رضا نه از روی خوف و ترس باشد پس استثنا در اینجا منقطع است

پس تأمل کن پس اگر رد کند چیزی را که دزدیده است بعینها بعد از اقرار کردن در اینجا قطع میشود بدلیل [illegible]
که سؤال شد از مردی که دزدی کرد مال را پس مکابره کرد از آن و او را زدند تا اینکه همان مال را بعینها
آورد آیا قطع کردن بر او واجب میشود فرمود بلی و لکن اگر اعتراف کند و مال مسروقه را نیاورد
دست او بریده نمیشود زیرا که او اعتراف کرد از عذاب و زیرا که رد کردن مال بعینها قرینه است بر دزدی
چنانکه قی کردن قرینه است بر شراب خوردن ما و در این منافات است پس اقوی این است که قطع نشود چنانکه
در لمعتین است اگر جواد کند مکره بر اقرار دزدی کردن در حال اختیار بعد از اقرار کردن باین یکبار
زیرا که او اقرار کرده است بحق ما پس شرط نشده است در این حق ما تعدد اقرار بدلیل اقرار العقلاء علی
انفسهم جایز و بدرستیکه بیرون میرود حد سرقت از دلیل خارج مثل این حدیث حضرت صادق علیه السلام فرمود لا
یقطع السارق حتی یقر بالسرقة مرتین و اگر بدزدد پدر مال پسر را قطع نمیشود و این اجماع است بدلیل محمد
بن مسلم که این حدیث و مالک لابیک که ترجمه حدیث این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود باین پسر که تو و مال تو هر دو از پدر تو است
و اما اگر پسر مال پدر از پدر و مادر را بدزدد پس واجب است قطع کردن به خلاف مگر حلبی مخالف است
و آن شاذ است مجموع است بعموم آیه شریفه و اخبار چنانکه ذکر کرده اند یقطع السارق مطلقا بریدن پرده از
این عموم پدر بدلیل اجماع پس باقی میمانند باقی چیزها در تحت عموم و عبد نیز مثل ولد است و همچنین قطع میشود
دزد مرده کان هم چنانکه قطع میشود دزد زنده ها بدلیل قول امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود یقطع سارق
الموتی کما یقطع سارق الاحیاء چهارم در قسمت بیان حد است و سرقت پس در حدیث صحیح سؤال شد
از قومی که برفاقت یکدیگر رفتند پس بعضی از ایشان متاع بعضی از ایشان را دزدید حضرت فرمود که این
خاین است قطع نمیشود و لکن تابع میشود برفقه خود و خیانت خود پس عرض شد بحضرت اگر پسر از پدر
خود بدزدد

خود بدزدد پس فرمود قطع نمیشود زیرا که پسر مرد ممنوع از دخول بمنزل پدر خود نیست و این خاین است
و از این مفهوم میشود که سفر حرز نیست پس واجب است در سفر برای سارق که خاین است برگردانیدن
عین مال را اگر موجود باشد یا رد کردن مثل قیمت آن را اگر مثلی باشد یا قیمت آن را اگر قیمی باشد در صورت
تلف شدن عین دویم گفتار در بیان حدود لصوص است و محارب و قطاع الطریق قال الله تعالی انما جزاء الذین
یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ترجمه این آیه شریفه بر دو قسم تفسیر شده است یک تفسیر آن
است که مراد از محاربه محاربه کردن با خدا و رسول و محاربه کردن با مسلمانان است که حقتعالی از برای
تعظیم مرتبه ایشان فرموده است که هر که با ایشان جنگ کند مثل این است که با خدا و رسول جنگ کند و تفسیر دیگر
مراد از این محاربه کردن راه زدن است که قطاع الطریق عبارت از آن است که در بیان قطاع الطریق
آیه را واضح تر از این ذکر خواهیم کرد و در اخبار بجمله تفسیر شده است که محارب هر که سلاح بپوشد و راه
زند کند و مردم را بترساند خواه در میان بلاد باشد و خواه در خارج بلاد باشد و این مذهب را اکثر فقهاء
ذکر اختیار کرده است ایضا چنانچه در حدیث عبدالله مدائنی منقول است که گفت از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم که یابن رسول الله خبر ده مرا از قول حقتعالی که فرموده است انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله
و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم الآیة پس حضرت صادق علیه السلام بدست مبارک
شمرد پس گفت ای عبدالله افکن این چهار قسم را بر چهار قسم از حد بعد فرمود اذا حارب الله و رسوله
و سعی فی الارض فسادا فقتل قتل ترجمه این است آن محاربه که با خدا و رسول جنگ کند و در زمین
فساد کند و مردم را بکشد پس حد او این است که باید کشته شود و ان قتل و اخذ المال قتل و صلب اگر

آدم بکشد و مال را هم بگیرد باید کشته شود و بردار هم کشیده شود و ان اخذ المال ولم یقتل قطعت یده
ورجله من خلاف اگر مال مردم را بگیرد و کسی را نکشد باید چپ و راست شود بر اینمعنی که دست راست و پای
چپ او را قطع کنند و ان حارب الله ورسوله وسعی فی الارض فسادا ولم یقتل ولم یاخذ المال نفی
من الارض ترجمه این آیت که این مذکور است نفی بلد از برای راهزن و فساد است و در این بلاد
باشد میگردد و کسی را نکشته و مال کسی را نگرفته است باید اخراج بلد شود الا الذین من قبل ان
تقدروا علیهم یعنی مگر دزدانی که پیش از گرفته رسیدن و مرافعه رفتن توبه کنند زیرا که بعد از آن
بینه در حضور امام توبه ایشان سود ندارد و حد جاری میشود و اما تعریف محارب در نزد فقهای ما رضوان
الله علیهم از قرار یکه در شرح کبیر تعریف کرده آنست هر که شمشیر کشد و سلاح پوشد از برای ترسانیدن مردم
در بلاد باشد یا در دریا باشد یا روز باشد ضعیف باشد یا قوی باشد از اهل ریبت باشد یا غیر آن مرد باشد
یا زن باشد پس محاربست اینمطلب را اگر یافتی بدانکه عموم آیه شامل همه اینها که ما ذکر کردیم میشود و مخالفت
کرده است ابن جنید بتخصیص کرد این است این حکم را از برای مردان بنا بر آنکه ضمیر الذین و آنچه
شریف از برای ذکور است و دخول اناث در این رجال مجاز است بحث در قول ابن جنید اینست
که اگر تسلیم کنیم این قول را بدرستیکه در صحیحه محمد بن مسلم فرموده است من شهر السلاح پس من از الفاظ
عموم است و حقیقت است از برای ذکور و اناث و شیخ مفید و شیخ طوسی شرط دانسته اند که این محارب
باید اهل ریبت و تهمت باشد جواب ایشان را عموم حدیث دفع میکند و بدانکه شرط ثابت در تحقیق
محاربه اخذ کردن نصاب و نه شرط دانستن در حرز چنانچه در سرقت بود زیرا که در اینجا عموم آیه و حدیث
هردو هست و ثابت میشود محاربه بشهادت دو نفر مرد عادل و باقرار کردن آن محارب هرچند یکمرتبه باشد
بسبب اقرار

بسبب اقرار العقلاء علی انفسهم جایز و حد محارب قتل است یا صلب است یا قطع کردن دست راست و پای چپ است
زیرا که لفظ او در آیه از برای تخییر است که فرموده است ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من
خلاف بدانکه از اقسام سارقین لصوص است و یکی دیگر لص است که از اخبار مرسله که لص محارب و در حد داخل
محاربست چنانچه ذکر میشود سیم گفتار در بیان حدود لصوص است بدانکه اصل لص بضم لام و تشدید صاد مفرد
لصوص است و آن قطاع الطریق است و آن سارق متغلب است و در روایت معتبر فرموده است اللص محارب الله
ورسوله فاقتلوه فما دخل علیک فعلی ترجمه این آیت که لص محاربست با خدا و رسول خدا پس بکشید او را پس هرگاه
داخل شود از برای ضرر شما بکشید او را و خونش بگردن من این کلایت است از آن که خونش در هدر است بدانکه لصوص
را داخل محارب شمرده اند از جهت متابعت کردن بخصوص ائمه که فرموده اند که اگر لصوص تظاهر و تجاهر در دزدی بکنند
پس ایشان داخل محارب اند چنانچه در شرح لمعه شهید ثانی رحمة الله علیهم گفته است که ترجمه کلام ایشان اینست که لصوص محارب است
باینمعنی که در حکم محاربست زیرا که جایز است دفع کردن او را از خود هرچند بمقاتله و جنگ کردن باشد و هرگاه دفع نشود
مگر اینکه کشته شود پس خون او در هدر است اما اگر متمکن باشد حاکم که او را بمرافعه بیاورند نباید حاکم شرع او را حد محارب
بزند بلکه اگر تظاهر در دزدی کند پس او محاربست مطلقا و اگر لص خواسته باشد کسی را بکشد واجب میشود بر آنکس دفع ضرر او را
از نفس خود بکند پس هرگاه ممکن باشد و اگر ممکن نباشد دفع کردن و جایز است که بگریزد از ضرر او زیرا که ایجاد سبب تحقق ضرر
یا از اقرار دفع ضرر از نفس است که و اجب است حفظ آن نفس چنانچه در روایت صحیح صاحب شرح کبیر ذکر کرده است
که حضرت فرمود اذا دخل علیک اللص المحارب فاقتله فما اصابک فدمه فی عنقی ترجمه این است در و قتیکه
داخل شود بر خود تو لص محارب پس بکش او را پس اگر تو او را بکشی پس خون او بگردن منست و مثل اینحدیث دو حدیث دیگر
هست بهمین مضمون تا که یکی اینست که سوال کردم از حضرت که لص داخل خانه من میشود اراده میکند نفس ما را

و مال ما را پس بکشم او را فاشهد الله ومن سمع ان دمه فی عنقی پس شهادت میدهم من از برای خدا و هر که بشنود بدرستیکه
خون آن دزد بگردن من پس مستند اینست که در شرح لمعه بیان کرده است روایت کرده است عبد الله بن طلحه از حضرت صادق
که لصی داخل خانه کسی شد جمع کرد جامههای ایشان را و قصد کرد بزن و قتل کرد پسر آن ضعیفه را پس آن ضعیفه رسانید آن
دزد را آن زن که در پسر بود حکم در خبر است حضرت فرمود خون آن لص در هدر است و عوض ندارد و از مال آن دزد
چهار هزار درهم عوض بضع ضعیفه باید بدهند و ضامن میشود اولیای لص دیه پسر او را و دیه آن غلام قتیل را که
آن لص قاتل او بود شهید گفته است وجه اول اینست که آن لص محارب بود کشتن میشود در روزیکه دفع او نشود مگر
بکشتن و حمل میشود مقدار این چهار هزار درهم بر اینکه این مهر مثل است بنا بر اینکه مهر ضعیفه بمقدار مهر السنت
نشده باشد زیرا که این ظاهر کردن جنابت بود پس غلبه کرده در این جانب مالیت چنانکه ضامن میشود غاصب
قیمت عبد مغصوب را هرچند تجاوز کند قیمت از دیه آزاد و وجه ضامن شدن اولیاء و ورثه دیه غلام را
با آنکه این غلام عمدا کشته شده بود نه قتل خطا بود از جهت فوات محل القصاص زیرا که قاتل موجود نبود
که قصاص شود و بنا بر تنزل که گفتیم منافات ندارد این روایت با اصول چهارم گفتار در بیان کیفیت حد
قطاع الطریق است بفتح قاف و تشدید طاء از صیغ مبالغه است یعنی راهزن که مراد از این محاربست
که حق تعالی فرموده است انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع
ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض حضرت مقدس ایزدی بنیاد فرموده است و در این آیه اکثر
مفسرین گفته اند که این آیه در باب قطاع الطریق نازل شده و بر این قول رفته اند جمیع فقهاء و ترجمه آیه اینست
انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله اینست یا داش کسانیکه محاربه میکنند خدا و رسول او را مگر کشته شدن
یا بدار کشیده شدن یا چپ و راست شدن یا اخراج بلد شدن زیرا که او از الفاظ حصر است مثل اینکه در آیه دیگر
فرموده است بودن

فرموده است یحاربون الله ورسوله یعنی میجنگند با خدا و رسول او و قوله یسعون فی الارض فسادا در زمین میگردند از برای
فساد و دزدی و راهزنی حکمش این مذکورات است تا اینجا که فرموده است الا الذین من قبل ان تقدروا
علیهم ترجمه این آیت هر کس بیکی از قدرت یافتن شما بر ایشان توبه کنند پس چون حقیقت حکم محارب را بیان
فرمود بعد استثنی کرد از جمله ایشان کسانی را که مرتکب این راه زنی بودند توبه کنند پیش از اینکه بگیر بیایند و قدرت
بر ایشان بیابند زیرا که توبه کردن ایشان بعد از قیام بینه و ظهور در نزد امام نفعی از برای ایشان ندارد
بلکه واجب میشود اقامه حد و در کردن بر ایشان پنجم گفتار در بیان حد و مختلس است اسم فاعل از خلس است بمعنی
سرعت و ربودن و عرب میگوید خلست الشیء خلسا اذا اختطفته بسرعة علی غفلة پس اختلاس و اختطاف
یعنی غافل آمدن و بسرعت چیزی را ربودن است و مختلس در شرح لمعه آنکه در خفیه مال کسی را برباید در غیر حرز و مستلب
آنکه مال کسی را برباید در ظاهر و آشکار و بگریزد و غیر محارب باشد و هر دو اینها قطع کردن نیست بلکه تعزیر میشوند
بانچه رای حاکم شرع باشد زیرا که این فعل حرام است و شارع مقدس از برای او حدی قرار نداده است و نص در این باب
وارد است چنانچه در صحیح وارد شده است لا یقطع المختلس وهو الذی یاخذ المال خفیة من غیر الحرز ترجمه اینست
که قطع نمیشود دست مختلس و آن کسی است که میدزدد مال را در خفیه از غیر حرز یعنی چنانچه در مباحث سرقت
ذکر کردیم از شروط دزدی اینست که مال را از حرز بدزدد ششم گفتار در کیفیت حکم مستلب است و آن کسی است
که مال مردم را در ظاهر برباید و بگریزد که در عرف طراری مینامند و غیر محاربست که در حدیث مذکور فرمود
لا یقطع المختلس ولا المستلب وهو الذی یاخذ جهرا و یهرب مع کونه غیر محارب یعنی کسی است که مال را آشکارا
و میگریزد با اینکه غیر محارب باشد چنانچه در مختلس ذکر کردیم هر دو اینها تعزیر است برای حاکم شرع زیرا
که فعل حرام کرده است و مستلب اسم فاعل از سلب است و آن ربودن بسرعت است و مصدر آن استلاب میآید مثل

اختطاف و ختم گفتار در بیان حکم منتهب است و آن اسم فاعل از نهب است و آن بغارت بردن مال

مسلم است بقهر و استیلا و اموال مشترک است زیرا که صاحبش مجهول است و در حدیث وارد است که لا یسرق

السارق حین یسرق و هو مؤمن و لا ینهب نهبة ذات شرف حین ینهبها و هو مؤمن ترجمه این حدیث که دزد دزدی

نمیکند مؤمن در حالتیکه او مؤمن است یا ننگ و در حالتیکه دزدی میکند در آن حال دروغ ایمان از سر او بر میدارد

میکنند چنانچه در مدرج زنا حدیثی با این مضمون ذکر شد کسی که ایمان کامل داشته باشد دزدی نمیکند و همچنین کسیکه

مال مردم را غارت میکند که غارت اسراف باشد ایمان کامل ندارد در آن وقت غارت روح ایمان از سر وی بر میدارد

میکنند که در مدرج کفر و ایمان تفصیل این قصه گذشت ابن سنان گفت از ابو الی رود سوال کردم چه چیز است

غارت ذات شرف گفت مثل غارت حاتم در و قبیله گفت هر که مال مرا بردارد مال او بر هر که باشد ختم و بیان

حکم محتال است که در حدیث فرمود لا یقطع المختلس و لا المستلب و لا المحتال علی اخذ الاموال بالرسایل

الکاذبة ترجمه این حدیث بریده نمیشود دست محتال بر گرفتن اموال بسبب رسایل کاذبه بلکه تعزیر میشود

بحکم حاکم زیرا که فعل حرام کرده است و احد محتال کسی که صاحب حیله باشد در شر و بمکر و حیله مال مردم بگیرد

مثل آنکه از زبان زید بدروغ بنویسد بعمرو که ده تومان بده بیاورنده و او نیز بگیرد و صرف خود نماید که زید

هیچ خبر نداشته باشد بعد معلوم شود که محتال این حیله را کرده است در اینجا داخل سارق نیست بلکه پول را

ازاو میگیرند و حاکم او را تعزیر میفرماید مدرج بیست و یکم گفتار در بیان حقیقت دروغ و کذب است که از

جمله کبایر است و از متفقات و مسلمات است قال الله تعالی ویل لکل افاک اثیم یعنی عذاب جهنم بر آنکه کذب و افک

و زور هر سه بمعنی دروغ است و از الفاظ مترادفه اند افاک بتشدید فاء از صیغ مبالغه است یعنی بسیار

دروغ گوینده و مراد در این آیه شریفه کهنه و سحره است مثل سطیح و شق و نحو ایشان که بعضی از مبعوث

رفتن فجور رسالت

شدن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شیاطین با ستراق السمع بالا میرفتند و از ملائکه سخنان میشنیدند و می آمدند برای

کهنه خبر میدادند بدلیل قول تعالی و حفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع که استراق بمعنی سرقت

استماع از ملائکه است و مراد از سمع در اینجا مسموع است تقدیر آیه این میشود الا من حاول اخذ مسموع من

السماء خفیة چنانکه در مدرج سرقت بیان کردیم که سرقت دزدی کردن در خفیه است در اینجا نیز دزدی

کردن کلام از ملائکه است و بعد از بعثت حضرت ختمی مآب شیاطین رانده شدند بشهاب ثاقب و دیگر با سما

نمیتوانند رفت و اصل افک بکسره همزه و سکون فاء بمعنی کذب است و بعضی افتراء و بهتان نیز آمده است و اصل

معنی لغوی افک صرف و قلب است از حق بسوی باطل و اما معنی زور فقال الله تعالی و اجتنبوا قول الزور یعنی اجتناب

کنید از دروغ و باطل و عناد و بهتان و ذکر در اینجا نسبت بخداوند عز و جل و آیه دیگر و الذین لا یشهدون الزور مراد در اینجا

شهادت دادن دروغ است که در حدیث شهادت ببیان آن اینی ذکر کردیم و اما اصل کذب بکسر کاف اعراض کردن

از حق بسوی باطل است و نقیض او صدق است و تکذیب از باب تفعیل است که بر دروغ نسبتی دادن و انکار دادن است

چنانچه تصدیق بمعنی باور کردن است و نقیض او تکذیب است یعنی ناباور کردن دلیل قول خداوند عز و جل که میفرماید

در این آیه و کذبوا بآیاتنا کذابا یعنی باور نکردند و دروغ دانستند هر چیز را که ما بسوی انبیا فرستادیم مثل قرآن

و تورات و انجیل و انجیل و معجز و براهینی که فرستادیم بسوی ایشان کفار همه را انکار و تکذیب کردند تکذیب کردنی معلوم است

که دروغ حرام است مگر در چند موضع که در شرع استثنی است از آنجمله بسند معتبر از حضرت رسول منقول است

که سه خصلت که دروغ گفتن در اینها نیکو است مکر و حیله که در جنگ کنند یا وعده که با زن خود کنند

یا اصلاحی که در میان مردم کنند و سه خصلت که راست گفتن در آنها قبیح است سخن چینی کردن

که باعث دشمنی مردم شود و کسی را از احوال اهلش بسخنی خبر دادن که باعث آزرده و [illegible] شود و تکذیب

کردن شخصی را که چیزی را نقل کند و دروغ باشد و تهدیدی که در باب خندانیدن مردم واقع شده است بلکی است

که معمول باشد بر صورتی که دروغی گوید یا غیبت مسلمانی باشد که در باب استهزا خواهد آمد و اما از جمله دروغها که بیدروغ است

و از جمله محرمات است که بعضی از اصحاب و ظاهر بسیاری از اخبار از گناهان کبیره است بی مضمون این حدیث است

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا اباذر ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له یا اباذر من

صمت نجا فعلیک بالصدق لا تخرجن من فیک کذبة ابدا قلت یا رسول الله فما توبة الرجل الذی یکذب

متعمدا فقال الاستغفار و الصلوات الخمس تغسل ذلک یعنی ای ابوذر وای بر کسی که سخنی گوید و دروغ گوید

برای آنکه جماعتی بخندند وای برا و وای برا و جهنم از برای او ای ابوذر هر که خاموش شد نجات یافت و دیگر

سخنی گوید بر تو باد براستی گوئی از دهان خود بیرون نکنی دروغی را هرگز ابوذر گفت یا رسول الله چه چیز است

توبه کسی که عمدا دروغ گوید فرمود که استغفار نمودن و نمازهای پنجگانه می شوید این گناه را میشویند لهذا کذب

دروغ گفتن میشوند بدانکه از مضمون این حدیث هویدا است که کذب قدر فرق ندارد و در بعضی از اقسام کذب

که بعضی از این تفصیل دادیم که اگر مراد که کهنه و سحره باشند و بعضی بزرگ باشد هر سه قدر فرق دارند که بعضی از این کذ

و از قول الزور اگر بمعنی بهتان و شرک باشد ایضا قدر فرق دارد بدانکه صدق و راستگوئی از جمله صفات

جامعه است که بر اکثر صفات و اعمال حسنه اشتمال دارد زیرا که صدق در گفتار و کردار و در کردار باشد

راستی گفتار راستی است که با خدا و خلق در هیچ سخن دروغ نگوید و کردار مخالف گفتار نباشد پس یکی از

لوازم صدق آنست که هرگز مرتکب هیچ گناه نشود و ترک هیچ طاعت نکند زیرا که مؤمن دعوی میکند که

من بنده خدا و امیدوارم و یقین به بهشت و دوزخ دارم راستی این سخن مقتضی آنست که هرگز معصیت

نکند زیرا که هر معصیتی منافات با یقین به بزرگواری حقتعالی دارد و یقین به بهشت و دوزخ دارد

و یکی دیگر از لوازم

و یکی دیگر از لوازم صدق آنست که مستحب را ترک نکند و مکروهی را بفعل نیاورد زیرا کسی نیست که دعوی آن نکند

که ما تابع رضای الهی هستیم و از بدیها گریزانیم حقتعالی مدح صادقان را بسیار نموده است و فرموده است و الله

یحب الصادقین و خدا دوست میدارد راست گویان را و خدا یار راستگویان است و در آیه شریفه فرموده است

کونوا مع الصادقین بوده باشید یار راستگویان که مراد ائمه طاهرین اند که در مدرج تقوی در مستحبات خواهد آمد

و همچنین یکی از علامات کذب حدیثی است که در باب صوفیه ذکر شده و همچنین کذب و دروغ اصل اکثر از صفات

ذمیمه است که حقتعالی فرموده است و الله لا یحب الکاذبین یعنی خدا دوست نمیدارد دروغگویان را و در بعضی از

اخبار مستفاد میشود که دروغ بر خدا و رسول و ائمه مبطل صوم است چنانچه در مدرج صوم ذکر کردیم و از بعضی

از اخبار ظاهر میشود که دروغ که بسبب خوش طبعی و هزل گفتن هر دو حرام است علی ابن ابراهیم روایت

کرده است در تفسیر قول حقتعالی در قصه یوسف که جاؤا اباهم کذب آمدند برادران یوسف با خون دروغی و کذب بفتح

کاف و کسر ذال مصدر است بمعنی مکذوب حضرت فرمود که چون برادران یوسف خواستند که نزد یعقوب برگردند

پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند و چون نزد پدر آیند بگویند که گرگ او را دریده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

منقول است که بزغاله را کشتند و پیراهن را بخون او آلوده کردند چون این کار را کردند لاوی یا [illegible]

گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوبیم که اسرائیل خدا فرزند اسحق پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا ایا گمان

میکنید که این خبر را خدا از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت بر میخیزیم و غسل میکنیم

و نماز جماعت میکنیم و تضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستی که خدا بخشنده

و کریم است پس برخواستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع

نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند چه کنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت

خدا را امام خود قرار میدهیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از ایشان
مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن خون آلود یوسف را آوردند
و گفتند ای پدر ما رفتیم که مسابقه کنیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو باور
نمیکنی سخن ما را هر چند ما راستگو باشیم و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغ یعقوب گفت
که بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس من صبر جمیل میکنم و از خدا یاری میجویم بر آنچه
گردن بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت چه بسیار شدید بوده است در غضب این گرگ که نخست
وجه مهربان بجهت پسر این او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است مدرج و باید دانست
که از جمله دروغهای که مذموم است بلکه در غالب حرمت در آن میشود نقل دروغ است مانند قصه
رموز حمزه و سایر قصههای دروغ که در اوائل و غیر آنها میخوانند چنانچه از حضرت رسول منقول است
که بدترین روایتها روایت دروغ است و سندهای معتبره ابن بابویه از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که چون ببینید مردی را که در روز جمعه احادیث جاهلیت ذکر را
نقل میکند بزنید بر سرش اگر چه بسنگریزه باشد و خواندن شعری که مشتمل بر دروغ و لغو باشد
مکروه است و بسیار خواندن و شنیدن آن مکروه است خصوصا در ماه رمضان و در شب و روز جمعه و در
مطلق شب حرام است بلکه قصههای رستم که لغو و باطل باشد مانند شاه نامه و غیر آن از قصههای مجوس و کفار
بعضی از علما گفته اند که حرام است چنانچه نقال قصه خوانان در مذمت حضرت صادق مذکور شد فرمود
که خدا لعنت کند ایشان را که تشنیع میکنند بر ما و در بعضی از کتب امامیه مسطور و در آیه کریمه منقول
و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله تا آخر آیه بعضی از مردم کسی که میخرد

حدیث باطل را

---

حدیث باطل را از برای آنکه مردم را از راه خدا غافل گرداند و آیات خدا را استهزا کند از برای ایشان مهیا است
عذاب خوار کننده شیخ طبرسی و سایر مفسران روایت کرده اند که این آیه در شان نضر بن الحارث نازل شد که او
تجارت میکرد و میرفت باطراف فارس و اخبار پادشاهان عجم را میخرید و می آورد از برای قریش نقل میکرد
و میگفت محمد شما را خبر میدهد بحدیث عاد و ثمود و من از برای شما نقل میکنم قصههای رستم و اسفندیار و اکاسره
و پادشاهان عجم را پس خوششان می آمد ایشان را شنیدن آنها و ترک میکردند شنیدن قرآن را این را از کلینی
روایت کرده اند و هم چنین است قول خدا الشعراء یتبعهم الغاوون پس شعرا پیروی ایشان میکنند گمراهان
حضرت فرمود که مراد از شعرا قصه خوانان اند و احوط آنست که قصههای ایام کفر و جاهلیت و پادشاهان عجم را
نیز نخوانند هر چند راست باشد مگر از برای مصلحتی و فایدهٔ دینی منقول است که شکم که مملو از چرک و ریم باشد بهتر است
از آنکه مملو از شعر باشد که حضرت رسول فرمود که شعر از شیطان است و اما قصه که ذکر علی ابن ابیطالب باشد
مستحب است چنانچه از حضرت امام محمد باقر منقول است که آنحضرت نقل نمود از حضرت رسول که فرمود ذکر
علی ابن ابیطالب عبادة و من علامات المنافق ان یتنفر من ذکره و یختار استماع القصص الکاذبة
و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرا و اذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا یؤمنون بالآ
خرة و اذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون فسئل صلوات الله علیه عن تفسیرها قال انها نزلت
ان رسول الله کان یقول اذکروا علی ابن ابیطالب فی مجالسکم فان ذکره ذکری و ذکری ذکر الله
فالذین اشمازت قلوبهم عن ذکره و استبشروا بذکر غیره اولئک الذین لا یؤمنون بالآخرة و لهم
عذاب مهین ترجمه این آنست که یاد کردن علی ابن ابیطالب عبادت است و از علامات منافق آنست
که متنفر شود از یاد کردن علی و اختیار میکند شنیدن قصههای دروغ و افسانههای مجوس را

---

بر شنیدن فضایل آنحضرت بعد از آن حضرت امام رضا خواند این آیه وافی را که و اذا ذکر الله وحده تا آخر آیه پس
پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیه فرمود که آیا نمیدانید که پیغمبر فرمود که یاد کنید علی ابن ابیطالب را در مجلسهای خود
پس بدرستیکه یاد کردن علی ابن ابیطالب یاد کردن من است و یاد کردن من یاد کردن خداست پس آنگاه که مریضند دلها تنگ
میشود دلهای ایشان از یاد کردن علی ابن ابیطالب و شاد میشوند از یاد کردن غیر او و ایشان آنانند که ایمان بآخرت
ندارند و برای ایشان است عذاب خوار کننده و ابن بابویه در کتاب عقائد ذکر کرده است که سئل عن القصاص ایحل
الاستماع لهم فقال لا و قال من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله و ان کان ناطق
عن ابلیس فقد عبد ابلیس و نیز پرسیدند از حضرت صادق از قصه خوانان که آیا گوش دادن بایشان حلال است
فرمود که نه حلال نیست و فرمود هر کس که گوش بدارد بناطقی پس بتحقیق او را پرستیده است پس اگر از خدا سخن گوید
نیز راست و حق گوید آن گوش کننده خدا را پرستیده است و اگر از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان دروغ و باطل گوید
پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیده است و کلینی بسند صحیح مضمون از امام محمد باقر روایت کرده است پس کلام بر سه قسم است
صدق است و کذب است و اصلاح چنانکه در حدیث مذکور است که اصلاح را داخل کذب محسوب نداشته اند که فرموده اند
اجتنب الکذب الا فی الاصلاح و القصة یا غیره چنانکه می آید اما گفتار در دروغ مصلحت آمیز پس معلوم شد
که دروغ مصلحت آمیز داخل کذب محض نیست زیرا که گفتیم کلام بر سه قسم است صدق است و کذب است و اصلاح
و معنی صدق خبر جازم مطابق واقع است و معنی کذب خبر مخالف الواقع است و اصلاح دروغ مصلحت آمیز است
زیرا که بعضی از افراد صدق است که بد است و بعضی از افراد کذب است که خوب است بلکه واجب میشود گاهی مانند راستی
که باعث ضرری شود بمومنی و موجب قتل نفسی محترمه شود چنین راستی را حرام است گفتن آن و دروغی که مصلحت
آمیز باشد که باعث نجات مومنی شود از کشتن یا از حبس یا از ضرری واجب است گفتن چنین دروغی و هم چنین اگر ظالمی

---

را از مومنی امانت سپرده است و ظالم از ما میطلبد ما را واجب است که انکار کنیم بلکه قسم هم میتوانیم خورد که مال
از آن مرد در نزد ما نیست و در چنین جاها اگر توریه توان کرد لازم است باینکه قصد کند که مالی که مرا بتو باید
داد نزد من نیست و مانند این و هم چنین نزد عشاری یا ظالمی یا حاکمی که باقرار او مال او را اخذ کنند و مال از او فوت
شود جایز است دروغ گفتن و در اصلاح میان دو مومن دروغ گفتن جایز است مثل اینکه بهر یک نقل کنیم
که دیگری حرف خیر شما میگفت و تعریف شما میکرد هر چند او مذمت کرده باشد و دشنام داده باشد و بعضی
تجویز دروغ کرده اند در خلف وعده کردن با زنان که توقعات زیاده از اندک کنند هر چند اطلاق
دروغ بر این معنی مجاز است و در ضمن این احادیث و حکایت تفاصیل بعضی ظاهر خواهد شد آورده اند که بعضی از
مخالفان بعرض خلیفهٔ عباسی که معاصر شیخ ابوجعفر طوسی بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه امامیه
میدانند و سب صحابه میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه سنت مجتهدان ایشان است برای
گواهی میدهد زیرا که دعای روز عاشورا از آن کتاب واقع است که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی
و ابدأ به اولا ثم الثانی و الثالث و الرابع اللهم العن یزید خامسا پس خلیفه طلب شیخ و کتاب مصباح
فرستاد چون شیخ با کتاب حاضر شد و باعث طلبیدن او مذکور گردید شیخ منکر شد و چون کتاب را
گشودند و دعای مذکور را یاد نمودند گفتند این را چه عذر خواهی گفت شیخ در بدیهه گفت یا امیر المومنین
مراد از آن عبارت نه آنست که مخالفان گمان برده اند بلکه مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد
قتل در دنیا او نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشود و مراد بثانی عاقر ناقه صالح پیغمبر است و اسم او قیدار
بن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریا است که بسبب بغیهٔ از بغایای بنی اسرائیل یعنی زانیه از زوانی
بنی اسرائیل اقدام بقتل آن معصوم نمود و مراد برابع عبدالرحمن بن ملجم است که اقدام بقتل علی ابن ابیطالب

نمود خلیفه چون این تأویل را شنید ساکت شد و نظیر این حکایت **آورده‌اند** که یکی از علمای شیعه که از اهل سبزوار بود
و در علم و فضل از مشاهیر زمان بود عزیمت سفر نمود چون بهرات رسید از قضایای اتفاقیه جهت ملاقات کسی از ترویج مراقبه
نموده چند سال در جام للنگر اقامت نمود […] بعد از چندی که مراجعت بسبزوار نمود چون اهالی آنجا از او بد
شده بودند و اهل سبزوار نیز از جمله شیعیان خلص مشهورند و شنیده بودند که آن شخص عالم بهرات رفته با اهل سنت
آمیزش و مخالطه نموده و بدامادی یکی از علمای هرات شتافته لهذا در صدد امتحان او در آمدند روزی در مسجد جامع آن شخص
عالم بنای موعظه نهاده مرد پیری عصای خود را در دست گرفته در پای منبر در مکانی انتظار نشسته و مترصد این بود
که از او نکته بگیرد از قضا در حین موعظه بر زبان عالم جاری شد که جبرئیل دوازده هزار مرتبه بر جناب رسالت
مآب صلعم نازل شده است آن روشن ضمیر فرصت یافته گفت بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چند مرتبه نازل شد آن عالم بفکر
افتاد که اگر بگوید نازل شد دروغ گفته است و اگر بگوید نازل نشد از ضرب عصای پیر شکسته خواهد شد لابد
و ناچار گفت که بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و چهار هزار مرتبه نازل شد آن پیر گفت این سخن را از روی
دلیل گفتی یا نه گفت دلیل آن است که حضرت رسول صلعم فرموده است که انا مدینة العلم و علی بابها پس شهرستان علم
وحی در آنجا بوده است پس جبرئیل دوازده هزار مرتبه در وقت داخل شدن و دوازده هزار مرتبه در وقت بیرون
رفتن بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است از اینجاست که حضرت صادق علیه السلام فرمود در قول حضرت یوسف
ایتها العیر انکم لسارقون که خدا در قرآن فرموده است که یوسف گفت ای جماعت قافله شما صواع ملک را دزدیده‌اید
حضرت فرمود والله ما سرقوا و ما کذب یوسف یعنی بخدا سوگند که قافله کنعان دزدی نکرده بودند و یوسف هم دروغ نگفته
زیرا که دروغ مصلحت آمیز بود که میخواست بنیامین را نگاه بدارد در نزد خود مثل قول ابراهیم بل فعله کبیرهم
هذا و ثم ما فعل و ما کذب و ذلک انهما ارادا الاصلاح والله حسب الکذب فی الاصلاح والبغضة فی غیر بغض

حضرت ابراهیم

حضرت ابراهیم گفت این بت‌ها را بت بزرگ شکسته است و اینها قول حضرت است بت بزرگ این عمل را نکرده بود و ابراهیم
نیز دروغ نگفت زیرا که یوسف و ابراهیم هر دو از این دروغ اراده اصلاح کرده بودند و حضرت فرموده است که خدا دوست میدارد
دروغ گفتن در اصلاح را و دشمن میدارد دروغ گفتن در غیر اصلاح را چنانچه در حدیث سابق ذکر کردیم **اما آنکه**
**مشتبه** پس از اخبار ظاهر میشود که دروغ مشتبه یکی از اقسام کذب است که در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که شخصی بود از بقیه قوم عاد مانده بود تا زمان فرعون که پادشاه زمان یوسف بود و اهل آن زمان آن شخص را
بسیار آزار میکردند و سبک میزدند پس او بنزد فرعون آمد و گفت ای پادشاه مرا پناه ده از شر مردم تا آنکه خبرهای
عجیب که در دار دنیا مشاهده کرده‌ام برای تو نقل کنم و بگویم مکرر است پس فرعون او را پناه داد و مقرب خود
گردانید و در مجلس او می‌نشست و اخبار گذشته را برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری برای او
بهم رسانید و هرگز از یوسف دروغی نشنیده و از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد روزی فرعون بیوسف
گفت آیا کسی را میشناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی پدرم یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون
داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد بتحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را اکرام داشت و نزدیک طلبید و زیاده
از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال
عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون گران آمد باز فرعون از یعقوب سؤال کرد
که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا
اگر دروغ میگوید ریشش را بر سینه‌اش فرو ریز در همان ساعت تمام ریش عادی بر سینه‌اش فرو ریخت پس
فرعون را هول عظیمی روی داده به یعقوب گفت که مردی را که من امان داده‌ام بر او نفرین کردی میخواهم
دعا کنی که خداوند ریش او را باو برگرداند یعقوب دعا کرد ریشش باو برگشت پس عادی گفت من این مرد را

با ابراهیم خلیل الرحمن دیده‌ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته بود یعقوب فرمود که تو
دیده‌ای من شبیه بوده‌ام تو اسحق را دیده گفت پس تو کیستی فرمود که یعقوب پسر اسحق بن ابراهیم خلیل الرحمن‌ام عادی گفت
راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفتید در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که
جبرئیل مؤمن آل فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی علیه السلام و تفضیل محمد صلعم بر جمیع پیغمبران خدا
و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی
بیزاری از پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند و گفتند جبرئیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند
و دشمنان تو را بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم و خلیفه من است بر مملکت من و ولیعهد من است
اگر کرده باشد آنچه شما میگویید مستحق عذاب من گردیده است بسبب کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته باشید شما را
مستحق بدترین عذابها شده‌اید که افترا بر او بسته‌اید پس فرعون گفت که جبرئیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بروی
او گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او میکنی جبرئیل گفت ای پادشاه هرگز از من
دروغی شنیده گفت نه گفت پس از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ماست گفت
از ایشان بپرس که کی ایشان را آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که کیست روزی دهنده ایشان
و متکفل معیشت ایشان و دفع میکند بدیها را از ایشان گفتند فرعون پس جبرئیل گفت ای پادشاه گواه باش
گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و خالق ایشان خالق من است و رازق
ایشان رازق من است و مصلح کننده معیشت ایشان اصلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری و خالقی و
روزی دهنده غیر پروردگار ایشان نیست گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است در مجلس تو که هر پروردگار و خالق
و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق و رازق حقیقی ایشان است من بیزارم از او و از پروردگاری او

و کافرم بخدائی او

و کافرم بخدائی او و غرض جبرئیل پروردگار و خالق و رازق حقیقی ایشان خالق که خداوند عالمیان است
و لهذا نگفت که پروردگاری که ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار ایشان و این سخن بر فرعون و حاضران
مجلس او مخفی ماند گمان کردند که او میگوید که فرعون پروردگار و خالق و رازق من است پس فرعون
رد کرد با تهمت‌ها و گفت ای مردان بدکردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من و اراده کنندگان
فتنه میان من و پسر عمم و بازوی من شما باید سختی عذاب بچشید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک
کنید در باره شما […] بیاورید پس امر کرد که میخها آوردند و ساقهای ایشان را بمیخها بر زمین
و سینه‌های ایشان میخها زدند و گفت بطلبید آنها را که شانه‌های آهنین دارند امر کرد که ایشان را بشانه
آهنین گوشت بدن ایشان را از استخوانهای جدا کردند پس حق تعالی میفرماید که خدا او را نگاه داشت
از مکرهای بدی ایشان که برای او کرده بودند که او را هلاک کنند و وارد شد بر آل فرعون بدترین
عذابها یعنی آن جمعی که بد او را بفرعون گفتند که ایشان را به میخها بر زمین دوختند و گوشتهای
ایشان را بشانه آهنی ریزه ریزه کردند **گفتار در مسئله است که آیا میتواند بود که پیغمبران خبر**
**بدهند و خلاف آن بعمل آید** بسندهای صحیح و حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی
وحی نمود بسوی عمران که من ترا پسری مبارک خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا بخشد
و مرده را زنده کند باذن خدا و او را برسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل پس عمران حنه زن
خود را خبر داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است چون حنه بمریم حامله شد گمان داشت که آن
پسر است که عمران او را بشارت داده بود پس گفت پروردگارا من دختر زائیدم و پسر مانند دختر نیست
و دختر پیغمبر نمیتواند شد پس خدا عیسی را بمریم بخشید آن بشارت که خدا بعمران داده بود ظاهر آمد

پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او بعمل نیاید در فرزند او و یا فرزند فرزند او بعمل آید
انکار مکنید و در روایت دیگر منقولست که از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند که آیا میتواند بود که پیغمبران خبری
بدهند و خلاف آن بعمل آید فرمود که بلی خدا فرمود بموسی که بنی اسرائیل را در زمان تو که داخل شوید در ارض مقدسه
که خدای برای شما مقدر کرده است و نوشته است و ایشان داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند
و عمران گفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری بمن عطا فرماید که پیغمبر باشد و
غایب شد و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود پس طایفه گفتند که پیغمبر خدا راست گفته است
و طایفه گفتند که دروغ گفت چون عیسی از مریم متولد شد آن طایفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند
اینست که خدا عمران را وعده داده بود و بسند صحیح دیگر منقولست که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که آیا عمران
پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود پس از این احادیث معلوم میشود که اختلاف در علم انبیا از
برای مصلحتی بهم میرسد **اما کذب بمصلحت ائمه و انبیا** در حدیث ابراهیم که او سه دروغ گفت اول آنکه
گفت انی سقیم که من بیمارم دویم بل فعله کبیرهم من بتها را نشکستم بلکه بزرگ ایشان این بتها را شکسته که در باب
نبوت ذکر کردیم سیم گفت و ساره خواهر من است این دروغ مصلحت آمیز از برای این بود
که چون ساره را برداشت و روانه ملک مصر شد که مگر که جبار او را گرفتند و نزد پادشاه جبار بردند
از حال ساره حیران ماند پرسید که این چه چیز تو است گفت خواهر من است زیرا که آن جبار مجوسی بود و در
دین ایشان خواهر زن را نشاید است و برادر احق بمیراث خواهر است از دیگران پس ابراهیم خواست که بطریقه
دین او سخن گوید که ساره محفوظ بماند آن جبار مراعات نکرد تا بجایی رسید که سه دفعه اراده ساره کرد
و دستش خشک شد که حدیث را در قصه ابراهیم تفصیل داده ایم و از کلام حضرت رسول است که فرمود انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب

فیه انا ابن عبد المطلب فخر نمیکنم و در فرض نیست در این منم پسر عبد المطلب و حال آنکه پسر عبد الله بود این
بلفظ است بر اشتهار سیادت و شجاعت آنحضرت **در بیان غیبت و دویم گفتار در حقیقت غیبت است که**
**از جمله کبایر است** قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا
تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله ان الله
تواب رحیم ترجمه اش اینست ای گروه مؤمنان اجتناب نمائید و دوری کنید بسیاری از گمانها را بدرستیکه
بعضی از گمانها گناهست و تجسس و تفحص عیبهای مردم مکنید و غیبت مکنید بعضی از شما بعضی را آیا یکی را از شما خوش آید که
گوشت برادر مرده خود را بخورد آیا دوست میدارد احدی از شما که گوشت مرده برادر مؤمن خود را بخورد پس بتحقیق از خوردن گوشت
مرده برادر خود کراهت دارید پس از غیبت نیز کراهت داشته باشید که در آن مرتبه است و بترسید و
پرهیز کنید از عقوبات الهی بدرستیکه حق تعالی بسیار قبول کننده توبه است و بسیار مهربان است بعضی گفته اند که
معنی غیبت بکسر غین در لغت گفتن عیب مردم را در پشت سر بنحوی که اگر بشنود بدش بیاید و ممکنی
بود عرب میگوید اغتاب اغتیابا اذا وقع فیه والاسم الغیبة بکسر الغین و در اصطلاح شرع عبارتست از
گفتن سخن در باره مؤمن بچیزی که هرگاه بشنود بدش بیاید هرچند متصف بآن وصف باشد و در حکم گفتن
است اشاره کردن بجوارح و حکایت کردن بقول یا فعل مثل راه رفتن اعرج و مثل اینها چنانکه محققان از
فقها تعریف کرده اند و در حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا ذر ایاک و الغیبة فان الغیبة اشد من
الزنا قلت یا رسول الله و لم ذلک بابی انت و امی قال لان الرجل یزنی فیتوب الی الله فیتوب الله علیه
و الغیبة لا تغفر حتی یغفرها صاحبها قلت یا رسول الله و ما الغیبة قال ذکرک اخاک بما یکره قلت
یا رسول الله فان کان فیه ذلک الذی یذکر به قال اعلم انک اذا ذکرته بما هو فیه فقد اغتبته و اذا ذکرته

بما لیس فیه فقد بهته یا ابا ذر من ذب عن اخیه المسلم الغیبة کان حقا علی الله عز و جل ان یعتقه من النار
یا ابا ذر من اغتیب عنده اخوه المسلم و هو یستطیع نصره فنصره نصره الله عز و جل فی الدنیا و الآخرة و ان
خذله و هو یستطیع نصره خذله الله فی الدنیا و الآخرة ترجمه اش اینست ای اباذر اجتناب کن از غیبت کردن
بتحقیق که غیبت کردن بدتر است و شدیدتر است از زنا از جهت گناه کردن گفتم یا رسول الله از چه جهت گناه
غیبت بیشتر است فدای تو شود پدر و مادرم فرمود بعلت آنکه مرد زنا میکند و توبه میکند و حق تعالی توبه او را قبول نموده
عفو مینماید و غیبت بخشیده نمیشود تا صاحبش نبخشد از این حدیث مبارک مفهوم شد که زنا حق الله است و غیبت
حق الناس است و غیبت حق الناس است مثل قذف چنانچه در مدرج زنا گذشت عرض کردم یا رسول الله معنی غیبت
چه چیز است فرمود بخاطر آوردن تو برادر مؤمن خود را بگفتن چیزی که او را بدش بیاید گفتم یا رسول الله اگر چنانچه
آن عیب در او باشد که ذکر کرده میشود فرمود بدانکه بدرستیکه در وقتیکه ذکر کردی تو بچیزی که در او باشد
پس بتحقیق غیبت کرده اورا و اگر ذکر کردی عیبی را که در او نباشد پس بهتان زده که عاقبت بهتان
آتش جهنم است ای اباذر هر که دفع کند از برادر مسلم خود غیبت را حقست بر خدا و خدا جلت که آزاد کند
او را از آتش جهنم ای اباذر هر که غیبت کرده شود در نزد او برادر مسلم او و حال آنکه او قادر است که اعانت
و یاری آن مسلم کند پس یاری کند او را یاری او کند خدای عز و جل در دنیا و آخرت و اگر ذلیل کند و خوار
نماید کسی برادر مسلم خود را و او قادر باشد که یاری نماید پس یاری او نکند حق تعالی خوار میکند او را در دنیا و
آخرة **بدانکه** در حرمت غیبت مسلمانان در میان علما خلافی نیست بلکه آیات و احادیث متواتره بر حرمت
آن دلالت دارد و ظاهر بعضی از احادیث آنست که از جمله گناهان کبیره است که الغیبة اشد من القتل گفته
و جمعی از علمای کبیره میدانند و ظاهر این حدیث شریف که حضرت فرمود که از زنا بدتر است دلالت میکند بر آنکه
از اکبر کبایر است

از اکبر کبایر است و از جمیع گناهان شنیع تر بیشتر است زیرا که صفات ذمیمه را که باعث غیبت میشوند از حسد
و کینه و عداوت او اکثر خلق بر وجه کمال مبتلا باشند و خصوصا بر پیر و جوان و عالم و جاهل و شراف و وضیع ندارد
چه ظاهر است که هر کس را دشمن و هم چشم و هم کاری میباشد و مانعی که در گناهان دیگر میباشد در اینجا نیست زیرا که مانع
اکثر ناس در عدم ارتکاب گناهان یا قباحت عرفیست یا عدم قدرت و در این گناه قباحت بالکلیه بر طرف
شده است بلکه یک جزو از اجزای استعداد در این زمانها هست کسی خوش نقل و شیرین زبان و چرب و نرم
باشد و غیبت را بر وجه کمال تواند کرد و این شیطان لباسها برای تجویز این عمل پیدا کرده است که اهل علم
و صلاح در این لباسها نسبت ناصحانه و مشفقانه غیبت میکنند از روی نهایت محبت و دین داری
و خدا ترسی و عدم قدرت نیز در این گناه نیست زیرا که احتیاج به زری و پولی و معینی و آلتی ندارد و گفتن
گفتنی در نهایت سهلیست و بدین سبب شیوع آن از گناهان دیگر بیشتر است با آنکه تهدید و تحذیر در این
گناه زیاده از گناهان دیگر وارد شده است چنانچه در آیه شریفه که ذکر کردیم وارد شده است و بالجمله چون دانستی
معنی یافته شد بدانکه صاحب شرح کبیر گفته است که شکی و ریبی نیست در مخصوص بودن حرمت غیبت از برای
کسی که مسلم و اهل حق باشد زیرا که ادله این حکم حرمت شامل اهل ضلال نمیشود نه کتابا و نه سنة بلکه در بعضی
اخبار تصریح شده است بجنس دادن و لعن کردن ایشان چنانکه روایت کرده است در صحیح از داود بن سرحان
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت که حضرت رسول الله فرمود که چون دیدید اهل ریب و بدعت را بعد از من پس
اظهار بیزاری کنید از ایشان و بسیار لعن و سب کنید ایشان را و گفتگو در ایشان و غیبت ایشان و بهتان بزنید
ایشان را تا آنکه طمع فساد در اسلام نکنند و بترسانند ایشان مردم را و تعلیم نگیرند از بدعت ایشان میلنویسند حقتعالی
از برای شما حسنات و بلند میکند درجات شما را در آخرة بلکه ظاهر جمله از اخبار مخصوص است این حرمت از برای

مؤمنین و کسیکه متصف باشد باوصاف مخصوصهٔ چند مثل ستر و عفاف و نگاه داشتن شکم و فرج و دست و زبان
را و اجتناب از کبائر و مانند اینها نماید در وقتیکه حاصل شود از برای کسی یقین که صاحب این اوصاف هست
و صاحب ملکه عدالت حرام است بر مسلمین غیبت ایشان اما کسیکه این اوصاف در او نباشد دلیل بر حرمت غیبت
کردن ایشان اقامت نشده است و تقویت قول ما میکند حدیثی که در کافی از حضرت صادق ع روایت است
که فرمود که هر که معامله کند با مردم و ظلم و ستم بایشان نکند و سخن او با مردم دروغ نباشد و وعدهٔ او با مردم
خلاف نباشد او از کسانیست که حرام است غیبت کردن او و کامل است مروت او و ظاهر است عدالت او و واجب است
برادری کردن با او و از آنچه ما ذکر کردیم ظاهر میشود که منع کردن از غیبت فاسق متظاهر بفسق وجهی ندارد و اینجا بعضی
از علماء متأخرین میل بآن قول دارد زیرا که ادلهٔ این حکم مخصوص است از برای غیر فاسق متظاهر بفسق
از آنکه ما بیان کنیم و نقل اتفاق علما شده است بر جواز غیبت در چند موضع مثل شهادت و نهی از منکر و شکایت
المتظلم و نصیحت کردن مستشیر مثل آنکه شخصی با کسی مشورت میکند که مال خود را بفلان شخص بقرض
بدهم یا بمضاربه بدهم یا نه یا دختر خود را بخواهم بفلان تزویج نمایم در این صورت واجب است که آنچه
او را داند بگوید و اگر داند که بمجمل بگوید که مکن او ترک مینماید بهمین اکتفا نماید و اگر راضی نشود مگر بتفصیل
بیان عیبی که در این معامله دخیل است بگوید و زیاده از آن نگوید و اگر از او سوال ننمایند باعتقاد او
و خیر خواهی او را منع کند از معاملهٔ آن شخص از برای فساد او نیست در صورتیکه داند ضرر عظیم باو میرسد
از معاملهٔ آن شخص و دیگر جرح نمودن شاهد و روایت راوی و تقصیر دادن بعض علما را و غیبت کردن
کسی که متجاهر بفسق است اگر ننگ و عار ندارد و دیگر ذکر کسی که مشهور باشد در آن وصف مثل اعرج و اعمی که تا او را
بآن اسم نخوانند فهمیده نشود در بسبب حقارت و ذلت او باشد که مذمت او باشد و در نزد کسی بگوید که او را بآن
اوصاف میشناسد

اوصاف میشناسد بشرط اینکه دیگری نشنود و آگاه کردن کسی را از خطا در مسائل علمیه بقصد اینکه تابع نشود او را
اهلی در آن مسئله چنانچه در حدیث وارد شده است من ذکر رجلا من خلفه بما هو فیه مما عرفه الناس لم یغتبه
مراد در این حدیث که فرموده است من خلفه یعنی مرد غایب باشد و حاضر نباشد و مما عرفه الناس مثل حدت و عجله
و غضب و مانند اینها از چیزهائی که مشهور است در میان مردم غیبت نیست و در حدیث حضرت صادق ع
فرمود که هیچ ورعی نافعتر نیست از اجتناب کردن محارم الهی و خود را باز داشتن از آزار مسلمانان
و غیبت ایشان و بسند معتبر از رسول خدا ص منقول است کسی که برادر مؤمن خود را در روبرو مدح گوید و در پشت
سر او غیبت گوید عصمت ایمان از میان ایشان برطرف میشود از حضرت رسول ص منقول است که چهار کسند که آزار میرسانند
باهل جهنم بآزاری که خود دارند و در میان حمیم جهنم میدوند و ایشان میدوند و او ویله و واثبورا فریاد میکنند و اهل جهنم
بعضی به بعض میگویند که چرا این چهار طایفه ما را آزار میکنند با آزاری که خود داریم یکی از ایشان شخصی است
که در تابوتی از آتش آویخته است و دیگر شخصی است که امعاء خود را از اندرونش میکشند و دیگر شخصی است و دیگر
شخصی است که چرک و خون از دهانش جاریست و دیگر شخصی است که گوشت خود را میخورد پس از حال صاحب تابوت
می پرسند که این بدبخت چرا اینقدر آزار بما میرساند میگویند که او مرده بود و مالهای مردم در گردنش بود
و چیزی که از او مانده بود که حق مردم را ادا کند بعد از آن می پرسند از حال کسی که امعاء خود را
میکشند میگویند که پروا نمیکرد از بول بهر جای بدنش که میرسید پس می پرسند از حال کسی که از دهانش چرک
و خون جاریست میگویند که او نظر میکرد بهر سخن بدی که از مردم میشنید نقل میکرد و بایشان نسبت
میداد بعد از آن می پرسند از حال کسی که گوشت خود را میخورد که این بدبخت چرا آزار بما میرساند
بآزاری که خود داریم میگویند که این گوشت مردم را بغیبت میخورد و سخن چینی میکرد و بسند معتبر از حضرت

صادق ع منقول است که غیبت آنست که در حق برادر مؤمن خود چیزی بگوئی که خدا بر او پوشیده است اما امری که در او
ظاهر باشد مانند حدت و غضب و مبادرت در امور پس آن غیبت نیست و دیگر غیبت جماعتی که گناهان
را علانیه مرتکب باشند و تظاهر بآنها نمایند مانند ارباب مناصب جور که مناصب ایشان فسق است
و علانیه مرتکب باشند و تظاهر بآنها نمایند پس اگر بعضی گناهانی را که علانیه میکنند و همه کس میدانند و ایشان
پروائی هم از گفتن آن ندارند بگویند البته غیبت نیست و اگر جمعی مطلع شوند بر گناهی که موجب حد و تعزیر
شرعی باشد و عدد ایشان آنقدر باشد که بگواهی ایشان نزد حاکم شرع ثابت شود جایز است که نزد حاکم شرع
شهادت دهند نه نزد سایر ناس و حکام جور و اما شنیدن غیبت پس از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است
که شنوندهٔ غیبت یکی از دو غیبت کننده است و اما کفارهٔ غیبت پس توبه کردن از غیبت است و استغفار از
برای صاحبش بکند قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمهٔ وعید است از عذاب
و اسم چاهی است در جهنم و همزه بمعنی غیبت است و لمزه طعن در حضور است پس وای بر کسی که غیبت کنند
در حضور و طعن زننده در حضور باشد و بعضی برعکس گفتند و بعضی گفته اند و یل نام درکیست از درکات جهنم
یا چاهیست و در سورهٔ حجرات میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا
نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب ترجمه آنکه ای
کسانی که ایمان آورده اید مؤمنان استهزا نکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان
شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را
بلقبهای ناخوش بد نامیست کسی را یاد کردن بفسقی یا یهودی و ترسا گفتن بعد از ایمان آوردن او
و مفسرین شان نزول آیه را چنین گفته اند که جمعی از بنی تمیم بفقرای صحابه مثل عمار و بلال و سلمان و ابا ذر
و صهیب استهزا میکردند

و صهیب استهزا میکردند حق تعالی ایشان را از آن نهی کرده و در شان نزول تتمهٔ آیه گفته اند که روزی ام سلمه ازار
بمیان بسته و گوشهٔ آنرا در قفا آویخته بود عایشه زبان بسخریه گشوده با حفصه بطعنه گفت نگاه کن ازاری که ام سلمه
از قفا میکشد گو یا زبان سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت
سرزنش و استهزا میکردند و ایها الملقاء در این صفت عیب جوئی و سخریه مذموم است و نیز نقل کرده اند
که صفیه حرم محترم رسول خدا ص نزد آن سرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای
یهودیه بنت یهودیین آنحضرت فرمودند که بگو بایشان که پدرم هارون و عمم موسی و شوهرم محمد رسول الله
حق تعالی منع ایشان فرموده است که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را ای گروه مؤمنان را که بمنزلهٔ نفسهای
شمااند و بیدیها محو اهید یکدیگر را بلقبهای زشت یکدیگر را مخوانید مثل آنکه شخصی از کفر برآمده و بدایرهٔ اسلام
در آمده باشد او را یهودی یا نصرانی گوئید یا گبر و ترسا خطاب نمائید چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند
که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل که یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها
واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه آورده اند
که لقمان غلامی سیاه بود و لبهای کلفت داشت و شخصی باو خندید لقمان گفت که بر روی سیاهم میخندید شاید
که دلم سفید باشد و بر نقش کننده ام منکر سخنانی با ریکم لکن از حضرت رسول ص مرویست که حق تعالی فرموده است که اگر
کسی اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ با من
باشد و از حضرت صادق ع منقول است که کسیکه تحقیر کند مؤمنی را یا مسکینی را یا غیر مسکینی را همیشه خدای عز و جل
تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از تحقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت منقولست
که هر که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و آثار

درکاشانه بسیار است واین خوی زشت فی الحقیقه میراث اهانت کنندگان انبیا و اولیا و مؤمنین بوده چنانکه
ابولهب و عتبه که همسایه رسول خدا صلعم بودند از غایت خباثت طینت قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت
میریختند از حضرت صادق مرویست که حضرت رسول صلعم در مسجد الحرام بود جامه‌های نو در بر داشت پس کافران
شکمبه ناقه بر او انداختند و جامه‌های او را بآن آلوده ساختند حضرت آزرده شده نزد ابوطالب رفت
و گفت یا عم حسب من قدر و منزلت مرا در میان شما چون می‌بینی ابوطالب استفسار نمود واقعه را حضرت بیان نمود
وی را خبر داد با تو که جامه ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را گفت شکمبه را بردار پس متوجه
آن قوم شد و حضرت همراه بود و ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند ترسیدند پس حمزه را گفت
که این شکمبه آن شتر را بر رویهای ایشان بمال حمزه آن شکمبه را بر رویهای ایشان مالید بعد از آن ابوطالب
ملتفت آنحضرت گردیده گفت یا ابن اخی این قدر و منزلت تو است در میان ما در کشف الغمه مرویست که روزی
هارون الرشید لعین طبقی رطب که بانجیر شبیه‌تر داشت بیکی از معتمدان خود داده برای تو باده بود
آن ملعون امام موسی کاظم فرستاد و حلوا و غرقش سم زهرآلود بود چون خادم طبق را آورده بسر نوشتی از آن
تمام انجیر با کیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرموده سجاده که آنرا آورده بود نیز خود اینجا دید
نیز از برای هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند از آن انجیر برداشت در دهان نهاد و بیمار گردید
و هم در آن کتاب آورده‌اند که شعبده‌بازی هندی نزد متوکل عباسی حقه بازی میکرد و در آن فن چنان
ماهر بود که مقدار او ندیده بودند آن ملعون شعبده اراده کرد که با حضرت امام علی النقی علیه السلام بازی نماید و او را
خجالت دهد متوکل ملعون گفت اگر چنان کنی هزار درهم ترا جایزه دهم شعبده گفت نانهای چند تنک
که بسبک با پخته مهیا سازند چون خوان گستردند آن نانها را نیز آوردند و مرد شعبده‌باز را در پهلوی حضرت جای

دهند بعد از نهند

دهند بعد از نهادن مقدمات چون آنحضرت تشریف آوردند جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند
گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون آنحضرت دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد
آن بازیگر لعین باخته آن نان را پرواز داده و همچنین سه مرتبه آن کار کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع
طوفان جلال و مظهر حضرت پروردگار دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از
بالش جست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود برگشت آن قوم از دیدن آن حال حیران شدند و آنحضرت از
مجلس برخواست متوکل زبان سؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم
که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد که بر با سلطان رکاب دشمنان خدا را بر دوستان خدا و بیرون رفت و
آن مرد را دیگر کسی ندید و شبیه باین واقعه با شیخ مشایخ حضرت امام رضا علیه السلام و مأمون الرشید واقع شد و حاصل آن چون
یعنی آنحضرت را ولیعهد خود ساخت مدتی باران نبارید و جمعی از نزدیکان مأمون میگفتند که از بخت این سگ از اولاد
ولیعهد مأمون شده است حق تعالی باران را از ما برداشته مقصود خیانت بود این سخن بمأمون رسیده میخواست که
آن آمده و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود آنحضرت روز دوشنبه بصحرا رفته و خلایق نیز بنظاره
میکردند پس آنحضرت بر منبر برآمده دعا فرمود راوی گوید قسم بمبعوث کننده محمد که در آن ساعت بتحقیق بادها وزیدن
ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت آمده که خود را بمکانها برسانند حضرت فرمود که
این مال شما نیست و از برای فلان شهر است پس بحال خود باشید و بعد از آن ابر دیگر آمده باز بدستور سابق بود
مردم حرکت کردند باز حضرت فرمود که بحال خود باشید که این مال فلان شهر است و هم چنین تا ده ابر آمده و گذشت
بیازدهم دستور ازهم جهت ابر یازدهم که آمد آنحضرت فرمودند که ایها الناس این ابر از شما است حق تعالی را
پس شکر کنید حق تعالی را بر تفضل او و بمنزلهای خود روید که این ابر بالای سرهای شما است ایستاده تا بروید بمنزلها

خود بعد خواهد بارید و آنحضرت از منبر بزیر آمدند و مردمان بازگشتند و آن ابر نبارید تا آن قوم بمنزلهای خود
نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید حوضها و غدیرها و بیابانها را پر آب کرد و مردمان میگفتند گوارا
باد بر فرزند رسول خدا صلعم این کرامتها بعد از آن آنحضرت از منزل برآمده جمع کثیری از آن جمع حاضر شدند
و حضرت خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپسند ادا نمود یکی از مقربان مأمون که بجهت هوای ولایت
حسد در دل داشت بمأمون گفت یا امیرالمؤمنین بپناه میبریم برای تو از خدا که تو را پناه دهد و اگر هادی را
از اینکه تاریخ خلفا عباسی و مردمان عار دارند که خلافت و پادشاهی از خاندان عباسی بیرون کرده بجای اولاد
علی نقل نماید و دشمنی نمودی با خود و منسوبان خود که این ساحر فرزند ساحران را آوردی بتحقیق که او بمقدار
و کم نام بود و ظاهر نمیکردی و لیست بود بلندش کردی و فراموش بود مذکورش ساختی و هم چنین از این مرض
چندان آن ملعون با آن ملعون وسوسه کرد که آن ملعون گفت این مرد پنهان بود از ما و مردمان را بیعت میکرد
خواستیم که او را ولیعهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و ببادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید
و کرباو گرویده اند اعتقاد نمایند که او را انجه ادعا میکرده بلکه در امر خلافت اصلح و حق بدار و ... بر خصوصی
مار است و ترسیدیم که اگر او را هم چنان بحال خود گذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم
کرد و آید بر ما از او آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و سبب تعظیم او شرف بر
هلاکت شویم و حال تهاون و کاهل انکاری در کار او جایز نیست لکن میخواهم او را اندک اندک بتدریج پست
کنیم او را در نزد رعیت چنان بنمایم که مستحق و اهل ولیعهد این امر نباشد و بعد از آن بتدبیری در باب
او کنیم که شر او را از ما منقطع گردد آن سگ دیگر گفت یا امیرالمؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن و اگذار
بدر سنگ منی او را و اصحاب او را ساکت گردانم و از قدر و مرتبه او چیزی کم میکنم و اگر از هیبت تو در دل نبودی

هر آینه او را فرود

هر آینه او را فرود می‌آوردم از منزلت و مرتبه او و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولایت عهد نیست
مأمون گفت هیچ چیز نزد من محبوب‌تر و خوشتر از این نیست آن ملعون گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت
خود را با سرداران سپاه و قاضیان و فقها و جمیع سازند تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر گردانم بتقصیر
با حجت خفت و حقارت مرتبه او شود و ایشان بدانند که آنچه از امانت و استخفاف از تو نسبت باو میدادند خواهند
صواب و بجا است پس مأمون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت
امام رضا علیه السلام را نیز در مجلس در مرتبه که برای او قرار داده بود نشانید پس آن حاجب لعین که متعهد
اهانت آن سالار دین شده بود بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتها کرده‌اند و از حد گذرانیده‌اند در وصف
ترا بآنچه گمان دارم اگر تو واقف شوی تو نیز از آن ابا خواهی کرد اول آنکه ادعا کرده از دعای تو باران
طلبیدی بارانها که همیشه می‌بارید پس این را از برای خود معجزه قرار داده‌اند و بسبب آن ترا بی‌مثل در کار
دنیا قرار داده‌اند و این امیرالمؤمنین ادام الله ملکه را با هیچکس موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید و ترا
بمرتبه رسانیده است که میراث الهی از جمله حقوق او بر تو است که جایز و روا داری که دروغ گویان بتقاضای
تو ذکر شان او در روغها گویند حضرت فرمودند که من منع نکنم بندگان خدا را از او گفت گو و مذاکره
نعمتهای الهی که مرا داده‌اند اگرچه از روی اشر و طغیان کردن قرار این نکنم و اما آنکه گفتی که صاحب تو مرا
بمرتبه رسانیده او مرا نرسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف را رسانید ملعون اندو بود مراد آنحضرت بیعت
چنانکه ولیعهد عزیز دون مرتبه یوسف بود اینجا نیز چنان است پس در آن وقت آن حاجب ملعون برآشفت
و گفت ای پسر موسی از حد خود تجاوز کرده با آنکه حق تعالی بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود بی‌آنکه
دیر شده و آنرا از نشانه آن ساختی که مباهات میکنی گویا معجزه حضرت ابراهیم خلیل است آنگاه که سرهای مرغان را

بپرید گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها که داشته بود طلبید بی‌شتاب آمدند و بسرهای خود پیوستند و بحرکت
آمده پرواز کردند باذن حقتعالی از تورات میگوید زنده کن اینجا دو شیر را و آنها را بر مسند ساز که با معجزه
تو باشد باران که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوار نیستی با نگرید عمالقه تو باریده باشد از دیگران که از عالم
نباید که از حرکتهای او در عالم باشند تر از تورات رها آن دو شیر تصویر را که از مسند مأمون نقشی کرده بودند
آن شخص را سیاست فرمای که غضبناک گشته بانگی بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید
و از او اثری نگذارید پس آن دو صورت دو شیر شده بر جستند و آن حاجب ملعون را گرفته در هم شکستند و خون
و خونش را لیسیدند و آن قوم متحیر ماندند چون از کار او پرداختند رو بحضرت آورده گفتند یا ولی الله امر فرما
امر بما و در دیم با این ملعون چکنیم و اشاره بمأمون ملعون میکردند مأمون را از شنیدن این سخن بیهوشی شد امام
فرمود که گلاب بر او افشانند و بهوش خود باز آمد و شیران دیگر باره گفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را
بصاحبش ملحق سازیم حضرت فرمودند که نه زیرا که خدا را در این باب تدبیری است شیران گفتند بما را چه امر
فرمود بجای خود برگردید بصاحبش بودید پس ایشان بر مسند قرار گرفتند گفتار در بیان همزه و غماز و لمز
و همّاز و نمّام و بخیل و آنچه از متعلقات غیبت و سبب جرم آن است قال الله تعالی همّاز مشّاء بنمیم
فتّان است و سعی کننده است بسخن چینی بسیاری کننده فرموده همّاز مشّاء بنمیم و قوله همّاز یعنی بسیار اشاره کننده
بگوشه چشم بعیب مردم و نمّام بسیار سخن چینی کننده است در میان مردم و فتنه انداز
اینها هم از صیغ مبالغه است و داخل غیبت جویان مردم است که همّاز از همزه است که گذشت و غمّاز کسی که بعیب
مردم را باشاره و ایما برساند قال الله تعالی و اذا مرّوا بهم یتغامزون یعنی چون گروه مؤمنین از پیش ایشان بگذشتند
کفار در پی یکدیگر اشاره میکردند بچشمهای خود و استهزا میکردند چنانچه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست

که رسول خدا صلعم فرمود که موسی دست بدرگاه حقتعالی برداشت و گفت پروردگارا از مردم آزار میکشم
حقتعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی است گفت پروردگارا مرا دلالت کن بر او خدا وحی کرد با او
که من غماز را دشمن میدارم چگونه خود غمازی کنم و در روایت دیگر موسی گفت پروردگارا پس ما چون کنیم فرمود
اصحاب خود را ده کس ده کس جدا کن و قرعه بینداز تا او پیدا شود چون آنمرد دید که موسی قرعه انداخت و رسوا
خواهد شد برخاست و گفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم دیگر نخواهم کرد و در روایت دیگر منقولست
که موسی التماس کرد که پروردگارا چنان کن که مردم بدانند و بگویند حقتعالی با و وحی نمود که ای موسی من آن را
از برای خود نکردم چگونه از برای تو بکنم پس معلوم شد که هرگاه غمازی کنند و عیب مؤمنی را اشاره کنند دشمنی
عداوت بسند معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که هرکه نظر کند بسوی مؤمنی که او را بترساند خدا او را بترساند
در روزی که پناهی و سایه از غیر سایه رحمت او نباشد و در حدیث فرمود که هرکه اعانت نماید بر ضرر مؤمنی
بنصف کلمه در قیامت چون در آید حقتعالی در میان دو چشمش نوشته باشد که او ناامید از رحمت من است بدانکه
داخل استهزا است بلکه از جمله کبائر است امّا تمسخر یعنی مسخره کردن مؤمن را پس بسند معتبر از حضرت
منقولست که هرکه مؤمنی را حاجتی باشد که مانع از دخول او گردد خدا میان او و بهشت هفتاد هزار
حصار مقرر فرماید که از هر حصاری تا حصاری هزار ساله راه باشد و بسند معتبر از حضرت امام جعفر
منقولست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر از ایشان در خانه بودند و با یکدیگر
سخن داشتند آن مؤمن دیگر بدر خانه آمد و در را کوفت غلام بیرون آمد پرسید که مولای تو کجاست
گفت در خانه نیست آن مؤمن برگشت غلام چون نزد مولای خود آمد از او پرسید که که بود در میزد
گفت فلان مؤمن بود گفتم در خانه نیست آن مولا ساکت شد و پروا نکرد از برگشتن آن مؤمن و مشغول

کارهای خویش شد تا روز دیگر شد باز آن مؤمن باز بدر خانه آمد دید که ایشان از خانه بیرون
آمده اند و بجانب مزرعه خود میروند بر ایشان سلام کرد و گفت من با شما بیایم گفتند بیا و عذر
از او نخواستند از برگشتن روز گذشته و آن مؤمن که بر ایشان محتاج و فقیر بود در اثنای راه
ناگاه ابری بر بالای سر ایشان پیدا شد گمان کردند که باران خواهد بارید بتعجب روان شدند
ناگاه منادی از میان ابر ندا کرد که ای آتش ایشان را بگیر و من جبرئیلم رسول پروردگار عالمیان
ناگاه آتشی از میان ابر نازل شد و آن سه نفر را ربود و سوخت و آن فقیر ترسان و حیران
متعجب ماند و سبب آن واقعه را ندانست پس رفت که نزد حضرت یوشع آمد و قصه را نقل کرد
یوشع گفت که خدا بر ایشان غضب کرده بود از آن که از ایشان راضی بود بسبب کاری که نسبت
بتو کردند و واقعه ایشان را نقل فرمود آن مرد گفت که من ایشان را حلال کردم و از ایشان
عفو نمودم یوشع فرمود که اگر این عفو تو پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد اما در این ساعت
نفعی بایشان نمی بخشد بلکه از این نفعی بایشان نرسد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که هر مسلمانی نزد مسلمانی بیاید بزیارت او یا بحاجتی و او در خانه باشد و او را رخصت
ندهد که داخل خانه شود و برای او بیرون نیاید پیوسته در لعنت خدا باشد تا آن
مؤمن را ملاقات نماید و از این مسخره اخبار بسیار است شیخ کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که یهودی در مدینه آمد و سؤالی چند پرسید از حضرت امیرالمؤمنین صلعم جواب میداد
از جمله آنها یهودی گفت که خدا موسی را بر فرعون مبعوث گردانید و آیت بزرگ با او
داد حضرت فرمود که محمد صلعم را حق تعالی کفایت نمود از فرعونهای بسیار در زمان مانند ابو جهل و عتبه و شیبه

و ابو البختری و نضر بن الحرث و امیه بن خلف و منبه و نبیه و سوای آن پنج نفر دیگر که استهزا و مسخره بآنحضرت میکردند
یعنی ولید بن مغیره المخزومی و عاص بن وائل سهمی و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث
ابن طلاطله پس حقتعالی آیات و معجزات نمود با ایشان در آفاق جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر
شد بر ایشان که او حق است یهودی گفت که خدا از برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود که
برای محمد نیز از فراعنه انتقام کشید اما آن پنج نفر که استهزا و مسخره بآنحضرت میکردند پس حقتعالی
فرستاد این آیه بشر نفر را انا کفیناک المستهزئین بدرستی که ما کفایت کردیم استهزا کنندگان را
پس آن پنج نفر را در یکروز هلاک کرد و هر یک را بنوعی امّا ولید را پس تیری که گذشت
بموضعی که مردی از خزاعه تیر تراشیده بود و ریزه از تراشهای تیر او بر پای او نشست و از آن
رگ خون روان شد هر چند سعی کردند خون بند نشد فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم
واصل گردید امّا عاص ابن وائل پس برای کاری بیرون رفت در تنهایی راه سنگی از زیر پای او غلطید
و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا آتش افروز بجحیم گشت
امّا اسود ابن عبد یغوث پس باستقبال پسر خود رفت در سایه درختی قرار گرفت
جبرئیل آمد و سر او را گرفت و بر درخت میزد و او بغلام خود میگفت که مرا از این رها کن و مانع
جبرئیل شو غلامش میگفت تو خود سر بر درخت میزنی و من کسی را نمی بینم پس فریاد میکرد که خدای
محمد مرا کشت تا بجهنم واصل گشت امّا اسود ابن مطلب را حضرت رسول نفرین کرد که خدا او را نابینا
کند و مرگ فرزندش را ببیند پس در آن روز برای کاری رفت جبرئیل برگ سبزی بر سر او زد
نابینا شد و ماند تا مرگ فرزندش را دید و بر فراق او بمرد که نفرین حضرت در حق او مستجاب شد امّا حارث

مار شوری خورد و تشنه شد الغدر آب خورد که شکمش شق شد و میگفت که پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم رسید
و جمیع پنج نفر در یک ساعت معذب شدند و سببش آن بود که روزی نزد حضرت رسول آمدند گفتند ای محمد ما ترا مهلت
دادیم تا ظهر اگر از گفته خود برنگردی ترا خواهیم کشت پس آنحضرت غمگین بخانه مراجعت فرمود و در را بر روی
خود بست پس جبرئیل در همان ساعت نازل شد و این آیه را آورد فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی ظاهر
کن امر خود را برای اهل مکه و دین خدا را بسوی ایشان بخوان و اعراض کن از مشرکان حضرت فرمود که یا جبرئیل چکنم با مستهزئان
که مرا وعید کشتن کرده اند جبرئیل این آیه را خواند انا کفیناک المستهزئین یعنی حضرت فرمود که ای جبرئیل ایشان
یکساعت قبل از این نزد من بودند جبرئیل گفت که امر ایشان را دفع کردم پس حضرت بیرون آمد و امر خود را اظهار
کرد آنچه واقع شد در روز بدر بشمشیر ملائکه و مؤمنان هلاک کرده باقی مشرکان که ستیخنده بعهود
گفت که خدا آنحضرت را عصا داده که هرگاه می انداخت اژدها میشد حضرت فرمود که خدا بمحمد معجزه از این
نیکوتر داده زیرا که مردی از ابو جهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و بشراب خوردن مشغول شده
بود و آن مرد با او راه نمییافت پس یکی از آنها که استهزا بآنحضرت رسول صلعم میکردند از آن مرد پرسید که از او چه طلب
گفت عمرو بن هشام را که از او قیمت شتر خود را میخواهم گفت میخواهی ترا دلالت کنم بر کسی که حقهای مردم را
میگیرد گفت آری پس او را بسوی حضرت رسول صلعم دلالت کرد و میخواست ابو جهل میگفت که آرزو دارم
که محمد را این کارها بیفتد و من با او سخریه و استهزا کنم و حاجتش را بر نیاورم پس آن مرد آمد نزد حضرت
گفت شنیده ام که میان تو و عمرو بن هشام دوستی هست میخواهم که برای من شفاعت کنی نزد او حضرت فرمود
چه حاجت است عرض کرد که حق مرا بدهد حضرت برخاست و بدر خانه او آمد و فرمود که برخیز ای ابو جهل و حق
این مرد را بده و در این وقت حضرت او را بکنیت ابو جهل یاد میکرد و او را پیشتر ابو جهل نمیگفتند و اسم او عمرو بود

پس او بسرعت

پس او بسرعت برخواست و حق آن مرد را داد و بمجلس خود برگشت یکی از اصحاب او گفت که از ترس محمد از
داد ای ابو جهل گفت مرا معذور دارید که چون آنحضرت پیدا شد از جانب راستش مردان دیدم که حربها در دست
داشتند و آنها حربهای درخشنده و از جانب چپش دو اژدها دیدم که دندانها برهم میزدند و آتش از
چشمهای ایشان شعله میکشید اگر امتناع میکردم ایمن نبودم که آن مردان بحربها شکم مرا بدرند و آن
اژدهاها مرا درهم شکنند پس یکی از اژدهاها برابر اژدهای موسی است و خدا ایجاد اژدهای دیگر را با هشت ملک که
حربها در دست داشتند زیاده از آنحضرت عطا فرمود که آنحضرت گفت قریش را بسیار آزار میکرد
در دعوت کردن ایشان بسوی حق پس روزی در میان ایشان ایستاد و عقلهای ایشان را نسبت بسفاهت
داد و دین ایشان را عیب کرد و بتهای ایشان را دشنام داد و پدران ایشان را بگمراهی نسبت داد
و ایشان بسیار غمگین شدند و ابو جهل گفت والله مرگ از برای ما بهتر است از این زندگانی آیا در میان
شما ای گروه قریش کسی هست که کشتن او را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد گفتند نه ابو جهل گفت من او را
میکشم اگر فرزندان عبد المطلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند ببخشند قریش گفتند اگر چنین کنی
احسانی بجمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه ترا بآن یاد کنند ابو جهل گفت که او سجده بسیار میکند در
دور کعبه هرگاه نزد کعبه بیاید و سجده کند من سنگی بر سر او اندازم پس آنحضرت نزدیک کعبه آمد و هفت
شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و بسجده رفت و سجده را طول داد ابو جهل سنگی را برداشت و از
جانب سر آنحضرت آمد و چون نزدیک آنحضرت رسید دید که شتر مستی دهان گشوده از جانب آنحضرت
متوجه او شد چون ابو جهل آن صورت را دید بلرزید و سنگ بر پای او افتاد و مجروح گردید و خون آلوده
و متغیر برگشت و عرق از او میریخت اصحاب او گفتند که ما هرگز چنین حالتی از تو مشاهده نکرده بودیم

گفت مرا معذور دارید که چنین حالتی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم مؤلف در تفسیر امام حسن عسکری ع مروی است
که مردی از مؤمنان روزی بخدمت رسول خدا صلعم آمد حضرت از او پرسید که چگونه می یابی دل خود را
برادران مؤمن خود که موافق با تو در محبت محمد و آل او و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشان را مانند جان
خود میدانم هرچه ایشان را بدرد می آورد مرا بدرد می آورد و هرچه ایشان را شاد میگرداند مرا شاد میکرداند
و هرچه ایشان را غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس تو از دوستان خدائی بدرستیکه از بلاها و تنگیهای
دنیا که حقتعالی بسبب آن نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد
مگر کسی که بر شیوه حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال نیکی که داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان
که دیگران دارند بدرستیکه تو با این حال از همه توانگران غنی تری بلکه زنده دار همه اوقات خود را
بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین ایشان مؤلف مدرج مبحث سیم از جمله محرمات که داخل کبائر است
غنا و در بیان حقیقت غنا و خوانندگی است قال رسول الله صلعم الغنا اشد من الزنا بدانکه از جمله
کبائر خوانندگی کردن است بنا بر قول جماعتی که تعریف کرده اند کبائر را بمعصیتی که حقتعالی در قرآن
مجید وعید عذاب شدید از برای آن فرموده است پس آنقسم خوانندگی که ذکر میشود داخل کبائر است
قطعا و جزما قال الله تعالی و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله مراد در این آیه بنابر
تفسیر غنا و خوانندگی است و بنا بر تفسیر دیگر کذب و دروغ است که بعضی از این گذشت بدانکه غنا در لغت
بفتح غین و الف مقصور دولت و ثروت و مالداری است و بکسر غین و الف ممدود خوانندگی است
و در اصطلاح شرع از قراری که جمعی از فحول اصحاب ما رضوان الله علیهم تعریف کرده اند مثل شیخ طوسی و محقق
و صاحب شرح کبیر و مانند ایشان گفته اند الغنا هو مد الصوت المشتمل علی الترجیع المطرب او ما یسمی

فی العرف غناء

فی العرف غناء و ان لم یطرب سواء کان فی شعر او قران او غیرها بعبارت اخری و هو
ترجیع الصوت مع الطرب و جماعتی از علما گفته اند و هو مد الصوت و تحزینه
بنابر این تعریف معنی این میشود که غنا کشیدن آوازیست که مشتمل بر ترجیع باشد یعنی برگردانیدن آن
در حلق که آ آ آ آ بگوید و آدمی را بطرب بیندازد یا آنکه در عرف بگویند خوانندگی است
و اگر بطرب و سرور نیاورد و اعم از آنکه در شعر باشد یا قرآن یا غیر اینها مانند مرثیه
و مانند آن و در این تعریف اجماع علمای شیعه نزدیک است در حرمت غنا و جماعت
دیگر گفته اند غنا زینت دادن آواز و محزون گردانیدن آوازست آدمیزاد و اصل در تعریف
قول اول گفتم که در معنی طرب است و آن در لغت بمعنی سرور است و حزن هر دو آمده است
که از اضداد است مثل قرء بمعنی طهر و حیض هر دو آمده است و اهل سنت تخصیص داده اند
طرب را بمعنی سرور در تنبیهات و بمعنی طرب در کلام اهل لغت کشیدن آوازست و خوشی آواز
و این اصل در مسئله است و این اختلافات ناشی از احتمالاتست که بعضی در معنی طرب ذکر کرده اند
در حرمت غنا خلافی نیست در میان شیعه اما در میان سنیان خلاف است بعضی از ایشان
بلکه اکثر ایشان هم حرام میدانند و بعضی از صوفیه ایشان و بعضی از علمای ایشان حلال
میدانسته اند چنانچه شیخ طوسی و علامه و ابن ادریس و صاحب شرح کبیر نقل اجماع کرده اند
بر حرمتش و بنابر قول جماعتی که تحزین و تزیین صوت گفته اند زیاده خواه آواز را
مطلق خواه بسرور و طرب بیندازد و خواه بگریه بیندازد همه حرام است و آنچه در این باب
اخبار و اقوال علمای جمله را بتفصیل میدهیم که مبرهن و مبین شود بسند معتبر روایت از حضرت

صادق علیه السلام پرسیده است که سوال کردند از معنی قول زور که خدا نهی فرموده است کدام است فرمود از جمله قول زور آنکه
شخصی بکسی که غنا خوانده باشد بگوید چه نیکو خوب خواندی و آن امری حرامست و اجتنبوا قول
الزور یعنی اجتناب کنید از دروغ و غنا و از بازیهای عیدهای نصاری و یهود و باطل و تهمت و مجلس غنا
و سایر سخنهای باطل بازمه و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال شد از کسب زنهای مغنیه خواننده فقال التی
یدخل علیها الرجال حرام والتی تدعی الی الاعراس لیس به باس و هو قول الله عز و جل و من الناس
من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین یعنی زنهایی
که مردان داخل ایشان میشوند حرام است و زنهائی که در عروسیها بخوانند باکی نیست که خدا فرموده است از مردم
کسیست که میخرد سخنی لهو و غنا و اباطیل و ملاهی را برای آنکه گمراه است و غافل کننده است از نام خدا تا گمراه سازد
و از راه خدا مردم را بیرون کند و استهزا میکنند بنا داند راه خدا و دین حق را برای ایشان عذابیست
است از برای اهانت عذاب خوار کننده و ذلیل کننده و بسند دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که جمعی
خوانند که بیرون حضرت نظر میکنند بسوی اهل آن مجلس بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود و تعز کان
لم تغن بالامس یعنی مثل کسی است که درو شده باشد زراعت او که گویا هرگز از این کاشته نبود اما در حدیث رسول الله
که فرمودند لم یتغن بالقرآن فلیس منا یعنی هرکه خواند یا غنا در قرآن خواندن نکند پس از ما نیست
بنا بر معنی که غنا یکی از معانی تغنی بخوانیم و اما اگر تغنی بمعنی استغنا بخوانیم که معنی نزد است و استغنا بآنچه شیخ طبرسی
ذکر کرده است معنی این میشود که هر کس قرآن نخواند فقیر میشود و دولت از دستش بیرون میرود چنانکه در این
حدیث فرموده است من قرأ القرآن فهو الغنی ولا فقر بعده و الا ما به غناء یعنی هر که قرآن بخواند پس او غنی
و مالدار است و بعد از استغنا هرگز فقیر نمیشود و اگر قرآن نخواند نیست از برای او هرگز استغنا و صاحب

و از غنا ملا محسن

و از غنا ملا محسن فیض علیه الرحمه گفته است زیرا که در قرآن از مواعظ بسیار است که کسیکه قبول مواعظ نماید
محتاج نمیشود بهدایت امراء و اصحاب بی نیاز از هر چیزی که محتاج بسوی او باشد و اگر از قرآن مستغنی نشد این چیز دیگر
او را غنی نمیکند و این یکی از معانی آن حدیث است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است من لم یتغن بالقرآن فلیس منا و علامه
عالی شیخ یوسف بحرانی علیه الرحمه گفته است بعد از این ترجمه که صاحب وافی ذکر کرده است اخبار مذکوره ذکر
کرده است که همه دلالت بر حرمت غنا دارند گفته است که بعضی استثنا کرده اند مراثی امام حسین علیه السلام را چنانچه صاحب
کفایه بنا بر مذهب خود کرده و الا در اخبار حدیثی نرسیده است حاصل کلام در اخبار چیزی استثنا نشده است مگر غنا
که در عروسی دف و دایره میزنند چنانچه علامه بهبهانی اقتصار کرده است و بجز این چیز دیگر را استثنا نکرده است
و شیخ مجلسی علیه الرحمه گفته است بدانکه اکثر علما و لغویین غنا را تفسیر کرده بر ترجیع آوازی که منشا
طرب آورد و بعضی ترجیع را تفسیر کرده اند بتکریر و حرکت دادن آواز در گلو و طرب را گفته اند که آن
حالتیست که آدمی را از خوشحالی و از اندوه حاصل میشود و بعضی از لغویین و علماء محققین بر ترجیع اکتفا کرده اند
و طرب آوردن را در آن اخذ نکرده اند و غنا را در فارسی سرود را گویند و جمیع خوانندگیها را در فارسی
سرود میگویند و در میان عرب الحال هم میشنویم که کسی را که میخواهند بگویند خوانندگی میکوید تغنی یعنی غنا
کن بس ظاهر شد از آنچه گذشت که هرچه خوانند که در آن ترجیع آواز باشد و اینکس را الحزن یا فرح آورد
حرام است مگر آنچه استثنا خواهد شد و اگر هم طرب نیاورد و بمذهب جمعی کثیری حرام است و چنین فرد
ها هم انقیاد زیرا که سابقا که گفته اند مراد آنست که آن نوع آواز از شانش این باشد که طرب آورد
و اگرچه گاهی باشد کسی بهم رسد که از هیچ آوازی طرب نیاید چنانچه اگر عسل را تعریف کنند که چیزی
ایست که آدمی را از آن محظوظ و ملتذ میشود و اگر بندرت کسی را عسل بد آید خللی در آن تعریف ندارد

یا یکقسم از آواز هست که اصل جوهر آواز حزنی دارد پس اگر قرآن را آهسته بخوانید و تحزین در صوت بکنید
که در صدا حزنی بهم رسد اما ترجیع آواز و تحریر در آن نباشد آن ظاهرا غنا نیست و اینکه در بعضی احادیث
وارد شده است که قرآن را بحزن بخوانید بر این معنی محمولست و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر اینکه
ائمه علیهم السلام بحزن تلاوت میفرمودند و در بعضی احادیث که وارد شده است که ترجیع آواز بکنی بقرآن با این احادیث
معارض و منافات نمیتواند کرد و محمول بر تقیه و کسی از علمای ما ندیده ایم که قرآن را در باب غنا استثنا
کرده باشد بدانکه بعضی از علما حدی خواندن را برای کاراندن شتر استثنا کرده اند و چون در سندش ضعیف
هست بعضی از علمای اثر آنرا نیز حرام میدانند و همچنین خلافیست در صدای زنی که غنا کند در عروسیها برای
زنان و مردان در میان ایشان داخل نشوند جمعی از علما این را حلال دانسته اند و ابن ادریس و علامه در
تذکره اینها را نیز حرام دانسته اند و لیکن ملاحظه حدیث معتبر دارد چنانچه سابقا ذکر شد و همچنین تجویز
زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویز کرده اند اکثر علما و احادیث دارد و شیخ علیه الرحمه ذکر کرده است
که بعضی از علمای مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام را جایز دانسته اند بتحریر خواندن و احتیاط در دین آنست که از اینها
اجتناب نماید بمقتضای عموم احادیث بسیاری که گذشت و الحال گفته است بعضی مرثیه امام حسین علیه السلام را از استثنا
کرده است خالی از قوت نیست اگر بر وش نغمه عرب ها نخوانند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خریدن
کنیزان مغنیه فرمود که خریدن ایشان و فروختن ایشان حرام است و تعلیم کردن ایشان کفر است و گوش کردن
بخوانندگی ایشان نفاق است و در حدیث دیگر فرمود المغنیة ملعونة ملعون من اکل کسبها یعنی زن غنا کننده
ملعونه است و هر که کسب او را میخورد ملعون است و از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه منقول است
فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور اجتناب نمائید از رجس و پلیدی که آنها بتها است

و اجتناب بکنید

و اجتناب کنید از قول زور و گفته باطل فرمود که مراد از قول زور غناست و علی بن ابراهیم بسند صحیح از
حسن ابن حمید روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که میخواهم بگویم چه مانع میشود آیا در بهشت
غنا خواهد بود فرمود که در بهشت درختی هست که خدا بادهای بهشت را امر میفرماید که میوزند
بر آن درخت و بنغمه چند آنرا مترنم میسازند که خلایق بخوبی آن نغمها هرگز صدائی نشنیده باشند
بعد از آن فرمود که آن عوض و ثواب کسیست که ترک شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که غنا موجب نفاق است و باعث فقر میشود و بسند
دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که بسیار گوش دادن بغنا باعث فقر و پریشانی است و در حدیث
دیگر بسند صحیح روایت کرده است از مسعدة بن زیاد که در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم شخصی عرض نمود
که پدر و مادرم فدای تو باد من داخل بیت الخلا میشوم و همسایگان دارم که ایشان کنیزان دارند که
غنا میکنند و عود می نوازند و بسیار من طول میدهم نشستن را از برای استماع آواز ایشان حضرت فرمود
که چنین مکن آن شخص گفت که من بپای خود برای ایشان نرفتم همین شنیدنیست که بگوش خود میشنوم
حضرت فرمود که تو به کن مگر نشنیدۀ که حق تعالی میفرماید که گوش و چشم و دل از اینها سوال خواهند
کرد گفت و الله که گویا هرگز این آیه را از عرب شنیده بودم و نه از عجم و بعد از این دیگر باین عمل
عود نخواهم کرد و الحال استغفار و توبه میکنم حضرت فرمود که برخیز و غسل کن و نماز بکن که بر کار عظیمی
مقیم بودی چه بسیار بد بود حال تو اگر بر این حال میمردی و خدا را شکر کن و از خدا طلب کن که توبه ترا
قبول کند و توبه کن از جمیع بدیها و از هرچه خدا آنها را نمیخواهد که خدا چیزی را که قبیح است نهی فرموده است
و قبیح را با اهلش بگذار که هر قبیحی را اهلی است که آن فعل مناسب ایشانست و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام

منقول است که فرمود خانه‌ای که در آن غنا میکنند ایمن نیست از نزول بلاهای دردناک و دعا
در آنجا مستجاب نمیشود و ملک داخل آن خانه نمیگردد **گفتار در معنی ترجیع** چون طالب منتقد شد را دانستی
بدانکه در معنی ترجیع چند قول است که تفصیل آن را در کتاب سالواب الکنوز ذکر کردیم و در احکام مفتی حکم
که اصل معنی ترجیع در لغت مصدر باب تفعیل است بمعنی رجوع و عمود دو برگشتن است و در شرع بکاء عن اطلاق
میشود بتکرار و بکاء بعد الطلاق میشود بر تردید چنانکه گفته اند ترجیع الاذان یعنی شهادتین را دو
در اخفا خوانده باشد بعد دوباره در اجهار آن تکرار کند چنانچه در قاموس و در مغرب گفته اند و بعض
گفته اند ترجیع تردید قرائت است و در اخبار از ائمه ترجیع دو قسم است یا منهی عنه است که حرام است
و آن تردید آواز است از جهت غنا خواندنکه وارد شده چنانچه از حضرت رسول صلعم منقول است که فرمود یجیئ
اقوام من بعدی یرجعون القرآن ترجیع الغناء والنوح والرهبانیة لا یجوز تراقیهم مقلوبة قلوبهم ... حدیث
و منطوق حرمت غنا را میرساند به قسمی که میخواهد باشد هر چند قرآن باشد که بمعنی لذت معنی حدیث ... دو
که طوایفی چند از امت من آیند که قرآن را قرائت میکنند مثل خوانندگی و گریه و دو لفه کردن و رهبانیت
عبادت بود که در جاهلیت بدعت کرده بودند مثل اینکه دهان ایشان هم تنگ و مغیر بود و دست را بهم
زدن بدلیل قول خدا که در قرآن فرموده است و در جای دیگر آمده عربها و آیه دیگر و ما کان صلوتهم عند
البیت الا مکاء و تصدیة یعنی دعای ایشان نبود مگر صفیر و دست بهم زدن و قول حضرت که فرمود لا یجوز
تراقیهم یعنی قرآن خواندن ایشان از چنبرهای گردن ایشان بالاتر نمیرود و نمیگذرد و ثواب
از برای ایشان نمیشود در چنین قرائت و این ترجیع حرام است و اما ترجیع بمعنی تحسین الصوت بالقرآن
بی این قسم خواندن با آواز خوش مامور به است و جایز است مثل حدیث امام محمد باقر که فرمود رجع بالقرآن

موتک

صوتک فان الله یحب الصوت الحسن و در حدیث دیگر که حضرت رسالت صلعم در روز فتح مکه ترجیع در قرائت خود فرمود
شاید که تردید صوت باشد بطریقی که ذکر شد بمعنی تردید مذکور که قسم دوم است که تردید و تحریر و تحریک باشد بمعنی ترتیل بوده باشد
که حضرت صلعم فرموده است ورتل القرآن ترتیلا که بمعنی ترتیل صوت حزین است که امام محمد باقر تفسیر کرده است
و معنی دیگر که مشهور است حفظ الوقوف و بیان الحروف است و تبیین آن با یکدیگر است و این دو حدیث در نزد داناست
اخبار و آیات با هم تعارض ندارند با یکدیگر محمول بر تقیه است چنانچه شیخ طبرسی گفته است زیرا که مذهب
سنیان است با یکدیگر خواندن بالحان عرب است چنانچه در حدیث فرموده است اقرؤوا القرآن بالحان العرب
واصواتها وایاکم ولحون اهل الفسق و مراد از لحن در اینجا معنی لغت است و جمع آن لحون مراد یعنی قرآن
را بلغت عرب و خواندن عرب قرائت کنید و دوری کنید خود را از خواندنیکه اهل فسق و فجور چنانچه این زمان
در نماز بعضی گفته است الحان و لحون هر دو جمع لحن است و آن تطریب و ترجیع صوت است و تحسین
قرائت به شعر و غنا و شبیه باین که حضرت اراده کرده اند بخواندن قرآن باین زینها از خواندنیکه قرآن
قرآن را باین الحان زیرا که نصاری و یهود میخوانند کتابهای خود را مانند این خوانندگی قرآن ها ...
و ... گفته است که شاید که مراد از این قرآن خواندن این غنا و خوانندگی مذموم باشد که در شریعت
نهی وارد شده است و بعضی گفته اند که لحن تغییر و تحریف قرآن است از غیر آنچه نازل شده است و بالجمله
تصریح بر ترجیع و غنا در آن وارد شده است ~~و بعضی گفته اند لحن تغییر~~ محمول بر تقیه است زیرا که بعضی
از علمای سنیان و صوفیه ایشان قرآن خواندن را بغنا خواندن حلال میدانند و اما ترجیع در شریعت
بی گفتگوی انا لله و انا الیه راجعون است و اما ترجیع در اذان بی تکرار کردن فصول اذان است علاوه
بر موظف که در شریعت مقرر است با اینکه تکرار تکبیر و شهادتین است در اول اذان **بدعت چهارم**

**گفتار در حقیقت ظلم است که از جمله گناهان است** قال الله تعالی و تری الظالمین یقولون هل الی مرد من سبیل یعنی در قیامت
بر بینی یا محمد ظالمان و ستمکاران را که از شدت عذاب جهنم میگویند آیا از برای ما رجعتی و برگشتنی بسوی دنیا
هست که یکی بیزار دیگر برگردیم بدنیا بدانکه اصل ظلم در لغت بمعنی النقص حق است مثل قول خدا کلتا
الجنتین آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا یعنی لم ینقص منه شیئا و در اصطلاح اسم ذم است جایز نیست
اطلاق کردن این اسم را بر حضرت صلعم و بر انبیاء و ائمه معصومین صلوات الله علیهم زیرا که ظلم نقیض عدل است و اما ست
جایز میدانند ظلم را بر خدا مجملا ظلم اسم است از ظلم ظلما از باب ضرب و ظالم اسم فاعل است و ظلمه و ظالمین
جمع است مثل کافر و کفره و کافرین و قاتل و قتله و قاتلین بدلیل قول تعالی و من یتعد حدود الله فاولئک هم
الظالمون یعنی هر که تجاوز کند از اوامر و نواهی و بیرون از آیات و نصب شده است از منع و مباح و طلاق
رجعی و باین و غیر ذلک پس بهجت ستمکاران و ظلم کنندگان مانند و مثل این آیه دیگر است که فرمود تلک حدود الله
فلا تقربوها این اشاره است بسوی احکام مذکوره در بیان مرد و ساکنی و مواریث اینها را حدود نامیده اند
زیرا که اینها حد و شریعت است که شارع مقدس قرار داده است هر که تجاوز و مخالفت نماید ظالم است قال
و لا ینال عهدی الظالمین یعنی ظالم امام نمیشود و نمیرسد بعهد ما ظالمین و معنی عهد را بیان و طاعت و اما
است قال الله تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار یعنی میل مکنید و خواطر جمع نشوید بسوی کسانیکه ظلم
میکنند و ساکن نشوید بقول ایشان و ظاهر مکنید رضای شدن بفعل ایشان و مصاحبت ایشان و معاونت ایشان
و مداهنت و مصالحه ایشان باین دریابد شما را آتش جهنم و معنی رکون میل قلبی و مودت و اطاعت است سند
معتبر حدیث رسیده است که فرمود من دعا للظالم بالبقاء فقد احب ان یعصی الله فی ارضه یعنی
است هر که دعا کند از برای بقای ظالم پس بدرستی و بتحقیق دوست داشته است که آن ظالم در زمین خدا معصیت

کند یعنی

کند یعنی اعانت بر اثم کرده است قال الله تعالی ان الذین کفروا و ظلموا لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم
طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا و کان ذلک علی الله یسیرا یعنی کسانیکه کافر شدند و ظلم از ... زند
بحق ایشان از جانب خدا از برای ایشان آمرزش و نه هدایتی براه راست مگر راه جهنم که دایم در آنجا بمو زند
و این در پیش خدا آسان است و ظلم در اصل لغت وضع کل شیء فی غیر موضعه چنانکه عدل وضع کل شیء
فی موضعه و ضد جور انصاف است و ضد ظلم عدل است از کلام حضرت امیر المومنین است که فرموده است
ان الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب بدانکه ظلم بر سه قسم است **اول** ظلمی است
که توبه ندارد و بخشیده نمیشود مثل شرک و قتل نفس عمدا و خروج بر امام **دوم** ظلمی است که مراعی است و متروک نیست
یعنی حق الناس است موقوف است بانکه صاحبش ببخشد **سیم** ظلمی است که بخشش و مغفرت دارد مثل کسیکه
که ظلم بنفس خود میکند و توبه دارد قال الله تعالی فمن اظلم ممن کذب بالصدق یعنی پس کیست ظالمتر از
کسیکه باور نکرده است آنچه را که در قرآن بر محمد صلعم نازل شده است و صدق در اینجا بمعنی قرآن است و اما جهال
دارد که ظلم در این آیه بمعنی شرک باشد یا ظلمی باشد که توبه نداشته باشد یا اعم از اینها باشد که داخل کبایر
باشد قال الله تعالی الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون ظلم در اینجا
بمعنی شرک است یعنی مخلوط نکنند و مخلوط نکنند ایمان خود را بشرک و ستمکاری چنانکه در آیه دیگر فرموده است ان
الشرک لظلم عظیم بدرستیکه همانا شرک ظلمی است بزرگ ... ابراهیم در تفسیر خود گفته است هر که
مومن باشد بعد داخل شود به معصیتی که حضرت صلعم نهی کرده است از آن معاصی بتحقیق خلط کرده است ایمان
خود را بظلم و آن ایمان نفعی نمی بخشد او را تا وقتیکه توبه کند بسوی حضرت صلعم از ظلم اینجا یعنی ایمان او را
مخلوط کرده بود تا آنکه خالص شود آن محض الله تعالی بنا بر این آیات و علامات که ذکر شد خلفای جور و کرایه

و بنی عباس و معویه و یزید و جماعت دیگر مانند ایشان از فاسقان و مارقین و مانند اینها از جبابره که
داخل ظالمین و مشرکین اند لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین زیرا که ایشان انتقام حق آل بیت
رسول خدا صلعم کردند و چه ظلمها و ستمها که از ایشان به ائمه طاهرین رسید که تفصیل آنها را گفتیم بدانکه علما
اختلاف دارند در قبول کردن مال ظلمه و مجالست ایشان و رفتن از قرار است که ذکر شد و این حدیث را
نیز در اینجا ذکر میکنیم از جهت تقویت قول جماعتی که جایز میدانند شیخ طوسی از فضل بن ربیع روایت
کرده است که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم
شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در
این وقت نزد من نیاوری و حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم
موسی بن جعفر را فضل گفت چون این حالت را دیدم خشم و غضب او مشاهده کردم از خدا ترسیدم که
آنجناب را در چنین حالی نزد او حاضر سازم باز فکر نمودم که مراد او سر کرده از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم
گذشت عذاب بعد را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دو تا زیانه و دو جلاد
فضل گفت که من رفتم و اینها را حاضر کردم و از پی آنجناب رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند
در آن خرابه خانه‌ای از جریدهای نخل ساخته بودند و در آنجا بر غلامی سیاه دیدم گفتم از مولای خود از برای من رخصت
طلب کن که داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای ما حاجب و دربان ندارد چون داخل
رفتم چون خدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستهایی که از بسیاری
سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله
رشید ترا میطلبد آنجناب فرمود که مرا با رشید چه کار است آیا وفور نعمتها او را از کارهای من مشغول نمیگرداند

پس برخاست

پس برخاست بسرعت و گفت اگر نه آن بود که از جدم رسول خدا صلعم روایتی بمن رسیده است که اطاعت پادشاه
جبابره از برای تقیه واجب است هرگز اینجا نمی آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت
باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک است حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است او
نخواهد گذاشت که امروز آسیبی برسانند ان شاء الله تعالی پس دعائی خواند و سر مبارک دست بر دور سر خود گردانید چون نزد
هرون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی
پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم زیرا که آنچه میگفتم اراده آنچه نداشتم
که واقع سازم رخصت ده که داخل شود چون آنجناب داخل شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود
برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث جعفر
خلافت من پس آنجناب را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که
کثرت ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید ریش مبارک آنجناب را
خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با دو بدره زر آنجناب فرمود که اگر نه آن بود که
میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را
قبول نمیکردم پس آنجناب را خوشبو گردانیده شده بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین چون
بیرون رفت بهرون گفتم که بچه کار او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی
هرون گفت چون تو از پی آن رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست داشتند
از همه جانب حربه ها را بزیر قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذا رسانی بفرزند رسول خدا خانه ات را
بزمین فرو بریم اگر نسبت با او احسان نمائی دست از تو بر میداریم و بر میگردیم پس بسند معتبر از حضرت

صادق ع منقول است که حق تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار
میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر در زمان نوح ع قطیفوس و خرام بود و در زمان حضرت
ابراهیم مکیل و رزام بود و در زمان موسی سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی ع مریس و مریس و در
زمان محمد صلعم ابوبکر و عمر بودند مدرج چهارم از وجوب حجر که از احکام تکلیف بحقیقت است آنکه
در بیان حقیقت مستحبات است قال الله تعالی الذین یستحبون الحیوة الدنیا علی الاخرة یعنی آنکه
اختیار کرده اند و برگزیده اند دنیا را بر آخرت و ترجیح داده اند از برای ایشان چنین و چنان است یعنی
استحباب طلب محبت است و محبت اراده دوستی محبوب است و گاهی استعمال شده است بمعنی طبایع و شهوات
نفسانیه و در نزد اصحاب ما رض تعریف کرده اند المستحب هو الذی یترجح فعله علی ترکه آنجناب چیزی است
که فعلش رجحان دارد عرض که اگر بعمل بیاورد مأجور و مثاب است و ثوابش میدهند و اگر بعمل نیاورد
مواخذه از برای او نیست پس بنا بر این تعریف داخل میشود در این مدرج مکارم اخلاق مثل تقوی
و سخاوت و شجاعت و حلم و غیرت و خلق مرضی و مانند اینها بدانکه در این مکارم اخلاق چند مدرج است
مدرج اول گفتار در تقوی و زهد و ورع است قال الله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن
البر من آمن بالله والیوم الاخر والملائکة والکتاب والنبیین واتی المال علی حبه ذوی
القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة واتی الزکوة
والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا
واولئک هم المتقون ترجمه این آیت که حقیقتی اینست که نیکوئیها در نماز نیست زیرا که نماز
رو بسمت با منتقال آن از برای مصلحتی در بیان که منع کند بعض مفاسد را که تکلیف منفرد در نماز نسبت

گردانیدن روی خود را

که روهای خود را بسمت مشرق یا مغرب برگردانند بلکه نیکی کسی است که ایمان بخدا آورد و بقیامت و معاد
و ملائکه و قرآن و نبوت در شما باشد و انفاق کند مال خود را بر دوستی خدا بصله ارحام و یتیمان و مسکینان و راه
گذریها و مهمانان و سوال کنندگان و در وجه آزاد کردن بندگان و نیکی کسی است که نماز کند و زکوة بدهد
و وفا بعهد خود بکند در وقتیکه عهد با خدا مینماید و صبر کننده گان باشند در شداید و دشوار و در هنگام
وقت جهاد کردن این جماعت که این اوصاف دارند راستگو و صادق اند در ایمان و ایشان زمره متقیان
و پرهیزکارانند بدانکه بر بکسر با و تشدید راء اسم است جامع از برای کل خیر و احسان نیز بمعنی
مع است و بار اسم فاعل است بمعنی نیکی بعضی از مفسرین تفسیر کرده اند این آیه شریفه که لیس البر را نازل شده است
بر یهود و نصاری در وقتیکه بسیار خوض میکردند در امر قبله کدام سمت توجه نمایند و از هر یک از طرفین
ادعا میکردند که قبله آنها درست است پس رد کرد حق تعالی بر ایشان که نیکو نیست توجه بسوی مشرق
که قبله نصاری است یا مغرب که قبله یهود است ولکن البر من آمن بالله یعنی ولکن نیکی کسی است که ایمان
بخدا آورده باشد پس حذف کرده اند مضاف را و مضاف الیه را قائم مقام او گردانیده اند مثل و اسئل
القریه و قرائت کرده است حمزه و حفص از عاصم لیس البر را بنصب بنا بر اینکه او خبر لیس است
مقدم شده است بر اسم لیس و این قول ضعیف است بگردانیدن اسم جمله را و باقی قراء او برفع خوانده اند
بنا بر اصل و قرائت کرده است نافع ولکن البر را بتخفیف و رفع پس گردانیده است لکن را عاطفه و
قراء بتشدید و نصب خوانده اند و گردانیده اند لکن را از اخوات ان و رفع داده اند موفون را
که عطف بر آمن است و نصب داده اند صابرین را بر مدح لیس البر بمعنی بار است و ابو علی گفته
است حجت کسیکه رفع میدهد بر را آنست که لیس شباهت بفعل دارد و بودن فاعل بعد از فعل

اولی است از بودن مفعول بعد از فعل و حجت کسیکه بنصب میخواند بیتر را اینکه حکایت کرده است از مشایخ ما
کفته اند که در شعر ایضا با یدلیه اسم آن و صلهٔ آن اولی است بجهت مشابهت با آنکه آن ضمیر در اکثر اوقات
وصف آورده نشود و اینجا که وصف آورده شد معلوم شد که مثل اینست که جمع شده باشد مضمر و مظهر و اولی
اکر جون مضمر و مظهر در یکجا جمع شوند اسم مضمر در جائیکه بابلوده باشد بار از اینده بدانند مثل قول حقتعالی
وکفی بالله شهیدا یعنی آن میشود ان البر کله لیس فی الصلوة انما امرها لکونها مطهرة للنفس
الایمان و صارفة عن الفساد چنانچه ذکر کردیم حدیث شیخ مفید است که مراد بود در حدیث قدسی فرموده
یا بن آدم لحقنی قول لکم انه لا یکون مطر بغیر سحاب کذالک لا یکون عمل فی مرضات الرب الا بقلب
نقی یعنی قسم بحق خودم میکویم از برای شما حقی است بدرستیکه نمی باشد باران بغیر از ابر و همچنین نمی باشد عمل
در رضای پروردکار عالم مکر بقلب پرهیزکار و خوفناک از پروردکار و در آیه کریمه دیکر فرموده است
که ان اکرمکم عند الله اتقاکم یعنی کرامی ترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شما است در طاعت و بندکی
مثل اینکه در آیه دیکر فرموده است انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی بدرستیکه یا اینکه نمیترسد از
از خدا کسی از بندکان مکر علما و اصل تقوی در لغت بمعنی محافظت است و مشتق از وقایت است
و در قرآن چند معنی دارد خوف و هیبت و حفظ و طاعت و عبادت و در اصطلاح علما اخذ
از کبایر و صغایر از مکلف عاقل کامل و اصل تقوی و قوی بوده است قلب کرده اند واو را به تاء مثل
تراث و ترنی و تخمه و تجاه که ورث و وزن و وخم و وجه بوده است و فاء و کسر واو بمعنی حفظ است
و مشتق از او از وقی یقی و قایة و وقاء که آید و فعل امر از آن قی می آید دلیل بر قول تعالی قوا انفسکم
و اهلیکم نارا یعنی محافظت و حمایت کنید نفسهای خود و عیال خود را از آتش جهنم و بخود بیندازید را
بطاعت قوا امر است

بطاعت قوا امر است از وقی یقی و امر از آن قی می آید در مفرد و قوا می آید در جمع قال الله تعالی قوا
انفسکم و اهلیکم نارا قال الله تعالی ذالک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین یعنی آن کتاب
همین قرآن است که شک و ریبی در آن نیست ارشاد کننده است مر متقین و پرهیزکاران را
پس ایشانند اهل تقوی و تخصیص داده است حقتعالی متقین را با اینکه قرآن دلیل و راهنمای
ایشان نیست اکرچه راهنمای جمیع خلایق است زیرا که متقین اشخاصی هستند که منتفع میشوند
باین قرآن و طلب هدایت میکنند بارشاد قرآن مثل اکر فرموده است انما انت منذر من یخشیها
یعنی بدرستیکه تو یا محمد ترساننده کسی را که از آتش جهنم میترسد اکرچه صلی الله علیه و اله منذر
همه مکلفین بود زیرا که آن اشخاص منتفع از انذار آنحضرت میشدند از ترس آتش
جهنم علاوه براین در آیه دیکر هم هست انه هدی للمتقین یعنی قرآن ارشاد میکند متقین را
اصل متقین موتقیین است از وقایه پس قلب کرده اند واو را بتاء و ادغام کرده اند
تا را در تاء بعد از تاء و حذف کردند کسره را از یاء از جهت استثقال یاء بعد از آن
حذف کرده اند یا را از برای التقاء ساکنین پس باقی ماند متقین در جمع و مفرد و منقی و منع
مفید کفته است که در آن آیه که ذکر لیس البر ان تولوا وجوهکم تا آخر آیه که در ابتدا
ذکر کردیم جمع کرده است این خصلتها را پس شهادت داده است برای کسی که اینها در او کامل
باشد بصدق و تقوی مع الله ظلاق بلکه حصر کرده است صدق و تقوی را در او اکرم بجهات
ششکانه در علم معاد و بنا مقرر است پس این آیه اولی را که قول خدا فرمود کونوا مع الصادقین
بشرح باین آیه حکم میکنند مر خداشناسان اینی ملتو که متابعت کنید صادقان را که این

خصلتها در ایشان جمع و کامل شده باشد و ایشان تند عمل کنند مصداق این آیات که با این آیه قطع جواب احکام
داده شده است در خصوص اجماع امت که از شیخ مفید سوال کردند از تفسیر قول خدا کونوا مع الصادقین که در شان
که نازل شده است شیخ قدس الله روحه در جواب فرمودند که این آیه جلیله البته در شان حضرت امیر
نازل شد و حکمش در اولاد و اجداد او که بعد از او بودند تا ائمه صادقین اند جاری شده و در این باب احادیث
بسیار وارد شده است چنانکه شیخ طبرسی کفته است حقتعالی در این آیه مردم را امر کرده است که متابعت
نمایند صادقان را و از ایشان خدا اشنوند بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که در زمان کذشته مردی
بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق میکرد از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و غربا
چنانچه چون آن مرد فوت شد زنش نیز از مال او بنحوی که او خود صرف میکرد انفاق کرد پس در اندک زمانی
آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود چون بزرک شد بر هر که میکذشت رحمت میفرستادند بر پدرش
و دعا میکردند که خدا او را خیر و بخشنده و نیکوکار کرداند پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و کفت چکونه
بود حال پدر من که بر هر که میکذرم ترحم میکنند بر پدر من و مرا دعا میکنند مادرش کفت پدر تو مرد شایسته
و صالح بود مال فراوانی داشت و خرج میکرد در راه خدا بر ضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار
میداد چون او مرد من نیز چنان کردم مال بر و دی تمام شد پسر کفت ای مادر بسبب آن سنت که پدرم
ثواب داشت در آنچه میکرد از مال خود و تو تا شروع کردی و سختی عقاب بودی در آنچه کردی کفت چرا ای
فرزند کمان ندارم که تو بر من تنک بکیری و مرا حلال بکنی پسر کفت ترا حلال کردم آیا چیزی داری
که آنرا مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید که شاید دکر در احوال ما بدهد کفت صد درهم دارم پسر کفت
که اکر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد هر چند آن مال کم باشد پس آن صد درهم را کرفت و بقصد
طلب روزی از

طلب روزی از خدا بیرون آمد پس رسید بمرد خوش روئی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود که مرده بود و بر سر راه
افتاده بود آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود کفت که کدام تجارت بهتر است از اینکه این مرد صالح را بر دارم
و بشویم و غسل دهم و کفن کنم و نماز بر او کذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد
بیست درهم دیکر در دست او ماند پس باز روانه شد و بقصد طلب فضل و نعمت خدا تا انکه برد بمردی رسید آن
مرد از او پرسید که بکجا میروی ای بنده خدا کفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را کفت
چه مبلغ با بهمراه داری کفت چه نفع میبخشد ترا در آن مطلبی که تو داری آن جوان کفت که اکر خدا خواهد
چیزی را برکت دهد میدهد هر چند اندک باشد کفت راست کفتی کفت اکر من ترا بامری راه نمایم که مرا شریک خود
میکردانی که هر سودی بهم رسانی نصف آن را بمن دهی آن جوان کفت بلی آن مرد کفت از این راه که میروی
بخانه ای برسی که اهل آن خانه ترا تکلیف ضیافت میکنند پس قبول کن و مهمان ایشان شو چون بخانه ایشان
داخل شوی میشنشینی خادم می آید و برای تو طعام می آورد کربه سیاهی با خادم همراه می آید پس بآن خادم بکو که
این کربه را بمن بفروشی او مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنک میشود و میکوید که کربه را
بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده و کربه را از او بخر و کربه را ذبح کن و در کن
را بسوزان و مغز سر آن کربه را بکیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بکو که من
معالجه پادشاه میکنم و مترس از جماعت بسیاری که خواهی دید در آن شهر که آن پادشاه کشته است و بر دار کشیده
است زیرا که آنها هم حکیمی بوده اند که بمعالجه چشم او آمده اند چون از معالجه عاجز شده اند ایشان
را کشته است پس از شاه مهلت بخواه ایشان مترس و بکو که من معالجه میکنم هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر
پادشاه روز اول یک میل از مغز سر آن کربه در چشم او بکش و از نفع ظاهر خواهد شد اکر بکوید زیاده بکش

قبول بکنی و در روز دوم هم تکلیف بکنی اگر تکلیف زیاده کند قبول بکنی و همچنین در روز سیم پس آن جوان زن را
و مهمانی و اجتماع شد و آن زر را تمام بلغ یک درهم خرید و بآن زن داخل شد اظهار معالجه با پادشاه کرد در روز اول
که یکی از سوزن بر در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد و در روز دوم اندکی بهتر شد و در روز سیم
بینا شد پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری و پادشاهی را همین بر گردن من به جزای آن دختر
خود را بتو میدهم آن جوان گفت من مادری دارم و از او جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر را بگیر
و هر قدر که خواهی نزد من بمان هرگاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر پس دختر پادشاه را بعقد او
درآورد و یکسال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند چون بعد از یکسال
اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و انواع
و اسباب و زر بسیار بیرون آمد با زوجه و اموال خود و روانه دیار خود شد تا آنکه رسید بان موضع که
آن مرد را در اینجا دیده بود پس دید که باز آن مرد در همان مکان نشسته است چون آن مرد را دید گفت چرا
بعهد خود وفا نکردی آن جوان گفت گذشته را بر من حلال کن الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه
همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که میخواهی اختیار کن پس آن جوان گفت وفا کردم بعهد خود
گفت آن جوان گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از آنهاست که در این سفر بهم رسانیده و من در آن
شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار گفت من مال نمیخواهم و حصه خود را
از آن زن میخواهم پس آن جوان اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند نصف را باو دهد پس آن مرد
گفت که اکنون وفا بشرط خود کردی زن و مالها همه از تو است و من ملکم خدا مرا فرستاده بود که تو را
جزا دهم برای آنچه کردی نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود مدرج قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

اتقوا الله حق

اتقوا الله حق تقاته یعنی ای گروه مؤمنان بترسید از خدا و عذاب او چنانچه واجب است و حق است
آنکه اطاعت کنید او را و معصیت او نکنید و شکر کنید و کفران نعمت خدا نکنید یا آنکه پرهیز کنید از خدا
آنچه سزاوار تقوی و پرهیزکاری است از جمیع معاصی در این آیه اختلاف کرده اند علما بعضی گفته اند که
این آیه منسوخ است بقول خدا که فرموده است فاتقوا الله ما استطعتم یعنی بترسید از خدا آنچه طاقت داشته
باشید و اصح قولها اینست که این آیه مبین آن آیه اول باشد نه ناسخ زیرا که بسیاری از احادیث
و اخبار رسیده که ترس خدا بهترین عبادات است چنانچه در صحیح ابن ابی عمیر منقول است که حضرت صادق
فرمود که وحی فرستاد خداوند تبارک و تعالی بسوی موسی که یا موسی بدرستی و بتحقیق که بندگان من بسوی من
تقرب نمیجویند بچیزی که دوست تر باشد در نزد من از سه خصلت موسی عرض کرد یا رب کدام است
آنها و چه چیز است جزای کسی که آن خصلتها را بجای آورد پس وحی فرستاد حق تعالی بسوی او یا موسی
اما الزاهدون فی الدنیا ففی الجنة و اما البکاؤن من خشیتی ففی الرفیع الاعلی لا یشرکهم احد ولا [illegible] لهم
احد و اما المتورعون عن المعاصی فانی افتش الناس ولا افتشهم ترجمه این اینست اما کسانی که زاهدند
و پرهیزکاری اجر ایشان بهشت است و اما گریه کنندگان از ترس من پس در درجات رفیعه اعلی
خواهند بود و شریک ایشان نمیشود احدی و نه شریک میگردانند ایشان احدی را در درجات خود و اما
کسانیکه ورع و تقوی دارند از معاصی پس من که خداوندم در جستجوی اعمال مردم هستم در میان مردمان و در
تفتیش ایشان نیستم و این مبالغه در اجر و ثواب است در این حدیث قدسی و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که با امام حسن فرمود و اعلم علما خطایک [illegible] از برکات خودت بعضی از اهل تحقیق
خدشه در این حدیث کرده اند که ظاهر قواعد امامیه که قائلند بعصمت ائمه از خطا و معصیت از

معصوم سر نمیزند و توجیه کرده اند این حدیث را و گفته اند در کافی کلینی در باب استغفار از حضرت
صادق روایت کرده است که بدرستیکه رسول خدا توبه میکرد بدرگاه قاضی الحاجات هر روزی هفتاد
مرتبه و مثل این حدیث از طرق خاصه و عامه بسیار وارد شده است بعد فرموده است بهترین چیزی که
رفع این شبهه نماید کلام فاضل جلیل علی ابن عیسی اربلی است که در کتاب کشف الغمه ذکر کرده است
که انبیا و ائمه دائم الاوقات در استغفار بوده اند و دلهای ایشان بذکر خدا مشغول است و خواطرهای
ایشان متعلق بملأ اعلی است و ایشان پیوسته در مراقبت و انتظار بوده اند چنانکه امیر المؤمنین
فرموده است اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی عبادت کن خدا را چنانکه تو می بینی او را
هر چند خدا را رؤیت نمیکنی زیرا که حق تعالی بعبادت تو [illegible] پس انبیا [illegible] بدرگاه
الهی اند و اقبال کننده اند بجناب باری در هر زمان که مشغولند از این مرتبه عالیه و منزلت رفیعه
و مشغول بمآکل و مشرب و [illegible] جماع و مانند آن از مباحات میشوند آنها را گناه میشمارند و اعتقاد
خطا میدانند پس استغفار مینمایند آیا نمی بینی بعضی از بندگان ابنای دنیا را هرگاه بنشینند
بخوردن و آشامیدن و جماع کردن و حال آنکه بدانند که سید او را می بینند خجالت میکشند
و آنرا گناه حساب میکنند پس نسبت بسید السادات و مالک الملوک عالم چگونه نباشد و سوای آنست و از این است
قول ص حسنات الابرار سیئات المقربین و فوت میدهد این قول را حدیث نبوی ص که فرموده است
انی اخشاکم لله و اتقاکم له یعنی بدرستیکه من ترسنده ترم خدا را از شما و پرهیزکارترم از شما
و همچنین است قول حق تعالی جل جلاله ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای محمد فرو نفرستادیم قرآن را
از برای تو تا آنکه این قدر مشقت بدهی خود را بعضی از مفسرین گفته اند که جناب رسالت مآب تمام شب را از

میکرد و معلق

میکرد و معلق میکرد سینه مبارک خود را بریسمان تا آنکه خواب او را غلبه نکند پس حق تعالی امر فرمود که
شفقت آنحضرت بسیار شدید است تخفیف بر نفس خود بدهد و ذکر کرده است ما فرو نفرستادیم قرآن
را با وجه را تا تو خود را بتعب بیندازی در تمام شب بعبادت و حدیث دیگر از علی ابن حمزه منقول است
که حضرت صادق فرمود از برای ابو بصیر وقتیکه بترسی از امری یا حاجتی اراده کنی پس ابتدا کن بنام
خدا و تمجید و ثنای خدا کما هو اهله و صلوات بر پیغمبر بفرست و سوال کن حاجت خود را از خدا و
گریه کن هر چند مثل پر مگس باشد بدرستیکه پدرم میفرمود که نزدیکترین چیزی که بنده به پروردگار
عز و جل تقرب میجوید در حالتی که ساجد باشد و گریان و این حدیث اشاره است بآیه شریفه
خروا سجدا و بکیا یعنی بیفتید در حالتیکه سجده کنندگان و ذکر کنندگان و تضرع کنندگان باشید از
ترس خدا و از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمال است فرمود که تقوی و
پرهیزکاری و از حضرت صادق منقول است که اندک عملی که با تقوی باشد بهتر است از عمل بسیاری
که با تقوی نباشد فرمود مثل شخصی که طعام بسیار اطعام میکند و بهمسایگان خود نیکی و احسان میکند
و بیشتر مهمانان بخانه او [illegible] و اما اگر حرامی [illegible] پس هر که [illegible] عمل صالح بدون
تقوی و عمل اندک با تقوی آنست که اینقدر اطعام و احسان که او میکرد این عمل نکند اما چون دری
از درهای حرام بر او گشوده شد داخل آن نمیشود و از جمله متقیان قصه حضرت یحیی بن ذکریا
است که در تفسیر قول حق تعالی که میفرماید هل تعلم له سمیا یعنی مثلا و نظیر ابن عباس گفته است که اسم
یحیی پیش از او از برای کسی اطلاق کرده نشده بود و حضرت صادق فرموده است و همچنین است
حسین ابن علی که پیش از او نامی از برای کسی استعمال نشده بود که پیش از او هم نامی و نظیری

دیهنمای نداشت و آسمان گریه نکرد دیگر برای دو نفر چهل روز عرض کرد فدای تو شوم گریه آسمان چه بود
فرمود که طلوع میکرد سرخ بود و غروب میکرد سرخ بود و فرمود قاتل یحیی ولد الزنا بود و قاتل حسین ع ولد الزنا
بود و حق تعالی در کلام مجید مدح فرموده است ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا
و نبیا من الصالحین این آیه شریفه خطاب بزکریاست که پدر یحیی است که منتظر مریم ما در محراب بود فرموده
است بدرستیکه حق تعالی بشارت میدهد ترا بیحیی که بوجود آید چنین پسری که تصدیق کننده است بکلمه و فرمان
که از جانب خدا نازل شده است و سید است در طاعات و حصور است یعنی پارسا و پاکدامن است و پیغمبر است از آزاد
بود در صالحین است آورده اند که تقوی و ورع حضرت یحیی ع بمرتبه بود از بسکه از خوف خدا گریسته بود جوی
اشک چشم آنحضرت مشخص بوده در صورت مبارکش نمایان بود که مجروح و مقروح بود بنحوی که دندانهای
او نمایان بود و گفته اند که آنحضرت در ایام صباوت به بیت المقدس می آمد نظر می افتاد به مجتهدین از احبار
و رهبان که طریقه ایشان در آن زمان این بود که لباس ایشان جامه موی بز بود و کلاه ایشان را که
برنس میگفتند از پشم بود مثل درویشان این زمان و در گردنهای ایشان زنجیرها بود که بسته بودند
و میخ زنجیرها را به سطونهای مسجد که بیت المقدس باشد کوبیده بودند چون حضرت یحیی آنها را مشاهده کرد
بمادر خود گفت از برای من این اسباب را مهیا کن مادر گفت از پدرت مشورت کن تا پیغمبر خدا عرض نماید
معمول خواهد شد چون زکریا ع حال را شنید نزد او عرض کرد که یحیی این اسباب را میخواهد که در بیت
المقدس با رهبان و احبار عبادت خدا نماید زکریا گفت ای پسر گرامی تو هنوز صغیری گفت ای
پدر آیا ندیدی که مرگ را که از من صغیرتر چگونه میمیرند گفت ای فرزند راست گفتی پس زکریا ع امر کرد
که مادر یحیی ع بافت از برای او مدرعه از موی و برنسی از پشم را و یحیی پوشید و آمد به بیت المقدس و بعبادت
مشغول شد با آنها

مشغول شد تا آنکه موی بز جامه بدن او را خورد و گوشت او ریخته شد آورده اند که چون یحیی جسم
خود را نحیف و لاغر دید پس گریست حق تعالی وحی فرستاد ای یحیی آیا گریه میکنی بسبب لاغر شدن جسم
قسم بعزت و جلال خودم هرگاه اطلاع بیابی از آتش جهنم هر آینه جامه آهن خواهی پوشید پس گریه کرد
یحیی تا آنکه آب چشم او صورت او را خورد بمرتبه که دندانهای او نمایان شد چون این قصه بمادرش
رسید بنزد یحیی آمد و زکریا نیز جمع کرد احبار و رهبان را و خبر داد ایشان را از رفتن گوشت صورت یحیی
بعد زکریا گفت ای پسر گرامی که این را بهم نمائی را با تو کردم و مرا محزون گردانیدی زیرا که چشم من بتو روشن بود
یحیی گفت ای پدر مهربان تو امر کردی مرا باین کار گفت در کدام وقت گفت آیا تو نفرمودی ان بین
الجنة والنار لعقبة لا یجوزها الا البکاؤن من خشیة الله قال بلی قال فجد و اجتهد فان لک شانا غیر شانی
یعنی بدرستیکه میان بهشت و دوزخ هر آینه عقبات چندی است که نمیگذرند از آن عقبات مگر گریه کنندگان
از خوف خدا زکریا گفت بلی من گفتم پس زکریا گفت ای پسر جد و جهد کن در کار خود که حال تو ورای حال من است
پس مادر یحیی گفت ای فرزند مادر آیا اذن میدهی که بندی بالای دندانهای تو بگذارم که دندانهای تو را بپوشاند
و آب چشم تو را خشک کند گفت اختیار داری مادر یحیی بندی گذاشت از بسکه یحیی گریه کرد بند پوسید پس آب اشک
چشم رسید به بازوهای او بعد بندها را برداشت و فشار داد پس از زیر شدن اشک چشم او تا میان انگشتان او سیلاب
پس نظر کرد حضرت زکریا بفرزند دلبند خود را با این حالت دید اشک چشم او را با انگشت ملاحظه کرد دستها را بسوی
آسمان بلند کرد و رو بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم هذا ابنی و هذا دموعه و انت ارحم الراحمین ای پروردگار
این پسر من و این است اشک چشم او و تو ارحم الراحمینی آورده اند که حضرت زکریا از ترس حضرت یحیی در بالای منبر
در وقت موعظه اسم قیامت را بر زبان جاری نمیساخت زیرا که آنحضرت اسم قیامت را که میشنید

بیهوش میشد روزی حضرت زکریا دید که یحیی در مجلس موعظه نیست گفت در اوصاف جهنم تا بجائی رسید که گفت جبرئیل
مرا خبر داد از جانب حق تبارک و تعالی که در جهنم کوهی است که اسم آن سکران است و در آن وادی است که از غضب
میباشد از برای غضب کردن رحمن در این وادی چاهی است که درازی آن صد سال راه است و در آنجا در میان تابوتها
از آتش است و در میان آن تابوتها صندوقهای از آتش است و زنجیرهای از آتش و غلها از آتش پس یحیی سر برداشت
و گفت واغفلتاه من سکران و بیرون رفت بسوی کوه و صحرا سر گذاشت نمیدانستند بکدام سمت رفته است چون پدر و مادر از حال او
مطلع شدند از عقب او جویان و پویان بیرون شهر رفتند هر چند در کوه و صحرا جستجو کردند نشان و سراغ از وی نیافتند
با دل خسته و جگر سوزان و نالان و خروشان و حیران از غم فرزند دلبند میگردیدند تا آنکه بعد از سه روز او را
در کوهی نشان دادند که در اینجاست پدر و مادر باینجا رفتند و فرزند دلبند خود را در اینجا نالان و گریان و تضرع
و زاری کنان یافتند پس او را در کنار خود گرفته بمنزل خود معاودت نمودند باب در بیان شهادت حضرت یحیی علیه السلام
و کیفیت آن از قراریست که از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در زمان یحیی ع پادشاه جباری
ستمکاری بود که پیوسته زناکار و غدار بود و با زنان بنی اسرائیل زنا میکرد و شب بود که حضرت یحیی بآن پادشاه پروا
نمیکرد و آن بدبخت نفرت از آن افعال قبیحه منع میفرمود و میگفت از برای او اتق الله ایها الملک یعنی
از خدا بترس ای پادشاه این عمل بر تو حلال نیست پس زنان رانده با حضرت یحیی دشمن شدند روزی ضعیفه
فاجره که آن پادشاه با وی علاقه داشت و زنا میکرد در عالم مستی گفت ای پادشاه اینقدر برسان یحیی را از برای
که عیش ما را منغص کرده است پس پادشاه در عالم مستی شراب امر کرد تا سر یحیی را در طشت طلا بلید الملعون در میان طشت
بریدند و آن سر مبارک تکلم میکرد و میگفت یا هذا اتق الله لا یحل لک هذا الحرام ای پادشاه بترس از خدا
نیست از برای تو این کار بعد از آن خون جوشید در میان طشت تا آنکه فیضان کرد در زمین پس بیرون آمد
و بجوش شد ولی

و بجوش شد و ساکن نمیشد تا وقتیکه جناب اقدس الهی از برای انتقام خون آن مظلوم بعد از صد سال بخت نصر را
برای انتقام بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و پیوسته از زنان و مردان ایشان را قریه بقریه میکشت و هم چنین تا داخل
قریه میشد از کوچک و بزرگ و برنا و پیر و دواب و چهارپایان ایشان را از آتش تیغ آبدار خون
آشامی ایشان را بسوز آینده بباد فنا میداد و خون ساکن نمیشد و بجوش شد بخت نصر پرسید آیا کسی باقی مانده است
در این بلد گفتند عجوزه در فلان موضع باقی مانده است پس بخت نصر فرمان داد تا گردن او را زدند در بالای خون
یحیی پس آن خون ساکن شد و این عجوزه آخر القوم بود که باقی مانده بود اما کیفیت بخت نصر پس هارون
بن خارجه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون بنی اسرائیل بنای عملهای معاصی و عتو را گذاشتند
و از امر پروردگار خود طغیان و عصیان کردند اراده رب تعالی گرفت که مسلط گرداند بر ایشان کسی را که ذلیل کند
ایشان را و بقتل رساند پس وحی فرستاد بسوی ارمیا و در بعضی احادیث دانیال دارد کدام بلد است که من آن را
از میان بلدان انتخاب کرده ام و غرس کرده ام در آن بلد از کرایم درختان درخت را پس آن درخت بجای
کرده است و خرنوب روئیده است یعنی حنظل پس ارمیا این خبر را با احبار و علمای بنی اسرائیل رسانید پس گفتند
یا ارمیا مراجعت کن نزد پروردگار خود تا خبر دهد با که معنی این مثل چه چیز است پس ارمیا هفت روز
روزه گرفت پس جناب اقدس الهی وحی فرستاد بسوی او یا ارمیا اما البلد فبیت المقدس اما چیزی که در آنجا
روئیده است بنی اسرائیلند که مسکن داده ایم ایشان را و در آنجا بنای بد عملی و معاصی گذاشته و تغییر داده
اند دین مرا و تبدیل کرده اند نعمتهای مرا بکفران قسم بعزت و جلال خودم هر آینه مسلط میگردانم بر ایشان
بدترین بندگان خود را از جهت ولادت و بدترین ایشان از ماکل و هر آینه مسلط میگردانم او را
بر ایشان بتجربیت تا قتال کند با مقاتلین ایشان و اسیر کند حریم ایشان را و خراب کند آنجا نهانها را که

ایشان عزیز دارند آن را لهذا بتخانه و بلندتر از دیرهای ایشان را آن بت که از سنگ ساخته اند و بعبادت آن
افتخار میکنند بر خلایق در مرز ابر و کنایف چند سال پس ارمیا آن خبر را با جبابره بنی اسرائیل رسانید پس گفتند
یا ارمیا برگرد به پروردگار خود عرض کن و بگو چه تقصیر دارند فقرا و مساکین و ضعفا پس ارمیا هفت روز روزه
گرفت بعد افطار کرد وحی باو نرسید باز روزه گرفت هفت روز باز افطار کرد وحی باو نرسید باز روزه
گرفت هفت روز چون بیست و یکم روز شد حق تعالی وحی فرستاد بسوی او یا ارمیا لتنکفن عن هذا او لا ردن وجهک فی قفاک برگرد
از آنچه اراده کردی آیا میخواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من گذشته است که دیگر در این باب
سخن مگو که رویت را از عقب بر میگردانم بعد وحی فرستاد حق تعالی بسوی او بگو از برای ایشان که شما بچشم
خود دیدید منکر را پس ایشان را منع نکردید پس ارمیا عرض کرد یا رب اعلمنی من هو یا پروردگار من اعلام کن مرا
که آن شخص کیست تا من بروم نزد او و از برای خود و اهل بیت خود امان نامه بگیرم وحی فرستاد برو که برو به فلان
موضع و فلان مکان پس نظر کن بسوی پسری که شدیدترین ایشانست از جهت زمین گیر بودن و خبیث
ترین ایشان است از جهت ولادت و ضعیف ترین ایشان است از جهت جسم و بدترین ایشان است
از جهت غذا خوردن و ماکول پس آن نشان را دیدی در روی او همان شخص است پس ارمیا آمد بآن بلد که مأمور بود
ناگاه پسری دید در کاروانسرا زمین گیر و در کنج مزبله در وسط کاروانسرا افتاده و ناگاه از برای او غلام
مادری رسید که او را تربیت میکرد شکسته های نان و ریزه ریزه کرده بر سر کاسه و شیر خوک را میدوشید
و بالای نان ریزهای مذکور ریخت نزدیک آن غلام می آورد و میخورد ارمیا گفت هرگاه در دنیا کسی
که خدا وصف کرده بوده باشد همین غلام است پس نزدیک وی آمد و گفت چه اسم داری گفت بخت نصر پس
ارمیا شناخت که همان غلام است پس معالجه او کرد تا خوب شد بعد بخت نصر گفت تو مرد شناسیده میگوئی
کیستی ارمیا گفت

هستی ارمیا گفت من پیغمبری از بنی اسرائیل میباشم و پروردگار من مرا خبر داده است که در این زودی ها
ترا مسلط میگرداند بر بنی اسرائیل و میکشی تو مردان ایشان را و آنچه باید بکنی با ایشان بعمل خواهی آورد در آن وقت
بخت نصر متحیر از فکر فرو رفت بعد گفت ای بخت نصر بنویس از برای من کتابی که من در امان تو باشم پس بخت نصر
کتابه و امان نامه نوشت و بوی داد و شغل بخت نصر آن شد که میرفت در بالای کوه و هیزم بدوش گرفته
داخل شهر میشد و میفروخت تا بجائی رسید که او را بجنگ بنی اسرائیل دعوت کردند و سکنی ایشان در
بیت المقدس بود و اقبال کرد بخت نصر در نزد کسی که او را خوانده بود جانب بیت المقدس و در آنجا
زنان اجتماع کردند بسوی او و خلایق بسیاری چون رسید ارمیا باستقبال او جانب بیت المقدس استقبال
کرد بخت نصر را در حالتیکه سوار دراز گوشی بود و امان نامه که از وی گرفته بود همراه داشت و نتوانست باو برساند
از کثرت جنود وی و اعوان و انصار وی پس امان نامه را بر چوبه نصب کرده بلند کرد بخت نصر گفت تو کیستی
گفت من ارمیای پیغمبرم که تو را بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این امان نامه تو است گفت اگر
خودت تنها بودی در امان بودی و اما اهل بیت تو پس من تیری می اندازم از اینجا بجانب بیت المقدس اگر تیر رسید
به بیت المقدس پس امانی نیست از برای ایشان در نزد من و اگر نرسید ایشان در امان اند پس بیرون آورد کمان
خود را و تیری که داشت در چله کمان و انداخت بجانب بیت المقدس پس باد برداشت آن تیر را تا معلق
افتاد در میان بیت المقدس بخت نصر گفت امانی نیست از برای ایشان در نزد من این بگفت و روانه شد
چون داخل شهر شد نظر کرد تلی افتاده دید از خاک در وسط مدینه ناگاه دید خونی میجوشد در وسط آن کوه
هرزمان که خاک بالای آن خون میریزند باز بیرون می آید در حالتیکه جوش میزند پس گفت این چه خون است
گفتند این خون پیغمبری است که از جانب خدا بوده است و او را پادشاهی از بنی اسرائیل کشته است و خون او بجوش

که هرزمان که ما خاک بر بالای او میریزیم بیرون می آید و میجوشد پس بخت نصر گفت هر آینه بقتل میرسانم
همه بنی اسرائیل را ابدا تا ساکن نشود این خون و آن خون یحیی بن زکریا علیه السلام بود که در زمان او پادشاه جباری از ستمکاران
بود تا اینجا که بعینه ذکر کردیم اما وجه تسمیه بخت نصر پس بدانکه اصل بخت نصر بخوس بود و وجه تسمیه او آن بود
که شیر سگ خورده بود و اسم آن سگ بخت بود و اسم صاحب آن سگ نصر بود پس بخت نصر گفتند و تشدید
در قاموس گفته است بخت نصر بالتشدید اصل آن بوخت بوده است بمعنی ابن و نصر بر وزن بقم زیرا
که او را یافتند افتاده بود در نزد بت و اسم آن بت نصر بود پس نسبت دادند او را بآن بت زیرا
که پدری از برای او معروف نبود پس بنابر تفسیر قاموس بخت نصر پسر بت است بعد بخت نصر آغاز کرد بیت
المقدس را با ششصد هزار علم داخل شد و در بعضی از کتب تواریخ بنظر رسید که اعظم ملوک در دولت فرس
و اسبق ایشان ملوک فرس اند و ایشان چهار طبقه اند و طبقه ثانیه کیانیه اند اول ایشان کیکاوس است و او را
پسری بود در غایت حسن و جمال اسم او سیاوش بود پس زن پدر سیاوش عاشق او شد و او امتناع
و اجتناب کرد پس کار بجائی رسید که آن ضعیفه در نزد کیکاوس او را متهم ساخت و پدر بر او غضب
کرد فرار کرده نزد افراسیاب رفت و بهلاکت رسید پس پسری که از او کوچک مانده بود کیخسرو بر تخت نشست
بعد از آن لهراسب پادشاه شد و بخت نصر از عمال وی بود بعد از آن گشتاسب بعد از آن اردشیر
بهمن و از حضرت صادق منقول است که بعد از قتل بنی اسرائیل بخت نصر آمد در بابل اقامت کرد و در
در آنجا کار کرد و در آن چاهی حفر کرد و دانیال پیغمبر را در آن چاه انداخت و شیر ماده نیز در پهلوی او
انداخت که او را بدرد و بر طرف نماید خداوند مهربان آن شیر ماده را بروی مهربان کرده دانیال شیر
پستان او را میخورد و آن شیر ماده گل و خاک آنجا را میخورد پس مکث کرد دانیال در آنجا زمانی چند
وحی فرستاد

وحی فرستاد حق تعالی بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود که طعام و شراب بردار و برو بسوی دانیال
و سلام ما را باو برسان عرض کرد ای پروردگار من در کجاست دانیال وحی رسید که در بابل در فلان چاه آن
پیغمبر امتثال امر الهی کرده تا بر چاه رسید و صدا زد ای دانیال دانیال گفت لبیک بصوت حزین غریبی
گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و مرا بسوی تو فرستاده است با طعام و شراب پس آن را فرستاد در چاه بسوی
وی دانیال گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل
علیه کفاه الحمد لله الذی من وثق به لم یکله الی غیره الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا الحمد لله الذی یجزی
بالصبر نجاة الحمد لله الذی یکشف ضرنا عند کربتنا الحمد لله الذی هو ثقتنا حین ینقطع الحیل منا الحمد لله
الذی هو رجائنا حین ساء ظننا باعمالنا تتمه حدیث در مدرج محرمات در مبحث سحر و نجوم نوشته ایم
شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو
برای پرهیزکاران است پس ابلیس از گفتار او در خشم شده شیطانی را نزد او فرستاد و گفت بگو
عاقبت نیکو للمتقین است یعنی توانگران است چون آمد و این را گفت او در خشم شد میان شیطان
و او نزاع شد راضی شدند بحکم اول کسیکه پیدا شود و در میان ایشان بشرط آنکه سخن هر یک
را که تصدیق کند یک دست دیگری را ببرند پس شخصی رسید از او پرسیدند او گفت العاقبة للمتقین پس دست
عابد بریده شد پس برگشت باز همان را میگفت که الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین پس شیطان
گفت که باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شود بآن شرط که تصدیق
هر که کند دست دیگر شخص دیگر را قطع کنند پس دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر

او بریده شد و باز حمد خدا را کرد و گفت العاقبة للمتقین شیطان گفت اینمرتبه هم مکر میکنیم نزد اول
کسی که پیدا شود شرط کردند زدن پس بیرون آمدند یکی را حقتعالی بصورت شخصی فرستاد و بر سر راه ایشان
چون قصه خود را باو نقل کردند دستهای عابد را بجای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند
و گردن شیطان را زدند و گفت اینچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است مدرج دویم از مکارم اخلاق
زهد است بدانکه زهد بضم زاء معجمه ترک کردن و اعراض کردن است و در شرع زاهد کسی است که دوست دارنده
باشد خالق خود را و عداوت داشته باشد با دشمنان خدا و خود را بیندازد از حلال دنیا و التفاتی بحرام
دنیا نداشته باشد بعضی از محققین گفته اند زهد حاصل میشود بترک کردن سه چیز ترک زینت و ترک هوا
و ترک دنیا پس زاهد علامتش ترک زینت است و علامت هوی و دل علاقه دنیا و ترک زهد یعنی تعقد و بند
کردن است و در حدیث از کلام امیر المؤمنین است که فرمود اعلی درجات الزهد ادنی درجات الورع
و اعلی درجات الورع ادنی درجات الیقین و اعلی درجات الیقین ادنی درجات الرضا الا و ان الزهد
فی الدنیا آیة من کتاب الله و هی کیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی آگاه باشید بدرستیکه
زهد در یکباب در آیه از قرآن مضمون این است تا محزون و پژمرده نشوید بر چیزی که از شما فوت
شده است و گذشته است و خوشنود و مسرور نشوید بچیزی که از برای شما بعد خواهد آمد چنانچه یهودی از
حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که عیسی ع زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد صلعم زاهدترین پیغمبران
بود و او سیزده زن داشت بغیر از کنیزان که با ایشان مقاربت مینمود و هرگز خوانی از پیش او برنداشتند
که طعام در آن مانده باشد و نان گندم نخورد و از نان جو سه شب پیاپی سیر نشد و چون از دنیا رحلت
کرد زره آنحضرت نزد یهودی مرهون چهارده درهم بود و زر سرخ و سفید از او نماند با آن شهرها

کرفته آزاد کردند

که فتح کرد و غنیمت از آن قدر گرفت و بسیار بود و هر روز سیصد هزار درهم و چهارصد هزار
درهم بر مردم قسمت میکرد و چون شب میشد و سایلی نزد او می آمد و سؤال میکرد میفرمود قسم
بخدائی که محمد صلی الله علیه و آله را براستی فرستاده است که در خانه آل محمد امشب
نه یکصاع جو است و نه یکصاع گندم و نه یکدرهم و نه یکدینار یهودی گفت پس شهادت میدهم
که هیچ پیغمبری در دنیا را اینچنین درجه و فضیلتی بخشیده است که همه را برای محمد رسول خود
جمع کرده است امام سیم از مکارم اخلاق ائمه در حقیقت ورع است پس بدانکه ورع خود را
باز داشتن از محرمات است و تحرج از آنها و اجتناب از آنها و معنی ورع و زهد بهم نزدیک
است و ورع بمعنی پارسائی و پاک دامنی است که در حدیث وارد شده است صونوا دینکم
من الورع و در حدیث دیگر است اورع الناس من تورع عن محارم الله
یعنی حدیث اول محافظت کنید دین خود را از ورع و پارسائی و در حدیث دویم پارساترین مردم
کسی است که اجتناب کند از آنچه خدا حرام کرده است بعضی از علماء گفته اند ورع اقسام دارد
بعضی از آن چیزی است که باز میدارد مکلف را از شبهات مثلا اگر واقع شود از فسق
و آن موجب است از قبول شهادت و مینامند آن را ورع التائبین و بعضی از آن چیزی است
که باز میدارد مکلف را از شبهات مثلا اگر واقع شود بکنار سبزه زاری یا قریه برسد
که داخل آنجا نشود مینامند آن را ورع الصالحین و بعضی از آن ترک کردن حلال است از جهت آنکه مبادا
کار رش منتهی باشد از حرام مینامند آن را ورع متقین و در این معنی گفته اند حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
لا یکون الرجل من المتقین حتی یدع ما لا بأس فیه مخافة ان یکون فیه بأس

یعنی مرد از زمره متقیان شمرده نمیشود تا وقتیکه واگذارد چیزی را که در آن شبهه نیست از برای حلال را از ترس
آنکه مبادا در آن باشد و این مبالغه در احتیاط است و بعضی از آن اعراض کردن از غیر خداست از ترس ضایع
گردانیدن ساعتی از عمر خود در امر چیزی که فایده در آن نیست مینامند آن را ورع الصدیقین در جلد
معجز منقولست در وقتی که جناب خامس آل عبا امام حسین ع را شهید کردند پشت مبارک آنحضرت را
دیدند که مانند سینه شتر پینه بسته بود جمعی سبب آن را از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند حضرت گریان
شد و آه سوزناک از ته جگر برآورد و گفت این پینه اثر بارهاست که در شبها بپشت گرفته بخانهای
فقرا و ایتام می برد و عادت آنحضرت این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب انبانهای پر از
طعام بر پشت گرفته بفقرا و مساکین میرسانید تا آنحضرت در قید حیات بود باین جهت و سایر زحمات
امت بود مشغول بود و آخر با او کردند آنچه کردند فرحم الله من یبکی علیه و لعن الله ظالمیه پس خدا رحمت
کند کسی را که بر آنحضرت بگرید و بر ظالمان او لعنت کند در کتاب معارج النبوة مسطور است که حقتعالی جل شأنه
امر کرد حضرت ابراهیم ع را که مسافرت کند بسوی کوهی که اسم آن لبنان بود و ملاقات نماید عبدی از
عباد الله را چون حضرت ابراهیم بآن کوه آمد مردی طویل القامت را دید که طول قد و قامت او یکصد
ذراع بود این عابد بردی سلام کرد ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم عبد الله هوزی بن یزید بن سام بن نوح
تو کیستی گفت من ابراهیم بنده از بندگان خدا آمده ام بزیارت تو هوزی گفت الحمد لله خوب مهمانی هستی
که در وقت افطار من بمن وارد شدی ابراهیم گفت افطار تو در چند روز است گفت افطار میکنم در هر
نه روز که شب ماه است پس هوزی گفت خداوندا نازل کن از برای من مائده از آسمان که من مهمان دارم پس
نازل شد خوانی از زبرجد و کنگرهای خوان از مروارید سفید و پایهای آن از یاقوت سرخ و در یکطرف آن

چهار کرده نان

چهار کرده نان و در طرف دیگر تره و بریان و در طرف دیگر ظروف از طلا و نقره و انواع میوهای بهشت در آنها
بود و در طرف دیگر قدحهای کوچک بود با عسل ممزوج بزنجبیل داشت و دوی که داشت پس هر دو از آن مائده
تناول کردند هرچه خواهش داشتند پس ابراهیم گفت ای برادر منزل تو در کجاست که من میخواهم منزل تو را
ببینم هوزی گفت راه منزل من از روی دریاست و منزل من در پشت دریاست و سطح منزل من دریاست
و آن دریا بسیار عمیق است که سنگی بقعر آن دریا نتواند رسید تا هزار سال ابراهیم گفت من میخواهم منزل
تو را ببینم و من مرور خواهم کرد انشاء الله بموافقت برفاقت تو هوزی گفت در این کوه غاری است و در آن
شیری است عظیم الجثه خوابیده است که از گردن او تا دنباله اش پانصد ذراع است و از ران او تا زانو دیگرش
دویست ذراع و از زانوی تا شکم او در وقت راست ایستادن او سیصد ذراع است و دندانهای او مثل ستونهای
عظیم است و از برای او نعره مهیبی است اگر تو او را ببینی و نترسی از آن میدانم که تو قدرت داری که مرور نمائی
از روی آب دریا و بمنزل من بیائی چون رفتند شیر چون ابراهیم را دید نعره کشید شدید بمرتبه که کوه و دریا
و صحرا لرزید ابراهیم ع گفت ای شیر ساکت شو و اگر ساکت نشوی هر آینه تو را خواهم کشت با این عصا
پس شیر گفت تو بزرگتر از آنی که ضرر تو بمن برسد پس آن شیر تواضع و خشوع کرد و صورت خود را بقدم
ابراهیم ع نهاد هوزی گفت الآن یافتم که تو قدرت داری که بمنزل من قدم رنجه فرمائی و از این دریا
بگذری پس رفتند تا بمنزل هوزی رسیدند ابراهیم ع دید که در آن منزل قدحی و حصیری و عصائی است
گفت این اثاث البیت تو است گفت بلی گفت چکار میکنی با این قدح گفت وضو میسازم و آب میآشامم
و دستهای خود را از آن میشویم و بالای حصیر میخوابم و نماز میگذارم و اما عصا طعام من از او است هر وقت
طعام بخواهم آن را بزمین میزنم ابراهیم ع گفت میخواهم ببینم چگونه طعام میدهد در حقیقت آن را بدانم

پس هوزی عصا را بزیر پای فرو برد بر سنگ و نه عصا بر آن سنگ فرو نشست و از قدرت خدا سبز شد در همان
حال و چهار شاخه از آن پیدا شد از یک شاخ رطب ظاهر شد و از شاخ دویم انگور و سیم انجیر و چهارم انار پس هر دو
از آن فواکه تناول فرمودند هر قدر که خواهش داشتند بعد از آن عصا را از سنگ بیرون آورد و همان با بلند
عصا بدست گرفت بعد ابراهیم گفت که من حاجتی نزد تو دارم هوزی گفت بفرما چه حاجت داری گفت میخواهم
از برای من بدرگاه خدا دعا کنی هوزی گفت گمان ندارم که دعای من مستجاب شود زیرا که من سی سال است از خدا
طلب کردم و باجابت نرسیده است ابراهیم گفت آن چه حاجت بود گفت از خدا طلب کردم که مرا به صحبت
ابراهیم خلیل الرحمن مشرف سازد ابراهیم گفت تو از کجا ابراهیم را میشناختی که طلب لقای او داری گفت
من روزی پسری را دیدم که جمیل بود و از برای او دو گیسوی بلند بود و دعا میکرد و میگفت یا رب بحق خلیل خود
ابراهیم گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم پس ابراهیم گفت ای هوزی منم ابراهیم خلیل الرحمن حقتعالی
دعای ترا مستجاب کرده است پس در آن وقت هوزی با ابراهیم معانقه کرد و اظهار کمال محبت نمود
و باشتیاق تمام گریه کرد و این اول معانقه کرد نسبت که یعنی از ابراهیم رسم شد بعد ابراهیم گفت یا هوزی
من اراده کرده ام ملاقات ولد خودم اسمعیل را دعا کن که بسهولت و آسانی ملاقات اتفاق بیفتد هوزی
دعا کرد و مستجاب شد دعای او تا آنکه متحقق شد ملاقات ایشان در آن جلی و معانقه کرد و گریه کرد و
پس نظر کن ای عزیز خدا ترا بیامرزد کسی که عبادت خدا میکند چگونه خدمت میکنند او را دنیا اما الحذر و بگریز
باید از عجب و خودبینی که ابلیس گرد و رجیم شد و ملعون گردید و مانند برصیصای عابد خواهد بود و در روایت
که برصیصای عابد از نعیم دنیا خود را کناره کرده کثرت عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود
ابلیس لعین در زی عابدی بلدی بپوشید بصومعه وی آمد برصیصای عابد پرسید که کیستی و چه میخواهی
گفت من نیز از اه

گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو بطاعت حق پردازم برصیصا گفت هر کرا بندگی حق هواست حقتعالی
یار او بس است پس ابلیس بعبادت مشغول گشت تا سه روز اصلا نخورد و نه آشامید و نه خوابید برصیصا
چون آن سعی را دید متعجب گردید ابلیس را گفت که منشاء این ریاضت چیست ابلیس گفت منشاء این
ریاضت نخوردن و نخوابیدن من از آن است که گناهی کرده ام چون بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب
بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو و گناهی بکن تا آنگاه توبه نمایی
که حقتعالی کریم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت زنا
نمیکنم گفت پس شراب بخور که آن سهل تر است تناول نما عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت فلان قریه
برو که در انجا بهم میرسد پس برصیصا بسوی قریه روان شد چون بانجا رسید زن جمیله را دید و از وی شراب
خریده بیاشامید بر کشید با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد را
و بر آن فعل رسانید در آن حال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته حاکم برصیصا را گرفت باستشهاد تازیانه
بجهت شراب خوردن زد و صد تازیانه برای زنا کردن و آنگاه برای خون کردن فرمان داد بر دار کشیدند
کشیدند ابلیس بصورت شخصی آمده گفت حال خود را چگونه میبینی گفت هر که راه ابلیس پیش گیرد بدتر بود
این سزای او است ابلیس گفت دویست سال است که زحمت تو میکشم تا بر دارت کشیدم اکنون میخواهی
ترا نجات دهم گفت بلی گفت مرا سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم و من بر دارم گفت با ایما
و اشاره سجده کن پس برصیصا با ایما سجده کرد ابلیس را یکباره کافر شد و چندین سال عبادت را
بیک اشاره بسوخت و بی زاد و ایمان از دنیا رفت اما حدیث دیگر از مکارم امیر المؤمنین و تقوی و ورع آن
الجناب است بسند صحیح از ضرار بن حمزه منقول است که روزی ضرار نزد معاویه علیه اللعنه آمد معاویه گفت

که علی را برای من وصف کن گفت مرا معاف دار از این امر معاویه گفت که معاف نمیدارم ضرار گفت والله
که صاحب اندیشهای دور و دراز بود و در راه خدا قوی و تنومند بود آنچه میفرمود همه حق بود و آنچه حکم
میکرد همه عدل بود بر بسته نهرهای علوم الهی از جوانبش جاری بود و سخنان حکمت از اطراف و جوانبش می
جوشید از دنیا و زینتهای آن وحشت مینمود و بشبها و تاریکیهای آن انس میگرفت و الله که بسیار آب دیده
اش روان بود و تفکراتش دور و دراز بود و بسیار در تفکر بود و دست را حرکت میداد و با خود خطاب میفرمود
و با پروردگار خود مناجات مینمود از جامه ها هرچه درشت تر بود او را خوشتر می آمد و از خوردنها هرچه تلخ تر
کمتر بود برای او گوارا تر بود و الله که در میان ما مثل یکی از ما بود و خود را بر ما زیادتی نمیداد چون نزد او میرفتیم
ما را نزدیک خود منزلت میداد و هرگاه سؤال میکردیم جواب میفرمود با آنکه با ما این نزدیکی سلوک میفرمود از مهابت
و جلالت او با او سخن نمیتوانستیم گفت و از عظمت و شوکت او نظر بر روی او نمیتوانستیم کرد و چون تبسم
میفرمود دندانهای مبارکش مانند مروارید ظاهر میشدند اهل دین را تعظیم میفرمود و مساکین و درویشان را
دوست میداشت مردم صاحب قوت در دولت طمع نمیکردند از او که میل بجانب ایشان نماید و ضعیفان
و بیچارگان از عدالت او مایوس نبودند قسم میخورم بخدا که در بعضی از شبها او را دیدم در وقتی که تاریکی
شب در محراب عبادت ایستاده بود نزد پروردگار خود استغاثه میکرد مانند کسی که ماری یا عقربی او را
گزیده باشد و گریه میکرد مانند کسی که مصیبت عظیمی باو رسیده باشد و میگفت ای دنیا در کوی غیر من است که مرا فریب میدهی
ای دنیا آمده که متعرض من شوی و مرا مشتاق خود کنی هیهات هیهات برو دیگری را فریب ده که مرا با تو
کاری نیست و ترا سه طلاق گفته ام و مراجعت بتو نیست عمر تو کوتاه است و امر تو سهل است و آرزوهای تو بسیار
است آه آه از کمی توشه و درازی سفر و وحشت و تنهایی راه و عظمت اهوالی که بر آنها وارد باید شد
پس آنچشم معاویه

پس آنچشم معاویه ملعون در این حال بر ریش پلیدش جاری شد و خروش از اهل مجلس برخواست معاویه گفت
والله که ابو الحسن چنین بود که میگویی بگو که از مفارقت او چه حال داری گفت از آن کسی است که فرزند یگانه را
بر روی سینه اش کشته باشند پس برخواست و گریان از مجلس آن ملعون بیرون آمد مرحج چهارم از مکارم
اخلاق توکل است و قناعت است که در حدیث ابا ذر حضرت رسول صلعم فرمود و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا که ترجمه اش اینست کسیکه میترسد از خدا و تقوای را شعار خود میکند حقتعالی جل جلاله وسعت
میدهد و گشایش در کار او و از برای او مخرجی و روزی میدهد او را از جائی که خود آدمی گمان نداشته باشد و
کسیکه توکل کند و تفویض میکند امر خود را بحقتعالی پس خدا کافیست او را بدرستیکه حقتعالی میرساند امر خود را
و نیکو وکیل است خدا بتحقیق خدا قرار داده است مر هر چیزی را قدری و روزیها مقدر است از برای اهل مخلوقات
بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که هر بنده که بر من
توکل و اعتماد کند و روی از خلق برداند و من از نیت او بدانم که راست میگوید پس اگر آسمانها و زمینها
و آنچه در آنها است با او در مقام کید و مکر در آیند البته از برای او مخرج و راه خلاص میفرمایم و اگر
بنده که متوسل باحدی از خلق شود و تکیه اعتماد خود را بر او کند و من از دل او این را بدانم البته اسباب
و وسیلهای آسمانها را از دست او قطع نمایم و راههای زمین را بر او ببندم و برای او آن کنم که در کدام وادی
هلاک شود در حدیث دیگر فرمود که هر که متوجه امری چند شود که دوست میدارد البته حقتعالی متوجه امری
چند شود که او دوست میدارد و برای او مهیا گرداند و هر که طلب عصمت و نگاهداری از خدا بکند خدا
او را محافظت نماید و کسی که حقتعالی متوجه احوال او گردد او را نگاهدارد و پروا نکند اگر از آسمان بر زمین

افتد یا بلیه از آسمان نازل شود و عالم را فرو گیرد زیرا که او بسبب تقوی داخل گروه ایمنان خداست از هر بلائی
نمی بینی که خدای عز و جل میفرماید انّ المتّقین فی مقام امین بدرستیکه متقیان در مقامی اند صاحب امنیت
چنانچه در حدیث قدسی میفرماید اذا تقرّب العبد منّی ذراعاً تقرّبت الیه باعاً یعنی هر گاه بنده بسوی من
تقرب بجوید بقدر کشیدن دو دست نزدیک میگردم بسوی او و هر دو اینها تمثیل است از برای قرب الطاف
خدا از بندگان با اخلاص و اطاعت چنانچه در مناجات حضرت ... قبل از این ذکر کردم
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوار
تر از آنچه امیدواری بدرستیکه موسی رفت که برای خود آتش بیاورد چون بسوی آن آتش رفت مبعوث برسالت گردید
خدا امر پیغمبری را در یک شب باصلاح آورد و همچنین دوم ... که خدا خواهد که قائم آل محمد ص را ظاهر گرداند در
یک شب امر او را باصلاح آورد و از غیبت و حیرت او را ظاهر گرداند منقولست از بهلول پرسیدند که
حال داری گفت چه حال دارد کسی که آسمانها برضای او گردند و زمین برضای او ساکن باشد و هر چه در آن است
و زمینها واقع شود هم بتجویز و رضای او شود گفتند چونست دعوی بلندی میکنی گفت که ما در روز اول دانستیم
که آنچه خداوند حکیم قادر میکند همه خیر و نیک و صلاح است و باین سبب رضای خود را با رضای او موافق
کردیم و زمام امور خود را با او گذاشتیم و اراده خود را با اراده او پیوستیم بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
منقولست که زندانبان با حضرت یوسف گفت که تو را دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلائی بمن نرسید مگر
از دوستی مردم عمه ام مرا دوست داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم
از حسد مرا بمهلکه انداختند و زلیخا که مرا دوست داشت بزندان افتادم و باید دانست که توکل بر خدا
دارد که در خانه را بر روی خود ببندی و در خانه بنشینی و دست از کار و کسب برداری و بگوئی توکل کردم
بلکه توکل آنست

بلکه توکل آنست که سابقاً ذکر شد که سعی خود را چنانچه خدا فرموده است و برای آنکه او فرموده است و بقدری که او فرموده است
بجای آوری و طلب حرام نکنی و ترک واجبات و مستحبات نکنی زیاده از قدر ضرورت بحرص جمع نکنی و با وجود سعی اعتماد
بر کسب خود نداشته باشی و بدانی که اگر خدا خواهد چشم و گوش و زبان و دست و پا و عقل و روح و سایر قوی و اعضای
تو را هیچ ... بی سعی تو با اسباب و آلات اوست و بسا باشد که اگر خدا ترا براه نفع تو هدایت نفرماید عاجز
چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که داود پیغمبر ع مناجات کرد که پروردگارا قرین مرا در بهشت بنظر
من در آور ... در آنجا که خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متی پدر یونس قرین تو خواهد بود پس داود ع
رخصت طلبید که بزیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند چون بخانه او رسیدند خانه
دیدند که از سعف خرما ساخته بود چون احوال او را پرسیدند گفتند که در بازار است چون ببازار آمدند احوال
او را پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کش است چون در آن بازار از محل او سوال کردند گفتند
بیائید پس نشستند بانتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بسته هیزمی بر سر خود گرفته بود پس مردم
برخواستند و استقبال او کردند پس او هیزم را بر زمین گذاشت حمد الهی را ادا نمود و گفت کیست که بخرد
مال طیب حلالی را پس یک شخصی قیمتی گفت و دیگری زیاده کرد تا آنکه بیکی از ایشان فروخت پس داود و سلیمان ع بنزد او
آمدند و بر او سلام کردند جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف بمنزل خود نمود و بآن زری که داشت از قیمت
هیزم گندم یا جو خرید بخانه آمد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت خمیر را در میان آتش گذاشت با ایشان
نشست بصحبت داشتن چون برخواست دید که نان پخته است نان را گرفت در میان ظرف چوبی ریزه
کرد و نمک بر او پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت بدو زانو در آمد و لقمه گرفت بسم الله گفت پس بدهان
گذاشت چون خوب خائید فرو برد گفت الحمد لله پس باز لقمه دیگر برداشت بهمان نحو خورد پس آب را برداشت

و بسم الله گفت تناول نمود چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگارا کیست که او نعمت داده باشی مثل آنچه
بمن عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده و مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم
و عمر از برای محافظت آن متحمل نشده بودم آنرا روزی من کردی فرستادی برای من کسی را که آنرا از من خرید
و بقیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم و مسخر گردانیدی برای من آتش را که بآن آتش پختم
طعام را چنین گردی که از روی خواهش آنرا خوردم که قوت بیابم بر بندگی تو پس ترا ست حمد بعد از آن
گریست پس داود ع بسلیمان گفت ای فرزند برخیز برویم که هرگز ندیدیم بنده که شکر خدا زیاده از این
بکند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرمود ترک مکن طلب روزی را از حلال بدرستیکه
معین است بر دین تو و پای شتر را ببند و توکل بر خدا کن و ایضاً چنانچه در باب عبادت و بندگی
خدا سعی خود را بکن و اعضا و جوارح و مشاعر و توفیق را از خدا بدان و این توکل است چنانچه
در حدیث عاق والدین در حقوق ذکر شد بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حضرت
لقمان پسرش را وصیت فرمود که ای فرزند باید عبرت بگیرد کسی که در طلب روزی یقینش کم
باشد و نیت و اعتقادش ضعیف باشد باینکه تفکر نماید که حق تعالی او را خلق نموده و در سه حالت او را
روزی داده است که در هیچیک از آن سه حالت او را کسب و سعی و چاره و حیله میسر نبوده پس بدرستیکه
البته در حال چهارم هم او را روزی کرامت خواهد فرمود اما حالت اول پس در شکم مادر او را در محل
استقرار و رحم جا داده در جائی که نه سرما و نه گرما بآن میرسید و در آنجا او را روزی داد پس او را از
آنجا بیرون آورد او را روزی بقدر کفایت او را از شیر در برای او جاری کرد در پستانی که موجب تعیش
و قوت نشو و نمای او بود و او را در آن حال چاره و قوه نبود و باز چون از شیر باز گرفتند پدر و مادر را بر او مهربان گردانید
و از کسب پدر و مادر

و از کسب پدر و مادر روزی از برای او مقرر فرمود که بنهایت مهربانی و رحمت و شفقت صرف او نمایند و او را
بر خود اختیار نمایند تا آنکه چون بزرگ شود و عاقل شد و قدرت بر کسب و روزی بهم رسانید کار را بر خود تنگ گرفت
از ترس اینکه مبادا روزی بر او تنگ شود و نفسش سخت شد بعضی از دادن خدا آنچه را در راه او صرف باید
در دنیا و آخرت پس چنین بنده بد بنده ایست ای فرزند و این اشاره است بقول حق تعالی و لا تقتلوا اولادکم
من خشیة املاق ترجمه اش آنست که مکشید اولاد خود را از ترس نفقه در سال قحط که جناب اقدس الهی روزی ده
است و روزی ایشان را خدا میدهد زیرا که بودند در جاهلیت میکشتند دختران را یعنی زنده بگور میکردند
و دفن میکردند از ترس سال قحط و عجز از ترس نفقه ایشان و بعضی رسیده اند از فقر و افلاس و حق تعالی نهی فرمود
از این عمل و در این آیه کریمه دلالت است بر اینکه رازق حق تعالی است و مخلوق را اختیاری نیست در روزی
دادن اولاد بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که خداوند عالمیان بموسی بن عمران ع وحی کرد
که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای خود در چهار چیز اول آنکه تا ندانی که گناهانت
آمرزیده شده است بعیبهای دیگران مشغول مشو دویم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام شده است بسبب
روزی خود غمگینی مباش سیم آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل نمیشود امید از غیر من مدار چهارم آنکه تا
ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش و از حضرت صادق ع منقولست که شیطان گفت
که هیچ کس نیست که مرا در باب ایشان چاره و حیله نیست و سایر مردم در تحت قبضه منند مگر کسی که بخدا متوسل شود به
نیت درست و در جمیع امور خود بر او توکل نماید و کسی که تسبیح و ذکر خدا در شب و روز بسیار کند
و کسی که از برای برادر مؤمن خود بپسندد آنچه را از برای خود می پسندد و کسی که در هنگام که بلائی
باو برسد جزع نکند و کسی که بقسمت خدا راضی باشد و از برای روزی غم نخورد و از حضرت امام رضا ع

منقولست که حضرت صادق علیه السلام احوال یکی از اصحاب خود را پرسیدند اهل مجلس گفتند که او بیمار است حضرت
بعیادت او رفتند و بر بالای سرش نشستند او را قریب بوفات یافتند فرمود که گمان خود را
نیکو کن بخداوند خود گفت که گمان من بخدا نیکوست اما غم من از برای دختران منست و غم آنها مرا
بسیار کرده است حضرت فرمود آنکسی را که از برای تو مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن گناهانت از او
امیدواری از برای اصلاح حال دختران نیز باو امیدوار باش مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که چون از اصل سدرة المنتهی گذشتم و بشاخها و برگهای آن رسیدم دیدم از بعضی برگهای پستانها آویخته
و شیر از آنها میچکد و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی آرد و از بعضی جامه و از بعضی میوه سیب[?]
زمین می ریزد در خواطر خود گفتم که آیا اینها بکجا میرود جبرئیل همراه نبود که از او سوال کنم زیرا که از درجه
و مرتبه او گذشته بودم پس حقتعالی در دل من ندا در داد که ای محمد اینها را در این مکان رفیع رویانیده
ام که دختران و پسران امت ترا باینها غذا و روزی دهم بگو بپدرهای دختران که در فقر و فاقه
این باشد دلتنگ نباشند که من چنانچه ایشانرا خلق کرده ام روزی میدهم و بسندهای معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که حقتعالی فرموده است که هر که راضی بقضاهای من نیست و بتقدیر راضی نیست ایمان ندارد پس خدائی
بغیر از من طلب نماید و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال نمود از معنی توکل بر خدا
جبرئیل عرض کرد که توکل آنست که علم و یقین بهم رسانند که مخلوق ضرر و نفع نمیرسانند و عطا و منع نمیتوانند
و از مخلوقین مایوس شوند پس بنده که چنین شد از برای غیر خدا کاری نمیکند و امید بغیر خدا ندارد و از غیر او
و نمیترسد از غیر او و طمع از غیر او نمیکند اینست معنی توکل و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شرک
خفی تر است در آدمی از جای پای مورچه و از جمله شرکست انگشتر را از انگشت بانگشت دیگر گردانیدن

از برای اینکه امری

از برای اینکه امری بیادش بیاید و مثال این از چیزهای دیگر و همچنین برآیی شرکست که اعتماد بر خداوند خود
نکرده و بر او توکل نکرده و بر انگشتر گردانیدن آن اعتماد کرده است و حاصل آنست که هر که رو گردانیدن
از خدا و متوسل شدن و اعتماد نمودن بر غیر او بمرتبه از مراتب شرکست چنانچه در مدرج کفر و ایمان در
معرفت شرک تفصیل داده ایم و شیخ کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در تورات چهار کلمه
نوشته شده است و در پهلوی آنها چهار کلمه نوشته شده است اما چهار کلمه اول هر که صبح کند و شکایت
مصیبتی را که بر او نازل شده باشد بکند پس شکایت پروردگار خود کرده است و هر که نزد مالداری برود و فروتنی
نزد او کند برای آنکه از دنیای او بهره بیابد دو ثلث از دینش برود و کسی که کتاب خدا
را خوانده باشد و کاری کند که بجهنم رود پس استهزا بآیات خدا کرده خواهد بود و اما آن چهار کلمه دیگر اینست
که هر که پادشاه و صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال از او باشد کسیکه در کارها مشورت
با مردم نکند پشیمان میشود و پریشانی و احتیاج بمردم مرگ بزرگست **مدرج پنجم از مکارم اخلاق**

**حلم و عفو است** بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حقتعالی به پیغمبری از پیغمبران
خود وحی فرمود که چون صبح بیرون میروی اول چیزی که بنظرت می آید آنرا بخور و دوم را که می بینی آنرا
بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را از خود مایوس مکن و از پنجم بگریز چون صبح شد و بیرون آمد
کوه عظیمی را دید که در برابرش مینماید ایستاد و متفکر شد که حقتعالی مرا امر میکند بچیزی که من طاقت آن
ندارم پس بجانب آن کوه روان شد که آنرا بخورد هر چند نزدیکتر میرفت آن کوه کوچکتر میشد تا چون
نزد آن رسید آنرا بقدر لقمه یافت آنرا خورد و از آن لذت یافت که هرگز از هیچ چیز نیافته
بود دیگر باره براه رفت طشت طلائی دید چون مامور شده بود که آن را بپوشاند گودی کند و آنرا در خاک پنهان

کرد و روانه شد چون بعقب نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده ظاهر شد گفت آنچه خدا فرموده بود
کردم دیگر مرا اختیاری نیست چون پاره دیگر راه رفت مرغی دید که از عقبش بازی می آید و قصد شکار او نموده
و مرغ باو پناه آورد چون حقتعالی امر فرموده بود که آن را قبول کن آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین او شد
پس باز از عقب رسید و گفت شکار مرا از دست من گرفتی چند روز است که از پی این شکار میدوم چون حقتعالی
امر فرموده بود که آنرا مایوس نگرداند پاره از گوشت ران خود را برید و نزد آن افکند چون پاره دیگر راه رفت
گوشت مردار گندیده کرم افتاده دید چون مامور شده بود که از آن بگریزد گریخت و گذشت پس در خواب باو
گفتند که آنچه مامور شده بودی کردی دانستی که آنها چه بود گفت نه گفتند آن کوه غضب بود بدرستیکه آدمی
چون غضبناک شود خود را نمی بیند و از بسیاری غضب قدر خود را نمی شناسد چون خود را ضبط کرد و قدر خود را
شناخت و غضبش ساکن شد عاقبتش مثل آن لقمه طیب لذیذ است که خوردی و اما طشت پس آن عمل
صالح است که چون بنده او را بپوشاند و مخفی میگرداند حقتعالی آنرا ظاهر میگرداند برای اینکه در دنیا
او را زینت دهد با آنچه از برای او ذخیره مینماید از ثواب آخرت و اما مرغ پس آن مثل شخصیست
که ترا نصیحت میکند باید که نصیحت او را قبول کنی و اما باز پس مثل شخصیست که از تو حاجتی طلب
نماید او را مایوس نکنی و اما گوشت مردار گندیده پس آن غیبت است از آن بگریز و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث معتبر
فرمود که حقتعالی وحی نمود بسوی یکی از پیغمبران خود که خلق نیکو گناه را میگدازد چنانکه آفتاب یخ را میگدازد
مرویست که در میانه محمد بن الحنفیه و حضرت امام حسین علیه السلام مناقشه بود محمد ابن الحنفیه بحضرت نوشت که ای برادر پدر من
و تو علی ابن ابیطالب است و مادر تو فاطمه دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و اگر تمام عالم پر از طلا میشد و مادر من مالک
آنها می بود بفضل مادر تو نمیرسید همین که نامه مرا میخوانی نزد من بیا تا مرا راضی کنی که تو اولی

بفضل و احسان از من

بفضل و احسان از من و السلام حضرت چون نامه را خواندند بزودی بدیدن او رفتند و دیگر میان ایشان
چیزی واقع نشد بسند معتبر منقولست که روزی کنیزکی آب بر دست حضرت امام زین العابدین علیه السلام میریخت
ابریق از دستش افتاد و سر مبارک آنحضرت را مجروح ساخت حضرت سر بالا کردند آن کنیزک گفت حقتعالی
میفرماید الکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم باز گفت و العافین عن الناس فرمود که خدا
از تو عفو کند که من عفو کردم باز گفت و الله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم از برای خدا بسند معتبر
دیگر منقولست که حضرت علی ابن الحسین علیه السلام غلامی آزاد کرده داشتند که بکار بعضی از مزارع آنحضرت بود روزی
بآن مزرعه وارد شدند دیدند که خرابی و فساد بسیار در آن مزرعه کرده است یک تازیانه بر او زدند و بعد از
زدن نادم شدند چون بخانه برگشتند بطلب آن غلام فرستادند چون آن غلام حاضر شد دید که جامه از بدن
مبارک دور کرده اند و تازیانه در پیش روی آنحضرت گذاشته است گمان کرد که حضرت اراده سیاست و تنبیه او
دارد بسیار ترسناک شد پس حضرت تازیانه را برگرفتند و بدست او دادند و فرمودند که امروز از من لغزشی صادر شد
که هرگز از من صادر نشده بود بگیر این تازیانه را و بقصاص آن بر من بزن غلام گفت که ای مولای من گمان نمی
کردم که مرا دیگر عقوبت خواهی کرد و مستحق آنم آنچه را نسبت بمن بجای آوردی آنحضرت مبالغه فرمود او گفت
بخدا پناه میبرم از چنین عملی و ترا حلال کردم باز حضرت مکرر فرمود چون آن غلام راضی نشد فرمود چون
این عملی نمیکنی بپندار که آن تازیانه و مزرعه را از برای خدا بتو بخشیدم و در حدیث دیگر منقولست که روزی جمعی
در خانه آنحضرت مهمان بودند غلامی بریانی که در تنور بود بیرون آورد و خواست که بتعجیل بر سر سفره آورد
و خوان از دستش افتاد و بر سر طفل صغیر آنحضرت خورد و آن پسر کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت
امام زین العابدین علیه السلام چون اضطراب غلام را دیدند فرمودند تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم

متغیر میشود از روی نشست طعام را بحضار خورانید بعد از آن بدفن اطفال مشغول شد و در روز دیگر داد از شده است
که شخصی از حاجیان در مدینه بخواب رفت چون بیدار شد همیان زرش را مفقود یافت گمان کرد که دزدیده اند بیرون
آمد حضرت صادق ع را دید که نماز میکند حضرت را نشناخت بآنحضرت گفت که تو همیان مرا برده حضرت فرمود
که چقدر زر در همیان او بود گفت هزار دینار حضرت او را بخانه بردند و هزار دینار باو دادند آن مرد چون
بخانه خود برگشت همیان زر خود را یافت برگشت و بخدمت حضرت آمد عذرخواهی و زر را پس آورد حضرت قبول
چیزی که از دست ما بدر رفت دیگر بدست ما بر نمیگردد بعد از آن مرد پرسید که این بزرگوار حمیده اطوار کیست
گفتند جعفر صادق است گفت چنین کاری کار شخص او است و حضرت امام موسی کاظم ع مشهور بود در کظم غیظ
و حلم مشهور آفاق گردیده و اخبار مکارم اخلاقش بمسامع خاص و عام رسیده **حکایت** در کتاب
النواصب بنظر رسید در وقتی که جنگ صفین روی نمود و آن محاربه و مقاتله امتداد یافت بهم رسانید شبی در
مجلس معاویه ذکر اوصاف و مناقب مولای مومنان در میان آمد و هر یک از ایشان و متابعان آن ملعون که اهل معرفت
بنوعی در بزرگی آنحضرت داشتند شمه از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق آنحضرت را بیان نمودند تا آنکه نوبت
بعمرو عاص ملعون رسید او نیز زیاده از دیگران اوصاف حمیده آنحضرت را بیان نمود و گفت ای معاویه حلم و عفو
و کرم و مروت بمرتبه ایست که با آنکه هر روزه با او محاربه و مقاتله میکنیم اگر چنانچه بخدمت آنحضرت رویم
احساد و قطع اعضای ما و اعمال ناشایست ما را اظهار نکرده از ما در گذرد و آزار ما را ... از او باز
دشمنی و خصومت و عداوت ما نشود و چیزی تا با تو بخدمت او رویم تا بر تو مروت و عفو او و بزرگی و کرم او بر تو ظاهر
گردد معاویه گفت که هر چه مدح او و اوصاف او بیان نمودی اندکیست از کمالات و فضایل او و در آن شب
آن هر دو منافق اتفاق نموده برقع بر روی خود انداختند که کسی ایشان را نشناسد و معرفی بحال ایشان بهم نرساند
پس بر دو شتر سوار شده

حکایت

پس بر دو شتر سوار شده روانه لشکر حضرت امیرالمومنین ع شدند تا بدر خیمه و بارگاه آنحضرت رسیدند و از شتر فرود
آمدند یکی از خدام درگاه آنحضرت عرض کردند که بخدمت مولای مومنان و پیشوای متقیان و سرور اهل جنان
رفته معروض دارد که دو اعرابی آمده اند و رخصت طلب میکنند و آمدن بمجلس بهشت نشان دارند و ایشان
با حضرت سخنانی است که در خلوت باید عرض نمایند چون آن شخص بخدمت آنحضرت آمده مطلب ایشان را بیان نمود
مالک اشتر و جمعی از موالیان حاضر بودند امیرالمومنین ع اهل مجلس را رخصت داد و اهل مجلس انصراف نموده
و چون مجلس از غیر خالی شد عمرو عاص و معاویه داخل خیمه شدند و برقع از روی بر داشتند و بر قدم آنسرور
افتادند مولای مومنان با ایشان ملاطفت و مهربانی بسیار کرده ساعتی در ملازمت آنحضرت قرار گرفتند
و از کردار زشت خود اقرار و اعتراف نمودند و بعد از آن رخصت انصراف گرفته بمعسکر نکبت اثر
خود باز گشتند و بعد از رفتن ایشان مالک اشتر و مخلصان آنسرور داخل خیمه شدند امیرالمومنین ع تبسم نمودند
باشتر فرمود که آیا این دو اعرابی را شناختید گفتند نه فرمود که معاویه و عمرو عاص بودند چون مالک این سخن
را استماع نمود انگشت ندامت و حسرت بدندان گزید که کاشکی من مطلع میشدم تا رفع شر آن دو شریر مینمودم
پس مالک اشتر و اصحاب آنسرور همه تاسف و پشیمانی میخوردند که این دو دشمن خدا و رسول بعسکر ما در آمدند
و سلامت از دست ما بیرون رفتند و آن کان کرم و مروت ایشان را استمالت مینمود و میفرمود که از رحمت و مروت
دور است که هر گاه خصم باعتقاد کرم و حلم ما کنند و بنزد ما آیند از ما بایشان ضرر و آزاری رسد اگرچه خصم
ز اوصاف امیرالمومنین ع همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است **مرحم ششم از مکارم اخلاق گفتار در**
**شجاعت است** بدانکه معنی شجاعت سخت دل بودن در جنگ است و آن مصدر شجع الرجل بضم
یعنی شجاعة قوی قلبه و استهان فی الحروب جراة و اقداما یعنی در جنگ دل او قوی و محکم است و جسور

میشود در جنگ و جدال را و اسم فاعل شجاع بضم شین و جمع شجعان بکسر شین می آید یعنی شجاع و بطل گفتند یعنی دلیر و مبارز
هر سه بمعنی جنگجو و دلیر است و این شجاع از مکارم اخلاق و جبلت است در آدمی مثل شجاعت اسدالله الغالب علی ابن
ابیطالب ع که شجاعت آنسرور در جبلت ذات او بود و شیر خدا بود هر چند وصف شجاعت آنحضرت در عبارت و تحریر
و تقریر نیست زیرا که شیعه و سنی و ترک و دیلم و همه مخلوقات اتفاق دارند در شجاعت آنحضرت لهذا بر سبیل
اختصار اقتصار میکنیم بجنگ احزاب علی ابن ابراهیم علیه الرحمه از ابو وائل روایت کرده است که گفت روزی
با عمر بن الخطاب بر راهی میرفتیم ناگاه اضطراب عظیم در او یافتم و صدائی از سینه او شنیدم مانند کسیکه از ترس
مدهوش شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت مگر نمی بینی شیر بیشه شجاعت را و معدن کرم و فتوت را و کشنده طاغیان
طغیان و باغیان و زننده بدو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را چون نظر کردم علی ابن ابیطالب ع را دیدم گفتم ای عمر
این علی ابن ابیطالب است گفت نزدیک بیا تا شمه از شجاعت و دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم بدانکه
حضرت رسول صلعم در روز جنگ احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد
و متوجه خدامی و رسالت پناه باشد برای او چون بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنادید قریش رو با
ما آوردند که هر یک صد نفر یا بیشتر از دلیران از برای خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم در
آنحال علی را دیدیم که مانند شیر ژیان که بر گله گوران حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان پروا نمیکرد چون ما را
دید که میگریزیم گفت قبیح و پاره پاره و بریده و خاک آلوده باد رویهای شما بکجا میگریزید بسوی جهنم میشتابید
چون دید که ما باز نمیگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید و گفت بیعت کردید و بیعت را
شکستید والله که شما سزاوار ترید بکشته شدن از آنها که میکشم چون بدیدهای او نظر کردم مانند دو کاسه روغن
زیت که آتش در آن افروخته باشند میدرخشید و مانند دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود
جزم کردم که همه ما را

جزم کردم که همه ما را بیک حمله هلاک خواهد کرد پس من از میان یاران پیشتر نزدیک او رفتم و گفتم ای
ابوالحسن بخدا تو را سوگند میدهم که دست از ما بردار زیرا که عرب کار شان این است که گاه میگریزند و گاهی حمله میکنند
و چون حمله میکنند ننگ گریختن را بر طرف میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و بجانب دیگر
حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هر گاه او را میبینم چنین میشوم و در نقل کرده
از این واضح تر بگویم ابن ابی الحدید که شارح کتاب نهج البلاغه است و از اعاظم علمای اهل سنت است در
فضایل آنحضرت گفته است تا آنجا که گفته است اما شجاعت پس شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام
آیندگان را بر زبانها فرسوده مقامات او در حروب مشهور و جرأتش تا قیامت معروف و مذکور است اوست شجاعی
که هرگز نگریخته که حیدر کرار غیر فرار گویند و از هیچ لشکر نترسیده و هرگز خصمی را برابر خود نیافته که از او نجات
یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که احتیاج بضربت دیگر باشد شجاعان را اگر میکشت قومش افتخار میکردند بآنکه کشته
اوست چنانکه بعد از آنکه آنحضرت عمرو بن عبدود را کشت خواهر عمرو در مرثیه او شعری چند گفته است که مضمونش
این است اگر کشنده عمرو دیگری بود تا زنده بودم بر او میگریستم اما چون قاتل او یگانه اهلیت که در شجاعت
ممتاز و بکرامت سرافراز کشتن او را عاری و کشته او را ننگی نیست و پدر او پادشاه مکه بود و شجاعان گفته
در برابر او ایستاده باشد همین او را افتخار بود بجهت آنکه هر شجاعی در مشرق و مغرب او را علم میدان نمود و نام
او مثل میزنند و پادشاهان ترک و دیلم اسم مبارک او را از برای تیمن و تبرک بر قبضه شمشیر خود ثبت کرده
نوشته اند **قصه جنگ عمرو بن عبدود با امیرالمومنین ع** مقدمه در جنگ احزاب است در یوم خندق واقع
شده است در مدینه و اسم دیگر آن در کوه است و اصل خندق بفارسی کنده است که در دور حصار و قلعه
میکنند چنانچه در عجم معروف است و سابق بر این کسی از عرب خندق نمیکرد جناب رسالت پناه ص این رسم در عرب شایع

بود مگر در زمان حفر خندق را در مدینه بار فاو در ذالحجه با اجتماع اصحاب کرام حفر فرمودند از برای حفظ معاندین
زیرا که در این روز محاربه امیرالمؤمنین علیه السلام با عمرو بن عبدود اتفاق افتاد که مشهور است که چون حضرت
ختمی پناه دید که اصحاب آنحضرت جزع و فزع دارند از طول حصار بیالا رفت مسجد فتح رفت و آن کوهیست که مسجد
فتح الیوم در بالای آن کوه است پس دست نیاز بدرگاه بی نیاز بتضرع و زاری بر داشت و مناجات کرد با خداوند عز و جل
و از جمله فقرات دعای آنحضرت این بود یا صریخ المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم
انت مولای و ولیی و ولی آبائی الاولین واکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا شر هولاء القوم
بقوتک و حولک و قدرتک ترجمه این است ای فریادرس درماندگان و ای اجابت کننده و مستجاب کننده دعای بیچاره
گان و ای دفع کننده هموم و غموم عظیم تویی آقای من و دوست من و صاحب اختیار من و پدران من که گذشته اند و دفع کن
از ما غمهای ما را و اندوههای ما را و حزنهای ما را و دفع کن از ما شر این قوم یعنی کفار قریش را قسم میدهم بر خدایا
ترا بقوت خودت و شوکت خودت و قدرت خودت پس جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه خداوند عالم جل شانه
شنید گفتگوی ترا و مستجاب گردانید دعای ترا و امر کرده است باد دبور را با اتفاق ملائکه که مغلوب و منکوب بگردانند
قریش و احزاب ایشان را پس جناب باریتعالی جل شانه و عز اسمه برانگیخت بر قریش باد دبور را و ایشان منهزم شدند
و باد دبور کند خیمهای ایشان را و سرنگون گردانید دیگهای ایشان را و از آن وقت جبرئیل نازل شد و پیغمبر را خبر داد
بانکه ... پس رسول خدا طلبید صلعم خواند بسوی خود حذیفه بن یمان را رضه که در نزدیک پیغمبر بود جواب نداد باز ندا کرد
او را تا سه بار جواب نداد باز ندا کرد تا اینکه گفت لبیک یا رسول الله آنحضرت فرمود ترا میخوانم جواب نمیدهی گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد از خوف و بیم و سرما و گرسنگی پس حضرت فرمود برو داخل این قوم شو و خبری از برای ما بیاور
و با احدی سخن مگو تا مراجعت بسوی من نمایی زیرا که پروردگار من مرا خبر داده است که باد را فرستاده است بر قریش و ایشان
منهزم شده اند

منهزم شده اند حذیفه گفت که من رفتم در حالتیکه میلرزیدم از سرما پس قسم بخدا که در اشتعال سرما نبود بقدر چیزی
در کنار خندق گویا که من در حمام بودم چون قصد آنجا کردم خیمه عظیمی دیدم که آتش افروخته اند و آن خیمه بود که
ابو سفیان در آنجا بود و خصوصیات خود را آورده بود بالای آتش و میلرزید از شدت سرما و میگفت یا معشر
قریش اگر ما قتال و جدال با اهل آسمان داریم چنانکه محمد گمان کرده است پس ما را طاقت با اهل آسمان نیست و اگر
جنگ میکنیم با اهل زمین پس قدرت داریم بر ایشان بعد گفت نظر کنید هر مردی از شما بسوی جلیس و مصاحب
خود که مبادا جاسوسی از محمد در میان ما باشد حذیفه گفت پس در آن وقت من مبادرت کردم و گفتم از برای شخصی که
در جانب چپ من بود که کیستی تو قال عمرو بن العاص بعد از آن گفتم از برای شخصی که در جانب راست من بود کیستی تو
قال انا معویه و از این جهت مبادرت کردم تا آنکه ایشان از من سوال ننمایند که تو کیستی بعد از آن ابو سفیان
سوار اسب خود گردید در حالتیکه اسب معقول بود و جدار در پای داشت حذیفه گفت هرگاه نمیفرمود رسول الله صلعم
که با احدی سخن مگو تا برگردی نزد من هر آینه قدرت داشتم که ابو سفیان را بقتل برسانم بعد ابو سفیان گفت
از برای خالد بن ولید یا ابا سلیمان ناچار و لابدیم که من در اینجا اقامت بکنم و تو با ضعفای لشکر باشی بعد گفت
کوچ کنید که ما کوچ کردیم پس فرار و هزیمت را اختیار کردند در حالتیکه منهزم بودند چون صبح شد حضرت
رسول صلعم برخواست و فرمود لا تبرحوا ... چون آفتاب طلوع کرد داخل مدینه شدند و حضرت
رسول در آنجا باقی ماند با چند نفر قلیل **الکشف آمدن ابو سفیان و احزاب بمدینه است**
با بنی قریظه است که اصل احزاب جمع حزب است بکسر حاء مهمله و زاء معجمه و آن بمعنی جماعت و گروه است و احزاب
عبارتست از قبایل مجتمعه و یوم الاحزاب روزیست که اجتماع کردند قبایل عرب بر جنگ رسول خدا صلعم
و آن یوم خندق است که نقل کرده اند اهل سیر و تفسیر که آن احزاب ده هزار کس بودند از حبشه و کنانه و اهل تهامه

و قاید ایشان ابو سفیان بود باین تفصیل که غطفان با هزار نفر و هوازن و بنی قریظه و نضیر چون باین هیئت
قریش آمدند تا رسیدند بکنار خندق چون نظر ایشان بخندق افتاد گفتند هذه مکیدة لکن این خندق از مکاید
عرب نیست چنانچه چیزی نمیدانستند پس از آن پس یکی گفت این از تدبیر آن فارسی است یعنی اشاره است بسلمان رضه
و در میان لشکر ابو سفیان سرداری بود که او را عمرو بن عبدود میخواندند یعنی میگفتند زیرا که ود اسم بت بود
چنانکه عبد العزی اسم اصلی ابو لهب بود پس عبد ود اسم پدر عمرو بود و او پهلوانی بود که با هزار سوار برابری میکرد
و لقب او فارس یلیل بود بر وزن زنبیل و در روایت دیگر فارس یلیل میگفتند بنابر معنی اول که فارس یلیل گویم
زیرا که یلیل وادیست نزدیک بدر و قافله از قریش آمدند و در آن وادی منزل کردند و عمرو بن عبدود
در میان آن قافله بود ناگاه طایفه از دزدان که از طایفه بنو بکر میبایدند بر راه قافله ریختند عمرو گفت
باصحاب خود که آن قافله بماند شما بروید و ایشان رفتند و عمرو تنها در مقابل بنی بکر ایستاد که عدد آنها
که گروه شتر را بر میداشت مانند سپر با ایشان مقاتله میکرد تا ایشان منهزم شدند پس باین لقب ملقب شد
و در کتب فرس بعض پهلوان نیز آمده است احتمال میرود که تکریر یلیل از برای مبالغه در شجاعت باشد
و بنابر بعض دویم که نبیل بگویم سه احتمال در آن میرود **اول** فارس نبیل یعنی تیر انداز ماهر زیرا که
نبل در کلام عرب تیر است **دویم** فارس نبیل یعنی صاحب شتر بسیار چنانکه در روایت وارد شده است که حضرت
فرمود من کثر جمله نبل یعنی کسی است که شتر بسیار دارد عرب میگوید نبل فهو نبیل والجمع نبل مثل کریم و کرم
والمصدر النبالة **سیم** فارس نبیل یعنی حاذق در شجاعت زیرا که نابل حاذق در امور است و با جمله علی
ابن ابراهیم ذکر کرده است که عمرو بن عبدود و هبیره بن وهب و ضرار بن الخطاب سه نفر خود را حرکت داده
سواران و پهلوانان تمام منظور را نه دیده آنکه بکنار خندق آمدند و رسول خدا صلعم صف کشیده بود با اصحاب خود
پس فریاد زدند

پس فریاد زدند و طلب دادند اسبان خود را که از خندق بجهند و بجانب رسول خدا صلعم بروند اصحاب رسول صلعم
کلهم پشت سر رسول الله صلعم گریختند و آنحضرت در میان روی ایشان در آن وقت عمر بعبد الرحمن بن عوف گفت که در
پهلوی او ایستاده بود ای ایمن بلیله تو بدان که شیطان عمرو بن عبدود را قسم بخدا که احدی از جنگ او نجات نخواهد
یافت پس بیایید تا مبادرت و پیشی دستی کنیم محمد را بگیریم و بسوی او دفع کنیم تا او را بقتل رسانند و ما ملحق
شویم بطایفه خود و خلاص شویم پس جناب اقدس باری این آیه شریفه را نازل نمود بر رسول خود صلعم در آن وقت
قد یعلم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون البأس الا قلیلا اشحة علیکم
فاذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف
سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک علی الله یسیرا
ترجمه این آیت بدرستیکه حقتعالی میداند باز دارندگان را از یاری رسول صلعم از گروه شما و گویندگان مر برادران
خود را که بیایید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی آیند بکارزار مگر اندکی که بکارزار نیاید در حالتیکه بخیلانند
بر شما و میخواهند که شما ظفر بیابید یا مال در راه خدا صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را
که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای ایشان مانند کسی که غشی بر او طاری شود از سکرات مرگ
چون ترس برود بخوانند شما را بزبانهای تیز در حالتیکه بخیلانند بر غنیمت آن گروه ایمان نیاورده اند
پس باطل گردانیده است حقتعالی عملهای ایشانرا یا آنکه حقتعالی را از اتفاق ایشان بر او آن غنیمت و در
نزد خدا آسان است اهل تفسیر نوشته اند معوقین جماعتی بودند که ممانعت میکردند از جهاد و میگفتند از
برای برادران خود از ضعفا و مسلمین هلم الینا یعنی ما محمد و اصحابه الا کاکلة رأس و در روایت دیگر کاکلة
رأس یعنی بشتابید بسوی ما نیست محمد و اصحاب او مگر قلیلی مانند لقمه هستند که رأس و احدی را سیر کنند

واکلوا لحم حمزه بکلفظ واکلاه و بفتح حمزه بکبر از اکلست و معنی آن میشود قدر با کلمه را کی واحدی من الحیوان
بی معنی آخر آید و کان ذلک علی الاسیر اگر بدر هستیکه حق سبحانه و تعالی علم دارد ما نعینی از شما را در روز احد
با رسول الله وآن درمز دخلاء آسانست در آن وقت عمرو بن عبدود نیزه خود را بر زمین فرو کوبید
و روی بسمت ایشان کرده اسب خود را جولان میداد و در میان میدان و رجز میخواند و میگفت ولقد
بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز : و وقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز : یعنی هر آینه
ستوه کرده است این نعره من جمعیت شما را یعنی صدا ایم کرفت و کلیده شد از بسکه ندا کردم در جمع شما آیا
مبارزی هست که بمیدان من بیاید و ما اکنون ایستاده ام در جایکه بیدل و جبان میشود شجاع و دلیر
در جاییکه شجاع جنگجو ایستاده است : انی کذلک لم ازل متسرعا نحو الهزاهز : ان الشجاعة
فی الفتی والجود من خیر الغرائز : بدرستیکه من پیوسته مبارز بوده ام در حالیکه شتابنده ام در
جنگهای عظیم مانند زلزله بدرستی و بتحقیق که شجاعت و کرم از برای جوانمرد از بهترین مکارم خصلتها ست
که در ذات است پس حضرت رسول صلعم فرمودی هذا الکلب یعنی کیست میدان این سگ برود کسی جواب
نداد پس حضرت امیرالمؤمنین ع گفت انا له یا رسول الله یعنی بمیدان او میروم فرمود یا علی هذا
عمرو بن عبدود فارس یلیل و در بعضی از نسخ فارس یلیل دارد چنانکه سبق ذکر شد یافت حضرت
امیرالمؤمنین در جواب گفت انا علی ابن ابیطالب فقال رسول الله ادن یا علی یعنی نزدیک بیا ای علی
حضرت علی نزدیک وی آمد پیغمبر او را معمم کرد بدست مبارک خود و ذوالفقار را که شمشیر حضرت رسول بود
بوی داد و گفت برو و با این شمشیر قتال کن و ذوالفقار بفتح فا و بکسر فا نام شمشیری است که جبرئیل از
برای حضرت رسول آورده بود از آسمان و حلقه او از نقره بود چنانکه در حدیث امام رضا مذکور است و در
حدیث دیگر از حضرت

حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که فرمود جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت یا محمد صنمی در
یمن است مفتخر آن از حدید است آلوده کسی را بفرست که آن صنم را رفع کند و آن حدید را بیاورد پس رسول الله
مرا طلبید و بسوی یمن فرستاد و پس رفع کردم آن بت را و گرفتم آن حدید را آمدم بخدمت رسول الله صلعم
پس رسول الله آن حدید را داد که شکستند و دو شمشیر ساختند یکی را ذوالفقار نامید و دیگری را مخذم
پس رسول الله ذوالفقار را بکمر بست و مخذم را بمن عطا فرمود پس از آن ذوالفقار را نیز بمن داد و در
مجمع البحرین گفته است که ذوالفقار شمشیر منبه بن حجاج سهمی بوده است که با پسر خود عاص در جنگ بدر کشته شد حضرت
امیرالمؤمنین او را بقتل رسانیده شمشیر را گرفتند و اقوال بسیار است که طول دارد و بالجمله ذوالفقار را بحضرت
امیرالمؤمنین ع داد و فرمود اذهب یعنی برو و با این شمشیر جنگ کن با عمرو بن عبدود و این دعا را
خواند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته یعنی خداوندا حفظ کن
او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پا پس حضرت امیرالمؤمنین
هروله کنان بمیدان رفت و این رجز را خواند لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز : و نیة
والبصیرة والصدق منجی کل فائز : یعنی تعجیل مکن ای عمرو بدرستیکه آمد بمقابل تو جواب دهنده آواز رجز تو در
حالتیکه از مقاومت تو عاجز نیست با نیت درست و بینائی در راه حق و راستی و نجات دهنده هر رستگاری
است انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز : من ضربة نجلاء یبقی صیتها بعد الهزاهز
بتحقیق که من امیدوارم که در این روز بر پا کنم از برای قتل تو نوحه کنندهٔ جنازه ها را از یک ضربت
گشاینده که آوازه اش بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت من انت تو کیستی قال انا علی بن ابیطالب
ابن عم رسول الله صلعم و ختنه یعنی پسر عم رسول صلعم و داماد او عمرو گفت و الله ان اباک کان لی صدیقا

و ندیما وانی اکره ان اقتلک یعنی قسم بخدا که پدر تو ابوطالب با من صدیق و دوست بود و ندیم و جلیس بود
با من و من ناخوش دارم که ترا بکشم اما عمرو گفت اما امن ابن عمک حین بعثک الی ان اختطفک برمحی
هذا فاترکک شائلا بین السماء والارض لا حی و لا میت آیا چگونه خاطر جمع شد پسر عم تو در وقتیکه فر
ستاد ترا بسوی من تا ترا بردارم با این نیزه خود پس بدارم در حالتیکه بلند شده باشی در میان آسمان و زمین نه زنده
و نه مرده پس امیرالمؤمنین ع در جواب او گفت قد علم ابن عمی انک ان قتلتنی دخلت الجنة و انت
فی النار و ان قتلتک فانت فی النار و انا فی الجنة بدرستیکه پسر عم من دانسته بود که اگر مرا بکشی من
داخل بهشت میشوم و تو در جهنم و اگر بکشم ترا پس تو در جهنم و من در بهشت پس عمرو گفت و کلتاهما لک یا علی
تلک اذا قسمة ضیزی یعنی عمرو گفت این هر دو از برای تو باشد یا علی آن قسمتی که تو در اینجا کردی قسمت
جائره است مخالف عدالت یعنی که هر دو طرف تو بهشت بروی و من بدوزخ فقال علی ع دع هذا یا عمرو
وانی سمعت منک و انت متعلق باستار الکعبة تقول لا یعرض علی احد فی الحرب ثلث خصال الا اجبته
الی واحدة منها وانا اعرض علیک ثلث خصال فاجبنی الی واحدة پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت وا گذار
این گفته گو را ای عمرو بدرستیکه من شنیدم از تو در حالتیکه چنگ زده بودی به پرده های کعبه میگفتی
احدی نیست که بمن سه خصلت را عرض کند مگر آنکه من یکی از آن سه خصلت را قبول خواهم کرد و من عرض میکنم
بر تو سه خصلت را پس قبول کن از من یکی از آنها را فقال هات یا علی عمرو گفت بگو کدام است انها یا علی قال
تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله قال نح عنی هذا فاسئل الثانیة عمرو گفت دور کن از من این را بخواه از من دیگری را طلب
دویم را از من سوال کن فقال علی ع ان ترجع و ترد هذا الجیش عن رسول الله صلعم فان یک صادقا
فانتم اعلی به عینا

فانتم اعلی به عینا وان یک کاذبا کفتکم ذوبان العرب امره پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت بیا و برگرد از این
جنگ و معاودت ابوسفیان و رد کن این لشکر را از رسول الله صلعم یعنی باز گرد و غزا مکن پس حضرت رسول الله هر گاه
در رسالت خود که میگوید صادق است در رسول بودنش و ثابت شد امر وی شما بالاولویه از آن در نظر او
خواهید بود و موجب شرف شماست و شما بهتر میشناسید او را و اگر کاذب بوده باشد کفایت شر او از شما خواهند
کرد گرگان و دزدان و روسای عرب فقال لا اذن تتحدث نساء قریش بذلک و تنشد الشعراء فی اشعارهم
انی جبنت و رجعت علی عقبی من الحرب و خذلت قوما راسونی علیهم پس عمرو گفت این را اگر قبول
میکنم زیرا که زنان قریش این حدیث در مجلسها افسانه خواهند کرد و شعرا در اشعار خود نظم خواهند کرد
که من از جنگ ترسیدم و پشت برگشتن کردم و خوار و ضعیف میشوند قومی که مرا رئیس و امیر خود کرده اند
فقال علی ع له فالثالثة ان تنزل الی فانک راکب و انا راجل حتی انابذک فوثب
عن فرسه و عرقبه و قال هذه الخصلة ما ظننت ان احدا من العرب یسومنی علیها پس حضرت امیرالمؤمنین
از برای عمرو گفت سوال سیم آنست که تو نیز از اسب پایین بیا بسوی جنگ من پیاده آمدن من بسوی تو قتال
تو زیرا که تو سواره و من پیاده تا با هم محاربه کنیم پس عمرو جست بر زمین و اسب خود را پی کرد و گفت این
خصلتی است که گمان نمی بردم احدی از عرب مرا ملامت و سرزنش بر آن خصلت کند پس عمرو بن عبدود ابتدا
بجنگ کرد و آن ملعون شمشیری بر سر آنحضرت حواله کرد پس حضرت سپر بر سر کشید آن ملعون اثر شمشیر را
فرود آورد و سپر را شکافته بر فرق مبارک آنحضرت نشست و چون فدیته در جنگ روی سر حضرت
امیرالمؤمنین ع گفت یا عمرو من بلند هایی در این حق و شتاب کفایت تو نمیکردم که محاربه کنم کرا اشتغالت
جستی در حالتیکه تو فارس عرب و شجاع مشهور باشی با اعانت خود مدد طلبیده پس عمرو گفت که

منی یاوری نمیخواستم تا رفت که التوفیه به پشت سرخود کند که اسدالله الغالب ذوالفقار را بسی بلندی زد که
هردو ساقهای او را قطع کرد و گرد و غبار بآسمان بلند شد منافقین گفتند قتل علی ابن ابیطالب
پس روشن شد و گرد و غبار فرو نشست ناگاه نظر کردند دیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای سینه عمرو
نشسته و ریش پلیدش را گرفته اراده دارد که سر او را جدا کند پس سر پلید او را بدست گرفته بسمت
رسول الله صلعم روان شده و خون از فرق مبارک آنحضرت سیلان میکرد از ضربت عمرو بن عبدود
و شمشیر حضرت خون چکان بود و میخواند در حالتیکه سر عمرو را بدست گرفته بود انا ابن عبد المطلب الموت
خیر للفتی من الهرب منم پسر عبد المطلب و مرگ بهتر است از برای جوانمرد از گریختن از پیش روی
دشمن پس رسول الله صلعم فرمود یا علی مکر کردی با عمرو بن عبدود قال نعم یا رسول الله الحرب خدعة
یعنی در کار جنگ کردن خدعه و مکر است در اینوقت حضرت رسول فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر
من عبادة الثقلین یعنی یک ضربت علی علیه السلام در روز جنگ خندق بهتر است از عبادت کردن انس و جن
از اینجاست که در زیارت آنحضرت میگویند السلام علیک یا من تعجبت من حملاته فی الوغا ملائکة
السموات یعنی سلام بر تو ای آنکسی که تعجب داشتند از حملهای او در جنگها ملائکه آسمانها پس
حضرت رسول صلعم بر انگیخت زبیر را بحرب هبیرة بن وهب و ضربتی زد بر سر پلید او که شکافت سر او را
دید که واصلش پس امر کرد حضرت رسول صلعم عمر بن الخطاب را که مبارزت کند با ضرار بن الخطاب
چون بسوی او رفت عمر تیری بجانب او نهاد که بسوی او بیندازد ضرار گفت ویلک یابن صهاک
اترمینی فی المبارزة یعنی قاعده کی است که در مبارزت تیر بیندازی اگر مردی با شمشیر جنگ کن والله لئن
رمیتنی لا ترکت عدویا بمکة الا قتلته قسم بخدا که هرگاه تیر بجانب من بیندازی هر اینه یکی از

احدی از عدوی را

احدی از عدوی را در مکه نگذارم که او را نکشم پس از این سخن عمر بن الخطاب منهزم شد و ضرار نیزه را سوار
کرده بجانب عمر آمد چون ما سر نیزه را دانید که در پشت سرش فرود آرد دست کشید و گفت در خاطر دار که یا عمر
کرم بتو رسیدم و ترا نکشتم بدرستیکه من قسم خورده ام که نکشم قرشی را مادامی که قدرت بر دفع دارم
پس عمر بتو حساب اینرا که میداشت و حق نعمت او را رعایت میکرد تا چون خلیفه شد او را والی بیت
و حکومت داد و مشرکان بعد از قتل عمرو در خندق پانزده روز ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند
تا آنکه حق تعالی بر ایشان باد سرد نازل کرد و بادیه نشینان منهزم شدند بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بجنگ عمرو بن عبدود رفتند در دفعه اول که بر او ظفر یافتند شمشیر بر او نزدند
صحابه بلوطعن آنحضرت را طعن زدند که فرصت گذاشتی حضرت رسول صلعم فرمودند که سبب توقف و تاخیر را بیان
خواهد کرد از برای شما چون بار دیگر آنحضرت بر او ظفر یافت او را کشتند و برگشتند حضرت رسول صلعم از
علت توقف و تاخیر سوال فرمود گفت که او در اول فحش گفت و آب دهان بر روی من انداخت
ترسیدم که مبادا کشتن او از روی غضب باشد و مراد نفس من از برای خدا نباشد پس گذاشتم تا غضب فرو
نشست و خالص از برای خدا او را کشتم این حکایت در حلم و بردباری بود که در اینجا مناسب بود
چنانچه مرویست که لشکر فرنگ جمعی از مسلمین را اسیر کرده بودند بنزد پادشاه خود بردند او کفر بر ایشان
عرض کرد ایشان ابا و امتناع کردند پس امر کرد که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشان را در میان
آن روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کردند که خبر ایشان را بمسلمانان برساند آن شخص
روانه بلاد اسلام شد ناگاه در اثنای راه در میان بیابان صدای ایشان شنید چون نظر کرد رفیقان
خود را که در میان زیت گداخته بودند دید در نهایت حسن و جمال و زینت و بها و صفا

سوار دید آن شخص گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حالت مشاهده میکنم
گفتند بعد از آنکه ما شهید شدیم و بلقای پروردگار فایز گشتیم در نعیم بهشت بودیم که ندا رسید ایها الشهداء
فی البر و البحر قد شهد سید الشهداء علی ابن ابیطالب فی هذه اللیلة فصلوا علیه فحی الی الشهداء من صحراها
و دریاها ندا رسید که در اینشب سید الشهداء و آقای مومنان شهید شد باید همه حاضر شوید و بر او نماز کنید پس
رفتیم و با جمیع شهیدان عالم بر او نماز کردیم الحال از نماز فارغ شده بر میگردیم

**مدح بعضی از مکارم اخلاق مزاح است و شعر کردن**

بدانکه از اخبار مستفاد میشود که حضرت رسول صلعم مزاح میکردند اما حرف باطل نمیفرمود
زیرا که فرق است میان مزاح و استهزاء پس استهزاء حرف باطل و سخریه است که مذموم است چنانچه در محرمات
ذکر کردیم و اما مزاح ممدوح است که سخنان باطل و بیهوده نداشته باشد چنانچه نقل کرده اند که روزی حضرت
رسول صلعم دست کسی را گرفت و فرمود که کی میخرد این بنده را یعنی بنده خدا را و گفته اند روزی زنی احوال
شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود آنکست که در چشمش سفیدی است آن زن گفت من چون شوهر
نقل کرد گفت حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است و پیرزنی
از انصار بحضرت رسول صلعم عرض کرد که دعا کنی برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان پیر داخل
بهشت نمیشوند پس آن زن گریست حضرت خندید فرمود که جوان و باکره میشوند و داخل بهشت میشوند و در
روایت دیگر وارد شده است که آنحضرت روزی بآن زن پیر گفت که پیرزال داخل بهشت نمیشود
آن زن بیرون رفت و میگریست بلال او را دید و سبب گریه او را پرسید او سخن حضرت را نقل
کرد بلال بخدمت حضرت آمد با آن زن و گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که سیاه هم
داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت

که پیر او هم

که پیر مرد هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حق تعالی ایشان را جوان کرده و با بهترین صورتها خلق میکند
و داخل بهشت میگرداند نقل کرده اند که زنی آمد بخدمت حضرت رسول صلعم و از مردی شکایت کرد که مرا ابو سعید
انجناب او را طلبید و فرمود چرا چنین کرده او گفت اگر بد کرده ام او بتلافی این بد را نسبت
بمن بکند انجناب تبسم نمود و گفت دیگر چنین کاری مکن گفت نمیخواهم کرد و از مزاح صحابه نقل کرده اند
که سوبط مهاجری در سفری بنزد نعیمان بدری آمد و از او طعام طلبید نعیمان گفت که رفقای تو نیستند
سوبط دید که جمعی مسافران می آیند نزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم بسیار زبان آور است میخواهم
او را بفروشم اگر گوید که آزادم قبول نکنید که غلامم را ضایع میکنید پس نعیمان را بده شتر بایشان
فروخت مشتریها آمدند و ریسمان در گردن نعیمان کردند و کشیدند نعیمان گفت این مرد استهزاء بشما
کرده است که مرا بشما فروخته است و من آزادم مشتریها گفتند ما شنیده ایم خبر ترا و از تو قبول نمیکنیم
و او را بردند تا آنکه رفقای نعیمان رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول صلعم عرض کردند بسیار خندیدند و
نعیمان نیز مزاح بسیار میکرد روزی شنید که مخرمه بن نوفل که نابینا بود میگفت که کیست مرا ببرد که بول
کنم نعیمان دستش را گرفت و آورد و او را در کنار مسجد باز داشت و گفت بول کن و خود گریخت
مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که کی بود که مرا باینجا آورد
گفتند نعیمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون بار دیگر برسم این عصا را بر او بزنم چون این خبر به نعیمان
رسید روزی باز نزد مخرمه آمد و گفت میخواهی نعیمان را بتو بنمایم که عصا بر او بزنی گفت بلی پس
او را آورد بنزدیک عثمان در وقتی که عثمان نماز میکرد و گفت اینست نعیمان و گریخت مخرمه
عصا را بلند کرد و بقوت تمام بر عثمان نواخت مردم بر او شوریدند که چرا خلیفه را زدی گفت کی

بود که مرا با بهشت آورد گفتند نعلینها بود گفت عهد کردم که دیگر با نعلینها کاری نکنند ششم مرتبه ششم از
مکارم اخلاق گفتار در بیان احسان بدانکه احسان بهترین مکارم اخلاق است و در همه جا مفهوم احسان جاری است
هم در واجبات که مثل زکوة و خمس و غیر اینها و هم در مندوبات که تصدق و انفاق و انفاذ عتق
و برآوردن حوایج برادران ایمانی و مانند اینها همه داخل احسان است که حق تعالی فرموده ان الله یامر بالعدل
والاحسان و بعضی احسان نفع رسانیدن بغیر است و محسن فاعل احسان است بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقول
است که چون حق تعالی با حضرت موسی سخن گفت مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسی که شهادت
دهد که من رسول و پیغمبر تو ام و تو با من سخن گفته فرمود که ای موسی ملائکه من در وقت مردن نزد او می آیند و او را
ببهشت بشارت میدهند گفت خداوندا چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که به او
مباهات کنم با ملائکه خود در وقتیکه در رکوع یا سجود یا ایستاده است یا نشسته است و هر که را که من باو مبا
هات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای کسی که طعام دهد مسکینی را محض رضای تو
فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان از آزادکرده
های خدا است از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که نیکی با خویشان خود کند فرمود که
ای موسی عمر او را دراز میکنم و سکرات موت را بر او آسان میکنم در قیامت خزینه داران بهشت
او را ندا کنند که بیا بسوی ما از هر دری از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خدایا چیست
پاداش کسی که آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم برسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند
که مرا بتو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای کسی که ترا بدل و زبان یاد کند فرمود او را در سایه عرش
خود جای دهم در روز قیامت او را در پناه خود در آورم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که کتاب تورا
بخواند و آن را

پنهان و آشکارا تلاوت کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست
جزای کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر اهوال روز
قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که دیدهٔ او گریان شود از ترس تو فرمود ای موسی روی او را از
گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای
کسی که خیانت را ترک کند بسبب حیای تو فرمود که ای موسی او را امان بخشم در روز قیامت موسی گفت خدا
وندا چیست پاداش کسیکه مؤمنی را دوست دارد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او میکنم و هیچ گناه
او را می آمرزم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که کافری را باسلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را
در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر که را خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت
خود بجا آورد فرمود که هر چه سؤال کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او مباح میگردانم موسی گفت که خداوندا
چه ثواب است کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود که چون او را در قیامت مبعوث گردانم
نوری در میان دو دیده اش باشد که در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب کسی که ماه مبارک رمضان را
برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت در جائی باز دارم که او را خوفی نباشد موسی گفت
خدایا چیست جزای کسی که ماه مبارک رمضان را از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل ثواب
کسیست که روزه نداشته باشد از این گونه اخبار بسیار است که طول دارد و از حضرت صادق ع منقول است
که فرمود سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه فرض مسلم را بر مسلم هفت حق است که رعایت آنها
واجب است اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از فرمان داری خدا بیرون رود و او را
بهره و نصیبی در نزد خدا نباشد و حاصل آنچه بیان فرمود بجهت راوی بعد از سؤال وی **اول** آنچه برای خود

دوست دارد و دشمن دارد همان را برای آن مسلم منظور دارد **دوم** آنکه او را آزرده نسازد **سیم** آنکه یاری او کند
**چهارم** آنکه دلیل و راهنمای او باشد **پنجم** آنکه سیر نگردد در حالتیکه او گرسنه باشد و هم چنین تشنگی
برهنگی **ششم** آنکه اگر او را خادمی نباشد خادم خود را بجهت کارسازی مهمات وی بفرستد **هفتم** او را
راست داند و اجابت نماید و عیادت کند و بر جنازه او حاضر شود تا چنانچه در حدیث دیگر حضرت رسول ص
فرمود که برسانید بمن حاجت کسی را که حاجت خود را بمن نتواند رسانید بدرستیکه هر که برساند بسلطان حاجت
کسی را که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حق تعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند بسند معتبر از
مسمعی منقول است که سالی بحج رفتم و بخدمت حضرت صادق ع رسیدم فرمود که از کجا می آئی گفتم بحج آمده بودم
فرمود میدانی که حج چه ثواب دارد گفتم نه مگر آنکه تو بفرمائی فرمود بنده چون هفت شوط طواف این خانه
میکند و دو رکعت نماز طواف میگذارد و سعی میان صفا و مروه میکند حق تعالی از برای او شش هزار حاجت
از حاجتهای دنیا و آخرت او را برآورد گفتم فدای تو گردم چه بسیار است این ثواب فرمود که میخواهی
ترا خبر دهم بچیزی که ثوابش از این بیشتر است گفتم بلی فرمود که قضای حاجت مؤمن بهتر است از ده حج
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که هر که اعانت نماید و بفریاد رسد برادر مؤمن
هموم و محنتی مضطر خود را در هنگامیکه بسیار بمشقت و سختی افتاده باشد و غم او را زایل گرداند و اعانت
او نماید بر برآوردن حاجتش حق تعالی برای او واجب گرداند هفتاد و دو رحمت را که یک رحمت
امور معیشت دنیای او را باصلاح آورد و هفتاد و دو رحمت دیگر را از برای او ذخیره نماید
که با آنها دفع نماید از او فزعها و اهوال روز قیامت **مرتبه هفتم از جملهٔ مستحبات که داخل مکارم**
**اخلاق است گفتار در بیان نکاح و تزویج است** قال الله تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم
وامائکم ان یکونوا

وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ظاهر ترجمه آیه شریفه خطاب باولیای سادات
یعنی زن بدهید ایها المؤمنون کسی را که عزب باشد از مردان آزاد شما و از صالحین بندگان شما از غلامان و کنیزان
اگر فقیر باشند فقر را مانع نکاح نگردانید که حق تعالی ایشان را از فضل و کرم خویش غنی میگرداند و جناب
اقدس الهی را خزانه اش واسع است و دانا است از احوال هر مخلوقی و باین مضمون حدیث نبوی است که فرمود
من ترک التزویج مخافة العیلة فقد اساء ظنه بالله ان الله تعالی عز و جل یقول ان یکونوا فقراء یغنهم
الله من فضله که ترجمه اش این است که هر که ترک کند نکاح را از ترس بی چیزی و فقر و درویشی پس بتحقیق گمان
بد بخدا برده است و اعتقادش فاسد است باین معنی که خدا را غنی و رازق نمیداند زیرا که حق تعالی فرموده است
که هرگاه فقیر باشند من از فضل و کرم خود ایشان را غنی میگردانم **مترجم گوید** بدانکه در این آیه مبارکه
چند جوهر است **جوهر اول** گفتار در لفظ فانکحوا است که این چه صیغه است و معانی این لفظ است که چند معنی
دارد اما در صیغه پس صیغه امر است و دلالت و مقتضی وجوب نیست مگر آنکه القا علامت که داخل استحباب
است چنانکه در مبحث اوامر و نواهی در علم اصول مقرر است سوای نقض و ابرام علما از هر جانب انداخته
اند که بعضی گفته اند که نکاح داخل عبادات است و بعضی گفته اند داخل معاملات است و اما معانی لفظ نکاح
پس آنچه بنظر رسیده است هفت معنی دارد دو معنی لغوی و پنج معنی در قرآن مجید اما دو معنی لغوی
**فالاول** بمعنی تقابل است زیرا که عرب میگویند تناکح الجبلان اذا تقابلا یعنی دو کوه رو برو و مقابل
شدند **دوم** بمعنی ضم و جمع است زیرا که عرب میگویند انکحنا الفرا فسنری جمعنا را دیدیم پس ببینیم و اما پنج معنی
که در قرآن مجید مذکور است **فالاول** اطلاق شده است در اصطلاح شرع بر عقد مخصوص مثل بجای
آیه شریفه فانکحوا الایامی یعنی زن عقد کنید از برای عزبها **دوم** اطلاق شده است بر وطی و جماع و دخول

مثل قوله تعالی الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة یعنی جماع بحرام نمیکند مرد زانی مگر با زن زانیه یا مشرکه که مکرر اینه
که مطاوع او باشد و در حدیث فرموده است ملعون من نکح یده یعنی ملعونست کسیکه جماع بدست خود کند یعنی
منی بزند بدست خود و ملعون من نکح بهیمة ملعون است کسیکه جماع بحیوانات کند و هم چنین حدیث
دیگر که فرمود ثلثة یهدمن البدن و ربما یقتلن اکل القدید الغاب و دخول الحمام علی البطنة و نکاح
العجوز یعنی سه چیز است که خراب و منهدم میکند بنیان بدن آدمی را و بسا باشد که بکشند خوردن گوشت
خشک شده و گندیده و دخول حمام با شکم سیر و جماع کردن با زن پیر عجوزه سیم بمعنی مهر است مثل قوله تعالی
و لیستعفف الذین لا یجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله الآیة باید عفت بورزند و خود داری
نمایند کسانیکه اسباب نکاح را که آن مهر است پیدا نکنند و اهل استحقاق اجتهاد کردن در قطع
و دفع شهوتست پس هرگاه مهر ممکن ایشان نباشد پس بریاضت تسکین شهوت بدهند تا خدا ایشان را
غنی بسازد از فضل خود چنانچه در حدیث نبوی صلعم فرموده است یا معشر الشبان من استطاع منکم
الباءة فلیتزوج و من لم یستطع فعلیه الصوم فانه له وجاء ای ای جماعت جوانان هرکه از شما استطاع
جماع کردن دارد پس زن بگیرد و کسیکه استطاعت ندارد پس بر او است روزه گرفتن زیرا که روزه قطع
شهوت او را خواهد کرد و اصل وجاء نقع داد و جیم بمعنی اخته بودن است که در حدیث رهبانیت خواجه
آمده چهارم بمعنی احتلام است بدلیل قوله تعالی اذا بلغ النکاح یعنی در وقتیکه بحد احتلام برسد پنجم
بمعنی زوجه است بدلیل قوله تعالی و لیستعفف الذین لا یجدون نکاحا مراد بوجدان متمکن بودن است
و نکاحا در اینجا بدو قسم تفسیر کرده است در مجمع البیان یکی مهر است که ذکر کردیم و دیگر نکاحا را منصوب
بمفعولیت بخوانیم و اما اگر بنزع الخافض بخوانیم و بخوانیم من نکاح پس بمعنی منکوحه است زیرا که اصل نکاح
بمعنی زنان است

بمعنی زنان است و بمعنی مواضع نکاح نیز آمده و منکوحه یکی زن است که مراد از نکاح ما ینکح میشود که زوجه است
جوهر دوم بدانکه نکاح در شرع منقسم میشود به پنج قسم اول کسیکه واجب باشد او را نکاح کردن و آن کسی است که
از زنا بترسد دوم اشخاصی که نکاح از برای ایشان سنت است و آن از برای کسیست که خوف از زنا ندارد و رغبت
هم بنکاح دارد سیم کسانیکه مباح است زن بردن ایشان و ایشان اشخاصی اند که زن دارند و زن دیگر نیز نکاح
میکنند چهارم مکروه است نکاح کردن زانیه و عقیم چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که شخصی نزد
رسول خدا صلعم آمد و گفت ای پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را اما فرزند
نمی آورد فرمود که او را مخواه بدرستیکه یوسف چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه
توانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که
زمین را به تسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند بکن از این حدیث دو چیز مفهوم شد یکی آنکه زن عقیم ناپسند است
دوم استحباب زنان بسیار بردن اگر متمکن باشد پنجم حرام است نکاح از برای کسی که قدرت بر جماع ندارد
مثل خصی و مجبوب و وجاء یعنی آنکه خصیتین او را بریده باشند و آنکه خواجه باشد که هر دو را قطع شده
و آنکه اخته باشند یعنی رگهای خصیتین او را کشیده باشند جوهر سیم آنچه در تحریص و ترغیب نکاح است بسند معتبر
منقولست که فرمود اربع من سنن المرسلین العطر والسواک والنساء والحناء و حدیث دیگر فرمود
الا الاشیاء مباح عندنا النساء یعنی لذیذترین چیزها مجامعت کردن زنان است و در آیه شریفه میفرماید
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا یعنی مال
و فرزند زینت زندگانی دنیا است و باقیات صالحات بهتر است نزد پروردگار تو از حیثیت ثواب و از
حیثیت آرزوهای نیکو و در این آیه شریفه دلالت بر ترغیب و تحریص نکاح زیرا که اولاد از زن

بهم برسد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود تزوجوا و زوجوا الا
فمن حظ امرء مسلم انفاق قیمة ایمه و ما من شیء احب الی الله عز و جل من بیت یعمر فی الاسلام
بالنکاح و ما من شیء ابغض الی الله عز و جل من بیت یخرب فی الاسلام بالفرقة یعنی الطلاق
ترجمه اش اینست زن ببرید و زن بدهید بیکدیگر و آگاه باشید که بهره مرد مسلم و سعادت او بیرون کردن
زنان بالغه از خواهران و دختران او است از خانه خود و بشوهر دادن است که ایشان مثل متاع هستند که
اگر در خانه بمانند کاسد و فاسد میشوند زیرا که ایامی جمع ایم است بتشدید یاء و آن بمعنی عزب است ایم
جنسی است یعنی زنی باشد که زوج نداشته باشد و خواه باکره و خواه ثیبه باشد یا مردی باشد که زوجه نداشته باشد
مرد را ایم گفته اند و زن را ایمه و ایم هر دو استعمال شده است و جمع آن ایامی و ایایم آمده است و در حدیث
دیگر فرمود شرارکم عزابکم یعنی بدان شما عزبهای شما باشند و در حدیث فرمود نعوذ بالله من غلبة الدین و غلبة
الرجال و بوار الایم یعنی پناه میبریم بخدا از بسیار دین و غلبه کردن مردان و کساد متاع و در اینجا
مراد بکساد زوجه است که در خانه مانده باشد و کسی رغبت باو نکرده باشد و اما قیمه بمعنی منتظمه و مدبره
در امور است که مدبره و عاقله باشد و انفاق بمعنی تزویج و اخراج هر دو آمده است و فرمود چیزی دوستتر
و خوبتر در نزد حقتعالی از خانه که تعمیر شود در اسلام بسبب زن بردن و چیزی بدتر و مبغوض
تر نیست نزد حقتعالی از خانه که در اسلام زن را طلاق بدهند و آن خراب خانه در اسلام است مراد از
فرقت طلاق است دلیل دیگر شیخ بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت
رسول صلعم نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزله میوه است
بر درخت چون میوه پخته شد اگر آنرا بغیر چیدن نه چاره است و اگر نه آفتاب او را فاسد میکند و باد آنرا
متغیر میکند

متغیر میکرداند و دختران باکره چون بالغ شوند دوای ایشان شوهر دادن است و اگر نه ایمن نمیتوان بود
از فتنه ایشان پس حضرت بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و حکم خدا را بایشان رسانید پس مردم گفتند
که بکه تزویج کنیم ایشان را فرمود که بکفو ایشان پس فرمود که مؤمنان اهم کفو یکدیگرند پس از منبر فرود
نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خود را بمقداد ابن الاسود نکاح کرد و فرمود ای گروه مردم من دختر عم
خود را بمقداد دادم تا نکاح پست شود بدانید که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نباید کرد
و اینست معنی آخر این حدیث ان رسول الله ص زوج المقداد بن الاسود ضباعة بنت زبیر بن عبد المطلب
لتتضع المناکح و لیتاسوا برسول الله ص و لیعلموا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و معنی اتضاع پستی است
که نقیض ارتفاع است تا اینکه تاسی برسول خدا کنند و تا بدانند مردم بدرستیکه گرامی ترین شما در نزد
خداوند عالم پرهیزکارترین شما است و در حدیث میفرماید من تزوج احرز نصف دینه فلیتق الله
فی النصف الاخر یعنی هر که زن بگیرد نصف دین خود را حفظ کرده است پس باید بترسد خدا را در نصف
دیگر دین خود یعنی نصف دیگر را حفظ کند بتقوی و پرهیزکاری و مؤید این حدیث دیگر که فرمود
اذا تزوج الرجل المراة لجمالها او مالها وکل الی ذالک و اذا تزوجها لدینها رزقه الله الجمال و المال
یعنی در وقتیکه مرد زن بگیرد از برای جمال او یا مال او توفیق نمییابد و بمراد نمیرسد و اگر زن بگیرد
از برای آنکه دین او محفوظ باشد روزی میکند حقتعالی او را هم جمال و هم مال و اصل وکل بضم واو و قید
و جیمی بیک معنی است در لغت و در اینجا مراد از آنست که توفیق نمیابد برسیدن جمال آن زن و بهره
نمیبرد از مال او و در نظر او آن زن نیکو و جمیله نخواهد نمود و ممکن نخواهد شد که انتفاع از مال او ببرد و در
فقیه گفته است ثم یرزق ذالک کان و کل الیه ذالک یعنی روزیش نمی یابد و بالجمله هر دو لفظ در معنی نزدیک

بیکدیگر بند بسند صحیح از حضرت رسول خدا صلعم منقولست که فرمود تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیمة
حتی ان السقط یجیئ محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی
یعنی زنان بگیرید بدرستی و تحقیق که من طلب کثرت و غلبهٔ جمعیت میکنم بشما امتان در میان امتان های
پیغمبران دیگر در فردای قیامت هر چند جنینی سقط باشد و آن طفلی است که از شکم مادر ناتمام می افتد و تمام
نه ماه کامل است در روز قیامت همین بچه سقط شده می آید غضب آلوده و خشمناک بر در بهشت می ایستد
پس باو خواهند گفت که داخل بهشت شو او میگوید که داخل نمیشوم تا پدر و مادر من پیش از من
داخل شوند و مثل این در حدیث دیگر پیغمبر صلعم فرمود لان اقدم سقطا احب الی من مائة مستلئم فارس حدیث
اهمیت ثواب فرزند سقط شده بیشتر از ثواب فرزند بزرگست زیرا هر جا که فرزند بزرگ کند مخصوص خود
آن فرزند خواهد بود اگر چه پدر نیز شریک است با او در ثواب باشد و لاکن ثواب سقط مقصور بپدر و مادر است
زیرا که گناهی از او سر نزده است در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود انا اکل اللحم و اتی الطیب و اتی
النساء فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی آگاه باشید که من گوشت را میخورم و بوی خوش استعمال میکنم و زنان
را نیز جماع میکنم این طریقهٔ من است هر که از طریقهٔ من اعراض کند پس از امت من نیست بدانکه اصل ما خلاف
حدیث مبارک که ناشی شده است از رهبانیت که حق تعالی در آیهٔ شریفه فرموده است و رهبانیة ابتدعوها و
حدیث پیغمبر صلعم فرمود لا رهبانیة فی الاسلام و علیکم بالجهاد فانه رهبانیة امتی ترجمهٔ حدیث اینست که در اسلام رهبانیت
نیست و بر شما باد جهاد کردن زیرا که جهاد رهبانیت امت من است زیرا که هیچ زهدی بیشتر از جانفشانی و بذل نفس
در راه خدا نیست مگر در ایام جاهلیت رهبانیت زهد ایشان بود و تحمل امور شاقه چند میکشیدند و ریاضت میکشیدند
پس رهبانیت عرب در اسلام جهاد است و نشستن در مساجد از برای عبادت و جماع کردن ظاهر و بی آنکه خود را بذکر پروردگار

بعبود در کمال اطمینان

معبود در کمال اطمینان و حضور قلب بدون اضطراب و خوف پس حضرت فرمود المؤمن مجلسه مسجده یعنی مجلس
مؤمن مکانیست که سجدهٔ پروردگار میکند بدانکه اصل رهبان بضم راء مهمله مصدر است
ماخوذ از رهبت بمعنی خوف است و رهبان جمع راهب است و آن بفتح مصدر است و جمع رهبان رهابین
رهابین می آید و از رهبت مضطرب بودن نفس از خوف است و رهبانیت مصدر است و ترهب باب
تفعل ترسانیدن است پس رهبانیت عبادت زاهدین قبل از اسلام بود که تنها از اشتغال
دنیا میکردند و ترک لذتهای دنیا از اکل و شرب و جماع و مانند اینها مینمودند و از زنان گوشه گیری
و اجتناب میکردند و متعهد شقتهای بسیار و متحمل تعبهای بیشمار میشدند حتی آنکه خود را اخواء میکردند
و آلت رجولیت را قطع کرده و زنجیر بگردن انداخته و در صومعها عبادت با این کیفیت مینمودند
و غیر اینها از انواع تعذیب و شقت که در قصهٔ حضرت عیسی بیان نمودیم از اینجاست که حضرت
رسول صلعم فرمود الا لا نکاح فی المسجد رهبانیة العرب یعنی تکیه کردن در مسجد رهبانیت عرب است
کراهت میفرمودند و فرمود لا رهبانیة فی الاسلام و معنی قول خدا همین رهبانیت است که فرمود رهبانیة
ابتدعوها یعنی اختراع کرده اند این عبادت را و مثل این احادیث و آیات حدیث عثمان
ابن مظعون است با عجایب الفاظ که از فاضلان و زهاد اصحاب رسول صلعم بود روزی بخدمت آنحضرت آمد
و گفت یا رسول الله بدرستی و تحقیق غلبه و طغیان کرده است بمن خیالها و حدیثهای نفسانی و منی الذها را
بعمل نیاورده ام تا آنکه از اصحاب شما مشورت کرده مرخص شوم حضرت فرمود چه چیز است آنکه بمن
خود همت بسته و نفس تو خواهش کرده است عرض کرد خواهش دارم که سیاحت در زمین بکنم
فرمود سیاحت در زمین مکن زیرا که سیاحت امت من در مساجد است عرض کرد که خواهش دارم که گوشت

خوردن را بر نفس خود حرام کنم حضرت فرمود مکن زیرا که من گوشت را خواهش دارم
بخوردن آن بمرتبه که هر گاه از خدا سئوال نمایم که هر روزه گوشت را روزی من گرداند
هر آینه سزاوار است عرض کرد خواهش دارم که آلت رجولیت خود را قطع کنم فرمود
یا عثمان هر که اخته را بکند پس از امت ما نیست مکن اخته را زیرا که قطع کردن آلت امت من
روزه گرفتن است عرض کرد خواهش دارم که حرام کنم بر خود زن را فرمود لا تفعل
یعنی مکن اخته را زیرا که بنده مؤمن چون دست زوجهٔ خود را بگیرد مینویسد حق تعالی از برای او
ده حسنه و محو میکند از او هزار سیئه را و حاضر میشوند در نزد ایشان ملائکه و هر گاه غسل
کنند زن و شوهر آب غسل نمیرسد بر هر موی ایشان مگر آنکه مینویسد حق تعالی از برای ایشان
شش حسنه و محو میکند از نامهٔ عمل ایشان شش سیئه را پس هر گاه این غسل در شبهای
زمستان باشد حق تعالی خطاب بملائکه میفرماید انظروا الی عبدی یغتسلان فی هذه
اللیلة الباردة علما انی ربهما اشهدکم انی قد غفرت لهما فان
کان لهما فی مواقعتهما ولد کان لهما وصیفا فی الجنة ثم ضرب
رسول الله صلعم بیده علی صدر عثمان و قال یا عثمان لا ترغب عن سنتی
فان من رغب عن سنتی عرضت له الملائکة یوم القیمة و صرفت وجهه
عن حوضی معنی عربی بفارسی اینست که خدا میگوید نظر کنید بسوی این بندهٔ من غسل میکنند در این
سرما در حالتیکه میدانند ایشان که منم پروردگار ایشان گواه میگیرم شما را بر اینکه من آمرزیدم
ایشان را پس اگر بوده باشد در وقت مجامعت ایشان در میانه فرزندی هر آینه خدمتکاری

خواهد بود

خواهد بود در بهشت پس رسول خدا دست بسینهٔ عثمان زد و فرمود یا عثمان
اعراض مکن از طریقهٔ من زیرا که هر که اعراض کند از طریقهٔ من اعراض میکنند از او ملائکه
در روز قیامت و بر میگردانند از حوض من صورت او را و در حدیث دیگر فرمود
من احب فطرتی فلیستن بسنتی و ان من سنتی النکاح یعنی هر که دوست دارد
دین و آئین مرا پس باید که عمل نماید بسنت من باشد هر چه که از طریقهٔ من زن
خواستن است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم
الآیه ترجمه اش اینست ای اهل ایمان حرام مکنید بر خودها طیبات و پاکیزه
چیزها را که حق تعالی از برای شما حلال کرده است در تفسیر این آیهٔ شریفه چنین نقل است
از حضرت صادق ع منقول است که این آیهٔ شریفه در شأن حضرت امیر المؤمنین ع
و بلال و عثمان ابن مظعون نازل شد اما امیر المؤمنین ع قسم خورد که هرگز
در شبها نخوابد و بلال قسم خورد که هرگز روزها افطار نکند و عثمان ابن مظعون
قسم خورد که هرگز زن نگیرد این آیه نازل شد و در حدیث دیگر فرمود اهل بهشت
لذتی نمیبرند بچیزی از نعمتهای بهشت که لذیذتر باشد از نکاح و جماع زنان
و دختران پس از این اخبار و آیات ثابت شد که نکاح در شرع محمدی سنت است
و ترک آن در حالت احتیاج و رغبت و ثروت عصیان است و مرتاضین و اهل
تصوف است چنانچه مناسب مذهب ایشان است این حکایت آورده اند که ملک
چینه که خلیفه نیز او بحکیمی دستار بهمراه حکیم فیلسوف بمهارت در طب و حکمت موصوف

نزد خلیفه برخاست و گفت که خبر آورده ام که فرتوت را جوان کند و بر سلاطین رایت
خلیفه گفت آنها که ای حکیم گفت اول خضابی آورده ام که موی سفید را سیاه کند
بخشش که هرگز سفید نشود دوم معجونی آورده ام که هرچند طعام خورد آدمی مزاج از اعتدال
نیفتد و معده گران نگردد سیم ترکیبی آورده ام که قوت معاشرت و مجامعت آورد
و از تکرار آن ضعف بصر خیزد و نه نقصان قوت خلیفه لحظه تحمل کرد و گفت ای حکیم فرتوت را
از این زیرکتر گمان داشتم و از این داناتر می پنداشتم اول خضابی که ذکر کردی مرا نه که
سفیدی مو نور است و سیاهی آن ظلمت نهی باد آن کس که در آن کوشد و نور را بپوشد
دوم ای بیهوده گو موی سفید خود سیاه کند پیری جوانی را همی وارد شد پیش از آن
که در بند شکار روده و لقمه که تو زاغ سیه را روش باز نبیند آن معجون که گفتی
تا هرچند طعام خورد مزاج از اعتدال نیفتد و معده گران نگردد و فرق از آن میان نیست
که طعام بسیار خورم و از آن لذت گیرم چه از این ناخوشتر که هر لحظه که یاد آید
که نادیدنی را باید دید و ناشنیدنی را باید شنید و ناپوشیدنی را باید پوشید آن
که از اسباب طرب حرص پرهیزی و زیرک طلب آن و عار کن تا که معده ای آن نخیز
از آن پس که معده برگیر دیگری سیم ترکیبی که گفتی قوت مجامعت و مباشرت آورد و چه از این ناخوشتر
که خلیفه را پس از ساعتی دختر که در آن جوان آمده و زمانی که باید که ای زده اند و قهر
چند لذت گیری که من شاه و دیگر خیز جنبانی چه چیزی باشد از این کس که
بیشی بستر زانو و کون جنبانی و حال آنکه این هر سه قول خلیفه بغداد و مشایخ و مغ
بخور

شریعت و مذهب حنفیه و عبادت خاطب است که الآن طریقه حنفیه اهل سنت
اما خضاب پس اخبار بسیار در ثواب خضاب است از جمله اخبار قال النبی صلی الله علیه
و آله نفقة درهم فی الخضاب افضل من نفقة مائة درهم فی سبیل الله حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود خرج کردن یک درهم از جهت خضاب افضل است از خرج
کردن صد درهم در راه خدا و اما اکل و شرب از آیات و اخبار بسیار مستفاد میشود
که مباح شده است بر آدمی و در یافتن شنیدن عقل را ضعف میکند و اما
نکاح کردن پس از آیات و اخبار که در اینجا ذکر نتوانستن بود گذاشت به آن
تفصیل که گذشت و ختم میکنم این مزاج را باین حدیث که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود احب من دنیاکم الثلث النساء و الطیب یعنی از دنیای شما چیزی را
دوست ندارم مگر زنان و بوی خوش گوهر چهارم گفتار در بیان اوصاف زنان
است از بد و خوب ایشان و در این باب اخبار بسیار است اول در اوصاف
زنان شرعیات قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایاکم و خضراء الدمن
عرض کردند یا رسول الله چیست خضراء دمن فرمود المرأة الحسناء فی منبت السوء
یعنی تزویج مکنید و دوری کنید از زنی که خوشگل و نانجیب و بد اصل باشد
صحه ... گفته است که تشبیه کرده است حضرت زن بد اصل را بخضراء دمن و آن
سبزه است با طراوت که از سر مزبله ها و مکانهایی که شتر و گاو در آنجا سرگین
می اندازند روییده باشد و سبز و با شادابی باشد که سبزه و درخت خوب از آنجا بروید

و در حدیث دیگر فرمود که آن زن حسینه غیر نکاح است که متولد از زنا شده باشد و معنی
خضراء سبزه است و دمن مکان سرگین کار روشن است پس تشبیه کرده است حضرت رسول زن
بد اصل را بسبزه مزبله بجهة فساد ایشان و این بی نظیر است دوم قال رسول الله صلی
تزوجوا الابکار و الولود و لا تزوجوا الحسناء جمیلة عاقرا فانی مکاثر بکم الامم یوم
القیامة یعنی زن بگیرید که بکر باشد و اولاد آور باشد و زن مگیرید که صاحب
حسن و جمال باشد و عاقر باشد که اولاد نیاورد چه فرزند است که او را روشن شود
و عقیم باشد قال رسول الله حصیر فی ناحیة البیت خیر من امرأة لا تلد سیم حضرت
فرمود تزوج سمراء عیناء عجزاء مربوعة از اوصاف آن حضرت فرمود تزویج
کن زنی را که سمرا باشد یعنی گندم گون باشد و عیناء فراخ چشم باشد و عجزا خوش
کفل باشد مربوعه باشد یا نه بالا باشد نه بسیار بلند باشد و نه بسیار کوتاه
متوسط القامت باشد چهارم در حدیث دیگر فرمود اذا اراد احدکم ان یتزوج امرأة
... و لینظر الی کعبها
فان درم کعبها عظم کعثبها یعنی در وقتی که اراده کنید کسی که زن بگیرد و بگیرد را
بفرستد که آن زن را ببیند و با آن زن رسول بگوید که موی صفحه گون او
که خوش بو باشد و خوش مو باشد و نظر کند کعب او را و آن برآمدگی پشت
پا است اگر پر گوشت باشد آن کعب پس علامت چاق بودن فرج اوست زیرا که
کعثب بکسر لام و سکون ... صغیر کردن ... بکسر عین و سکون
را ام

را ... ز فامی کردن و بال است و مانند آن و کعب استخوان پشت پا است اگر پر گوشت
و گوشت باشد پیش از آن موجب فرج است پنجم در حدیث دیگر فرموده زنان چهار قسمند
جامع مجمع و ربیع مربع و کرب مقمع و غل قمل معنی جامع مجمع کثیر الخیر و مخصبه باشد و ربیع مربع
زنی است در وسط القامه است و یک ولد در بغل داشته باشد و یکی هم در شکم و کرب مقمع
یعنی بد خلق باشد با شوهر خود و غل قمل یعنی زنی که در نزد شوهرش غل است از پوست پر از شپش
باشد ابن اثیر در نهایه گفته است که در ایام پیشین چون اسیر را بگرفتند و گردن او غل
می انداختند و در زیر آن غل موی زیاد و شپش سیکه شد و چون قمل می افتاد یعنی پیش آن اسیر
خلاصی نداشت و این را ضرب المثل کرده اند از برای زن بد خلق کثیر المهر که شوهرش هم او را اسیر
نتواند کرد یعنی این زن در نزد زوج مثل آن غل پر از شپش است ... دل او خرابه ده ...
چنانچه با همین مضمون حدیث دیگر هم آمده ششم در صفات زن ای فرزند گرامی راز خود را بزن خود مگو و در
محل نشستن خود قرار مده ... که اگر خواهی او را از ...
میشکنند و اگر کار خود بگذاری که ... ایشان را از خانه خود بگذار ... پس اگر نیکی
کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره ای بجز این نیست ای فرزند زنان چهار
اند هر نوع شایسته و پسندیده و هر نوع مکروه اما از آن هر نوع شایسته آن است که نزد قوم خود
شریف و عزیز و نزد شوهر خود ذلیل اگر با وی عطا کند شوهر شکر میکند و اگر مبتلا شود صبر میکند
و اند که زن مال در دست او بسیار است و هم زنی است که فرزند بسیار می آورد و ... شوهر است
و نیکخواه شوهر است برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است با بزرگان مهربانی میکند

در اطفال رحم میکند و فرزندان شوهر را دوست میدارد و هرچند از زنان دیگر باشند و اصلاح کننده
امور و مال و فرزندان شوهرش حاضرست او را یاری میکند و اگر غایب است رعایت او میکند
چنین زنی مانند کوکرد سرخ نایابست خوشحال کسی که چنین زنی روزی او شود آمیتی
از زنان بد زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود ذلیل است و اگر شوهر
با وی چیزی دهد هرچه خشم می‌آید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از او در جدا است
و همه کفایتش را او دفع میکند پس او مانند شیر است اگر با وی باشی ترا بخورد و اگر از او
بگریزی ترا میدرد و ملعونه دوم آنست که زود بخشم می‌آید و زود گریه میکند اگر شوهر
حاضر است با وی نفع نمیرساند و اگر غایب است او را رسوا میکند پس او بمنزلهٔ زمین شوره است
اگر او را آب دهی آب در آن فرو میرود و نفعی نمی‌بخشد و اگر آب ندهی از آن اثر نشو
نیز و اگر فرزندی از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد چنانچه در حدیث
حضرت نبوی آمده و ابلیس ملعون در هر رنج نمانت ذکر کنیم شنیدم بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که امرأة صخابة ولاجة همازة تستقبل الکبیر و تقلل الکثیر
زنی که این صفات ذمیمه را دارد بسیار را قلیل میکند و چیز کم را از شوهر قبول نمیکند
صخابه بتخفیف جیم و تشدید مشتق از صخب است و آن فغان و صیاح است یعنی زنی داد و فریاد
بسیار کننده و ولاجه بفتح واو و تشدید لام و جاء مهمله زنی که حالش است بر شوهر
یعنی تحمیل کننده است بر شوهر و تکلیف مالا یطاق میکند مثل زنهای این ایام که
از شوهر بیچاره گوشواره فروش آبگینه طلا در یغ بلور خواهش میکند و در بعضی از نسخ ولاجه
بجیم نوشته

بجیم نوشته اند و آن زنی است که خود را داخل امور بسیار میکند که لایق او نیست و همازه زنی باشد
که غیبت مردم بسیار کند قال الله تعالی همّاز مشّاء بنمیم یعنی عیاب و عیّاب و فتّان باشد
که عیب مردم را ظاهر کند و غیبت کند و فتنه بینداز و سخن چینی کند مثل قصه شمسون
در کتاب قصص الانبیا بنظر رسید که در تفسیر این آیت شریفه که حق تعالی در سوره یوسف
فرموده است در شان شمسون است قوله تعالی قد مکر الذین من قبلهم فاتی الله بنیانهم من القواعد
فخر علیهم السقف من فوقهم و اتاهم آورده اند که شمسون مردی بود پارسا از جملهٔ اتباع پیران
و شجاع و قوی بود و بر اندام او موی بسیار مانند بز روئیده بود و حق تعالی او را قوة عظیمی داده
و در شهری بود که طور عموریه میدیدند و در آن شهر ملکی بود که نام او قوطیل بود و او در لب دریا
کوشکی ساخته بود و ستونهای عظیم بلند نهاده و این شمسون هر سال چهار ماه با آن عموریه
رفتی و آن قوم با شمسون جنگ کردندی و در این چهار ماه هر روز پنجهزار مرد بجنگ شمسون
بیرون آمدندی و شمسون تنها بودی و هر روز هزار نفر را از ایشان بکشتی و ایشان از
در آن شهر از ترس شمسون نتوانستندی ایستادن و از کار او در ماندند با یکدیگر تدبیر کردند
گفتند علاج آنست که زن شمسون را بفریبیم تا او را هلاک کند ما را از شر او رهائی دهد
امیر عموریه کسی بنزد زن شمسون فرستاد که در کار ما تدبیری کن و نوعی بساز که شمسون را هلاک کنی
تا من ترا العقد خود در آورم و انچه مدعای تو است بجای آورم آن زن از بهر طمع دنیا
و جهت زخارف آن خام طمع شده بنزد امیر عموریه فرستاد که با من عهد کن که تغییر قول خود نکنی
من بقول و رضای تو باشم و بدان عمل کنم پس امیر عموریه بعد از شرط و عهد و میثاق چون او را

ریسمانی پیش زن فرستاد و گفت چون شمسون بخوابد او را بدان ریسمانها دست و گردن ببند تا من
کسی بفرستم و او را بنزدیک خود آورم چون شمسون شبانه آمد و خوابید زن دست و پای او را
محکم ببست و چون از خواب بیدار شد خود را بسته دید دست و پا بزد و همه بندها را پاره پاره
کرد و گفت مرا که بسته است آن بدکار گفت من بسته بودم گفت چرا گفت خواستم زور و قوت
ترا بیازمایم که در چه مرتبه است پس آن زن خبر به ملک داد که شمسون ریسمانها را پاره پاره نمود
و بندها را بیک حمله گسیخت ملک این نوبت زنجیری چند فرستاد و گفت با این زنجیرها او را ببند
که زنجیر را نتواند گسیخت و تحفه چند از برای آن زن نابکار فرستاد و زن او را بزنجیر
محکم ببست شمسون چون بیدار شد آن زنجیرها را باندک قوتی از هم بدرید و خود را از آن
بندها رهائی داد و چون این خبر بملک رسید ملک تحفت بسیار از برای زن فرستاد و گفت در
تدبیر بند او عاجزیم در باب بستن او تدبیری بکن چون شمسون شبانه آمد زن گفت ای مرد
تو عجب زور و قوت و بهادری داری که هیچکس با در مردی و شجاعت همسر تو نیست اما از تو میخواهم
که از برای من بگوئی که هیچ چیز باشد در عالم که ترا با آن توان بست که تو آنرا نتوانی گسیخت
شمسون گفت ترا باین چکار است گفت مرا آرزوست که بدانم چیزی باشد که تو آنرا نتوانی
گسیخت شمسون گفت ترا باین چکار است بعد گفت آری اگر مرا بموی سر من ببندند نتوانم گسیخت
چون در خواب شد زن آمد و هر دو پای او را بهم نهاد و بموی او محکم ببست و هر دو دست او را
از بر هم بست چون شمسون بیدار شد گفت ای زن بد چرا چنین کردی گفت میخواهم ببینم
که دشمنی با تو کاری میتواند کرد یا نه گفت تا خدای تعالی نخواهد هیچکس با من کاری نتواند کرد
زن کسی

زن کسی نزد یک ملک فرستاد و ملک در ساعت جمعی را فرستاد که زبان او را بیرون کشیدند و
دستهای او را بریدند و چشمهای او را بکندند و او را زنده نزد من آورید آنچه ملک گفته بود چنان
کردند شمسون را زنده نزد ملک بردند مردم بتماشا بیرون آمدند و شادیها کردند و فریاد
نمودند که ما از بلای شمسون رستیم و مردم عموریه میرفتند و خصومت با او میکردند یکی میگفت پدر
مرا کشته و دیگری میگفت که برادر مرا کشته پس ملک گفت تدبیر باید کرد در کشتن او پس
سرهنگان او و وزیران او هر یکی عقوبتی میگفتند پس متفق شدند که او را از بام کوشک بزیر
افکنند که در دریا غرق شود پس شمسون را بردند که در دریا اندازند و تمامت خلق بنظاره او
رفته بودند چون او را از بام کوشک بزیر انداختند ایزد تعالی جبرئیل را فرستاد که برود و بنده
مرا دریاب جبرئیل آمد و شمسون را بر پر خود نشانید و بقدرت حق تعالی تمامت اعضای او درست
شد و او در بالای پر جبرئیل حمد و شکر الهی بجای آورد پس جبرئیل فرمود که حق تعالی ترا قوت
داده چندانکه مراد داده است برخیز ای شمسون و این عمودهای کوشک را بگیر و بجنبان پس
شمسون برخواست و آن عمودها را بگرفت و بجنبانید و آن کوشک و حصار را از جای برکند
و آن قوم را نگونسار گردانیده بدریا انداخت و خدای تعالی را شکر کرده و تسبیح گفت پس
جبرئیل گفت یا شمسون سر بردار که حق تعالی میفرماید که ترا اینکار باید کرد شکر آنکه ترا ابدا
مرزیدیم و اعضای ترا درست گردانیدیم و ترا بر پر جبرئیل نگاه داشتیم و بر دشمن مظفر گردانیدیم
گفت چه کنم جبرئیل گفت زنت را هیچ مگوی که او این کار را بنا داده کرد این قصه بود
که جبرئیل بحضرت محمد صلعم آورد در این آیه که در اول قصه مسطور شد و این قصه از عجایب بهاج

بزرگست تا بتوانید واز عذاب خدا بترسید و بد خواه هیچ کس نباشید و راز خود را از زن نگاه
داری و با هیچ آفریده راز خود در میان منهی والسلام علی من اتبع الهدی هشتم از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که لعن الله النامصة والمتنمصة والواشرة والمستوشرة
والواصلة والمستوصلة والواشمة والمستوشمة نامصه آن زنیست که موی صورت عروس را
میکند و متنمصه زنیست که موی عارض بصورت عروس میگذارد و واشره زنیست که دندانهای
عروس را تیز کند و با هم ترتیب و نظام دهد و مستوشره زنیست که دندانهای عاریه از جهت
و تنخواه آن بجای دندان میگذارد و وصل میکند و واصله و موصله دو قسم است یعنی یک قسم
مکروه هست و یک قسم دیگر عیب ندارد چنانکه از حدیث دیگر مستفاد میشود و مضمون
آن حدیث اینست که از حضرت پرسیدند از قرامل و آن خیاط و ریسمانست که زنان
بگیسوهای خود وصل میکنند لا بأس علی المرأة بما تزینت به لزوجها یعنی باکی نیست بر آن
زن بچیزی که زینت کند خود را از برای شوهر خود راوی گفت عرض کردم فدای تو شوم
حدیثی از رسول خدا صلعم بما رسیده است که فرموده است لعن الله الواصلة والموصولة فرمود
آن حدیث غیر این حدیث است که رسول خدا صلعم لعن کرده است واصله و موصله زنی را گویند
که در جوانی و شباب زانیه بوده است و چون بزرگ شود قیادت کند و زنان را بمردان
وصل کند پس فرمود اینست معنی آن واصله و موصله و در بعضی نسخ حدیث بنظر رسیده که
مکروه اینست که واصله زنیست که گیسو را وصل میکند و موصله آنست که قبول کننده
این عمل است و حرام زانیه و قواده است و واشمه زنیست که خال میکوبد و مستوشمه آن
زنیست که

زنیست که قبول این عمل میکند و در حدیث دیگر فرموده است الواشمة والمستوشمة والناجش
والمنجوش ملعون علی لسان محمد صلعم مستوشمه کسی است که مشاطه و ناجش و منجوش خائن در معامله است
که در کتاب بیع مذکور است و آن کسی است که در معامله ضرر رساند بدانکه در احادیث معتبره دیگر از
حضرت رسول صلعم منقولست که عطیه نام مشاطه را فرمود که چون زنان را مشاطگی کنی برای
جلا دادن پارچهای جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست آبروی ایشان را میبرد و موهای
دیگران را بموی ایشان بپیوند مکن از این حدیث رسید که مشاطگی جایز است و موارد حکم کردن
منهی عنه است چنانچه ذکر شد پس یعنی مستوشمه اگر یعنی ماشطه باشد بنا بر طریق اصحاب قدس
حرام را و حدیث جواز را حمل بر کراهت کرده اند پس مشاطگی مکروه است و سایر چیزهای
دیگر حرام است که فرموده است و تخصیص میدهم مشاطگی را به زینت کردن عروس از
سرخاب و سفیداب و وسمه گذاشتن و سرمه کشیدن و خط پوش چیدن و مانند اینها
ششم بسند معتبر منقولست که فرمود که بهترین زنان شما آنست که ولود باشد و ودود
و مهربان باشد با شوهر خود و عفیفه باشد و در طایفه خود نیز عزیزه باشد و در نزد شوهر خود
ذلیله باشد و زینت و خودسازی کند در وقتیکه با شوهر است و در غیر شوهر حصینه و مستوره
باشد و فرمان بردار شوهر باشد قول او را بشنود و اطاعت امر او را بکند و در وقتیکه شوهر
با او خلوت کند بذل کند نفس خود را بانچه شوهر اراده میکند و سختی نکند مانند شوهر
شد آنچه شوهر بذل میکند زیرا که شوهر اختیار دارد بعد از آن حضرت فرمود خبر
میدهم شما را از بدترین زنان شما که ذلیله در اهل خود باشد و عزیزه در نزد

شوهر خود و عقیم باشد و حقود و حسود باشد که باک نداشته باشد از قبایح و متبرجه و زینت کننده باشد خود را
در وقتیکه شوهرش غایب باشد و حصینه و مستوره باشد در حضور شوهر و سخن او را گوش نکند و اطاعت شوهر
نکند و چون با او خلوت کند امتناع و سرکشی نماید مثل سرکشی کردن مادیان و شتر بد که قبول کرایه نکند
و اگر تقصیری از شوهر اتفاق بیفتد عذر او را قبول نکند و اگر گناهی نسبت بزن از شوهر سر زند گناه
او را بخشش نکند و عفو نکند قال الله تعالی غیر متبرجات بزینة یعنی زنان غیر قاصدات و غیر متبرزات
باشند زینتهای خود را از قدر واجب و در آیه شریفه دیگر میفرماید ولا تبرجن تبرج الجاهلية
الاولی یعنی زینت نکنند زنان مثل زینت کردن جاهلیت پیش از اسلام اختلاف کرده اند
مفسران در این جاهلیت اولی آیا مراد چه چیز است بعضی گفته اند که بوده بنا بر عادت زنانی
که در زمان ابراهیم ع بوده اند که ضعیفه پیراهن از جواهر میپوشیدند و در میان کوچها میرفتند
و تکلیف میکرد نفس خود را بمردان مثل آن فاحشهها و فیوجها که در این زمان هستند و بعضی گفته اند
که پیش از اسلام بودند مراد از تبرج تبختر و تکبر است در رفتار و بعضی گفته اند که این جاهلیت
اولی پیش از اسلام است که جایز بود در مذهب ایشان که یکزن واحد را دو شوهر دادن با معنی
که از کمر بپایین بهم یکی شوهر زن باشد و کمر ببالا بهم صدیق دیگر که حکم مینمایند پس نصف پایینی را
شوهر هر کار میخواست میکرد و نصف بالا را نیز آن صدیق هر کار میخواست میکرد پس دیدن
و بغل گرفتن و دست مالیدن و در نزد فقهای ما تبرج اظهار کردن زنان است زینتهای خود را
از برای مردان اجنبی غیر از شوهر خود که این حرام است و اما از برای شوهر هر قسم از اقسام زینت
بکنند عیبی ندارد چنانکه در حدیث پیش مذکور شد و بقیه اخبار در آیه حجاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
نهم از حضرت

نهم از حضرت صادق ع منقولست المرأة الجميلة تقطع البلغم والمرأة السوداء تهيج المرة
السوداء یعنی زن جمیله بلغم را از مزاج قطع میکند و زن قبیحه تلخی سودا را بهیجان می آورد و بحرکت
سودا میاندازد دهم حضرت فرمود بدرستی و تحقیق از برکت زن یکی آنست که اخراجات او خفیف
باشد و در وقت ولادت باو آسان و سهل بگذرد و از شومی زن آنست که اخراجات او شدید باشد
و زاییدن او مشکل و دشوار باشد یازدهم در حدیث دیگر فرمود از برکت زن قلت مهر اوست
و از شومی زن کثرت مهر اوست و فرمود سه چیز است که از آدمی محاسبه نمیخواهند طعامی که میخورد
میخورد و جامه که میپوشد و زوجه صالحه که معاونت و یاری او میکند و فرج خود را
از نامحرم حفظ نماید دوازدهم امیرالمؤمنین ع فرمود خیر النساء الحارة یعنی بهترین زنان
زنیست که در وقت مجامعت کردن طبیعت آن زن سوزان و گرم باشد و سرد نباشد سیزدهم در حدیث
دیگر راوی گفت عرض کردم از نکاح کردن زن عارفه را بغیر عارف فرمود جایز نیست زیرا که
حق تعالی فرموده است فلا ترجعوهن الی الکفار لا هن حل لهم ولا هم یحلون لهن حاصل معنی این
حدیث اینست که نه زن دادن بکافر بمؤمنین حلال است و نه زن گرفتن از کفار بر
مؤمنین حلال است جوهر چهارم در بیان آیه حجاب و وجوه نکاح و حفظ عصمت
مردان و زنان است قال الله تعالی والذين هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او
ما ملکت ایمانهم این آیه شریفه خطاب بمؤمنین است یعنی آنچنان کسانیکه محافظت
کننده اند فروج خود را از نامحرم مگر بر ازواج خودشان و ممالیک خودشان که این زنها
حلال اند بر ایشان صاحب مجمع البیان گفته است مراد از فرج در این آیه شریفه شامل بر دو زن

هر دو بپوشند و اینکه فروج بالای پاها از ذکر و مقعد و عورت زن و سایر عورتین جدا از مرد و هم از زن زیرا که معنی
فرج بمعنی شق و شکاف است و فروج بعضی از فقها و بانی مناسبت نقل کرده اند بمعنی اصطلاحی که اینجا است
که اینجا در بالای دو پای مرد و زن باشد فرج گفته اند و در قاموس گفته است فرج بعضی عورت و در مجمع البحرین گفته
فرج انسان قبل و دبر است قوله حافظون یعنی بشروط و محفوظ نگاه دارنده اند از مباشرت بزنا و حرام چنانکه
در این آیه حقتعالی فرموده قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم و بعضی از مفسرین
گفته اند که در هر جایی از قرآن که ذکر فروج شده است مراد محافظت کردن از زناست مگر این آیه
در این موضع مراد ستر است تا آنکه نظر نکنند بسوی آن زنان احدی و این مروی از حضرت صادق
است که بعد از این ذکر شود از حضرت رسول صلعم مروی است که خطاب بمردم را و فرمود یا ایها الناس ان الله
احل لکم الفروج علی ثلثة معان فرج موروث و هو البتات بعز الدایم و فرج غیر موروث و هی المتعة و ملک
ایمانکم از ظاهر این حدیث مستفاد میشود که حقتعالی سه قسم از فروج را حلال کرده است فرج موروث که میراث
میبرد آن زوجه عقدی دائمی است که حضرت تفسیر بالبتات کرده است مراد از زنان دائمی است زیرا که
معنی بت دوام و بریدن است و فرج غیر موروث و آن متعه است که میراث نمیبرد و ملک یمین است که کنیز
زرخرید باشد که ایشان هیچ احتیاج بعقد ندارد چنانکه در حدیث دیگر فرموده است یحلل الفرج بثلث نکاح
بمیراث و نکاح بلا میراث و نکاح ملک الیمین چون این مطلب معلوم شد پس آمدیم بتوضیح آیه پس
اول قوله الا علی ازواجهم این ازواج عموم دارد شامل دائمات و منقطعات میشود و همچنین
ما ملکت ایمانهم شامل جاریات رقاب و محللات میشود بدانکه زوجه دائمی عبارت از زوجه ایست
که مهر و صداق قرار میدهند و حره است که در اصطلاح زن عقدی میگویند و این قسم زوجه میراث
از شوهر میبرد

از شوهر میبرد و شوهر نیز از او میراث میبرد و این قسم زن از چهار زن بیشتر بر مرد حرام است در شریعت
محمدیه صلعم باجماع علمای شیعه و سنی زیرا که زن عقدی داشتن زیاده از چهار نا مخصوص جناب پیغمبر آخر الزمان
بود که داخل خصائص حضرت است مثل آنکه آن حضرت نه زن عقدی داشت که اسامی ایشان اینست
عائشه و حفصه و ام حبیبه و زینب بنت جحش و سوده بنت زمعه و میمونه بنت الحارث و صفیه
بنت حیی بن اخطب و ام سلمه بنت امیه و جویریه بنت الحارث که عائشه دختر ابابکر بود از بنی تیم
و حفصه دختر عمر ابن الخطاب است از بنی عدی بود و ام سلمه از بنی مخزوم است و سوده از بنی اسد بن عبد
العزی و زینب بنت جحش از بنی اسد است و ام حبیبه دختر ابوسفیان از بنی امیه است که بهای نسب
معویه بن ابی سفیان ما خال المؤمنین میگویند که در قصص ما دیده ذکر شده و میمونه دختر حارث از
بنی هلال است و صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل است چون حضرت رسول صلعم رحلت فرمود این
نه زن را داشت و سوای این نه زن عقدی دو زن دیگر برده بود که نفس خود را به پیغمبر صلعم هبه کرده بودند
یکی خدیجه بنت خویلد بود که مادر حضرت فاطمه زهرا صلعم بود و دیگری زینب دختر الجون و بعضی هم زن گفته اند
بود که حضرت دخول نکرده بخانه پدرش فرستاد از اینجاست که در این آیه مبارکه پیغمبر را و ازواجه امهاتهم
یعنی زنان پیغمبر مادران شما مؤمنین اند که در کتب فقهیه و تفاسیر کم و کیف احکام آنها مذکور است
و ما مختصر نمودیم و دلیل ما که بر حلال چهار زن بیشتر حرام است از زنان عقدی در این قول تعالی فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم
من فتیاتکم المؤمنات این خطاب از برای جمیع خلایق است یعنی نکاح کنید هر یکی از شما دو تا
دو تا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا یعنی دو تا یا سه تا یا چهار تا مثنی و ثلث و رباع بدل اند

و در صحیح و بروایت افزودن از سه چهار زن هم مرا گوید … که … بسیار … بود
علی و صحیح از آن … و از این … ایشان … دو … بود …
حفصه … راوی … از این … فرمود … زنان … که … و عمرو … و … بود … رشته … حضرت …

تخییر مخصوص است بحضرت رسول صلعم و در فروع آن سخن گفتن بی فایده است جواز مخبر کم گفتار در بیان
مهر است بسند معتبر منقول است که حضرت فرمود که حقتعالی فرج را حلال کرد از بنده است بر بنده کان خود
بجهت علتهای چندی که منتهی شده است که بالقوه مهر را داشته باشند و قدرت نگاه داشتن
ایشان نیز داشته باشند که فرموده است فانکحوا ما طاب لکم من النساء تا آخر آیه که سابقا ذکر شد
بدانکه صداق زنان عقدی باید چیزی در میان باشد چه از کم و چه از زیاد هر چند یکعشر سوره قرآن
باشد زیرا که در حدیث وارد شده است المهر ما تراضیا علیه فی جمیع حالات التزویج للفقیر
والغنی قل او کثر فی منفعة او غیر منفعة یعنی صداق چیزیست که از طرفین راضی شوند با چیز
در جمیع حدود و زن دادن از برای فقیر و غنی چه کم باشد و چه زیاد و در منفعت باشد یا غیر منفعت باشد و در
حدیث دیگر راوی گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام که زن هبه میکند نفس خود را بمردی که
او را نکاح کند بغیر صداق پس حضرت فرمود این هبه از برای پیغمبر صلعم بود و اما از برای غیر پیغمبر صلعم
پس صلاح نیست این بخشش تا عوض بدهد مرد آن زن را از چیزی و از برای اقرار بدهد پیش از آنکه
با آن زن دخول کند کم باشد یا بسیار باشد هر چند جامه باشد یا درهمی باشد و در روایت دیگر فرمود که لا تحل
الهبة لاحد بعد رسول الله صلعم یعنی حلال نیست بخشش کردن فرج از برای احدی بعد از رسول
اما مهر سنت که در کتاب فقها مذکور است پس آن عبارتست از پانصد درهم که در زمان
پیغمبر صلعم قیمت آن پنجاه اشرفی بوده است که در زمان ما مثقال صیرفی هفده اشرفی کمابیش بوده
یک مثقال است زیرا که هر ده درهم هفت مثقال شرعی است و هر دوازده مثقال شرعی نه مثقال صیرفی است
و هر درهم نیم مثقال صیرفی است که در شرع شش دانگ است و مهر دائمی هشت پیغمبر است از او ساقط

از محاطب و موضع این نصب است تقدیر این میشود انکحوا مثنی مثنی و ثلث ثلث و رباع رباع
مگر آنکه ابتدا غیر منصرف اند بسبب دو علت یکی عدل و دیگری وصف و زیاده از این عدد شنیده
نشده است مثل خماس و سداس مگر عشار که در یکجا گفته است فلم یستغنوا حتی …
ذوی الرجال خصا بالاعشار الی قوله فان خفتم الا تعدلوا فواحدة یعنی اگر بترسید که عدالت
در میان چهار زن نتوانید بکنید پس یک زن عقدی بکنید و این از برای آنست که عدالت در میان چهار
زن بسیار مشکل است قوله او ما ملکت ایمانکم یعنی اگر از بردن آن یک زن عقدی نیز عاجز باشید
پس کنیز بخرید از کنیزهائی که مؤمنه باشند زیرا که عرب کنیز و غلام را فتی و شاب میگویند اگر چه پیر
و پیر باشند پس قول خدا که فرموده است من فتیاتکم المؤمنات یعنی از کنیزهائی مؤمنه باشند زیرا که من در اینجا
از برای تبعیض است و فتیات جمع فتی بمعنی جوان و بمعنی اما آمده است در اینجا زیرا که اما جمع امه است
و آن کنیز است که زیرا که مهر کنیزان کمتر از آزادانست و اخراجات ایشان بطریق عادت کمتر است
بدانکه مراد در این آیه که فرموده است فانکحوا من فتیاتکم المؤمنات کنیز غیر است زیرا که جایز نیست
احدی کنیز زرخرید خود را از برای نفس خود نکاح کند باجماع همه علماء مؤمنات فرموده است از برای
اینکه دلیل است بر اینکه جایز نیست نکاح کردن کتابیه از یهود و نصاری زیرا که حقتعالی قید کرده است
جواز عقد ایشان را بایمان و این نیز مذهب فقها است و مالکی بدانکه آیه تخییر که نازل شده است
یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن
و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الاخرة تا آخر آیه افوا
بسیار است اما مشهور میان فقهای امامیه گفته اند واقع شده است بلیونیت و جدائی زن از مرد بعضی آن
تخییر مخصوص

شعرت و بعبارت دیگر دانگ یعنی یک دینار و درهم است و دو دینار و نیم مثقال در هر چهار ... معیار
بی‌حساب ... زنان ... است در حدیث وارد شده است که امام ... فرمود
فرمود میدانی که از چه سبب صداق زنان چهار هزار درهم شده است عرض کردم نه فرمود
ام حبیبه دختر ابوسفیان در حبشه بود پس حضرت رسول ص او را خطبه کرد پس نجاشی از برای
ام حبیبه از جانب حضرت ص چهار هزار درهم فرستاد پس از آن نجاشی که این مهر را میگیرند
و اما مهر دوازده اوقیه و نش بود حاصل مدت تعیین مهر زنان را در آن وقت چهار
هزار درهم با آن جهت نجاشی بود و اما دوازده اوقیه و نیم که عبارت از پانصد درهم باشد
مهر سنت قرار گرفت و بنی امیه در آن زمان چهار هزار درهم را مهر سنت قرار داده
بودند بسبب دختر بنی امیه اما گفتار در بیان صداق حضرت فاطمه زهرا ست پس بسند صحیح
از حضرت صادق ع مرویست که امیرالمؤمنین ع تزویج کرد فاطمه را بسجاده کهنه و چادر شب
و زیرانداز از پوست گوسفند از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که چون حضرت رسول ص
فاطمه را از برای امیرالمؤمنین ع تزویج کرد جمعی از قریش آمدند و بحضرت رسول ص عرض کردند
که تو دختر خود را بعلی ابن ابیطالب دادی بمهر بسیار خسیس حضرت در جواب ایشان فرمود
که من دختر بامیرالمؤمنین تزویج نکرده‌ام ولکن حق عز و جل تزویج کرد فاطمه را از برای
علی در شب معراج من در نزد سدرة المنتهی بودم که جناب اقدس باری عز اسمه وحی فرستاد
بسدرة المنتهی که نثار کن پس نثار کرد در و جواهر بر حور العین پس حور العین تفاخر
میکردند و میگفتند اینها از نثار فاطمه است و دختر خدیجه پس چون شب زفاف شد بعضی
از ... ود

شلاف خود استری را که شهبا نام میدیدند آنرا آورده و قطیفه را دو خم کرده در پشت او کشیده
و فاطمه فرمود سوار شو و سلمان فارسی فرمود جلوه استر را میکشید و پیغمبر از عقب میراند پس در بین
ما در آنجا بودیم که در سر راه حضرت پیغمبر ص ... را شنیدند پرسید که از برای چه امر آمده اید
بزمین گفتند ما آمده‌ایم که زفاف کنیم فاطمه را بشوهرش امیرالمؤمنین ع پس جبرئیل تکبیر گفت و میکائیل
تکبیر گفت و ملائکه تکبیر گفتند و محمد ص تکبیر گفت از آنجاست که تکبیر وضع شد بر عروسها از آن شب
مانده است و در روایت دیگر چون پیغمبر ص فاطمه را تزویج کرد بعلی ع داخل شد پیغمبر ص بر فاطمه در
حالتی که فاطمه گریه میکرد فرمود ای فاطمه بسبب گریه تو چیست گریه مکن قسم بخدا اگر در اهل
بهتر از علی کسی میبود بهتر از او ترا باو تزویج میکردم و من ترا تزویج نکرده‌ام ولیکن حق تعالی
ترا تزویج کرده است و صداق تو قرار داده است خمس را مادامیکه آسمانها و زمین بر پاست و در
روایت دیگر فرمود ولیکن حق تعالی تزویج کرده است ترا در آسمان و قرار داده است مهر ترا خمس دنیا
مادامیکه آسمانها و زمین بر پاست اما کیفیت تزویج حضرت فاطمه را از قراریست که
راویان اخبار روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین ع و عبدالله عباس و عبدالله مسعود
و جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک و ام سلمه که زنان گفتند چون فاطمه ع بالغ شد اکابر
قریش از اهل اسلام و شرف ... خواستند او را خواستگاری کردند ... هرکسی را جواب میگفت
از جمله خاطر کان فاطمه ابوبکر بیامد و عرض کرد یا رسول الله تو سابقه من در اسلام
مرا میدانی اگر من بهتر از قریشیم و شنیده‌ام که تو فرموده‌ای کل نسب و سبب منقطع الا
نسبی و سببی ... منقطع شود مگر نسب و سبب من پس ... آنچه ...

که فاطمه را بمن دهی رسول ص از او اعراض کرد و جواب باز نداد دیگر باره گفت اعراض کرد سیم باره گفت
حضرت فرمود ای ابابکر کار فاطمه باختیار من نیست کار او با خداست حق تعالی او را بهر کس که میخواهد میدهد
ابوبکر بیرون آمد ... را با عمر گفت و گفت میترسم که حضرت را از من اکراهی شده باشد و از خشم گرفته اعراض
... کرد از برای آنست عمر گفت باش تا من بروم و خطبه کنم اگر با من همین جواب بگوید تو ایمن باش
از آنچه اندیشه کرده پس عمر آمد همان جواب شنید که حضرت رسول ص با ابابکر گفته بود و بعد از ایشان عبدالرحمن
بن عوف خیال کرد که صاحب مال و ثروت است حضرت رسول دختر باو خواهد داد چون بخدمت حضرت رسول ص
آمد همان جواب شنید عبدالرحمن تصور کرد که حضرت از برای صداق او توقف فرموده است گفت یا رسول الله
از برای مهر چندین گاو و گوسفند و شتر و زر و سیم چندان بدهم که حساب نداشته باشد حضرت رسول را خشم
گرفت و دست کرد و کفی سنگ ریزه برگرفت و در دامن عبدالرحمن ریخت و گفت بردار اینها را
و ببر تا مالت بیشتر شود و در روایت دیگر آنست که آن سنگ ریزه‌ها را حضرت در دست داشت و تسبیح میکرد
چون بدامن عبدالرحمن رسید تمام در و مروارید شد پس گفت یا عبدالرحمن چندین بار با تو گفتم که کار فاطمه
تعلق بمن ندارد و بحق تعالی تعلق دارد و او را حق تعالی بهر که خواهد میدهد و قابلیت زوجیت او را
خدا میداند که هر کسی خواهد بود ... یاد کرد که والله که اگر دیگر باره از من کسی بمن این حکایت کند ...
حق تعالی در خواهد ... او را جزا دهد پس عبدالرحمن از آنجا بیرون آمد با خجالت تمام نزد ابابکر و عمر
و آنچه گذشته بود باز گفت تا آنکه بحضرت امیرالمؤمنین نوبت رسید که حق تعالی عقد فاطمه را در عرش
از برای امیرالمؤمنین ع بسته بود اما گفتار در ثواب بخشیدن مهر بدانکه در حدیث معتبر منقولست
که هر زنی تصدق کند مهر خود را بشوهر ... پیش از آنکه دخول کند مرد آن زن را مینویسد حق تعالی
از برای او بهر دینار

از برای او بهر دیناری ثواب بکننده آزاد کردن را وی عرض کرد بخدمت حضرت یا رسول الله بخشش کردن
بعد از دخول چه ثواب دارد فرمود آن از مودت و الفت است و اما گفتار در وجوب داده مهر ... وارد شده است
که حضرت فرمود که هر زنی را نکاح کند و در نیت او این باشد که مهر او را ندهد پس آن زنا خواهد بود ... ششم
گفتار در بیان عقد نکاح بدانکه صیغه عقد که لابد منها است و واجب است باجماع جمیع علمای اسلام آن صیغه
ایجاب و قبول است معنی ایجاب از طرف زن است و شرط است در آن که لفظ عقد کند بیکی از این سه لفظ
زوجتک و انکحتک و متعتک ... که بلفظ ... کردن بیکی از دوتای اولی جمیع علمای ...
و در قرآن نیز وارد شده است و در لفظ سیم که متعتک است مختلف فیه است در عقد دائم و لفظ
دو تای اولی حقیقت است در دائم ولی ... در منقطع که در بیان متعه خواهد آمد و قبول از طرف
زوج است که بگوید قبلت بلفظ صریح که دلالت بر رضا کند اما دو خطبه حضرت فاطمه در تزویج پس خطبه اول
آنست که در بهشت فرشته که او را راحیل میخواندند در میان ملائکه از او فصیح‌تر نیست بر منبر از نور فرمود
خطبه ... الحمد لله الاول قبل اولیة الاولین والباقی بعد فناء العالمین نحمده اذ جعلنا ملائکة
روحانیین و بربوبیته مذعنین وله ما انعم علینا شاکرین حجبنا من الجاد اهل الارض من المشرکین
وتعم لعظمته من افک الملحدین وکان من اسباغ نعمته واتمام قضیته ان رکبت الشهوات
علی بنی آدم اذ خصهم بالاسم لینتشر لهم الاولاد ولیقتنی لهم البلاد فجعل الحیوة سبیل الفتهم
والموت غایة وقتهم والی الله المصیر اختار الملک الجبار صفوة کرمه وعبد عظمته لامته
سیدة النساء بنت خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین صاحب مقام المحمود والیوم
المشهود والمورد المورود فوصل حبله بحبل رجل من اهله وصاحبه المصدق دعوته

المباد والکلمة علی الموصول لفاطمة البتول ابنة الرسول ثم قال نعم عزوجل زوجت
عبدک من امتی فاشهدوا ملائکتی پس حضرت عقب خطبه این فرشته فرمود که بر سیاره و فهد مذکار
خود را ببنده خود دادم گواه باشید ای ملائکه من **دویم** خطبه ایست که حضرت رسول خدا تشریف آورد
بعد از جمع شدن مردم بر منبر رفت و این خطبه را خواند الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع
لسلطانه المرغوب الیه عنده المرهوب من عذابه النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق
بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی الله علیه وآله ثم ان الله جعل
المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا وشج بها الارحام والزمها الانام فقال تبارک اسمه
تعالی وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله یجری الی
قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی فاشهدوا انی
قد زوجتها ایاه علی اربعمائة مثقال فضة پس حضرت گفت ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل
بنزد من آمد و مرا خبر داد که حقتعالی فرشتگان را نزد بیت المعمور جمع کرد و ایشان را گفت گواه باشید
که من بر ستاره خود فاطمه را به بنده خود علی بن ابی طالب دادم اکنون نشست و گفت یا علی برخیز و از برای خود
خطبه کن پس امیر المؤمنین ؑ برخواست و این خطبه آغاز کرد **خطبه امیر المؤمنین ؑ** الحمد لله الذی قرب
من حامدیه ودنا من سائلیه ووعد الجنة من یتقیه وانذر بالنار من یعصیه نحمده علی
قدیم احسانه وایادیه حمد من یعلم انه خالقه وباریه ومحییه وممیته وسائله عن مساویه
ونستعینه ونستهدیه ونؤمن به ونستکفیه ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة تبلغه

شهادة تبلغه وترضیه وان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وآله صلوة تزلفه وتحظیه وترفعه
وتصطفیه وان خیر ما افتتح وختم قول الله تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم
وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم والنکاح مما امر الله
به ورضیه واجتماعنا مما قدره الله واذن فیه وقد زوجنی رسول الله ابنته فاطمة فاسألوه
واشهدوا فانی قد رضیت بذلک فقال المسلمون ارضیت یا رسول الله فقال النبی نعم
الختن والاخ وهو سید فی الدنیا والاخرة وهو من الصالحین **گفتار در احکام متعه است**
بدانکه متعه نکاحی است که میراث از یکدیگر نمیبرند قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن
یعنی پس زنانرا که از آن بهره و لذت میبرید و منتفع میشوید باو از آن زنان پس اجرهای ایشانرا که قرار
داد کرده شده بدهید اصل متعه یعنی حظ و بهره است و ثواب متعه بسیار است و در نزد ما ثابت و آنانکه حرام میدانند
میگویند رسول خدا حلال کرده بود لیکن عمر ملعون حرام کرده است و اما صیغه عقد متعه در لمعتین گفته است
صیغه متعه مثل صیغه دائم است که یکی از این سه لفظ را باید طرف ایجاب که زن باشد بگوید زوجتک
وانکحتک ومتعتک هم چنانکه در نکاح دائم گذشت و در متعتک اشکالی نیست اما باید ذکر اجل
و ذکر مهر بکنند هرگاه در متن العقد ذکر اجل و مهر هر دو را بکنند منقلب میشود زن بدائمی باطل میشود
آن عقد بنا بر اختلافی که کرده اند و دلیل این حدیث است لا تکون متعة الا امرین اجل مسمی
واجر مسمی پس زن متعه کردن نمیباشد مگر آنکه مدت مضبوطی برده شود و اجر معینی ببرند
و این هر دو قسم از شروط متعه است و اگر بگوید انی زوجتک متعة لک اوکلت الیوما کذا وکذا
درهما نفسها غیر سفاح علی کتاب الله وسنة نبیه وعلی ان لا ترثنی ولا ارثک و علی

ان تعتدی خمسة واربعین یوما او حیضة احوط است این عبارت که ذکر شد بود **جهارم(؟)**
**گفتار در آیه حجاب و عفت زنان است از نامحرم** قال الله تعالی قل للمؤمنات ان یغضضن
من ابصارهن ویحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن او آبائهن او آباء بعولتهن
او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بنی اخوانهن او بنی اخواتهن او نسائهن او ما ملکت
ایمانهن او التابعین غیر اولی الاربة من الرجال او الطفل الذین لم یظهروا علی
عورات النساء ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن وتوبوا الی الله
جمیعا ایها المؤمنون الایة ترجمه این آیه است بگو یا محمد از برای زنان مؤمنه که بپوشانند
چشمهای خود را از نامحرم و محافظت کنند فرجهای خود را چنانچه در آیه سابق از این بیان کردیم
از ام سلمه رض روایت کرده اند که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت بودیم
که ابن ام مکتوم در آمد و آن شخص کور بود اما ما زنان آن حضرت بودیم حضرت رسول ص ما را امر فرمودند
که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابینا است فرمودند که شما هم نابینا باشید و در بعضی از تفاسیر سطور است که
ابن مکتوم در آمد حضرت خیر النساء ع پنهان شد چون ابن مکتوم بیرون رفت حضرت پرسید
ای بنت از فاطمه پرسیدند که چرا پنهان شدی او چشم ندارد ای بانوی حرم عفاف عرض کرد که اگر او
چشم ندارد من دارم حقتعالی فرمود قل للمؤمنات ان یغضضن من ابصارهن و از رسول
خدا ص روایت که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلاثة عین غضت عن محارم الله وعین
سهرت فی طاعة الله وعین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله یعنی هر چشمی گریان است
در روز قیامت مگر سه چشم چشمی که پوشیده باشد از آنچه خدا حرام کرده است و چشمی که بیدار باشد
از عبادت و طاعت

از عبادت و طاعت خدا و چشمی که گریه کند در نصف شبها از خوف خدا و در حدیث دیگر فرمودند که هر که
چشمهای خود را از حرام پر سازد حقتعالی چشمهای او را از آتش جهنم در قیامت پر سازد و در روایت دیگر
فرمود که زنای چشم نظر کردن به نامحرم است و از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که بر تو باد که چشم از
حرام نگاهداری که از نگریستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقول است که فرمود نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیری زهر آلود است از تیرهای شیطان که
بآنکس میرسد و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها
یعنی سزاوار نیست از برای زن که جامه خود را بخور کند و از خانه بیرون رود و شاهد مدعا اینکه وارد شده است
که مسجد زن خانه اوست با وجود فضیلت چند آنکه از برای مسجد است شیخ طبرسی بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم
روایت کرده است از امام محمد تقی ع که حضرت امیر المؤمنین ع گفت روزی من و فاطمه ع بخدمت حضرت رسول ص رفتیم
و آنحضرت بسیار میگریست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریه تو شده است فرمود یا علی شبی
که مرا بآسمان بردند زنان چندی را از امت خود در عذاب شدید دیدم و گریه من برای ایشان است زنی را دیدم که بموی سر
آویخته بودند و مغز سرش میجوشید و زنی را دیدم که بزبانش آویخته بودند و زنی را دیدم که بر پستانها آویخته بود
و حمیم جهنم در حلقش میریختند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و آتش در زیر آن شعله میکشید و زنی را
دیدم که پاهایش را با دستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور
و لال بود و در تابوت آتشی کرده بودند او را و مغز سرش از بینی او بیرون می آید و بدنش از خوره
و پیسی پاره پاره شده و زنی را دیدم که بپاها آویخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدن او را
از پیش و پس میبریدند بمقراضهای آتش و زنی را دیدم که روها و دستهای او را میسوختند و او امعای خود را

بخورد زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می‌آمد و ملائکه گرز بر سر و بدنش با
گرزهای آتش میزدند فاطمه گفت ای حبیب من و نور دیدهٔ من خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حقتعالی این نوع
عذاب بر ایشان مسلط کرده است حضرت فرمود که ای دختر گرامی آن زنی که به موی آویخته بودند موی خود را
از مردان اجنبی نمیپوشانید و آن را که به زبان آویخته بودند به زبان آزار شوهر خود میکرده و آنرا که به پستان آویخته بودند
مانع شوهر میشد از جماع کردن با او و آنرا که به پا آویخته بودند از خانه بی رخصت شوهر بیرون رفته بود و آن که گوشت
بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرده و آنکه دستهایش را به پاهایش بسته بودند خود را از نجاست و حیض
پاک نمیکرده و نماز را سبک میشمرده و آن کور و کر و لال فرزند از زنا بهم رسانیده و بگردن شوهر خود می انداخت
و آنکه گوشت بدنش را به مقراض میبریدند و رویهای خود را میخورد او قرساق بوده و مرد و زن را بیکدیگر میرسانیده و آنکه
سرش سر خوک و بدنش بدن خر او سخن چینی و دروغگو بوده و آن که بصورت سگ بود و آتش در دبرش می
کردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بوده پس حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را به خشم آورد و خوشحال
زنی که شوهر خود را از خود راضی دارد و در حدیث مشهور است که مردی به سفر رفت و از زن خود عهد گرفت که تا مراجعت او
از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسول صلعم فرستاد که شوهرم به سفر رفته و از من
عهد گرفته است که از خانه بیرون نروم تا مراجعت نماید حال پدرم مریض شده آیا رخصت میفرمایی که به عیادت او روم حضرت فرمود
که در خانهٔ خود بنشین پس پدرش وفات نمود باز زن بخدمت حضرت فرستاد و جهت نماز گذاردن او رخصت طلبید حضرت
اذن نداد و میت را دفن کردند پس حضرت کسی نزد آن زن صالحه فرستاد که حقتعالی به برکت اطاعت تو
شوهر خود را پدرت را آمرزید قوله و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها یعنی نباید ظاهر بکنند زینتهای
خود را مگر چیزی که ظاهر است مثل جامه‌ها از برای کردن و دستها از برای سر و قرط و گوشواره از برای اذن

و گوش و الخلخال

و گوش و الخلخال زینت پاها و ساقها و مانند اینها و مواضع اینها همگی را باید از نامحرم بپوشند زیرا که زینت
مفهوم دیگر است که زر و زیور آلات است و مواضع مفهوم دیگر است که داخل شرمگاه است و اجتناب لازم است مگر از
برای شوهرهای خود و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن یعنی باید مقنعه‌ها را بیندازند بالای سینه‌های خود
تا آنکه سینه‌ها را بپوشانند و بالاتر از سینه‌ها را بپوشانند تا گردنها را بجهت تغییر دادن عادت جاهلیت را
زیرا که در جاهلیت گریبانهای ایشان گشاده بود که سینه‌های ایشان ظاهر بود و از گردنهای ایشان و حوالی گردنهای ایشان
متنبه ساختند که سینه چاک گشاده بودند و مقنعه‌ها را از پشت سر می‌انداختند بعضی روسیاهان ایشان نیکو فطرت بودند
حقتعالی نهی فرمود الی آیه نازل شد و در این آیه دلالت است بر آنکه واجب است پوشیدن عورت و وصف خمار مقنعه است
و وصف جیوب سینه است زیرا که مقنعه ستر سینه میکند خمار نامیدند بسند معتبر مرویست که هر مردی بگذارد
زن خود آراسته از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناه کار نیست و هر گاه شوهر زن
بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن برمیدارد خانه در جهنم برای شوهر آن زن ساخته شود و از حضرت صادق
منقول است که فرمودند زنان خود را در غرفه‌ها جای ندهید و نوشتن نیز تعلیم ایشان مکنید و سوره یوسف را
بایشان میاموزید و مغزل و چرخ دوک رشتن و سورهٔ نور تعلیم ایشان نمایید و سبب منع آن است که مبادا
از غرفه‌ها کسی ایشان را ببیند و از تعلیم سورهٔ یوسف نقل عشق و عاشقی است که غالبا مراد ایشان در این کار دعوت
کتابت غالبا بجهت احتیاط از مراوده کردن و آمد و شد میان ایشان و تعلیم سورهٔ نور بجهت قذف زنان
و غیر آن در آن سوره مذکور است و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلعم مرویست که در شب معراج زنان چند
دیدم که ایشان را به پستانها آویخته بودند از جبرئیل پرسیدم گفت اینها زنا کرده‌اند و از نامحرم
اجتناب ننموده‌اند و فرزندها بهم رسانیده بشوهرهای خود ملحق ساخته‌اند و نیز از آن حضرت منقول است و

هر زنی که بیرون رود بی رخصت شوهر هر فرشته که در آسمان و هر چیزی که در زمین آن زن بر آن بگذرد او را لعنت میکنند
تا معاودت نماید قوله و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن یعنی نباید پاهای خود را بر زمین
بکشند تا آنکه معلوم شود چیزی که مخفی است آن چیز زینتهای ایشان چنانچه در جاهلیت عادت زنان آن
بود که پای خود را بر زمینی میزدند که تا آواز خلخال بلند شود مردم بشنوند و حقتعالی از آن نهی فرموده الا
لبعولتهن مگر شوهرهای ایشان و بر آن اصناف دیگر را که بتفصیل استثنا فرموده است که ایشان محرم اند
و داخل نامحرم نیستند و در اینجا بیانی فرموده است اصل بعولتهن جمع بعل است و بعل شوهر است و آن زوج است
شوهر را البعل نامیده‌اند بجهت ارتفاع درجه مرد بر زن و شرف بودن مرد بر زن خود زیرا که بعل بمعنی
ارتفاع آمده است و بمعنی بت آمده است و هر چیزی که از ریشهٔ خود آب میخورد بغیر از آب آسمان و کشیدن
بدست آن را نیز بعل میگویند قول دوم اگر از بت بگیریم زیرا که شوهر را مانند بت باید پرستش نمایند در اطاعت
و فرمانبرداری که بغیر از خدای کو جکند و بر طبق مدعای ما حدیث حضرت رسول است که فرمود لو کنت
امرت احدا ان یسجد لاحد غیر الله لامرت المرأة ان تسجد لزوجها یعنی هر گاه من یکی از آدمیان
امر میکردم احدی را که سجده کند از برای احدی هر اینه امر میکردم زنها را تا سجده کنند از برای شوهر خود
و در روایت دیگر فرموده که هر گاه سجده کردن از برای غیر خدا جایز می‌بود هر اینه امر میکردم که زنان شوهر خود را سجده کنند
و در کتاب فقیه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که زنی آمد بخدمت رسول صلعم و عرض کرد یا رسول الله چیست
حق مرد در گردن زوجه‌اش پس فرمود که اطاعت شوهر کند و نافرمانی او نکند و تصدق از خانه شوهر ندهد مگر
باذن او و روزهٔ سنتی نگیرد مگر باذن او و ممانعت نکند نفس خود را هر وقت که خواهد و نافرمانی او
را بسیار و هر گاه بیرون رود بغیر اذن او لعنت میکنند آن زن را ملائکه آسمانها و ملائکه زمینی و ملائکه رحمت

تا وقتی که مراجعت کند

تا وقتیکه مراجعت کند پس عرض کرد یا رسول الله کیست در میان مردم که حق او بزرگتر باشد بر زنان فرمود شوهر پس عرض کرد
پس حق زن چه چیز است بر شوهر فرمود هیچ حقی ندارد بلکه از صد یکی حق ندارد فرمود هر گاه امر میکردم احدی را که سجده
کند احدی را غیر از خدا هر اینه امر میکردم زنان را که سجده کنند از برای مردان و در حدیث دیگر زنی بخدمت رسول الله
آمد و عرض کرد مرد چه حق بر زن خود دارد و حق زن بر مرد کدام است و حق الله کدام است و حق الناس چه چیز است حضرت
فرمود اما حق مرد بر زوجه پس شماره و حساب ندارد زن گفت فدای تو شوم خبر ده مرا از چیزی از آن حق پس فرمود
روزهٔ سنتی نگیرد مگر باذن او و از خانه بیرون نرود مگر باذن او و بر زن لازم است که خود را
خوشبو کند بخوشبوترین عطرها و لباسهای نیکوتر بپوشد و زینت کند خود را بنیکوترین زینتها و عرض کند نفس خود را
بر او صبح و شام بازیشتر از این است حقوق او و در روایت دیگر عرض کرد زن چه حق بر مرد دارد که اگر آن حق را
ادا کند محسن خواهد بود فرمود او را سیر کند و بپوشاند و اگر غفلتی و جهالتی از زن بکند عفو بفرماید
حدیث دیگر فرمود که جهاد زن آن است که آن زن اقرار کرده است به ... واجب است بسند صحیح شیخ کلینی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در روز عید قربان رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند
گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت نمایید شوهران
خود را بدرستی که اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود چون این سخن را از حضرت شنیدند گریستند پس زنی
از ایشان برخواست بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله آیا ما با کافران در جهنم خواهیم بود بخدا قسم که ما کافر
نیستیم حضرت فرمود که شما کافر نعمتی شوهران خود و در حدیث دیگر فرمود که بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که دشنام
بسیار میدهید و کفران نعمت شوهران خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقل بود گفت یا رسول الله
آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهیم آیا نیستند از جمله ما دختران در خانه صبر کننده

و خواهران مهربان‌تر پس حضرت بر وی رقت کرد و فرمود که تنها نبید زنان، برحال کننده و مادر فرزندان و شیر دهنده
کان ایشان اگر نه آن بود که با شوهران خود بد سلوک میکنند هر اینه نماز گذارنده از زنان داخل جنت شدند و در مجار
الانوار بسند معتبر روایت کرده است که در قیامت زن صاحب حسن را بیاورند که بحسن و جمال بگناه افتاده
باشد پس گوید که پروردگارا خلقت مرا نیکو کردی و بآن سبب بگناه مبتلا شدم حقتعالی فرماید که مریم
علیها السلام را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم ما چنین حسن دادیم و فریب نخورد بحسن خود پس مرد صاحب جمال را
بیاورند که بحسن خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و از زنان فتنه رسید بمن تا مبتلا
گردیدم پس امر نمایند تا یوسف را بیاورند و باو گویند که تو نیکوتر بودی یا او و ما او را حسن دادیم و فریب
زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلایی را که بسبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگارا
بر من سخت کردی تا آنکه بگناه افتادم پس ایوب را آورند و گویند آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او و ما او را
بچنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب نشد گناه را و قوله او ابائهن او اباء بعولتهن یعنی یا پدران این زنان
یا پدران شوهران زنان تا اگر چه بالا بروند در درجه و مرتبه از هر دو طرف پس از پدر زن و پدر شوهر مثل جد
او ابنائهن یا اولاد این زنان هر چند پایین روند اگر چه مرتبه پایین باشند و ترک کرده است حقتعالی ذکر اعمام
و اخوال را از دو جهت یا از برای آنکه ایشان بمنزله والد داخل معنی اخوان است یا بجهت آنکه
ایشان بجهت پسران اخوان است که فرموده است او ابناء بعولتهن او اخوانهن یا برادران زنهای ایشان یا اولاد
برادر زنان تا که فرموده است او بنی اخوانهن یا زنهای برادران از زنهای تا باشد که فرموده است او نسائهن یا ملک
یمین تا باشند از کنیزان زرخرید و غلامان ... که فرموده است او ما ملکت ایمانهن
و بیانها بیایند و آن کسی است که ... که معرفتی از امور زنان ندارد و حاجتی نیز بزن ندارد و بعضی گفته اند
عنینی است که حاجتی

عنینی است که حاجتی بزن ندارد و بعضی گفته اند مجبوب و خواجه اند و بعضی گفته اند پیر مردی است که از شهوت افتاده است
چنانکه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت است زیرا که اختلاف کرده اند در تفسیر او التابعین غیر اولی الاربه من الرجال پس
احمق و ابله را بمعنی حاجت است و بعضی گفته اند بمعنی عقل است و جوده رای است که حقتعالی فرموده او الطفل
یعنی غیر اولی الاربة من الرجال یعنی مردی که بر زنان داخل شود که غیر صاحب حاجت بزن باشد
از مردان قوله او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طفلی که هنوز آگاهی بعورت زنان
بهم نرسانیده باشد محرم است مثل طفل چهار ساله و پنج ساله بدانکه هر نظری که بر پسران ساده یا دختران و زنان
از روی استلذاذ باشد حرام است بلکه غلبه شهوه نفسانی موجب انتقال از حضرت رسول منقول است که هر نظری
که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان است و غیر آن نیست و از حضرت صادق منقول است که از عشق سوال
کردند فرمود قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقه الله حب غیره یعنی دلهائی که خالی شده از ذکر خدا پس بچشید
او را حقتعالی دوستی غیر خدا را یعنی عشق است محض تا یاد که الحکم ... قو انفسکم و اهلیکم نارا یعنی
حافظت نمائید ای مومنین نفسهای خود را و عیال خود را از جهنم و نظر کردن بر ایشان نیز باید که
از نامحرمان نکنند که آتش جهنم در پی این است و از نظر کردن بنامحرم و از حضرت رسول منقول است
که هر که بدیده تفحص و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زن را
به بیند بر خدا لازم است که او را با منافقین که در دار دنیا جستجوی عیب مردم میکردند داخل آتش
جهنم سازد و از دنیا بیرون نرود تا حقتعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر دنیا ظاهر
کرده پرده از کار زشت او بر اندازد و در حدیث دیگر فرمود من قبل غلاما بشهوه عذبه الله الف
عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة مع ان ریحها یوجد من خمسمائة عام

الآن ملتوت ... که بر او سه دهد پسری را از روی شهوت معذب میکرد حقتعالی او را در آتش جهنم هزار
سال و هر گاه مجامعت و وطی نماید او را بوی بهشت را نخواهد یافت با وجود آنکه بوی بهشت از پانصد سالی راه
یافت میشود مگر آنکه توبه و انابه کند و هم از آن حضرت منقول است که فرمود مسوخات سیزده اند تعداد فرمود
از آنجمله فیل و خرس را شمرده اند پس فیل بسبب مسخ کردند و از آنجمله فرمودند که فیل مردی بود که لواط میکرد و اما
خرس پس مردی بود مخنث که مردان را بخود میخواند و از جهت مبالغه فرمودند لا ینام الرجل مع الرجل
فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب یعنی نباید مرد با مرد در یک جامه و در تحت خوابه بخوابند و هر گاه
خواسته باشند پس هر کدام این کار را بکنند واجب است او را ادب نماید حاکم شرع تا ادب میکنند و حکایت
قوم لوط کالشیء است که بنظر بعضی از روایات افضل ... لوط بودند که بسبب شومی ایشان هفت شهر زیر و رو
شد و اما در مساحقه زنان پس از حضرت صادق مرویست و در حق زنانی که سحق میکنند پس فرمود
که در روز قیامت جامهای از آتش بر رو و زیر جامهای از آتش پوشیده و عمودی از آتش در جوف
ایشان داخل کرده بجهنم اندازند چنانچه بتحقیقی این مطلب را و حدود اینها را ذکر نمودیم جوهر سیم
کفتار در بیان آنکه زنان ناقص اند جون در مدرج خلقت آدم و حوا در خلقت حقیقیه کیفیت خلق شدن
مرد و زن را نمودیم و در این بحث اختصار مینمائیم بیان چند مطلب و ختم میکنیم این بحث را بحدیث
امیرالمومنین و حضرت فاطمه علیهما السلام بسند معتبر از حضرت صادق که فرمود النساء نواقص الایمان
و نواقص الحظوظ و نواقص العقول پس حضرت تفسیر فرمودند اما نقصان ایمانهن فقعودهن
عن الصلوة و الصیام فی ایام الحیض یعنی نقصان ایمان زنان پس باز ایستادن ایشان است از نماز و روزه
در ایام حیض است و اما نقصان عقولهن فشهادة المرأتین منهن کشهادة الرجل الواحد اما
نقصان عقلهای

اما نقصان عقلهای ایشان پس از برای این است که شهادت دو زن بجای یکمرد است حضرت فرمود اما نقصان
حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال اما نقصان نصیبهای ایشان
از میراث است که زن نصف میراث مرد را میبرد بمضمون آیه شریفه للذکر مثل حظ الانثیین
که در مباحث میراث مذکور است پس حضرت فرمود اتقوا شرار النساء و کونوا من خیارهن علی حذر
بپرهیزید از زنان بد و از خوبان ایشان نیز در حذر و خوف باشید از این حدیث میرسد که زن خوب در عالم
بهم نمیرسد که عقل اعتماد باشد چنانچه در حدیث صحیح فرموده است کمل من الرجال کثیر و لم یکمل من النساء
الا اربعة آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و مریم ابنت عمران و خدیجة بنت خویلد
و فاطمة بنت محمد پس از مضمون این حدیث مفهوم میشود که این چهار زن کامل و تمام بودند در ایمان
و عقل و سایر چیزهای دیگر که مذکور شد شیخ مجلسی بسند معتبر از ابوذر غفاری نقل کرده است که جعفر بن
ابیطالب کنیزکی از حبشه از برای حضرت امیرالمومنین بهدیه آورد که چهار هزار درهم قیمت او بود
در خانه آنحضرت خدمت میکرد روزی حضرت فاطمه داخل شدند دیدند که سر حضرت امیرالمومنین در دامن
آن کنیز است حضرت فاطمه گفت چیزی واقع شد حضرت فرمودند که نه والله ای دختر محمد هیچ واقع نشده
است حضرت فاطمه گفت که مرا رخصت ده که بخانه پدر خود روم فرمود که اختیار داری ما ذون هستی فاطمه
متوجه خانه حضرت رسول شد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید این
فاطمه از شکایت علی آمده در باب علی چیزی قبول مکن در این حال حضرت فاطمه رسید حضرت رسول فرمود
آمده که شکایت علی کنی فرمود که بلی برب الکعبه فرمود که برگرد و بگو که من برضای تو راضیم هر چند بر من
دشوار باشد حضرت فاطمه برگشتند و سه مرتبه مفاد این سخن را فرمودند حضرت امیرالمومنین فرمود که شکایت

را تحلیل و حبیبه من کردی پس از آن فرمود که آنحضرت چون گفتم خدا را گواه گرفتم ای فاطمه که این کنیزک را از برای خدا
آزاد کردم و چهارصد درهم که از عطاهای من زیاد آمده تصدق کردم بر فقیران اهل مدینه پس جامه پوشیدند
و نعلین در پا کردند و متوجه خدمت حضرت رسول صلعم شدند در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگار
سلام میرساند و میفرماید بعلی بگو بهشت را بتو دادم بسبب آنکه کنیزک را از برای خشنودی فاطمه آزاد کردی
و اختیار جهنم را بتو واگذاشتم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس هر که را خواهی برحمت من داخل بهشت
کن و هر که را خواهی بعفو من از جهنم بیرون آور پس در آن وقت حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که منم قسمت کننده بهشت
و دوزخ مبحث چهارم در گفتار در بیان اصناف زنانی که بر مردان حرام اند از نسب و سبب بدانکه سیزده
صنف از زنان بر مردان حرام اند بدلیل کتاب و سنت و اجماع اول زنان پیغمبر صلعم بر امت او حرام اند و بمنزلت
مادران امت اند و این از خصایص حضرت رسول است صلعم بدلیل قول الله و ازواجه امهاتهم یعنی زنان
پیغمبر مادران امت اند مفسران این آیه را دو تفسیر کرده اند اول آنکه حق تعالی اراده کرده است که زنان
پیغمبر بر امت حرام اند مثل حرام بودن مادران اما بر امت دوم آنکه واجبست بر امت تعظیم و توقیر ایشان چنانکه واجب است
بر امت تعظیم مادران اما علما اتفاق دارند که زنان پیغمبر مادر اند از طریق نسب نیستند یا بسبب ... پس کسی که میگوید معاویه خال
المؤمنین است از طریق صواب تجاوز کرده است و خطای شدیدی کرده است زیرا که برادر مادر خال میشود در
وقتیکه از طریق نسب باشد نه اگر بسبب استعاره و تشبیه باشد این قیاس غیر مطرد است در کتاب
بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که فرمود هرگاه حرام نبود بر مردم زنان پیغمبر صلعم
بقول حق تعالی که فرموده است و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده
ابدا حرام بود بر حسن و حسین عم بقول خدا که و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء و صلاحیت
ندارد برای ایشان

ندارد برای ایشان از برای مرد که زن جد خود را نکاح کند و این حدیث شریف دلالت بر این دارد که حسنین عم پسران
حقیقی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اند یعنی در عیون اخبار الرضا که در ... بسند صحیح روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
زنی را از قبیله بنی عامر بن صعصعه تزویج کرد که اسم او سناه بود و این زن اجمل اهل زمان خود بود
چون عایشه و حفصه او را دیدند گفتند این زن بر ما غالب خواهد شد بسبب جمالی که دارد پس در مقام مکر
و خدعه بر آمدند و بآن زن گفتند حضرت رسول صلعم از تو چیزی ... حرص بسیار دارد پس چون پیش حضرت
رفت و خلوت کردند حضرت چون دست دراز کرد بسوی او گفت اعوذ بالله و دست حضرت را از خود
رد نمود پس حضرت او را طلاق داد بقبیله اش فرستاد و زن دیگر تزویج کرد از کنده که دختر
نعمان بن الجون بود چون ابراهیم پسر رسول صلعم که از ماریه قبطیه بود وفات یافت آن زن گفت
اگر پیغمبر میبود پسرش نمیمرد پس حضرت رسول صلعم بعد از دخول کردن او را نیز طلاق داد و او را باهلش
فرستاد پس چون حضرت رسول صلعم وفات یافت و ابو بکر خلیفه شد آن زن عامریه و کندیه آمدند گفتگوی
شوهر کردند پس ابو بکر و عمر گفتند اختیار دارید خواهید در خانه بنشینید و خواهید شوهر کنید پس آن دو زن
شوهر را اختیار کردند و بدو مرد شوهر کردند که یکی مجذوم شد و دیگری مجنون شد عمر بن اذینه که راوی
این حدیث است میگوید که مضمون حدیث را از زراره و فضیل از امام محمد باقر عم از برای من حدیث کردند
که حضرت فرمود که هیچ چیز را حق تعالی نهی نکرد مگر آنکه عصیان در آن شده حتی آنکه شوهر دادند زنان پیغمبر را
بعد از او و اسم عامریه و کندیه را بر زبان جاری فرمود بعد از آن امام محمد باقر عم فرمود هرگاه زنی شوهر کند
پس طلاق بگیرد یعنی از دخول کردن با آن زن آیا حلال است از برای پسر آن مرد گفتند نه پس گفت رسول الله
حرمتش عظیمتر بود از پدران امت دوم پانزده صنف ... از زنان هشت صنف آن

از طریق نسب حرام اند و هفت صنف دیگر از طریق سبب اما آن هشت صنف از طریق نسب پس
بدلیل قول حق تعالی حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت
هشتم آیه دیگر و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم و تفصیل حرمت بر این نکاح اصناف مذکوره است اول امهاتکم
مادران شما دوم و بناتکم دختران شما سیم و اخواتکم خواهران شما جمع اخت و اخوات که همشیره گویند
و ان تجمعوا بین الاختین حرام است نکاح دو خواهر در یک شوهر در حال نکاح بسبب آنکه ذکر میشود چهارم
و خالاتکم خواهران مادران شما جمع خاله است و آن هر زنی است که نسبت او در ولادت با مادر تو یکی است
و خال برادر مادر است و آن است که از جانب پدر خاله نیز میشود مثل خواهر مادر پدر تو و خواهر جده
پدر تو و هر چه بالاتر رود پنجم و عماتکم خواهران پدران شما زیرا که عمه خواهر پدر است و خاله همشیره مادر
و جمع آن عمات می آید و ... است که عمه از جانب مادر نیز میشود مثل آنکه خواهر پدر مادر تو و خواهر
جده مادر تو پس هر چه بالاتر رود ششم و بنات الاخ یعنی برادرزادگان اناث که عبارت است از
دختران برادران شما باشند زیرا که بنات جمع بنت است و آن بمعنی دختر است هفتم و بنات الاخت
دختران خواهر هشتم ما نکح آباؤکم نکاح کرده شده پدران شما و توضیح این آیه آنست قال الله
تعالی و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة و مقتا
و ساء سبیلا در ترجمه این آیه شریفه دو قول است زیرا که معنی نکاح مشترک است میان عقد و وطی
در اینجا مصدریه میشود و موصول نمیشود یعنی کسی که نکاح را بمعنی عقد میگیرد تقدیر این میشود تزویج مکنید
شما هر زنی را که پدران شما عقد کرده است اعم از آنکه دخول کرده باشند یا نکرده باشند زیرا که عموم آیه و در
این قول اجماع است و کسیکه بمعنی وطی میگیرد معنی این میشود که تزویج مکنید هر زنی را که پدران شما
بآن دخول کرده است

بآن دخول کرده است از زنان حرام کرده شده بر حق تعالی ... که بعضی از ایشان زن پدر را
پسر نکاح میکرد و بنا بر قول اول ما مصدریه است تقدیر این میشود لا تنکحوا نکاح آبائکم یعنی
مثل نکاح کردن پدران شما ما نکح بمنزله مصدر است اما حرف موصول است نه اسم موصول پس از این
نهی شده است از خلاف ... پدران ایشان زنان عقد کرده دخول کرده باشند و بنا بر قول اول ما اسم موصول است
و محتاج است بسوی عاید از صله بسوی آن موصول چنانکه قول اول بود قوله الا ما قد سلف مگر
نکاحی که بعضی از ایشان در زمان جاهلیت میکرده اند و آیه حرمت نازل نشده بود پس شما را عفو فرموده و خدا
مؤاخذه نخواهد کرد و بعضی گفته اند آیه استثنا گذشته است ... نکاحی که بعضی از ایشان کرده اند بعد از نکاح و
و جایز است و این خلاف اجماع است و از زنان پیغمبر هیچ قولی در ... نشده است و بعضی گفته اند لکن ما قد سلف یعنی
اجتناب کنید از آن و واگذارید قوله انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا یعنی بدرستیکه
این نکاح زن پدر بر وجه مذکور حرام است بر پسر اگر دخول کرده باشد یا نکرده باشد و این اجماع است حالا سخن در این است
که هرگاه دخول کرده باشد پدر آن زن را بر وجه نکاح و زنا آیا در این نیز حرام است بر پسر که نکاح کند یا نه
پس در این خلاف است و عموم آیه مقتضی آنست که حرام است بر پسر زیرا که نکاح بمعنی وطی آمده است
که این اصل است و حقیقت معنی نکاح است هم چنانکه بمعنی عقد هم آمده است پس نکاح مشترک است سزاوار
نیست که حمل بکنیم این لفظ را بهر دو معنی در این آیه شریفه اما آن هفت صنف از طریق سبب
فقال الله تعالی و امهاتکم اللاتی ارضعنکم من الرضاعة و امهات نسائکم و ربائبکم اللاتی فی حجورکم
من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلائل ابنائکم الذین
من اصلابکم و ان تجمعوا بین الاختین که ترجمه اینها اینست که حرام است بر شما مادران رضاعی که شما را

شیر داده اند و مادرهای زنان شما و دختران زنان شما که از شوهر دیگر آورده اند که در تربیت و کنار شما بیند از
زنانیکه بتحقیق کرده اند شما دخول بایشان کرده باشید پس هرگاه دخول نکرده باشید با آن زنان پس گناهی بر شما نیست اگر آن
ربائب را نکاح کنید و حرام است بر شما عروسهای شما که زنان پسران صلبی شما باشند و حرام است بر شما عقد دو خواهر کردن
از برای یکمرد مگر اینکه یک خواهر را طلاق دهد و بعد از سر آمدن عده آن خواهر دیگر را عقد کند و همچنین عقدی که بعمل آمده
اما دو خواهر را یکمرد نمیتواند در زوجیت خود قرار دهد و گفتگو در هر یک از این اصناف بسیار است **جوهر دوم از توابع**
**گفتار در بیان کیفیت رضاع** در اینجا چند مدرسه است **اول** در معنی رضاع است بدانکه رضاع بکسر راء
وفتح راء در لغت بمعنی شیر از پستان مکیدن است و در مصادر آمده مثل رضاعة بکسر راء و فتح راء الرضاع و شیر
خواره را رضیع گویند مثل فعیل که صفت مشبهه است و یتیم را راضع گفته اند و شیر دهنده را مرضع
و مرضعه بضم میم گفته اند زیرا که اگر اراده صفت شود مرضع نامند مثل حائض و حامل و اگر اراده فعل شود
مرضعه گویند بزیادت تا در جمیع آن مراضع آید قال الله تعالی یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت
یعنی در قیامت از هول و تشویش آن هر شیر دهنده غافل و بیهوش میشوند اگر مشغول بشیر دادن باشند فراموش
میکنند فرزند خود را این بر سبیل تمثیل است نه حقیقت و در آیه دیگر فرموده است و حرمنا علیه المراضع
یعنی شیر دهندگان که مراضع جمع مرضع فاعل رضاع و جمع مرضعه هر دو آمده است چنانکه در کتب لغویه
و فقهیه اینمعنی مراد است منقح میشود برای این معنی این مسئله که در شرح کبیر گفته است الحامل المقرب والمرضعة
القلیلة اللبن یجوز لهما الافطار فی شهر رمضان اذا خافتا علی ولدیهما او انفسهما باجماع فقهاء
الاسلام لضرورة المبیحة لکل محذور بالکتاب والسنة والاجماع یعنی زن حامله
که زائیدنش نزدیک شده باشد و زن شیر دهنده که کم شیر باشد جایز است از برای ایشان روزه را افطار کنند

در ماه رمضان

در ماه رمضان در وقتیکه بترسند بر بچه های خود و نفسهای خود باجماع اهل فقه اهل اسلام بعلت ضرورت مبیحه
برای هر خوفی که در اخبار وارد شده است الضرورات تبیح المحذورات یعنی در حال اضطرار حلال و مباح میشود
هر خوفی که ترس باشد بالکتاب والسنة والاجماع **دوم** گفتار در توضیح این حدیث است که فرموده یحرم من
الرضاع ما یحرم من النسب و در روایتی دیگر من القرابة و در روایتی دیگر من الولادة و گفته اند
یعنی در اینجا هر دو تعلیل اند یعنی حرام میشود بسبب شیر مکیدن از پستان هر چیزی که بسبب نسب حرام میشود
بامعنی که هر زنی که حرام میشد نکاح او بر تو بسبب نسب مثل مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله حرام میشود
بر تو بسبب شیر خوردن از آنها مفهوم حدیث این میشود علاوه بر اصل هر چیزی که حرام میشود بسبب
مصاهرت که عبارت از طریق سبب باشد مثل دختر زوجه حرام نمیشود بسبب رضاع و عمه و الا حرام است
در نسب بخلاف اینکه هرگاه این شیر دهنده شیر بدهد ولد خواهر خود را این حرام نمیشود زیرا که خاله ولد
حرام نیست بر والد و هرگاه شیر بدهد آن زن شیر دهنده ولد ولد خود را که نبیره گویند دختر باشد یا پسر باشد
پس شیر دهنده جده ولد آن ولد میشود و جده ولد هر چند حرام است ولیکن حرام بودن این جده متحقق
در نسب نیست بلکه گاهی حرام میشود بسبب مصاهرت چنانکه ظاهر شد و قیاس کن بر این کلیه تفصیلات که گفتیم
اگر دارد دیگر باین طور در این باب چنانکه در قواعد گفته است **سیم گفتار در شروط رضاع** بدانکه شیر دادن
که حرام میشود نکاح بسبب آن شیر شروط دارد چند شرط است **اول** اینکه شیر بخورد باین مقدار که گوشت
در بدن طفل بروید یا استخوان محکم شود مرجع این باهل عرف است که اهل خبره بگویند که گوشت
و استخوان این طفل از شیر این ضعیفه مرضعه شیر دهنده روئیده است و بسته شده است
**دوم** یا اینکه پانزده مرتبه در یک دفعه متوالی بخورد بنابر روایت زیاد بن سوقه که گفت عرض کردم

بحضرت امام محمد باقر ع آیا از برای رضاع مقداری است که بیشتر بود لا یحرم الرضاع اقل من یوم ولیلة او
خمس عشرة رضعة متوالیات من امراة واحدة من لبن فحل واحد لم یفصل بینها رضعة امراة غیرها فلو ان
حرام نمیشود شیر داده بکمتر از شبانه و روزی یا پانزده شیر متوالی بخورد از یکزن شیر دهنده از شیر شوهر زنی که
صاحب شیر باشد و فاصله هم میان این پانزده شیر نشود که زن دیگر هم شیر بدهد و مثل این حدیث هست حدیث دیگر
بهمین مضمون است **سیم** یا تمام کند یکشبانه روز شیر بدهد بکیفیتی که هر وقت آن طفل شیر خواهش کند مرضعه
بدهد بطریق عادت چنانکه در حدیث سابق گذشت **چهارم** آنکه آن شیرخواره باید در میان دو سال باشد یعنی اعتباری
ندارد بعد از دو سال شیر خوردن **پنجم** باید فاصله میان شیر خوردن منها نبوده باشد که زن دیگر شیر بدهد چنانکه در
حدیث زیاد بن سوقه بود **ششم** باید شیر از فحل واحد باشد یعنی شوهر آن زن باشد که شیر میدهد که گفته
است ابو علی طبرسی در تفسیر گفته است اتحاد فحل شرط نیست بلکه اتحاد مرضعه کافیست زیرا که اولاد از میان
ایشان با اتحاد مرضعه برادران مادری میشوند و برادران مادری حرام میشوند در تناکح بطریق نسب و رضاع نیز حرام
میشود و صادق میآید ما یحرم بالنسب این قول وجیه است و نیکوست هرگاه نصوص از اهل بیت بخلاف
آن نرسیده باشد و اینها نصوص مخصص اند از برای دلالت کردن بالعموم بر اتحاد در رضاع و نسب در حکم حرمت
**جوهر چهارم در احکام رضاع است** در شرح کبیر گفته است در وقتیکه تمام شود شرائط معتبره در حرام کردن
رضاع پس مرضعه مادر شیرخواره میشود و صاحب اللبن پدر شیرخواره میشود و پدران ایشان مطلقا اجداد و جدات
شیرخواره میشوند و همچنین خواهر مرضعه مثل خواهران مادران میشوند از جانب فحل و مرضعه خاله و خالو
میشوند و برادران صاحب اللبن و خواهران او مثل برادران پدران مرضعه و صاحب شیر میشوند و خواهران
ایشان عموها و عمه ها میشوند و دختر مرضعه و پسر او مثل دختر و پسر صاحب اللبن میشوند پس حرام میشود

این شیرخواره

این شیرخواره و فروع او خاصه بر همه اینها مطلقا هرگاه نسبت داشته باشند بمرضعه و شوهر او بشرط اتحاد فحل
این با و فحل مرضعه و چنانکه حرام میشود شیرخواره بر ایشان مطلقا همچنین حرام میشوند جمیع اینها مذکورات بر آن
شیرخواره و از جمله ایشان است اولاد صاحب اللبن نسبا و ولادة باشند و رضاعا باشند حرام است بر شیرخواره و فروع
او و همچنین حرام است اولاد شیرخواره از جانب ولادت اجماعا نه از جانب رضاع بنابر اشهر اظهر الله
بنابر قول طبرسی که او گفته است که حرام است بر جمیع اولاد مرضعه مطلقا خواه ولادت باشد و خواه رضاع باشد
**واما اخبار چندیکه در باب رضاع بنظر رسید** **اول** در حدیث صحیح گفت بحضرت امام محمد باقر ع عرض کردم خبر بده مرا
از حدیث رسول الله صلعم که یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب تفسیر کن از برای من حضرت امام محمد باقر ع جواب
فرمود کل امراة ارضعت من لبن فحلها ولد امراة اخری من جاریة او غلام فذلک الرضاع الذی قال
رسول الله صلعم یعنی هر زنیکه شیر بدهد از شیر شوهر خود ولد زن دیگر را از دختر یا پسر پس این است آنکه رضاع
که رسول خدا صلعم فرموده است **دوم** سوال شد از حضرت که زنی شیر داد طفلی از اولاد مرا آیا جایز است اینکه
نکاح کنم طفلی از اولاد آن مرضعه را پس نوشت لا یجوز ذلک لان ولدها صارت بمنزلة ولدک زیرا که
اولاد آن زن شیر دهنده بمنزله اولاد تست **سیم** سوال کردم که زنی شیر داده است ولد مرا آیا حلال میشود
از برای من که تزویج کنم دختران مرضعه را پس حضرت نوشت لا تحل له گفته اند که این دو حدیث
دلالت دارند بر حرمت امری بسبب رضاع که منشاء این رضاع محرم بسبب نسب **چهارم** سوال کردم
که زنی بسیار شده است شیر او از غیر ولادت یعنی اولاد نزائیده شیر از پستانش جاریست اگر شیر بدهد
دختری یا پسری را بهمین شیر آیا حرام میشود بآن شیر ما یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب فرمود
کلا **پنجم** مسئله است از نوادر که بنظر رسید که مضمونش اینست هرگاه تزویج کند زید زینب و فاطمه را

وازبرای زینب برادر صغیری باشد پس شیر بدهد فاطمه برادر زینب را حرام است زینب بر شوهر زیرا که برادر
زینب بسبب شیر دادن فاطمه پسر زید است پس زینب خواهر پسر زید دختر زید میشود ششم قال الله تعالی
والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین ترجمه این است که باید مادران شیر بدهند اولاد
شان را دو سال کامل و تمام گفته اند این صیغه خبر است و مراد امر است لمن اراد ان یتم الرضاعة از برای کسیکه
اراده کنند تمام و کامل کنند شیر را وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف لا تکلف
نفس الا وسعها الایة قوله یرضعن یعنی باید شیر بدهند و واجب است بر ایشان که اگر طفل از
پستان مادر نخورد که هیچ نمیشود تلف شود این خبر است بمعنی امر تقدیر این است که مادران شیر بدهند اولاد خودشان را
دو سال کامل تمام در حکم حقتعالی که واجب کرده است برایشان که بدهند بکسان خود و معنی این میشود که مادران احق و اولی اند
بشیر دادن اولاد از دیگران بدلیل قول حقتعالی وان تعاسرتم فسترضع له اخری یعنی هر گاه صعب است بر
پس طلب شیر دادن دیگری کنید از برای آنکه طفل معصوم است تا هلاک نشود و مضطرب نشود و همانا
شیر مادر خود را بخورد و احتمال دارد که گفته شود معنی این است که شیر دادن در این مدت اولی و احق
مادران است پس برایشان لازم است که عمل کنند این صیغه را که گفت حولین کاملین دو سال تمام که بیست
و چهار ماه باشد قوله لمن اراد ان یتم این حکم از برای کسیکه اراده کنند یا متعلق است بیرضعن لمن اراد
ان یتم الرضاعة از برای زنان خود زیرا که نفقه ولد بر پدر او است و این تحدید است از برای مدت شیردادن
قوله المولود له یعنی والد او زیرا که از اینجاست که نسبت داده اند ولد را بر پدر و لفظ مولود وضع الربع
زیرا که گاهی میشود که غیر زوج باشد مثل ضعیفه مطلقه که زوج دارد اما طفل از شوهر دیگر است و اما بالمعروف
خورانکه والمعروف الخ یعنی اهل عرف بگویند در خصوص حق آن زن قوله فان ارضعن لکم فآتوهن

اجورهن اگر داده

اجورهن یعنی اگر شیر داده اند این زنان اولاد شما را پس مزدهای ایشان را بدهید بدانکه دراین آیه نیز دلالت است
بر واجب بودن شیر دادن مادر **مبحث یازدهم از توابع نکاح گفتار در میراث است** و در اینجا چند مقصد است
در حق مال المتوفی ولا تأکلون التراث اکلا لما یعنی میخورید میراث را در حرمت تمام را رد و تعلل میکنید در اخراج
کردن چیزی را که خدا واجب کرده است بادیتان از حقوق و بعضی گفته اند مراد اموال یتیمان است و تراث
در این آیه بمعنی میراث است و اصل تراث وراث است تاء منقوطه بدل از واو است مثل
و تخمه و تکلان که اصل اینها وجه و وخامه و وکلان است پس ابدال کرده اند واو را که عبارت
از فاء الفعل است بتاء منقوطه و تراث گفته اند یا از ارث است که بمعنی بقیه است و معنی میراث در شرع ترکه
میت است که از برای وارث میگذارد و وارث آن کسی است که از میت آن مال متروکه میت را صاحب
میشود یا بمعنی که فریضه است که خدا قرار داده است که موافق نصیب هر کسی از قرار نصف اگر
مواریث باید باو برسد و جمع میراث مفعال است از ارث بکسر الهمزه و سکون راء مهمله و یاء آن منقلب
از واو است یا از ورث و بنا بر اول تعریفش این است استحقاق الانسان بموت آخر بنسب او سبب
شیئا بالاصالة و بنا بر دوم که از ورث باشد تعریفش این است ما یستحقه الانسان بموت
آخر بنسب او سبب بالاصالة حذف میکنند شیئا را و جمع میراث مواریث است و میگویند و
رثه ابوه مالا احتاجه اله هی انا و ورثت الشیء عن ابیه بالکسر فیهما ورثا و وراثة
وارثا بالالف منقلبه عن الواو و ورثه توریثا ادخله فی ماله علی ورثته و ورثه
جمع وارث است و اصل میراث موراث است مثل میزان که موزان قلب کرده اند واو را بیاء
از جهت کسره ما قبل **بحث دوم** بدانکه کتاب میراث در کتب فقهیه اطول مسائل است از فروع دین

**بدانکه** در بعضی از احادیث معتبره مستفاد میشود که حضرت فرمود اصل الفرائض من ستة اسهم لا تزید
ولا تعول علیها ثم المال بعد ذلک لاهل السهام الذین ذکروا فی الکتاب یعنی اصل میراث که خدا قرار
داده است از شش سهم است در تقسیم کردن نه زیاد میشود و نه ناقص میشود بر آن شش سهم بعد از تقسیم مال متروکه از
برای اهل سهام کسانی هستند که در قرآن که میراث میبرند حقتعالی اسم برده است که صاحب شرح کبیر از کتاب
خود گفته است و ترجمه عبارت او این است المقدمة الثالثة فی بیان السهام المقدرة و بیان اهلها وهی
فی کتاب الله العزیز ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس یعنی نوع
نصیبها و قسمتهای آنچنانی که حقتعالی در قرآن عزیز قدر قرار داده و اندازه هر یک معلوم است شش
قسمت است النصف یکی است و چهار یک است و هشت یک است و دو ثلث است و یک ثلث است و شش یک پس یکی
نصف میبرند چهار صنف اند زوج است با عدم ولد از زوجه هر چند پائین بیاید چه آن ولد از شوهر این باشد
یا از غیر شوهر این باشد بدلیل قول حقتعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد یعنی مر شما را
است و از برای شما است ای شوهران نصف چیزی که ترکه زنان شما است اگر از برای ایشان اولادی نباشد
پس ولد و ولد ولد شوهر است در اینجا اجماعا چنانکه جماعتی حکایت کرده اند **دوم** یکدختر واحده قال الله تعالی
وان کانت واحدة فلها النصف و اگر دختر تنها باشد پس از برای او فریضه نصف مال متروکه
میت است **سوم** خواهری که از پدر و مادر میت باهم بوده باشد یا خواهر پدری میت باشد با نبودن برادر
و نبودن ذکور در این دو مکان قال الله تعالی ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها
نصف ما ترک یعنی اگر مرده باشد مردی و از برای او ولدی نباشد مگر یک خواهر پس از برای آن خواهر
نصف چیزی که از ترکه مانده است و مانع احتراز کرده است از قید کردن خواهر مادری بابوین

زیرا که از برای

زیرا که از برای خواهر یکمیراث سدس است در آیه دیگر که وارد شده است علاوه از روایات و اجماع
کرده میشود از فتوای جماعت علماء **والربع لاثنین** یعنی چهار یک برنده دو صنف اند **اول** از برای شوهر
که با اولاد باشد از آن زن میت خود و ولد داشته باشد یا غیر او اگر چه آن ولد از غیر این شوهر باشد و
بعبارت دیگر زن میت اولاد داشته باشد و شوهر هم داشته باشد خواه آن اولاد از همین شوهر داشته باشد
یا از شوهر دیگر پس اولاد داشتن زن در اینجا شرط است اگر چه پائین بیاید قال الله تعالی فان کان لهن
ولد فلکم الربع مما ترکن یعنی اگر بوده باشد از برای این زنان مرده اولادی پس از برای شما شوهران
ربع از میراث است **دوم** میراث زن یا بجز خواه از جانب این شوهر تازه باشد یا شوهر دیگر مطلقا هر چه
پائین بیاید بدلیل قول خدا ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد از برای زنان چهار یک میراث
است اگر میت اولاد نداشته باشند ولهن القبیل واحد الاثنین یکی از برای صنف واحد منفرد است
و آن زن با ولد است از شوهر این باشد یا از غیر شوهر این هر چه پائین بیاید چنانکه گذشت دلیل قول خدا است
فان کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم و اگر بوده باشد از برای شما شوهران اولادی پس از برای زنان
شما هشت یک میراث ایشان است حتی اگر چهار زن عقدی باشند قسمت میکنند فریضه یعنی ربع
را چهار قسمت و اگر هشت زن عقدی بوده باشند ثمن قسمت میکنند و هم چنین بدانکه این قید عقدی
که گفته شد اگر هشت زن عقدی باشند و حال آنکه از چهار زن بیشتر حرام است الی متصور میشود در زن
مثلا در وقتیکه طلاق بدهد چهار زن را در ایام مرض خود طلاق بائن باشد بعد تزویج کند چهار
زن دیگر غیر ان یعنی از بیرون رفتن ایشان از عده خودشان اگر چه دخول بر این چهار زن
معقوده آخری نیز کرده باشد بعد بمیرد آن زوج یعنی از صحت یافتن از مرض آنچنانکه طلاق داده

بود چهار زن را بعضی از سال از طلاق داده باشد فارادالبعض گفته اند یعنی از تزویج زنان نیکی این
است زن میراث هشتیک میبرند با ولد و ربع میبرند بی ولد بالسویه و بعضی این قول کرده که خلاف در این
در حالتیکه گفته است لااختلاف بین الامة که در کتاب طلاق مشهور فقها متوجه شده اند والفقهاء لعلّه
لیس اصناف که دو ثلث میبرند ستر قبیلا اند اول از برای دختر یا بیشتر از دو دختر است بدلیل قوله تعالی
عز و جل فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک یعنی پس اگر بوده باشند اولاد اناث بیشتر از دو
پس میراث ایشان دو ثلث از ترکه است ظاهر منطوق آیه اتفاق فقها میکند که دو دختر مستحق دو ثلث نیستند
ولاکن امت اجماع بر این حکم کرده اند که زیاده از دو دختر از بنات نیز دو ثلث میبرند و قوت میدهد
این قول را ثبوت آن در اختین پس در بنتین بطریق اولی که ثابت میشود و از برای این قول
وجوه دیگر مفسرین گفته اند فایده مهم ظاهر و نقل آن وجوه در اینجا بعد از ثبوت آن از برای اختین
دویم و للاختین فصاعدا و از برای دو خواهر و بالاتر از دو تا در وقتیکه این دو خواهران از پدر
و مادر یا پدری باشند یا دو خواهران از مادری خاصه باشند با نبودن پدر و مادر و نبودن اولاد ذکور و در این
دو موضع دلیل قول تعالی فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک یعنی اگر میراث برنده دو خواهر باشند
پس از برای ایشان دو ثلث از ترکه میت است والثلث لقبیلتین یعنی ثلث از برای دو قبیله است
اول از برای مادر میت فرض ثابت میشود در وقتی که اولادی از میت نبوده باشد که حاجب او نشود
اگرچه یا یکی باشد یا برادران میت نبوده باشند در این وقت مادر میت ثلث میبرد دلیل قول تعالی فان لم
یکن له ولد و ورثه ابواه فلامه الثلث تقدیرا آیه این میشود فان لم یکن له ابن و لا بنت
و لا اولاد له و ورثه ابواه فلامه الثلث یعنی اگر نبوده باشد از برای میت اولادی و اولاد اولاد

دو وارث او پدر و مادر باشند

دو وارث او پدر و مادر باشند پس از برای مادر میت ثلث میراث است و ظاهر این آیه دلالت میکند که ثابت است
و در این اجماع است دویم از برای دو نفر یا بیشتر از اولاد مادر تنها خواه ذکور باشند و خواه اناث یا مختلف
قال الله تعالی فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث یعنی پس اگر بوده باشند اولاد مادر
بیشتر از دو نفر باشند پس ایشان از ترکه در ثلث انباز اند والسدس لثلثة یعنی یک سدس از برای سه قبیله است
اول از برای هر یک از پدر و مادر میت با وجود اولاد میت اگرچه یا یکی باشد قال الله تعالی فلابویه لکل
واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد یعنی پس از برای پدر و مادر میت از برای هر یک از
ایشان یک سدس فرض است از ترکه که اگر از برای میت اولاد باشد دویم از برای مادر یعنی یک سدس ارث
میبرد با وجود ولد و یا برادران میت که حاجب میشوند در ثلث قال الله تعالی فان کان له اخوة فلامه
السدس یعنی اگر از برای میت برادران بوده باشد پس از برای مادر است یک سدس از ترکه سیم از برای یک نفر
از کلاله مادر است یعنی ولد مادر خواه ذکور باشد و خواه اناث قال الله تعالی و له اخ او اخت فلکل واحد منهما
السدس یعنی اگر میت مرد و لاکن برای او برادری یا خواهری بوده باشد از مادر پس از برای هر یک از ایشان
یک سدس از ترکه فرض است این حکم سهام مقدره منفرده بود اما سهام منضمه بعضی از آنها با بعضی
بعضی ممکن است و بعضی از آنها ممتنع است صور اجتماع آنها در شش بر آید از ممکن و ممتنع بعبث یک صورت
که حاصل میشود از این شش سهام که ذکر کردیم فواید اول در حدیث معتبر فرموده هر زنی که طلاق گرفته
باشد بعد از آن متوفی عنها زوجها شود یعنی از انقضای عده اش حرام میشود بر آن مرد زیرا که این
زن میراث میبرد از مرد بعد از آن عده متوفی عنها زوجها نگه میدارد و هر گاه زن به میرد در میان
عده حرام است ایضا زن با شوهر زیرا که مرد ارث از آن زن میبرد و اگر مرد کشته شود میراث میبرد

زن از دیه آن مرد و اگر زن کشته شود مرد از او میراث میبرد از دیه او ما دمیکه زن و شوهر یکدیگر را نکشته باشند
فایده دویم در ولاء امامت در صحیح فرموده است میراث ولاء من لا وارث له من قبل من ابتدا ولا ... عنها ... فهی
جویریه فماله من الانفال یعنی هر که مرده باشد و از برای او وارثی نباشد از جانب خویش و قرابت او و نه آن
که آزاد کرده باشد که ضامن جریره او شده باشد پس مال او داخل انفال است با امام رسد در حدیث دیگر فرموده السائبة
التی لا ولاء لاحد علیها الا الله تعالی فما کان ولاء لله فهو لرسول الله صلعم و ما کان لرسول الله صلعم فان
ولائه للامام ع و جنایته علی الامام ع و میراثه له یعنی بنده آزاد شده که خویش و قومی ندارد
بر او مگر خداوند عالمیان پس وارث او خدا است و هر که میراث او مال خدا است پس آن مال از رسول الله است و هر چه
از رسول الله است پس بعد از رسول ولاء او از امام ع است و جنایت او بر امام است که باید بدهد و میراث او
را مالک امام ع میشود و در نزد جمیع فقها منتقل میشود میراث کسی که وارث از برای او نیست بسوی بیت المال
و مال مسلمین است و شکی نیست که با وجود امام ع مال منتقل با امام است و روایت شده است که حضرت امیر
المؤمنین ع بفقرای بلد میت میداد از باب تبرع و تطوع و اما با غیبت امام ع آن مال تقسیم
میشود در میان فقرای مسلمین الضامن امامی ولاء بفتح واو و قرب و نزدیکی است در میراث و در اصطلاح
فقها تقرب جستن شخصی بشخص دیگر بر وجهی که باعث بردن ارث شود بغیر نسب و بغیر زوجیت
و ضامن جریره آن است که مثلا غلام آزاد شده یا شخص آزادی که خویش و قومی ندارد بشخص دیگر
صیغه بخواند که تو یار من باشی و من یار تو و تو ضامن جنایت من باشی و ضامن جنایت تو و تو میراث
از من ببری و من از تو میراث ببرم پس میراث یکدیگر را میبرند و این در شریعت ثابت است و عقد شرعی
است بدون خلاف میان امامیه بلکه بر این عقد اجماع است و این حجت است چنانکه در شرح کبیر گفته است و صیغه عقد

اگر شرکا

اگر شریک باشند یا هر دو یکی از ایشان میگوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک و دیگری میگوید قبلت
و اگر شریک باشد مضمون میگوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک
پس ضامن میگوید قبلت و معنی جنایت در شرح کشتن و زخم زدن است و عاقله کسی است که دیه قتل خطا را باید
خطا را میدهد و عقل بمعنی دیه جنایت است مطلقا و مراد در این عقد بمعنی اخیر است لیکن تو دیه مرا
و عقل عنک بمعنی دیه تو را میدهم و معنی سایبه بتقدیم همزه بر یاء موحده آن غلامی است که آزاد کرده است
و اختیار خود را دارد فایده سیم گفتار در بیان موانع ارث است بدانکه چیزهایی که مانع از ارث
بردن میشود بسیار است و در رویت میت قسم گفته است از جمله آنها شش قسم را در شرح کبیر ذکر کرده است اول
کفر است پس کافر وارث از مسلم نمیبرد خواه کافر حربی باشد و خواه ذمی باشد خوارج باشند یا ناصبی باشند
یا غالی باشند و مسلم هر چند مؤمن نبوده باشد مسلم ارث میبرد از کافر دویم قتل است که مانع میشود وارث را
از ارث مقتول در وقتیکه عمدا باشد و ظلما باشد اجماعا محققا و مطلقا از برای احادیث صحیحه مستفیضه که وارد
شده است از جمله آنها این صحیح است که فرمود لا میراث للقاتل و مصنف احتراز کرده است از ظلما هر گاه بکشد از
برای حد یا قصاص و مانند آنها از قتلهای حق زیرا که این قتل مانع ارث نمیشود بلا خلاف و مانع نمیشود قتل
که از روی خطای محض باشد یا شبیه بعمد بوده باشد و در منع از دیه میکند نه از غیر دیه و جماعتی
گفته اند که این قتل خطا منع میکند از دیه نسب و سبب و میراث میبرد از زوجه و شاید که این قول ظاهر
باشد زیرا که این جامع دو حدیث منصوص است و زیرا که واجب است دفع کردن دیه بسوی وارث از دلیل
آیه شریفه و نیست چیزی از موروث از برای قاتل که دافع کند بسوی او و دفع کردن بسوی نفس خود که تعقل
نمیشود و غیر معقول است و باین قول روایت عامیه است که مضمونش این است که حضرت رسول ص گفت زن

میراث از یکدیگر میبرند و شوهر میراث میبرد از همه زنان و زن از شوهر خود مادام که نکشته باشند یکدیگر را
پس اگر بکشد یکی از ایشان دیگری را عمداً ارث نمیبرد از همه او و نه از دیه او و اگر بکشد پدر خود را از روی خطا
وارث میشود مال او را و وارث نمیشود از دیه او و ضعف سند حدیث مجبور است بعمل الاکثر و ذکر از وجهای غیر
مخصص است اجماعاً و بعضی گفته‌اند که مطلقاً از برای روایت فضیل بن یسار از حضرت صادق ع که فرمود
لا یرث الرجل الرجل اذا قتله وان کان خطاء و بعضی گفته‌اند که ارث میبرد لصحیحه عبد الله بن سنان از حضرت
صادق ع در مردی که کشته است مادر خود را آیا میراث مادر را میبرد فقال ان کان خطاء ورثها وان کان عمداً
لم یرثها فرمود هرگاه از روی خطا باشد ارث میبرد از مادر و اگر عمداً باشد ارث نمیبرد و حضرت ...
کرده است و این دلیل عمومی است در هر چه ترکه میت است مطلقاً و از آن جمله است دیه او و روایت فضیل بر سبیل است معارض
با صحیح نمیکند و الحاق کردن شبه عمد را بانی عمد یا بالخطاء دو قول است اجود آنها الحاق کردن بعمد است زیرا که
و عامد است فی الجمله و وجه العموم بودن او خاطی همچنین است و زیرا که تعلیل بمقابله خطا نقیض مقصود است
در اینجا رعایت نمیشود **سیم** بنده بودن مانع از ارث است **چهارم** لعان است و آن مانع از ارث میشود میان زن و شوهر
میان شوهر و ولد نفی کرده شده از جانب پدر و ولد الا در صورتی که پدر خود را دروغگو قلم بدهد و تکذیب نفس
خود کند در نفی ولد خود که بگوید من گفتم که این ولد من نیست پس در اینوقت میراث ولد را میبرد و بر عکس او
ولد میراث نمیبرد از پدر **پنجم** حمل جنینی در شکم ماده مانع از ارث است مگر در وقتی که زنده متولد
شود پس هرگاه سقط میت بشد ارث نمیبرد از برای حدیث حضرت رسول ص که فرمود السقط لا یرث
ولا یورث **ششم** غیبت منقطعه مانع از نفوذ ارث است در ظاهر تا وقتیکه مردن او ثابت شود
شرعاً چنانکه شهید در لمعتین گفته است **مبحث دوازدهم در کیفیت ... در بیان ادعیه و اذکار ماثوره است** که

که شیخ مجلسی در کتاب

که شیخ مجلسی در کتاب عین الحیات ذکر کرده است و گفته است بدانکه چون اذکار و ادعیه بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم
منقول است و اکثر اهل بدعت مردم را باذکار و اورادی که از مشایخ سنی خود دارند تحریص و ترغیب مینمایند
و همگی سعادت بکتابهای مبسوط نمیرسد که علمای ما در این باب تالیف نموده‌اند لهذا ذکر اذکار بر بعضی فصلهاست
**فصل اول** در بیان فضیلت اذکاری است که مخصوص بوقتی نیست و در آن چند فصل است **فصل اول** در فضیلت
تسبیحات اربع است بسند معتبر از حضرت امام حسن ع منقول است که جمعی از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند و عالم
ایشان از مسائل چند سوال نمود و چون جواب شنیدند مسلمان شدند از جمله آن مسئلها این بود پرسید که یا محمد
مرا خبر ده از کلماتی که حق تعالی آنها را برای حضرت ابراهیم ع اختیار نمود در هنگامی که خانه کعبه را بنا کرد
حضرت فرمود که یکی از آن کلمات این کلمات بود سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر یهودی پرسید
که چه ثواب دارد کسی که این کلمات را بگوید حضرت فرمود که چون بنده سبحان الله میگوید با او تسبیح میکنند آنچه
در زیر عرش‌اند پس بگوینده تسبیح ده برابر ثواب تسبیح آنها عطا میکنند و چون الحمد لله میگوید حق تعالی نعیم دنیا
را باو کرامت میفرماید و وصل میکند او را بنعیم آخرت و این کلمه‌ایست که چون اهل بهشت داخل بهشت میشوند
این کلمه را میگویند و سخنانی که در دنیا میگفتند همه منقطع میشود بغیر این سخن و اما لا اله الا الله پس
جزای او بهشت است چنانچه حق تعالی میفرماید هل جزاء الاحسان الا الاحسان یعنی نیست جزای لا اله الا الله مگر بهشت
یهودی گفت راست میگوئی ای محمد و بسند معتبر دیگر از حضرت رسول ص منقولست که هر که سبحان الله میگوید
حق تعالی برای او درختی در بهشت غرس مینماید و کسیکه الحمد لله میگوید درختی برای او میکارد و کسیکه لا اله الا الله
میگوید درختی برای او میکارد و کسیکه الله اکبر میگوید درختی از برای او غرس مینماید شخصی از قریش گفت یا رسول الله
پس ما درختان در بهشت بسیار داریم حضرت فرمود بلی ولیکن بپرهیزید از اینکه آتش بفرستید که آن

درختان را بسوزاند زیرا که حق تعالی میفرماید که ای گروه مومنان اطاعت نمائید خدا و رسول را و باطل مکنید عملهای خود را
و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که فقرای صحابه بخدمت حضرت رسول ص آمدند و گفتند یا رسول الله اغنیا را
مالهاست که بآن بنده آزاد میکنند و ما نداریم و ایشان را مالهاست که بآن حج میکنند و ما نداریم و ایشان مال دارند که بآن
تصدق میکنند و ما نداریم و ایشان مال دارند که بوسیله آن در راه خدا جهاد میکنند و ما نداریم حضرت فرمود که هر که
صد مرتبه الله اکبر بگوید بهتر است از صد بنده آزاد کردن و هر که صد مرتبه سبحان الله بگوید بهتر است از صد شتر با خود
بردن بحج که بکشند و هر که صد مرتبه الحمد لله بگوید بهتر است از صد اسب که زین و لجام کرده
مردم را سوار کنند و بجهاد فرستند و هر که صد مرتبه لا اله الا الله بگوید بهتر است از همه مردم در آن روز
عملش بهتر نباشد مگر کسی که زیاده از صد مرتبه بگوید چون این خبر باغنیا رسید ایشان نیز این اعمال را بجای آوردند
فقرای صحابه بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند اغنیا این کارها را نیز کردند حضرت فرمود که این فضل خداست بهر که
میخواهد عطا میفرماید و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حق تعالی بر خود واجب کرده است که هر
مومنی که صد مرتبه الله اکبر و صد مرتبه الحمد لله و صد مرتبه سبحان الله و صد مرتبه لا اله الا الله بگوید و صد مرتبه صلوات بر محمد
و آل محمد بفرستد پس بگوید اللهم زوجنی من الحور العین البته حق تعالی حوری در بهشت باو کرامت
فرماید و این پانصد کلمه مهر آن حور باشد پس از این جهت حضرت رسول ص چنین فرمود که مهر زنان مومنه را
پانصد درهم سنت کرد و بسند معتبر منقولست که بسیار بگوئید لا اله الا الله والله اکبر که هیچ چیز نزد
خدا محبوبتر از این دو کلمه نیست و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که سبحان الله نصف
میزان اعمال است والحمد لله پر میکند میزان اعمال را و الله اکبر ما بین زمین و آسمانها را پر میکند و بسند معتبر از
حضرت رسول ص منقولست که بسیار بگوئید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر که بدرستیکه این کلمات میآیند

در روز قیامت

در روز قیامت با خیرات و ثوابهای عظیم که از پیش رو و عقب خود دارند و اینهایند باقیات صالحات و بهتر
است از متاعهای زندگانی دنیا و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص روزی با اصحاب
خود التفات نمودند و فرمودند که برای خود سپرها اخذ کنید و مهیا سازید صحابه گفتند که مگر دشمنی روی بما
آورده است که سپر برای دفع ضرر ایشان مهیا باید کرد فرمود که نه و لیکن از برای دفع آتش جهنم از خود بگوئید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هر که بگوید
سبحان الله نه از روی تعجب حق تعالی از آن تسبیح مرغی خلق فرماید که آن مرغ را زبانی بوده باشد و در میان ملائکه مشغول تسبیح
الهی کند تا روز قیامت همچنین است الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر بدانکه بهترین تعقیبات تسبیح حضرت
فاطمه زهرا ع است که سی و چهار الله اکبر است و سی و سه الحمد لله و سی و سه سبحان الله چنانچه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که عبادت کرده نمیشود خدا بتمجیدی که بهتر باشد از تسبیح فاطمه ع و اگر از آن چیزی بهتر میبود حضرت رسول ص
آنرا بفاطمه ع عطا میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هر که تسبیح فاطمه ع را در هر روز در تعقیب
هر نماز بخواند محبوبتر است نزد من از اینکه هزار رکعت نماز در هر روز بکند و بسند صحیح از آنحضرت منقولست
که حضرت رسول ص فرمود که میخواهید شما را دلالت کنم بر چیزی که اصلش در زمین است و شاخش در آسمان
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که هر یک از شما که از نماز واجب خود فارغ شود سی مرتبه بگوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس بدرستیکه اصل این کلمات در زمین است و شاخهای آن در آسمان و دفع
میکند سوختن و غرق شدن و خانه خراب شدن و بچاه افتادن و مرگهای بد را از خواننده خود
و اینهایند باقیات صالحات **فصل دوم** در ثواب تهلیل است از حضرت رسول ص منقولست که حق تعالی
بحضرت موسی ع خطاب فرمود که اگر آسمانها و ساکنان آنها و زمینهای هفت گانه در یک کفه ترازو باشد

ولا اله الا الله در کفه دیگر باشد این کلمه بر آنها زیادتی میکند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که حضرت رسول صلعم فرمود که تلقین کنید مردگان خود را در وقت جان کندن به لا اله الا الله که گناهان را
خراب میکند و در هم میشکند صحابه گفتند که یا رسول الله اگر کسی در صحت بگوید چون است حضرت فرمود که این
بیشتر باعث در هم شکستن و برطرف شدن گناهان میشود بدرستیکه لا اله الا الله مونس مؤمن است
در حال حیات و نزد مردن و در هنگام مبعوث شدن و در ... جبرئیل گفت که یا محمد در قیامت
جمعی را خواهی دید که از قبرها روسفید مبعوث میشوند و آواز بلند میگویند لا اله الا الله و الله اکبر و جمعی
روسیاه مبعوث میشوند و فریاد میکنند یا ویلاه یا ثبوراه و بسند دیگر از حضرت رسول صلعم منقولست که
قیمت بهشت لا اله الا الله است و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که هر که لا اله الا الله بگوید
برای او درختی در بهشت بکارند از یاقوت سرخ که ریشه آن در مشک سفید باشد و میوه آن از عسل
شیرین تر و از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر و در آن درخت میوه باشد مانند پستان دختران
باکره که چون شکافته شود هفتاد حله از میان آن بیرون آید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که هیچ عملی ثوابش عظیمتر از شهادت لا اله الا الله نیست و بسند معتبر دیگر از حضرت
رسول صلعم منقولست که هر که لا اله الا الله بگوید بغیر وجه تعجب از زبان کلمه او مرغی خلق شود
که تا روز قیامت بر بالای سر گوینده آن کلمه بال زند و ذکر خدا کند و در فوائد ... از او بسند
معتبر منقولست که فرمود هر عبادتی را اندازه است که بآن منتهی میشود مگر ذکر حق تعالی که آنرا
حدی نیست که بآن منتهی شود چنانکه حق تعالی نمازهای پنجگانه را واجب کرده است کسی
که آنها را ادا نماید حد آن را بجا آورده است و همچنین کسیکه روزه ماه رمضان را بگیرد

فرض حق تعالی را ادا کرده

فرض حق تعالی را ادا کرده است و کسیکه بحج برود حج کند باندازه استطاعت بعمل آورده است بغیر ذکر و یاد خدا که حق تعالی از آن
بکمی راضی نشده است و اندازه و نهایتی برای آن مقرر نساخته است بعد از آن این آیه را خواند
یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا ترجمه ظاهر لفظش اینست که ای گروه
مؤمنان یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار و تسبیح و تنزیه کنید او را در بامداد و پسین یعنی نهایتی
برای ذکر مقرر نساخت بعد از آن فرمود که پدرم بسیار یاد خدا میکرد با او که راه میرفتم مشغول
ذکر بود و چون با او طعام میخوردم او را مشغول ذکر میدیدم و چون با مردم سخن میگفت سخن گفتن
او را از یاد خدا باز نمیداشت و پیوسته میدیدم که زبانش بکامش چسبیده بود و مشغول ذکر لا اله
الا الله بود و در صبح ما را جمع میکرد و امر میکرد که مشغول ذکر و یاد خدا باشید تا طلوع آفتاب و میفرمود
که هر که قرآن میتواند خواند بخواند و هر که قرآن نمیتواند خواند ذکر خدا کند و خانه که در آن قرآن
میخوانند و یاد خدا میکنند برکت آن خانه بسیار میشود و شیاطین از آن خانه دوری میکنند و آن خانه
روشنی میدهد اهل آسمان را چنانچه ستارهای روشن اهل زمین را روشنی میدهند و خانه که در آن
قرآن خوانده نمیشود و یاد خدا در آن نمیشود برکت آن خانه کم است و ملائکه از آن خانه دوری
میکنند و شیاطین در آن خانه حاضر میباشند و از امام جعفر صادق ع منقولست که هر که صد مرتبه
بگوید لا اله الا الله الحق المبین خداوند عزیز جبار او را پناه دهد از فقر و وحشت قبر او را
بانس مبدل گرداند و سبب توانگری او گردد و چنان باشد که در بهشت را کوبد و بسند معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که هر که هر روزی سی مرتبه این تهلیل را بخواند رو کند بتوانگری و پشت
کند بدرویشی و فقر و در بهشت را بکوبد و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که هر که هر روز

پانزده مرتبه این تهلیل را بخواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله
عبودیة و رقا حق تعالی رحمت خود را بسوی او بدارد و از روی لطف بر نگرداند تا او را داخل بهشت
گرداند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هر که بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی برای او هزار هزار حسنه بنویسد و در روایت دیگر هزار
هزار حسنه برای او ثبت نماید و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که هر که هر روز
ده مرتبه این دعا بخواند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا لم یتخذ
صاحبة و لا ولدا چهل و پنج هزار حسنه حق تعالی از برای او چهل و پنج هزار درجه و در روایت دیگر این دعا حرزی باشد
برای او در آن روز از شر شیطان و مردم صاحب سلطنت و در آن روز گناه کبیره او را نگیرد و فرا
نگیرد و در روایت وارد شده است که هر که در پنجشنبه روزی این دعا بخواند حق تعالی برای او چهل هزار گناه
و بیامرزد و چهل هزار درجه بلند گرداند و چنان باشد که در آن روز دوازده مرتبه ختم قرآن
کرده باشد و حق تعالی در بهشت خانه برای او بنا فرماید **فصل سیم** در فضیلت تحمید و تسبیح
و هولقات از حضرت صادق ع پرسیدند که کدام عمل نزد خدا بهترین اعمال است فرمود که حمد
او کردن از حضرت علی بن الحسین ع منقولست که هر که بگوید الحمد لله شکر جمیع نعمتهای خدا را
ادا کرده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که خدا بهر
نعمتی کرامت فرماید حمد الهی کند و هر که روزی او دیر رسد استغفار کند و هر که را اندوهی رو دهد
یا کاری دشوار پیش آید لا حول و لا قوة الا بالله بگوید و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا ع
منقولست که چون حضرت رسالت پناه ص را امری رو میداد که موجب حزن بود میفرمود

الحمد لله علی کل حال

الحمد لله علی کل حال و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص هر روز حمد الهی میکردند
سیصد و شصت مرتبه بعدد رگهای بدن باین حمد که الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال از حضرت صادق ع
روایت است که هر که بگوید الحمد لله کما هو اهله کاتبان اعمال از نوشتن باز میمانند و میگویند خداوندا
ما علم غیب را نمیدانیم این حمدی را که تو سزاواری ثواب آن را نمیدانیم حق تعالی در جواب ایشان میفرماید
که آنچه بنده من گفته شما بنویسید و ثوابش بر من است **فصل چهارم** در فضیلت استغفار بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که خود را خوشبو و معطر گردانید با استغفار تا رسوا نکند شما را بوهای
بد گناهان و در روایت دیگر فرمود که استغفار روزیها را زیاد میکند بسند معتبر از حضرت رسول ص
منقولست که استغفار کردن و گفتن لا اله الا الله بهترین عبادات است بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت رسول ص در مجلسی نمی نشستند هر چند که اندکی نشستند تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمیکردند
برنمیخاستند بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول ص هفتاد مرتبه استغفر الله میفرمودند و هفتاد
مرتبه میفرمودند که اتوب الیه و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که هر که گناهی میکند هفت ساعت او را
مهلت میدهند پس اگر این استغفار را سه مرتبه خواند برای او نمینویسند استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم و اتوب الیه بسند معتبر از آنحضرت منقولست که هر که در روزی صد مرتبه بگوید استغفر الله
حق تعالی هفتصد گناه او را بیامرزد و خیری نیست در بنده که در روزی هفتصد گناه بکند و بسند صحیح
از حضرت صادق ع منقولست که هر مؤمنی که در شبانه روزی چهل گناه کبیره بکند و پشیمان شود و
بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام و اسئله ان
یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد و خیری نیست در بنده که در شبانه

روزی زیاده از چهل گناه کبیره بکند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلعم در هر روز
دویست و صد مرتبه توبه و استغفار میکردند با آنکه گناهی از آنحضرت صادر نمیشد وصیت پنجم در فضیلت
اذکار منفرده بسند صحیح از حضرت جعفر ابن محمد الصادق ع منقولست که عجب دارم از کسی که او را
خوف از دو دشمن یا غیر آن باشد چرا پناه باین کلمه نمیبرد که حسبنا الله و نعم الوکیل زیرا که حقتعالی میفرماید
که بعد ازانکه این کلمه را گفته اند برگشتند با نعمتی عظیم از جانب خدا و فضل بسیار و بدیشان نرسید بدی
و عجب دارم از کسی که غمی او را عارض میشود چرا پناه نمیبرد باین کلمه که حضرت یونس در شکم ماهی گفت
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین زیرا که حقتعالی بعد از این میفرماید که این دعای او را
مستجاب کردیم و او را نجات دادیم از غم و چنانچه او را نجات دادیم همچنین نجات میدهیم مومنان را و عجب
دارم از کسی که دشمنان با او در مقام مکر باشند چرا پناه نمیبرد باین آیه که افوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد زیرا که حقتعالی میفرماید که چون مومن آل فرعون این کلمه را گفت خدا او را حفظ کرد
و نگاه داشت از بدیهای آنچه مکر نسبت باو کرده بودند و عجب دارم از کسی که اراده مال و متاع
دنیا داشته باشد چرا پناه نمیبرد باین کلمه که ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله زیرا که حقتعالی میفرماید
که برادر مومن ببرادر کافر گفت که چرا داخل باغ خود که شدی این کلمه را نگفتی اگر مرا میبینی که
مال و فرزندم از تو کمتر است امید هست که پروردگار من بهتر از باغ تو بمن عطا نماید و حقتعالی
در مقام جزم اطلاق میکند و بسندهای معتبره از آنحضرت منقولست که شخصی بخدمت حضرت
رسول صلعم آمد و شکایت نمود از وسوسه سینه و از بسیاری قرض و احتیاج حضرت فرمودند که مکرر
این کلمات را بخوان توکلت علی الحی الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و لم یکن

له شریک فی الملک

له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا بعد از اندک وقتی آن مرد بخدمت حضرت آمد و گفت
برکت آن حقتعالی وسوسه سینه مرا برطرف کرد و قرض مرا ادا نمود و روزی مرا فراخ کرد و بسند معتبر
از حضرت رسول صلعم منقولست که هر که نعمتهای الهی بر او بسیار شود بگوید الحمد لله رب العالمین و کسی که فقر و پریشانی
بر او زیاده گردد بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بدرستی که این کلمه گنجیست از گنجهای بهشت و در آن
شفا از نود و نه درد است که کمتر آنها هم و اندوه است بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که در شب
معراج حقتعالی بحضرت رسول وحی نمود که بتو عطا میکنم دو کلمه از خزینهای عرش خود لا حول و لا قوة الا بالله
موجب شفا از نود و نه درد است و لا حول و لا قوة الا بالله و لا ملجأ منک الا الیک بسند معتبر از حضرت
رسول صلعم منقولست که گفتن لا حول و لا قوة الا بالله موجب شفای نود و نه درد است که سهلتر آنها غم و اندوه است
ابوذر گفت که حضرت رسول مرا وصیت نمود که این کلمه را بسیار بگویم بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که هر که دعا کند و ختم کند دعای خود را بگفتن ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله البته دعای او مستجاب شود
در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که خدا را ملکی هست موکل باشخاصی که سه مرتبه ...
چون بنده هفت نوبت میگوید یا ارحم الراحمین آن ملک میگوید که ارحم الراحمین صدای ترا شنید هر حاجت
که داری بطلب تا عطا کند و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که هر که ده مرتبه بگوید یا الله حقتعالی باو خطاب
فرماید که لبیک حاجت خود را بگو بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که فرمود پدرم را در خواب
دیدم که فرمود هرگاه بشدتی و غمی و سختی گرفتار شوی بسیار بگو یا رئوف یا رحیم بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که ببعضی از اصحاب خود فرمود که میخواهی ترا تعلیم کنم اسم اعظم الهی را بخوان سوره قل هو الله
احد و آیة الکرسی و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را پس روی بقبله کن و هر حاجت که داری از خدا طلب.

بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که اسم اکبر خدا است یا حی یا قیوم بسند معتبر از حضرت علی ابن الحسین ع
منقولست که این دعا مشتمل است بر اسم اعظم الهی یا الله یا الله یا الله وحدک وحدک لا شریک لک انت
المنان بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام ذو الاسماء العظام و ذو العز الذی لا یرام و الهکم اله
واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین بعد از خواندن این دعا هر حاجت که داری طلب.
و بسند معتبر از سکینی بن عمار مرویست که گفت شبی در مکه خوابیده بودم شخصی بخواب من آمد و گفت برخیز که
شخصی منتظر است در زیر میزاب که باسم اعظم پروردگار را میخواند بیدار شدم و بخواب رفتم باز دیگر مرا صدا زد و همان
سخن را گفت بیدار شدم و باز بخواب رفتم در مرتبه سیم مرا صدا زد که برخیز که موسی ابن جعفر ع خدا را باسم اعظم
میخواند در تحت میزاب سکینی میگوید من برخاستم و غسل کردم چون بنزد حجر الاسود آمدم شخصی را دیدم
که جامه خود را بر سر کشیده و در سجده است در پشت سر آنحضرت نشستم این دعا میخواندند یا نور یا قدوس سه مرتبه
یا حی یا قیوم سه مرتبه یا حی لا یموت سه مرتبه یا حی حین لا حی سه مرتبه یا حی لا اله الا انت سه مرتبه
اسئلک بان لا اله الا انت سه مرتبه اسئلک بلا اله الا انت سه مرتبه اسئلک باسمک بسم الله الرحمن
الرحیم العزیز المبین سه مرتبه سکینی گفت که آنحضرت مکرر این دعا را خواندند تا من حفظ کردم و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هر مومنی که این کلمات را بخواند ضامنم از برای او در دنیا و آخرت اما در دنیا
پس ملائکه او را بشارت دهند در هنگام مردن و اما در آخرت پس حقتعالی بعدد هر کلمه خانه در بهشت
باو کرامت فرماید و دعا اینست یا اسمع السامعین و یا ابصر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین
و یا احکم الحاکمین وصیت ششم در بیان اذکاری که مخصوص تعقیب نماز صبح و شام است بسندهای معتبره از حضرت
امام موسی کاظم ع منقولست که چون از نماز شام فارغ شوی از جای خود حرکت مکن و با کسی سخن مگو تا صد مرتبه بگوئی

بسم الله الرحمن

بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و همچنین صد مرتبه بگو بعد از نماز صبح بدرستی که هر که
در این دو وقت این را بخواند حقتعالی از او دفع میکند صد نوع از انواع بلا را که کمتر آنها خوره و پیسی
و شر شیطان و شر پادشاهان باشد بسندهای معتبره از حضرت صادق ع منقولست که هر که پیش از طلوع آفتاب
و پیش از غروب آفتاب ده مرتبه این تهلیل را بخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر کفاره گناهان
او باشد در آن روز و بروایت دیگر خدا را ملاقات نکند بنده را بهتر از عمل او مگر کسی که مثل عمل او کرده باشد
و در روایت دیگر وارد شده است که سنت واجب است که این تهلیل را ده مرتبه بخوانند و ده مرتبه
بگویند اعوذ بالله السمیع العلیم من همزات الشیاطین و اعوذ بالله ان یحضرون ان الله هو السمیع العلیم
حضرت فرمود که هر که این را در این دو وقت فراموش کند قضا کند چنانچه نماز را قضا میکند و احادیث
در فضیلت این دو ذکر بسیار است بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که هر که در صبح و شام سه نوبت
بگوید رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و آله نبیا و بالقرآن بلاغا و بعلی
اماما و بالاوصیاء من ولده ائمة البته بر حقتعالی لازم است که در روز قیامت او را از خود راضی گرداند
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هر بنده که قبل از طلوع آفتاب این دعا بخواند الله اکبر
الله اکبر کبیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و الحمد لله رب العالمین کثیرا لا شریک له و صلی الله علی محمد
و آله ملکی مبادرت نماید و این دعا را در میان بال خود بگیرد و با آن بر رود چون بآسمان اول در آید ملائکه
باو گویند که چه چیز با خود داری در جواب گوید که شخصی از مومنان باین کلمات تکلم نمود و کلمات
را بما داد ملائکه گویند که خدا رحم کند آن کسی را که این کلمات را خوانده است و گناهان او را بیامرزد

پس بدرستی که گذرد در ملائکه از او سوال کنند چون ایشان جواب گویند ایشان همه گریه کنند برای او دعا کنند
و آن ملک آن کلمات را ببرد و در دیوان کنوز که اسمهای خالص مومنان در آنجا نوشته است ثبت نماید بسند معتبر
از ابوحمزه ثمالی منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال نمودند از تفسیر الحمد حقتعالی در شان حضرت ابراهیم
فرموده است که حق الهی وفا کرد اوامر او را و انجام نمود اوامر او را حضرت فرمود که چون صبح میکرد و شام میکرد میگفت
اصبحت و ربی محمود اصبحت لا اشرک بالله شیئا و لا ادعو مع الله الها و لا اتخذ من دونه ولیا
و همچنین در شام سه مرتبه میفرمود و اگر در شام بخوانند بجای اصبحت امسیت می باید گفت بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که شیبه هذلی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله پیر شده ام و قوتم
ضعیف شده است از اعمالی که عادت کرده بودم بآنها از نماز و روزه و حج و جهاد پس مرا کلامی تعلیم فرما که حقتعالی
مرا بآن نفع دهد و سبک گیر بر من یا رسول الله حضرت فرمود که اعاده کن این سخن را تا آنکه سه مرتبه این کلام
ادا نمود حضرت فرمود که بر دور تو هیچ درخت و کلوخی نماند مگر آنکه گریست بسبب ترحم بر تو چون نماز صبح بکنی
ده مرتبه بگو سبحان الله العظیم و بحمده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بدرستیکه ترا حقتعالی
عافیت میدهد بسبب این ذکر از کوری و دیوانگی و خوره و فقر و ضعف پیری گفت یا رسول الله این
برای دنیا است از برای آخرت چه چیز باید خواند فرمود که بعد از هر نماز بگو اللهم اهدنی من عندک
و افض علی من فضلک و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک بعد از آن فرمود که اگر این
دعا را عمدا ترک نکند تا از دنیا برود در قیامت هشت در بهشت برای او بگشایند که از
هر دری که خواهد داخل شود بسند معتبر از ابن القداح منقولست که بخدمت حضرت امام جعفر صادق
عرض کردم که دعایی تعلیم من نما که جامع مطالب دنیا و آخرت باشد حضرت فرمود که بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب

بگو سبحان الله

بگو سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله و اسئله من فضله ابن القداح گفت که من محتاجترین مردم بودم از جمیع اهل خود
بودم و ببرکت این دعا امور من صلاح آمد بهترین مردم بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از برای خود تعجیل است
تا چهار طعون و چهار طعونه را لعنت میکرد و ندبی میباید بعد از هر نماز بگوید اللهم العن ابابکر و عمر و عثمان و معاویه
و عایشه و حفصه و هند و ام الحکم از این حدیث مفهوم میشود که لعن بر این ملاعین از جمله مستحبات موکده است
بلکه سنت و واجب است [red: فصل هشتم] در بیان سجده شکر است بدانکه از جمله سنتهای موکده بعد از هر نماز سجده
شکر است و فضیلت این سجده در احادیث بسیار است حتی آنکه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بنده
در حالت سجده نماز خود را با تمام رسانید و خود را خشنود میکند و ملائکه را تعجب می آورد که بنده
که نماز میکند و بعد از آن سجده شکر بجا می آورد حقتعالی حجاب از میان بنده و ملائکه بر میدارد و میفرماید که ای ملائکه
نظر کنید بسوی بنده من که فریضه مرا ادا کرد و عهد مرا با تمام رسانید و بعد از آن شکر نعمت مرا بجا آورد ای ملائکه چه ثواب بوده
نزد من باشد ملائکه میگویند پروردگارا رحمت خود را شامل حال او گردان باز میفرماید که دیگر چه چیز داده است فرمایم
میگویند که امور او را کفایت کن و بهشت را با او کرامت کن و همچنین حقتعالی سوال مینماید و ملائکه جواب میگویند
تا آنکه هیچ چیز نمی ماند که علم ملائکه بآن احاطه کند مگر آنکه میگویند باز چون حقتعالی سوال مینماید ایشان میگویند که پروردگارا
علم ما زیاده از این احاطه نکرده است پس حقتعالی فرماید که من شکر او میکنم چنانکه او شکر من کرد و رو میکنم بفضل خود بسوی او
خود را بسوی او میدارم و او را در بهشت معرفت خود کامل میدارم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حقتعالی بحضرت موسی خطاب فرمود که ای موسی میدانی که چرا ترا از میان بندگان خود برگزیدم
و کلیم خود گردانیدم گفت نه ای پروردگار فرمود که نظر کردم در دلهای بندگان خود ندیدم بنده که خود را از تو
ذلیلتر یافتم ای موسی هرگاه از نماز فارغ میشوی دو طرف روی خود را بر زمین بر خاک میگذاری پس حضرت موسی بسجده در آمد

دو پهلوی روی خود را از روی تذلل بر خاک مالید نزد پروردگار خود حقتعالی با وحی نمود که ای موسی سر بردار ای موسی دست
خود را بر موضع سجود بمال و بر رو و بر بدن خود بمال که باعث ایمنی تو میگردد از هر بلا و درد و آفتی بدانکه اقل
سجده شکر آنست که سر بسجده گذارد و سه مرتبه بگوید شکرا لله چنانچه از حضرت امام رضا منقولست که بهترین سجده
سجده حضرت امام موسی کاظم است در حدیث دیگر فرمود صد مرتبه عفوا بگوید یا صد مرتبه شکرا بگوید و اگر در سجده اول
صد مرتبه عفوا یا العفو العفو بگوید و بعد از آن جانب راست رو بر زمین گذارد و هر دعا و ذکری که داند بخواند مثل
یا الله یا رباه یا سیداه و همچنین پهلوی چپ رو را بر زمین گذارد و چنین دعاها و اذکار بخواند پس پیشانی را
بر زمین گذارد و صد مرتبه شکرا شکرا بگوید خوبست و در احادیث این سجده بخلاف سجده های نماز سنت است که دستها را
بر زمین بخواباند و سینه و شکم را بر زمین بچسباند و روایت است که حضرت امیرالمؤمنین در سجده میخواند ارحم ذلی بین یدیک
و تضرعی الیک و وحشتی من الناس و انسنی بک یا کریم [red: فصل نهم] در بیان اذکاری که در هنگام خواب باید بخواند بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که هرکه در وقت خواب یازده مرتبه انا انزلناه بخواند حقتعالی یازده ملک بر او موکل
گرداند که او را حفظ نمایند تا صبح از شر شیاطین رجیم و در روایت دیگر فرمود که هرکه در وقت خواب سه نوبت بگوید الحمد لله
الذی علا فقهر و الحمد لله الذی بطن فخبر و الحمد لله الذی ملک فقدر و الحمد لله الذی یحیی الموتی و یمیت الاحیاء
و هو علی کل شیء قدیر از گناهان بیرون آید مانند روزی که از مادر متولد شده باشد بسند معتبر از حضرت امام موسی کاظم
منقولست که اگر کسی خواهد که در ساعتی بیدار شود پس در وقت خواب این دعا بخواند اللهم لا تنسنی ذکرک و لا تومنی
مکرک و لا تجعلنی من الغافلین و انبهنی لاحب الساعات الیک ادعوک فیها فتستجیب لی و اسئلک فتعطینی و استغفرک
فتغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت یا ارحم الراحمین فرمود که چون این دعا بخواند حقتعالی دو ملک
بسوی او فرستد که او را بیدار کنند پس اگر بیدار شود فبها و اگر بیدار نشود حقتعالی ایشان را امر فرماید که از برای

در بعضی نسخ

او استغفار کنند

او استغفار نمایند و اگر در آن شب بمیرد شهید مرده باشد و اگر بیدار شود هر حاجت که از خدا طلبد باو عطا نماید بسید
ابن طاوس علیه الرحمه گفته بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که کسی که خواهد حضرت رسول را در خواب
ببیند بعد از نماز خفتن غسل کند و چهار رکعت نماز گذارد و در هر رکعت سوره الحمد یک مرتبه و صد مرتبه آیة الکرسی بخواند
و بعد از نماز هزار مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و بر جامه پاکی بخوابد که حلال و حرام را بر روی آن جامه عمل
نکرده باشد و دست راست خود را بر زیر خد بگذارد و صد مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا
حول و لا قوة الا بالله و صد مرتبه بگوید ما شاء الله و بخواب رود که آنحضرت را در خواب می بیند و سید مذکور نقل
کرده است که اگر خواهد حضرت امیرالمؤمنین را در خواب ببیند در وقت خواب این دعا بخواند اللهم انی اسئلک
یا من له لطف خفی و ایادیه باسطة لا تنقضی اسئلک بلطفک الخفی الذی ما لطفت به لعبد الا کفی
ان ترینی مولای امیرالمؤمنین فی منامی بسند دیگر روایت کرده است که کسی خواهد میت خود را در خواب ببیند
باطهارت بخوابد و تسبیح حضرت فاطمه بخواند پس این دعا بخواند اللهم انت الحی الذی لا یوصف و الایمان
یعرف منه منک بدت الاشیاء و الیک تعود فما اقبل منها کنت ملجاه و منجاه و ما ادبر منها لم یکن
له ملجا و لا منجا منک الا الیک و الا انت فاسئلک بلا اله الا انت و اسئلک ببسم الله الرحمن الرحیم
و بحق حبیبک محمد سید المرسلین و النبیین و بحق علی سید الوصیین و بحق فاطمه سیدة نساء العالمین و بحق
الحسن و الحسین الذین جعلتهما سیدی شباب اهل الجنة علیهم اجمعین السلام ان تصلی علی محمد و آل محمد
و ان ترینی میتی فی الحال التی هو فیها تمام شد … از کلام شیخ … [?] انتخاب کرده شده است
[red: خاتمه … در بیان فضیلت نماز شب و روز] بدانکه اول چیزی که از اعمال این حضرات …
کرده اند مبالغه بسیار در آن نموده اند و بر همه اعمال ترجیح دارد نماز شب است و … است که …

رکعت آن نماز بجا نمود واجب است و آن چهار رکعت دیگر نافله شب است که از خصایص حضرت رسول صلی الله علیه و آله است
که این نمازهای نافله بر پیغمبر واجب بود چنانچه این نافله بر مسلمانان سنت مؤکد است که داخل مستحبات است پس
تفصیل این نوافل بیست که هشت رکعت نافله پیشین است که پیش از نماز ظهر میباید کرد و هشت رکعت
نافله پسین است که پیش از فریضه عصر باید کرد و چهار رکعت نافله شام است که بعد از نماز شام میباید کرد
و دو رکعت نماز وتیره است که بعد از نماز خفتن نشسته میکنند و به یک رکعت حساب میشود و هشت
رکعت نماز شب است با دو رکعت نماز شفع و یک رکعت وتر است که بعد از نصف شب میباید کرد و دو رکعت
نافله صبح است که پیش از نماز صبح باید کرد و این نافله هر دو رکعت به یک سلام میباید کرد و اینها در فضیلت و تأکید
تا به مرتبه واجبات میشوند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه بر اینها مداومت مینموده اند و اگر ترک شود مانند واجبات
قضا میباید کرد و دیگر از جمله سنن آنحضرت روزه هر ماه سه روز است که در هر ماه کذشته یعنی پنجشنبه اول
ماه و چهارشنبه وسط و پنجشنبه آخر و روزه گرفتن تمام ماه مبارک شعبان و دیگر از اعمال مؤکده که در فضایل تمام
ماهها متعارف است و در آن وارد است نماز جعفر طیار است و آن چهار رکعت است به دو سلام و سنت است که در رکعت
اول سوره حمد و اذا زلزلت بخوانند و در رکعت دویم سوره حمد و سوره عادیات و در رکعت سیم سوره حمد
و اذا جاء نصر الله و در رکعت چهارم سوره حمد و قل هو الله احد و اگر در هر رکعت سوره قل هو الله احد بخوانند
نیز خوب است بعد از سوره در هر رکعت پانزده مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و در هر
رکوع و در هر سر برداشتن از سجود ده مرتبه بگوید و سنت است که در سجده آخر بعد از تسبیحات این دعا بخواند
سبحان من لبس العزة و الوقار سبحان من تعطف بالمجد و تکرم به سبحان من لا ینبغی التسبیح الا له
سبحان من احصی کل شیء علمه سبحان ذی المن و النعم سبحان ذی القدرة و الکرم سبحان ذی العزة و الفضل
سبحان ذی القوة

سبحان ذی القوة و الطول اللهم انی اسئلک بمعاقد العز من عرشک و منتهی الرحمة من کتابک و باسمک
الاعظم و کلماتک التامة التی تمت صدقا و عدلا ان تصلی علی محمد و آل محمد و اهل بیته بعد از آن حاجت
خود را از حق تعالی طلبد چون از نماز فارغ شود تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام را بخواند و در احادیث معتبره وارد شده است
که هر که این نماز را بکند گناهان او اگر زیاده بود اگر چه به قدر کف دریا و ریگ بیابان گناه داشته باشد همه را آمرزیده
و هزار حسنه از برای او بنویسد که هر حسنه بزرگتر از کوه احد باشد و این نماز را در همه وقت میتوان کرد در همه اوقات
شب و روز میتوان کرد و در حدیث است که در هر شب و روز بکن و اگر نتوانی هر هفته یکمرتبه بکن و اگر نتوانی
ماهی یکمرتبه بکن و اگر نتوانی سالی یکمرتبه بکن در شب و روز جمعه فضیلت این نماز زیاده از سایر ایام است و در حدیث
معتبره وارد شده است که اگر کسی را حاجت ضروری باشد اصل نماز را بکند به تسبیحات و تسبیحات را در راه بخواند
و اگر کسی این دعا را نداند و نخواند ثواب نماز را دارد و اگر کسی با دعاها و آداب دیگر که در کتب دعا مذکور است
واقع سازد بهتر است دیگر نماز حضرت امیر المؤمنین است و آن چهار رکعت است به دو سلام و در هر رکعت بعد از حمد
پنجاه مرتبه قل هو الله احد میباید خواند و احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که دو رکعت
نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از حمد شصت مرتبه قل هو الله احد بخواند چون فارغ شود گناهانش آمرزیده
شده باشد و دیگر نماز و دعاها بسیار است کفعمی رد و واجب بودن لعن بر خلفای ثلثه و سایر ملاعین
دیگر که سبقت ذکر یافته در باب کفر و ایمان تفصیل لعن اصحاب ثلثه را با جماعت دیگر که خواهیم ذکر کرده بود عرض کردیم
بیان میکنیم که لعن در لغت عرب راندن و دور کردانیدن امرزکار و انزال عذاب و عقوبت از حضرت
پروردگار و لعن کسانی که سزاوار آن باشند تحقیق غضب الهی دارند از جمله عبادات و موجب حسنات
و رفع درجات و سبب خلاص از عقوبات است زیرا که حق تعالی در قرآن مجید لعن بر جاهلان و منافقان کرده است

و امر به لعن ایشان فرموده چنانچه فرموده اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و در آیه دیگر فرموده است اولئک
علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و لعنت در این دو آیه اگر چه در صورت اخبار است لیکن
مراد از آن امر است که مقتضی امر وجوب است چنانچه در آیه کریمه و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة
قروء که مراد امر است نه اخبار روشن است که چون مکلف بر مقتضای امر معبود خود عمل نماید مستحق ثواب
گردد و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مراد از قول حق تعالی که فرموده من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها لعن فلان و فلان است که اول و ثانی باشند که هر که بر ایشان لعنت کند
ثواب کسی کرده باشد یعنی کند در نامه اعمال آن شخص ثبت میکنند نظم الا که تو را او شرار رسیدم از تو
خواهد ده سید هذ مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعنت کرد بر ابوسفیان و همچنین شنیده و صیانت کرد
بر معاویه و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و ابو اعور سلمی و در دعای صنمی قریش که منسوب است به حضرت امیر المؤمنین
یعنی آن شریرترکه اصحاب ثلثه اند و سرور کفار قریش اند ذکر شده که خلفای ثلثه لیک اگر لعنت موجب
ثواب نبودی و حسنه بر آن مترتب نبودی سرور انبیا و سید اوصیا علیهما السلام به آن اشتغال نفرمودندی و در
شرح دعای صنمی قریش که کلام معجز بیان آنحضرت است فرموده اللهم العن صنمی قریش و جبتیها و طاغوتیها
مراد از صنمی قریش به تحقیق میم صیغه تثنیه ابوبکر و عمر است و مراد همان است از جبتیها
و طاغوتیها و مراد از ابنتیهما که در دعا هست دو دختر آن دو شقی است که عایشه و حفصه باشد و ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است که بعضی از علمای حنابله در کتب خود ذکر کرده اند که اول کسی
که دلیر ساخت مردم را بر لعن ابوبکر و عمر امیر المؤمنین است مجلد ثواب لعن بسیار است در اخبار ائمه که بنظر رسیده
است به تفصیل از تفسیر امام حسن عسکری و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ابو حمزه ثمالی روایت کرده است
که لعن

کم هر که لعن کند جبت و طاغوت در هر بامداد یکمرتبه بنویسد حق تعالی در نامه اعمال او هفتاد هزار هزار حسنه و محو کند
از نامه اعمال او هفتاد هزار هزار سیئه و بلند گرداند از برای او هفتاد هزار هزار درجه راوی گوید که این
حدیث را نزد امام محمد باقر علیه السلام ذکر کردم آنحضرت فرمود که روا میکند حق تعالی هفتاد هزار هزار حاجت
او را لیکن چون آنحضرت در گذشت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام آمدم و گفتم از پدرت از جد تو چنین و چنین
شنیدم آنحضرت فرمودند میخواهی که ثواب لعن بر جبت و طاغوت را برای تو زیاد کنم گفتم بلی فداک
تو گردم فرمود که هر که لعن کند بر جبت و طاغوت در هر بامداد یکمرتبه نمیتوسد حق تعالی برو در آن روز
گناهی تا شام و هر که لعن کند جبت و طاغوت را در شام یکمرتبه نمینویسد حق تعالی بر آن در آن روز گناهی
تا صبح و جبت و طاغوت ابابکر و عمر اند ای عزیز برادر لعن بر شان سر دفتر همه عبادات است و تا لعن ایشان
نکنی هیچ عبادت تو مقبول درگاه الله نخواهد بود و مطالب دنیا و آخرت تو را حق تعالی بسبب لعن
این سه لصوص بر آورد و از جمله مجربات است که هرگاه کسی را مشکلی پیش آید یا چیزی از او فوت
شود مکرر لعن آن ملاعین را بطریق سه زنار فارسی سازد اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و معاویه
اللهم العن عمر شکل او حاصل شود و کم شده او پیدا شود و این روش مشهور است بلعن چهار ضرب بر دارد
این لعن چهار ضرب را صد مرتبه جهت هر مطلبی باید خواند و مرویست هر که را مطلبی و مشکلی باشد از
برای ادای دین و در کم شده باید که کوزه را کند و صلاح و گرد و رنگ حاضر سازد و هر یک پس از یکی میکرد
بکشد یعنی چهار ضرب را بگوید و در آن حفره اندازد چنانکه در ریگ آخر صد و یکمرتبه یعنی چهار ضرب کفته
باشد و روی آن حفره را خاک بپوشاند بزودی مطلب او حاصل شود و کم شده او را باز آید حکایت
آورده اند که یکی از شیعیان مر اجه هر ضیق و تنگی معاش که زر تی بیکار از قلایع افتاد که در بلادی

کاری واقع بود و امیر و حاکم او از اهل سنت و جماعت بود و آن والی را الحجب الاتفاق با رئیسان
ایام در شکار رکم شده بود چون در بالای آن حصنی اطرنی با آن شیعه افتاد او را در بالای حصنی
طلب نمود چون آثار صلاح و دانش در بشره او ظاهر بود از او تفحص نمود که بچه جهت گذر تو باین
مکان واقع شد آن مرد مؤمن گفت از برای ضیقی و تنگ معاشی پرسید جز خوانده گفت بلی
گفت مرا باز رکم شده دعائی بخوان تا باز آید و اگر باز من باز آید ترا انعام و نوازش بسیار خواهم
نمود و بمسکن و ماوای رد آن سازم والله بروج چهار با رقسم کنام نمایم که ترا از این حصار بزیر انداز زند
آن بیچاره در کار خود حیران مانده گرسنگی و تنگ معاشی را فراموش کرده ناچار سه روز مهلت طلب
نمود و دل بهلاکت نهاد آخر بکوا طرفی رسید که از برای رد گم شده لعن چهار ضرب بیست رکوع شرح
آمده حفره کنده و صد ریگ حاضر نمود هر یک مرتبه که لعن میکرد یکی ریگ در آن حفره می انداخت و چون
فارغ شد آن حفره را پر خاک ساخت در آن روز باز آن والی باز آمد آن شیعه را اعزاز و
اکرام بسیار نمود روز دیگر خبر با آن امیر رسید که پادشاه تو را از حکومت این حصن معزول ساخت باز
آن شیعه را طلب نمود گفت چنین خبری بمن رسیده دعائی بخوان که پادشاه بر سر شفقت آمده باز حکم
این حصن را بمن ارزانی دارد والا قسم یاد میکنم که ترا از این حصن بزیر انداز زند آن بیچاره نیز
بطریق روز گذشته مشغول لعن چهار ضرب شد بعد از چند روز خلعت شاهی از برای او آوردند
و باز بحکومت آن حصار را با او رجوع نمودند آن شیعه را طلب نمود و در احترام او سعی از حد بیش
کوشید و گفت این دعا را بمن تعلیم کن که در سختی و شدت مداومت آن نمایم تا حاجتم روا شود
آن شیعه کتابچه از جیب خود بیرون آورده دعائی باو نمود که این دعا را تعلیم گیر که این دعا را جهت
حل مشکلات

حل مشکلات تو خوانده ام و مطلب تو حاصل شده آن ناصبی کتاب را از او گرفت گفت بخوان تا بشنوم گفت
من این دعا را حفظ ننموده ام و از روی کتاب جهت حصول مطالب تو خوانده ام گفت دروغ میگوئی
من در وقت خواندن دعا از گوشه چشم مشاهده نمودم که ریگ چند پیش خود جمع نموده بودی هیچ نوشته و کتاب
چیزی نمیخواندی دست از تو باز بر ندارم تا این دعا را تعلیم من ننمائی والا ترا از بالای این کوه بزیر
اندازم آن شیعه چون این حال را مشاهده نمود یکباره قطع حیات نموده در کار خود حیران ماند که اگر
تعلیم بکند کشته میشود و اگر آن ناصبی سب و لعن خلفای ثلاثه را از او بشنود البته
او را بقتل خواهد رسانید چون بغیر از حق چاره و درمان ندید گفت مگر ترا این دعا را
بتو می آموزم که اول قسم یاد کنی که از تو بمن ضرری نرسد و آن قسم یاد نمود آن شیعه آن سر را بگوشه برد و شروع
در لعن چهار ضرب کرد آن والی دست بگوش گرفته شروع در توبه توبه گفتن نمود آن شیعه گفت دعای
تو این است که از برای مطالب میخوانم دیگر اختیار داری در این حال آن والی توفیق رفیق گردیده آن
مؤمن هادی راه او شده تبرا از خلفای ثلاثه و تولا با ائمه معصومین ع نموده خود را در زمره غلامان
و موالیان مولای متقیان و محبین روی زمین رسانید در آورده شیعه اثناعشری شد و آن مرد مؤمن را
انعام و اکرام بسیار نموده پس بسیار باو ارزانی داشت و بوطن و ماوایش روانه نمود در بعضی روایات
آمده که هرگاه شخصی امروز جهت ادای دین و وسعت رزق صد بار باین طریق لعن چهار ضرب کند
بزودی ادای دین او شود و وسعت رزق او بهم رسد یعنی اللهم العن ابابکر و عمر ثم عثمان و معاویه
این توضیح را [illegible] داود والی الاسترابادی در کتاب [illegible] النواصب ذکر فرموده در حدیث
کمیت ابن زید الاسدی که از اکابر شعرای شیعه است گفت که بحضرت امامین همامین امام محمد باقر ع

و امام جعفر صادق ع حاضر بوده است از حضرت امام روزی التماس نمودم مرا از حال شلغمی خبر دهید
مراد از شلغمین ابابکر و عمر است پس حضرت فرمودند که بقدر طرفة العینی خونی ریخته نشده الا آنکه وبال
آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم آل محمد صاحب الزمان ع ظهور نماید و خلافت روی زمین را ظاهر
گردد و ما جماعت بنی هاشم امر کرده ایم بزرگان و اطفال خود را السبب [illegible] و بیزاری از آن
ایشان اظهار وجوب لعن ثابت شد بیع چهاردهم گفتار در فضیلت ضیافت که باعث ازدیاد برکت
و ثواب جزیل است و قصص آورده اند که جوانی از انصار نزد حضرت رسالت پناه ص آمد عرض کرد یا رسول الله
من زنی دارم که مهمان را دوست نمیدارد و هرگاه میخواهم مهمانی بخانه برم با من خصومت میکند آنحضرت فرمود
فردا بخانه تو خواهم آمد چون بخانه آمده گفت ای زن سرور انبیا و سید اصفیا بخانه تو تشریف می آورد
طعام مهمانی کن زن چون شنید که رسول خدا ص بخانه ایشان خواهد آمد هیچ نگفت و طعام ترتیب نمود و چون
حضرت از خوردن طعام فارغ شده مراجعت فرمود زن با شوهر گفت هنگام آمدن حضرت رسول الله
دیدم که گردهای نان بر دامن آن سرور و سایر اصحاب او آویخته بود و در وقت معاودت کژدمها
دیدم که بر دامن ایشان چسبیده بود جوان سخن منکوحه را نزد حضرت رسالت پناه تقریر نموده آنحضرت
فرمود هرگاه مهمانی بخانه آید رزق خویش همراه آورد و چون بیرون رود گناهان صاحب خانه را ببرد و بیرون
برد انصاری این سخن شنیده بود با زن بیان نمود آن زن توبه کرد که من بعد چون شوهرش مهمان بخانه برد
انکار ننماید با این برخوردن حدیث دیگر در کتب تواریخ بنظر رسیده که وقتی سلطان ملکشاه سلجوقی
بشکار رفته از سپاه دور افتاد ناگاه بمزرعه که از مزارع بخشا بود رسیده دهقانی را دید که در آن
هوا تخم میافشاند گفت هیچ نان داری که مرا ضیافت کنی جواب داد که نان دارم اما بقدر کفاف خود
برداشته ام

برداشته ام سلطان گفت یاوه مگوی که من مهمان توام دهقان گفت یاوه تو میگوئی که بزور مهمان مردم میشوی
سلطان گفت کارد مرا بستان و دو ته نان بمن ده دهقان گفت که این راندگان خبار بر که او هم مهمان میستانند
چون تو مرا نمیشناسی بچه جهت کارد مرصع پیش من میگذاری شاید که دیگر مرا نه بینی سلطان فرمود که من کارد
بتو بخشیدم تو در عوض نان بمن بخش روستائی گفت میخواهی که نان از من بستانی آنگاه سلطان
کارد را این بگیری هیچ به از آن نیست که تو کارد خود را نگاه داری و مرا بخشی و نان از من بگیری
پادشاه چون خواست که روانه شود روستائی عنان او را گرفته توسته داد گفت معذور دار که با تو مطایبه
میکردم زیرا که من مرد فراخ دولت و شوخ طبیعی سلطان را فرود آورده بره شیرمست اعلائی داشت
سر بریده کباب کرده و صراحی شراب حاضر ساخته در اثنای کباب کردن سخنان لغز مضحک آمیز میگفت
و سلطان را بخنده می آورد در این اثنا خدم و حشم از اطراف و جوانب پیدا شدند دهقان دانست که مهمان
او سلطان بوده است برخواسته بکار خود مشغول گشته سلطان گفت ترا بدرگاه باید آمد که اراده آن
داریم که مکافات مهربانی تو بقیام نمائیم روستائی جواب داد که عادت ما نیست که از مهمانهای طعام
بستانیم سلطان سخن او خوش آمده برفت و هفته منتظر قدوم دهقان میبود که شاید روزی بسجده
آید چون از او اثری نیافت شخصی را فرمود که از فلان دهقان سؤال کن که هرگز پادشاه مهمان تو
بوده است چون از او پرسیدند دهقان گفت نه هرگز سلطان بمنزل امثال ما فرود نیاید سلطان را از
علو همت او تعجب شده فرمان داد تا آن قریه را خریده بر او و اولاد او وقف کردند و همه او را مسرور
قال ثبت ان منور فرمود آورده اند که یکی از ثقات نقل کرد که نوبتی جمعی با امام حسن و امام حسین ع و عبدالله جعفر
بحج میرفتند روزی چنان اتفاق افتاد دیگر شتران که توشه بر آن بار بود از پیش رفته بودند و ایشان

کرسنه و تشنه شدند ناگاه خیمهٔ کهنه دیدند زنی پیری در آنجا نشسته بجانب آن خیمه توجه نمودند پیرزال
ایشان را استقبال نموده اکرام و احترام نمود و گوسفندی در کنج خیمه بسته یافت قدحی برده شیر آن را
دوشیده نزد ایشان آورده بر زبان آورد که این گوسفند را ذبح کنید و بجهت خود طعامی مهیا سازید
و ایشان موجب سخن پیرزال عمل نمودند پس باو گفتند که ما از قریشیم چون بمدینه رسول ص مراجعت نماییم
بنزد ما بیا تا مکافات احسان تو نماییم و رفتند چون شوهر پیرزال آمده گوسفند خود را ندید از زنش پرسید
پیرزن صورت حال را ابلاغ نمود شوهرش او را ملامت کرده گفت یک گوسفند داشتی آن را نیز بخورد قومی دادی
که ایشان را نمی‌شناسی پیرزال جواب داد که میزبان آن باشد که طعام بکسی دهد که او را نشناسد پس
بعد از اندک روزها زن و شوهر از شدت فقر و فاقه بمدینه رفتند مرد هیزم کشی میکرد و معاش خود را
از آن مهیا میساختند روزی آن پیرزن بکوچه از کوچهای مدینه میرفت ناگاه نظر کیمیا اثر حضرت
امام حسن ع بروی افتاده پیرزن را شناخت فرمود که ای مادر مرا میشناسی پیره زن گفت بلی والله
فرمود منم آنکه آن روز مرا با شتر گوسفند مهمانی کردی و همان لحظه هزار گوسفند و هزار درم باو داد
و او را نزد امام حسین ع فرستاد آن حضرت از او پرسید که برادرم بتو چه داد پیره زال گفت هزار گوسفند
و هزار درم امام حسین ع نیز همان مبلغ بدو تسلیم نمود و او را نزد عم خود عبدالله فرستاد و عبدالله نیز
همان مبلغ و همان مقدار بزال داده با کیسهای پول ... زال ... فرستاد
آورده‌اند که در زمان خلافت عمر بن الخطاب اعرابی مهمان او شد ... و روز اول
کرده در صحن ... و بر دهان باو داد اعرابی چون بر شتر نشست گفت یا ابا حفص بجهت این مهمانی
که کردی و بخششی که نمودی از تو هیچ منت ندارم چه من مردی را هم ارزم و خون بریزم و فتنه را دوست

میدارم و حق را

میدارم و حق را دشمن و مردار میخورم و بر نادیده گواهی میدهم و از روی ... امید ندارم چون
عمر ملعون این سخن بشنید متغیر گشته قصد اعرابی کرد اعرابی شتر را برانگیخت و از پیش او بگریخت عمر بنزد
آمده بحضرت امیرالمؤمنین ع گفت ای ابن عم رسول الله مرد اعرابی را دیروز مهمانی کردم و دو جامه بدو دادم در حالی
رفتن چنین و چنان گفت حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند اینکه گفت که من منت از تو ندارم معنی آن این است
که منت و سپاس از خداوند عز و جل میدارم که ترا بر اکرام من توفیق داد و آنچه بر زبان راند که من
راهدارم ... راه حق دارم اینکه گفت خون ریزم آن است که خون کفار میریزم و اینکه گفت فتنه را
دوست میدارم فتنه اموال و اولاد است که خدا فرموده است انما الاموال والاولاد فتنة ایشان را دوست
میدارم و معنی اینکه حق را دشمن میدارم آن است که مرگ را دشمن دارم و مرگ حق است و گفت مردار میخورم یعنی
ماهی میخورم و ماهی را کسی ذبح نمیکند بلکه مانند مردار بر خاک میمیرد و اینکه بر نادیده گواهی میدهم خداوند جل
او را نادیده ام بوحدانیت او گواهی میدهم و علم و عمل ... رضای او است ... همیشه
ای عمر آن اعرابی مرد عاقل دانا بوده است و تو بسبب عزیمت ایذای او کرده ... بر زبان خود این قول را
جاری ساخت لولا علی لهلک عمر آورده‌اند که اصمعی گوید نوبتی در قبیله نزول نمودم در میان بادیه چنین
وصول زنان و دختران ... آمده مرحبا گفتند و بار کرم را گشوده بمنزل بردند و در آن قبیله بودم
مرا ضیافت کردند و چون بعد از سه روز عزم رفتن تصمیم ضمیر خود دادم خواستم شتر خود را بار کنم اهل
کرم امداد کنند در ماندم و آواز در دادم که شما در وقت نزول اعانت و امداد از تقدیم رسانیدید اکنون
بوجه مرا گذاشته مدد نمیکنید تا شتر بار کنم سبب این معنی چیست دختری گفت نظم انا معشر الضیف
عند نزوله • وما لنا علینا معاونة • یعنی مردم قبیله ما در حین نزول مهمان ضیافت میکنیم و یاور

او نیستیم و در وقت رحیل عار ما ... اگر مدد او کنیم آورده‌اند که جریر و تغلبی که یکی از شعرای عبدالملک بن مروان
را هجو شنیع و دشنامهای صریح کرده و عبدالملک ولید پسر خود را ... او را احضار نموده فرمان داد و ...
نموده بعد از ... که در زوایای خفقان ببرد روزی که ولید شیلانه کشیده بود بر سر سفره او حاضر گشت
چون سفره برچیده شد ولید عمر را شناخته گفت ... ترا بدست من گرفتار کرد و خوان
اکثر بجهت ملازمان گفت عمر و هجو را خوانده ولید گفت از من نسبت بخود چه گمان بردی تغلبی گفت گمان
چنان است که شخصی که بر سفره تو نشسته نان تو خورده باشد اگرچه گناه عظیم بود او را از سیاست و عقوبت
نمایی ولید گفت گمان تو در این باب مطابق واقع است مبحث چهارم از احکام تکلیفیه گفته در
بیان مکروه ... چون در تقسیم احکام تکلیفیه عرض شد که معنی شرعی مکروه که بجا آوردن
فعل رجحان دارد تا بعمل آوردن آن یعنی بعمل آوردن فعل مرجوح است و ثواب نیز کمتر است و عمل بجا آوردن
آن راجح است و معصیت نیز ندارد و شارع مقدس مؤاخذه نمیکند که چرا کردی مثلا شارع مقدس فرموده است
که یکره الطهارة بماء المسخن بالشمس فانه یورث البرص یعنی ... طهارت و پاکیزه نمودن
خود را از آب گرم شده با آفتاب زیرا که باعث برص میشود یا اینکه فرموده است یکره بماء المسخن بالنار فی
غسل الاموات اجماعا یعنی در آب گرم مرده کان را شستن کراهت دارد بعضی گفته‌اند اجماع علما است بلی
در اینجا کراهت بمعنی تحریم است و بعضی گفته‌اند مشترک است میان کراهیت و حرمت هر دو زیرا که تعلیل
که حضرت فرموده یورث البرص قرینه است که دلالت بر تحریم دارد زیرا که واجب است اجتناب کردن
از ضرر المظنون ... کراهت بمعنی حرمت بسیار وارد شده است مثل حدیث روزه دار
که فرموده یکره للصائم ... حرام است بر صائم جماع کردن اگر رفث را بمعنی جماع بگیریم و بعضی گفته‌اند

رفث را در اینجا

در اینجا رفث بمعنی فحش است پس باین معنی کراهت دارد و از برای صائم فحش دادن کراهت دارد بمعنی ... خود استعمال
شده است که آن معنی حقیقی او است بدانکه از برای کره و کراهت و اکراه معانی بسیاری در لغت استعمال شده است
کره بضم و فتح کاف آمده است مثل فقر و فقر بضم کاف بمعنی قهر و غضب و مشقت آمده است و بفتح کاف نیز آمده است
... حملته امه کرها و وضعته کرها یعنی در حالتی که در شکم مادر است مشقت میکشد و در وقت
زائیدن و در حالت مشقت است ... بسبب ... ذات کره است و اکراه بمعنی صفت از برای ...
بکسر هم معنی آن میشود که جای ذات کره و مشقت است و کره بضم بمعنی مکروه نیز آمده است مصدر بمعنی مفعول و کره بمعنی عدم
اختیار و عدم قدرت آمده است و بمعنی مشقت و قهر و غضب و مانند اینها آمده است و اکراه نقیض اختیار را
پس مکروهات بسیار است که علت آن را در حدیث نفرموده است مثل اینکه فرموده است یکره الصلوة فی الحمام
نماز در حمام کراهت دارد یعنی ثواب آن کمتر است از نماز کردن در غیر حمام پس این کراهت از برای مکان نماز بود
در ملبوس هم میشود مثل اینکه فرموده یکره لبس الثیاب السود یعنی پوشیدن جامهای سیاه و در طعام میشود مثل اینکه
فرموده کراهت دارد خوردن قلوه گوسفند و طحال و رگهای گوسفند و نحو ذلک بعضی بمعنی حرام گفته‌اند و بعضی گفته‌اند
بیان است که کراهت مشترک است که هم در حرمت حقیقت است و هم در کراهت چنانکه ذکر کردیم و مراد
در اینجا معنی حرمت است و واقع میشود بر چند جوهر جوهر اول گفتار در ... حرص و طمع و ...
قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا یعنی بدرستیکه خلق شده است انسان حریص و ... هلوع بسیار حریص و بی‌صبر
الجزوع باشد در وقتیکه فقیر شود ماخوذ از هلع است و آن حرص است قال الله تعالی اذا مسه الشر جزوعا
یعنی وقتیکه فقر و فاقه او را در یابد جزع است و مبالغه در جزع و دلتنگی دارد و قادر بر صبر نیست قوله
واذا مسه الخیر منوعا یعنی چون غنی و وسعت و فراخی در یابد او ممنوع است این مبالغه در منع است

همچنانکه انسان صاحب غنا و ثروت شغف را از او اتوس میکند و ممنوع میشود از خیر بسبب حرص و طمع دنیوی
در آیه دیگر میفرماید و مناع للخیر معتد اثیم یعنی بخیل در مال است بعضی گفته اند منع کننده عشیره خود را
از اسلام باینکه بگوید هر که داخل دین محمد صلعم شود نفع نمیرسانم او را اما معتد اثیم یعنی تجاوز کننده است
از ظلم بنفس خود کردن و اثیم فاعل قبیح است معتد است یعنی متجاوز از حق است و اثیم است در ظلم نفس خود
و در حدیث صفت مؤمن لا جشع و لا هلع یعنی نیست بسیار حریص است بر خوردن و نه بسیار جزوع است
و هلع فحش جزع است و احتمال دارد که جشع و هلع مرادف باشند در معنی حرص و جزع و معنی حرص در لغت
شدت طلب و اجتهاد است و حریص صفت مشبهه است بمعنی حنیف و حریص صیغه مبالغه است مثل این حدیث
که فرمود لا یملاء جوف ابن آدم الا التراب یعنی پر نمیکند شکم فرزند آدم را مگر خاک و مثل این است حدیث منهومان
که حضرت رسول صلعم فرمود منهومان لا یشبعان منهوم دنیا و منهوم علم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله
عز و جل له سلم و من تناولها من غیر حلها هلک الا ان یتوب و یراجع و من اخذ العلم من اهله و عمل
به نجی و من اراد به الدنیا فهی حظه و منهوم حریص اشتها است که از خوردن سیر نمیشود و ترجمه حدیث
است که حریص دو قسم است حریص دنیا و حریص علم پس هر که اقتصار کرد از حرص دنیا را بر چیزی که خدا حلال
کرده است و بر امور حرام نگردد آن سالم است و کسیکه تناول کند از دنیا از غیر حلال هلاک است یعنی معصیت
کرده است و بجهنم میرود مگر اینکه توبه کند و بازگشت کند و کسیکه اخذ کرد علم را از اهلش و عمل بآن علم کرد نجات
و هر که اراده کرد بآن علم طلب دنیا را پس بهره از دنیا بهره و نصیب او است و مضمون این میشود که در آخر
تفصیل میدارد در حدیث قدسی میفرماید یا بن آدم تؤتی کل یوم رزقک و انت تحزن و ینقص کل
یوم عمرک و انت تفرح لا بالقلیل تقنع و لا بالکثیر تشبع و این قول خلاق است در آیه شریفه ان الانسان

خلق هلوعا

خلق هلوعا ترجمه حدیث ای پسر آدم می آید هر روزه روزی تو داده میشود و حال آنکه تو حزن و اندوه میکنی و ناقص میشود هر روز
عمر تو و حال آنکه تو خوشحال و سروری نه بچیز کم و اندک قناعت میشوی و نه بچیز بسیار سیر میشوی و این قول خلاق است
در قرآن مجید از سبق ذکر یافت بر طبق مدعا حدیث وارد شده است الرزق مقسوم و الحریص محروم یعنی روزی
هر مخلوقی را حضرت حق قسمت کرده است در وقتیکه بوجود ایشان در شکم مادر شده تا وفات ایشان تغییر و تبدیل
نمییابد چنانکه در خلقت ایشان اشاره شده و حریص بودن در طلب رزق بجز محرومی نمی افزاید زیرا که حضرت حق
بروفق حکمت روزی هر جانداری را جدا جدا در طبق مدعا در حدیث قدسی میفرماید یا بنی آدم مهلا فان
الرزق مقسوم و الحریص محروم و البخیل مذموم و النعمة لا تدوم یعنی ای پسر آدم آهسته باش و شتاب مکن
زیرا روزی قسمت شده است و حریص محروم است و بخیل مذموم است و نعمت تقسیم شده دوامی ندارد و حریص مبالغتی در قرآن
در کتاب حیات الحیوان مذکور است که عقاب از مرغهاست بلند پرواز و خاکستری است و گردن بزرگی دارد و در چشم او است تیز تر
از سایر مرغها و در تحصیل روزی حریص است و با وجود این صفت از جوع و گرسنگی میمیرد **آورده اند** که از پسر ها
پرسیدند که تو میخواهی میراث پدر دو مالی بتو منتقل گردد گفت نه میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا فهم
بهائی را نیز علاوه میراث برادرم [illegible] بر طبق مدعا در قرآن مجید میفرماید و لو بسط الله الرزق لعباده
لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر ترجمه ظاهری این است هرگاه بسیار
وسعت و فراخی حضرت حق بدهد روزی را بر بندگان خویش باندازه بخشش کند هر آینه طغیان و تکبر میکنند
و فساد میکنند در زمین مثل فرعون و شداد و غیر اینها در حالتیکه در [illegible] و سلطنت ایشان در کمال
در سلوک طریق باطل بوده اند ولیکن نازل میگرداند حضرت حق بقدر اندازه هر کس که حکمتش اقتضا کند بدرستیکه حق
جلاله به بندگان خود هر آینه خبر دار از ضمایر ایشان است و عالم است بما کان و ما یکون الحمد گذشته است و بهم میرسد

و بصر و مدارک است بهمه اشیاء و هر کار [illegible] موقوف باشد بکمال [illegible] با ظهور این آیه کریمه مدعا مرتب خواهد کرد
**بدانکه** بعضی از محققین تشبیه کرده اند حریص را بگرگ و شخص عارف عاقبت اندیش را بر روباه و دنیا را بباغ
و سوراخ باغ را الطعام برزخ که قبر باشد و تمثیل آورده است روباهی با گرگی دم رفاقت میزد و قدم موافقت
مینهاد با یکدیگر بباغی رسیدند در استوار بود و دیوارها برخوار بود گرد آن باغ گردیدند تا بسوراخی رسیدند آن
سوراخ بر گرگ تنگ بود و بر روباه فراخ پس روباه آهسته داخل شد و گرگ بزحمت فراوان داخل شد انگورهای گونا
گون دیدند و میوه های رنگارنگ دیدند اما روباه زیرک بود حال بیرون رفتن را ملاحظه کرد و گرگ غافل
چندانکه توانست بخورد ناگاه باغبان آگاه شد و چوب دستی برگرفت و روی بدیشان نهاد روباه باریک میان
زود از سوراخ بجست و گرگ بزرگ شکم در آنجا مستحکم گشت باغبان رسید و چوب دستی کشید چندانش بزد
نه مرده و نه زنده بیشم گذاشته و بدیده [illegible] از آن تنگنای بیرون رفت از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که امام محمد باقر ع فرمود مثل کسیکه حریص است بر جمع کردن مال دنیا مثل کرم ابریشم است که هر چند
ابریشم بر خود بیشتر می تنند راه در روش بسته تر میشود و خلاصی مشکلتر است تا بمیرد که در آن میان
از غم میمیرد کلام الملوک ملوک الکلام یعنی حضرت صادق ع فرمود که از جمله موعظه های که حضرت لقمان بپسر
فرمود این بود که ای فرزند مردم از برای اولاد خود جمع کردند نیستی از تو نه آنها که جمع کردند باقی ماند و نه کسی که
از برای ایشان جمع میکردند بدرستیکه تو بنده مزدوری که بکار رجوع شده و امر کرده اند و مزدی برای تو وعده کرده اند
پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا از بابت گوسفندی که در زراعت سبزی داخل شده
و بخورد تا فربه شود و او را بکشند و هلاکش در فربهی آن باشد ولیکن دنیا را بمنزله پلی دان که بر رودی
نهری بسته باشند که از آن پل بگذری و آن را بگذاری و هرگز بسوی آن برنگردی و دنیا را خراب بگذار و عمارت

آن مکن بدرستیکه

تن مکن بدرستیکه تو را امر با بادانی آن نکرده اند و در کنز الکشاف در حدیث امام حسن ع ذکر کردیم که روزی عبدالله
ابن عباس در خدمت حضرت امام حسن ع نشسته بود و خوان در نزد آنحضرت بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد
ابن عباس از آنحضرت سوال پرسید که بر بال این ملخ چه چیز نوشته است حضرت فرمود بر آن نوشته است
منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را از برای جماعتی گرسنگان که ایشان بخورند گاه
میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخواست و سر آنحضرت را بوسید
و گفت این از مکنون علم است حضرت امیر المؤمنین ع در یکی از خطبه های خود میفرماید که شما را حذر میفرمایم
از دنیا بدرستیکه آن شیرین و سبز و خوش و خوش آینده است مردم را عجب خود میگرداند بانکه از لذتهای
عاجلی که بایشان میرساند و بانکه زینت خود را خوش مینماید و امیدها و آرزوها را از نور خود ساخته است و بتجمل
و فریب خود را زینت کرده است و نعمت و زینت آن بقا ندارد و از مصیبتهای آن ایمنی نمیتوان بود
فریب دهنده است ضرر رساننده است مانع از خیرات است بر دوری زایل میگردد و فانیست ساکنانش را میخورد
راه روانش میزند همچنین از آن بر بلیغ آراسته شد مگر اینکه بعد از آن او را عبرت دیگران گردانید و در وی نیاورد
برای [illegible] اگر نشست کرد بسوی او و بحبت بسیار کسی که بر آن اعتماد کرد دل او را بدرد آورد و چه بسیار کسی
که با او مطمئن شد او را بر زمین زد و بسی صاحب شوکت که او را زد و بسی صاحب نخوت را ذلیل ساخت
پادشاهی مدت است و عیشش ناگوار است شیرینش تلخ است و غذاش سم است زنده اش در معرض موت
است و صحیحش در معرض علالت پادشاهی بر دوری بر طرف میشود و عزیزش مغلوب میگردد و کسی که از آن
بسیار جمع کرده منکوب میشود و کسی که بآن پناه برده مخذول میشود آیا شما نمی بینید در مسکنهای پیش آنهای
که پیش از شما بوده اند که عمرشان از عمرهای شما دراز تر بوده و آثارشان بیشتر باقی مانده و املهای ایشان

آورده اند که [illegible] عیسی [illegible]
دیدند که بر شتری [illegible]
عجوزه مردم را [illegible]
یا [illegible]
[illegible] فات [illegible]
[illegible] زنده [illegible]
[illegible]
آمده [illegible]
قول [illegible]
الناس [illegible]

دراز تر بوده و شکر و تهنیهٔ ایشان فراوان تر بوده است دنیا را پرستیدند چه پرستیدنی و آن را اختیار کردند چه
اختیار کردنی چون بدو رفتند توشه با ایشان نداد که بمنزل برسند و مرکوب نداد که ایشان را بسر منزل رساند ایشان
که دنیا جان فدای ایشان کرده باشد یا ایشان را اعانت کرده باشد یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد بلکه بایشان
فرود آورد بلاهای که ایشان را شکست گرداند بنیاد ایشان را تفتیت داد و منزل ساخت سالهای ایشان را
و بینی ایشان را بخاک مالید و ایشان را بانواع حوادث گردانید و یاری نمود کسی را که بر ایشان انجید
است مشهور است که شخصی از صلحا بر سر قبر کسی در رسید زن و فرزند وی بسیار میگریستند چشم گشود و با فرزند
خطاب نمود که چرا اینهمه بیتابی میکنید گفتند چگونه خود را باز داریم که چون تو پدری از ما مرد
و تنها نمی ماند و دلنوازی برای ما نخواهد بود پس آن مرد بر زبان خود کرده که تو چرا اضطراب میکنی گفت چون
نکنم که از صحبت چون تو شفیقی دورم و از صحبت مثل تو یاری محرومیم و نمیدانم کار من بکجا خواهد رسید آنگاه
متوجه سر اقارب گردیده ایشان نیز باین دستور جواب دادند آن مرد گفت ای خدا از برای خود گریه و زاری
میکنید و خطا بمن نمی دارد از حضرت امیر المؤمنین منقولست که چون آدمی را مرگ در رسد پس التفات
نموده میگوید والله انی کنت علیک حریصا شحیحا فما ذا عندک لی قسم بخدا که من در دنیا از برای جمع
کردن تو حریص و شحیح بودم پس از تو مرا چه کار ساز میشود و چه بکار من می آئی میگوید در جواب که بکفن خود
را از من بگیر و با خود ببر پس روی باولاد کرده میگوید والله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت علیکم لحامیا
فما ذا عندکم قسم بخدا بدرستی و تحقیق که من شما را دوست داشتم و هر آینه حمایت شما میکردم پس شما
چه بکار من می آئید ایشان در جواب میگویند که ترا بقبر میرسانیم پس التفات میشود بعمل صالح خود گوید
والله انی کنت علیک لثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک قسم بخدا که تو ای عمل صالح بر من گران
می نمودی



بسیار گران بود و در ترک تو ... بودم پس چه کار آمدی نزد من گوید که من رفیق و همراه تو خواهم بود در قبر و حشر
تو باشم تا با تو بپای حساب آیم ... الی آخر

شنی قلاده و سه ... در تکهدار ... تو دوری میکردم پس چه بکار من می آئی در جواب گوید منم مونس تو در روز حشر
و مصاحب تو در قبر ... و رفیق تو خواهم بود در محشر تا مرا و ترا بر پروردگار عرض نمایند بعد از آن کار گوید
که آدمی بحسرت تمام میگوید که هرگاه بار خدا میدانستم شوهر زن و زن بر شوهر خود و پدر بر فرزند گریه کرده است
امیر المؤمنین ؑ بر قبرستان عبور نمود خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما
الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت یعنی ای اهل قبرستان و ای غریبان اما خانهای شما بس بدرستی و تحقیق
مسکن دیگران شدند و اما زنان شما پس بتحقیق بشوهر رفتند اما اموال شما پس بتحقیق قسمت کرده شدند در میان
ورثه بعد باصحاب فرمودند که اگر ایشان را اذن میبود میگفتند که ان خیر الزاد التقوی در روایت
دیگر حضرت فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید آوازی برآمد که علیک السلام و رحمة الله
و برکاته حضرت فرمودند ما شما را خبر میدهیم از آنچه بعد از شما شد و شما نیز خبر دهید از آنچه پیش شما است اما آنکه
بعد از شما شد این است که ازواجکم فقد تزوجوا و اموالکم قسمتها و دورکم فقد سکنها غیرکم و الیتامی اولادکم و المنازل
التی شیدتم و البنیان سکنها اعداؤکم فما اخبار کم یعنی زنهای شما شوهر کردند و اموال شما را میراث خوارگان
قسمت کردند و جمع کرده شده با یتیمان اولاد شما و منازل نگار و بناهای شما مسکن دشمنان شما شد
پس خبرهای شما چه چیز است جواب دهنده گوید که قد تخرقت الاکفان و انتشرت الشعور و تقطعت
الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر و الافواه بقیح الصدید و ما قدمناه وجدناه
و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال یرجوا من الله الغفران
یعنی کفنها کهنه شد و پاره پاره گشت کفنها و پراکنده شده است مویها و قطعه قطعه شده است پوستهای
ما و جاری شده است آب چشمهای ما بر جای رخسارهای ما و نزول کرده است آب دماغها و دهانهای ما

یم و چرک چشم و هر چه پیش از این فرستاده بودیم از اعمال یافتیم آنها را در اینجا و هر چه نفقه داده بودیم
در معصیت فروگذاشته است ما را باز داشتن آن و آنچه گذاشته بودیم از اموال و اولاد زیان آن ایشان را گذاشتیم
در اینجا ماندیم گرو کرده اعمال خودیم امیدواری ما از حق تعالی کرم و بخشش اوست که ما را بیامرزد و در راه
نجات هدایت فرماید حضرت کریم از حضرت صادق ؑ منقولست که حق تعالی بحضرت موسی ؑ وحی نمود که ای
موسی دل خود را بدنیا مایل مساز مثل میل کردن ظالمان و دوست مدار دنیا را مانند کسی که دنیا را بدر رفتن
خود اخذ کند ای موسی اگر ترا میسر شود بگذار مرا که اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبت دنیا و زینتهای
آن ای موسی پیشی بگیر در خیرات و طاعات بر اهل خیر و ترک کن از دنیا آنچه را با آن احتیاج نداری و دیده
خود را مپوش و مفکن بسوی هر کسی که فریب دنیا خورده است و او را بخود گذاشته ام بدانکه بدرستی که هر فتنه ابتدای
آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی که مال بسیار دارد که بسیاری اسباب بسیاری گناه میشود
بسبب حقوق و آرزو مکن حال کسی که خدا از او راضی گردد و آرزو مکن حال کسی را که مردم تنا از او راضی نشوند تا بدانند که خدا
از او راضی است و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او نمایند بدرستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت
او نمودن بخلاف حق باعث هلاک او و متابعان اوست و بمضمون این حدیث شریف دلالت دارد قصه قارون

قصه قارون
آورده اند که قارون قوم موسی ؑ بود بدلیل قوله تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم
یعنی کان من بنی اسرائیل من سبط موسی و بعضی گفته اند که پسر خاله موسی ؑ بود و این مرویست از امام
جعفر صادق ؑ و بعضی گفته اند که ابن عم موسی ؑ بود زیرا که قارون پسر یصهر بن قاهث بود و موسی پسر عمران
بن قاهث بود و عامل فرعون بود بر بنی اسرائیل فبغی علیهم یعنی طغیان کرد بر موسی ؑ از بسیاری گنج و خزانه
الی و در عصر فرعون بودن او بدلیل قوله تعالی و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا و سلطان مبین الی فرعون



و هامان و قارون فقالوا ساحر کذاب و در این آیه دلالت است که قارون در عصر فرعون بوده است و قارون
اسم عجمی است و غیر منصرف است و او ضرب المثل است در مکنت و ثروت و دولت در میان خلایق چنانکه حاتم
در جود و سخا و او را منور میخواندند از جهت حسن صورت و جمال او و بود در بنی اسرائیل قاری تر از دیگران
در توراة خواندن و لیکن دشمن خدا بود و در جواب بنی اسرائیل بلند تر از بنی اسرائیل بود و گفته اند که موسی ؑ تعلیم کرد
قارون را ثلثی از علم کیمیا پس تعلیم کرد یوشع را ثلثی دیگر از آن علم و تعلیم کرد بپسر هارون ثلث
از آن علم پس قارون بهر خدعه و فریب که بود آن دو ثلث را از آن دو نفر گرفت و بعمل کیمیا مشغول شد
تا اکثر اموال و تجملش بسیار شد که حق تعالی در قرآن میفرماید ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة ترجمه
آیه آنست عطا کردیم قارون را اموال مخزون و دفینه بخوره القدر که میکشیدند آنها را جماعتی
صاحبان قوة ما در انجا بمعنی الذی و صله الذی ان با اسمش و خبرش ای اعطیناه من الاموال المدخرة
القدر الذی تنوء مفاتحه العصبة اولی القوة مفاتح جمع مفتاح است و مفتاح بکسر میم کلید است و مفتح
بفتح میم مفرد مفاتح و آن خزانه است ای قول اکثری از مفسرین و مختار زجاج است بدلیل قوله تعالی
که میفرماید و عنده مفاتح الغیب ای خزائنه پس مفاتح خزائن قارون است مثل مصابح و مصابیح از جمع
منتهی الجموع است و از اعمش از خثیمه روایت کرده است که کلید خزائن قارون از جلود بود و قدر
هر جلدی مثل یک انگشت بود و این قول مناسب عبارت و ذهن اقرب است زیرا که کشیدن خزائن
بحمل نمیشود و کشیدن کلید بعصبه محمل قوله لتنوء مأخوذ است از ناء ینوء نوء اذا نهض یعنی گشته
یعنی در وقتیکه بر میخیزند از سنگینی خزائن ان عصبه و جماعت مردان از ده نفر تا چهل نفر قوله فخرج
علی قومه فی زینته پس بیرون آمد قارون بر بنی اسرائیل به تجمل و زینت خود چنان زینتی که مرتبی بهشته

او و حشم او و تابعان او و لشکر گفته اند بیرون می آمد با چهار هزار سوار در حالتیکه بر ستوران اشهب سوار بودند
ایشان از غواشی و استرهای سفید که بالای آنها جامهای سرخ و جامهای رنگین انداخته با زیورهای طلا و نقره
گفته اند بیرون می آمد با هفتاد هزار سوار پوششهای ایشان معصفرات که اقمشه رنگ بود و گفته اند
سبب هلاک قارون آن بود که چون موسی بیرون آورد بنی اسرائیل را از مصر و نزول در بیابان کردند و فرود
فرستاد حقتعالی از برای ایشان من و سلوی و منفجر کرد از برای ایشان از سنگ دوازده چشمه آب در تیه و عشرت نمودند
وقالوا لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها
وعدسها وبصلها گفتند بنی اسرائیل که ما هرگز صبر نداریم بر طعام واحد پس بخوان پروردگار خود را تا بیرون
بیاورد از برای ما از چیزهائی که از زمین می روید از تره و خیار و سیر و عدس و پیاز پس چهل سال عذاب
باری تعالی ایشان را در تیه ضلالت و گمراهی گردان ساخت و توبه و زاری کردند و قارون با ایشان نبود و توریة
را نیکو میخواند که بهتر از وی نبود چون بنی اسرائیل توبه کردند قارون داخل توبه نشد و امتناع کرد از داخل شدن
در توبه و موسی علیه السلام او را دوست داشتی پس نزد وی آمد و گفت یا قارون داخل شو با قوم خود در توبه والا
عذاب بر تو نازل خواهد شد پس قارون موسی را مسخره و استهزاء کرد و قول موسی را سست شمرد پس موسی از نزد وی
بیرون آمد اندوهگین و خشمناک پس نشست در فناء قصر قارون در حالتیکه جبه در پوشیده و نعلین در پای او
از جلد بود و بندهای نعلین از خیط بود و عصا را در دست داشت پس قارون امر کرد که خاکستر مخلوط با آب بر سر
موسی ریختند پس موسی غضبناک شد غضب شدیدی بمرتبه که موهای کتف موسی از زیر پیراهنش سر برآورد و قطرات
خون چکید و موسی گفت ای پروردگار من اگر غضب نکنی از برای من پیغمبر تو نیستم پس وحی فرستاد حقتعالی
بسوی او بدرستیکه من زمین را امر نمودم که اطاعت و انقیاد تو نماید پس امر کن آنچه خواسته باشی و قارون نیز امر کرده بود که درهای

قصر او را بستند

قصر او را بستند پس موسی اشاره کرد بدرها پس شکافته شدند و موسی داخل شد چون قارون وی را بدید دانست که عذاب
نزدیک شده است فقال یا موسی اسئلک بالرحم التی بینی وبینک فقال موسی یا بن لاوی لا تزدنی من کلامک
یا ارض خذیه فابتلعته الارض بقصره فهلک ترجمه اش اینست پس قارون گفت یا موسی سوال میکنم از تو
بقرابتی که میان من و تو هست پس موسی گفت ای پسر لاوی کم سخن بگو ای زمین بگیر او را در آن وقت قصر و آنچه
در آن بود از خزانه و غیر آن زمین فرو برد تا زانوهای قارون و گریه کرد و قسم داد موسی را برحم و قرابت پس موسی
گفت ای پسر لاوی بیهوده مزن ای زمین بگیر او را پس بلعید او را زمین با قصر او پس هلاک شد آورده اند که حقتعالی
سرزنش کرد موسی را با آنچه گفته بود بقارون پس موسی عرض کرد یا رب دعانی بغیرک ولو دعانی لاجبته
پروردگار من بتحقیق که قارون میخواند مرا بسوی غیر تو و هرگاه میخواند مرا بسوی تو و قسم میداد و بتو هر اینه اجابت
میکردم او را حقتعالی فرمود یا موسی تو نگفتی لا تزدنی من کلامک پس موسی عرض کرد ای پروردگار هرگاه میدانستم
که این مطلب مرضی تست هر اینه اجابت میکردم او را پس حقتعالی فرمود یا موسی وعزتی وجلالی وجودی ومجدی
وعلو مکانی لو ان قارون دعانی کما دعاک لاجبته یعنی قسم بعزت و جلال و بزرگواری و بلندی خودم
اگر قارون میخواند مرا چنانکه میخواند ترا هر اینه اجابت میکردم او را و در بعضی کتب معتبره مرویست که خطاب رسول الله
از وقتیکه بوجود آمد تا حینیکه از این سرای فانی رحلت نمود همیشه مبتلا بمصائب و بلا بود در حینیکه در شکم مادر بود
پدرش از دنیا رحلت نمود و پدر در شکم گرفتار شد و چون بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و چون بهشت
ساله شد جدش عبدالمطلب از دنیا رحلت نمود تا بیست و پنج سالگی شبانی میکرد و با وجود بیچارگی و بیکسی مامور
بدعوت شد چون در صدد دعوت برآمد جمیع خلایق در صدد عداوت و دشمنی وی برآمدند زیرا که آنحضرت
مردم را بآن میخواند مخالف طریقه و آئین ایشان بود لهذا جمیع انام از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست

و آتش پرست و آب پرست از هر طبقه از عجم و عرب در مقام اذیت و ضرر آنحضرت برآمدند و انواع بدی و مشقت نسبت بوی
بعمل آوردند و بعضی او را ساحر گفتند و بعضی او را کاذب خواندند چنانچه موسی را نیز این نسبتها میدادند قوله تعالی
ولقد ارسلنا موسی بآیاتنا وسلطان مبین الی فرعون وهامان وقارون فقالوا ساحر کذاب و در شأن پیغمبر ما گفتند
انما انت من المسحرین یعنی تو مکرر از سحر کنندگان هستی و نیز او را نسبت بجنون دادند که در قرآن فرموده است اولم یتفکروا
ما بصاحبهم من جنة یعنی آیا فکر نمیکنید که نیست در رفیق شما از جنون بلکه عارض او شده است این درد و
خاتم النبیین بالانکه همه را آماده بود و قریش را طایفه بطایفه دعوت میفرمود بتوحید الله و میترسانید ایشان را از
عذاب خدا مشرکان گفتند بتحقیق صاحب شما و رفیق شما محمد مجنون شده است زیرا که نخوابید شب را تا صبح و از جای
آوازی می آمد که چیزی میخواند که این آیه شریفه نازل شد ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
یعنی نیستی یا محمد بمجنون بنعمت پروردگار خود و نفی جنون از آنحضرت کرد و طایفه او را بکذب منسوب ساختند
و تا مدتی منادی بغیر از ابی طالب و خدیجه خاتون احدی بوی نگرویدند و تابع دین او نشدند بلکه از دلهای ایشان
و با همین دو شخص منفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند و از کفار رنجها و آزار و مشقت
بآنحضرت رسانیدند در مکه دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب که عموی پیغمبر بود و دیگری
عقبه که شب و روز در ایذای آنحضرت سعی مینمودند و آنچه توانستند از اذیت و نقصت کوتاهی نمینمودند
و ام جمیل حمالة الحطب زن ابولهب خار و خس جمع کردی و بر سر راه آنحضرت انداختی و بر سر آنحضرت
ریختی که حقتعالی در قرآن میفرماید تبت یدا ابی لهب وتب وامرأته حمالة الحطب یعنی بریده باد دستهای
ابولهب زهر چیزها و حضرت چون از نماز بیرون میرفت از خوار و خاشاک که برداشته بر سر مبارک او میریختند
و حضرت از روی ملامت میفرمود این چه نوع همسایگی است که هر یکی مخصوص گوید که در بازار رنگ مردی

زیر که گفت

دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید که معبودی نیست سزاوار پرستش بجز ذات مقدس خدا تا رستگار
شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بروی میزد چنانکه عقب او را خون
آلوده کرده بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفتند داعی اول محمد است و مکذب نامش عمش ابولهب است
و چند بار کفار قریش ریختند که او را بقتل رسانند و در بستر که بر او کفار ریختند ملعونی ردای مبارک آنحضرت را بر گردن
وی پیچیدند که راه تنفس بروی تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای بلاد در موضعی بر آنحضرت ریختند
و در انواع اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه رخساره مبارکش را بخاک مالیدند و آنقدر لگد زدند که از بدن نازنین
مبارکش خون جاری شد و اکثر مردم مکه از آن فتنه شنیع مطلع شدند و در آن وقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب
بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان و قضا را حمزه بتعجیل رفتن در کوه و صحرا گشته بود و شکار را
بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلوده بدر دروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله بن جدعان در آنجا حاضر بود چون
حمزه را دید گفت ای حمزه هیچ میدانی که با برادر زاده تو چه کردند با وجود این شکار بیکار آید و این عار را بکی
برای حمزه از شنیدن آن کنیزک متغیر شد و بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی حاضر ساخت و چون
حمزه نگاه بوی کرد او را گریان یافت حمزه گفت چرا گریانی زن گفت که یا ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه ابوجهل
با برادر زاده ات کاری کردند که هیچ کس بر یکی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارد ابوجهل و جمعی از
سفها بروی ریختند و آنقدر او را زدند که از بینی مبارکش خون جاری شده و صورت او را بخاک مالیدند
نه تو حاضر بودی و نه عمش ابوطالب حمزه چون این را شنید گریان شد و برخاست و طلب ابوجهل بیرون رفت
او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و در برابر او
حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادر زاده چرا ملولی حضرت آه از دل پر درد برآورده آب از دیده فرو

ریخت و گفت بگذار این کس را که نه پدر دارد و نه مادر و نه یاری و نه غمگساری و نه مددکاری حمزه چون این سخنان را شنید
جهت گریان شده از خجلت آن مقام بسوی ابوجهل روان شد در موضعی باو برخورد که با جمعی از اعاظم قریش نشسته بود
چون بوی رسید گفت ای ناکس چون جرا برادرزادهٔ مرا اذیت رسانیدی او بوی دشنام دادی کمانی که در دست
داشت محکم بر روی او زد بنحوی که سرش شکست و خون جاری شد و بالجمله ابوجهل را این واقعه از کفار بسبب
بآنحضرت رسید که باعث یاری دادن او شد کلام الرزق مقسوم والحریص محروم حکایت آورده اند که از یکی پرسیدند
سبب چیست که تو در هر خانه که باشی لگد در آنجا نتوانند گشت و بر هر آستانه که هستی از آنجا نتوانند کند
گفت من از حق طلب نانم قانعم و از در یار نخنک الشحم خورسند اند کذا السخره حرص و طمع است و مدتی جوع
و مکر نشیع نان یکه صفت اتی در ابنیان و زبانش در طلب نان یکسر جنبان و قدمهای ده روزه آنی در دست
و عصاهای دریوزه اش در دست چه خلق مدعا قال الله تعالی عز و جل یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم
عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم
الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق واکن من الصالحین ولن یؤخر الله نفسا
اذا جاء اجلها والله خبیر بما تعملون ترجمه این آیت ای آنجنان کسانیکه ایمان آورده اید غافل نکرداند
شما را اموال شما و اولاد شما از ذکر خدا این نماز روز جمعه و کسیکه از ذکر خدا غافل شد بس ایشانند زیانکاران
و صرف کنید از آنچه روزی دادیم شما را پیش از آنکه در یابد یکی از شما را مرگ پس بگوید پروردگارا
چرا باز پس و تاخیر نکردی مرگ مرا تا زمانی نزدیک پس تصدق کنم و بوده باشم از نیکوکاران و باز پس نیندازد
شما را چون اجلش برسد و زمان حیاتش بسر آید و خدا آگاه است بر هر چه میکنید این آیات در سورهٔ منافقان
مذکور است و در سورهٔ تغابن فرموده است انما اموالکم واولادکم فتنة و در آیهٔ دیگر فرموده است در سورهٔ ...



کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حقا که ... و تحقیق انسان از قدر خود تجاوز میکند هنگامی که خود را بی نیاز
دیدن آنکه حرامی است چون غنی و ثروت بهم رسانید باغی میشود و خدا را فراموش میکند شکر قاردن و از حضرت
رسالت مآب صلعم منقول است که فرمود حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل
یعنی دوستی جاه و مال میرویانند نفاق را در قلب آدمی همچنانکه میرویاند آب تره و سبزی را حاصل مضمون معانی
این آیات و اخبار اشاره است بحرص و از وجیع نشدن دنیا و آخرت در یکجا چنانکه یکی از محققین گفته است
قیل لبعض الحکماء لم لا تتعلم الفقه فقال تعلمت ثلاث مسائل من کتب الفقه فهی تکفینی فمن کتاب
النکاح ان الجمع بین الاختین حرام بالنص والاجماع والدنیا والآخرة اختان وفی کتاب الطلاق
ان من طلقه الثلث حرام لا یجوز لاحد نکاحها والدنیا مطلقة الثلث وفی کتاب البیع ان الزیادة
علی المثلین ربا حرام والفضل من الرزق کذالک ترجمه این آنست گفته شد یکی از حکما که چه سبب است
که علم فقه نمیخوانی گفت بدرستیکه سه مسئله از علم فقه آموخته ام از کتب فقه بس بس است مرا کافیست یکی از
کتاب نکاح این مسئله را خوانده ام که بدرستی و تحقیق نکاح دو خواهر در یکجا جمع کردن حرام است
بالنص والاجماع و دنیا و آخرت دو خواهرند محبت دنیا و آخرت در یکجا جمع نمیشود یکی از کتاب طلاق این
مسئله را یافته ام که مطلقه سه طلقه بر آن حرام است و از برای احدی جایز نیست که نکاح کند او را و دنیا را
سه طلاق داده است پس میل بدنیا کردن حرام است و از کتاب بیع این مسئله را ضبط کرده ام که بدرستی و تحقیق
زیاده در دو جنس تملیلی ربا است و ربا حرام است و زاید از رزق بقدر کفاف حقیقی فرموده است حرام است
پس روزی را اخذ از آنچه بقدر کرده است میرسد و حریص ... بدلیل که لیکن ذکر یافت الرزق مقسوم
والحریص محروم و از حضرت امیر المؤمنین علی منقول است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لا بتغی

بن حبیبه ابن زیر بود و او مردی بود شکم خواره و شکم بنده بود کو بند روزی کودکان او را رنجه داشتند
اشعب گفت در فلان خانه عروسیست بتماشا بروید و مرا بگذارید کودکان در دویدن آمدند اشعب
با خود گفت شاید که آنچه بر زبان من گذشته راست باشد از عقب طفلان در حرکت آمده گفت اگر طعام
مهیا باشد پشت دارم تا رسیدن من تمام شود بدر آن خانه رفت و چون طفلان معلوم کردند که سخن اشعب
اصلی ندارد است سنگ و چوب ابواب طعن و ضرب بروی مفتوح داشتند حکایت سالم بن عبد الله عمر و از اشعب
سؤال نمود که طمع تو تا چه مرتبه است جواب داد تا غایتی که هرگاه دو کس از عقب جنازه روند و آهسته سخنی
گویند من تصور نمایم که متوفی در شان من وصیتی فرموده است و چیزی گفته است که بمن دهند و دیگر اگر مرا حکمی
دست بجیب بکنند امید آنکه من در گمان افتم که چیزی بمن خواهد داد و در مدینه هیچ زنی را شوهر نداده اند
که در شب زفاف او من خود را پاکیزه نساختم بتصور اینکه شاید غلط کرده عروس را بخانهٔ من
آورند حکایت آورده اند که مردی شامی بدیر راهبی رسید راهب بر بالای بام دید نشسته با وی خطاب
کرد که لحظه که مرا چیزی ده که مردی غریبم و برینه حال راهب صوف خود را بجانب او انداخت
آن مرد صوف را بر داشته باز آغاز طلب کرده فریاد میکرد و را رنجه میدید است راهب فرود آمده او را
محکم بزد و صوف را از وی بستد و گفت اول لشیت عطیه نمودم و صوف خود را بتو دادم و گر سنگ
بر سبت محمد مصطفی صلعم قیام نمودم که روزی آنحضرت است که بداد رسان او است باید کرد آورده اند
روز اول که درهم و دینار بهم رسید ابلیس لعین بر گرفته و ببوسید و بر چشم مالید و گفت سر زمرد فرزنده
این بنده بفرمان من در اینند و ب مردم مشغول آن کنند از عبادت باز مانند و سبب این قسمها
دروغ و فتنه های ناحق در عالم انگیخته خواهد یافت شیخ محلی ... معتبر در کتاب جلاء العیون

ورا پیها نا اما لا یملاه جوف ابن آدم الا التراب یعنی هرگاه از برای پسر آدم دو بیابان پر از طلا باشد هر آینه
طلب میکند که شاید در دست آن دو بیابان بیابان سیم خواهد بود پر نمیکند شکم پسر آدم را مگر خاک شهور است
که بازرگانی عمر خود را در طلب دنیا صرف نموده و در تمامی بیابانها بود و در عمر همه را در تحصیل مال دنیا
میکوشید در نهایت تره و حرص لهذا یکی از شتران صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با ... لقا
گفت کو بیکرد و از رنج راه و سفر شکایت می نمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم
و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند و هندوستان نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی
بحلب برم و از اینجا آبگینه حلب خریده روانهٔ یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم آنگاه ترک
سفر کرده منزوی شوم همه بجهت قانع که حریص دنیا شده است و این آرزوهای دور و دراز را بگور
بردن گو یا اعتقاد ندارد و این آیه گوش زد او نشده است که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون پس چون موت دریافت او را زاد و توشه دارد و نه استعدادی از برای آخرت از برای
طمع و آرزوهای دور و دراز پس طول میکشد در قیامت حسرت و ندامت او و ذلک هو الخسران
المبین آورده اند که یکی حکمای عرب پسر خود را وصیت کرده گفت یا بنی ایاک والطمع فانه الفقر
الحاضر ای پسر از طمع احتراز نمای که طمع ترا از چشم خلایق بیندازد زیرا که هیچ عیب اکثر از آن است
هر که دیدهٔ طمع بر معشوق و مطلوب مردم نهد با او دشمن شوند از سید عالم ماثور است که فرمود اللهم
انی اعوذ بک من طمع یهدی الی الطمع ومن طمع غیر ذی طمع ای خدایا پناه می برم به تو از طمعی که زنگ غفلت
بر آینهٔ دل نشاند و از طمعی که بجای خود نباشد در طمع کردن از آنکسان که طمع از ایشان ... هیچ نباشد
آورده اند که از معارف اهل طمع یکی اشعب طماع بود کنیت اشعب جابر بن ابو العلاء بود و پدر او مولی

از کتاب کفایه از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که از آن مرض از دنیا رفت
بخدمت او رفتم دیدم که در پیش او طشتی گذارده بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد پس گفتم ای مولای من
چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب
من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس از ایشان
از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و حضرت
گریست گفتم یابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیا شو سفر آخرت را و توشه آن سفر را پیش
از رسیدن اجل تحصیل نما بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و غم روزی را که هنوز
نیامده است بر روزی که در آن هستی بار مکن بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی
داشت مگر خزینه دار دیگران خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و در شبهها
آن عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر
حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد اجتناب از آن ورزیده و گناهی نداشته باشی زیرا که گرفته
باشی بر تو حلال شده چنانکه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر شبهه باشد عتاب کمتر باشد زیرا که
دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد
اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم از ذل معصیت خدا
بسوی طاعت خدا در آی هرگاه ترا حاجتی بمصاحبت مردم مضطر شوی با کسی مصاحبت کن که چون با او مصاحبت کنی زینت
تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند
اگر سخن بگوئی ترا تصدیق کند اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند اگر دست دراز کنی بحسنه او نیز دست دراز کند
اگر رخنه در امور تو

اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا بسته نماید اگر نیکی از تو ببیند آنرا شمار کند و ظاهر کند اگر سوال کنی از او عطا کند
اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود ترا آزرده شوی باید کسی که از او بتو نرسد بدیها
بسبب او بر تو وارد نگردد بلیتها و در وقت حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید
ترا بر خود اختیار کند چون سخنان امام حسن علیه السلام باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد رنگش زرد شد
پس حضرت امام حسین علیه السلام از در درآمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک او را
و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله
و انا الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن علیه السلام باو رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود کرد و اسرار
امامت را با و گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز نمود **اورده اند** که
هارون الرشید را پسری بود صالح و متقی و فیض یافته است از دو مجالس علما او در یافته بود از ناز و نعمت
ایشان ترک طریقه پدر کرده و غیر کرباس و پشال نپوشیدی و جوان اختیار کرده با فقرا و صلحا نجو نشستی و بگور
ستانها رفتی بنظر عبرت نگریستی و زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمینی بر لباس که پدرش
هارون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بود مذکور شود بعضی از حضار آن مجلس هم گفتند که این پسر
این وضع نامناسب سر امیر را در میان ارباب سلطنت فروبرده معیوب باید امیر در این باب او را عتاب باید
این گفت و شنید گوش هارون رسیده او را طلب نمود و از روی مهربانی نصیحت داد و سخنان دلفریب بگوش
او رسانید آن نوجوان در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمره دولت را چشیدم اکنون
مرا بگذار که طلب عزت عقبی جویم که عزت دنیا فانی است و عزت عقبی باقی هارون قبول نکرده اشاره بوزیر
خود نمود که ایالت مصر را بنام او بنویس پسر گفت اگر دست از من بر نداری از تو خواهم گریخت هارون

گفت ای فرزند از ضعیفی گریختن ترسم که در غربت تو بمیری پسر گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری
که خود را مایه شان نمائی ترا مهم آن داد اگر عمر از خانه جدا شوم چه سازم که او را هم نصیبت گویند آخر الامر از پدر جدا شده
گرده بهجره رفت و از همه دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از اول هفته جز روز شنبه
کار نکردی و اجرت یکدرهم و دو دانگ گرفتی و در باقی ایام هفته بعبادت مشغول بودی ابو عامر بصری گوید دیوار خانه من
افتاده بود رفتم به مزدوری چون از خانه بیرون آمدم جوانی در کمال خوشی رو دیدم زنبیلی در پیش نهاده
و بتلاوت قرآن مجید مشغول بود گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نمیکنم لیکن مرا بگو چه کار خواهی کردن گفتم کار گل گفت
بای شرط که یکدرهم و دو دانگ اجرت بمن دهی و در وقت نماز رخصت نماز دهی قبول کردم و بر سر کار آوردم چون
شب بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود و دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرده یکدرهم و دو دانگ
اکتفا نموده رفت روز دیگر باز بطلب او ببازار آمدم او را نیافتم احوال او پرسیدم گفتند او جز روز شنبه کار
نمیکند و غیر شنبه او را نمیتوان دید کار خود را تعویق انداختم و چون روز شنبه شد ببازار آمدم و براهی مشغول تلاوت
قرآن مشغول دیدم سلام کردم و کار را بر وی عرض کردم بهمان شروط بکار آمد خود از دور ملاحظه میکردم
گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم او را سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت خود را گرفت
و رفت روز شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش جویا شدم گفتند سه روز است که
بیمار است و در خرابه افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا بسر او برد چون رفتم و بر او در خرابه دیدم بیهوش افتاده
دیدم و نصف خشتی در زیر سر نهاده بر او سلام کردم چون در حالت نزع بود التفات نکرد بار دیگر سلام کردم مرا
نشناخت بر حال او گریستم مرا از آن منع نمود و این ابیات را بخواند. یا صاحبی لا تغترر بتنعم. فالعمر ینفد و
النعیم یزول. و اذا علمت بحال قوم جنة. فاسئل نفسک انک مسئول. و اذا حملت الی القبور جنازة.
فاعلم بانک

فاعلم بانک بعدها محمول. یعنی ای یار مهربان مغرور مشو بنعمتهای دنیا بدرستیکه عمر تمام خواهد شد و نعمت زایل خواهد
شد تو زایل خواهد شد و چون عالم شدی باحوال قومی که در این عالم بودند بدرستیکه تو سوال کرده خواهی شد و چون بسوی
قبرستان جنازه ببری یقین بدان که تو نیز بعد از آن جنازه بدوش خواهی رفت پس او گفت
وصیت من بتو آنست که چون من بمیرم روی مرا بر خاک گذار و بگو هذا عبد آبق هرب من مولاه الیه
الیک لتقبله فاقبله و اعف عنی تقصیره تفضلک بی بار خداوندا این بنده ضعیف تو است
از دنیا گریخته است و پناه بجانب تو آورده است تا آنکه قبول کنی او را این قبول کنی او را و بیامرز تقصیر او را
بفضل و کرم خود و چون مرا دفن کنی پیر روز بنزد پدرم هارون الرشید رو و این مصحف و انگشتر مرا نیز بنزد او
رو بگو این جوان غریب امانتی است و این پیغام را بوی برسان الا تموتن علی غفلتک **آورده اند** که
معویة بن یزید که ملقب بابی لیلی بود و ملقب بالراجع الی الله بود سه ماه و چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق سبحانی دانست
که خلافت حق اهل بیت است روز جمعه بمنبر بر آمد بعد از خطبه حمد و ثنا و صلوات این مضمون ادا کرد
که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من بر نیاید و جد من معویه را اگر کسیکه
وارث با استحقاق خلافت است علی ابن ابیطالب است بروید با او بیعت کنید اگر چه او قبول نخواهد کرد
بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و در بروی خود بست و از خانه بیرون نیامد
تا وقتی که از دنیا رفت و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویه این مزید را بر سید خلافت
نشاند بمنزل رفت و پدر خود را لعن کرد و جد خود را هم از افعال ایشان تبری کرد مادرش چون
این را شنید بر آشفت از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة معویه گفت
لیتنی کنت کذالک ای مادر کاش من حیضی بودم در خرقه کلام معویه است این ای مادر کاش من تو با چه جون حیضی

مسبوق در منبع الله کرده و بوجود می آید که ما را بدنام و ننگین کنی معویه گفت کاشکی نبودمی [illegible] قسم که تو
گفتی ای مادر خون حیض بیستادم و بوجود نیامدم که عرضه خطاب مرتدان و اولاد رسول خدا گشتم و کاشکی بسر نبردمی
که ملعون دنیا و آخرت شوم **حکایت** آورده اند که مامون الرشید خلیفه در قصر خود نشسته بود و نظاره
باغ و گلستان انداخته ناگاه مرد پیری با غایت بنظرش آمد و برا طلب داشت و از روی مزاح و مطایبه پرسید که
بر سبیل صحبت که امثال ما پادشاهان که پیوسته بتنعم و خوش گذرانی در مسند عزت و سلطنت کامرانیم
و بالوان ماکولات و مشروبات لطیفی تناول کنیم عمر ما کوتاه است و از پی [illegible] واقران
و امثال شما پیران که پیوسته در تلخی عیش و بد گذرانی و تنگی روزی و مشقتهای بسیار اعمار شما دراز است
و اکثر شماها بعمر طبیعی و صد سال و نود سال میرسید پیر با غایت گفت زندگانی خلیفه دراز باد ان الله تعالی
از برای هر موجودی که از کتم عدم بوجود آید اجلی معین و زمان مشخص در لوح محفوظ ثبت فرموده است
و موافق آن اجل نیز رزقی از برای او قرار داده است که بتدریج باید صرف آن تا اجل باید هر زمان
روزی با تمام رسد اجل نیز تمام میشود و چون امثال شما پادشاهان اسراف در روزی مینمایند مقدار روزی
یک سال را در یک روز صرف مینمایند لهذا که اجل عمر تمام میشود و کم عمر میباشید و امثال ما باندک عادت
قناعت نموده روزی خود را اغلب موافق اجل صرف میکنیم از آنجاست که عمر ما دراز است
مامون را خوش آمده صله گرانمندی با آن مرد داد چند چندی از این مقدمه گذشت از قضا روزی مامون
الرشید نیز در جای قصر نظارگی بحوالی افتاد که بیلچه در دوش در میان باغ آبیاری میکنند اطراق میجوید
و برا طلب داشت رسید آن مرد پیر هم بنده و تواند که عرض کرد که آن مرد پیر پدرم که وفات یافت
بسبب صله که خلیفه لوی عطا فرموده بود جمله را بانواز و نعمت داد و اسراف در روزی کرد عمرش

بحد آمد مامون

سر آمد مامون دریافت که سخن پیر با به بوده و تنبیه بود از برای کسانی که مراعات [illegible] اند در مال دنیا و جمع کردن
آن در حدیث معتبر از شیخ عطار بنظر رسیده که پادشاهی از پادشاهان شهری آراسته گفت شهری بنا کنم که هیچ عیبی
برای او نگیرند چون آن شهر را اتمام کرد برای جمع مردم منقش شد اگر کسی از شهر آن [illegible] اندر عیب و عیبی
نبینید لیکن دانا گفت که اگر [illegible] عیب آن را بتو بگویم پادشاه گفت بگو [illegible] دارم بگو
آن مرد گفت این شهر دو عیب دارد اول آنکه تو خواهی مرد و بعد از تو منتقل خواهد شد دوم آنکه بعد از
تو خراب خواهد شد پادشاه گفت کدام عیب از این عیب بدتر [illegible] علیها را اندر شهر باشد گفت
خانه بنا کن که باقی باشد و خراب نشود اینست تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی چون پادشاه سخنان آن مرد را
و آن مرد را بسیار خود نقل کرد و دختر او گفت که هیچ کس از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نگفته اند بغیر
آن مرد [illegible] گفتار [illegible] بنگر و حب دنیا و تواضع و فروتنی و شکر نعمت خداست
و اجتناب [illegible] قال الله تعالی و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی نیست لذات دنیا و شهوات آن
در فنای آن مکر و خدعه و بقا که حقیقت ندارد و [illegible] اهل غرور در لغت بردن رسول
بعض خدام و خصوصا لعبات که حقیقت ندارد و بعضی گفته اند متاع الغرور مثل شیشه است که در دست لقاط
و دوام ندارد [illegible] عرب میگوید غره غرا و غرورا [illegible] فهو مغرور اذا خدعه و اطمعه بالباطل
فاختر [illegible] که دو معنی غفلت [illegible] بر اکثر تکیه بر سعی
غفلت است و از این جهت که در حدیث فرموده است که ساعت [illegible] عزه [illegible] در آیه کریمه فرموده است و لا یغرنک
تقلب الذین کفروا فی البلاد متاع قلیل [illegible] خطاب است مراد خلایق است یعنی [illegible] آنها اند
یا آنچه [illegible] متاع [illegible] اند که تصرف [illegible] در بلاد کافر شده اند [illegible] و غیر [illegible] خواهند بود

باقی چه اگر کسی [illegible] حقیقتا عالم است [illegible] فانی و این متاع قلیل است دوام و ثبات ندارد و صاحبان
باطل و مثل آن در سوره سبا فرموده یا ایها الذین آمنوا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا یعنی [illegible]
مغرور نه زود است از بد کامات دنیا که وفا و اتفاق ندارد در حدیث فرموده است المؤمن غر کریم مراد در [illegible]
در صاحب بکار رفت [illegible] بسبب طاعت و انقیاد خود و [illegible] او در شرارت [illegible]
از برای صاحب [illegible] بلکه حسن خلق و کرم است و در دعاهای [illegible] اللهم اذهب عنی فتنة الغرة [illegible]
یکی از آن مردم در [illegible] مغرور شدن [illegible] نعمت خدا را [illegible] از یاد خدا [illegible] الذین کفروا فی
و شقاق یعنی کسانی که کافر شدند و در تکبر و مخالفت اند از خدا و رسول او [illegible]
نمی [illegible] غفلت انداز آنچه واجب است بر ایشان که نظر در آن کنند غره تکبر کردن بغیر حق است و [illegible]
تکبر بزرگی و عظمت است و آن با استحقاق نبود و آن ممدوح است در صفات واجب الوجود [illegible]
المتکبر الجبار یعنی [illegible] صفات عظمت و جبروت و [illegible] بعضی گفته اند که ذو الکبریاء [illegible] ذو الملک
و پادشاهی است و عظیم تر از همه است [illegible] الله اکبر من کل شیء و الکبیر [illegible]
کبریا و بمعنی عظمت است که در حدیث قدسی فرموده الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فی واحد منهما القیته فی جهنم یعنی هر که با من نزاع کند در یکی از این دو صفت من اندازم او را در
آتش جهنم یعنی در عزت و قوه کسی با من شریک نشود زیرا که [illegible] بمعنی قوه و رداء بمعنی عزت [illegible]
که این دو صفت مخلوق جناب واجب الوجود است و رداء و ازار از ضرب المثل است [illegible]
دو صفت از مخلوق [illegible] که شرکت ندارد [illegible] در پوشیدن رداء و [illegible] احدی از مخلوقات [illegible]
از مجازات عرب است و بدایع استعارات [illegible] که کنایه [illegible] از صفت لازمه [illegible] و میگویند تعالی

للذین الزهد

فلان الزهد و لباسه التقوی اما قسم دیگر از تکبر که غیر استحقاق و مذموم است از صفات مخلوق است
و علاج آن شناختن اصل خود را که یعنی و تفکر نماید که اول او نطفه مذره خبیثه [illegible] است و آخر او جیفه
مردار متعفن قذره خواهد بود و او در این میانه دنیای چند روزه و بیوفا سرگردان گشته و بار عذره
و نجاسات را [illegible] که بر طبق مدعا این حدیث [illegible] است الانسان اوله نطفة مذرة و آخره جیفة
قذرة و هو ما بینهما حامل العذرة [illegible] و تحقیق آخر انسان مردن است و از برای او حساب و عقاب
در قیامت البته خواهد بود اگر از اهل جهنم است [illegible] لایق او است تکبر و بزرگی و حال آنکه
او بنده مملوک است قدرت بر چیزی ندارد و قال الله تعالی در کتاب الکریم بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله
علیم خبیر یعنی ای گروه مردمان ما خلق کردیم شما را از مرد و زن یعنی آدم و حوا و قرار دادیم شعبه شعبه و فرقه
فرقه و قبیله قبیله از هر صنفی تا آنکه بیکدیگر آشنا شوید و بشناسید همدیگر را بتحقیق که گرامی ترین
شماها نزد حق تعالی پرهیزکارترین شما است بدرستیکه حق تعالی علیم و دانا است و خبردار است از آنچه شما میکنید و
خواهید کرد یعنی در این آیه شریفه دلالت است که ورع و تقوی در نزد خدا ممدوح است و تکبر مذموم است
ترا خلق کرده است از برای بندگی و عبادت نه از برای تکبر و تجبر [illegible] رسول الله [illegible] یا ابا ذر [illegible]
[illegible] النار المستکبرون فقال رجل و هل ینجو من الکبر احد یا رسول الله قال نعم من لبس الصوف
و رکب الحمار و حلب العنز و جالس المساکین ای ابوذر اکثر جماعتی که داخل آتش جهنم میشوند متکبرانند
پس شخصی عرض کرد که یا رسول الله آیا از کسی نجات می یابد فرمود بلی کسی که پشم پوشد و بر الاغ سوار شود
و شیر [illegible] بدست خود و با مساکین و فقیران همنشینی کند یا ابا ذر [illegible]

[illegible]

من الکبر فرمود یا ابا ذر ... ای ابوذر هر که از پاچه جامه خود را بکشد که از پا زیاده از برای عجب خود
بکشد خود را زیاده برای عجب بیاورد برای ... از تکبر و در حدیث دیگر فرموده لا یدخل الجنة من کان فی قلبه
مثقال حبة من خردل من الکبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او بقدر حبه خردلی از کبر بوده
باشد و کبر را در روایت دیگر تفسیر فرموده اند بترک وجود ... یعنی اینکه در کلام مجید فرموده است ان
فرعون علا فی الارض ای تکبر و تجبر و در آیه دیگر فرموده فرعون و ملائه ... فاستکبروا و کانوا قوما عالین
یعنی تکبر کردند فرعون و اعوان او طلب تکبر و تجبر کردند و بودند ... از جماعه متکبرین فقال ان
ان الله لا یحب من کان مختالا فخورا یعنی خداوند تبارک و تعالی دوست نمیدارد و در ... است از کسی
که مختال باشد در راه رفتن و فخور باشد بر مردم بکثرت مال مختال کسی است که متکبرانه راه میرود در راه
رفتن و میباید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیث ابا ذر میفرماید که یا ابا ذر سیکون ناس من امتی یولدون فی
النعیم و یغذون به یا ابا ذر من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة ای ابوذر هر که
جامه خود را بزمین بکشد از روی خیلاء و تکبر حق تعالی نظر رحمت بسوی او نمیکند در روز قیامت و فخور
کسی است که فخر میکند بر مردم از کثرت مال و دولت و تکبر و بزرگی میکند که در آیه دیگر میفرماید فرح فخور یعنی
در بطر و تنعم است و فخر میکند بر مردم از این نعمتهای حرام و سرور است و اعراض کرده است از شکر منعم حقیقی
و قیام بحق آن نعمتها و مفاخرت و مباهات بمکارم و مناقب کردن از حسب و نسب ایشان ...
و در حدیث دیگر میفرماید ایاک و اسبال الازار و القمیص فان ذلک من المخیلة و الله لا یحب المخیلة
یعنی احتراز کن و دور کن خود را از اینکه دامن کشان راه بروند زیرا که اینها از مخیله و تکبر است و در حدیث
دیگر میفرماید ... ازرة المؤمن ... یعنی ... طایفه ... که ... باشان ...
بپا الکه دامن کشان

سیما آنکه دامن کشان راه میرود در حالتیکه متکبر است و خیلا بضم خا و فتح یا و تشدید آن تکبر است و مختال اسم
فاعل است یعنی صاحب خیلا و متکبر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ثلثة لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا
یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و رجل مختال اورده اند که اعرابی مغروری که جبه
از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید صاحب بصیرتی بوی رسید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و
پاک دشمن دارد گفت آیا مرا نمیشناسی گفت عرفتک اولک نطفة مذرة و آخرک جیفة قذرة و انت بین ذلک تحمل
العذرة و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیه لقی الله و هو علیه غضبان
یعنی هر که بزرگ شمارد نفس خود را و دامن کشان راه برود ملاقات میکند خدا را در حالتیکه بر وی غضبناک باشد
در سوره بنی اسرائیل میفرماید و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا
یعنی در رفتار متکبرانه مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت با ...
و گردن فرازی با کوهها برابری اورده اند که ملائکه عرض کردند بجناب مقدس باری سبحانه جل شانه که در میان
انبیا الهی سلطنت و ... که بسلیمان داده بر سایر انبیا نداده ندا رسید که با ملائکه
سلیمان هرگز تکبر نکرد و بنده شکور ما بود و فراموشی آمد از شکر او نقل کرده اند که حضرت سلیمان
با آن همه پادشاهی و حکمت که هر شب در روز اخراجات جیره خوران آنحضرت که از سرکار او جیره
میخوردند روزی چندین هزار خروار نان در سرکار او بمصرف میرسید و شش هزار دیگ ...
در مطبخ او بار میگذاشتند که در هر دیگ ... طعام طبخ میشد و انگیزی آنها با سحاب ...
سرآمدی میرسید تا ... و تخت ... بباد امر میشد که زیر دیگها افروخته و با وجود اینهمه
تسلط و استیلا زنبیل بافی میکرد و شب روز قرص نانی بجواز بهای زنبیل میگرفت یک قرص را خود تناول

مینمود و قرصی دیگر را بدرویشی و مسکینی میداد از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که روزی سلیمان بن داود علیه السلام از برای
اصحاب ... گفت ... و تحقیق که جناب احدیت بما پادشاهی عطا فرموده است که سزاوار نیست احدی را
بعد از من و همه پادشاهیها مسخر کرده است از برای من باد را و انس و جن و طیور و وحش را و تعلیم کرده است بمن
منطق الطیر یعنی زبان مرغان را در قرآن بیان کرده است همه چیز ما را و با وجود اینهمه اینها کامرانی نکرده ام از
پادشاهی هرگز زیرا که تمام شده باشد از برای من سروری یک روز تا شب و بتحقیق که خواهش میدارم که داخل شوم در صبح
بالای ... تا اعلای قصر خود و نظر کنم بسوی ممالک خود پس باذن شما احدی بر من در نیاید و ناخوش
کند روز مرا گفتند بلی چون صبح شد عصای خود را بدست گرفته و صعود نمود تا به بالای ... قصر خود و ایستاد
در حالتیکه تکیه بر عصای خود کرده بود و نظر میکرد بسوی ممالک خود و ... بآن ... و سرور ... که ... او
آمدند و ... عرض فرموده بود ناگاه نظرش افتاد بجوانی خوشرو منظر و خوش لباس که داخل شد
بر او از گوشه های قصر او چون نگاه کرد بآن جوان گفت که ترا داخل کرد بانی قصر و حال آنکه اراده
داشتم که خلوت کرده باشم امروز را در اینجا بی تو باذن که داخل شدی جوان گفت داخل کرد این قصر را
بانی قصر صاحب قصر و باذن او داخل شدم سلیمان گفت صاحب این قصر سزاوار تر است بانی قصر از من
پس تو کیستی گفت منم ملک الموت گفت از برای چه آمده گفت آمده ام تا قبض روح تو کنم گفت مشغول شو
بانچه مأموری که امروز روز سرور ... خدای تعالی نخواسته است که از برای من سروری باشد بنزد دیگر ... پس ... کار
پس ملک الموت قبض روح آن حضرت کرد در حالتیکه او تکیه بر عصا کرده بود و میت بود مانند ... و مردم نظر
میکردند بسوی او و تقدیر میکردند که او زنده است پس امتحان میکردند در وی تا آنکه اختلاف شد میان ایشان
... گفتند که سالها سحر است و او را میبینند در حالتیکه تکیه بر عصا کرده است و حرکت نمیکند چشمها او را
و اجنه منتشر شد

و همچنین مشتبه شد بر انسان و مؤمنین گفتند که سلیمان بنده خداست و پیغمبر اوست و تدبیر کار او ... و امر او را ...
جاریست چون خلاف شد در میان ایشان حق تعالی ... فرستاد که چوب آنرا خورد ... تا ...
عصا خورده ... شکست و افتاد سلیمان از قصر خود در حالتیکه صورتش بر زمین بود پس جن تحسین کرد ... از
انصاف ... الحدیث از اینجاست که حق تعالی در سوره سبا میفرماید در قصه سلیمان فلما قضینا علیه الموت ما دلهم
علی موته الا دابة الارض تأکل منسأته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب
المهین یعنی پس چون حکم فرمودیم بر موت سلیمان دلالت نکرد بر موت او مگر آن کرم زمین که میخورد عصای او را ...
بر زمین افتاد ... ظاهر شد چنانکه در حدیث گذشت از اینجاست که حق تعالی میفرماید اینما تکونوا یدرککم الموت و لو
کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر کجا که باشید مرگ شما را در می یابد و موت بر شما نازل میشود هر چند در قصرهای ...
و آسمانها ... و در قصور ... و مطول بوده باشید و در آیه کریمه دیگر میفرماید ان استطعتم ان تنفذوا من
اقطار السموات و الارض فانفذوا یعنی بیرون بروید در حالتیکه گریزنده باشید از ... از ... مرگ ...
و نتوانید از آن بیرون رفت قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم یعنی آن مرگی که فرار میکنند
از موت ... و بتحقیق که آن موت ملاقات میکند شما را در هر جا بوده باشید و در حدیث قدسی میفرماید یا داود
کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون ای ... چنانکه نزدیک
ترین مردم بحق تعالی تواضع و فروتنی کنندگانند همچنین دورترین مردم از رحمت خدا تکبر کنندگانند
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست کسیکه در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر
نظر شفقت نمیکند خدا بسوی او در قیامت و از اینجاست که بعضی از اهل تفسیر گفته اند که عادت صنادید
عرب ... بود ... که بر زمین کشیده میشد ... تا آیات الهی ... رسید

... از ... علامت ... در ...

و اما منافات تکبر با عبادت را کوتاه کن از حضرت صادق ع ماثور است که جهد لذات دنیا شش چیز است طعوم و شرف آن عسل است که لعاب مگس است و اشرف مشروب آب است که بر همه حیوانات یک نهند و مشموم که اشرف انها مشک است و آن از خون آهو است و مرکوب که اشرف اسب است که دراکب آن از هر طرف در معرض هلاکت است و ملبوس که اشرف آن دیباست و آن تنیده کرمیست و منکوح که اعظم آن جماع است و آن داخل کردن بول گاه است در بول گاه
دیگر با این همه این دنیا راهی قدرت مخفی نماند که از تکبر استثنا کرده اند تکبر کردن با متکبران را چنانکه در خبر
وارد منقول است که حضرت رسول ص فرمود اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین
فتکبروا علیهم فان ذالک لهم مذلة و صغار یعنی و قتیکه دیدید متواضع کنندگان از امت مرا پس شما نیز
تواضع کنید از برای ایشان و در وقتی دیدید متکبران را پس تکبر کنید شما نیز بر ایشان زیرا که این تکبر کردن
از برای ایشان مذلت و حقارتست و از حضرت صادق ع ماثور است که بدترین اقسام کبر آن است
که حق را سهل و سبک گیرد و مردم را حقیر شمارد راوی گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود تجهل الحق و تطعن
علی اهله یعنی تجاهل در حق نماید و طعن زند بر اهل حق و در حدیث دیگر منقول است که شخصی عرض کرد که من طعام
نیکو میخورم و بوی خوش میبویم و بر اسب نفیس سوار میشوم و غلام از عقب خود میبرم آیا در اینها تجبر و تکبر
است حضرت فرمود که جبار ملعون آن است که مردم را حقیر داند و حق را جاهلانه رد کند راوی گفت که من
حق را جاهلانه رد نمی کنم اما تحقیر مردم را نمیدانم فرمود کسیکه مردم را بالاتر نشمارد و تجبر و زیادتی
کند او جبار است و در حدیث دیگر فرمود که داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او بقدر سنگینی خردلی از کبر و درد کشی
باشد راوی گفت انا لله و انا الیه راجعون فرمود که چرا استرجاع میکنی عرض کرد برای آنکه میشنوم که از جمال
کسی نیست که تکبر نداشته باشد فرمود که در اینجا قصد نکردی تکبر را کفتم مراد انکار حق است
دلدادن فرمود

در نقل فرعون کذشت که حضرت رسول ص فرمود با ابا ذر من مات و فی قلبه مثقال ذرة من کبر لم یجد رایحة الجنة الا ان یتوب قبل ذلک فقال یا رسول الله انی لیعجبنی الجمال حتی وددت ان علاقة سوطی و قبال نعلی حسن فهل یرهب علی ذلک
قال کیف تجد قلبک قال اجده عارفا للحق مطمئنا الیه قال لیس ذلک بالکبر و لکن الکبر ان تترک
الحق و تتجاوزه الی غیره و تنظر الی الناس و لا تری ان احدا عرضه کعرضک و لا دمه کدمک ای
ابوذر هر که دوست دارد که مردم در برابر او ایستند پس جای خود را در آتش جهنم مهیا کند و بداند که از اهل
جهنم است ای ابوذر هر که بمیرد و در دلش بقدر سنگینی ذره کبر باشد نشنود بوی بهشت را مگر آنکه پیش از مرگ
توبه کند پس شخصی گفت که یا رسول الله مرا خوش می آید جمال و دوست میدارم زینت را تا آنکه میخواهم که علاقه
تازیانه ام و بند نعلم نیکو باشد آیا بسبب این حال بر من خوف این است که تکبر داشته باشم حضرت فرمود که دل
خود را چگونه می یابی گفت دل خود را عارف و اعتنا نما لا نامی یابم بحق و اطمینان و قرار دارد دل بسوی حق و از
قبول حق ابا ندارد و شک و تزلزل در آن نیست فرمود که این احوال کبر نیست و لکن کبر آن است که حق را ترک
کنی و از حق در گذری بسوی غیر حق و نظر کنی بسوی مردم و چنین دانی که احدی عرضش مثل عرض تو نیست
و خونش مثل خون تو نیست پس خود را در هر باب بر مردم زیادتی دهی و مردم را حقیر شماری از حضرت
صادق ع ماثور است که هر که طلب نماید ریاست و برکرده بودن را هلاک میشود و در حدیث دیگر از حضرت
رسول خدا ص ماثور است من یا در سجده و ضاعته فقد براء من الکبر که هر که عبادت کند در روش از کبر
سرمایه خود بی تحقیقی بری شده است از کبر و عجب کسی چیزی از برای اعمال خود از تازه زرخ بیرون شد
سخن نیاورد از ابن عباس روایت که کان رسول الله ص یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل

است که در جلیب عزة الملوک عاجز است خبر از حضرت رسول ص بالای زمین می نشست و اکل میکرد در پالان
دلکو میدوخت و دعوت بنده را بر نان جوی علاج تکبر را التواضع و فروتنی میتوان
کرد که بنده مقرر از حضرت صادق ع منقول است که آنحضرت نظر فرمود شخصی از اهل مدینه که از برای خود
چیزی خریده بود و بر دوش خود می برد چون آنشخص حضرت را دید شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیال
خود خریده و از برای ایشان بر دوش خود میبری والله اگر نه این بود که اهل مدینه سخن میگویند هر آینه دوست داشتم که خود
چیزی خریده از برای ایشان ببرم و از جمله تواضع و فروتنی مبادرت کردن بسلام است از رسول الله ماثور است
که هر که بر کسی گذرد از بزرگ و کوچک و در ویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت صادق ع ماثور است که فرمود ان
التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از جمله تواضع آن است که سلام کنی بهر که ملاقات کردی و از حضرت امیر المومنین
منقول است که سلام هفتاد حسنه دارد و شصت و نه از آن کسی است که ابتدا بسلام میکند و یکی از جواب دهنده است
و از جمله اقسام تکبر بعبادت مریض نرفتن است از حضرت صادق ع ماثور است که خدا بنده از بندگان
خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعود نی آن بنده گوید
سبحانک انت رب العباد لا تالم و لا تمرض فیفرماید ای بنده منع مانع شد ترا در روزیکه من مریض شدم عیادت
نکردی آن بنده گوید خداوندا تو منزهی از الم و مرض و پروردگار بندگانی خطاب فرماید که برادر مومن تو
بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت خودم و جلال خودم که اگر عیادت او میکردی مرا نزد او می یافتی
نزد او بی از آن که متکفل حوائج تو گشته انها را روا میکردم از کرامت آن بنده گردیدن مومنیست و من رحمن
و رحیم دنیا و آخرت از سید عالم ماثور است که اوقات ... سه قسمت کرده بود قسمی را با ادای بندگی
گذرانیدی و قسمی را بتفقد اهل و عیال که آن نیز از عبادتست گذرانیدی و قسمی را بکار بساری خلایق
برده بغلاقی

برمیدی و بیلیای ... دوراب بر ... اگر از ان سر روزه گذری و تر سفره از نان گندم سیر نخوردی چون روز
دو برای خریدی غلام خود را و آنها اختیار داده که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگری را خود می پوشید
و چون خوبی ما بر روش جعفر صادق بر ما رویت سوری عمر لعین در این باب با وی سخن گفت حضرت فرمود
مولانا یا عمر لقلنا کسرویه ... ای عمر کمان میکنی من ما پادشاهی است که بتنعم گذرانیم روایت که یک زیاد اگر
شب بود و باشی و یا زجری از لیف اگنده بود عبارا دو ته کرده جهت آنحضرت فرش انداختند چون صباح شد فرمود که
منعنی الوطی البلیلة من الصلوة یعنی نرمی این فرش مانع شد مرا از نماز گذاردن در شب پس فرمود که بعد
از این یکلا کنند از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس ... جبرئیل کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد
و ... باد قبول انها بلا که از مراتب اخروی وی چیزی کم شود مخیر کرده بودند آنحضرت قبول نفرمود و بسیار از
شبها احیا کرده ماثور است که شبها از بس بعبادت قیام کرده بود قدمهای اقدس آنحضرت برکت پاهای ... اماس
بود که پاهای مبارکش اماس کرده بود تا در شان وی این سوره مبارکه نازل شد طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی یعنی ما نفرستادیم بسوی تو قرآن را تا آنکه تو را مشقت و تعب بینداریم طه نام شریف تو ... و دیگران اسند
معجزه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاده جعفر طیار و اصحاب او را
طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است و جامه های کهنه پوشیده
است جعفر گفت چون او را بر این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغیر رو های ما را دید گفت سپاس خدای را که محمد را
یاری کرد و نصرت داد و دیده مرا بنصرت او شاد کرد آیا نمیخواهید که شما را بشارت دهم گفتم بلی
ای پادشاه گفت در این ساعت جاسوسی از جانب بلاد شما آمده خبر آورد که حق تعالی پیغمبر خود محمد را
بر دشمنان او را هلاک گردانید و آن فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقی

است که پادشاهان در وادی واقع شده است که آنرا بدر گویند گویا می‌بینم آن وادی را که در اینجا گور شده بعد رسیدیم برای آنکه
خود کرده بود از بنی ضمره پس جعفر گفت ای پادشاه شما لیسه مرا بر خاک نشسته و جامه‌های کهنه پوشیده
گفت ای جعفر ما در انجیل خوانده‌ایم که از حقوق الله بر بندگان آنست که هرگاه خدا نعمتی تازه برایشان
بفرستد ایشان شکر تازه بعمل آورند و ما در انجیل خوانده‌ایم که هیچ شکری از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی
نیست لهذا برای شکر نعمت فتح محمد فروتنی و تواضع کرده‌ام پس جعفر چون بحضرت رسول صلعم این را رسانید با اصحاب
خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاد میکرداند پس تصدق کنید تا خداوند شما را رحمت کند
و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلندی مرتبه میکردد پس تواضع کنید تا خدای تعالی شما را بلند گرداند و عفو
موجب زیادتی عزت میکردد پس عفو کنید و در ازای بدیهای مردم در گذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت آدم که من جمع میکنم برای تو
سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از آن برای منست و یکی از تست و یکی میان من و تست و یکی میان تو و مردم است اما آنچه
از منست آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از تست آنست که ترا جزا میدهم بعمل تو در
وقتیکه محتاج‌ترین احوال باشی باو و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر منست مستجاب کردن
و آنچه میان تو و مردم است آنست که بپسندی از برای مردم آنچه را برای خود می‌پسندی و در ارشاد القلوب
کرامی ملکی العبد المتوکلین به ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه بدرستیکه دو فرشته بنده که موکلین باو
هستند هرگاه تواضع و فروتنی کند بلند مرتبه میکنند او را و اگر تکبر کند پست مرتبه میکنند او را و در کتاب مجموعه
ورام آورده‌اند که حضرت سلیمان بن داود چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را نظر
در می‌آورد تا بفقرا و مساکین میرسید پس با ایشان می‌نشست و میفرمود مسکین مع المساکین جالس مسکینی

از حضرت

از حضرت امام جعفر صادق منقولست که مردی مالداری جامه پاکیزه پوشیده خدمت بهتر آدم خاتم الانبیا محمد صلعم
نشسته بود مرد درویشی جامه چرکین نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود را جمع نموده حضرت
فرمود ترسیدی که از فقر در دامن او چیزی بتو بچسبد گفت نه فرمود ترسیدی که از غنا و مالداری تو
چیزی باو برسد گفت نه فرمود پس چه چیز ترا برین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله صلعم مرا قرینی
است یعنی شیطان که هر قبیحی را حسنه می‌آراید بتحقیق من نصف مال خود را باو دادم آنحضرت باین مرد فقیر
خطاب کرد که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از آن بهم رسیده
مرا نیز بهم رسد آورده‌اند که یکی از ملوک بر سقراط حکیم گذر کرد و او در خوابگاه بود که بانی لوی زده گفت چیزی بخواه
برخواست و از او که پادشاهی بود آنرا التفاتی ننمود پادشاه گفت مرا نمی‌شناسی گفت ولیکن در تو طمع
چهار پایان می‌بینم چه کار زدن کار ایشانست پادشاه گفت باین چنین گستاخانه سخن میگوئی و حال آنکه تو بنده
و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است تو بنده بندهٔ منی گفت چرا گفت برای آنکه شهوت‌ها و آرزوها ترا بنده و فرمان
بردار ساخته‌اند و من شهوت را بنده و محکوم خود کرده‌ام گفت نه پادشاه زاده‌ام پدرانم پادشاهان بوده‌اند
سقراط گفت اینکه گفتی جمله امور عاریتند چند روزی هستند از این نقش بردار زیرا که این لفظ فخر تکبر کرد
اگر خواهی حقیقت این سخن بر تو معلوم شود بیا تا ما و تو جامه‌ها را بکنیم و در این نهر رویم در میان آب
با هم گفتگو کنیم تا کمال شخص شود پادشاه از آن خجل گشت از انتقام گذشت و این اشاره است بکلام
بعضی از محققین که گفته‌اند بدانکه سبب تکبر و نخوت یا از آنکه نسب است یا از حکومت و منصب یا حسن
صوری که جمال است یا حسن معنوی که علم است یا کثرت مال یا شدت قوه و توانائی که آن شجاعت است و اینها همه
قابل این نیستند چنانکه از حضرت خیر الانام منقولست که فرمود افتخار بپدران در دنیا نوعی است

اول روی نیکو دوم فصاحت سیم حسن و نسب چهارم مال و فرزند پنجم قوت ششم پادشاهی حقتعالی فرمود بگو ای محمد
در جواب اینها اما اگر بپادشاهی افتخار کنی بگو در جواب لمن الملک الیوم لله الواحد القهار تا نقش بری که کسی سکه
یافت در عقد الدرر منقولست که در حضور مجلس هارون الرشید رفت هارون ویرا گفت که مرا پندی ده
واعظ گفت اگر در صحرا تشنگی بر تو غلبه کند و هیچ نخوری تا آنکه جان به تنگ آید در آن صحرا بچه چیز گفت نصف
پادشاهی گفت اگر بعد از آب خوردن بمرض حبس البول مبتلا شوی و دفع آن نتوانی کرد چقدر میدهی
که کسی علاج کند گفت نصف دیگر پادشاهی را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آن یک شربت
آب و بول نیست اما روی نیکو که عبارتست از حسن و جمال پس حقتعالی فرمود بگو یا محمد بکسی که روی نیکو دارد و بان مینازد
که تلفح وجوههم النار میرسد لهب آتش جهنم بر رویهای ایشان و میسوزاند و بسند معتبر در بحار الانوار
بنظر رسید که در قیامت زن صاحب حسن را بیاورند که بحسن و جمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید که
پروردگارا خلقت مرا نیکو کردی و باین سبب من بگناه مبتلا شدم حقتعالی فرماید که مریم را بیاورند پس فرماید
که تو نیکوتری یا مریم ما باو حسن دادیم و فریب نخورد بحسن خود پس مرد صاحب حسن را بیاورند که بحسن خود بگناه
مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا بزنا
انداختند پس یوسف را بیاورند و باو بگویند که تو نیکوتر بودی یا او ما او را حسن دادیم و فریب زنان نخورد
پس بیاورند صاحب بلائی را که بسبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگارا بلا را
بر من سخت کردی تا آنکه بگناه افتادم پس ایوب را آورند و بگویند آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او
ما او را بچندین بلا مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد اما اصل و نسب پس حقتعالی میفرماید آنکه نسب بلند دارد
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی در وقتیکه اسرافیل در صور بدمد و قیامت برپا شود پس در اینجا

نسب در میان

نسبی در میان مردم نمی‌ماند و هر کس بدرد خود و بنفس مبتلا باشد و حقتعالی در سورهٔ حجرات میفرماید یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی ای
گروه مردم ما خلق کردیم شما را از مرد و زن یعنی آدم و حوا و قرار دادیم شعبه شعبه و فرقه فرقه و قبیله قبیله
از هر صنف تا بشناسید همدیگر را بتحقیق گرامی‌ترین شما نزد حقتعالی پرهیزکارترین شما است
اختلاف کرده‌اند در سبب نزول این آیه بعضی گفته‌اند چون حضرت رسول صلعم فتح مکه نمود بلال را فرمود
که بر بام کعبه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت زبان طعن گشودند حارث ابن هشام گفت
محمد صلعم کسی دیگر را بجز این غلام سیاه ندید دیگری گفت الحمد لله پدرم مرده است تا این روز را
نبود و نبیند دیگری گفت اگر حضرت خدا خواهد این را برطرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم
چه میترسم که خدای آسمان محمد را خبر دهد فی الحال جبرئیل نازل شده واقعه را بحضرت پیغمبر اخبار
نمود و ایشان را طلبیده گفت چنان و چنین گفته‌اید اعتراف کردند پس این آیه نازل شد و بعضی در
شان نزول آیه شریفه گفته‌اند که ثابت بن قیس شخصی را از روی سرزنش گفت ای پسر فلانه
پس تو پسر فلان زنی و مادر او از مردمان حقیر بود بنده این سخن بگوش حضرت رسالت صلعم رسید فرمود
که کیست نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنحضرت فرمود که در روهای این مردمان نظر کن چون
نظر کرد فرمود چه دیدی گفت قوم مختلف الالوان بعضی سیاه و بعضی سفید چهره و برخی سرخ رنگ و بعضی
زرد فام فرمود تو را بر ایشان هیچ زیادتی و رجحانی نیست مگر به پرهیزکاری و دینداری پس این آیه نازل شد
در کتاب زهرة الریاض منقولست که وقتی در بلاد معظمه قحط شد و اهل مکه جهت دعای باران
بعرفات رفتند بحاجت نرسیدند راوی گوید که بار دیگر بعرفات رفتم در میان انجمن مرد سیاه فامی را

دیدم که دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت الهی بعزتک لا ارفع رأسی من السجود ما لم تسق
عبادک که ای خداوند قسم بعزت و جلال تو که سر خود را از سجده بر ندارم تا باران بسیار بفرستی بر
بندگان تو پس قطعه ابری اندک سری پیدا شد و قطعات دیگر بتدریج با آن ضم شدند باریدن آغاز
کرد آنگاه حمد خدا کرده بجا نماز رفت و بیرون آمد من نیز برابر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت
برده فروش رفت و من بازگشتم روز دیگر دراهم چند با خود برداشتم بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی
میخواهم آنمرد تا بیست نفر غلام آورد و من منتظر آن غلام بودم ویرا بیرون نیاورد گفتم بجز این غلامان
غلام دیگر داری گفت بیست غلام بر تو عرض کردم که در نظر خود ندارم آنگاه گفت در نزد من غلام
سیاه تنومندی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما همان غلام سیاه مطلوب مرا آورده بمن عرض کرد
گفتم این را بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده دینار میفروشم از زر بیش هفت دینار بوی داده
آن گوهر بها را خریدم غلام گفت ای مولای من مرا برای چه خریدی من خدمت نمیتوانم کرد گفت ترا
بجهت آن نخریده ام که تو خدمت من بکنی بلکه برای آن خریده ام که من خدمت تو بکنم گفت چرا گفتم
برای منزلتی که ترا نزد حق تعالی است و آنچه از تو دیده بودم گفتم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر
لوجه الله گفت الحمد لله هذا اعتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزاد
کردن آقای کوچک من که تو باشی چگونه خواهد بود آزاد کردن آقای بزرگ من پس وضو ساخته و دو رکعت
نماز گذارد و دست بر داشته گفت اللهم تو آگاهی که از آن وقت تا حال که ترا شناخته ام نافرمانی تو
نکرده ام و امشب از تو سوال مینمودم که ستر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا
قبض کرده بسوی خود ببری پس همان ساعت مرغ روحش از قفس بجهان باقی طیران نمود پس تجهیز و تکفین

وی کرده بروی نماز

وی کرده بروی نماز گذاردم ولیکن در نفاست کفن مبالغه ننمودم چون شب شد حضرت سید السجاد
را در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ نورانی روشنی در پهلوی او بود و حله سفیدی در بر داشت و دست
مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام نمود آنگاه فرمود از غلامم
و از من آزرده نیک گفتم تو کیستی گفت محمد مصطفی و این پدرم ابراهیم است گفتم چگونه شرم نکنم
و حال آنکه من خود صلوات بر تو میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرده تو کفن او را نیکو
نکردی آیا ندانستی که او نیز از رفیقان ابراهیم است در بهشت و بالجمله مناط قرب خدا است
نه حسب و نسب والّا پسر نوح از طوفان هلاک نمیگردید و جعفر کذاب فرزند بیواسطه امام علی نقی
بود فایده نمیبخشید و حضرت سجاد فرمود انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا
والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی بدرستی و بحقیقتی آفریده شده است آتش از برای کسیکه
معصیت خدا میکند اگر چه سید قرشی نسب باشد و خلق شده است بهشت از برای کسیکه اطاعت خدا
میکند هر چند بنده حبشی باشد روایت است که در عهد حضرت موسی دو مرد در بنی اسرائیل مفاخرت کردند یکی
گفت من پسر فلان و فلانم و تا نه نفر از پدران خود شمرد که همه کافر بودند و آن دیگری گفت من پسر فلانم
و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام نبردی پس بحضرت موسی وحی رسید که آنکه نه کس از پدران کافر خود
شمرد لازم است تحقیقا که او را دهم ایشان قرار دهند در آتش جهنم و آنکه بپدر خود مسلمان منتسب شد لازم است
بر خدا که بسبب مسلمانی در بهشت ملحق گرداند ای برادر که شنیدی که متکبر آن ابلیس لعین بود که گفت
خلقتنی من نار و خلقته من طین نور آتش را باید ظلمانی را نسبت ده که با آنکه شریفتر است دیدی که بلعنت
ابدی گرفتار گردید و مرجوم و مردود درگاه ایزدی گردید مرویست از حضرت عیسی که پرسیدند

کدام مردمان افضلند دو قبضه خاک برداشت فرمود هیچکدام از این دو قبضه بر یکدیگر ترجیح ندارند
بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چنین همه از خاکند پس اکرم ایشان کسی است که بر هیزکار و متقی باشد قسم سیم علم و فقاهت
حضرتم فرمود کسیکه بعلم و فقاهت مینازد بگو یا محمد الیوم نختم علی افواههم روز قیامت مهر میزنیم
بر دهنهای ایشان لهذا از احوال قیامت لال و زبان بسته بعرصه گاه قیامت خواهند آمد بدانکه در
حدیث نبوی مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که اشد الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه
یعنی معذب ترین مردمان در روز قیامت عالمی است که نفع نبرده باشد از علم خود یعنی عالم بی عمل باشد
و در حدیث دیگر فرمود که شر الناس علماء السوء یعنی بدترین مردمان علمای بد عمل اند از حضرت صادق
منقول است که بعضی از علما کسیست که دوست میدارد علم خود را مخزون دارد و از او اخذ نکنند یعنی
در تعلیم آن بکسی بخل میورزد و میخواهد که تنها از دیگران امتیاز داشته باشد و افتخار کند پس او
در درکه اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسیست که چون پندش دهند سرکشی مینماید و عار دارد
این عالم در درکه دوم جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسیست که میخواهد که اظهار علم خود نزد صاحبان مال و
ثروت کند نه فقرا و مساکین این عالم در طبقه سیم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره
و سلاطین را میدارد یعنی متکبر است و مغرور پس اگر چیزی از سخن او هر گاه بدو رد شود بر او خشم میکند
این در طبقه چهارم جهنم خواهد بود و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصارا میکنند تا عرض
دانش خود را بدان افزاید این در درکه پنجم خواهد بود و بعضی از علما در مسند فتوی نشسته گوید
احکام دینی را از من سوال کنید و شاید یک حرف درست نگوید جای او در درکه ششم خواهد بود
و بعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله رد بعضی از امور و نیل مقاصد دنیویه میسازد و جای این

دارد در درکه هفتم

در درکه هفتم است از حضرت صادق منقول است که هر که طلب علم کند از برای آنکه بر علما مباهات
کند یا با سفها جدل نماید یا رویهای مردم را بخود بگرداند باید که منزل نماید در منزلی که آماده شده برای او
از آتش پس جای او در جهنم است در حدیث دیگر از آنحضرت مأثور است که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم
والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین
فیذهب باطلکم بحقکم یعنی طلب کنید شما علم را و زینت دهید با آن علم حلم و وقار را و تواضع و فروتنی
نمائید از برای کسی که علم را تعلیم او مینمائید و فروتنی نمائید از برای کسی که از برای او علم را آموخته بوده باشید
علمای جبر کنندگان و متکبران پس بتدریج باید باطل شما سبب حق شما منقول است که حضرت عیسی با ام
حواریین گفت مرا با شما حاجتیست روا کنید گفتند روا باد پس برخاست آنحضرت عیسی پاهای
ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت فرمود بدرستی که سزاوارتر از مردمان
بخدمت عالم است بدرستیکه من تواضع برای شما چنین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان چنانکه من تواضع
نمودم برای شما زیرا که تواضع برای العلم بود بعد از آن فرمود بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و در زمین نرم میروید
گیاه نه بر سنگ و در کوه سنگ از حضرت صادق منقول است که حضرت موسی روزی بر سر منبر
با اکابر بنی اسرائیل نشسته بود پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که زیاده علم از من
باشد پس جبرئیل نزد او آمد و گفت که بعجب مبتلا شدی و در معرض امتحان خدا در آمدی از منبر فرود آی
در زمین کسی است که از تو داناتر است او را طلب کن پس موسی فرستاد بسوی یوشع که حضرت حق مرا مبتلا
و ممتحن گردانیده است از برای ما توشه مهیا کن بیا تا روانه شویم بطلب عالمی که خدا ما را امر بطلب
او فرموده است پس یوشع ماهی خرید و آنرا بریان کرد در زنبیل گذاشت با خود برداشت بجانب آذربایجان

روان شدند از این ساحل دریا رسیدند ناگاه در آنجا مردی را دیدند که بر پشت خوابیده و عصای خود
در پهلوی خود گذاشته است و عبائی بر روی خود انداخته که هرگاه بر سر میکشید پاهایش باز میشد و اگر پاهای خود را
با عبا میپوشانید سرش بیرون می‌آمد پس موسی به نماز ایستاد و گفت به یوشع که تو می‌نشینی ... نماز کنم که ناگاه
قطره‌ای از آسمان بر زمین چکید ماهی کباب زنده شد و در زنبیل حرکت کرد پس مرغی آمد و بر لب دریا نشست
منقار خود را در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم پروردگار است آنقدر که گرفتم به منقار من از
تمام این دریا گرفته است پس موسی برخاست با یوشع روان شدند اندک راهی که رفت مانده شد در آنقدر راه
که آمده بود مانده نشده بود زیرا که پیغمبری که به کاری میرود تا از آن محلی که مامور شده است آنجا برود نگذرد
مانده نمیشود چون قصه ماهی را از یوشع شنیدند دانست که از محل ملاقات که حقتعالی فرموده است گذشته‌اند
پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند دیدند که آن مرد پیر بر همان حال خوابیده است پس موسی باو گفت السلام علیک
ای عالم خضر گفت وعلیک السلام ای عالم بنی اسرائیل پس جست و عصای خود را برداشت و بر دوش گرفت موسی
گفت که من مامور شده‌ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته به من بیاموزی پس بعد از
طی آنچه حقتعالی در قرآن از کلمات ایشان نقل فرموده موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که چون موسی از خضر سوالها کرد و جواب شنید دیدند که پرستوکی پیدا شد
و پرواز میکند در میان دریا و بلند میشود و پست میشود پس خضر به موسی گفت که میدانی این پرستوک چه میگوید
گفت میگوید که بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که علم شما نزد علم خدا مگر به قدر آنچه من
بمنقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر و در روایات دیگر منقولست که چون موسی بنزد قوم خود برگشت
بعد از آنکه از خضر جدا شد هارون از او سوال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجایب دریا
که دیده بود موسی

خنده میکند و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها عجب است از کسیکه یقین دارد که دنیا فانی
خواهد شد چگونه خواطر جمع از دنیا میشود و عجبت لمن ایقن ببقاء الآخرة و نعیمها کیف یستریح عجب دارم
از کسیکه یقین دارد که آخرت باقی است و نعمتهای او نیز باقی است و هرگز زایل نخواهد شد چگونه طلب استراحت در دنیا
مینماید و عجبت لمن هو عالم باللسان و جاهل بالقلب عجب است از کسی که منافق است لکن عالم است در زبان و در دل
جاهل است و این شیوه منافقان است و عجبت لمن هو مطهر بالماء و غیر طاهر بالقلب عجب است از کسی که پاک شده
از آب است و ناپاک است در دل و این طریقه مشرکان است و عجبت لمن اشتغل بعیوب الناس و هو غافل عن عیوب
نفسه عجب است از کسی که مشغول است بعیب جوئی مردمان و حال آنکه غافل است از عیوب خویش و عجبت لمن
یعلم ان الله مطلع علیه کیف یعصیه عجب است از کسی که میداند حقتعالی مطلع از احوال اوست چگونه معصیت
خدا میکند و عجبت لمن یعلم انه یموت و یدخل القبر وحده و یحاسب وحده کیف یستانس بالناس و لقول الله
نعم لا اله الا الله حقا حقا محمد عبدی و رسولی عجب است از کسیکه علم مردن دارد و میداند که داخل قبر میشود
بتنهائی و جواب داده میشود بتنهائی چگونه انس میگیرد بخلایق و حق تعالی میفرماید نیست خدائی بجز من ای بندگان
که مستحق عبادت حق است و محمد رسول و بنده من است منقول است که در روز قیامت دنیا را بصورت
عجوزه با چشم کبود و دندانهای از دهان بر آمده و روی زشت بعرصه محشر در آورند و خلایق را عرض نمایند
که این را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه نمایند و گویند پناه بخدا که این دنیاست که بسبب آن
یکدیگر را کشتیم و بعد از آن او را بجهنم اندازند و او فریاد کند که اتباع من و رفقای من کجایند ندا رسد که ایشان
او را الحق ملحق سازید پس وای بر احوال فلاسفه چه قدر احمق و ضعیف العقلند و چه قدر بی شعورند
که قسم بخدا که بهایم از ایشان بهترند بدلیل قول خدا که اولئک کالانعام بل هم اضل که ایشان مانند بهایم اند
بلکه گمراه ترند

بلکه گمراه ترند زیرا که حقتعالی باین طایفه عقل و شعور داده است و بهایم را عقل و شعور نداده است مع ذالک شهوات
و نفس پرستی کفار را او هام الهی را غافل کرده است که چند گوساله سامری را خلیفه قرار داده است و پرستش
ایشان میکنند و بتهای چند را بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را خلق کرده اند و خود می فرمایند
و محرک است جمادات از چوب و سنگ است مینمایند از برای آنکه مبادا اشجار را دزد ببرد دکان میکنند که بتها حافظ و نگاهدار
بنده ایشانند اموال و مطالب خود را خرج آن اصنام میکنند و گمان میکنند که بتان رزاق ایشانند بلکه بت
از ایشان نیندارد مبادا است و آن فرقه ادریه کسی مردی باغی داشت که در آبادانی آن میکوشید و سعی بلیغ
در خدمت آن باغ مینمود ناگاه روزی گنجشک را دید که بر بالای درختی از درختان بوستان او نشسته و میوه
آنرا میخورد از آن بخشم آمده تله او نصب کرد و آن گنجشک را صید کرد چون قصد کشتن او نمود حقتعالی
بقدرت کامله خود آن گنجشک را بسخن در آورده به صاحب باغ گفت که تو همت بر کشتن من گماشته
و در من آنقدر گوشت نیست که ترا از گرسنگی سیر گرداند یا از ضعف قوت بخشد بیا تا ترا هدایت نمایم با مری که از
برای تو بهتر باشد از کشتن من گفت آن چه چیز است گنجشک گفت که مرا رها کن تا من ترا سه کلمه تعلیم نمایم و سه
نصیحت کنم که اگر آنها را حفظ نمائی از برای تو بهتر است از اهل و مال تو آنمرد وعده کرد که چنین خواهم کرد
مرا خبر ده از آن سخنان گنجشک گفت که آنچه بتو میگویم حفظ نما دیگر اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شده
و باور مکن چیزی را که محال است و از عقل دور است و طلب مکن چیزی را که بدست تو نیاید و تحصیل آن متعذر
بود آنمرد چون این سخنان را شنید گنجشک را رها کرد پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست و با آن مرد
گفت که اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو بدر رفت هر آینه خواهی دانست که از چیز بسیار عظیم
گرانمایه محروم گشته آن مرد گفت که آن چه چیز است گنجشک گفت که اگر مرا میکشتی از چینه دان من مروارید

بیرون می آوردی بقدر تخم غاز و بسبب آن در تمام عمر بی نیاز میشدی و سرمایه عظیم بهم میرسانیدی آنمرد چون
این سخن را شنید از رها کردن آن مرغ ندامت بسیار برد و غمگین گشت ولیکن اظهار نمود و گفت از
گذشته سخن مگو گذشته گذشت بیا تا ترا بخانه برم و ترا گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم گنجشک گفت
ای جاهل میدانم که چون بر تو ظفر یابی مرا هلاک خواهی نمود و از آن سخنان که بجهت تو گفتم هیچ منتفع
و متنبه نشدی نگفتم که بر گذشته تاسف مخور و امری که نشدنی است تصدیق مکن و دیگر را که بآن نتوان رسید طلب
مکن و الحال تو اندوه میخوری بر امری که گذشته است و از دست بدر رفته است و طلب میکنی باز گشتن مرا بسوی خود و میدانی
که ترا میسر نمیشود و تصدیق میکنی که در چینه دان من مروارید باشد بقدر تخم مرغ غاز و حال آنکه جمیع بدن من بقدر
تخم غاز نیست و در بعضی از کتب احادیث بنظر رسیده که روزی عیسی با جمعی از حواریان همراه بود بجهت هدایت
خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر که را قابل هدایت یابد از ورطه ضلالت نجات بخشد
و جواهر قابلیتها و استعدادات که در طینات افراد بشر کامن است بغوامض نبوت ادراک نموده بتیشه مواعظ
هدایت بیرون استخراج نماید در اثنای سیاحت بشهری رسیدند نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و بالای گنج جواهر فراوان
حواریان در طمع گنج را گمان فرو بسته عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را تصاحب نمائیم که در اینجا باشد
ضایع نشود عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره نیست و این گنج بهره کسی نیست و در این شهر کسان دارم و مردم
شاید او را بیرون آورم تا در اینجا باشید تا من بسوی شهر بروم گفتند یا روح الله این شهر بجا است ملا که هر که
وارد این شهر میشود او را میکشند عیسی فرمود کسی را میکشند که در دنیا طمع نماید و مرا بدنیای فانی
کاری نیست چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچه های آن شهر میگردید و بنظر فراست اثر بر در و دیوار
خانه های میگریست ناگاه نظر انورش بر خانه خرابه افتاد که از همه خانه ها خراب تر و بی رونق تر بود گفت که در این خانه
بیفتم و اگر کسی

بیفتم و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر است میباید که در این خانه باشد بی دردی در بزد زالی بیرون آمد پرسید
کیستی گفت منم مرد غریب باین شهر رسیده ام و آخر روز شده است میخواهم در این شب مرا پناه دهید که شب در مکان شما
بسر برم آن زن گفت پادشاه حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه ندهیم اما عجب سیمائی که من از تو مشاهده میکنم
تو مهمان بهشتی که رد بر چنین تو توان گذاشت بلی در همانجا که سلطان خورشید انوار در مکان مغرب
سر بر بستر نهاد آن مهر سپهر نبوت خورشید صفت پرتو بر آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن زن را سعادت قرین در
فرمای گلستان جنان گردید آن خانه از مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود آن زال زوجه او بود و فرزند
یتیمی از او مانده بود آن فرزند بشغل خارکشی مشغول بود در آن وقت که بخانه آمد مادرش معانی میکرد از لب او در آن وقت
پس از ادای مراسم محبت نمود مادرش با او گفت که مهمان عزیزی امشب وارد خانه ما شده است آنچه آورده بنزد او
ببر در قیام بخدمت او تقصیر منما چون پسر آن خارکش بتحصیل ملزم بود سعادت آنحضرت بر دو تا تناول نمود
با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدار اسرار آن در یتیم مطلع گردید لیکن فراست نبوت
از ادراک غایت فتوت و صفا و استعداد و قابلیت یافت اما استغلاط اندوه عظیم و شغل گران در خواطر او
نمود چندانکه از او استفسار درد نهانش بیشتر کرد در اخفای حال کثیر الاختلال مبالغه زیاده نموده
بی رخصت منتفی میشد مادر خود رفت و گفت این مهمان در استکشاف احوال تو بسیار مبالغه مینماید متعهد میشود که
بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید چه میفرمائی اظهار از خود را با او بکنم
مادرش گفت ای جوان از جبین انوار او استنباط کرده ام او قابل سپردن اسرار نهان و قادر بر حل عقده های
اهل جهان است راز خود را از او پنهان مدار در حل مراد از دامن این پیر مدار پسر نزد عیسی آمد
عرض کرد که پدر من مرد خارکش بود چون سرای فانی را وداع نمود من طفلی از آن ماندم مادرم مرا بشغل پدر خودم نامور

گردانید پادشاه ما دختری دارد که از سلسلهٔ زلف سلسلی عقلها در زنجیر است و از روی مهر جمالش آفتاب جهانتاب
به تنور برود پادشاه تعلق بسیار باو دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند قبول نکرده است که بایشان
تزویج نماید آن دختر را قصهٔ غریبی است که بتو گویم در اینجا بیان نمایم روزی بام از برای قصر او میگذشتم ناگاه نظرم برو افتاد
از عشق او بیتاب شده ام تا حال این درد پنهان را بغیر مادر خود بدیگری اظهار نکرده ام آن اندوه که از جواهر
من استنباط فرمودی همین است این را بکسی اظهار نتوان کرد حضرت عیسی فرمود که میخواهی آن دختر را برای تو
بگیرم گفت که آن امریست محال از منزلت تو بزرگی عجیب میدانم که این حال کردی شاید میخواهی با من استهزا
و سخریه نمائی حضرت عیسی فرمود که من استهزا با احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلانست اگر قادر بر این امر نباشم اظهار
بتو نمیکنم اگر میخواهی چنان میکنم که فردا شب دختر در آغوش تو باشد پس پسر نزد مادر خود آمد سخنان حضرت را
نقل کرد مادرش گفت آنچه میگوید بعمل آور و دست از دامن او بر مدار پس جوان نزد حضرت عیسی آمد متوجه عبادت خود گردید
پسر در آرزوی معشوق خود تا صبح بر فراش خود غلطید چون صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید و گفت برو بدر خانهٔ
پادشاه چون امرا و وزرای او آیند که در مجلس او شوند بایشان اعلام کن که من بپادشاه حاجتی دارم چون
از حاجت تو سؤال کنند بگو آمده ام که دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم آنچه واقع شود بمن خبر
بیاور چون پسر بدر خانهٔ پادشاه رفت آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او بسیار متعجب شدند چون
بمجلس پادشاه رفتند بسبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید پسر را
بمجلس خود طلبید چون نظرش بر او افتاد و آن جامهای کهنه انوار بزرگی و نجابت از ناصیهٔ او مشاهده نمود
چندانکه با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون داشته باشد از او نشنید متعجب شد بسبیل امتحان
گفت تو اگر قادر بر کابین دختر هستی بتو میدهم و کابین دختر من آنست که یک خوان از یاقوت آبدار
بیاوری که هر دانه اش

بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد گفت مرا مهلت دهید تا برای این خبر بیاورم پس برگشت نزد
حضرت عیسی آنچه گذشته بود عرض کرد حضرت فرمود چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است پس حضرت خوانی طلبید
پسر را بخرابه برد و دعا کرد که هر کلوخ و سنگ که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شدند فرمود که خوان
پر کن از برای او نیز پس چون پسر خوان را بمجلس پادشاه آورد جامه از روی خوان برداشت از شعاع آن
جواهر دیدهای حاضران خیره شد از احوال پسر همگی متحیر شدند پس پادشاه بجهت مزید امتحان گفت یک خوان
کم است ده خوان میخواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد چون پسر نزد حضرت عیسی آمد حضرت چند خوان دیگر طلبید
از انواع جواهر که دیده کسی مثل آن ندیده بود آنها را پر کرد با آن پسر فرستاد چون خوانها را بمجلس پادشاه برد
حیرت ایشان زیاده گردید پس پادشاه پسر را بخلوت طلبید گفت البته این باید از تو نباشد تو را امر غریب است اقدام بر چنین
امری و قدرت بر ادای این غرایب نیست بگو که اینها از جانب کیست پسر تمام احوال را به پادشاه نقل کرد پادشاه
گفت اگر میگوئی هست آن مجلس این سرگرم برو او را طلب تا دختر را بتو تزویج کنم پس حضرت عیسی رفت دختر پادشاه را
بعقد او درآورد پادشاه جامهای فاخر برای پسر حاضر کرد او را بحمام فرستاد و با انواع زیورها او را محلی کرد و در شب
در آنشب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود چون پادشاه بغیر آن دختر فرزندی نداشت آن پسر را
ولیعهد خود گردانید جمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبیده با او بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت متمکن
شد جمیع خزاین و دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نموده و کافهٔ امرا و وزرا و سپاهیان و اهالی و اشراف
و رعایا او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی در خانهٔ آن پسر بود پس روز چهارم
آن صبح نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم ارادهٔ غروب از آن بلده نمود بپای تخت پسر خداحافظی آمد
که او را وداع نماید چون نزدیک او رسید خاری که از تخت فرود آمده مانند خار در دامن آن گل تازهٔ گلستان

نزد حضرت عیسی آمد گفت ای حکیم دانا و ای هادی جویان حق برای ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر در دنیا زنده بمانم شکر ادای منت
کم از عهدهٔ عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد و لیکن شبههٔ در دل من عارض شده است که دلتنگ باصلاح
در این خیال بسر بردم و این اسباب عیشی که برای من مهیا گردانیدهٔ از هیچ یک منتفع نشوم اگر حل این عقده از
دل من نکنی از هیچ یک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود آن چیست که جمعیت خاطر تو را باختلال آورده است
جوان گفت عقدهٔ خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از چنین حالی باوج جهانبخشی
برسانی و از ذلت بر گرفته بر تخت رفعت بنشانی چرا خود باین جامهای کهنه قناعت کرده در دنیا داری
مرکوب و منزل حضرت عیسی فرمود که آنچه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر ترا بامور چکار است پسر گفت ای
بزرگوار بگو که اگر بگوئی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ چیز نسبت بمن نکرده از هیچ یک از اینها
که بمن داده منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود ای فرزند این لذات فانیهٔ دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که
از لذات باقیهٔ عقبا خبر نداشته باشد پادشاهی ظاهری کسی اختیار میکند که لذات پادشاهی معنوی را نیافته باشد
همانا تخص که چند روز قبل از این برای تخت نشستن آن اعتبارات دنیا مغرور شده اکنون در زیر خاک
است و در خواطر یکی خطور نمیکند از برای عبرت بس است دوستی که بلذات منتهی میشود و لذتی که منقطع میدان
کرده و کجا کار را باید دوست داشت ای فرزند از این لذتها در جنب آنها قدری نیست چون جناب عیسی مثال این سخنان
که شعر بر قرب و وصال جناب مقدس ایزد داد و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی بود بگوش آن دل تیره
کشید او باز دیگر دامن حضرت عیسی را گرفت و گفت فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی آن عقده را از دل
من برداشتی اما عقدهٔ از آن بزرگتر و محکمتر در دل من گذاشتی عیسی فرمود که آن کدام است گفت آن که تازه
آنست که از تو گمان نداشتم که در این فانیه با کسی خیانت کنی آنچه حق نصیحت است بگو خواهم ادا شد بعمل نیاورد
هرگاه تو خود

هرگاه تو خود سایه رحمت برخود افکندی و بدخبر این کارها در آمدی مرا از این امور که جمیع و باقیست از برای
من ضعیف نمانده و در مقام نفع رسانیدن این امور فانیه عاجز بود عطاکنی و از آن پادشاهی ابدی و لذات سرمدی
حقیقی مرا محروم کردی عیسی فرمود میخواستم که ترا امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی بعد از ادراک
این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیم تر خواهد بود و حجت
خواهد بود بر آنها که این زخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادات کاملهٔ آخرت میدانند لیکن سعادت تند دست
زدن جامهای زیبا را او زیورهای گران بها را انداخت و دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم برفاقت در راه
تحصیل سلطنت معنوی گذاشت حضرت عیسی او را نزد حواریان آورد و فرمود آن گنج که من گمان داشتم این بود در زیر
آن که در سه روز از خاک نشینی بپادشاهی رسانیدم بر هم نشست با زر و قدم در راه متابعت من نهاد تا بعد از
سالها بر روی آن میکشید یعنی گنج بر رنج فراغت شدید و دست از منصب برداشته و گفتند آن فرزند که چون حضرت
عیسی بعد از مردن او را زنده کرد جوان بود که لذات دنیا را ترک گفت و جامعت بسیار بر کت او براه حق هدایت
یافتند این نقل را شیخ مجلسی نیز از معجزات حضرت عیسی نقل کرده است علما میگویند که دنیا مثل آن زن
زشت روی است که بجمال خود نابینایان را در آماده بود و بشیوهای دلبرانه و نازهای معشوقانه همه لحظه اظهار
حسن و جمال خود می نمود و عیب الدوام بتعریف و توصیف حسن و جمال خود می پرداخت که چه لطیف گردنی که
است بدان حسن و جمال نمیرسد و هزار افسوس که بر من نظاره است از لطف زخسارهٔ من کلمهای تماشائی نمیتوان
چید اگر بنظر کامل عارضم چیده بدی چون ارشاد تو در سرای این زندگانی نمیگذیدی و میگویند از کلفتی این
مزخرفات شوهر را دل تنگ ساخته شوهر گفت که آنچه در تو وصف خود میگوئی راست می بود
همانا این بینایان دست از تو بر نمیداشتند و ترا این عاجز نابینا نمیگذاشتند بین قیاس اگر دنیا را

حتی و جای بعض اهل بصیرت چنین رغبت از او ظلمو شنیده باشند بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود ع را عبادت بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود ع که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائیست و عبادت برای ریای مردم میکند پس چون آن شخص فوت
شد نزد داود آمدند و گفتند فلان عابد مرد داود ع گفت او را دفن کنید و بجنازه او حاضر نشد
و چون او را غسل داده اند پنجاه کس برخاستند و گفتند بخدا شهادت میدهیم که بغیر از نیکی از او چیزی
نمیدانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر چنین شهادت دادند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا بجنازه
فلان مرد حاضر نشدی داود گفت برای آنکه خود خبر دادی مرا از حال او حق تعالی فرمود بلی چنین بود
ولیکن جمعی از احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او نمیدانستند
مگر نیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم از او آمرزیدم و غرض از نقل در عبادت
مدلول این حدیث است که در بعض احادیث بنظر رسید که حضرت صادق ع فرمود شخصی بود در بنی اسرائیل
سی سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید دعایش مستجاب نشد پس گفت پروردگارا
آیا دورم از تو که دعای مرا نمی شنوی یا نزدیکم و دعای مرا اجابت نمیکنی پس شخصی در خواب
او آمد با او گفت که تو خدا را میخوانی با زبان فحش گوینده و دل بد نیت خبیثه و نا پاک و با تقوی دروغ
پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزکار گردان و نیت خود را نیکو کن چون چنین کرد دعایش
مستجاب شد خدا با او پسری کرامت فرمود از جمله موعظه‌های حضرت لقمان برای پسرش این بود
که ای فرزند بدرستیکه تو از روزیکه بدنیا آمده پشت بدنیا کرده و رو بآخرت کرده
و منزل آخرت نزدیک است بتو پس خانه که تو بسوی آن میروی نزدیکتر است از خانه که از او

از آن دور میشوی

از آن دور میشوی ای فرزند هم‌نشینی کن با علما و دانایان و زانو بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم
خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و بالکلیه ترک دنیا مکن که عیال مردم گرده و محتاج
ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرو مرو که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر
روزه بدار که مانع نماز تو نگردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب‌تر است از روزه ای فرزند دنیا دریائیست عمیق و بسیاری
غرق شده اند و هلاک گردیده اند گروه بسیاری پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا
و توکل بر خدا را بادبان کشتی گردانی و توشه خود در آن کشتی پرهیزکاری از محرمات و معصیات گردانی
پس اگر نجات یافتی و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر پرهیزکاری را کشتی خود قرار
ده و ملاحی که در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرمودهای ایشان باشد و بادبان آن کشتی توکل
باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بتدبیر او براه رود و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی باید باشد
آن صبر و شکیبائی بر بلاها بر مشقت ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در خوردسالی قبول ادب کردی در
بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن می نماید و کسیکه اهتمام در
آن داشته باشد مشقت متحمل میشود در درستی آن و کسی که آداب حسنه را بخواهد تو خود سعی در علم میباید کرد و آنها را
دریاب و خود را بآنها متصف گردان چون خود را بآنها متصف گردانیدی منتفع میشوی و در دنیا و آخرت
باقی پس با آداب پسندیده عادت فرما خود را و اخلاق نیکان گذشته باش و علم را از جائی که باید تحصیل کن بکن
و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود بهره از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم آدمی ضایع نمیکند
مثل ترک تحصیل آن کردن پس ترک تحصیل علم سبب آن میشود علمی که تحصیل کرده از دست تو بیرون رود و علم خود
ضبط کن و پنهان دار چنانچه زر خود پنهان میداری ای فرزند گرامی بتحقیق که ترسیدنی که اگر بآنکه چیزی دانی

بقیامت بیائی بترسی که ترا عذاب کنند و امید بدار از خدا امیدی که اگر بمحشر بیائی با گناهان جن و انس امید داشته باشی که
خدا ترا بیامرزد پسر لقمان گفت ای پدر چگونه طاقت این توانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و حال آنکه من یک دل
بیشتر ندارم لقمان گفت ای فرزند اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هر آینه در آن دو نور خواهند یافت
نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حق تعالی که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری
بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسیکه ایمان بخدا دارد و تصدیق فرمودهای خدا را دارد فرمودهای خدا را بجا
می آورد و کسیکه بعمل بجا نیاورد فرمودهای خدا را باور نداشته است فرمودهای او را زیرا که این اخلاق بعضی
از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان درست صادقی دارد عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالص از روی خیرخواهی
هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است
و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او میکند و هر که پیروی
امر او میکند پس مستوجب بهشت خدا و خوشنودی او میشود و کسیکه طلب خوشنودی خدا نکند پس بر او سهل
است غضب خدا پس پناه میبریم بخدا از غضب خدا تا اینجا که گفت ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی
را برداشته ام هیچ باری را گرانتر از همسایه بد نیافته ام و چیزهای تلخ همه را چشیده ام و هیچ چیزی را تلخ‌تر
از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام و در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست بگیر
و هزار کم است و یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است و از حضرت امام جعفر ع مرویست که دنیای شما در نظر من
خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذام باشد و نیز از آنحضرت منقولست که هر آینه
دنیای شما بنظر من هزار مرتبه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی
و لذت غیر باقیه چکار است و از حضرت صادق ع مرویست که حضرت عیسی ع را گذر بر دهی افتاد که اهل آنجا

از زن و جوان

از زنان و مردان همه هلاک شده بودند فرمود اما انهم لم یموتوا الا بسخطة واحدة ... شنید که اهل این قریه مرده اند بغضب
واحدی که خدا بر ایشان شده زیرا که اگر چنین نبود ایشان متفرق میمردند بایست بعضی بعضی دیگر را دفن نمایند پس حواریان
استدعا کردند که حضرت از حق تعالی درخواهد که ایشان را زنده گرداند که از حال خود اخبار کنند چون حضرت دعا نمود ندا
رسید که خود ایشان را ندا کن حضرت بر بلندی ایستاد و فرمود یا اهل هذه القریة یکی از ایشان گفت لبیک یا روح الله
و کلمته فرمود که وای بر شما اعمال شما در دنیا چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم
و از روی خوف و خطر اندکی میترسیدیم و دنیا را بغفلت گذرانیدیم حضرت فرمود دوستی شما دنیا را بچه قدر بود
گفتند مثل طفل به پستان مادر که از روی آوردن او فرحناک و از ادبار و روی گردانیدن او غمناک میشدیم
فرمود که عبادت طاغوت بچه نحو بود گفتند اطاعت اهل معاصی مینمودیم تا آنکه شبی بعافیت بخواب رفتیم و صبح خود را
در هاویه دیدیم فرمود هاویه چیست گفتند سجین فرمود سجین چیست گفت کوههای از آتش تا روز قیامت بر ما
افروخته میشود حضرت فرمود دیگر چه گفتید و از شما چه گفتند گفت ما گفتیم ما را بدنیا برگردانید فرمود چون است که تو
در میان ایشان با من سخن میکنی و دیگری تکلم نکرد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن ایشان زده اند و از آنها در دست
ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان
فرو گرفت و در کنار جهنم بموئی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت پس حضرت بحواریان
ملتفت شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة
الدنیا والآخرة یعنی ای حواریون و دوستان خدا خوردن نان خشک با نمک سائیده و خوابیدن بر مزبلها بسیار
بهتر است با عافیت و سلامتی دنیا و آخرت فصل پنجم بدانکه با قوه و زور بسیار رد علیها ملائکة
غلاظ شداد یعنی بخاطر بیاور روز قیامت را که احاطه میکنند ایشان را ملائکه غلاظ و شداد این قول را

یا شجاعت با ظالم که در مدیح عدالت و شجاعت ذکر شد **آورده اند** که شخصی از ارباب جاه و دولت و غرور
در عهای خود را به عیش و عشرت پرداخته با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دولتی خوبتر و هیچ خاطری بلاملالی نمی باشد
سخن راست ظاهر و سست اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر گردانم بعد فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل
ملاهی بتهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند از مغنی و مطرب و غیرها از اسباب لهو و لعب هرکرا بردند و فرمود تا در
خانه را ببندند و هیچ آفریده راه ندهند که مبادا مستلزم امر مکروهی و منع خاطر باشد در این وقت کنیزکی از کنیزان خاص
که پای دلش بند عشق او بسته بود میل انار کرده خواست دانه چندی تناول کند دست اجل کلید نیش قبض زده
دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کردند فرو بردن نتوانست فی الفور افتاده جان را تسلیم کرد امیر جامه صبر بر خاک
زده خاک مصیبت بر سر کرد و عیش وی بغم و الم مبدل شد گویند تا سه روز آن کنیز را دفن نکرد و با بجز حسرت
در او نمیگریست و در بالای آن مرده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این سرای فانی جای عیش
و کامرانی نیست خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه
قیر این که بزور و قوهٔ خود مینازد بد کار است و ظالم در روز قیامت نامهٔ اعمال او را بدست چپ وی میدهند
بعد از خواندن می بینند بغیر از ظلم کاری نکرده است منفعل میشود پس ندا میرسد که ای دوزخیان خذوه فغلوه
بگیرید او را و غلهای آتشین را بگردنش ببندید از پس یک بند او را الجحیم ببندید از پس زنجیرها بگردنش
ببندید از زنجیر که هفتاد ذراع باشد و یک بند او را انه کان لا یؤمن بالله العظیم بدرستیکه این بود که ایمان
بخدا و عظیم او نیاورده بود و مضمون این آیه شریفه که مقتضی در سورهٔ مبارکه الحاقه ذکر فرموده است **آورده اند**
که سلطان فارس رضوان کام بلاد از بلاد شام بود و عادت و سیرت او بهیچوجه مبتذل نشده بود به تماشای شهر
سلوک میمود در ایام امارت نیز مسلک میداشت تا آنکه روزی در بازار میگذشت مردی را دید که حصهٔ آن
خود ملوخ زده

خود علف چریده بود و کسی را مجبت که بیکار کرد و چون سلمان را دید او را نشناخت که از امیر ولایت است بی ادب
بیگار گرفت و بحمل آن حشیش تکلیف کرد سلمان نیز آن علف را بر سر نهاده روان شد در این اثنا مردم
باو رسیدند گفتند ایها الامیر این علف را کجا میبری آن شخص چون دانست که حمال وی امیر شهر است خوفناک شده
در پای سلمان افتاده بوسه بر قدم او داده گریان گشت خواست که آن بار را از گردن سلمان بردارد فرمود که
چون از تو قبول نموده ام این بار را الی خانهٔ تو برسانم از عهدهٔ عهد خود بیرون باید آمد چون بخانهٔ آن شخص رسید
گفت من از عهدهٔ عهد خود بیرون آمدم اکنون تو عهد و میثاق در میان آورده که دیگر کسی را بالاجبار بیگاری
نکنی از آن کار توبه کرد و دیگر احدی را بیکار نگرفت **درج بیستم گفتار مستظرفات و غرایب حکایات**
**و عجایب اخبار** در کتاب شرف الملی الی سیر رسید **حکایت** آورده اند که نوبتی انوشیروان و خاقان چینی
که در ابهت و شوکت و بسطت مملکت از سایر ملوک جهان ممتاز بودند خصومتی روی نموده رسم
ملوک عجم آن بود که دختران خود را بیگانه نمیدادند و میگفتند از بیگانه نجیب زاده نزاید روزی ابوذر
جمهر با کسری گفت باید که پادشاه دختر بیگانه بحرم خود آورده بپرورانند چنانچه هیچکس گمان نبرد که این
دختر از وی نیست اگر احیانا اتفاق افتد که پادشاهی از ملک دختر خواهد او را بوی دهد در این اثنا
نوشیروان بشکار رفته دختری را از گرد راه که در بیابان چند روز متولد شده بود برداشته بسیار گرفته فرمود تا او را
چنان بحرم بردند که کسی را از او وقوف نیافت و چون آن دختر بزرگ شد او را بجنس رفع منازعت به نبیرهٔ خاقان
داده و دختر خاقان را بجهت خود خواست اما بسبب صغر سن هنوز دختر کرد را بحیض نکرده بود
و مجموع دختران حرم امرا ملازمت آن دختر میکردند و او نهایت تلخ زبان و بدخو بود و با بدانی دختر الامرا
جمهر قیام نمود روزی ابوذر جمهر از دختر کسری نزد پدر گله کرد ابوذر جمهر گفت او دختر کرد است و خوی بد او

دیها سبب است در ملال این احوال روزی دختر پادشاه بنت حکیم را آزرده ساخته در زبان آورد که ای کرد بچه
نا اهل تا چند امیر بچگان دختر کرد نزد پادشاه فرستد بحث دختر ابوذر جمهر را باز گفت کسری دانست که این سخن را
دختر از پدر خود شنیده است لاجرم موبدان را جمع کرده با حکیم خطاب کرد و فرمود که راز سلاطین را
فاش گرداند سزای او چه باشد ابوذر جمهر گفت کشتن و بر دار کردن نوشیروان فرمود تا حکیم را بر دار
کشیدند و ارکان دولت دختر هم برهنه از خانه بقصر سلطنت آوردند دختر را بموجب برهنه کرده
در میان خلایق میدوانیدند و او قطعا عورت خود را از کس نپوشانید چون بپای دار رسید پدر را
بر دار دید دست بر عورت خود نهاد کسری از او پرسید که سبب چه بود که خود را از همه کس نپوشیدی و چون
نظرت بر جسد پدر افتاد دست بر عورت خود نهاده مضطرب گشتی دختر جواب داد که این جماعت همگی
مرد نبودند و پدرم مرد بود زیرا که اگر ایشان مرد بودندی بقتل پدرم این تیغ در میان نکشیدندی نوشیروان از فهم
و کیاست دختر متعجب شده از قتل حکیم نادم گشت و دختر را در حبالهٔ نکاح خود آورده فرمود تا بوذرجمهر را
از دار فرود آوردند و بر بازوی او تعویذی یافتند که بر آنجا نوشته بود که اگر قضا و قدر حقیقت است
عذر و فریب بلات آدمی چرا است و اگر بر همه کس اعتماد کردن خطا است دل آرام که حقیقت دل بر جوانان نهادن
محض حماقت است نوشیروان از فوت بوذرجمهر متأسف شده همیشه متحیر بود **حکایت** آورده اند که روزی
هارون الرشید بشکار رفته پیر مرد را دید که درخت گردکانی میکشت هارون از حرص او تعجب نموده گفت ای پیر
ترا چند سال است پیر گفت چهار سال فضل الربیع بانگ بر پیر زده گفت در حضور امیر المؤمنین نا اندیشیده
سخن مگوی گفت نا اندیشیده سخن نمیگویم عاقلان دانند که عمر در زمان سلطنت بنو امیه گذشته از آن
در حساب عمر نتوان شمرد و هم چنین در زمان سفاح و منصور بسبب ظلم و تنگی بسیار در ترس و هم بوده
که بر خلاقی ستوط

که بر خلاقی ستوطی بود در اوایل زندگانی نتوان گرفت و انچه از زمان هارون که توانگر و جهار سال است دو سال در زمان
خلافت مهدی و دو سال در دولت امیر المؤمنین هارون را از این سخن خوش آمده ده هزار دینار بدو انعام
فرمود بر رسم وی چنان بود که هر شخصی که او را سخن خوشحال سازد ده هزار دینار بوی دهد آنگاه از پیر پرسید که این
درخت یک بیر بار برگرفت تا کشتند خوردیم و کاریم خورند پس هرون گفت احسنت و ده هزار دینار دیگر بخشید
پیر گفت عجب حالتیست که هر درختی که ازان نوع بکارند بعد از بیست سال از آن بر خورند و من امروز گشتم
و بعد از آفتاب عنایت امیر المؤمنین ۲۴ هم امروز بر خوردم هرون فرمود تا هزار دینار دیگر بدو دادند
و اسب رانده روان گشت و با فضل گفت اگر با این پیر مکالمه نمودمی بسیار زر باید بستندی **آورده اند**
که چون مامون الرشید امام محمد تقی را امتحان کرد در آن صباوه وکودکی و معجزات او بر آن معلوم شد اراده
کرد که ام الفضل دختر پلیده خود را در عقد آنحضرت در آورد بنی عباس متحمل این امر نتوانستند کرد و بر
از بغض و حسد تا کار بجایی که علما را جمع کردند که آنحضرت را عاجز نمایند چون علما و فضلا در مواضع مناسب حضرت
جلوس ارزانی یافتند بعد از آن باشاره مامون و اجازت امام یحیی بن اکثم از آنجناب پرسید که چیست
حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام نموده باشد حضرت در جواب فرمود که قتل آن صید در حل بود یا در حرم عالم بود
آن محرم یا جاهل بوده از روی عمد بود یا خطا بود حر بود آن محرم یا عبد بود کوچک بود یا بزرگ بود مبتدا بقتل
بود یا معید از دواب طیر یا غیر دواب از صیدهای کوچک بوده یا از بزرگ آن بعد از آن اصرار در صید داشت یا نادم
بود در قتل آنها یا روز بود یحیی بن اکثم ابکم شد از غایت حیرت ندانست که چگوید عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت
پس مامون بحضرت گفت حال شما از یحیی بن اکثم مسئله سوال نمائید چنانچه او از شما سوال کرد حضرت فرمود
اختیار با دولت اگر رخصت باشد خواهم پرسید یحیی عرض کرد اختیار در سوال نمائید اگر توانم جواب گویم والا از جناب

شما بپرسم پس حضرت این مسئله را پرسید که چه میگوئید در مردی که نظر کرد بسوی زنی در اول روز از روی شهوت پس نظر
کردن او بسوی آن زن حرام شد پس چون آفتاب بلند شد حلال شد براو و چون ظهر شد زن حرام شد و چون عصر شد
حلال شد چون آفتاب غروب کرد حرام شد در وقت عشای آخرت حلال شد و چون نصف شب شد حرام شد
و چون طلوع فجر شد حلال شد بگو در چه چیز این حلال شد از این چند چیز از برای این مرد و به چه چیز این چیزها حرام شد
رفتار آن مرد در این اوقات پس یحیی ابن اکثم گفت لا ادری گره فقیه ما جواب این مسئله را ما مستفیض خواهیم شد
پس حضرت فرمود هذا امة لرجل من الناس نظر الیها اجنبی من الناس بشهوة و ذلک حرام علیه فلما ارتفع النهار
ابتاعها من سیدها فحلت له فلما کان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت علیه فلما کان وقت العشاء الآخرة
کفّر عن الظهار فحلت له فلما کان نصف اللیل طلقها واحدة فحرمت علیه فلما کان الفجر راجعها فحلت له
پس صورت مسئله اینست که کنیز مردی از نامحرمی را نظر کرد شخص از نامحرمی از روی شهوت و این حرام است براو پس چون
آفتاب بلند شد خرید آن کنیز را از مولای او پس حلال شد براو پس چون وقت مغرب شد ظهار بعمل آید یعنی
بکنیز گفت ظهرک کظهر امی که در فقه مقرر است پس کنیز حرام شد براو پس چون وقت عشاء الآخرة شد کفاره
از برای ظهار داد پس حلال شد پس چون نصف شب شد طلاق داد او را طلاق واحد پس حرام شد براو
پس چون صبح شد رجوع کرد پس حلال شد پس مامون گفت الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق علی اصابة
الرای آنگاه رو باقربای خود کرد و گفت الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق پس مامون گفت فقد رضیتک
النفس ام التی فرو تنکم ام الفضل پس حضرت بر زبان فصاحت بیان گذرانید الحمد لله اقرارا بنعمته
ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد و آل محمد سید البریة والاصفیاء من عترته اما بعد فقد
کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم

و امائکم ان

و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله سمیع علیم ثم ان محمد بن علی یخطب ام الفضل
بنت عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد و هو خمسمائة درهم جیادا
زوجتنیه یا مامون بها فقال علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم فقال قبلت النکاح
امام فرمود که قبلت ذالک و رضیت پس مامون خواص و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات
گرامی نمود و ازین خبر سرور از انجمله نقلست که ام الفضل از مدینه بپدر خود نوشت که جواد ع برسر
سریت گرفته و زن خواسته مامون در جواب نوشت که من ترا بدان جهت بتو نداده ام که حلال خدا را
بروی حرام گردانم زنهار که دیگر مثل این مکتوبات ارسال ننمائی و امام محمد تقی ع در مدینه بعزت
و سیادت مشغول بود **حکایت** آورده اند که در نیشابور در قدیم تاجری بود روزی بجمیع سوداگران
نشسته بود و از هر مقوله سخنان در میگذشت ناگاه دختری دید در کمال حسن و لطافت و نهایت
جمال و ملاحت که از سر تا بپا سلسلهٔ عقل در زنجیر بود و آن دختر جامهٔ دریده پوشیده بود چنانچه
اندامهای او از شکافهای خرقه نمایان بود و او جهد میکرد که بدن خود را بپوشاند اما هرگاه از طرفی
جامه بر هم کشیدی گوشهٔ از اندام پوشیدی گوشهٔ دیگر گشاده گشتی و دختر در برابر سوداگران
ایستاده گفت ای خداوندان غنا بر اصحاب رنج و عنا ترحم کنید یکی از سوداگران گفت ای
دختر چنین با این زیبائی و حسن با این دلارائی که تو داری حیف باشد که چنین گردی چرا شوهر نکنی که ترا
هیچ احتیاج نباشد و بدن ترا بپوشاند دختر گفت من پدری دارم که زمام اختیار من
در قبضهٔ اقتدار اوست تاجر گفت وطن خود را بمن بنمای تا ترا از او بخواهم انگاه یکی از
تجار فراخور زر بدختر داده دختر روان گشت تاجر چون دل از دست داده بود در قفای او افتاده

در این اثنا دختر بدر سرائی رسید خواجه را بتوقف امر کرد و خود باندرون رفته بعد از لحظه شخصی آمده خواجه را
طلب داشت خواجه بدرون خانه رفته منزلی دید آراسته و فرشهای ملون انداخته و پیری با صفا نشسته سلام
کرد پیر جواب سلام داده بجهة تعظیم خواجه قیام نمود و مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و بعد از لحظه
شربت و میوه و طعامهای لذیذ پیش آوردند و چون بعد از طعام خوردن فارغ شدند پیر گفت ای خواجه
بدان معجون که دل را قوت دهد و طعام را هضم نماید رغبت داری خواجه گفت مهمان را جایز نیست که فضولی کند
ادب آنست که هرچه میزبان حاضر سازد امتناع ننماید و بخوردن آن مشغول شود پیر اشاره کرد تا صراحی
از عود که از عکس آن شماک زر و سنگ یاقوت احمر میشد حاضر کردند پیر جرعهٔ کشیده قدحی دیگر بسوداگر
داد چون قدحی چند گردان شد و شراب نقاب حجاب از پیش برداشت تاجر گفت عجب مشاهده میکنم دختر ترا
چنان برهنه دیدم و ترا با این تجمل و تکلف ملاحظه مینمایم پیر گفت ای خواجه من مردی گدایم و دختر چنانست
که هر روز دخترم بگدائی بیرون رود و من اگر زیاده از این بدست بیاورم از این
بیدار کنم علی الصباح بمسجد جامع حاضر شو تا شمهٔ از کسب خود بتو نمایم و چون وقت خواب شد بستر حریر بجهة خواجه
بگسترانیدند خواجه هم آنجا آسوده چون صبح شد خواجه بیدار شده شیخ او را گفت وضو ساخته بمسجد جامع
که من آنجا باز آمدم حاضر شو تا موجب فرموده عمل نموده بآن مسجد رفت و پیر آن مسجد رفتم چون خلائق مجتمع
گشتند پیر برخواست و فصیح از موعظه و وعده و وعید بر زبان آورده سخنان دلپذیر ادا کرد چنانچه
سینهها در جوش و دلها در خروش آمد و آب از دیدهها ریزان گشت آنگاه گفت یا معشر المسلمین من مردی محتاج
و فقیرم اما اعتقاد من بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حشر و نشر رسوخ تمام دارد و یقین میدانم
که بدترین گناهی که عباد در روز معاد بدان مأخذ گردند حق الناس است امروز صباح بمسجد آمدم تا کار خیره

بتقاضای آمده ام اراده کنم

بتقاضای آمده ام آنرا برداشتم و گمان من چنان است که آن کیسه مشحون بزر و زیور و جواهرست اینک در دست من است
و کیسه را بیرون آورده بمردم نمود و گفت ملتمس آنکه امام بهر آن صره را گشوده ملاحظه نماید که در آن
چه چیزست و آنرا ضبط نماید تا صاحبش پیدا شود کیسه را تسلیم نمود امام و جماعت آن صره را گشودند
در آنجا حلی و زیور عورت بود که قیمت آنها قریب بدویست مثقال طلا میشد خلایق زبان بثنای او
گشوده اند گفتند این پیر نهایت دیانت و امانت دارد مردی که با وجود کمال افلاس نقدی چنین
یافته در آن طمع نکند پس پیر گفت ای یاران من بی برگ و نوا مانده ام و هوا سرد شده و پوشش که دفع
برودت کند ندارم و مردم برغبت تمام هر کسی درم نقره باو دادند قریب پانصد مثقال نقره بدست
بر افتاد و چون لحظه برآمد آواز نعره از در مسجد برآمد خواجه تاجر بیرون زنی را دید که زلفها برکنده سراسیمه
بآن مسجد در آمده و آب دیده اشکبار گفت ای جماعت مسلمانان بفریاد من رسید تا خداوند بفریاد شما رسد
این سخن میگفت و اشک چون باران بر صفحه رخسار میبارید و مشت بر سر و روی خود میزد مردم گفتند
ای عورت ترا چه مصیبت رسیده است و باعث بر این اضطراب چیست گفت من عورت مشاطه ام بجهة دختری
که او را امشب بخانه شوهر میبرند حلی و زیور از مردم بعاریت گرفته بودم امروز بامداد آنها را در صره
نهاده بخانه صاحبش متوجه شدم تا برد امانت بپردازم آن صره از گریبانم افتاده مرا خبر نشده
نمیدانم که بدست که افتاده اگر العیاذ بالله آن زر نیابم صاحبش مرا حبس میکند تا از زندان
قاضی بزندان لحد بپیوندم اهل مسجد گفتند ای عورت اضطراب منمای و نشان آن اسباب را
بیان کن زن بجمیع صفات آنها را بیان کرد امام مسجد صره بیرون آورده بزن تسلیم نمود عجوزه گفت
ای مسلمانان بلائی عظیم از من درگذشت اکنون توبه میکنم که ترک این شغل نموده دیگر بشب طاق قیام ننمایم

التماس دارم که هر یک درهمی بمن دهید تا مبلغ محقر بدست نم آید و آن را مایهٔ معاش خود سازم دیگر هرگز
در محاوره نشنیدم از اهل مسجد هر یک مثقالی نقره باو دادند بیرون از مسجد دیگران درهم و دینار فراهم آورده
روان شد تاجر گوید از مشاهدهٔ این حالات متعجب شدم و بعد از لحظه‌ای بخانهٔ او بر رفتم پیر گفت مرا شیخ
علائی روسی میگویند کسب مرا ملاحظه نمودی گفتم بلی گفت من دختری رسیده دارم که هم کسب من باشد اگر میتوانی
که کدائی پیشهٔ خود سازی قدم پیش نه و الا در پس زانوی نومیدی نشین تاجر گوید من گفتم که من از معارف
تجارم و همه فراوان دارم و خلقی مرا ملیح سند چگونه دست سوال پیش مردم دراز کنم شیخ علائی
گفت مرا تو دامادی باید تعلیم دهم چند روز در خانه بنشینی و از اوتاق بیرون نرو و ابواب خلق
ملاقات مسدود دار چون بدیدن تو آیند خود را مضطرب و غمناک باش [illegible] که تجار
و ارباب علم بار چون ترا ببینند بخانهٔ تو آمده از حالات تفحص نمایند باید که تو مغموم و محزون
بنشینی و [illegible] و بعد از زمانی بشخصی که بر سبیل خصوصیت تو ممتاز باشد بگوی که اسرار
با تو میگویم و میخواهم که با فشای آن مبادرت ننمائی در کتمان آن مبالغه نمائی و تو مرا فانی نگردانی
و بعد از آن بر زبان آور که دریای تجارت مرا انقطاع بسیار رسیده و تاجرانی که باطراف فرستاده
بودم بعضی در دریا غرق گشته و بعضی در صحرا بدست قطاع الطریق گرفتار شدند و در دست من چیزی نمانده
است و القوت لا یموت محتاج شده عزم کرده‌ام که از خانه بیرون نیایم تا الله که شوم تاجر به تعلیم علائی
عمل نموده منزوی شد و دوستان او هر چند از حال او تفحص میکردند و از سبب انقطاع و انزوا سوال
میکردند جواب [illegible] علائی گفته بود و تلقین او نموده بود تا آن
دولت گفت آن شخص بیرون رفته صورت حال را با سوداگران گفته این حالت در [illegible] حال آن تاجر
تا شفقتها خوردند

تا شفقتها خوردند و مجلسی ساختند تجار جمع ساختند هر کدام بقدر حالت صد دینار و پنجاه دینار از پای خود جدا کرده
تا آنکه بسیار سیم و زر چون زرها مجتمع گردید قریب سه هزار مثقال طلا بود آن را نزد تاجر برده التماس کردند که این
محقر را سرمایه سازد و بآن تجارت نماید و دیگر در خانه منشینی شیخ گفت اکنون بتو دختر میدهم بشرط آنکه
ترک گدائی بکنی تاجر گفت حاشا که من ترک این پیشه کنم سالها جان و مال را در رفاه و ممالک [illegible] تا ده
دوازده درهم بدست آوردم امروز بیمایه و رنج مبلغ کلی پیدا کردم هرگز دست از این عمل بر ندارم
شیخ علائی گفت حالا بدان که گدائی تا محتاج خلق نباشی (حکایت) از مامون الرشید مرویست که هرگز از کسی
الزام نیافته‌ام چنانکه بجواب مبادرت نتوانم کرد الا از سه کس عاجز شدم (اول) از یک زن در [illegible]
که چون بعد از فوت [illegible] ناله و زاری و گریه [illegible] بپرسش او رفتم در [illegible] او گفتم جزع
مکن اگر فرزند تو فوت شد من قائم مقام او باشم و شرط فرزندی بجای آورم گفت ایها الامیر چگونه بر فوت فرزندی
جزع نکنم که مثل تو کسی بسبب او پیدا باید کرد که جانشین او باشی (دوم) آنکه شخصی در زمان من دعوی نبوت میکرد و میگفت
من موسی ابن عمرانم با او گفتم موسی را معجزات عالیه بود مانند عصا و ید بیضا و غیرها اگر تو از آن قسم معجزه
ظاهر کنی ما ترا متابعت نمائیم جواب گفت موسی در وقتی معجزه نمود که فرعون انا ربکم الاعلی گفت اگر تو این
کلمه بگوئی من نیز آن معجزه بنمایم پس من عاجز شده نتوانستم در مقابل او حرفی گویم (سیم) آنکه گروهی
از عاملان خود که من تعیین کرده بودم که نسبت باو [illegible] داشتم شکایت کردند از قبیله [illegible] از نفس
بدادخواهی آمدند من گفتم از میان خود یکنفر را اختیار کنید تا سخن شما بگوید آن طایفه پیری را اختیار کرده
او سخنی آغاز کرده گفت ای خلیفه مردی را که [illegible] ما ساخته چون سال اول بدیار ما آمد آنچه
داشتیم [illegible] فروخته باو دادیم و سال دوم خانهای خود را در معرض بیع در آورده تسلیم وی کردیم

و سال سیم املاک و مزارع را باو دادیم دیگر هیچ چیز نداریم این ظالم را از شهر ما دور کن گفتم دروغ
میگوئی شخصی را که من امیر شما گردانیده‌ام امیر عادل و پارسا و امین است پیر گفت چنین است که خلیفه میفرماید
و من دروغ میگویم اما خداوند تعالی او را جهت اهالی [illegible] بنده است که عالمیان از انصاف
و عدالت او محفوظ گردند پس شاید که چنین حاکم عادل منصف دایماً در کوفه باشد و دیگران از عدل
و انصاف او بی نصیب باشند سزاوار است که او را بولایت دیگر مامور فرمایند مرا از این سخن خوش آمده
جواب نتوانستم گفت (حکایت) در کتب تواریخ بنظر رسیده که روزی اصمعی که فاضل و مقتدای ارباب نحو
و لغت بود در مجلس هرون الرشید نشسته بود در آن اثنا شیلان کشیدند و از جمله اطعمه [illegible]
پالوده و عسل آورده بودند اصمعی بر زبان آورد که ای امیر بسیار کسی باشد که پالوده و عسل نخورده باشد بلکه
نام آن نشنیده خلیفه گفت این معنی ممکن نیست اصمعی گفت بنده بر این مدعا شاهدی [illegible] اتفاق
هم در آن روز خلیفه بشکار میرفت و اصمعی را با خود همراه برد ناگاه از بادیه عربی برون آمد که بتعجیل
میرفت هرون با اصمعی گفت برو و آن اعرابی را نزد من آور اصمعی بنزد عرب رفته گفت امیر المومنین ترا
اجابت کن عرب بر زبان آورد که کلمه مومنان کیست امیری [illegible] اصمعی گفت بلی عرب گفت یا رب من باو ایمان
ندارم اصمعی زبان بدشنام او گشوده گفت خاموش باش یا ابن الزانیه اعرابی در غضب رفته گریبان
اصمعی را گرفته بهر طرف میکشید و دشنام میداد و اصمعی در دست او عاجز شده بود تا [illegible] از آن غافل چند نفر
امرا اصمعی را از دست او خلاص کرده نزد خلیفه آوردند مردم گفتند امیر المومنین را سلام کن عرب گفت چگونه
سلام کنم بر کسی که باو ایمان ندارم آنگاه گفت ای امیر المومنین بزعم این مرد نه باعتقاد من [illegible]
از این شخص بستان که مرا دشنام داده است خلیفه گفت دو درم بوی بده اعرابی بر زبان راند که
ای امیر دشنام

مردی مرا دشنام داده است تو [illegible] دو درم با دو درهم این چگونه حکمیست خلیفه گفت حکم ما بر این نسق
اعرابی گریبان اصمعی را گذاشته گفت یا ابن الزانیه روان باش و بحکم امیر چهار درم بمن ده [illegible]
چندان بخندید که نزدیک بود از اسب بیفتد پس اعرابی را همراه ببغداد بردند چون عرب بارگاه خلیفه را
با آن عظمت و حشمت مشاهده نمود گفت السلام علیک یا هرون گفت [illegible] این هم
سخن نبود که گفتی عرب بر زبان راند که السلام علیک یا خلیفة الله خلیفه گفت [illegible]
[illegible] حضار گفتند بگوی امیر المومنین عرب سلام کرده نشست خلیفه فرمود تا شیلان کشیدند
و پالوده حاضر کردند اصمعی گفت امید دارم که او نداند که پالوده چیست هارون گفت اگر چنین باشد
یک بدره زر بتو دهم اعرابی دست دراز کرده بر وجهی بخوردن پالوده مشغول شد که معلوم میشد
که هرگز پالوده نخورده است خلیفه از او سوال نمود که این چیست که میخوری گفت والله نمیدانم
که این چه چیز است اما در قرآن مجید خوانده‌ام که [illegible] در دنیا موجود است گمان
میبرم که این رمان باشد اصمعی گفت ای امیر اکنون دو بدره زر بده که او رمان را نیز نمیداند خلیفه
خلیفه فرمود تا بدرهٔ زر با اصمعی دادند و هزار درهم باعرابی بخشید (حکایت) [illegible] از شعرای آورده‌اند
معروف بود در فصاحت و بلاغت و ظرافت طبع نقل کرده‌اند که روزی با جمعی از شعرا بباغی در آمد
ذکر حجاج در میان آمد [illegible] گفت اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه [illegible]
روی او را و قطع کن رگ او را و از خون او بیاشامان مرا چون این خبر بحجاج رسید [illegible] گرفتار
او فرمان داد چون نزد حجاج آمد [illegible] تهدید او را [illegible] گفت چون [illegible] رسیدن
انگور نزدیک بود از زردی [illegible] که انگور سبز [illegible] و سیاه شود تا از شیرهٔ

آن بیایشان هم دشمنان از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار دید که
فصاحت او را از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم مراد اینکه ترا سوار خواهم کرد ترا
بر بند آهن قنبر آن را بمعنی اسب سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم و الادهم
همچون امیر را سزاوار است که بر اسب ادهم سوار کند باز حجاج گفت از ادهم حدید الحدید از ادهم حدید
اراده شده است قنبر باز حدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب گفت ان یکون حدیدا خیر من ان یکون
بلیدا ادهم که تیز رو باشد بهتر از آنست که کند رو باشد حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او در ماند
از تقصیر او در گذشت در کتاب ابن مردویه که از علمای اهل سنت است منقولست که حق تعالی
فرمود ولایة علی ابن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی یعنی ولایت و امامت علی ابن
ابیطالب حصار منست و هر که در حصار من در آید از عذاب من ایمن باشد این روایت دلالت میکند
که اقرار بولایت آنحضرت مثل اعتراف بوحدانیت خداست بلکه حکم او دارد که هر کس روز قیامت خدا
[illegible] از ولایت بسیار و باب الله است یعنی دریست که هر که از آن در آید بخدا راه می یابد در کتاب [illegible]
که محمد بن زکریا شافعی در کتاب خود نقل نموده که حضرت رسول صلعم در سجده شکر میفرمود اللهم بحق ولیک
علی المرتضی [illegible] ابا الحسن علی [illegible] بیامرز محمد را که [illegible] است مرویست که روزی امیرالمؤمنین
[illegible] امیرالمؤمنین ع بحضرت رسول صلعم عرض نمود که یا رسول الله طلب آمرزش کن از حق تعالی از برای
محبان و شیعیان ما [illegible] آنحضرت دست مبارک بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده فرمود که خدایا بحق علی که او امیرالمؤمنین
را بیامرز امیرالمؤمنین ع از این مناجات حضرت رسول در تعجب ماند حضرت رسول صلعم فرمود یا علی بحق آن
خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت او است که در نزد خدا از تو عزیزتر و مکرم تر ندیدم که او را شفیع آمرزش

تو برای

تو بدرگاه آمرزنده گناهان سازم از این سبب از حق تعالی مسئلت نمودم که کسی در نزد من که تو را دو
تر دوست باشد بیامرزد تو را در [illegible] الاخبار از مفضل بن عمر روایت است که سوال نمودم از حضرت امام جعفر صادق ع
از معنی صراط آنحضرت فرمود که صراط طریق است که بان شناخته میشود خدای تعالی و صراط دو تا است
صراطی است در دنیا و صراطی است در آخرت اما صراط دنیا آن امامی است که واجب است اطاعت او پس
کسی که بشناسد در دنیا امام خود و حق او را داند و پیروی هدایت بنماید بگذرد از آن صراطی
که آن جسر جهنم است در آخرت و هر که نشناسد در دنیا حق امام را بلغزد قدم او از صراطی که
در آخرت است و بیفتد در آتش دوزخ و نیز در آن کتاب از حضرت صادق ع مرویست از قول
هذا الصراط المستقیم فرمود امیرالمؤمنین است یعنی براه راست مردم را میرساند [illegible] کسی
که میرسد روز قیامت خدای تعالی از ولایت او و باب الله است یعنی علی دریست که هر کس از آن در آید
بخدا راه می یابد در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری ع نقل شده که عدد آنهائی که در دست
مختار کشته شده اند هشتاد هزار کس رسید و در مجالس المؤمنین مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود لیسلطن ولدی الحسین و لتجرحن علانه من ثقیف و لیقتلن الذین ظلموا ثلثمائة و ثلاثة
و ثمانین الف رجل هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی یعنی خواهند که فرزند حسین را ستم و ظلم کنند
و پس [illegible] پسری از قبیله ثقیف بهم رسد و بکشد آنهائی که بر او ظلم کرده اند یا بکشتن او راضی شده
باشند سیصد و هشتاد و سه هزار مرد و او مختار بن ابی عبیده ثقفی است در کتاب فتوحات
القدس آمده که چون [illegible] از جانب رب جلیل بسید المرسلین پیغام رسانید که یا محمد بجهت قتل یحیی
بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و از برای قتل فرزند تو حسین دو باره هفتاد هزار کس خواهم کشت



در کتاب فردوس دیلمی که عمده کتاب اهل سنت است ذکر شده که زنی بخدمت آنحضرت
حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من بغض تو دارم بمولای مؤمنان فرمود
که تو سلقلقی آن زن گفت که سلقلقی چه معنی دارد آنحضرت گفت که حضرت رسول صلعم فرموده
که با علی دشمنی ندارد مگر زنی که سلقلقی باشد و سلقلقی زنی است که خون حیض از راه
عقب بیند زن گفت که راست گفته است رسول الله صلعم من این حال دارم و پدر و مادرم خبر ندارند
عربیه اذا ابی علی ذکروا علیا ؛ و سبطیه و فاطمة الزکیة ؛ فاجاب لبعضهم ذکرا
سواهم ؛ فایقنی انه لسلقلقیة رباعی بدخواه علی کافر طلقی باشد بدخواه وی دشمنی
حق باشد ؛ هر زن که لبغض در دل او بغض علی ؛ بی شبهه آن لعین سلقلقی باشد
تمام شد کتاب مدارج الکنوز حمد خدا را که بصحت و سلامتی و تندرستی و فراغی [illegible]
و بعد از آن و از برکت مولای متقیان و ائمه اطهار و آقای حقیقی ما امام حسین ع در شب عید غدیر و روز
عید غدیر صبح صادق [illegible] منت خدا را که بصحت و سلامتی تمام و ختم
شد و در نزد حضرات مؤمنین و مقدسین التماس دعا دارم که حقیر را سید جلال ابن
سید حسین ابن سید اسمعیل الحسینی [illegible] میرزا صالح رضا خان شیرازی
از دعای خیر یاد فرمایند و اگر سهو و غلط شده باشد این حقیر را معذور دارند
زیرا که [illegible] اللهم صل
علی محمد و آل محمد تمام شد در روز عید غدیر
شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۶۲

یا امام حسین مدد

[illegible]

تاریخ وفات مرحومه مغفوره بهشت و رضوان
آرامگاه المخدره والده مکرمه جناب [illegible]
[illegible] جناب آقای [illegible]
آقا شیخ حسین روز [illegible] ۲۲۴ [illegible]
جمادی الاولی [illegible] ۱۲۶۳

وفات مرحومه جده مادری [illegible]
شانزدهم ماه شعبان [illegible]
[illegible] ۱۲۶۲